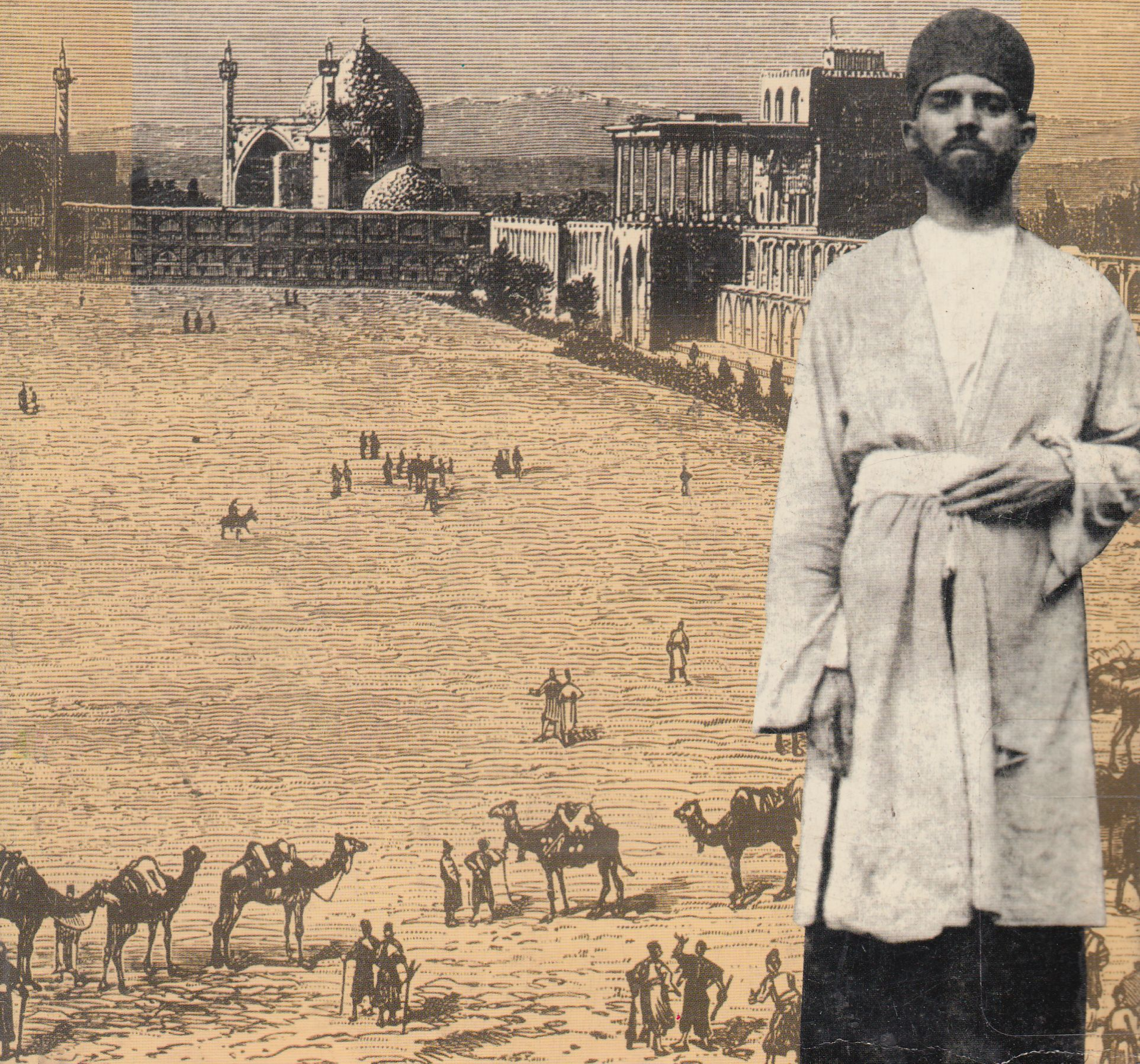
اصفهان

از دیدِ سیّاحان خارجی

فیروز اشراقی



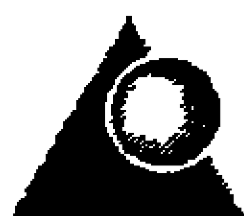
بسم الله الرحمن الرحيم



اصفهان

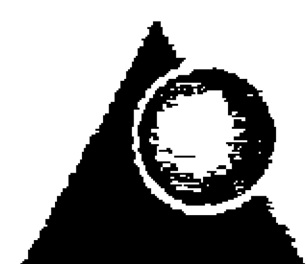
از دیدِ سیّاحان خارجی

فیروز اشراقی



نشر آتروپات

اشراقی، فیروز
اصفهان از دیدِ سیّاحان خارجی / فیروز اشراقی.ـ اصفهان: آترویات، ۱۳۷۸.
ز، ۷۶۸ ص.
ISBN: 964-92283-9-X
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۶۹۹ - ۷۰۲.
۱. اصفهان ــ سیر و سیاحت. ۲. اصفهان ــ آثار تاریخی. ۳. سفرنامه‌ها. الف. عنوان.
۵ الف ۷۶ ص/ DSR۲.۷۳ ۹۵۵/۹۳۲.۴۲
کتابخانه ملی ایران ۱۴۵۵۸–۷۸م



نشر آترویات

اصفهان از دید سیّاحان خارجی

فیروز اشراقی

ویراستار : همدم نقنه‌ای

آماده‌سازی و تولید : آترویات نقش
مدیر تولید : هوشنگ الله‌وردی
صفحه‌آرا : ناهید حیدرنیا / طرح جلد : علی سجادیه، شکوفه اشراقی
زینک : مسعود / چاپ متن : اصفهان / چاپ جلد : ملت / صحافی : سپاهان
شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه / چاپ اول : اسفند ۱۳۷۸

شابک : ۹۶۴-۹۲۲۸۳-۹-X
ISBN : 964-92283-9-X

فهرست مطالب

پیشگفتار

دربارهٔ شهر تاریخی اصفهان سخن بسیار گفته‌اند و نوشته‌های بسیاری را به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند. در هر کجای عالم که با اهل نظری صحبت می‌شود از اصفهان بزرگ می‌گوید و دوست دارد که خبرهای تازه‌ای از این شهر تاریخی بشنود، و گاهی نیز ایران را به اصفهانش می‌شناسند، از آثار تاریخیش می‌پرسند. از هنرمندان و عالمان و صنعتگرانش سؤال می‌کنند، همهٔ شهرها برای دوستی و رفاقت و خواهرخواندگی با اصفهان پیشنهادها دارند، شهرهای تاریخی جهان مثل رم، قاهره، پکن، پاریس، مسکو، لندن، آنکارا، آتن، دهلی، شیان، فلورانس، سمرقند، بخارا، تاشکند، بیت‌المقدس، استامبول، مونیخ، وین، تونس، بغداد، دمشق، رباط، کوالالامپور و... همه دوست دارند که با اصفهان رفت و آمد داشته باشند و عقد خواهرخواندگی بخوانند، و با مردم این شهر رابطه برقرار کنند، و بر سر **میز گفتگوی تمدن‌ها** بنشینند، و غوغاهای دنیای قدرتمداری و سلطه را فراموش کنند و از تمدن بشری سخن به میان آرند، از برادری‌ها، از مهربانی‌ها، از دوستی‌ها و صمیمیت‌ها بگویند، مردم سرتاسر جهان از جنگ و خونریزی و سلطه‌گری و مسابقات تسلیحاتی خسته شده‌اند، و می‌خواهند که غم‌ها را فراموش کنند و ترانه عشق و شادی سر دهند و دست در دست یکدیگر گذارند و گرداگرد تندیس آزادی و فضیلت پایکوبی کنند، از غوغاسالاران و جنگ‌افروزان فاصله بگیرند، خشونت‌گرایان را رها سازند، و از صلح و صفای روزگار پدران خود بگویند، گذشته‌های آرام و بی‌دغدغهٔ خود را به یاد آرند، و خدمات پیشینیان و نیاکانشان را به جوامع بشری بازگو نمایند، باشد که فرزندانشان، به جای خشونت مسیر محبت را دنبال

کنند، و فقط به خدا و مردم بیندیشند، و به جای بمب‌های آتشزا و مخرّب، عبادتگاه و مدرسه بسازند، مسجد و کلیسا بنا کنند، جایی که در آن خدا ستایش شود و انسان‌ها در برابر عظمت بی‌منتهای او سر تعظیم و تکریم فرد آورند، و خویشتن را در مقابل قدرت لایزال و بی‌انتهای الله ناچیز به حساب آرند تا بزرگ و بزرگ‌تر شوند، تا با اتصال به مبدأ غیب قطرهٔ وجودشان دریا گردد و ذرّهٔ هستیشان، به هستی جاویدان پیوند بخورد و خدایی شوند، و محو در انسان‌ها و خدمتگزار آنها گردند، آنگاه پل و جادّه و کارخانه و مدرسه و کتابخانه و تفریحگاه و دانشگاه ایجاد کنند و متوجه شوند که دعایشان مقبول درگاه حق قرار گرفته و همچون هابیل پذیرفته عنایات الهی شده‌اند، و هر که دوستدار مردم باشد و خدمتگزار آنها، خداوند نیز به مقام قربش می‌رساند.

و یا آن بناهای بی‌نظیری که بر روی مقابر اولیاء الهی ساخته‌اند و تمدن بشری را بدان صورت نشان داده‌اند، آیا جز خدمت به خدا و مردم بوده است؟ آنکه شهید شده و جانش را در راه هدایت انسان‌ها و مبارزه با طاغوت‌ها و ستمگران زمان فدا کرده، آنکه یک عمری با فداکاری و تلاش برای سعادت مردم زیسته و بالاخره جان بر سر این سودا نهاده، آن پیامبر، آن امام، آن قدیّس، آن انقلابی، آن تلاشگر، آن مبارز، آن شهید، آن دانشمند، آن هنرمند، آن خدمتگزار، مورد ستایش و تجلیل مردم قرار گرفته و مردم در کنار مزارش دعا می‌خوانند و با روشن کردن شمع و چراغی و یا ساختن بنای یادبودی او را می‌ستایند و بدینوسیله به اهدافش ارج می‌نهند و از روح او همت و ایمان درخواست می‌کنند و با یاد او و زیارت او تمدن بشری را گرامی می‌دارند، و ارزش‌ها را محترم می‌شمارند.

آنچه از آثار تمدن‌های بشری بر جای مانده در درجهٔ اول عبادتگاه‌ها و مراکز خداپرستی بوده است، چه آنها که در جهت تعالیم پیامبران الهی بوده‌اند و چه آنها که زائیده تفکرات خود انسان‌ها است، که خدا را در موجودات محسوس و ملموس تصور می‌کردند و او را در چهرهٔ انسان، حیوان، گیاه، سنگ مجسم می‌ساختند، همه به دنبال خدا می‌گشتند و کو به کو، به دنبال معبود ابدی بودند، و حتی اگر بر گور پدران و اجدادشان بناهای رفیع می‌ساختند، به دنبال جاودانگی آنها بوده و می‌خواستند که چون خدایان اسطوره‌ها جاودانشان سازند و با ابدیت پیوندشان دهند، اگر قدرتمندان در زمان حیاتشان کاخ‌ها برمی‌افراشتند، برای آن بود که بدین‌وسیله خود را با قدرت لایزال الهی متصل نمایند و در برابر عظمت او خود را نیز مطرح کنند، که ما نیز خدای کوچک زمینیم

و سایه او در جهان، و چه فرمان یزدان چه فرمان شاه! و خود را مظهر خدا در روی زمین می‌پنداشتند! و باور کرده بودند که برترین هستند و مقدّس و منزّه و جانشین و قائم مقام خدا! و این منم طاووس علیّین شده و...!

و چه بسیار که از این بینش‌ها سوء استفاده کردند و مردم را به استعمار و استثمار کشاندند. و کاخ‌های خودخواهی و خودباوری خویش را بر سادگی‌های مردم بنا نهادند، و از مردم سواری گرفتند و بهره جستند و با سلاح زر و زور و تزویر، بار خود را بر دوش خلق نهادند و تاریخ بردگی و بندگی، و ارباب و رعیتی را پدید آوردند، خط شاهنشاهی ترسیم شد و واژه‌های قیصر و کسری و امپراطور و شاه و شهریار و ارباب و فئودال و سرمایه‌دار و سلطه‌گر و... به وجود آمد.

بالاخره در برابر قلدران و ستم‌پیشگان، مبارزانی قد علم کردند و جوامع انسانی را آگاه ساختند و توده‌های مظلوم و مستضعف را علیه طاغوتیان شوراندند، و تاریخ را دگرگون کردند، حرکت‌های مردمی تاریخ و تمدن‌ها را به وجود آورد و آگاهی آنها به ترقی و تکامل ختم شد. پیشرفت و اعتلای اندیشه و کمال خرد، به خدا رسید. بشر هر چه بالاتر رفت بیشتر خدا را مشاهده کرد، پیامبران الهی به سوی توحید رهنمایش شدند. و بالاخره تمدن انسان‌ها آغاز شد، **جامعهٔ مدنی** شکل گرفت و شهرها و روستاها پیدا شدند، خانهٔ خدا و خانهٔ مردم ساخته شد، افراد گرد هم آمدند و از آزادی و عدالت، آگاهی و آبادانی سخن به میان آورند، تمدن‌های بزرگ به وجود آمد و در هر شهری مردان موفقی، و هنرمندان لایقی، و مدیران شایسته‌ای، و عالمان باتقوائی پیدا شدند و رهبری جوامع انسانی را بر عهده گرفتند، بناهای مستحکمی احداث کردند، و در روند پیشرفت‌ها از تجربیّات یکدیگر بهره‌ها بردند، تا به وادی علم و تمدن و فرهنگ امروز رسیدند، زندگی تازه‌ای را شروع کردند، به آزادی اصالت داده و عدالت را مبنای اندیشه و عمل خود قرار دادند، همه به دنبال برادری و برابری رفتند و هر کس با واژه‌ای و اصطلاحی دنبال خدا می‌گشت، باشد که به آن حقیقت مطلق دست یابد، از راه‌ها و مسیرهای گوناگون همه به یک سو می‌رفتند، باشد که گم‌شدهٔ خود را بیابند، ابتدا همه چیز رنگ خدا داشت، ولی بعدها در اثر نفاق و ریا و دورویی، اندیشه‌ها به انحراف کشانده شد، قدرت‌ها خواستند که در برابر خدا و مردان الهی بایستند و برج و باروی خدا را بشکنند، بندگان خدا را به بیگاری بکشند و کاخ‌های ظلم و بی‌عدالتی را بنا نمایند و مارهای دوش ضحّاکان را از خون جوان‌ها سیراب کنند. اما کاوه‌ها از اصفهان و دیگر

جاها تحمل نکردند و پیشبند چرمی سیاه شده از کار و تلاش خود را بر سر چوب کردند و قیام‌های مردمی را آغاز نمودند و بنیان ستم را برانداختند و تاریخ آزادگی را رقم زدند و یک صدا با همهٔ مردم جهان فریاد برآوردند که: «اینَ هادِمُ اَبنیةِ اِلشِرکِ و النِفاق»

شهر اصفهان از نخستین دوران شکل‌گیریش بر اساس توحید بنیان نهاده شد، و با توجه به خدا و ادیان الهی شکل گرفت، و شاید از سه هزار سال قبل از میلاد حضرت مسیح «ع» پایگاه تمدن بشری به حساب آمد، آتشکده‌هایش بر فراز کوه‌ها و تپه‌ها هنوز جلوهٔ روحانی و معنوی خود را حفظ کرده است و نشانگر آن است که خدا نور آسمان‌ها و زمین است و هر کسی از هر کجا می‌تواند آن آتش را که مظهر نور است بنگرد، فردوسی از دوران کیانیان و پیشدادیان، و از حق‌طلبی مردم سخن می‌سراید، و از گفتار مؤبد یاد می‌کند. و بعد از زرتشت، ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین، چراغ‌های درخشان راه بشریت بودند و پایه‌گذاران تمدن انسانی.

معابد یهودیان نیز از زمان کورش کبیر که آن گروه موحد را به اصفهان آوردند در اصفهان بنا شد و حتی قسمت عمدهٔ شهر را یهودیه، نام نهادند و بعد از آن کلیساها برای معتقدان به دین مسیح «ع» ساخته شد، که تاریخ‌ها از جمله (سیرهٔ ابن‌هشام) بدان اشارت دارد و دربارهٔ سلمان فارسی می‌نویسد که در قسمت جیِ اصفهان زندگی می‌کرده و با کلیسای اصفهان مراوده داشته و از آنجا راهی شامات و ارض روم شده است. و سپس به عربستان آمده و درک محضر پیامبر عظیم‌الشان اسلام «ص» را نموده و به شرف اسلام نائل گشته است.

در تاریخ‌ها از سابقهٔ تمدن در اصفهان بسیار می‌نویسند، همچنان که سیّاحان خارجی، و همهٔ علاقمندان به علم و فضیلت آمدن به اصفهان را برای خود افتخار دانسته و بدان مباهات می‌کرده‌اند، و هر کدام با زبانی و قلمی آن را ستوده‌اند، حتی آنان که قصد پنهان کردن حقایق را داشته‌اند، باز نتوانسته‌اند از ذکر صفات متعالی مردم این سرزمین خودداری کنند.

سیّاحان و دیدارکنندگان از این شهر هر کدام به اندازه قدرت و توانائیشان خوبی‌هایی را بیان داشته‌اند، یکی از آب و هوا گفته و دیگری از طراوت و سرسبزی مطالبی را عنوان کرده، یکی را محصولات متنوع، خوشدل داشته و آن دیگر به دانش و هنر مردم توجه کرده است. یکی به سختکوشی و پایداری ساکنانش پرداخته و آن دیگری از رام کردن و بهره‌گیری از کویر خشک و سوزان مطالبی را مطرح نموده است. نه تنها امروز که مدیران

لایق و با ایمان این شهر، اصفهان را و کشور را و انقلاب را می‌سازند، بلکه در همهٔ ادوار و همه جای تاریخ مردم این مرز و بوم نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند، و چه بسیار کج اندیشانی که نمی‌خواستند و نمی‌خواهند که سخنی از تمدن و از ارزش‌های اصفهان به میان آید، و کنگرهٔ بزرگداشت اصفهان برگزار نشود، اندیشمندان به این شهر نیایند و مجالس یادبود بزرگان سر پا نگردد، و از مفاخر این استان تجلیل به عمل نیاید، از دوران کاوهٔ آهنگر، از روزگار عدالت فریدون، از مهاجرت سلمان فارسی، از نهضت ابومسلم خراسانی، از تحقیقات ابونعیم اصفهانی، ابوالفرج اصفهانی، راغب اصفهانی، طغرائی اصفهانی، از تلاش‌های صاحب‌بن عباد، از شاعری جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و کمال‌الدین اسماعیل، از خدمات شیخ بهایی و اقدامات علمی میرداماد و میرفندرسکی و مجلسی‌ها و... هزاران عالم و شاعر و سردار و محقق و دانشمند، سخنی گفته نشود، باشد که امپریالیسم بی‌تمدن، خودی نماید، و مفاخر هر دیار را به بوته فراموشی سپارد و اجازه ندهد که جوانان ایران راه گذشتگان با فضیلت خود را دنبال کنند، از سال ۱۳۷۰ جمعی از اندیشمندان و پژوهشگران شهر اقدام به احیای آن ارزش‌ها نمودند و به نام (کنگره بزرگداشت اصفهان) مقالات و کتاب‌های بسیاری را منتشر ساختند. کتاب (اصفهان از دید سیّاحان خارجی) گامی دیگر بود در جهت احیای ارزش‌ها و بررسی تمدن‌ها، که توسط اندیشمند فرزانه و محقق فرهیخته جناب آقای **فیروز اشراقی** تألیف و برگ زرین دیگری بر افتخارات استان و شهر اصفهان افزوده شد، در این کتاب بسیاری از نظرات و نوشته‌های سیّاحان خارجی و دانشمندان آنها را از غربی و شرقی جمع‌آوری کرده‌اند، و حاصل آن همه تلاش و فعالیت و کوشش را به هیأت علمی کنگره بزرگداشت اصفهان، تقدیم فرمودند. خدایشان مؤید و موفق دارد، و امید که شاهد آثار ارزندهٔ دیگری در راستای **تمدن بشری** از این نویسندهٔ گرانقدر باشیم، و بدینوسیله جلوهٔ تمدن درخشان مشرق زمین را بار دیگر در آسمان آزادگی و دانش مشاهده کنیم، و پیکان عناد استعمارگران و ژاژخایان را بر سنگ بنشانیم.

من الله التوفیق و علیه التکلان

فضل‌الله صلواتی

دبیر علمی کنگره بزرگداشت اصفهان

مهرماه ۱۳۷۸

مقدمه

در سالهای پایانی سده میانه در اروپا یک موج دامنه‌داری در ادبیات پیدا شد که ریشه آن در ادبیات کهن شرقی مانند، تورات و انجیل بود، این دسته ادبیات بنا به ضرورت زمان، می‌کوشیده ابست تا مردم اروپا را با تاریخ و جغرافیای ملت‌های مشرق زمین آشنا کرده و اطلاعات تازه به آنها بدهد که سهم معرفی ایران، بیش از تمام کشورهای شرقی بوده و آگاهیهایی که دربارهٔ ایران می‌دادند با شرح و بسط فراوانی بود که این کار جالب و پراهمیت را مجموعه «سفرنامه‌ها» به‌خوبی انجام دادند که فی‌النفسه برای تاریخ خود ایران و روابط آن با اروپا، منابع مطمئنی به‌حساب می‌آید گرچه در طی تاریخ موجودیت، ایران کهنسال بارها مورد تهاجمات بی‌امان و قتل عام‌های وحشیانه اقوام غیرمتمدن و بیابانگردان غارتگر و همسایگان آزمند قرار گرفت اما توانست موجودیت، حیثیت و ابهّت خود را نگهدارد و در مقابل اروپائیان همچنان کشوری با تمدن درخشان و فرهنگ پربار و مردانی هوشیار و پرتلاش و مقاوم، به‌نام کشور بزرگان علم و هنر و ثروت باقی بماند.

هر کشور کهنسالی، در دوران موجودیت خود افت و خیزهای فراوانی دارد، لکن اروپائیان از زمانهای بسیار دور، با کشور باستانی ایران آشنایی داشتند و می‌دانستند که از پس اینهمه اوج و حضیض، هر بار ایران قد علم می‌کند و به منزلهٔ قدرت جهانی مطرح می‌شود. همان‌سان که یکبار در زمان حکومت هخامنشیان و بار دیگر در زمان ساسانیان، سلطه و سیطره او را دیده و شنیده بودند، به‌ویژه در قرن هفدهم میلادی که از لحاظ سیاسی و اقتصادی، قدرت ایران با کشورهای اروپایی مقابله می‌نمود.

در اواخر قرون وسطی، اروپا شاهد دگرگونیهای مهمی بود که بتدریج اثرات آن ظاهر شد و در نتیجه پردهٔ سیاه جهل و بی‌دانشی که از دوران عهد قدیم و بعد از آن، در برابر چشمان اروپائیان قرار داشت کم‌کم بر کنار رفت و ستارگان درخشان دانش و هنر در آسمان آن پهنه گسترده، نمودار و پرتوافشان گردیدند و به نیمی از جهان تیره آن زمان روشنی افکندند. بعد از این پدیده و تحول عظیم بود که کاشفان، گردشگران و تاریخ‌نویسان در اروپا برخاستند و به سیاحت و جستجو و مطالعه دربارهٔ کشورهای شرقی پرداختند به‌طور کلی و دربارهٔ ایران به‌طور اخصّ کتابها نوشتند و ذهن اروپائیان را بطرف دنیای شرق، به‌ویژه ایران معطوف و اهمیت سیاسی، اقتصادی آنرا روشن ساختند.

این گروه جستجوگر، گردشگر و پرتلاش به نام (سیّاحان) معروف گردیدند. و برخی از آنان که زبان و ادبیات و تاریخ سرزمینهای شرقی را به‌خوبی فراگرفته بودند و توانستند به‌طور مستقیم با اقوام و مردمان این سرزمینها ارتباط برقرار و کسب اطلاعات دست اول نمایند، به نام مستشرق دستاوردهای خود را تحت نام «سفرنامه» یا «تاریخ تمدن» نوشته و منتشر کردند، این گونه کتابها بود که قدرتهای مختلف اروپا را از منابع زیرزمینی و زمینی و ثروت‌های خدادادی و نعمت و مکنت فراوان ایران زمین مطلع ساخت و سبب شور و شوق آنها برای دست یافتن به اطلاعات بیشتر گردید.

ایران در قرون وسطی

در دوران انحطاط تحقیق (اسکولاستیک) در اروپا نقاط اتکایی چند، موجب به‌دست آمدن مواد اولیه راجع به ایران برای محققین اروپایی شد، ولی آنها از این موقعیت استفاده نکردند. در اوائل قرون وسطی هم تحقیقاتی در این زمینه انجام نشد ـ در اواخر قرون وسطی بود که علاوه بر جنگهای صلیبی مسافرت سیّاحان به ایران و نوشتن سفرنامه‌های مختلف انگیزه‌ای شد که محققین اروپا را وادارد تا در این راه گامهای مؤثری بردارند.

اولین سیّاحان مسلمانی که به ایران و اصفهان آمدند و در آثار خود راجع به این شهر مطلب نوشته‌اند:

۱ـ ابن حوقل بغدادی جغرافی‌دان

۲ـ ابودلف الخرزجی جهانگرد و دانشمند

۳ـ ناصر خسرو قبادیانی جهانگرد و شاعر و نویسنده معروف
۴ـ ابن بطوطه جهانگرد و نویسنده مراکشی

اولین سیّاح اروپایی در ایران

اولین سیّاح اروپایی که در قرون وسطی به ایران مسافرت کرده و سیاحت‌نامه‌ای از خود به‌یادگار گذارده است، «بنیامین تودلایی» از شمال اسپانیا است، او مابین سالهای ۱۱۶۴ـ۱۱۷۳ میلادی برابر ۵۶۰ـ۵۶۹ هجری از ایران دیدن کرده و ضمن بازدید از جوامع کلیمی مشرق زمین، به‌کار تجارت نیز مشغول بوده است. بنیامین، شهرهای بغداد و شوش و چند شهر دیگر غربی ایران را بازدید نموده سپس به هندوستان رفت. او شهر شوش را توصیف کرده و ضمن ذکر قصر خشایار شاه Ahasver و چهارده معبد کلیمی (سیناگوگه Synagoge) می‌نویسد که تابوت حضرت دانیال، در یک صندوقی از شیشه میان یک پل که از پایین روی سطح آب، آویزان است دیده می‌شود.

بنیامین، برای اولین بار، پس از دوره کهن، راجع به خلیج فارس مطلبی نوشته است. و دربارهٔ شهر همدان و معبدی که در آن استرو مُرْدَ خای، مدفون هستند توضیحاتی می‌دهد.

اطلاعاتی که بنیامین به ما می‌دهد اغلب راجع به کلیمیان است. آنچه که او راجع به شهر همدان می‌گوید، نیز با نوشته‌های اکثر نویسندگان معاصر شرقی وفق می‌دهد. سفرنامه بنیامین در سال ۱۵۴۳ میلادی (۹۵۰ هجری) در شهر استانبول به زبان عبری چاپ و منتشر شد.

دومین سیّاح

در سالهای مابین ۱۱۸۰ و ۱۱۸۶ میلادی (۵۷۶ و ۵۸۶) کلیمی دیگری به‌نام موسی پتشیا Petachia از شهر پراگ سفری از راه لهستان و روسیه به غرب ایران کرده و راجع به آرامگاه حضرت دانیال در شوش گزارش داده است.

مارکوپولو بزرگترین سیّاح قرن ۱۳ میلادی (قرن هفتم هجری)

که با پدر و عموی خود در سال ۱۲۷۱ میلادی (۶۷۰ هجری) از ایران بازدید نمود. او از شهرهای ایران مانند تبریز، سلطانیه ساوه، کاشان، یزد و کرمان دیدن کرده، به‌طرف

سواحل جنوبی ایران رهسپار گشت و سپس از طریق شرق ایران به‌سوی چین مسافرت کرد. بیست سال بعد هنگام مراجعت به اروپا، باز هم از ایران دیدن نمود و در سال ۱۲۹۵ میلادی برابر ۶۹۵ هجری به ونیز رسید. مارکوپولو، در جنگ میان ژن و ونیز به‌دست اهالی ژن گرفتار و زندانی شد و در زندان آنچه که او در آسیا مشاهده کرده برای دوستش به زبان فرانسه قدیم املاء و یا حکایت نمود و این امر اساس سفرنامه او قرار گرفت.

پرتغالی‌ها و اسپانیائی‌ها در ایران

واسکو دوگامای پرتغالی: در سال ۱۴۹۷ م. برابر ۹۰۳ هجری دماغهٔ امید نیک را دور زد و دو سال بعد از آن به سواحل هند رسید. بعد از اینکه او چند بندر از هندوستان را متصرف گردید، پرتقالی‌ها شروع کردند به این که از تجارت مسلمین مابین اوقیانوس هند و خلیج فارس جلوگیری نمایند.

برای اولین بار منافع ایران در خلیج فارس با یک قدرت مستعمراتی اروپایی برخورد می‌نمود. آنها می‌خواستند که نه تنها اجناس خود را به قیمت‌گران به تجار ایرانی بفروش برسانند، بلکه اجناس ایران را از قبیل ابریشم، مروارید، مخمل، پارچه قیمتی، عطریات و چرم که تا آن موقع بازار بسیار خوب و مناسب در اروپا داشت به قیمت خیلی نازل و تقریباً رایگان خریده، خود به اروپا حمل نمایند و در آنجا به قیمت گزاف به فروش برسانند.

آلبوکرک: در سال ۱۵۰۶ م. برابر ۹۱۲ هجری، آلبوکرک به طرف هندوستان و خلیج فارس حرکت کرد. او چند شهر از شهرهای جنوبی خلیج فارس را تصرف نموده خود را در سال ۱۵۰۷ م برابر ۹۱۳ هجری به جزیره هرمز رسانید.

حاکم جزیره هرمز از آلبوکرک سؤال کرد که مقصود از سفر او به آبهای ایران چیست؟ آلبوکرک جواب داد که: «پادشاه کشور پرتغال او را به سواحل عرب (مقصود خلیج فارس است) فرستاده که به همهٔ آنهایی که به او جزیه (باج و خراج) می‌پردازند، از در صلح درآید و همه آنهایی که از این امر سرباز زنند محو و نابود نماید. او علاقه دارد که به پادشاه هرمز و وزیران او بگوید که اگر آنها می‌خواهند، در صلح و آرامش، با هندوستان تجارت کنند می‌بایست که به پادشاه پرتغال باج و خراج بدهند، زیرا که فقط تحت این شرایط است که می‌شود یک استثنایی برای پادشاه هرمز قائل شد و او را

شامل حال این امر پادشاه پرتغال (امانوئل) نکرد که دستور داده بود که با، مورها (اعراب شمال و غرب افریقا و مجازاً اعراب همه نقاط عربستان و در این مورد مقصود اهالی جزیره هرمز است) و هندوستان جنگ شود.

آلبوکرک سه روز بعد شهر هرمز را به توپ بسته سپس آنجا را غارت کرد. پس از تصرف هرمز، آلبوکرک دستور ساختن یک قلعه با برجی بلند در یک محله‌ای از شهر به‌نام مورنا Morna داد، سپس جزیرهٔ هرمز را ترک گفته به طرف هندوستان عازم شد. داستان باز پس گرفتن جزیرهٔ هرمز به کمک نیروی دریایی انگلیس، آمد و شد سفرا و نمایندگان سیاسی، تجاری و مذهبی به دربار اصفهان را سبب گردید، به ویژه مسافرتهای سیّاحان و نوشتن سفرنامه‌ها در قرن هفدهم میلادی به اوج خود رسید و می‌توان قرن هفدهم را (قرن سفرنامه‌ها) نامید.

خصوصیات سفرنامه‌ها

سفرنامه‌هایی که سیّاحان خارجی دربارهٔ کشور ما نوشته‌اند، به خاطر خوشایند این و آن نبوده است بلکه اغلب به حکم مأموریت خاص سیاسی یا اداری بوده است که نوعی گزارش دقیق از اوضاع و احوال مملکت و تشکیلات سیاسی ـ اداری و نحوهٔ اداره آن و نفوذ دولتمردان و سیاستمداران سرشناس و صاحبان قدرت، و گاهی هم به سائقه کنجکاوی ذاتی و حقیقت‌جویی و شاید بعضی هم به انگیزه خودخواهی و ابراز تشخّص. این خاطرات گردشگری یا گزارشات مأموران را در مجموع می‌توان تحت نام سفرنامه طبقه‌بندی کرد و در حقیقت به منزلهٔ پرده‌های نقّاشی از صحنه‌های مختلف زندگانی اجتماعی ایران، از خوب و بد و خلقیّات و رفتار و کردار و نحوهٔ زیست و گذران زندگی ایرانی می‌باشد.

البته نباید تصور شود که چنین آثاری خالی از اشتباه و یا سهو قلم و خطا، حتی اعمال غرض و سوء نیت نباشد، زیرا نویسندهٔ آنها انسانهایی هستند با نقاط ضعف و قوت و عیب و نقصِ ملازم خوی و خصلت آدمی که گاهی هم به سبب اغراض خصوصی یا سیاسی و بسیاری از اوقات هم در نتیجه اشتباهاتِ استنباطهای غلط، نتیجه گیریهای غیرواقع و ناصحیح در گزارشات و نوشته‌های آنان ثبت می‌شود.

اما برای کشف زوایای تاریک تاریخ کشورمان و روشن شدن حقایق آن، بهترین وسیله، همین سفرنامه‌های سیّاحان خارجی است که اکثر از شائبه غرض به دورند زیرا

در کشور ما که نوشتن تاریخ واقعیت و حقیقت قضایا، به‌ویژه در زمان حاکمان وقت، کاری فوق‌العاده خطرناک و بازی با آتش بوده و اگر به طور استثناء بعضی از یادداشتها و برداشتهای صحیح و واقعی از تاریخ و جریانات سیاسی مملکت را نویسندگان و مورّخانی تهیّه کرده باشند، برای حفظ جان خود و سلامت خانواده‌شان آنها را پنهان و یا بعضی از مطالب آن را با ایماء و اشاره ذکر کرده‌اند و در دسترس همگان قرار گرفته است ولی به مرور زمان این یادداشتها و مطالب در واقع حقیقی و اصلی به همان ملاحظاتی که ذکر شد از بین رفته است. گاهی تحریف حقایق آن چنان آشکار است که کار به رسوایی می‌کشد مثلاً کشتن بزرگمرد کم‌نظیر ایران میرزا تقی‌خان امیر کبیر در حمام فین کاشان را کتاب «ناسخ التواریخ» صفحه ۶۰۵ یعنی تاریخ رسمی قاجاریه چنین قلب حقیقت و تحریف می‌کند: «امیر، از اقتحام حزن و ملال به مرگ طبیعی فوت نمود». ولی سفرنامهٔ خارجیان به دور از خطرات ذکر شده در کشورهای خارجی به آزادی منتشر و مطالب آن ضبط در تاریخ گردیده‌اند.

تقسیم‌بندی سفرنامه‌ها

سفرنامه‌ها به چند دسته تقسیم می‌گردند: ۱ـ سفرنامهٔ مأموران سیاسی چه به صورت انفرادی یا در ترکیب هیأتهای اعزامی که با هدفهای از پیش تعیین شده و نظر خاص به ایران اعزام گردیده‌اند، و در پایان مأموریت گزارشات خود را تدوین و به مقامات صالحهٔ میهنشان تسلیم کرده‌اند که این گزارشات به دقت مطالعه و از آن برای راهگشایی دولتمردان و سیاست‌مداران آن کشور و تنظیم و تعیین خط‌مشی و برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و تجاری مورد استفاده قرار گرفته است مانند: کتاب لرد کرزن انگلیسی با نام (ایران و مسئله ایران). یا سفرنامهٔ ویلسون سرهنگ انگلیسی، و پایه‌گذار تفنگداران جنوب (S.P.R) و یا کتاب سه سال در میان ایرانیان نوشتهٔ کنت دو کوبینوی فرانسوی و یا خاطرات لایارد جاسوس انگلیسی که به منظور ایجاد شورش بین عشایر بختیاری و لر و فشار به دولت مرکزی تا از فتح هرات صرف‌نظر و قرارداد جدا شدن افغانستان را از ایران امضاء کنند و یا خاطرات دکتر ویلز انگلیسی که تحت نام پزشک و معالجهٔ بیماران نیازمند در اصفهان در محله جلفا «دارالشفاء» تأسیس نمود که در باطن برای ارتباط با رجال و دولتمردان بوده و منظور اصلی او تقویت نفوذ بابیان در اصفهان است و جالب اینکه این به‌ظاهر پزشک توصیهٔ

کامل در مورد مصرف تریاک به بیماران می‌نموده و بعداً خود رئیس مؤسسهٔ تجارتی صادرات تریاک انگلیسها در ایران می‌شود. و یا نیدر مایر آلمانی و واسموس آلمانی، که در تحریک قبایل قشقایی در جنوب ایران فعالیتهای گسترده‌ای داشته‌اند. و غیره...

۲ـ سفرنامه هایی که ماجراجویان، تجار و سوداگردان و گردشگران، چه به همراه هیأتهای سیاسی و چه به صورت مستقل و نیمه مستقل به کشور ما وارد شدند و از شهرت ایران در اروپا و آسیا و آمریکا و غیره بدنبال کشف ناشناخته‌ها و بهره‌وری از ثروت‌های افسانه‌ای و افسانه‌های ثروتمندی ایران، رنج سفر را به خود هموار و به ایران پر آوازه وارد شده و از شهرها و دیه‌ها، عمارات، مدارس، مساجد، بازارها، صنایع دستی و بومی حتی راهها، کوهها، معادن و غیره بازدید و اگر توانسته باشند برخی اشیاء قدیمی و به گفتهٔ خودشان (آنتیک) را هم به‌دست آورده و در برگشت به موزه‌های خارجی فروخته‌اند مانند خانم دیالافوآ و ارنست هولتزر و فردریچاردز و اوژن فلاندن. و یا خرید کتاب‌های نادر و نفیس و گاهی منحصربه‌فرد و تابلوهای نقاشی و صنایع دستی و زیورآلات و قالی و قالیچه و ظروف و سکه‌ها و غیره و فروش آن به عتیقه‌داران و موزه‌داران خارجی مثل گروه پروسی‌ها.

۳ـ سفرنامه‌هایی که جنبهٔ تحقیقی علمی دربارهٔ تاریخ و جغرافیا، ادبیات، زبان، مذهب، مردم‌شناسی، باستان‌شناسی، لهجه‌شناسی، خط و تصویرگری و سایر اموری از این قبیل را دارد به ایران آمده‌اند و حاصل تحقیقات آنها کتابهایی است بسیار معتبر که گاهی کتاب مرجع و یا دایرةالمعارف ایران‌شناسی نام گرفته‌اند اما تعداد آنها کم و در عوض فوق‌العاده مفید و قابل استفاده هستند مانند سفرنامهٔ شاردن، تاورنیه، فلاندن، آبراهام جکسون آمریکائی، و آرتور پوپ آمریکایی و کمپفر آلمانی و غیره....

۴ـ سفرنامه‌هایی که چون گردشگر ماجراجو به طمع دست یافتن به آثار عتیقه، کتب خطی نایاب و صنایع دستی قدیمه آنهم به رایگان و تمتع از خوان بیدریغ ایرانی مهمان‌نواز، به کشور ما آمده‌اند اما در عمل خود را فریفتهٔ سراب دیده‌اند و در برگشت زبان به انتقاد و بدگویی و عیب‌جویی و تهمت زدن و خلاصه (عقده گشائی) پرداخته‌اند که نوشته‌های آنان از دید محققان بی‌ارزش است. مانند جیمز موریه انگلیسی، کنت دوگوبینو فرانسوی، کوپلی آمری آمریکائی، خانم مادفون روزن سوئدی.

اهداف کتاب

۱ـ با توجه به اینکه هدف اصلی این کتاب، نشان دادن اوضاع و احوال اصفهان در گذشته و از زاویه نگاه دقیق و اکثر بی‌غرضِ سیّاحان خارجی است، سعی شده از بین صدها سفرنامه، خاطرات، یادداشت و گزارش که دربارهٔ ایران نوشته‌اند، فقط قسمتی که مربوط به اصفهان است، در این کتاب مورد استفاده قرار گیرد.

۲ـ با استفاده از منابع خارجی سعی گردیده مراحل شکل‌گیری شهر اصفهان و توسعه و آبادانی و پیشرفت و گسترش و مشخصات جغرافیایی و اوضاع اجتماعی ساکنان آن و کیفیت زندگانی طبقات مختلف مردم و آداب و رسوم و نحوه گذران اهالی و چگونگی تحولات و سوانح و پیشامدهای تاریخی آنرا نشان داده شود.

۳ـ چون نسل جوان کشور با تاریخ و جغرافیا و آداب و رسوم و خلقیات و باورها و به طور خلاصه با زندگی و گذران پیشینیان خود کمتر مأنوس هستند، برای ایجاد علاقه و شوق به مطالعه در احوال گذشته و گذشتگان، کوشش شده ،نکات و مطالبی را که سیّاحان خارجی دربارهٔ اصفهان و اصفهانی نوشته‌اند دست‌چین و در این کتاب گنجانیده شود، باشد که به راز ترقی و آبادانی و نیز خرابی و ویرانی و عقب‌افتادگی اصفهان در زمانهای مختلف آگاه گردند و این کتاب انگیزه‌ای باشد که عزم راسخ آنان را برای ترقی و پیشرفت و آبادانی اصفهان، شهری که به گفته مشهور «نصف جهان» و به گفته دیگر «تصویر بهشت» است، سبب گردد.

۴ـ هر جا لازم دیده شد، در زیرنویس صفحات توضیحاتی برای روشن شدن ذهن خواننده داده شده و لغات مهجور معنی گردیده است و اطلاعات سودمندی هم راجع به شهرها و اماکن قدیمی و نامهای تغییر یافته و شرح حال رجال درج شده است.

۵ـ چون شروع کتاب به مطالبی مربوط به بیش از هزار سال پیش می‌رسد، طبعاً در طول زمان، سبک نگارش و ترجمه، حتی لغات و مفاهیم و اسامی دچار تغییراتی گردیده، بدین‌جهت نوشته‌ها یکدست نیستند، بعضی ساده و راحت، برخی پیچیده و گاهی هم مورد پسند همهٔ خوانندگان ارجمند نمی‌باشد، همانگونه که بعضی سیّاحان تعریف و تجمید از اصفهان و اصفهانی نموده‌اند برخی هم زبان به بدگویی و عیب‌جویی و حتی تحقیر و تخفیف کرده‌اند، برای حفظ امانت به همان شکل در این کتاب نقل گردیده است.

۶ـ تاریخ‌های میلادی و هجری یا قمری گاهی کاملاً با هم مطابقت ندارد ولی در اصل

نوشته چنین درج شده است.

۷ـ با اعتقاد به الفضل للمتقدّم و احترام به حقوق نویسنده، مترجم، مصحّح، مؤلف و ناشر، مشخصات کامل آن بزرگواران و آثارشان را که از آنان در این کتاب بهره‌مند شده‌ام تحت عنوان مأخذ و منابع در پایان کتاب یادآور گردیده‌ام.

۸ـ چون بسیاری از مطالب سیّاحان درباره شهر اصفهان به ویژه آثار و ابنیه تاریخی مانند میدان شاه، عالی قاپو، جلفا، چهل‌ستون، چهارباغ، مدرسه مادر شاه، پلهای زاینده‌رود شبیه به هم است و مطلب تکراری نقل می‌شد از درج آن صرفنظر گردید.

۹ـ آشنا شدن با سبک نگارش در زمانهای مختلف همچنین سیاق کلام در ترجمه و نشان دادن، سبکهای ساده و ترجمه‌های روان و نیز نگارش پیچیده و ترجمه‌های مقیّد در نظر بوده است تا با مقایسهٔ آنها تطوّرِ نگارش و ترجمه را هم نشان داده باشیم.

۱۰ـ برای آشنایی بیشتر خوانندگان عزیز با نویسندگان، مورّخان، جهانگردان و سیاستمدارانی که درباره کشور ما کتاب نوشته و در معرفی میهن پرافتخارمان به جهانیان سهم عمده‌یی داشته‌اند، در ابتدای هر قسمت شرح حال کوتاهی از زندگی ـ تحصیلات ـ مقام و موقعیت، هدف مسافرت یا مأموریت و خط سیر آنها در ایران و دیدگاهشان از ایران و ایرانی آورده شده است.

در پایان بر خود لازم می‌دانم که از الطاف دانشمند گرانقدر و پژوهشگر نستوه **جناب آقای دکتر فضل‌الله صلواتی**، استاد بزرگوار دانشگاه و دبیر علمی کنگره بزرگداشت اصفهان و مشاور فرهنگی و سرپرست کتابخانه‌های شهرداری اصفهان که همواره در محافل علمی دانشگاهی و کنفرانس‌های اجتماعی فرهنگی داخل و خارج از کشور پیشگام معرفی هر چه بیشتر و بهتر **نصف جهان به همه جهان** هستند و مشوّق اینجانب در تألیف این کتاب بوده‌اند صمیمانه تشکر نمایم و نیز از مساعدت **جناب آقای مهندس محمدعلی جوادی** شهردار فرهنگ‌دوست اصفهان و **جناب آقای فقیهیان** مدیر عامل محترم سازمان رفاهی تفریحی شهرداری اصفهان سپاس فراوان دارم.

من ا... توفیق

فیروز اشراقی

مهر ۱۳۷۸ اصفهان

ابن‌حوقل بغدادی جهانگرد عرب (۹۴۱ میلادی)

IBNE HAWQAL

ابوالقاسم محمّدبن حوقل (بغدادی) سیّاح و جغرافی‌دان معروف عرب که از زندگانی وی اطّلاع کافی در دست نیست اولین جهانگرد خارجی بود که در کتاب خود راجع به اصفهان مطالبی نوشته است. او سرگذشت خود را چنین نقل می‌کند: که در سال ۳۳۱ هجری قمری برابر ۹۴۱ میلادی به عزم مطالعه درباره کشورها و ملّت‌های مختلف و نیز به منظور تجارت از بغداد بیرون رفت، کشورهای اسلامی را از شرق تا غرب بپیمود و در ضمن مسافرت با علاقهٔ شدیدی، آثار متقدّمان از قبیل جیهانی، ابن خرداد به و قدامه را مطالعه کرد. و هم‌چنین در اثنای سفر، اصطخری را ملاقات نمود که ظاهراً سال ۳۴۰ه ق است و به اشارهٔ وی چند نقشهٔ جغرافیایی را اصلاح و در کتاب خود تجدیدنظر کرد. کتاب جغرافیای ابن‌حوقل یعنی صورة الارض که از تألیف آن بیش از هزار و چند سال می‌گذرد، شامل اطلاعات بسیار گرانبهایی از گذشتهٔ شهرها و مردم ایران است سرانجام پس از تکمیل کتاب، آن‌را به عنوان المسالک و الممالک نوشت که اتمام آن احتمالاً پیش‌تر از سالهای ۳۶۷ برابر ۹۷۷ نیست به این ترتیب کتاب ابن‌حوقل بوسیله De goeje دخویه، در جزء دوم مجموعه جغرافیایی عرب انتشار یافته است.

متن کتاب به زبان عربی است و در حوالی سال ۳۵۰ هجری نگاشته شده است چندین بار به زبان فرانسوی و انگلیسی در سال ۱۱۳۹ میلادی و هم در سال ۱۸۰۰ میلادی چاپ و منتشر گردیده است.

نمونه‌ای از نوشته‌های ابن‌حوقل

اگر در جزئیات کتاب «صورة الارض» محمدبن حوقل بغدادی دقّت شود صدها نکتهٔ جالب و تازه مربوط به گذشتهٔ شهرها و مردم ایران توان یافت. مؤلف هر جا از وضع زندگی مردم سخن می‌گوید، آن‌طور بیان مطلب می‌کند که زوایای اجتماع هر شهر و ناحیه‌ای را روشن می‌سازد. فی‌المثل توجّه کنید دربارهٔ مردم فارس چه می‌گوید:

مردم فارس اغلب لاغر اندام و کم مو و گندم گون‌اند، ولی مردم سرد سیرات تنومندتر و پر موتر و سفیدتر می‌باشند... اما جامهٔ آنان: سلطان، قبا می‌پوشد و گاهی سلاطین آنجا اگر چه ایرانی هستند درّاعه[1] می‌پوشند. درّاعه آنان جلوَش گشاده‌تر و گریبانهایش پهن و جیب‌های آن چون جیب‌های کاتبان، و در زیر عمّامه‌هایشان کلاه‌های بلند است. شمشیرها را با حمایل می‌بندند، کمربند نیز دارند و کفشهایشان کوچکتر از آن خراسانیان است. در زمان ما جامهٔ سلطان تغییر یافته، زیرا غالباً یاران او جامهٔ دیلم می‌پوشند، و قضات، دینه (کلاه مخصوص قاضی) و کلاههای شبیه آن که از نزدیک گوش بالا زده می‌شود به سر می‌گذارند و طیلسان[2] و پیراهن و جبّه می‌پوشند. جامه‌های کاتبان، چون جامه‌های کاتبان عراق و قبا و طیلسان نمی‌پوشند و جامهٔ بومیان آنجا حدّ وسط جامهٔ کاتبان و بازرگانان است.

راههای ورود به اصفهان

محمّدبن حوقل بغدادی در ضمن ارائه نقش یا صورةالارض مطالبی به نام جبال یا کوهستان یا قهستان آورده است که می‌گوید سرزمین جبال شامل شهرهایی مشهور است که بزرگترین آنها، همدان دینور، اصفهان و قم است و شهرهایی کوچک نیز دارد مانند قاسان (کاشان)، نهاوند، لور ـ کرج و برج که شرح آنها را می‌دهد.

راه همدان به اصفهان چنین است: از همدان به رامن که شهری است نیکو حال، هفت فرسخ و از آنجا به بروجرد یازده فرسخ و بروجرد شهری است بزرگتر از رامن و از هر حیث نیکو حال‌تر از آن است، و از بروجرد تا کرج (غیر از شهر کرج نزدیک تهران است) ده فرسخ است و کرج نیز در کثرت مردم و نیکوحالی و فراوانی نعمت بر بروجرد

۱ـ دراعه = جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند ـ جبه بالاپوش فراخ
۲ـ طیلسان = ردا، شنل

رجحان دارد و از کرج تا برج که شهری نیکوحال است دوازده فرسخ و از برج به خونجان یک منزل برابر ده فرسخ و از خونجان تا اصفهان ۳۰ فرسخ است و در این فاصله شهری پیدا نیست.

وضع شهرهای اصفهان

اصفهان دو بخش است یکی موسوم به یهودیّه[۱] و دیگری موسوم به شهرستان[۲] و میان آنها دو میل[۳] فاصله است. چون قرطبه و الزّهرا در اندلس.

این دو بخش با هم متباین و هر کدام منبری دارد و یهودیّه بزرگتر از شهرستان و در حدود دو برابر آن است و بناهای آنها از گل است. هر دو بخش فراخ نعمت‌تر و پهناورتر از همه شهرهای جبال و نیز از حیث مال و سکنه و بازرگانی و رفت و آمد مسافران و نعمت و برکت و میوه و محصول برتراند.

اصفهان بارکدهٔ[۴] فارس و جبال و خراسان و خوزستان است و در آنجا شتران بسیاری برای محمولات هست و از این حیث بر شهرهای دیگر جبال برتری دارد، و نیز در آنجا پارچه‌های عتّابی[۵] و وشی و سایر پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای به‌دست می‌آید و به عراق و فارس و سایر نواحی جبال و نیز خراسان و خوزستان فرستاده می‌شود. عتّابی اصفهان در خوبی و گوهر (جنس) بی‌نظیر است، و در آنجا زعفران و میوه‌های گوناگون نیز به‌دست می‌آید که به عراق و سایر نواحی می‌فرستند. از عراق تا خراسان شهر تجارتی بزرگتر از اصفهان جز «ری» وجود نداشت.

اصفهان نواحی باصفا و روستاهای زیبا دارد و کسی که از راه فارس به نزدیک شهر برسد و به گردنه سرفراز بالا رود دو بخش شهر با روستاهای متّصل بدانها که در صفا و خرّمی کم‌نظیر است در نظر او نمایان می‌گردد و چشم از تماشا خسته نمی‌شود. یکی از بهترین روستاهای آن، روستای «جی» است که املاک خوب و دیه‌های بسیار دارد و به گفته برخی به شماره روزهای سال است. گویند: اسکندر آنگاه که حصار شهرستان را

۱ـ یهودیه تقریباً خیابان جی و در دشت و جویباره (جهودباره) است.

۲ـ شهرستان، شرق اصفهان است که پل معروف و باستانی شهرستان بر روی زاینده‌رود موجود و مشهور است.

۳ـ میل برابر ۱۵۴۰ ذرع می‌باشد.

۴ـ بارکده: مرکز کالاها و بارهای تجارتی.

۵ـ عتّابی: ع. تّ ـی نوعی پارچه (تافته) موج‌دار و مخطط با رنگهای گوناگون.

می‌ساخت ۳۶۵ برج، برای هر ضیعه‌ای[۱] یک برج، بنا کرد تا به هنگام آشوب در آن متحصّن شوند و موقع محاصره و غلبهٔ اشرار پناهگاهی برای مردم باشد، زیرا نواحی اصفهان در روزگار قدیم با ترک و دیلم، هم مرز بود.

از جمله روستاهایی که پیرامون اصفهان را فرا گرفته‌اند: لنجان مهرین، جنبه کراج، کدر، که کاوسان، برخوار و «برآآن» است. این روستاها ضیعه‌های بزرگ پرجمعیت و نیز غلاّت فراوان دارند و برخی منبر و خطیب و بازارها و گرمابه‌ها نیز دارند. در این شهر خانه‌های مجلّل و کاخهایی از آن رئیسان و بزرگان شهر است، چون قصر ابوعلی‌بن رستم، و هم‌چنین ساباط[۲] که از گچ و آجر ساخته شده است. در نزدیکی آن بر ساحل زرن‌رود (زاینده‌رود) آسیابهایی است. این رود آبی گوارا دارد و کاخ‌هایی که بدان مشرف است زیبایی خاصّی بدان بخشیده است. در سمت مشرق رود، قصر عبدالرحمن‌بن زیاد و قصر ابوالفضل در حصار «کرینه»[۳] و در سمت مغرب دو محلهٔ بزرگ زرکاباد و تاجه است که در آنها سقلاطون[۴] و عتّابی عالی و سفال و جز آن به‌دست می‌آید.

«کرینه» بازاری دارد که مردم در نوروز به مدت هفت روز در آن گرد می‌آیند و به عیش و نوش و تفریح می‌پردازند و از انواع غذاها و آرایش‌ها، بهره می‌برند چنانکه سبب اعجاب حاضران می‌شود. مردم شهر و گروهی از اطراف آن از جاهای دور می‌آیند، برای این جشن هزینه‌های گزافی متحمّل می‌شوند و لباس‌های زیبا می‌پوشند و آوازخوانان هنرمند از زن و مرد در کنار رودخانه و کاخ‌ها به مجالس ایشان نشاط و سرور خاصی می‌بخشند. مردم در پشت بام‌ها و سراسر بازارها به عیش و نوش و شیرینی خوردن سرگرم می‌شوند و شب را به روز می‌پیوندند و آرام نمی‌گیرند و کسی ایشان را باز نمی‌دارد، زیرا فرمانروایانشان آنان را در این کار آزاد گذاشته‌اند و با گذشت سالها عادت شده است و گفته‌اند که: مخارج آنان در این بازار هنگام حلول خورشید در برج حمل به دویست هزار درهم می‌رسد و این علاوه بر میوه‌های خوب لذیذ و خوراکهای عالی و آشامیدنی‌هاست که در ارزانی و فراوانی رایگان گونه است

۱ـ ضیعه: زمین و ملک زراعتی.

۲ـ ساباط: دالان ـ راهروی روپوشیده بین در خانه و دکان، سقفی که در زیر آن راه ورود به خانه باشد.

۳ـ کرینه: تصحیح قیاسی است و در اصل «کرسه».

۴ـ سقلاطون: به فتح سین و کسر قاف: پارچه‌ای بوده پشمی و نفیس برنگ سرخ یا کبود.

زیرا انگور به من ایشان که چهارصد درهم است هر صد من پنجاه درهم قیمت دارد و شیرهٔ این صد من که هفتاد من می‌شود با پنج درهم به‌دست می‌آید. اما میوه‌های آنجا به اندازه‌ای شیرین و سالم و خوب است که مانده آن چون تازه‌اش باطراوت است از قبیل گلابی، صینی[1]، به ـ انار و سیب کلمانی که از ضیعهٔ گران‌قدر کلمان در نزدیکی (یهودیّه) به‌دست می‌آید و بو و مزهٔ خوش و شکل زیبا دارد و انگورها را در مخزن‌ها و انبارها می‌آویزند.

رودخانه اصفهان

نزدیک اصفهان در مغرب آن ده «ماربانان» واقع است که باغهایی پهناور به مساحت یک فرسنگ از راست و چپ دارد، و گویند: خراج آن صد هزار درهم است و از همین ده است که جمد[2] و ثلج[3] فراوان به‌دست می‌آید. و میوه نیز فراوان است. این ده در مغرب رودخانه قرار دارد و در پایین آن در کنار رودخانه دو ضیعهٔ بزرگ به نامهای بتروکان و مهروکان است که از باصفاترین جاهاست. در مهروکان چشمه‌ای پرآب و دایمی به نام یاسرم[4] جاری است و در کنار آن ضیعه‌هاست و چشمه در کنار زرن‌رود (زاینده‌رود) به فاصلهٔ یک تیر پرتاب، از آن رودخانه جاری است.

زاینده‌رود از بیخ کوهی بزرگ و بلند واقع در خانان سرچشمه می‌گیرد و از مشرق آن آب اصفهان و از مغربش آب اهواز ـ که پس از گذشتن از مانان[5]، رود اهواز نامیده می‌شود ـ بیرون می‌آید. زاینده‌رود در اصل دو رود متباین است که یکی از خانان و دیگری از ناحیه فریذین[6] واقع در خنکان سرچشمه می‌گیرد. در فریذین ضیعه‌های بسیار و روستاهای پهناور است و از آنها انواع کالاهای تجارتی و خوردنیها مانند عسل، روغن و زبیب[7] و انواع غلاّت از قبیل حبوب به جاهای دیگر می‌برند؛ و از

۱ـ صینی: صفت نوعی گندم سفید است.
۲ـ جمد و ثلج معنی مشهور آن یخ و برف است و ظاهراً مراد از جمد در اینجا نوعی سنگ چینی است که برای داروی چشم به کار می‌رفته و بعضی آن‌را شوره می‌دانند.
۳ـ ثلج: نمک چینی که برای سرمه به‌کار می‌رفته است.
۴ـ شاید مقصود نهر نیاسرم است.
۵ـ رودخانه مارون است.
۶ـ گویا مقصود فریدن باشد.
۷ـ زبیب: انگور خشک شده، مویز.

انواع چارپایان گوسفند و گاو دارد و سرزمینی است فراخ نعمت و پر بـرکت و دارای انواع زیبائیها و آسایش زندگی، و نظیر نواحیی است که پیش از این گفته شد. این ناحیه از اصفهان بیست فرسخ فاصله دارد. رودی که از فریذین سرچشمه می‌گیرد در نزدیکی رودبار به شعبه خانان می‌پیوندد. در خانان انواع غلات و ارزاق به‌طور فراوان به‌دست می‌آید و در قدیم در تـصرّف دزدان و اهـل فسـاد بـوده آب خـانان در (خـولنجان) خان‌لنجان به زمین می‌نشیند. خان‌لنجان شهری است کوچک و فراخ نعمت و پر برکت و ناحیه و روستایی دارد. در این روستا آبهای گوارا و درختان بسیار و شفتالوی خوب و لذیذ بسیار است و در اینجا قلعه بزرگی است که گنجینهٔ امرای آن روستا و مشرف بر خان‌لنجان و نواحی آن تا نزدیکی اصفهان است و روستا از شهر ۹ فرسخ فاصله دارد و قسمتی از آبهای مذکور از روستای مهرین می‌گذرد و دراینجا پشتهٔ بزرگی چون کوه است و قلعه‌ای و آتشکده‌ای دارد و گویند: آتش آن از آتش‌های ازلی قـدیم است و خادمان و نگهبانانی از زردشتیان بر آن گماشته‌اند که بسیار توانگرند، چه آشامیدنیها را می‌گیرند و پس از نگاه‌داشتن و کهنه کردن بـه مـردم مـی‌فروشند و سـود مـی‌برند و اعتقادشان این است که آشامیدنی بهتر می‌شود.

پیش از این گفتیم که آب زاینده‌رود (زرن‌رود) چون به دروازه «شهرستان» نزدیک خود حصار می‌رسد به شعبه‌ها و چشمه‌های بسیاری تقسیم می‌شود آن را برحسب حقّ مشرب پخش می‌کنند و بدین ترتیب آب زاینده‌رود تلف نمی‌شود. و از این آب ۹ روز در ماه به روستای رویدست و براآن می‌رسد. این روستا سرزمینی است گران قـدر و دارای ده منبر و غلاّت فراوان است. و بیشتر خواربار اصفهان از آنجا تأمین می‌شود و همهٔ آب رودخانه در فصل زراعت و کاشتن تخم چهل روز بدانجا می‌رود تا آنگاه که کشت پایان یابد. آب زاینده‌رود سرانجام به ضیعهٔ برزند می‌رسد که خاص زردشتیان است و میان برزند و ضیعه قورطان (گورتان) که در آنجا بساط (فرش و زیـلو) تـهیّه می‌کنند ـ به زمین فرو می‌نشیند؛ و گفته‌اند: این آب در دریاچه موسوم به طهفیروز (ته فیروز؟) در کرمان فرو می‌رود و محلی که آب در آن فرو می‌نشیند مانند شوره‌زاری در حدود ۹ فرسخ است و آدمی نمی‌تواند در آنجا جز با دو صفحه چو بین یا توری که زیر پاهایش باشد راه برود و این محل در انتهای بیابان (کویر) خراسـان از نواحی کـرمان است.

نواحی اطراف اصفهان

از جمله نواحی اصفهان دو ناحیه بزرگ است: یکی برخوار که دارای صد ضیعه است و آبهای آن از قنات است که برای کشت پنبه و کنجد و انواع غلاّت از توتون و جز آن صرف می‌شود و در آنجا شتران و شتربانانی برای حمل محمولات، فراوان هستند، و ناحیهٔ دیگر روستای «که‌کاوسان» است که چشمه آب گرم دارد و گویند برای دردها و بیماریهای کهنه سودمند است و از همه نواحی بدانجا می‌آیند. شخص زمین‌گیر بدان آب بهبود می‌یابد و با دو پای سالم باز می‌گردد، و بیمار نیز سلامت خود را باز می‌یابد. پیرامون آن را روستاهای بسیار فراگرفته است.

تاریخ سکونت یهودیان در اصفهان

گفته‌اند: که در روزگاران قدیم تا زمان بخت‌النصر و آمدن یهود از شام به این سرزمین، اصل اصفهان همین‌جا بوده است؛ و یهودیان هنگام فرار از سرزمین خودشان مقداری از آب و خاک شهر خود را همراه داشتند تا بدین وسیله جایی را که شبیه ناحیه خاک خودشان باشد برای سکونت انتخاب کنند و در محلی که امروز به یهودیه معروف است فرود آمدند و جایی را موسوم به اشکهان[1] برگزیدند.

اشکهان واژه یهودی است به معنی «در اینجا می‌نشینم» و این محل در آن روزگار زمینی بایر و ویران بود. در آنجا خانه‌هایی ساختند و به آبادی آن کوشیدند و به فلاحت و کاشتن درختان و زراعت پرداختند. در نواحی (صایک) شهری بود که مردم آنجا چراگاههای همین محل را در تصرّف داشتند و آمدن یهودیان را به همسایگی خود تحمّل نکردند و بعضی از زمین‌ها را از دست ایشان گرفتند و به همین سبب میان ایشان جنگ افتاد و مدّتها با یکدیگر به کشمکش پرداختند تا سرانجام یهودیان چیره شدند و بدین ترتیب ایجاد ناحیه یهودیان تکمیل گردید و آبها به تصرف آنان درآمد و آبهای دیگری نیز از چاهها استخراج کردند و به درختکاری و جز آن پرداختند و زمین‌های بایر را تبدیل به زمین‌های زراعتی کردند و بهرهٔ فراوانی به‌دست آوردند و به تربیت چارپایان و تهیّهٔ سایر چیزهایی که مردم یک شهر بدانها نیازمند می‌شوند همت گماشتند و بدین‌ترتیب سرزمین خود را به شهر تبدیل کردند و کسانی که خواهان

۱ـ با لغت اسکنازی ارتباط دارد که امروز به تیره‌ای از یهودیان اطلاق می‌شود.

زندگی مرفّه و فراوانی نعمت بودند و نیز دهقانان بزرگ جاهلیّت و همچنین بـزرگان مسلمانان و توانگران در آن مسکن گزیدند. ابن‌حوقل گوید: در کتابی خواندم که خراج آنجا گاهی به ۱۲ میلیون درهم می‌رسید. مردم آنجا اغلب نیکوکار و دوسـتدار کـار نیک‌اند و از گذشتگان به خوبی یاد می‌کنند...

وضع شهر اصفهان از حیث تجارت و ثروت از یهودیّه بهتر است و در آنجا گروهی از بزرگان بوده‌اند و نیز سرورانی حکمرانی آن را برعهده داشته‌اند و دانشمندانی از ناقله (گروهی که در یک جا نمی‌مانند و همواره از جایی به جای می‌روند) بدآنجا آمده بودند.

اَبودُلَف، جهانگرد عرب (۹۴۲ م)

ABOU DOLAF

یکی از چهره‌های مرموز جهانگردان عرب که در سالهای ۳۰۱ تا ۳۸۵ هجری در قرن چهارم هجری برابر سالهای ۹۴۲ تا ۹۹۵ در شرق و ایران به جهانگردی پرداخته است ابودُلَف الخزرجی الینبوعی، مُسعَرِبن المُهَلهَل. است که شاعری خوش قـریحه و دارای طبع ظریف و تیغ برنده بود و مدت نود سال در رنج و سختی امرار معاش نـمود او در غربت و سفرهای دشوار عمری سپری ساخته و در خدمت دانش و ادب بـه‌سر بـرده است[۱] و خود گوید: «به بسیاری از بلاد خدا عزیمت نمودم و در آن اقامت گزیدم. در اقامتم به‌من رشک بردند و در عزیمتم حسد نمودند، به هر کجا قدم نهادم برای خاطر الفتی بود که مردم آنجا با من داشتند». ابودلف در محضر صاحب بن عبّاد[۲] حـضور می‌یافت و در جرگهٔ همراهان او بود. و اشعار و نصایح فراوانی از او ضبط گردیده است.

با اینکه ابودلف از مردم جنوب عربستان و دارای خلق و خوی مردم آن دیار است لکن با دقت شرح مسافرت‌های خود را نگاشته است، مسافرت‌های او به هند، چین، بخارا، تبت، ایران و غیره را اگر نشانه‌گذاری و خط سیر آن کشیده شود بـیدرنگ از

۱ـ ینیمه‌الارهر، چاپ قاهره ـ ج ۳ ـ ص ۳۵۶ به بعد

۲ـ ابوالقاسم اسمعیل صاحب بن عباد، ملقب به کافی‌الکفاة اهل طالقان ـ وزیر در بار آل بویه از دانشمندان نامی ایران و از دوستداران دانش و ادب در سال ۳۸۵ هـ در سن ۵۹ سالگی درگذشت ـ مدفن او در فلکه طوقچی اصفهان می‌باشد.

گردش‌های چلیپایی و عجیب او دچار حیرت می‌شویم چون در زمان «ابودلف» که روابط سامانیان با خاندان صفاریان امیر سیستان خوب بوده است، توانسته است با استفاده از نزدیکی و دوستی در حوزهٔ قلمرو آن حاکمان و فرمانروایان سیر و سیاحت نماید.
در ایران خطّ سیر ابودلف خراسان، بسطام، دامغان ـ دیلمستان ـ دماوند همدان ایذج اهواز ـ اصفهان ـ جرجان (گرگان) ـ نهاوند ـ نیشابور ـ قصر شیرین ـ قم ـ ری ـ قرمسین (کرمانشاه) ـ تفلیس ـ طوس ـ ارومیه و غیره بوده است. لکن ابودلف برخلاف جغرافی‌دانان دیگر به مسافت‌ها علاقه زیادی نشان نمی‌دهد و فقط به آثار قدیمی و مناظر طبیعیِ منزلهایِ سر راه اظهار علاقه می‌نماید.

در باب اصفهان گوید:[۱]

اصفهان دارای هوای صاف و سالم و خالی از حشرات است، بدن مردگان در خاک آنجا نمی‌پوسد و بوی گوشت در آن شهر تغییر نمی‌کند. هر گاه دیگ غذا پس از یک ماه پخت‌وپز به همان حال باقی بماند، تغییری در آن روی نمی‌دهد.

در اصفهان چنانچه شخص برای منظور خاصّی زمین را حفر کند، ممکن است به قبری برخورد نماید که هزاران سال بر آن گذشته باشد اجساد مرده در آنجا به همان وضع اول باقی مانده و تغییر نکرده است.

خاک اصفهان بهترین خاک روی زمین است. در اصفهان سیب مدت هفت سال تروتازه می‌ماند، در آنجا گندم برعکس سایر نقاط دوچار شپشه‌خوردگی نمی‌شود، در این شهر آثار تاریخی زیبا، زیاد است. میان اصفهان و اهواز پل «ایذج» قرار دارد، این پل از شگفتی‌های قابل توجه جهان است. زیرا با سنگ بر روی بستر رودخانه خشک و عمیقی بنا شده. در سراسر لرستان پل‌های شگفت‌آور مربوط زمان ساسانیان وجود دارد که خود نشانه‌ای از سعادت و عمران منطقهٔ مزبور در زمان گذشته می‌باشد. در ایذج زلزله بسیار روی می‌دهد، در آنجا آتشکده[۲] عظیمی بر پا می‌باشد که تا زمان هارون‌الرّشید فروزان بوده.

۱ـ سفرنامه ابودلف با تعلیقات و تحقیقات استاد و لادیمیر مینورسکی و ترجمه سیدابوالفضل طباطبائی.
۲ـ آتشکده که ابودلف اشاره می‌کند، ممکن است معبد مهم «شامی» متعلق به (پارتی‌ها) در شمال مالمیر باشد که در سال ۱۹۳۴ کشف شد.
ابودلف جهانگرد فوق‌الذکر هیچ نسبتی با ابودلف عجلی که شهر کرج یا کره را نزدیکی سلطان‌آباد اراک فعلی بنا نهاد ندارد. ابودلف، همچون یک نفر عرب طبعاً نسبت به همنام خود «ابودلف العجلی» بنیانگذار کرج علاقه‌مند بوده که دوران سلطنت خاندانش ۷۵ سال دوام داشته و معاصر با «صفاریان» بودند.

ناصر خسرو قبادیانی

(۱۰۶۵ میلادی برابر ۴۴۴ هـ ق)

درباره دانشمند پرمایه و سخنور فرزانه، ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانیِ مروزی، حجت خراسان متولد ذی‌العقده سال ۳۹۴ هـ ق در قبادیان مرو و متوفی به سال ۴۸۱ در یمگانِ بدخشان، گفتنی بسیار است. ناصر خسرو پس از دوران کودکی تا چهل و دو سالگی دبیری و منصب دیوانی و شغل درباری در درگاه سلاطین را داشته و از خاندان معروف بلخ و از خواجگان محتشم بوده در جوانی علوم متداول زمان را فرا می‌گیرد و شاعری و دبیری پیشه می‌کند بعد از مدتی برای جستجو به قصد سیاحت و زیارت و کشف حقایق و دیدن جهان و آزمودن بخت خویش از جوزجانان و شبورغان و از راه سمنگان و طالقان به مروالرود می‌رسد، و از کار دیوانی معافی می‌خواهد و به نیّت سفر قبله راهی سرزمینهایی می‌شود که به دقّت تمام از آنها نام می‌برد و در سال ۴۱۵ از مرو به سرخس و نیشابور و بسطام و سمنان و ری و قزوین به تبریز و خوی و مرند و دیار بکر سپس به حلب و طرابلس و بیروت و صیدا و صور و عکّا می‌رود و از راه حیفا سرانجام به بیت‌المقدس می‌رسد و یکسال تمام شمسی مدّت راه سپاری او بوده است و از قدس به مکّه می‌رود و از همان راه به طریق شام به قدس بازمی‌گردد. بعد از طریق رودخانهٔ نیل با کشتی به قاهره می‌رسد و باز به خانهٔ خدا مشرف می‌شود و از راه اسیوط و اسوان، بعد از راه دریای سرخ به جدّه و مکه می‌آید و شش ماه در مجاورت خانه خدا به سر می‌برد، سرانجام با کاروانی به یمامه می‌رود و بعد

از لحسا به بصره و با کشتی به عبّادان (آبادان) و به خلیج فارس و از طریق مهروبان نزدیکی شمال غربی بندر دیلم و از آنجا به ارّجان (مجاور بهبهان) می‌رسد و به لردگان و خان‌لنجان و اصفهان وارد می‌شود. اینک نوشته ناصر خسرو دربارهٔ اصفهان:

... لوردغان سرحدّ پارس است. از آنجا به (خان‌لنجان) رسیدیم و بر دروازهٔ شهر، نام سلطان طغرل‌بیک نوشته دیدم و از آنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان‌لنجان، عظیم ایمن و آسوده بودند، هر یک به کار و کدخدایی خود مشغول. از آنجا برفتیم، هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائه [سال ۴۴۴ هـ ق برابر سال ۱۰۶۵ م.] به اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ می‌باشد، شهری است بر هامون نهاده آب و هوایی خوش دارد و هر کجا ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصینِ بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته و بر همه بارو و کنگره ساخته. و در شهر جویهای آبِ روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و بازارهای بسیار و بازاری دیدم از آن صرّافان که اندر او دویست مرد صرّاف بود. و هر بازاری را در بندی و دروازه‌ای، و همه محلّتها و کوچه‌ها را همچنین در بندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بود که آن را کوطراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیّاعان و حجره‌داران نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم، هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند، که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعذّر مقام و علوفه.

و چون سلطان طغرل‌بیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمةالله علیه آن شهر بگرفته بود، مردی جوان آنجا گماشته بود، نیشابوری، دبیری نیک با خط نیکو، مردی آهسته، نیکولقا، و او را خواجه عمید می‌گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن می‌رفت. و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند. و این مرد از دبیران سوری بود. و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می‌درویدند و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم. و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان، شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند، تباه نشود. و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود هوای شهر

خوش‌تر از این بود و چون بارو ساختند متغیّر شد چنانکه بعضی چیزها به زیان می‌آید، اما هوای روستا همچنان است که بود. و به سبب آنکه کاروان دیرتر به راه مـی‌افـتاد بیست روز در اصفهان بماندیم. و بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم. به دیهی رسیدیم که آن‌را هیثماباد گویند و از آنجا به راه صحرا و کوه مسکنان به قـصبهٔ نـائین آمـدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود. ناصر خسرو از نائین و از راه کویر به طبس و تون، گناباد، قاین، سرخس و بالاخره به مروالرود و به فاریاب و شبورغان و سمنگان می‌رسد. به طور خلاصه تقریباً سه هزار فرسنگ در این جهانگردی سیاحتی زیارتی پیموده است.

مارکوپولو جهانگرد ونیزی (۱۲۵۴ . م)

MARCO POLO

مملکت ایران با موقع جغرافیایی خود که بر سر راه هندوستان و چین واقع است از قدیم‌الایّام در تجارت و داد و ستد اروپائیان با مشرق زمین اهمیت خاصی داشت و در واقع تنها راه ارتباط ممالک اروپا با نواحی مرکزی و شرقی قارّه آسیا بود و سیّاحان و تجّار خارجی ناگزیر این راه را در پیش می‌گرفتند چنانکه در قرن هفتم هجری قمری مارکوپولو تاجر معروف ونیزی برای اطّلاع بر اوضاع مملکت چین از راه ایران خود را به دربار خاقان آن سرزمین رسانید و مسافرت وی به مشرق زمین باعث شد که به تدریج پای اروپائیان دیگر به آسیا خاصّه به ایران باز گردد و از زمان مغول به بعد جمعی از مسافرین و نمایندگان سیاسی بنای رفت و آمد به این سرزمین را گذاردند و در ایجاد روابط سیاسی و اقتصادی بین دولت ایران و دول متبوعهٔ خود کوشش کردند.

مارکوپولو در سال ۱۲۵۴ میلادی برابر ۶۵۲ هجری قمری در یک خانواده سوداگر در بندر ونیز در شمال ایتالیا به دنیا آمد، خانواده‌ای که بزرگان آن با سرزمین‌های خاوری داد و ستد گسترده و با سابقه‌ای داشتند و یکی از عموهای (مارکوپولو) صاحب دو تجارتخانهٔ معتبر و بزرگ، یکی در قسطنطنیه و یکی در شبه جزیره کریمه بود و موقعیّت این دو بندر به گونه‌ای بوده است که در آن زمان از نقطه نظر ارتباطات تجاری با سرزمینهای خاوری، به‌خصوص «هند» و «روسیه» و حتی «چین» از اعتباری ویژه برخوردار بودند.

در سال ۱۲۶۰ میلادی برابر ۶۹۹ هجری قمری، «نیکو» پدر و «ماتئو» یکی دیگر از

عموهای مارکوپولو، بر آن شدند که برای بسط کارهای تجارتی و توسعه بازرگانی خود به قسطنطنیه پایتخت آن زمان امپراطوری لاتین (استامبول فعلی) سفر کنند، پس از رسیدن به آنجا به تشویق «آندرا» به سودای تجارت با شرق افتادند و با خرید مقادیری کالا و امتعه تجارتی روانه مشرق زمین شدند و طیّ سفری دشوار و پر مخاطره به «بخارا» رسیدند و به سبب وقوع جنگهای خانوادگی بین سران مغول، مجبور به اقامت سه ساله در این شهر شدند، پس از این مدّت برای آزمایش بخت خود در کار تجارت روانه «خان بالغ = پکن» پایتخت «قوبیلای قاآن» شدند و توانستند اطمینان و اعتماد بیش از اندازه‌ی، نوهٔ «چنگیزخان» را به‌دست آورند. آنها به خان مغول و سران آن دولت تفهیم کردند که اتّحاد و دوستی با کشورهای بیزانس و فرانسه و اسپانیا و پاپ و مسیحیت به نفع مغولان خواهد بود. بالاخره بعد از سالها، با هیأتی عازم سفر به کشورهای مسیحی اروپایی از طرف خان مغول شد و این رفت و برگشت‌ها ادامه داشت تا در سفر ۱۲۶۹ م برابر ۶۸۸ هـ‌ق «ینکولو» و «ماتئو» و «مارکو» پس از گذر از «آکری» و «لاماتیزو» و بخش‌های باختری ایران به بندر هرمز رسیدند و مارکو ۱۷ سال در چین بود و مدت ۳ سال هم فرمانداری شهرهای استانهای مهم چین را در ناحیه مرکزی عهده‌دار بوده است. حتی یکبار حرکت سیّاحان ونیزی با یک مأموریّت فوق‌العاده مهمّی همراه بود یعنی، مارکو از طرف خان بزرگ «قوبیلای قاآن» مأموریت داشت که شاهزاده خانم چینی را به دربار ارغون پادشاه مغولی ایران برساند و در چین مورد اعتماد محبّت فوق‌العاده خان مغول قرار می‌گیرد. که شرح آن‌را در کتابهای متعدّد و حتی در سریال تلویزیونی فیلم‌های سینمایی به کرّات مشاهده کرده‌ایم و نیازی به تکرار آنها نیست. در سفرنامه مفصّل مارکوپولو دربارهٔ ایران چنین آمده است:

سرزمین ایران

ایران سرزمینی است بس پهناور که در ازمنهٔ کهن بسیار معتبر و مهم بوده است امّا اکنون تا تارها آن را ویران نموده‌اند. شهر ساوه که شاهان مغ از آنجا برای دیدار حضرت مسیح حرکت کردند و اکنون نیز آرامگاه‌های زیبا و بزرگ آنان در این شهر هست، در ایران واقع شده است، در روی گور هر یک از آنان ساختمانی است چهارگوش که روی هر کدام بنایی گرد و با ظرافت ساخته شده است (که منظور همان چهار طاقی‌های عهد ساسانیان است) در این محل سه آرامگاه نزدیک به هم، که هنوز می‌توان سه اسکلت را با

موها و ریش‌هایشان باقی مانده است دید. این سه نفر مغ از اهالی ساوه، آوه[۱] و کاشان بودند [مارکوپولو، هم عصر ابن‌بطوطه جهانگرد مراکشی است.]

ایـــران دارای هشت ایـالت است. مـملکتی است بـه راسـتی بـزرگ و پـهناور و (مارکوپولو) نام این ایالات را یک به یک می‌گوید: اوّلین ایالتی که پس از عبور از تبریز دیده می‌شود قزوین است و اگر بیشتر به طرف جنوب برویم کردستان است[۲] و بـعد ایالات سوم و چهارم به نامهای لر و سولیستان[۳] پنجم اصفهان ششـم شـیراز، هـفتم شبانکره و بالاخره هفتمین ایالت تون و قاین است. تمام این ایالات در جنوب واقـع شده‌اند به جز هشتمین آن یعنی تون و قاین.

حیوانات بارکش و سواری ایران

در این سرزمین یک نوع اسب عالی گرانبها وجود دارد که قیمت هـر رأس آن بـه دویست (لیبرِتورنزی) می‌رسد و تقریباً همه آنها کم و بیش همین قیمت را دارند، به جز از این اسب‌ها، زیباترین خرهای دنیا که هر رأس آن تقریباً سی مارکی نقره ارزش دارد در این‌جا وجود دارند که خیلی سریع می‌دوند و به سبب قدرت و قوت بسیار زیادشان برای باربری مناسب‌اند، کم خوراک‌اند و در یک روز راه زیادی می‌روند به‌طوریکه نه اسبان و نه قاطران این‌قدر نمی‌توانند راه بروند. تجار این ممالک برای رفتن از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر ناگزیرند، از صحراهای بزرگ شن‌زار و خشک که در آن‌ها هیچ چـیز برای غذای حیوانات پیدا نمی‌شود عبور کنند. چاههای آب از یکدیگر چنان دوراند که برای رسیدن به آنها آنقدر باید راه رفت تا اینکه اسبان ناتوان شوند و بزمین بیفتند. برای بردن بارهای بزرگ و زیاد از شترها هم استفاده می‌کنند که غذای کم مـی‌خورند ولی مانند الاغ‌ها سریع نمی‌روند. مردم این سرزمین‌ها اسبان را برای فروش تا کیش و هرمز دو شهری که در کنار دریای هند واقع شده‌اند می‌برند و در آنجا تجّار دیگر انتظارشان را می‌کشند تا آن اسبان را با قیمت خوب بخرند.

بازرگانان و هنرمندان و صنعت‌گران در شهرها زندگی می‌کنند و زندگی آنها بر پایهٔ

۱ـ آوه روستایی در نزدیکی شهرستان ساوه.

۲ـ مسلماً در مورد کردستان و گستردگی و وسعت خاک آن مارکوپولو دچار اشتباه شده است.

۳ـ سولیستان Suolstan ممکن است منظور منطقه‌ای بین شیراز و خوزستان (مـمسنی) بـاشد کـه مسکـن طوایف شول بوده است.

مبادلات بازرگانی است. انواع پارچه‌های ابریشمی زربفت تهیّه می‌کنند و در زمین‌های آن پنبه بسیاری می‌روید، گندم، جو، همه نوع علیق، علوفه شراب و همه نوع میوه به فراوانی پیدا می‌شود.

بدگویی از مردم اصفهان

مارکوپولو، همانند تجّار دیگر، که از راه سودجویی به‌ویژه ارزان‌خری و گران فروشی صاحب سرمایه‌های هنگفت می‌شوند، چون در شهرهای دور دست از مردمان ساده آنها، نهایت استفاده را برده و هر چه را خواسته‌اند به نیم‌بها به‌دست آورده‌اند. به‌علّت اینکه در اصفهان و در تجارت با مردم زرنگ و هوشیار اصفهان نمی‌تواند خواسته‌هایش را تأمین نماید شروع به بدگویی می‌نماید و عقدهٔ خود را از مردم اصفهان بدین‌گونه بروز می‌دهد و می‌گوید:

حال برای شما از تجربه‌ای که در کرمان به‌دست آورده‌ام می‌گویم که باید بدانید مردم اینجا بسیار خوب و ساده و صلح دوست اند و همه به یکدیگر کمک می‌کنند. روزی حاکم کرمان که با بزرگان دربار خود صحبت می‌کرد به آنها گفت آقایان! من چیزی را تجربه کرده‌ام و نمی‌توانم بفهمم. در حالیکه سایر سرزمین‌ها و ایالات ایران که با ما هم‌مرزاند دارای مردمی بدجنس و ظالم هستند که یکدیگر را می‌کشند، چگونه است که نزد ما و این‌جا، چنین اتّفاقی نمی‌افتد.

خردمندان دربار در پاسخ گفتند که این به خاطر خاصیّتی است که در خاک اینجاست. حاکم گروهی از افرادش را به داخل خاک ایران و به قلمرو اصفهان که قبلاً به آن اشاره کردم و گفتم مردمانش در انواع زشتی و بدجنسی مرتبه نخست را دارند، فرستاد تا به اندازه هفت کشتی خاک از اصفهان بار کرده به محل سکونت او آوردند. وقتی خاک به کرمان رسید، دستور داد که آن‌را که در کف بعضی از تالارها ریخته و سپس روی آن را فرش کنند و درست در همان تالار مجلسِ ضیافت بزرگی را بر پا کرد. به مجرّد اینکه اوّلین شخص از آن تالار گذشت دیگر مهمانان ناسزا گفتن آغاز کردند و با کلمات و جملات خود زخم‌های نیشداری به وی وارد کردند و به این ترتیب شاه کرمان پذیرفت که اختلاف بین مردم او و مردم دیگر، حقیقتاً به خاطر خاک سرزمین او می‌باشد. مارکوپولو در سال هزار و سیصد و بیست و سه میلادی زندگی را بدرود گفت (یکسال قبل از شروع مسافرت ابن‌بطوطه). اخیراً مجسّمه او در شهر ونیز ایتالیا نصب گردیده است.

ابن‌بطوطه (جهانگرد مراکشی)

(۷۲۵ هجری، ۱۳۲۵ میلادی)

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی، معروف به ابن‌بطوطه به سال ۷۰۳ هجری در شهر طنجه واقع در سواحل تنگه جبل‌الطارق افریقا که در قدیم بندر مهمی بوده است متولد می‌گردد و ایام جوانی را در آنجا سپری مـی‌کند در شـهر خویش آموزش مرسوم زمان مثل قرائت قرآن، اصول و منطق، صرف و نحو عربی، علم بیان و حقوق اسلامی را می‌بیند. وی در سال ۷۲۵ هجری بقصد حج و زیارت قبر پیغمبر (ص) از زادگاه خود (طنجه) در سن بیست و دو سالگی بیرون می‌آید. از مصر، شامات، مکّه، عراق و قسمت بزرگی از ایران و یمن و عمان و بـلادالروم و قسـطنطنیه و دشت قبچاق و ماوراءالنهر و افغانستان، سند و هند و جزایر جنوبی هندوستان و چین و اندلس و نیجریه و غیره دیدار می‌کند و شرح مسافرت‌های خود را به سادگی و صداقت و دقت در بیان اوضاع و احوال ممالکی که دیده است ثبت و ضبط کرده رسوم و آداب و عادات آن مردمان را به‌طور وضوح و کامل شرح داده است از جمله خـصوصیات رَحَـله[1] ابن‌بطوطه که کمتر جهانگردان اسلامی بدان توجه داشته‌اند چگونگی وضـع مـردمان سرزمین‌های اسلامی است که نیک و بد را مانند آیینه منعکس نموده است، چشم تیزبین و حافظه نیرومند او به راستی جالب و حیرت‌انگیز است، سی سال سیر و سیاحت در

۱ـ سفرنامه

کشورهای مختلف، فرهنگ و آداب و رسوم و باورها و وضع اجتماعی، سیاسی ـ معیشتی گوناگون او را خبره و کارشناس در مسائل کشورها و شهرهایی که جدیداً اسلامی شده‌اند، نموده است.

ابن‌بطوطه که اول بقصد زیارت حرمین شریفین عازم حجاز و زیارت حج بود، پس از حج نخستین به عراق رفته و آنگاه از طریق خوزستان و لرستان به اصفهان و شیراز رفته سپس به مکه باز گشته و بعد از چند سالی که در آن شهر به مجاورت و عبادت مشغول بوده، سفری به یمن و سواحل افریقا و عمان و جزایر خلیج فارس کرده و در سال ۷۳۲ به مکه باز می‌گردد و بعد از چندی به عزم در بار سلطان‌محمد پادشاه هند روانه دهلی می‌شود.

سفر ابن‌بطوطه به ایران و اصفهان

در این راه، نخست به شهر اشترگان رسیدیم، اشترگان شهری است نیک و پر آب و دارای باغها و مسجد زیبایی است که آبی از وسط آن می‌گذرد، سپس به شهر فیروزان[۱] رفتیم که شهری کوچک است و نهرها و باغها و درخت‌ها دارد. بعد از نماز عصر بود که به این شهر رسیدیم و مردم برای تشیع جنازه‌ای به بیرون شهر آمده بودند و از پیش و پس جنازه مشعله‌ها افروخته بودند و بدنبال آن شیپورها می‌زدند و مغنیان آوازهای طرب‌انگیز می‌خواندند، ما از کار آنان در شگفت شدیم و یک شب در آنجا ماندیم و فردا به قریه فیلان رفتیم.

فیلان قریه بزرگی است که روی رودخانهٔ عظیمی ساخته شده و در کنار آن مسجد بسیار زیبایی وجود دارد و از زمین تا داخل مسجد پله‌ای می‌خورد و اطراف مسجد را باغها قرار گرفته است، آن روز را نیز از وسط باغها و آبها و دیه‌های زیبا که برجهای کبوتر زیادی در آنها دیده می‌شود به سیر خود ادامه دادیم و پسین روز به شهر اصفهان رسیدیم.

شهر اصفهان

اصفهان در میان رشته کوههایی که آن‌را به‌صورت حلقهٔ بسته‌ای فراگرفته‌اند، قرار دارد. طبق افسانه‌ای این شهر را نبوکدنصر (بُخت النصر) بنا نهاد و اسرای بنی‌اسرائیل را

۱ـ سُهر و فیروزان از روستاهای تابع لنجان است.

که از اورشلیم آورده بودند، در این شهر جای داد.

اصفهان که از شهرهای عراق عجم است، شهری بزرگ و زیبا است ولی اکنون قسمت زیادی از آن در نتیجهٔ اختلافاتی که بین سنّیان و شیعیان آن شهر به‌وقوع می‌پیوندد به ویرانی افتاده این اختلافات هنوز هم ادامه دارد و مردم آن شهر دائم در منازعه و کشتار به‌سر می‌برند. میوه در اصفهان فراوان است از جمله زردآلوی بی‌نظیری که قمرالدین نامیده می‌شود و آن‌را خشکانیده ذخیره می‌کنند. هستهٔ این زردآلو شیرین است. دیگر از میوه‌های اصفهان (به) آن شهر است که نظیرش در هیچ‌جا پیدا نمی‌شود، به اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است، دیگر از میوه‌های این شهر انگور عالی و خربوزه عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم در هیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خربوزه سبز رنگ و داخل آن قرمز است و آن‌را می‌شود نگاه داشت، مانند شریحه[۱] که در بلاد مغرب نگه می‌دارند خربوزه اصفهان بسیار شیرین است و هر کس عادت به خوردن آن نداشته باشد در اول اسهال می‌گیرد و من خود در این شهر به همین گرفتاری دچار شدم.

اوضاع اجتماعی اصفهان

اهالی اصفهان مردمی زیبا روی‌اند. رنگ آنان سفید و روشن و متمایل به سرخی است. شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانیها مردمانی گشاده‌دست‌اند. هم‌چشمی و تفاخری که میان آنان در مورد اطعام و مهمان‌نوازی وجود دارد منشاء حکایات غریبی شده است، مثلاً اتفاق می‌افتد که یک اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: «بیا برویم نان و ماس[۲] با هم به خوریم» ولی وقتی او را به خانه می‌برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد و اصفهانیها به این رویه خود مباهات زیاد می‌کنند.

هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را «کُلو» می‌نامند. دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسایی برای خود برمی‌گزینند. جوانان مجرّد این شهر جمعیت‌هایی دارند و بین هر

۱ـ قطعه گوشت.

۲ـ ماس (ماست) در متن عربی به همین صورت آمده است.

یک از گروههای آنان با گروه دیگر رقابت و هم‌چشمی برقرار است، مهمانیها می‌دهند و هر چه می‌توانند در این مجالس خرج می‌کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می‌آورند. حکایت می‌کردند که یکی از دسته‌ها دسته دیگر را به مهمانی خوانده و غذای آنان را با شعله شمع پخته بود، دسته دیگر که خواسته بود تلافی کند در دعوتی که متقابلاً به عمل آورده بود، برای تهیه غذا به جای هیزم حریر مصرف کرده بود.

شیخ قطب‌الدین اصفهانی

در این شهر در زاویهٔ منسوب[۱] به شیخ علی‌بن سهل[۲] که شاگرد جنید بوده است منزل کردم. این زاویه مورد احترام و زیارتگاه مردم اصفهان است و در آن برای مسافرین غذا داده می‌شود و گرمابه‌ای عالی، مفروش به رخام[۳] دارد که دیوارهایش از کاشی است. این حمام وقف است و از مراجعه‌کنندگان پولی دریافت و مطالبه نمی‌شود، شیخ این زاویه عابد پرهیزگار قطب‌الدین حسین پسر شیخ ولی الله شمس‌الدین محمدبن محمودبن علی معروف به (رجاء) بود و برادر او شهاب‌الدین احمد نیز، مردی دانشمند و منصف بود. چهارده روز در زاویه پیش این شیخ قطب‌الدین بودم و از مراتب خداپرستی و درویش‌نوازی او و تواضعی که در برابر فقرا داشت چیزها دیدم که مایه اعجابم بود، شیخ در پذیرایی و اکرام من مبالغت فرمود و جامه‌ای نیک به من بخشید و همان ساعت که به زاویه او رسیدم غذایی با سه عدد خربوزه اصفهان که تا آنروز نخورده بودم برایم فرستاد.

ابن‌بطوطه از شیخ اصفهانی خرقه می‌گیرد

روزی شیخ قطب‌الدین در زاویه‌ای که منزل کرده بودم به‌دیدن من آمد. منزل من مشرف به باغی بود که تعلّق به شیخ داشت. آن روز لباس‌های شیخ را شسته و در باغ پهن کرده بودند تا بخشکد. از جمله لباس‌ها جبّه سفید گشادی بود که در آن نواحی هرزمیخی (یعنی جامه‌ای که درویشان پوشند و پولک‌دار بوده و هزار میخ نامیده

۱ـ زاویه، کنج، گوشه، کنار، مجازاً محل خلوت و خانقاه دراویش.
۲ـ تا زمان دیدار ابن‌بطوطه از اصفهان این مقبره دائر بوده است ـ گویا در قرون اخیر به مناسبت شهرت علی بن سهل به تسنن مورد بی‌اعتنایی مردم و در نتیجه مخروبه و منهدم گردیده است.
۳ـ سنگ مرمر.

می‌شد) و چون آن‌را دیدم با خود اندیشدم که مستحق چنین جبه‌ای هستم. شیخ که به منزل من آمد در باغ نگریست و یکی از خدّامش را گفت برو و آن جامه هر ز میخی را پیش من آر. جامه را آوردند و شیخ آن‌را به من پوشانید. من به پایش افتادم و بوسه‌ها زدم و تقاضا کردم که طاقیه (نوعی از کلاه بلند و تاجدار) سر خود را با اجازه‌ای که پدر او شمس‌الدین از شیوخ خود داشته و او از پدر تلقی کرده به من بخشد.

زرنگی یک شیخ اصفهانی

ابن‌بطوطه در یکی از سفرهایش به هند راجع به آداب هندویان شهر دولت‌آباد می‌نویسد دولت‌آباد و اَکَنبا شهرهای کوچکی هستند که در آنها مردمی صنعتگر قابل، پزشک و منجّم وجود دارند که همه «برهمن» هستند، خوراک آنان برنج و سبزی و روغن کنجد است، آزار حیوانات بارکش را جایز نمی‌دانند و هر وقت بخواهند غذا بخورند مانند غسل جنابت خود را می‌شویند، شراب نمی‌خورند و آن‌را بزرگترین عیب‌ها می‌دانند. چون در هندوستان شرابخوارگی میان مسلمانان نیز سخت زشت شمرده می‌شود و هر مسلمان که شراب بخورد هشتاد تازیانه بر او زده می‌شود و در سیاه چالی تا سه ماه زندانیش می‌کنند و درِ زندان را به جز برای خوراک باز نمی‌کنند. از دیگر بزرگان این شهرها یکی ملک‌التجار گازرونی و دیگری شمس‌الدین کلاه‌دوز معزوف است و نفر دیگر نجم‌الدین گیلانی می‌باشد. در شهر، امیر شهر اعتباری عظیم نزد سلطان هند داشت و تمام امور را به نیابت شیخ‌زاده اصفهانی انجام می‌داد. شیخ دارای ثروتی هنگفت بود و در امور حکومتی بصیرت تمام داشت و مرتباً پولها را به ولایت خود (اصفهان) انتقال می‌داد و درصدد فرار از هند بود، خبر به گوش سلطان رسید و او شیخ را توسط بَرید[1] به پایتخت فراخواند و مأموری بر وی گماشت و عادت بر این جاری است که هر کسی تحت نظر قرار گرفت، مأموری بر او گمارند که امید نجات برای او کمتر تواند بود. این شیخ زرنگ اصفهانی با مأمور تبانی کرد و پولی به او داد و هر دو فرار کردند و شیخ به وطن خود رفته بر اموال خود دست یافت و از اضطراب و تشویش رهایی جست.

۱ـ برید: پست سریع‌السیر قدیم یعنی شاطران که پیاده شبانروز به حالت دویدن و شتاب در حرکت و پیام را می‌رساندند.

ابن‌بطوطه بعد از اقامت کوتاه در اصفهان عازم شیراز می‌گردد که فاصله این دو شهر با وسایل آن روز حدود ده روز وقت لازم داشته است. از اصفهان که حرکت می‌نماید به شهر کلیل می‌رسد که فاصله آن ۳ روز تا اصفهان است، کلیل شهرکی است دارای نهرهای آب و باغهای میوه و سیب آن فراوان و مرغوب که جهانگرد مراکشی توصیف می‌کند سیب را در بازار هر پانزده رطل عراقی به یک درهم می‌فروخته‌اند و قیمت برابری درهم، ثلث نقره بوده است.

ابن‌بطوطه در زاویهٔ خواجه کافی منزل می‌نماید که مردی توانگر و اهل خیرات و مبرّات بوده و عمارت زاویه را برای اطعام مسافران فی‌سبیل‌الله وقف کرده است. بعد از کلیل راهی قریه (صوما) می‌شود و بالاخره به یزدخاص (ایزدخواست) و یزد می‌رسد و مقصد او شیراز است که شرح همه‌جاها را می‌دهد.

آمبروزیو کنتارینی (۱۴۷۳ م.)

AMBROSIO CONTARINI

آمبروزیو کنتارینی اهل ونیز، فرزند (بندتو) از سوی شورای جمهوری ونیز، به سفارت در دربار اعلیحضرت اوزون حسن، پادشاه ایران منصوب می‌شود. این مأموریت را با همه خطرات و سختی راههای طولانی بپاس محبت‌های فرمانروای ونیز و با اتکاء به حضرت مسیح و اعتقادات دینی خویش بقصد انجام مأموریت که همانا ـ جلب نظر اوزون حسن آق قویونلو پادشاه مقتدر ایران، بر علیه دولت عثمانی بود حرکت می‌کند و مدت چهار سال در راه و گردش و اقامت در ایران و غیره بوده، و در سفرنامه‌اش وصف شهرهایی را که دیده است، آداب و رسوم مردمان کشورها را به دقّت به رشته تحریر کشیده است.

شرح سفر

در ماه فوریه ۱۴۷۳، برابر ۸۷۷ هجری کنتارینی، سفیر ونیز، در دربار اوزون حسن، به همراه هیأتی مرکب از چند کشیش، مترجم، خدمتکاران، شهر ونیز را ترک می‌گویند و پول خرج سفر را برای احتیاط در بین همراهان کشیش خود تقسیم و در سجاف دامن قبای خود و دیگران نهاده و دوخته، با لباس‌هایی به سبک آلمانها ضخیم ولی سبک می‌پوشند که تا حدی مانع از چالاکی آنها می‌شود، هیأت پس از مراسم نماز در کلیسای شهر به طرف سن‌می‌شیل و مورانو روانه می‌شوند و بدون راهنمای سفر حرکت و وارد خاک آلمان می‌شوند. از آلمان دیدار و به شهر نورمبرگ می‌رسند. از اقبال نیک با دو

سفیر که از جانب پادشاه لهستان عازم ایران بوده‌اند همسفر می‌گردند. علاوه بر آن سفیری هم از طرف پادشاه بوهم که پسر ارشد پادشاه لهستان است، همراه کاروان شده و جمعاً پنج نفر سفیر، و هیأتی جالب سراسر خاک آلمان را از کشورهای مختلف طی می‌کنند و به شهر فرانکفورت که در آن زمان مرز آلمان و لهستان بود می‌رسند و مورد احترام و پیشواز حاکم شهر قرار می‌گیرند. و به لهستان می‌روند و در لهستان با پادشاه ملاقات می‌کنند و مبادله هدایا و تحف انجام می‌گیرد با گارد احترام به سفر ادامه داده وارد روسیه می‌شوند و مسیر را ادامه داده به تا تارستان می‌رسند و به رسم تاتاران در جشن‌ها شرکت می‌کنند.

دوره سلطنت آق‌قونیلوها و قره‌قونیلوها تا حدی تاریک است و منابع داخلی ایرانی در این‌باره چیزی ندارند و یا بسیار مختصر و غیرمشخّص است. اما علت اصلی را می‌توان گفت تند باد حملهٔ مهاجمین تیموری بر سراسر این سرزمین تاریخی بوده است که آن‌را برای سالیان متمادی در گمنامی و ظلمت فرو برده است. ولی از گزارش‌هایی که فرستادگان ایتالیایی در طول سفر خود به ایران داده‌اند، می‌توان بسیاری از نکات تاریک آن عصر را روشن کرد. از جمله سفرنامه آمبروسیوکنتارینی است که متضمّن اخبار مفید و سودمندی است و طبق روال و قصد اصلی آنچه مربوط به اصفهان است را جدا و به شرح زیر می‌آوریم:

به طرف اصفهان

مشاهدات کنتارینی از دربار اوزون حسن و شرح مسافرت او از تبریز به اصفهان در اصل به خاطر مأموریت سیاسی بوده و کمتر توجّه به جمع‌آوری مطالب و اطلاعات تاریخی، جغرافیایی داشته است. علّت مسافرت هم آن بوده است که در آن عصر دنیای مسیحیّت به تنهایی قادر به دفع خطر امپراطوری عثمانی نبوده، بنابراین جمهوری ونیز که در آن زمان به علت ترقّی و پیشرفت در دریانوردی و وضع خاص تجارتی از کشورهای ثروتمند و با نفوذ اروپا به شمار می‌رفته در صدد برآمده برای مقابله با دولت عثمانی، یاران و متّحدانی در دنیای آن روز برای خود جستجو کند.

کنتارینی از راه آلمان، لهستان و قسمتی از سرزمین تاتارها به روسیه می‌رسد. و به کمک تاتارها از صحرا و رودخانه‌ها می‌گذرد و به شهر کی‌یف (کفا) می‌رسد که شهری در کنار دریای سیاه است و موقعیّت بازرگانی دارد، مردمش ثروتمندند. در اینجا مردی

را می‌یابد که روزگاری به روم رفته و سفارت اوزون حسن را بر عهده گرفته بوده است. مسافرت ادامه می‌یابد و از شهر منگرلیا که مردمانی وحشی و دیوانه‌رفتار دارند می‌گذرند و گرفتاریها به آنها رو می‌آورد و سرانجام به ارمنستان که جزء متصرّفات اوزن حسن است وارد گردیده و با یک نفر کشیش که سمت راهنمای او را داشته به طرف تبریز حرکت می‌کند. در سال ۱۴۷۳ میلادی کنتاریتی و هیأت همراه از طریق زنجان ـ قم ـ کاشان به اصفهان می‌رسد:

در ۲۲ ماه اکتبر ۱۴۷۴ از کاشان و نطنز گذشته و با همه ضعف و ناراحتی که داشته مجدداً سوار بر اسب شده و پس از عبور از دشت‌ها و هامون‌ها به اصفهان وارد می‌شود و شرح بار یافتن به دربار شاه را چنین شرح می‌دهد:

شاه اوزون حسن، در اصفهان بود، ما پس از آنکه به تحقیق معلوم‌مان شد که سفیر ما، جناب ژوزفا باربارو Yosafa Barbaro در این شهر در کجا مسکن گزیده است، یک راست بدانجا رفتیم.

شورش پسر بر ضد پدر

مسافرت سفیر ونیز، کنتارینی مصادف با ایّامی بوده که اغورلو محمد[1] پسر دلیر و جنگاور پادشاه ایران، اوزون حسن، سرپیچیده و شهر شیراز را از دست عاملان پدر به‌در آورده بوده است، ناچار اوزون حسن لشگری جرّار فراهم آورده و به‌طرف شیراز حرکت کرده بود تا دفع فتنه پسر را بنماید. در اطراف تبریز هم یکی از فرماندهان و رؤسای قبایل همدست، اغورلو محمد شده و تبریز را تهدید کرده بود. در این حال و احوال بسلامت رسیدن هیأت سفارت ونیز به تبریز از تصادفات خوش ایّام بوده است. در همین ایام جنگ قدرت در تبریز و اطراف بیداد می‌کرده ـ هیأت در بین کاروانسرای ارامنه مخفی می‌شوند و هیچ ارتباطی با خارج نمی‌گیرند تا سفیر دیگری از ونیز می‌رسد و پیک سریع‌السّیری با نامه‌ای که شرح وقایع را می‌داد و به طرف ونیز اعزام می‌کنند و چند ماهی طول می‌کشد ولی به سلامت می‌رسد و فرمانروای و نیز از قضایا آگاه می‌شود.

۱ـ اغورلو محمد پسر شجاع و جنگجوی اوزان حسن است که سلطان ابوسعید بهادر خان آخرین پادشاه مسلمان مغول در ایران را شکست داد و اسیر و اعدام نمود اغورلو محمد بعدها بر پدر یاغی گردید و بین پدر و پسر جنگ واقع شد و اوزون حسن به همین علت به اصفهان برای تعقیب پسرش رفته بود.

شهر کاشان و نطنز

از قم حرکت کردیم به شهر کاشان رسیدیم مانند قم دیوار و بازار دارد اما از قم زیباتر است. از کاشان به در آمدیم و به نطنز رسیدیم که در دشتی قرار دارد و در آنجا بیش از دیگر جاها شراب می‌اندازند. در اینجا به سبب ضعف و ناتوانی من و اندک تبی که دوباره عارض شده بود یک روز توقّف کردیم و روز بعد با هر زحمتی بود بر اسب نشستم و دشت پیمایی را از سرگرفتم و سرانجام در تاریخ سی‌ام اکتبر ۱۴۷۴ م برابر ۸۷۱ هجری به اصفهان رسیدیم.

اصفهان اقامتگاه شاه

بالاخره در اصفهان شاه اوزون حسن را یافتیم و پس از پی‌بردن به اقامتگاه سفیر ونیز در اصفهان و دیدار او و شادی‌ها از دیدار مجدد همدیگر و استراحت چند روزه و رفع خستگی‌ها و رسانیدن پیام سیاسی جمهوری ونیز به او، روز دیگر شاه پس از آگاه شدن از ورود ما غلامان رابا هدایایی از خواربار، نزد من فرستاد.

در ۴ نوامبر ۱۴۴۷ برابر ۸۷۹ هجری شاه توسّط برخی از غلامان، ما را فرا خواند. همین که به اتّفاق عالیجناب سفیر ونیز به تالار بار عام قدم نهادیم، اعلیحضرت را با هشت تن از بزرگان که بظاهر از اکابر دولت ایران بودند در آنجا یافتیم. پس از آنکه به رسم ایرانیان احترامات لازم را بجا آوردیم غرض از رسالتی را که از جانب فرمانروای ونیز داشتم به عرض رساندم و اعتبارنامه خود را تقدیم کردم. پس از پایان سخنان من، شاه جوابی مختصر داد و از اینکه ناگزیر به آن سامان آمده بوده است خود را معذور داشت. آنگاه اشاره کرد که با رجال دربار نشستیم و مقداری فراوان از تنقّلات که به رسم خود تهیه کرده بودند، آوردند و ما نیز در خوردن آنها سهیم شدیم در حالی که به آئین ایرانیان روی فرش نشسته بودیم. چون از خوردن دست کشیدیم به اعلیحضرت درود فرستادیم و به خانه باز گشتیم.

دیدار مجدد با شاه

چند روز بعد شاه ما را احضار کرد و قسمت مهمی از کاخی را که اقامتگاه وی بود به ما نشان دادند. کاخ در میان دشتی بس دلگشا قرار دارد که رودخانه‌هایی از میان آن می‌گذرد. قسمتی از آن چهارگوش و مزیّن به پرده نقاشی است که سر بریدن سلطان

ابوسعید بهادر خان مغول را نشان می‌دهد. در این تصویر می‌بینید که چگونه او را بـه ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورمحمد، بانی تالاری که پرده نقاشی در آن است، می‌آورند.

ناهاری که از شیرینی‌های مرغوب فراهم کرده بودند، به ما دادند و پس از آن به جایگاه خود بازگشتیم. در اصفهان در خدمت اعلیحضرت ۲۵ روز ماندیم و در طی این مدت وی ما را به ضیافت‌های متعددی خواند.

وصف اصفهان

اصفهان شهری است بسیار وسیع، در دشتی نهاده است که همه گونه نـعمت در آن فراوان است گویند اصفهانیان، تسلیم لشکر مغول نمی‌شدند، پس هـنگامی کـه آن را گشودند، پاره‌ای بزرگ از شهر را ویران کردند. اصـفهان را حـصاری هست از خشت خام. از تبریز تا اصفهان بیست و چهار روز راه است و سرزمین میان این دو شهر یکسره از آن ایران است و در بسیاری از جاها زمین قفر[۱] و دارای آب شور است.

با این همه محصول غلّه و میوه فراوان است و ایـنها را بـوسیله آبـیاری بـه‌دست می‌آورند، هر گونه میوه‌ای در آنجا یافته می‌شود و من در هیچ‌جا میوه‌هایی بـه‌خوبی میوه‌های اصفهان ندیده و نچشیده‌ام. در چپ و راست اصفهان کوهستانهایی است که می‌گویند، خاکی بس، بارور دارد و قسمت مهم خوار و بار را از آنجاها می‌آورند. همه چیز گران است. شراب به وزنی معادل با یک کوارت Quart ما، در ونیز و قیمت آن بین ۳ تا ۴ دوکات ارزش دارد.

بهای نان مناسب است. یک بار شتر هیزم یک دو کات است در آنجا گوشت گرانتر از کشور ماست. هفت پرنده را به یک دوکات در اصفهان می‌فروشند. بهای دیگر چیزها مناسب است. ایرانیان بسیار نیک رفتار و مبادی آدابند و از کردارشان پـیداست کـه مسیحیان را دوست دارند. در طی مـدتی کـه در ایـران اقـامت داشـتم، یکـبار بـه‌ما بی‌احترامی نشد.

زنان ایرانی به طرزی بسیار مناسب لباس مـی‌پوشند و در جـامه پـوشیدن و بـر اسب نشـستن از مردان بهتراند. زنان و مردان ایرانی هر دو زیبا و خوش‌اندام و پیرو دین اسلام‌اند.

۱ـ خشک و بی‌حاصل.

جوزافا باربارو ـ سیّاح ونیزی (۱۴۷۱ م)

Josafa Barbaro

دوران آق‌قونیلو، از ادواری است که تا امروز نسبتاً تـاریک مـانده است و حـتی متخصّصین نیز تا زمان ما تنها نامی از اوزون حسـن شـنیده بـودند. خـوشبختانه در روزگار ما، کسانی مانند ولادیمیر مینورُسکی محقق و دانشمند و نویسندهٔ شهیر روسی، ساکن انگلیس و والتر هینتس، تحقیقات پرارزشی در این‌باره کرده‌اند که برای پی بردن به اهمیت آنها خواننده را مراجعه می‌دهیم به کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران» تألیف والتر هینتس، یادآور می‌شود که هر چند نویسندگان ونیزی به جهت دشمنی بـا دولت عثمانی، از دوستداران ایران و ایرانی بوده‌اند اما هر چه باشد بیگانه بـوده‌انـد و طـبعاً پاره‌ای از مطالبی که نوشته‌اند خالی از تعصّب و غرض‌ورزی نبوده است و از بیگانگانی که پنج قرن پیش از این خواسته باشند درباره میهن ما کتاب بنویسند، جز این نـباید انتظار داشت.

همراه سفیر ایران

در طی جنگ‌هایی که بین جمهوری ونیز و سلطان عثمانی در سال ۱۴۷۱ مـیلادی مطابق ۸۷۶ هجری در گرفت. از طرف، سیاست پیشگان دولت ونیز، مرا (یعنی جوزافا باربارو) را که به سیر و سفر و زندگی در میان بربرها خو گرفته و تجربه اندوخته بودم و راضی بودم که به عالیجناب در راه مقاصد دولت ونـیز خـدمت کـنم بـه هـمراه سـفیر

حسن‌بیگ پادشاه ایران، به آن سامان روانه کردند. لازم است گفته شود، سفیر اوزن حسن به ونیز آمده بود تا جمهوری ونیز را به ادامه جنگ با سلطان عثمانی برانگیزد.

جوزافا بارباررو می‌گوید: با دو کشتی براه افتادیم و دو کشتی بزرگ دیگر هم به دنبالش حرکت کردند و پر از سپاهی و مهمّات جنگی بود. علاوه بر اینها تحف و هدایایی که عالیجناب سینیورا از طرف جمهوری ونیز، برای اوزون حسن (حسن بیگ) فرستاده بود همراه این کشتی‌ها بود. به‌من دستور داده شده بود که در کشور قرامان فرودآیم یا در کرانه‌هایی که حسن بیک پادشاه ایران ممکن بود به آنجا بیاید یا کس بفرستد و می‌بایست تمام آن هدایا را به‌علاوه مهمات به او بدهم.

شهر اصفهان و سوانح آن

راه سفر را دنبال کردیم و به شهری رسیدیم به نام اصفهان یا سپاهان که این اواخر شهری مهم گشته است. دارای حصاری گِلی و خندقی است و پیرامون آن چهار میل و با حومه ده میل است و خانه‌های حومه از حیث خوبی به پای خانه‌های درون حصار شهر می‌رسد. در آنجا پی بردم که مردم اصفهان بس فراوانند و بسیاری از نیک مردان در میان آنان وجود دارد که توانگر نیز می‌باشند، گاهی از پادشاه خود پیروی نمی‌کنند و بیست سالی پیش از آن جهانشاه قره‌قونیلو پادشاه ایران به این شهر آمد و مردم را وارد به فرمانبرداری کرد و پس از منقاد کردن ایشان، آنجا را ترک گفت، اما پس از مدتی کوتاه دوباره مردم شوریدند. پس او لشگری به اصفهان فرستاد و فرمان داد که شهر را غارت کنند و بسوزانند و هر یک از سپاهیان در بازگشت سر بریده‌ای همراه بیاورد و لشگریان این فرمان را بدقت اجرا کردند و چنانکه از کسانی که در آن لشگرکشی شرکت جسته بودند شنیدم که هر کس نتوانسته بود سر مردی را ببرد، سر زنی را بریده و موهایش را تراشیده بود تا فرمان شاه را اطاعت کرده باشد و آن لشگر به امر سلطان همهٔ شهر را ویران کردند. با این همه، یک ششم آن اکنون دوباره مسکون است.

اصفهان بناهای بزرگ و مهم تاریخی دارد که یکی از معتبرترین آنها آب انباری چهارگوش است با آبی زلال و شیرین و بسیار گوارا که در پیرامونش، باراندازی است با ستونها و گنبدهای نیکو و اتاقهای بی‌شمار و حجره‌هایی مخصوص بازرگانانی که می‌خواهند کالای خود را عرضه کنند، پیوسته شب هنگام درب این محل را برای حفظ متاعهای ایشان قفل می‌کنند.

دیگر اشیاء و ابنیه نیکو در این شهر دیده می‌شود که از ذکر آنها می‌گذرم و فقط به ذکر این نکته می‌پردازم که در زمانی که پیش از این یاد شد، چنانکه می‌گفتند، پنجاه هزار نفر در آن شهر می‌زیستند.

پایان سفر در ایران و پایان عمر شاه

جوزافا باربارو بالاخره به خدمت حسن بیگ آق‌قونیلو یا بقول ترک‌ها اوزون حسن می‌رسد و مأموریت خود را انجام می‌دهد و پس از سیر و سیاحتی به تبریز برمی‌گردد که مصادف با ۱۴۷۸ م برابر ۸۸۰ هجری بوده و چون به تبریز می‌رسد مـی‌گوید: سـلطان حسن بیگ را چنان بیمار یافتم که در شب دیگر که عید خاج شویان مسیحیان بـود، درگذشت و چهار پسر از او ماند.

برادران شرلی انگلیسی (۱۵۶۸ م.)

ANTHONY SHERLEY

در قرن هفدهم میلادی و دوران صفویه هجوم جـهانگردان، بـازرگانان، مـاجراجـویان و هیأت‌های سیاسی کشورهای اروپایی و آسیایی به‌طرف ایران شروع می‌شود و از جـمله مشهورترین آنها دو برادر انگلیسی به نامهای آنتونی و ربرت شرلی انگلیسی بودند.

برادر بزرگتر آنتونی شرلی در ۱۵۶۸ میلادی برابر ۹۷۶ هـ ق در Winston از شهرهای انگلستان متولد شد و تحصیلاتش را در دانشگاه اکسفورد بپایان رسانده و به خدمت سربازی درمی‌آید و در جنگ‌های که در اواخر قرن شانزدهم میلادی میان دولت اسپانیا و هلند درمی‌گیرد شرکت می‌کند و در اثر شجاعت و شهامتی که به خرج میدهد مشهور می‌گردد و در نتیجهٔ حمایت کنت اسکس Konte D' Essex را جلب می‌نماید و مورد اعتماد قرار می‌گیرد و در تحت رهبری کنت و از جانب او مأموریت حمله به جزایـر متعلّق به اسپانیا در آمریکا را عهده‌دار می‌شود و موفقیّت‌هایی کسب می‌نماید. دو سال بعد کنت اسکس به آنتونی شرلی پیشنهاد می‌کند که به ایران رفته و شاه عباس را به جنگ با دولت عثمانی و اتحاد با کشورهای عیسوی مذهب اروپا برانگیزد و نیز برای بازرگانان انگلیسی از شاه عباس امتیازات خاصی تحصیل کند ولی به‌روایت اصل سفرنامه پس از آنکه در شهر اوگوستا، به آنتونی شرلی خبر می‌رسد که دوک فرارا «اظهار تبعیت بـه پاپ نموده به‌این واسطه محاربات به‌انتها رسیده است» اوگوستا به‌طور چاپاری به ونیز می‌رود و در آنجا قریب ۹ ماه استراحت می‌کند و بنابه گفته ربرت شرلی «در مدتی که ما،

در ونیز بودیم اتفاقاً سِرآنتوان با یک تاجر ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قبیل ماهوت انگلیسی و اقمشه پشمی و کتانی از جانب شاه ایران به اینجا آمده بود، آشنا شده، صحبت کردیم. این تاجر از شوکت و جلال پادشاه خود تعریف‌ها کرد که نهایت خوش‌آیند سرآنتوان واقع شد. مع‌هذا سرآنتوان خیال رفتن به آن صفحات را نداشت، اتفاقاً در همین موقع سیّاح بزرگی به نام آنجلو (ANGELO) که تازه از دربار شاهنشاه ایران می‌آمد و به ونیز رسیده بود ضمن صحبت‌های مسافرتش از عظمت و جلال پادشاه ایران و رشادت و رأفت و مهربانی او نسبت به خارجیان سخن راند و تعریف کرد و به سرآنتونی اظهار نمود که اگر به آنجا (ایران) بروید، این امر اسباب ترقی زیاد شما خواهد شد و اگر چنین میلی داشته باشید، خود من (یعنی سیّاح) هم با شما همراهی و راهنمایی خواهم کرد. سرآنتوان این امر را قبول کرده و از طریق ونیز عازم ایران شد بین همراهان آنتونی شرلی جمعی از افسران معروف منجمله John Howard و John Powel و John parret بودند که هر یک در فنون مختلف نظامی و طریقه ساختن توپ مهارت داشتند.

سفر به ایران

به هر تقدیر سرآنتونی شرلی به اتفاق برادر کوچکش روبرت و سایر همراهان روز ۱۷ شوال سال ۱۰۰۶ هـ ق برابر با ۲۴ ماه مه ۱۵۹۸ میلادی، از بندر ونیز به طرف خاک عثمانی حرکت می‌کنند و در بندر اسکندرون از بنادر عثمانی از کشتی پیاده شده و از آنجا با تحمّل صدمات بسیار به حلب رفته و بعد از راه صحرای شام به بغداد و از آنجا به ایران می‌آیند و چون شاه عباس آن زمان در قزوین بوده، به آن شهر رفته و مورد پذیرایی قرار می‌گیرند.

تفصیل پیشکش‌ها و انعام شاهانه

به نوشته خود سرآنتونی شرلی پیشکش‌ها عبارت بودند از: شش جفت آویزه زمرّد در غایت نفاست و دو جفت دیگر از زبرجد و نمکدان و جامی مرکب از سه قطعه که در طلا نشانده و مینا کرده بودند و ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آن را از نقره به شکل اژدها ساخته، منبت و مذّهب کرده بودند. انعام سلطان، هزار تومان نقد و چهل سر اسب همه با ساخت و ستام و دو اسب را زین مذّهب و به یاقوت و فیروزه مرصّع بود و مابقی

زینها بعضی نقره و بعضی مخمل گلابتون‌دوزی، شانزده قاطر و دوازده شتر که بر آنها خیمه و اسباب و اثاثیه سفر را بار کرده بودند.

ایجاد شهر جدید جلفا

شاه عباس سیاست اشغال سرزمینها و به برده گرفتن اهالی را که معمول جهانگیران بود کنار گذاشت و از دانش و هنر و دسترنج آنان در راه توسعه تجارت و رونق بازار و کسب و کار بهره برد و فرمان داد تا معابد و کلیساها بنا کنند و به رسوم مذهب خود آزادانه بپردازند و هیچ کس حق تعرض و مزاحمت آنها را ندارد و دربارهٔ ایشان اقسام و انواع عنایات ملوکانه مبذول داشت به قدری وضع اجتماعی و تجارتی ارامنه ساکن شهر جدید جلفای اصفهان مساعد گردید که در عرض ۳۰ سال صاحب چنان مکنتی شدند که در میانهٔ ایشان کسانیکه مالک صد هزار تا چهار کرور کرون پول سکه طلای رایج اروپای قرن ۱۷ میلادی بود به بیش از شصت نفر رسید.

شاه عباس خواست شمال ایران به‌خصوص مازندران را هم مثل جلفا با ساکن کردن ارامنه در آنجا آباد کند لکن اوضاع آب و هوای مازندران در ظرف چند سال جملگی را از پا درآورد و این برنامه شکست خورد.

شاه عباس پس از پذیرایی گوناگون از سرآنتونی شرلی و همراهان، جملگی را با خود به کاشان و از آنجا به اصفهان برده و شش ماه در آن شهر از آنان پذیرایی می‌کند. آنتوان شرلی در این مدت شاه را به صداقت و صمیمیت خود معتقد ساخته و در آموختن فنون تازه جنگ به سربازان ایرانی رنج فراوان می‌برد. سپس به شاه عباس کبیر پیشنهاد می‌کند که سفرایی به دربار پادشاهان اروپا بفرستد و با سلاطین اروپا بر ضد پادشاه عثمانی متحد شود و به این طریق ولایاتی راکه در آغاز پادشاهی به عثمانی تسلیم کرده بود باز گیرد. شاه عباس که نیز خود مصمم بود سفیری را از راه هندوستان به دربار فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا روانه کند، با پیشنهاد آنتونی شرلی موافقت کرده و بر آن می‌شود که سفیرانی به دربار تمام پادشاهان عیسوی مذهب اروپا بفرستد و حسنعلی بیگ بیات را برای بستن معاهدات سیاسی بر ضد ترکان عثمانی به کشورهای اروپا و از جمله به اسپانیا می‌فرستد و برادر کوچکتر رابرت شرلی با پانزده تن از همراهان انگلیسی خود در ایران به‌طور گروگان و به اصطلاح زمان (رهینه) می‌مانند.

ترقی و تنزل

رابرت شرلی، که در وقت ورود به ایران نزدیک به هیجده سال بیشتر نداشت، جوانی بود پرهیزگار مؤدّب و دلیر و صاحب عزم و با همین صفات پسندیده محبت شاه عباس را به خود جلب کرد و شاه عباس او را به فرماندهی دسته‌ای از سپاه ایران گماشت و به جنگ سپاه عثمانی فرستاد. رابرت شرلی در این مأموریت کمال شجاعت و صداقت را نشان داد و سه بار مجروح شد و به همین سبب شاه عباس به او تاج مخصوص قزلباش اعطا کرد و اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و با دختر یکی از بازرگانان چرکسی ـ موسوم به اسماعیل خان که (ترزیا) نام داشت ازدواج کند. پس از آن چون از برادرش سرآنتونی خبری از اروپا نرسید، شاه عباس دو مرتبه او را به سفارت اروپا فرستاد ولی پس از سفر دوم و بازگشت به ایران به عللی که گویا بواسطه سرقت مکاتیب شاه عباس توسط یکی از همراهان وی به جهت فروش به دربار عثمانی و ترسی که از این پیشامد در مقابل بازخواست شاه ایران بر او مستولی شده بود و نیز گفته‌اند که شرلی هنگام اقامت در مسکو قسمت اعظم از اشیاء قیمتی و هدایایی را که شاه عباس جهت پادشاهان اروپا به او داده بود به فروش رسانده و چون در روم حسنعلی بیک خواست هدیه‌ای تقدیم پاپ نماید به حقیقت امر پی‌برد و به خیال تعقیب وی افتاد و شرلی مخفیانه فرار کرد و مورد خشم و بی‌مهری آن پادشاه واقع شد و در نتیجه گرفتار اندوه و ملال فراوان گردید و سرانجام در ماه شوال ۱۰۳۶ هجری قمری برابر ۱۳ ژوئن ۱۵۹۸ میلادی در قزوین درگذشت و او را در برابر خانه‌اش به خاک سپردند.

سفارت

سرآنتونی شرلی با آنکه در واقع سمت راهنمای حسنعلی بیگ بیات را داشت از هر جهت با سفیر ایران برابر بود، زیرا شاه عباس به او نیز اعتبارنامه مخصوصی داده بود و به طوریکه از متن اعتبارنامه برمی‌آید در واقع سفیر واقعی سرآنتونی شرلی بوده است.

بالاخره حسنعلی بیگ بیات و سرآنتونی و همراهان روز شنبه پانزدهم ذیحجه ۱۰۰۷ هـ ق از اصفهان بیرون آمدند. و پس از یکماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه، قزوین به کنار دریای خزر می‌رسند و با کشتی راه روسیه را پیش گرفته و پس از تحمل مشقات فراوان به بندر هشترخان رسیده و از آنجا عازم مسکو می‌شوند ـ در مسکو به

سرآنتونی شرلی خوش نگذشت زیرا تزار روسیه تنها حسنعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرد و به وی اجازه داده نشد که از بازرگان انگلیسی آن شهر دیدن کند.

قتل ملای ایرانی

از جمله نکات جالب توجه سفارت حسنعلی بیگ و شرلی وقوع حادثه، ناگواری در نزدیکی لیسبون می‌باشد از اینقرار که با هیأت سفیر ایران، ملایی نیز از اصفهان همراه آنها شده بود تا مراقب اعمال دینی اعضاء سفارت باشد این بیچاره را، یک مرد متعصب اسپانیایی در شهر مریدا MERIDA در دو منزلی لیسبون به ضرب کارد از پا درمی‌آورد و حسینعلی بیگ از این واقعه بسیار دلتنگ و خشمگین شده و مجازات قاتل یا خون بهای او را از حکومت اسپانیا مطالبه می‌کند پس از این واقعه حوادث دیگری نیز بر تأثر و اندوه خاطر سفیر افزوده می‌شود چه دو تن از اعضای عالیمقام سفارت به نام علیقلی بیک و اروج بیک که منشی اول سفارت بودند، فریفتهٔ تشریفات و مراسم ظاهری آئین مسیح شدند و قبول آن مذهب نمودند و به نام (دن فیلیپ و دن ژوئن) معروف شدند.

به طرف اصفهان

اینک شرح دیدنی‌های برادران شرلی در ایران (بوشهر و شهر اصفهان) که بقلم یکی از همراهان آنتونی شرلی به ژرژ مانورنینگ G.MANWARNING به رشتهٔ تحریر درآمده است:

برادران شرلی با تشریفات وارد قزوین می‌شوند و مورد پذیرایی شایان قرار می‌گیرند و به مناسبت ورود آنها جشن مفصلی در چند شبانه‌روز ترتیب داده می‌شود و پس از گرامی داشتن آنها و حشر و نشر با درباریان و خود شاه عباس و تعریف پایتخت ایران و ثروت و جلال دستگاه شاهی و قدرت مطلقه و استبدادی، شاه عباس آنها را به شکار و بعد به قصد نشان دادن شهرها به کاشان می‌برد که با تشریقات کامل و پذیرایی مفصل همراه است و بعد از اقامتی چند روزه در کاشان و تماشای بازار و دکاکین و چراغانی کردن شهر و همچنین تماشای مراسم آتش‌بازی مفصل جالب که مورد تعجب سرآنتونی شرلی واقع می‌شود و نحوهٔ رسیدگی به شکایت اهالی و مجازات‌های شدید و سایر قضایا، بعد از سه روز پذیرایی و جشن در کاشان از طریق قهرود به سمت اصفهان حرکت می‌کنند.

استقبال از شاه

خلاصه پس از سه روز راهپیمایی و توقف در نقاط دیدنی بین راه و شکار و سوارکاری به نزدیکی‌های اصفهان می‌رسند و شب را توقف و صبح روز بعد پادشاه و اعاظم و ارکان سلطنتی و امرا و درباریان و همراهان به طرف شهر اصفهان حرکت می‌کنند که به گفته خود شرلی: بعد از طی کردن یک ربع فرسخ در درّه‌ای سربازان شاه را که تقریباً سی‌هزار نفر بودند و به استقبال شاه آمده بودند دیدیم. همین که آنها شاه را دیدند از کرناها و طبلها چنان صدایی برخاست که گویی آسمان و زمین به هم خورد، در اینجا هم سرهای زیادی بر روی نیزه زده و در جلو می‌بردند. بعد از اینکه شاه به آنها چند کلمه خطاب کرد، آنها به ردیف صف کشیده بعد از اردوی شاه روانه شدند.

دو فرسخ مانده به اصفهان اهل شهر به قدر ده‌هزار نفر با لباس‌های مزین به استقبال آمدند، زمین را از تافته و حریر فرش کرده بودند که پادشاه از روی آنها بگذرد. شاه چون این مطلب را دید اظهار تشکر زیاد کرد که خیلی خوشایند اهالی شد پادشاه دست، سرآنتوان را گرفته به او فرمود که با اسب خود از روی آن پارچه‌های تافته و حریر روانه شود ولی سرآنتوان احترام بجا آورده و به هیچ وجه قبول نکرد. شاه عباس چون دید که سرآنتولی شرلی قبول نخواهد کرد، آدمهای خود را صدا کرده و تمام آن ابریشم و حریر را به آنها بخشید و آنها هم آنان را میان خود قسمت کردند.

رژه مفتضح سربازان و خشم شاه

در اینوقت شاه قدری مکث کرده به سردار کل امر کرد که سربازهای خود را به ترتیب جنگ درآورد. بعضی از آدمهای پادشاه نتوانستند بطوریکه رضایت شاه بود رفتار کنند. شاه از وضع سربازها هم به قدریکه انتظار داشت، راضی نشد بنابراین شمشیر خود راکشیده میان آنها داخل شد و دفعتاً ۴ نفر از آنها را زخم منکری زد و رفته رفته غضبش بیشتر شد، کتف‌های چند نفر را برید و یک نفر از بزرگان که همیشه کاری جز تبسّم نداشت برای استعانت از ما، به میان ما آمد، پادشاه ملتفت شد. چنان ضربتی به او زد که دو نصف شد[۱].

۱ـ (خوانندگان محترم متوجه نوشته مامور انگلیسی هستند که چگونه قصد دارد ملت و دولت ایران را وحشی و بی‌تمدن جلوه دهد و غیرحقیقی بودن این نوشته‌ها او کاملاً مشهود است).

سخت‌گیری‌های شاه

آنروز را در آنجا گذرانیدیم و طرف عصر قریب ساعت ۶ به سمت شهر روانه شدیم و حاکم به استقبال ما آمد و شاهزاده از پهلوی ما روانه شده با او شوخی‌های بی‌معنی در باب زن او کرد زیرا او خیلی خوشگل بود حاکم کلام درشتی به شاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده پیش پادشاه آمد. و عارض شد، پادشاه به او گفت کمان خود را بردار و با تیر او را بزن، او هم فوراً با تیر به ران حاکم زد. حاکم فوراً از اسب پیاده شده آمد و پای شاه را بوسید وقتی پادشاه این امر را دید، پیش حاکم آمده او را فرمانروای آن محال قرار داد و تا آخر عمر اعتماد زیادی به او داشت.

خلاصه پادشاه سرآنتوان را به خانه خود که برای آمدن او آماده کرده بودند برده با او خداحافظی کرده، گفت فردا صبح شما را می‌بینیم.

آن شب را ما استراحت کردیم، آن روز از شدت حرارت هوا، صد و چهل نفر هلاک شدند با آنهایی که خود پادشاه به‌دست خود کشت که از آن جمله اتفاقاً پادشاه یکی از نوکرهای سرانتوان را که ایرانی بود به قتل رسانید. وقتی شنید که آن شخص نوکر سرآنتوان بوده است خیلی متأسف شد و گمان می‌کرد عیسوی است و روز بعد به لباس تبدیل به خانه سرآنتوان آمده اظهار حزن و اندوه زاید کرد و گفت کاش ۶ نفر ایرانی در جای او بود آن وقت هیچ غصه نداشتم![۱]

اخلاق ایرانیها

سرآنتونی شرلی از اخلاق و عادات ایرانیان که اطراف شاه در اصفهان بوده‌اند بدین‌گونه یاد می‌کند:

باید دانست که مملکت ایران برای سکنای اهل خارجه به مراتب بهتر از مملکت عثمانی است، زیرا که پادشاه ایران از حین جلوس خود مملکت را بطوری مطیع و امن کرده است که شخص می‌تواند در تمام مملکت مسافرت کند بدون اینکه حربه یا اسلحه با خود داشته باشد.

اهالی خیلی مؤدب و نسبت به خارجی مهربان هستند، البسه آنها خیلی پاک و

۱ـ این همان سوء نظر قدیمی مأموران دولت استعماری انگلیس دربارهٔ ایران و ایرانی است که در این جملات مطالعه می‌فرمایید.

خوش طرز است، مردها لباس‌های دراز می‌پوشند که تا پا می‌رسد و عمامه‌های مختلف بر سر می‌گذارند کلیچه‌های[۱] آنها بطان‌های[۲] سنگین دارد و اگر چه مملکت آنها خیلی گرم است ولی آنها عادت به پوشیدن البسه بطانه‌دار کرده‌اند، زن‌ها کلاً خیلی خوشگل‌اند چادرو روبند به سر دارند، بطوریکه آفتاب هیچ وقت بر صورت آنها نمی‌تابد، زن‌ها هم مانند مردها شلوار و جوراب‌های مخمل گلی رنگ می‌پوشند، مردها فقط یک زن دارند ولی هر قدر که میل داشته باشند می‌توانند صیغه نگاهدارند.

زن منکوحه[۳] اگر زنا کند و مدلّل شود او را فوراً می‌سوزانند، در ایران مانند مملکت عثمانی لواط مجاز نیست و اگر شخصی از ایرانیها این عمل شنیع را مرتکب شود او را تنبیه سخت می‌کنند. من چنین واقعه‌ای را به چشم خود دیدم در وقتی که ما (شرلی‌ها) در ایران بودیم شخصی از نجبا موسوم به (بیرقلی بیک) که با پادشاه نسبت هم داشت خواست به یکی از غلام بچه‌های او دست‌اندازی کند و پول زیادی به او تکلیف کرد ولی غلام بچه مطلب را به شاه عباس اظهار کرد وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد آن شخص را آوردند و به آن پسر امر کرد که به شمشیر خود سر او را بزند.

اعتقادات مذهبی

ایرانیها در همه شهرها و از جمله در اصفهان نیز ایمان به خدای واحد و مرتضی علی (ع) دارند و محمد (ص) را پیغمبر بزرگ می‌دانند (خاتم‌النبیین) مساجد بسیار عالی دارند با حیاط‌های قشنگ و آنها را در کمال نظافت نگاه می‌دارند، در وسط حیاط منبری می‌گذاردند، هم‌چنین حوضی هست که مردم قبل از نماز وضو می‌گیرند، مردمان مقدس دارند که به آنها اعتماد زیاد دارند (مقصود روحانیون است) و وقتی می‌خواهند سفر کنند از آنها استفسار[۴] می‌نمایند و آنها خبر می‌دهند که در این سفر چه در پیش خواهد آمد مردمان مقدس دیگری هم هستند که این اشخاص برهنه راه می‌روند حتی پیراهن ندارندن فقط لباسی از نمد آبی رنگ می‌پوشند و هر سال روز قتل مرتضی علی(ع) با کارد خود را مجروح می‌کنند [مقصود قمه‌زدن است] و به طوری عذابهای

۱ـ نیم تنه که تا بالای زانو می‌رسد ـ جامهٔ پنبه‌دار که با سوزن آجیده کرده باشند.
۲ـ آستر لباس
۳ـ منکوحه: شوهردار
۴ـ استفسار: جویا شدن. توضیح و تفسیر خواستن امری، مقصود استخاره کردن است.

سخت به خود می‌دهند که گاهی می‌میرند، کشیش‌های آنها (منظور روحانیون اهل منبر) لباس سفید می‌پوشند و هر روز جمعه وعظ می‌کنند با کمال حضور قلب نماز می‌گزارند و من بعضی از آنها را دیدم به طوری غرق عبادت شده بودند که به کلی مبهوت گشته بودند، تقریباً در همان اوقاتی که، در انگلیس پرهیز نگاه میداریم اینها روزه می‌گیرند که ۲۹ روز طول می‌کشد، در تمام روز هیچ غذایی نمی‌خورند تا اینکه غروب مـی‌شود آنوقت افطار می‌نمایند و تمام شب را به خوشگذرانی می‌پردازند.

محصولات درختی و زراعی

در این مملکت به‌ویژه اصفهان انواع فواکه [میوه‌جات] به حد وفـور وجـود دارد هم‌چنین گندم زیاد است و نان ارزان و سایر مأکولات (خوردنیها) هم به قیمت مناسب هست، غذای مأکول اغلب آنها برنج است که به انواع و اقسام طبخ می‌کنند گاهگاهی پادشاه در اصفهان به لباس تبدیل به بازار می‌رود که ببیند نظم شهر در چه حالت است.

دو سال قبل از سفر ما به ایران، پادشاه روزی در اصفهان به بازار رفته با شیرفروشی صحبت داشته و از او پرسیده بود که حاکم با مردم چطور رفتار می‌کند؟ شیرفروش که شخص تندخویی بوده جواب گفته بود که اگر من در جای او بودم، سر این ۱۰-۱۲ نفر دزدها را که دایم به سرقت می‌پردازند می‌بریدم و برای شاه می‌فرستادم زیرا دزدان به قدری جسور شده‌اند که هنوز از خانه خودمان به مسافت یک سنگ‌انداز دور نرفته، به‌سرِ ما می‌ریزند و اموال ما را می‌چاپند حاکم هم هیچ متعرّض نمی‌شود، و از آنها پول گرفته، می‌گذارد به همین قسم تعدیات بپردازند.

پادشاه چون این را شنید، از آن شخص خیلی خوشش آمد و به او گفت که فردا صبح به دربار بیایید و از قراولهای شاه بپرسید که عباس نام کیست؟ آنها به شما نشان میدهند، شیرفروش قبول کرد وقتی پادشاه به دربار مراجعت کرد به قراول‌ها خود امر نمود که اگر شخصی آمد و جویای عباس نام شد او را پیش من بیاورید.

روز بعد آن شخص آمد و از قراول‌ها پرسید که در این‌جا عباس نام کیست؟ آنها او را به اتاق شاه بردند، وقتی شاه شنید او را به حضور خود احضار کرد. شیرفروش وقتی دید که شخص روز قبل پادشاه بوده است به زانو افتاده طلب عـفو و مـعذرت نـمود. پادشاه امر برخاستن به او نمود و حکم کرد که لباس‌های فاخر برای او بیاورند و او را به ریاست پنجاه نفر قرارداد حکم کرد که اول برود و حاکم را بیاورد و بعد از سه روز چون

حاکم را آورد پادشاه امر نمود که سر او را ببرند، بعد همان شخص را مأمور کرد که برود سر آن ۱۰-۱۲ نفر دزد را بریده بیاورد و گفت اگر تا هفته دیگر سر آنها را نیاوری سر خودت را خواهم برید ولی او مرخصی گرفت و مدت ۴ روز سر ۲۰ نفر را پیش شاه آورد وقتی پادشاه این امر را دید ۵۰ نفر دیگر بر تبعه او افزود.

در وقت اقامت ما، در دربار این شخص نهایت مقرب بود، فی‌الحقیقه این شخص، بزرگ‌منش و آدم درستی بود و در میان اهل دربار بر همه کس برتری داشت، با ما و جمیع آدمهای ما کمال مهربانی را می‌نمود.

حالات شاه و گارد مخصوص او

حالات پادشاه از لباسی که هر روز پر شد استنباط می‌شود و در دربار اصفهان بر همه معلوم است، مثلاً روزیکه لباس سیاه می‌پوشد عادتاً متفکر و خوش‌رفتار است و اگر لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان مشعشع دیگر بپوشد، خوشحال و بشاش است، اما، روزیکه لباس سرخ بپوشد آنروز تمام اهل دربار متزلزل‌اند زیرا که (لباس سرخ لباس غضب است) آن روز مسلماً کسی را به قتل خواهد رسانید و من این مطلب را مکرر تجربه کرده‌ام. قوانین این مملکت مانند قوانین عسگریه (ارتش) سخت است مثلاً اگر شخصی چیزی را بدزدد که ده شاهی قیمت داشته باشد، او را به حکم حاکم از درخت می‌آویزند و خفه می‌کنند (دار می‌زنند).

هر قصبهٔ کوچک و قریه‌یی حاکمی دارد که قاضی می‌نامند (قاضی شرع) و عادتاً پادشاه در هر کجا که باشد فتوای امور آنجا را خود می‌دهد و همیشه پادشاه با جمع کثیری سوار می‌شود، پانصد، ششصد نفر آدم همراه دارد و اینها در تیراندازی کمال مهارت را دارند، اگر چه در این اواخر بعضی‌ها نوشته‌اند که در ایران استعمال اسلحهٔ آتشی معمول نیست ولی من باید معترف شوم که در هیچ‌جا، لوله تفنگ بهتر از لوله‌های ایران ندیدم و پادشاه در جنب عمارت سلطنتی خود در اصفهان قریب دویست نفر عمله دارد که مشغول این کار هستند و دایم تفنگ و تیر و کمان و نیزه و شمشیر می‌سازند.

پایان مأموریت شرلی

هیأت شرلی ۶ ماه در اصفهان با عزت و احترام تمام مهمان بودند آنها شاه عباس را تشویق کردند که هیأتی نزد شاهان عیسوی اروپا بفرستند و باب مراودت و تجارت را

بگشاید، به‌ویژه در امر تجارت ابریشم و عقد اتحاد علیه عثمانی، که این کـار انـجام می‌گیرد و شرلی خود را همه کاره هیأت ایرانی می‌کند و در اروپا به زد وبندهای سیاسی و کسب مال و ثروت و تجارت به نفع خود و بدون اطلاع دولت ایران می‌پردازد.

نفوذ شرلی در دربار شاه عباس

در این هنگام کشیشی از فرقه (فرانسیسکن) به اصفهان آمد و به سر آنتونی اظهار کرد که چون عیسوی هستم متوسل به معاونت شما می‌باشم و یک نفر کشیش دیگر هست از فرقه (دومینیکن) که خلیفه هرمز است و از اهل پرتوغال (پرتغال) می‌باشد و او هم برای کار مهمی پیش پادشاه اسپانیا می‌رود، اکنون خـواهش مـا ایـن است کـه از شاه‌عباس اجازه بگیرید که ما بتوانیم با همین لباس خود سفر کنیم و کسی متعرض ما نشود. سرآنتونی از شاه حکمی برای حصول این قصد صادر کرد و با عزت و احـترام کشیشان را وارد اصفهان نمود و وسایل شرفیابی آنها را به حضور شاه فراهم نمود که مورد تفقد قرار گرفتند و سؤال و جواب و مطالبی که شاه عباس عنوان کرده است بسیار زیرکانه و آگاهانه است.

سیاست دربار اصفهان

شاه عباس با زیرکی و ذهن روشنی که داشت و دشمن اصلی را، عثمانی می‌دانست همیشه می‌خواست پادشاهان اروپا را برضد سلطان عـثمانی برانگیزد و با ایران مـتحد سازد. بنابراین سیاست بود، که از آمدن برادران شرلی به ایران خرسند شد و ایشان را با محبت تمام پذیرفت، بعدها شرلی از جانب شاه عباس اول به دربار جیمز اول فرستاده شد و بهمراه، پیشنهاداتی که از طرف ایران داشت، یعنی ایران حاضر بود با انگـلستان قرارداد دوستانه‌ای منعقد و در امور بازرگانی برای اتباع آن دولت در ایران تسهیلاتی فراهم سازد. همچنین شاه ایران حاضر بود ابریشم ایران راکه بیشتر از خاک عثمانی به اروپا فرستاده می‌شد با شـرایـط عـادلانه مـنحصراً بـوسیلهٔ کشـتی‌های انگـلیسی و بازرگانان آن کشور از راه خلیج فارس به جنوب آفریقا، انگـلستان و سـایر مـمالک اروپایی بفرستد.

سیاست اختلاف‌افکنی انگلیس‌ها

هنگامی که رابرت شرلی با نمایندگان شاه برای انجام منظور خویش مشغول مذاکره و نزدیک به گرفتن نتیجه بود شاه عباس به اغوای عمّال شرکت انگلیسی هند شرقی که از سفارت هموطن خویش خرسند نبودند، سفیر تازه‌ای به نام نقدعلی بیگ، روانه انگلستان نمود، نقدعلی بیگ چون به لندن رسید به دستور عمال شرکت انگلیس هند شرقی اصلاً سفارت رابرت شرلی را تکذیب کرد و در مجلسی به او پرخاش کرد و سیلی محکمی به رویش زد و اعتبارنامهٔ او را جعلی دانست و آن را پاره کرد در نتیجه رابرت شرلی بی‌اعتبار و مذاکره با او قطع گردید شاه انگلیس هر دو سفیر را به ایران پس فرستاد سرانجام نقدعلی بیگ از ترس مؤاخذه شاه عباس قبل از رسیدن به ایران خودکشی کرد.

جنکینسون انگلیسی (۱۵۵۷.م)

ANTHONY JENKINSON

تجّار انگلیسی در اواسط قرن شانزدهم میلادی در زمان ادوارد چهارم برای تجارت با شرق و برای هدف مشترکی با هم مجتمع شدند و یک کمپانی تجاری در لندن تأسیس نمودند، این هدف مشترک، کشف راههای تجاری در شرق بود بخاطر اینکه در آن زمان پرتغالیها هنوز در اقیانوس‌ها یگانه قدرت مسلط بودند، انگلسیها مجبور بودند از راه خشکی و آن هم از طریق روسیه به ایران و از این راه با هندوستان ارتباط برقرار نمایند. چون با اوضاع و احوال آن زمان و نبودن خطوط مرتب ارتباطی و عدم امنیت راهها و وجود گروههای مسلح غارتگر و راهزنان متفرق در گوشه و کنار راههای ناشناخته، این حرکت، افراد دلیر و پرتوان و ماجراجو را می‌طلبید، به همین علت آنان خود را (تجار حادثه‌جو) نامیدند و اولین هدفشان پیدا کردن گذرگاهی شمالی به هندوستان بود، در جریان مسافرت به طرف کاپ شمالی در قسمت شمالی دریای یخ دهانه ONEGA انگا و Dowina را کشف کردند و این پایهٔ تجارتی دریایی روسیه شد.

در سال ۹۴۶ هـ برابر ۱۵۵۷.م دو تاجر شرکت مکشوفات لندن به نامهای آنتونی جینکینسون و ریچارد شانسلر که به قصد سیاحت به سرزمین لاپونی در شمال شبه جزیره اسکاندیناویای انگلستان حرکت کرده بودند، باد کشتی آنان را به بندر آرخانگلسک انداخته بود، که بعد از ماجراهای مفصّل با سران روسیه به تفاهم رسیدند و با اجازه ایوان چهارم تزار روسیه در مسکو شرکتی به نام (شرکت مسکوی) تأسیس

کردند و آنتونی جینکنسون به عنوان اولین نماینده شرکت مسکوی در سال ۹۶۸ ه برابر ۱۵۶۱ میلادی با استوارنامه‌ای از جانب ملکهٔ انگلستان عازم ایران گردید گرچه اولین انگلیسی که از طرف ادوارد اول برای سفارت به ایران روانه گردید GEFFREY D' LANGLEY نام داشت و در قرن سیزدهم میلادی به ایران مسافرت کرده بود.

نفرت شاه از انگلیس‌ها

جنکینسون از طریق روسیه و دریای خزر به دربند قفقاز آمد، و از رود ارس گذشته از طریق اردبیل در اکتبر ۱۵۶۲ میلادی برابر ۹۷۰ هجری قمری وارد پایتخت ایران یعنی شهر قزوین گردید. جینکینسون چون در قزوین به حضور شاه رسید و نامهٔ شاه انگلیس را که به زبانهای لاتین و انگلیسی ایتالیایی و عبری نوشته شده بود تقدیم کرد شاه طهماسب به او گفت: «آه! شما کافرها! ما محتاج به دوستی شما نیستیم» و پس از آن به او اجازهٔ مراجعت داد. پس از خروج از دربار یک نفر با ظرفی پر از خاک عقب وی روان گردید و تا در خانه، هر کجا که او قدم می‌گذاشت برای تطهیر خاک می‌ریخت. بالاخره چون جینکینسون تاجر بود نه دیپلمات به واسطهٔ عدم آشنایی به ایران و رسوم دربار در بستن قرارداد تجاری ناموفق و از طریق مسکو به انگلستان مراجعت نمود. سفر آنتونی جنکینسون برای دولت انگلستان موفقیت‌آمیز نبود زیرا که شاه طهماسب قبل از ورود جنکینسون قرارداد صلحی با سلیمان دوم پادشاه عثمانی بسته بود و علاوه بر آن مسائل مذهبی نیز در ردّ پیشنهادات دولت مسیحی انگلیس تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشت. با وجود این جنکینسون وضع را مناسب تشخیص داد و کمپانی لندن را وادار نمود که پنج میسیون مختلف یکی پس از دیگری به ایران بفرستند.

میسیونهای انگلیسی در اصفهان

اما این مجاهدات که مدت بیست سال به طول انجامید با دادن تلفات مالی و جانی بسیار بالاخره بی‌نتیجه ماند. روسیه هم از طرف دیگر نتوانست که تحمل رفت و آمد اتباع انگلستان را بکند و قدغن کرد که آنها اجازه ندارند که از طریق آن کشور (روسیه) به ایران و هندوستان سفر نمایند. با نابود شدن قوای بحریه اسپانیا در سال ۱۵۸۸ میلادی برابر ۹۹۷ هـ ق انگلستان به عنوان یک قدرت جهانی در صحنه سیاست پدیدار

گشت از این به بعد کشتی‌های انگلیسی توانستند بدون مزاحمت در اقیانوس هند و خلیج فارس عبور و مرور نمایند که نتیجه آن رونق حاصل کردن تجارت انگلستان با ایران بود.

و بالاخره در سال ۱۵۹۸ میلادی برابر ۱۰۰۷ هجری قمری برادران شرلی از طریق حلب با ۲۰ نفر همراهان خود، به ایران رهسپار گردیدند.

همانطور که قبلاً گفتیم گزارش جنکینسون حاکی بود که باید مستمراً هیأت‌هایی تحت نام‌های مختلف ـ جهانگرد ـ تاجر ـ مأمور و غیره به ایران اعزام گردند چه اهمیت تجارت و موقعیت ایران برای انگلیس‌ها کاملاً واضح شده بود، گرچه بسیاری از میسیونها با شکست مواجه شدند. با تشکیل کمپانی جدید لوانت (Levant Company) این بار یکی از مؤسسین این کمپانی به‌نام جان نیوبری John Neuberry از راه حلب و بین‌النهرین به‌طرف ایران عزیمت نمود.

در سال ۱۵۹۹ میلادی برابر ۱۰۰۸ هـ ق اتفاق مهم و تعیین‌کننده‌ای به‌وقوع پیوست که در سرنوشت آسیا به‌طور کلی و ایران و هند به‌ویژه تأثیر فوق‌العاده تعیین‌کننده‌ای پیدا کرد و آن واقعه تاریخی تشکیل کمپانی هند در لندن بود به‌دستور این شرکت، جان میدنهال (John Midenhall) در حدود سال ۱۶۰۰ میلادی برابر ۱۰۰۹ هـق از طریق اوقیانوس هند و خلیج فارس به ایران فرستاده شد.

تأسیس تجارتخانه در اصفهان

ادوارد کوناک بالاخره پس از مجاهدت‌های بسیار موفق شد که یک شعبه‌ای از کمپانی هند را در اصفهان تأسیس کند و بدین‌وسیله تسلط انگلستان را در خلیج فارس تثبیت نماید.

شاه عباس کبیر به این دلیل با تأسیس شعبات کمپانی هند شرقی موافقت نمود که اولاً به کمک هلندی‌ها بیرون نمودن پرتغالی‌ها از خلیج فارس آسان‌تر انجام گیرد، ثانیاً یک رقابتی بین انگلیسی‌ها و هلندی‌ها ایجاد شود که نتیجهٔ آن رونق بیشتر تجارت و کسب درآمد برای ایران گردد.

کاتُف، جهانگرد روسی (۱۶۲۳ م.)

KATOF

فِدُت آفاناس یویچ کاتف روسی بازرگانی نکته‌سنج و فعال بود که شرح مشاهدات خود را در ایران در سالهای ۱۶۲۴-۱۶۲۳ میلادی به رشته تحریر درآورده است. شرحی که اکنون بخوانندهٔ گرامی تقدیم می‌شود. یکی از جالب‌ترین و پر نکته‌ترین سفرنامه‌هایی است که به زبان روسی نوشته شده است و شایسته آن است که مورد توجه همگان به‌ویژه پژوهشگران فرهنگ و تمدن این آب و خاک قرار گیرد.

کاتف در مسیر حرکت خود که از مسکو آغاز می‌شود از قفقاز می‌گذرد تا به اصفهان می‌رسد آنچه از خطرهای راه، شیوه زندگی، خصوصیات اخلاقی، تجارت و صنعت مردم سر راه خود دیده به قلم آورده و به آخر نیز زندگی پر جنب و جوش مردم پایتخت یعنی اصفهان را توصیف کرده است.

آغاز مناسبات بازرگانی و دوستی بین ایران و روسیه

از نیمه دوم سده شانزدهم، مناسبات بازرگانی و سیاسی ایران و روسیه به سرعت رو به گسترش نهاد. پیش از آن ارتباط میان دو کشور نظم درستی نداشت و علت اصلی آن دوری و بعد مسافت دو کشور از یکدیگر بود، زیرا تا نیمه‌های سده شانزدهم میلادی، بر سر راه ایران و روسیه مناطقی وجود داشت که ساکنان آن منطقه اتباع امپراطوری عثمانی بودند و امپراطوری عثمانی دشمن سرسخت ایران و روسیه بود. این امپراطوری از

سکنه مناطق یاد شده پشتیبانی می‌کرد. مسافر ایرانی مـی‌بایست مسـافت زیـادی را بپیماید و ناچار در مسیر خود به خطرهای گوناگونی چون به تاراج رفتن سـرمایه و اموال و یا به اسیری رفتن و یا به بردگی فروخته شدن تن دهد. یعنی خطری که اغلب انتظار جهانگردان و بازرگان و سفیران را می‌کشید؛ از آنجا که وسایط نقلیه آن زمـان سریع‌السیر نبود تا بتوان به سرعت این مسیر را پیمود، همواره سفر از مسکو تا پایتخت ایران یعنی اصفهان چندین ماه طول می‌کشید و این مشکلات گاهی جهانگردان کوشا و شجاع را نیز از پای درمی‌آورد.

از نیمه‌های دوم سده شانزدهم میلادی اوضاع و احوال دگرگون شد زیرا در نتیجه جنگ‌های مهلک بین روسیه و عثمانی ـ قلمرو کازان و استرخان از عثمانی پس گرفته شد و ضمیمه خاک روسیه گردید.

ایران که بر اثر جنگ طولانی با ترک‌ها و ازبک‌ها، احسـاس ضـعف مـی‌کرد(۱)، موافقت نمود قسمتی از اراضی ساحلی را به دولت روسیه واگذارد و کوشید که ترک‌ها را از کرانه‌های دریای خزر دور کند، بدین جهت شاه ایران از دولت روسیه درخـواست کمک کرد و در ازاء آن نه تنها (در بند) بلکه (باکو) را هم به‌دولت روسیه واگذار کرد.

از این تاریخ است که دیپلماسی گرم مبادله سفیر بین دو کشور آغاز می‌گردد. تقریباً هر سال سفیرانی از ایران به مسکو می‌آمدند و سفیرانی نیز از روسیه به ایران فـرستاده می‌شدند.

بازرگانان سیاست پیشه

در طول این سالها برخی از پیام‌هایی که جنبه سیاسی داشت از طریق بـازرگانان روسی فرستاده می‌شد از جـمله بـازرگان مسکـویی بـه نـام گـریگوری مـل‌نیکوف Grigoriy Melnikof که از پیام‌آوران سیاسی بود، در توده سفیران باید به‌شمار آید.

مناسبات ایران و روسیه به گونهٔ دوستانه، ادامه داشت و اندیشه جنگ با عثمانی که قبلاً نقش مهمی را در سیاست خارجی دو کشور بازی می‌کرد و در مکاتبات سیاسی، موضوع اصلی بود به آرامی از این به بعد به فراموشی رفت اوضاع سیاسی خاورمیانه در نخستین ربع سده هفدهم دگرگون شد. این زمان بحران داخلی ایران از بین رفت شاه

۱ـ البته اینها نظر نویسنده روسی است و یکطرفه مطالب را نوشته است.

عباس اول بر اریکه قدرت نشست و بر ازبک‌ها چیره گردید و بر اثر آن خراسان و تمام نقاط اطراف قفقاز و کرانه‌های دریای خزر تا دربند را از آنها پس گرفت. ایران دیگر نیازی به اتحاد برای نبرد با دولت عثمانی را احساس نکرد و بیشتر متصرفات دولت ایران و روسیه در جوارهم قرار گرفت و دولت مسکو هم صلاح خود را در این دید که به‌خاطر قلمرو خانهای حوالی قفقاز و گرجستان، برخورد مسلحانه؛ با ایران پیدا نکند، زیرا با این عمل بازارهای ایران را که نقش مهمی در اقتصاد دولت روسیه داشت به روی خود می‌بست.

توسعه روابط بازرگانی

پس از دست‌یابی روسیه به دریای خزر، بازرگانی ایران و روسیه به سرعت رو به گسترش نهاد و استرخان (هشتر خان) نقش مهمی در این زمان در داد و ستد با خاور داشت. فرآورده‌های ایرانی در روسیه خواستاران زیادی داشت بیشتر از هر چیز ابریشم خالص و کالاهای تزیینی به روسیه می‌رفت. در مسکو مهمانخانه مخصوص ایرانی و دکانهای ویژه‌ای وجود داشت. تجارت ابریشم به انحصار دولت بود، زیرا که از بهترین نوع محصولات به حساب می‌آمد و به اصطلاح کالای نقش‌دار نامیده می‌شد.

کالاهای دیگر، سنگهای قیمتی و طلا و جواهر و زیورآلات نقره‌ای بود که همواره به نخستین‌بار، دولت خریداری می‌کرد و کالای دولتی شمرده می‌شد، در برابر آن صادرات، ایران به نوبت خود، پوست سمور، سنجاب و انواع دیگر پوست‌ها و عاج، خاویار، کنف، کتان و گندم از روسیه وارد می‌کرد.

مسافرت به ایران

بنا به مدارک تاریخی در آغاز سده هفدهم محدودیت‌های زیادی مانند: منع خرید و فروش بعضی از کالاها (ابریشم ـ طلا و جواهرات). خرده فروشی، معاملات با دیگر بازرگانان خارجی و مانند آنها پدید آمد و تقریباً تجارت این کالاها دولتی شد، به همین علت تاجران همواره کوشش می‌کردند اجناس خود را به عنوان کالای دولتی صادر کنند. فدت آفاناس یویچ کاتف، یکی از بازرگانان برجسته‌ای است که سالها در کشورهای خارجی داد و ستد داشت. در سال ۱۶۲۳ میلادی فدت آفاناس یویچ کاتف به عنوان تاجری که اجناس تزاری را داد و ستد می‌کند با کالای دولتی از راه استرخان (هشتر خان) به ایران فرستاده شد.

کاتف امتیازات زیادی داشت، نخست آنکه حمل و نقل کالای وی بدون مانع و به‌سرعت صورت گرفت، دوم آنکه در مسیر راه، با هیچ دشواری روبرو نشد. به‌ظاهر قبل از راه افتادن، کاتف از سفارت ایران دستورهای لازم را گرفته بود ـ مسیری را که می‌بایست بپیماید، نیز آداب و رسوم ساکنان شهرها و وضع جغرافیایی را برای او روشن ساخته بودند، کاتف در مسافرت خود به ایران یادداشت‌هایی برداشته که بعدها بنیان سفرنامه ایران را تشکیل داد.

مسیر حرکت کاتف

کاتف با مال‌التجاره فراوان که تشکیل کاروانی عظیم را می‌داد از طریق ـ هشترخان دربند، شابران، شماخی ـ دشت مغان ـ اردبیل، خلخال، زنجان، سلطانیه، ابهر، قزوین ساوه قم، کاشان، نطنز، و بالاخره وارد اصفهان شد. گویا بعد از اصفهان بازرگان روسی به سفر خود ادامه نداده است.

کاتف می‌نویسد: قم تا کاشان را از راه جلگه‌های کوهستانی دو روزه رفتیم. کاشان فقط قلعه خرابه‌ای دارد. بر راه قم به کاشان، در مدخل کاشان ـ کاخهای شاهی با درهای خروجی که به سمت میدانی باز می‌شوند، قرار دارد. شهر آن، بزرگ و با کاروانسرا و بازار است و محصول کاشان بسیار می‌باشد پارچه‌های راه راه و شطرنجی ابریشمی و مخمل و زربفت ایرانی در کاشان بافته می‌شود. انواع سبزی‌ها فراوان است. سفر ما از کاشان تا نطنز، از دشت‌های کوهستانی دو روز طول کشید، نطنز در جلگه‌ای قرار گرفته است. بین راه کاشان و نطنز، در میان صحرا، کوه مدوری است که یکطرف آن شنی و سمت دیگر آن سنگی است و از طرف آن جاده ممتد است. در سمت بلند کوه دریاچهٔ نمکی است می‌گویند به دفعات مردمان زیادی از این کوه بالا رفته‌اند ولی هیچ یک را بازگشتی نبوده است و در همانجا هلاک شده‌اند. این افسانه را آرام آرام اولیاریوس که بعد از کاتف به ایران مسافرت کرده است. نیز روایت می‌کند.

آرامگاه باز شکاری شاه

در نطنز قلعه نیست، تنها، دهکدهٔ کوچکی وجود دارد که بر روی تپه‌هاست. وضع بازار بد است و کاروانسرای سنگی آن نوساز می‌باشد. سبزی‌ها و تره‌بار از هر نوع یافت می‌شود. در دهکده کوه بلندی است که در بالای آن مسجد سنگی ساخته‌اند، می‌گویند

هنگامی که شاه در نطنز به شکار بوده، شهباز او به این کوه می‌پرد و در آنجا می‌میرد. شاه بیاد آن پرنده مسجدی در آنجا بنا می‌کند. مردم به ندرت به این کوه صعود می‌کنند، زیرا خیلی مرتفع است و به این جهت مسجد همیشه خلوت است.

از نطنز تا اصفهان را سه روز پیمودیم، سرانجام پس از گذشتن از جلگه‌های کوهستانی و جاده‌های سنگی در بیستم ژوئن ۱۶۲۴ میلادی به اصفهان رسیدیم. این شهر در جلگه‌ای بین کوهها و در محلی صاف و هموار قرار داشت.

اصفهان پایتخت شاهنشاهی ایران

اصفهان شهری است بزرگ و زیبا با دیوارهای زشت و شبیه به حصارهای گلی اطراف باغها. کاخهای سلطنتی به‌شکلی ساخته شده‌اند که درها به میدان اصلی باز می‌شود. روی درهای بزرگ نام اتاق‌ها را با طلا نوشته‌اند. این اتاق‌ها یکی پس از دیگری در سه ردیف قرار دارند، هر سفیر و بازرگانی می‌تواند به این اطاقها وارد شود. کاخی که نشستنگاه شاهنشاه است، دورتر از این درها و در میان باغ و در طبقهٔ پایین‌تر قرار دارد. در آنجا تیراندازان شاه زندگی می‌کنند. درهای این کاخ نیز به‌میدان باز می‌شود. در هر طرف درها تیراندازان و درباریان قرار دارند. در این نقطه، میدان وسیع و بزرگی قرار دارد که دور تا دور آن خندقی پر از آب است. در دو انتهای میدان، دو ستون سنگی به ارتفاع دو برابر انسان دیده می‌شود. در میدان روبروی درهای شاهی، توپ‌های آهنی و مسّی بزرگ و کوچک، بدون چرخ، به‌طور منظم قرار دارد.

انواع و اقسام کالای بازار اصفهان

دکانهای بازارهای اصفهان با انبارهای فوقانی و سقف‌های سنگی(۱) ساخته شده و از اندرون و بیرون با رنگ‌های مختلف و طلایی نقاشی شده است. در مسیر دو طرف تیمچه درهای بزرگی با زنجیرهای آهنی قرار دارد که حیوانات اهلی را به آن می‌بندند. در تیمچه به غیر از انبارهای فوقانی و کیوسک‌های بازرگانی، باز هم نزدیک به دویست حجره روسی موجود است. در امتداد تیمچه، بازار مسگرهاست، در همان ردیف نیز پارچه‌های نقش‌دار را رنگ می‌کنند و آماده می‌سازند. متقال از هندوستان و

۱ـ منظور طاق‌های ضربی آجری است.

عربستان وارد اصفهان می‌شود. در بیرون تیمچه سمت راست نزدیک دروازه‌های شاهی، بازار دیگری است که در آن اجناس گوناگونی، داد و ستد می‌شود، کفش می‌فروشند و در جنب دروازه‌های شاهی شمشیر، خیمه و چادر درست می‌کنند. بازار و طاق‌ها و انبارهای فوقانی همه سنگی است. از میان این بازارها به بازارهای دیگر راهی وجود دارد. در قسمت دیگر میدان، مقابل تیمچه نیز بازاری با سقف‌های سنگی است که بدانجا صندوق و غربال و انواع فرآورده‌های چوبی را می‌سازند بازار کتاب فروشها و کتاب‌نویسان و مرکب و دوات‌فروشان نیز بدانجاست.

مسجد بزرگ در دست ساختمان

در این ماه به فرمان شاه، ساختمان مسجد بزرگی را آغاز کرده‌اند که تاکنون شش سال است به ساختن آن مشغولند و تا سال ۱۶۲۵ م. در نظر است که باید به اتمام برسد. درازای آن هشتاد و پهنای آن یکصد ساژن [واحد اندازه‌گیری در روسیه قدیم] است. سنگ‌های آن حکاکی شده و بسیار زیباست. در مسجد آب جریان دارد و پوشش آن هنوز شروع نشده ولی تزیین آن آغاز شده است. با آنکه به اتمام نرسیده ولی کتیبه درها و تمام قسمت‌های مطلا کاری شده است. جلوی مسجد ملایی نشسته و به کار زن و شوهرهایی که با هم اختلاف دارند و نمی‌توانند اختلاف خود را حل کنند، رسیدگی و داوری می‌کنند و در صورت عدم توافق، آنها را طلاق می‌دهد در سوی دیگر مسجد و بازار به‌غیر از انبارهای فوقانی، نود دکان دیگر وجود دارد.

بازارچه و قهوه‌خانه

در سمت چپ تیمچه مقابل دروازه‌های شاهی، در سوی دیگر میدان، بازاری است که در آن همه چیز داد و ستد می‌شود. در وسط این بازار در مقابل دروازه‌های شاهی مسجد سنگی بزرگی ساخته‌اند. این بازار، دویست دکان دارد. نزدیک میدان در چپ و راست تیمچه اتاقک‌های سنگی است که قهوه‌خانه نامیده می‌شود ـ با رنگ طلایی. دو طرف قهوه‌خانه با شبکه‌های چوبی حصاربندی شده. قزلباش‌ها بدون اینکه پولی بپردازند. از لای آنها به بازیهایی که در قهوه‌خانه انجام می‌شود نگاه می‌کند. بالای تمام قهوه‌خانه‌ها مطلا کاری است. در هر اتاقکی، چراغ پیه‌سوزی است که آن‌را شب‌ها روشن می‌کنند. در قهوه‌خانه حوضچه‌های سنگی است که از آب پر است و به اطراف آن

نوجوانانی شیرین با زنگوله‌هایی به پا، پایکوبی می‌کنند و بعضی‌ها دف و نی می‌زنند و سُرنا می‌دمند. آنها پیراهنی به‌تن و عمامه‌ای به‌سر و شالی به کمر دارند که همه نقش‌دار است. پیراهن از کمر تا نزدیک شکم، پرچین است. در میدان انواع کالاها به‌طور عمده یا خرده‌فروشی داد و ستد می‌شود، و نیز سبزی‌ها و میوه‌ها چون سیب، هندوانه، خربوزه، گلابی و انگور و انواع مختلف دانه‌های گیاهی چون گندم و دانه‌های روغن‌دار، که برحسب من فروخته می‌شود.

دراویش و نقاره‌خانه

در میدان شاه اصفهان نمایش‌های گوناگونی ترتیب می‌دهند. عده‌ای طاس‌بازی می‌کنند، خاک را می‌گسترانند و نی‌هایی را که روی آن چیده‌اند شکلهای مختلفی می‌دهند، درویشان از روی کتابهای خود گذشته و آینده را خبر می‌دهند. و فرقه‌های خود را تبلیغ می‌کنند. در انتهای میدان، پهلوی تیمچه در سمت راست روی انبارهای فوقانی، انبار بزرگی درست شده که از بالا پوشیده شده است و از پهلو باز است. در اینجا ایرانی‌ها زنگ عزا و نقاره و سُرنا می‌زنند و از آن شیپورهای بزرگ، صدایی چون نعره گاوان شنیده می‌شود. در سمت چپ تیمچه جایگاه پوشیده بزرگی است که ترک‌های عثمانی اسیر شاهنشاه ایران در جنگ بغداد به زدن بیست نقاره و شیپور و سرنا سرگرم‌اند.

گردش شاه

هر شب صاحبانِ کالاها و آذوقه‌ها را، از میدان بیرون می‌کنند و سپس میدان را تمیز و قلوه سنگ‌ها و شن و ماسه آن‌را صاف و هموار می‌نمایند. جارو می‌کنند و آب می‌پاشند تا اکنون که تابستان است به هنگام عبور چارپایان، گرد و خاک برنخیزد. بدین وقت شاه وارد میدان می‌شود و به گردش می‌پردازد، شاه تقریباً هر شب به چایخانه‌ها سری می‌زند و در آن چایخانه‌ها نوجوانان و کودکان به نزد او به رقص و پایکوبی می‌ایستند و پاره‌ای از نوجوانان نیز در میدان روبروی او با شمع‌های روشن قرار می‌گیرند. چراغهای نفت‌سوز دور تا دور تمام میدان را روشن می‌کند. شاه با دلبستگی، میدان و بازار را گردش می‌کند و روزها هنگامی که میدان خلوت است با چماقداران، به جلو راه میرود و گاهی نیز بدون چماقدار به گردش می‌پردازد.

سرگرمیها در میدان بزرگ اصفهان

از میدان بزرگ و از تیمچه تا میدان کهنه [هم اکنون هم در اصفهان به همین نام مشهور است] یک فرسخ و نیم راه است در میدان کهنه همه انواع غلات، سبزیها و هیزم‌ها به فروش می‌رسد و همه چیز برحسب وزن داد و ستد می‌شود درین میدان نمایش‌های مختلفی ترتیب می‌دهند، مارگیران، مارهای زنده بزرگی را از جعبه‌های مارگیری بیرون می‌کنند، فالگیران، فال می‌گیرند و دعانویسی می‌کنند و گناهکاران نیز مجازات می‌شوند یعنی شکم آنها را می‌شکافند و زنده زنده پوستشان را می‌کنند و از پاها به‌در می‌کشند تا برای سایرین عبرت شود.

تعدیل در قشون قزلباش

شاه عباس کبیر، که در سال ۱۶۲۸-۱۵۸۷ سلطنت می‌کرد، یکی از برجسته‌ترین شاهان صفوی است چون حکومت را به‌دست گرفت، تمام سعی خود را بر این داشت که حکومت مرکزی و قدرت شاهنشاهی را تقویت کند. برای اینکه وابستگی و تابعیت شاه را از قبایل قزلباش بکاهد و از بین ببرد، دست به اصلاحات نظامی زد. شاه عباس گارد شاهنشاهی، یعنی به اصطلاح شاهسون (دوست داران شاه) را از طایفه‌های مختلف جمع کرد و به‌صورت واحدی درآورد و با این گروه خود را از خطر نفوذ عمدهٔ یک قبیله (قزلباش) محفوظ داشت. اوقشون منظمی قریب به بیست هزار نفر برای حفظ اموال دولتی و حکومت تشکیل داد. همچنین کارخانهٔ اسلحه‌سازی گرم را بنیاد نهاد، شاه عباس با ارتش نوین خود چندین بار بر ازبک‌ها و عثمانیها چیره شد و پیروزیهای درخشان و چشمگیری به‌دست آورد و به‌میزان قابل ملاحظه‌ای قلمرو حکومت خود را گسترش داد. در زمان سلطنت شاه عباس ایران به‌قدرت و ترقی فوق‌العاده‌ای رسید.

مراسم استقبال از شاه فاتح

کاتف تاجر سیاست پیشهٔ روسی که خود در سفر به ایران، بازگشت پیروزمندانه شاه عباس را شاهد بوده. چنین می‌نویسد: در بیست و پنجم ژوئیه ۱۶۲۴ میلادی شاه پس از اینکه بغداد را از تصرف دولت عثمانی به‌درآورد، به هنگام بازگشت از سکنهٔ باغهای ارامنه و راستهٔ کلیمی‌نشین و غیر اصفهانی‌های شهر: قزلباش، ارمنی، هندی، شاماتی، کلیمی، کردی با خانواده خود به پیشواز وی رفتند. گروه دختران پیاده نظام در صفی

جدا ایستاده بودند و بقیه روی اسبان با آرایشی بس زیبا حرکت می‌کردند. محافظان با یوزپلنگ‌ها و لباس‌های بسیار پاکیزه و مزین به زیورهای زرّین با عنان اسبان تیز پا، به‌دست، پیشاپیش شاه می‌رفتند. در پیش این گروه، نوجوانـان قـهوه‌خانه‌ای (هـنرمندان جوانی که برای شاه آوازخوانی و رقص می‌کنند و جایگاهشان قهوه‌خانه مخصوص شاهی پیرامون کاخ است) با زنگوله‌های هندی به پا، به رقص و پایکوبی و دسـتک‌زنی مشـغول بودند. پیشواز کنندگان در پنج فرسنگی میدان اصلی در انتظار ورود بودند، مسیر شـاه در امتداد بین باغهای ارامنه و راسته کلیمی‌ها ،شاماتی‌ها و تبریزی‌ها بود. باغهای شاهنشاهی نیز در همین مسیر تا محلی که خود نشستنگاه شاه بود امتداد داشت. بر جانب این مسـیر دیوارها از سنگ بود و در هر دو سمت باغها درهایی که مطلاکاری بود نصب شده بود. و در دو فرسنگی میدان، استخر سنگی بزرگی ساخته بودند که از آب زلال پر بود، وسط استخر لولهٔ مسی بر پا بود که از آن آب به ارتفاع بیش از قد آدمی به بیرون فوران می‌کرد. ما به پلی رسیدیم که در باغهای شاهنشاهی بر روی رودخانه اصفهان (زاینده‌رود) بنا شده بود. این رودخانه چندان بزرگ و ژرف نیست انسان با اسب می‌تواند بدون شنا از آن عبور کند. این رود از میان باغها و محله‌ها عبور می‌کند و در آن ماهیهایی شبیه به ماهی‌های روسی زیست می‌کنند. البته مزه آنها با ماهی‌های روسی فرق دارد و تعدادشان هم زیاد نیست.

منطقه ارمنی‌نشین اصفهان

نرسیده به پل، از خیابانی که سمت باغها و دشت‌ها امتداد پیدا می‌کند. آبادیهای پر جمعیتی که جلفا، نامیده می‌شود وجود دارد. مردم این منطقه: ارمنی، کلیمی، تبریزی (از ارامنه تبریز) هستند. و هر کدام کلیسای خـاص بـرای خـود دارنـد. بـه‌هنگام سـقوط آلین‌چی‌چای در سده ۱۶-۱۵ میلادی در جلفا در کنار ارس شهر کوچکی بود ولی از نظر بازرگانی و ترانزیتی در خارج از قفقاز اهمیت به سزا داشت.

به سال ۱۶۰۳ یعنی قبل از مسافرت نویسنده (کاتف) به ایران ـ جلفا به‌دست شاه عباس اول ویران شد و قریب به پنجاه هزار سکنه آن به ایران و به‌حوالی شـهر اصـفهان کـه جلفای جدید نامیده شد کوچ داده شدند.

شادی اهالی اصفهان

در دو سمت دیواره پل زن‌ها در دوردیف و در بعضی جاها که امکان داشت در سه

ردیف نشسته بودند. به هنگام ورود شاه از بغداد آنها با تمام صدا فریاد می‌زدند و ابراز احساسات می‌کردند. شور و هیجان عجیبی بر پا بود. روی پـل شـیپورهای بـزرگ، نقاره‌ها و سرناها به صدا درآمد و چون شاه می‌گذشت، همهٔ مردان، زنان، کـودکان و دختران یک صدا فریاد می‌زدند.

فریادهای آتشین و شگفتی‌آور دیگر اجازه صحبت با یکدیگر را نمی‌داد و کسی یارای شنیدن حرف دیگری را نداشت جمعیت انبوه و شلوغی بی‌حد و تنگی جا طوری بود که نمی‌شد حتی قدمی به‌جلو برداشت، مردم همدیگر را فشار می‌دادند و پیراهن هم را پاره می‌کردند. رکاب‌های اسبان را باز می‌کردند و پیاده نظام را هُل می‌دادند. به ایران زمین چنین قانونی حکمفرماست، آنانکه بیش از هشت سال دارند و به استقبال شاه نمی‌آیند. بنا به دستور شاه آنها را مجازات می‌کنند و چنانچه در جزء مجازات‌هـا و شکـنجه‌ها گفتم: شاید شکم آنها را می‌دریدند[۱]...

ما (یعنی کاتف و همراهان) می‌بایست از پل میان باغها بگذریم چه، جاده در امتداد کوچه عریضی بود. روی درهای نزدیک به هم باغها که مطلا کاری شده، اتاقک‌هایی با بالکن ساخته بودند که به روی خود هم، نقاشی داشتند. پس از مدتی کوتاه، کوچه را به پایان رساندیم. در دو طرف آن دو مسجد سنگی بود که داخل آن مساجد نقاشی شده بود. در سمت راست مسجد، ملاها و دینداران غیر مسلمان به استقبال شاه آمـدند، و چیزی شبیه به تمثال در دست داشتند که روی آنها معبود هر یک ترسیم گردیده بود. هنگامی که شاه به آنها نزدیک شد، تمثال را بوسید و ملاها و کشیش‌ها در مـقابل او، کرنش‌کنان دعا خواندند و به دست، شمع‌های بزرگی که سر آنها باریک و انتهای آنها کلفت بود، داشتند. شمع‌ها با رنگهای گوناگون رنگ کاری شده بود، سرخ، زرد، آبی، سبز و از انتهای باریک شمع‌ها نور می‌تراوید.

کلیسای مسیحی در جلفا

در سمت چپ باغ، مقابل همین مسجد، کلیسای سنگی بود که بـه داخـل نـقاشی داشت و به دیوارهای آن تصاویر روسی «میلاد مسیح» محل ورود به اورشلیم و غیره با

۱ـ در ایران چنین قانونی وجود نداشته و نویسنده روسی سخت دچاره اشتباه شده است. حتی در مـورد جنایتکاران خطرناک هم دریدن شکم بسیار کم بوده است تا چه رسد به نرفتن کودکان به استقبال شاه!...

نوشته‌هایی به رنگ قرمز به اندازه یک وجب آویزان بود. می‌گویند آنها را از گرجستان آورده‌اند، در همین کلیسا روی تخته‌ای معبود (حضرت عیسی (ع)) به شکل مردی ترسیم شده است. در کلیسا شش پرچم است. نمی‌خواهم پرچم را مقایسه کنم ولی آنها شبیه بود به پرچم‌هایی که ما در اعیاد همراه با تصاویر روحانی حمل می‌کنیم. این کلیسا را کشیش‌هایی که در آن زیست می‌کنند حفظ می‌نمایند. در این کلیسا به‌جز تابلوهای فوق چیز دیگری نیست و فقط قندیل‌هایی که به صورتِ سرِ مار از مس ساخته‌اند، از سقف آویزان است. کشیش‌ها به میدان و کوچه بازار می‌آیند و از نحوهٔ زندگی و مرگ قدیسین خود تعریف می‌کنند.

قلندران هرزه

در این محل دراویشی به سر می‌برند که پای برهنه راه می‌روند. و هیچ پوششی بر تن ندارند فقط عورتیّن خود را با پوست گوسفند پوشانیده‌اند و پشم گوسفندی بر شانه خود انداخته و کلاه بد ترکیبی به سر دارند. در دست آنها چوبدستی و نیزه و تبری است و به گوشهای خود گوشواره‌های بلورین دارند. قیافه‌های آنها وحشتناک و حالت آنها شبیه به دیوانگان است. روزها در کوچه‌ها و بازار کمتر ظاهر می‌شوند و خورد و خوراک کمی دارند و شب‌ها شراب می‌نوشند و با دختران و پسران خوشرو، شب را به صبح می‌آورند.

اعیاد مسلمانها در ایران

اولین عید در ماه مارس است که آن را نوروز می‌نامند، برای ما همان سال نو است. سال نو به محض رویت هلال [یعنی رویت آخرین ماه سال است که روز بعد آن سال نو آغاز می‌شود] ماه آغاز می‌گردد و سراسر شب این روز، مردم ایران شب زنده‌داری می‌کنند و به تفریح می‌پردازند، شیپورها و سرناها به صدا درمی‌آیند و مدام نقاره می‌زنند. یک روز مانده به پایان آخرین روز سال همه دکانها، بازارها را رنگ و سفیدکاری می‌کنند و با گل می‌آرایند. صبح هنگام، در همه مغازه‌ها و خانه‌ها شمع‌ها و پیه‌سوزها را روشن می‌کنند، که به مدت سه ساعت شمع‌ها و پیه‌سوزها روشن می‌ماند و پس شمع‌ها را خاموش می‌کنند و دکانها را می‌بندند و با تعطیل بازارها به خانه خود می‌روند و دست به هیچ داد و ستدی نمی‌زنند، فقط در میدان، بازیها و نمایش‌های مختلفی ترتیب می‌دهند. تخم‌مرغهای قرمز را با دست می‌شکنند و همدیگر را می‌بوسند

و در اتاقها و باغهای خود، فرش‌ها پهن می‌کنند و به روی آن بهترین اثاث گران قیمت خود را می‌گذارند و به یکدیگر پول اهداء می‌کنند و آنان که فقیرند پولهایی به عنوان عیدی می‌گیرند و در همه وقت در جیب‌های خود نگه می‌دارند و می‌گویند «خوش یمن است که سال نو، پول در جیب باشد چه آن تا آخر سال جیب آدم را از بی‌پولی تهی نمی‌گذارد» بدین ترتیب سه روز از سال نو را با شیپور و سرنازدن و نقاره کوفتن جشن می‌گیرند. در این روزها هیچ مؤمنی به مسجد نمی‌رود و تنها ملاها به مسجد می‌آیند و روزی سه بار (صبح و ظهر و غروب) اذان می‌گویند و به شب عید مردان و زنان و دختران خوشگذران در مهمانخانه‌ها می‌خوابند و هر چه بتوانند به شهوت‌رانی می‌پردازند و می‌گویند این اعمال نه تنها گناهی ندارد، بلکه ثواب هم دارد[1].

عید دیگر ایرانیها

رمضان عید دیگر ایرانی‌ها هم ماه ژوئیه است[2] که مردمان روزه می‌گیرند، بدینطریق که هیچ کس در روز هیچ چیز نمی‌خورد و نمی‌آشامد به محض اینکه آفتاب غروب کرد همه شروع به خوردن و آشامیدن می‌کنند و در میدان به تفریح و رقصیدن می‌پردازند و نمایش‌های گوناگون نشان می‌دهند. شب همه شب، شمع‌ها و پیه‌سوزها و چراغها روشن است. روزه گرفتن برای آنها اجباری نیست هر کسی مایل باشد روزه می‌گیرد و کسی که مایل نباشد روزه نمی‌گیرد.

عید فطر

چون ماه قمری سپری شد و هلال از نو در آسمان رویت شد دومین عید برگزار می‌شود «عیدفطر» در این عید جوش و خروش عجیبی بوجود می‌آید. در شب عید سراسر شب را مردمان به خوردن و آشامیدن در همه ساعات می‌پردازند. در این شب مردمان بیدار می‌مانند و از سرِ شب به شیپور و سرنا زدن و نقاره کوفتن می‌گذرانند و

۱ـ تکذیب مطالب نویسنده روسی در گفتن غیر واقع‌ها، به قدری معلوم و مسلم است که نیازی به توضیح ندارد. رفتار و قیودات مذهبی مسلمان ایرانی مطلبی است که بر همگان واضح است و معلوم نیست گوینده روسی در کجا و از چه ملیتی این‌ها را دیده و نوشته است.

۲ـ (کاتف به‌طور کلی چند ماهی بیشتر در ایران نبوده و بنا بر این اصل تشخیص تغییر زمانی اعیاد را از ماهی به ماه دیگر مشاهده نکرده است و چون به ماههای قمری نیز آشنا نبوده فکر کرده است که ماه روزه یعنی رمضان همیشه در ماه ژوئیه است)

دوباره شمع‌ها به بازارها و دکانها و قهوه‌خانه‌ها روشن می‌گردد ـ در میدآنها پایکوبی‌ها و دستک‌زنی‌ها شروع می‌شود. نمایشات گوناگون ترتیب می‌دهند، تخم‌مرغها را قرمز کرده می‌خورند به یکدیگر عیدی می‌دهند. و سه روز متوالی جشن می‌گیرند [پیداست نویسنده روسی عید فطر را با عید نوروز مخلوط کرده است].

بایرام قربان در اصفهان (عید قربان)

این عید را بایرام قربان گویند، نقل است که در زمانهای کهن در شب این عید حضرت ابراهیم خلیل که پیغمبر بود خواست پسر خود اسحق را قربانی کند. در این روز شترها را با قالیچه می‌پوشانند و با گلها آرایش می‌دهند و مدت ده روز آنها را در میادین و خیابانها و بازار ظاهر می‌سازند و مردم پیشاپیش آنها شیپور و نقاره می‌زنند. زنان و بچه‌ها و اشخاص کوچه و بازار، پشم شترها را بهر شفا و نجات از رنج خود، می‌کنند. چون ده روز سپری شد شترها را از شهر به بیابان می‌برند، تعدادی از اصفهانیها در حالیکه دست به‌دست هم داده و مانند دیوانگان با تمام قوا نعره می‌کشند و پیشاپیش آن شتر حرکت می‌کنند و در صف بعد آنها توده دیگری که تبریزیها می‌باشند دست به‌دست هم، همچنین دیوانه‌وار فریاد می‌زنند، همه افرادی که در جلوی شتر در حرکتند فریاد می‌کشند. از نعره‌های دیوانه‌وار مردم و صدای سم اسبان حالتی ترس‌انگیز به وجود می‌آید. در بیابان محلی که شتر را بدانجا باید به قربانی کردن ببرند، ابتدا پاک و آب‌پاشی می‌کنند و محل را آماده برای قربانی کردن می‌نمایند.

شرکت شاه در مراسم قربانی اصفهان

چون شاه با ملازمان خود، خان‌ها، حکّام، شاهزادگان، سپاهیان و نیز مردم با زن و بچه‌های خود به قربانگاه می‌رسند، در این وقت داروغه اصفهان هم می‌آید. داروغه کسی است که در اصفهان به مسائل مختلف شهری و غیره رسیدگی می‌کند، یعنی داوری می‌کند و بزهکاران را مجازات می‌نماید. این داروغه از شاهزادگان گرجستان است. به دنبال او چوبی که انتهایش نوک تیز است. و نیزه‌ای که با سیبگ‌های طلایی آرایش داده‌اند و همچنین تبری که تزیین شده است، حمل می‌شود، شتر را در قربانگاه به زمین می‌خوابانند و پاهای او را می‌بندند و بر روی پاهای، او سی نفر قصاب با چاقوهای تیز و بُرنده می‌نشینند. شاه و اطرافیان یعنی سفیران و بازرگانان دولت‌های دیگر، به شتر

نزدیک می‌گردند. شاه در حالی که بر اسبی نشسته است شروع به خواندن دعا می‌کند و پس از اتمام آن با دست اشاره‌ای به داروغه می‌نماید. داروغه هم که سوار بر اسب است، نیزه را برمی‌دارد و روی زمین در کنار شتر می‌گذارد و خودش دور می‌ایستد.

پس از این شاه و تمام اطرافیان، سفرا، بازرگانان و همه مردم به‌سرعت برمی‌گردند. سوارکاران می‌تازند و پیاده‌ها می‌دوند، قصابان در همان لحظه سر شتر را می‌برند و آن را قطعه قطعه کرده و به قصر شاه می‌برند.

پس از بازگشت، شاه دو مرتبه با اطرافیان خود به بالکنی که در باغ است می‌آید و سر شتر را نیز با اسب می‌آورند و بر روی سکوی سنگی که در مقابل بالکن شاه قرار دارد می‌گذارند و از همانجا مردان این سر را بر روی دست‌های خود بلند می‌کنند و به زمین می‌اندازند و فریاد می‌کنند، این عمل به این ترتیب پنج بار تکرار می‌شود. با پایان این عمل مردی را نخست روی شانه‌ها خود بلند می‌کنند و بعد روی دست‌ها برتر از سر خود مدت زیادی نگاه می‌دارند. شاه همانطور که بر بالکن ایستاده است دعایی را طبق عقاید مذهبی خود می‌خواند و پس از اتمام دعا، مرد را به زمین می‌گذارند.

در این وقت سر و پاها و گوشت شتر را به میدان بزرگ می‌آورند و هر کسی در گروه مخصوص به خود می‌ایستد و برای بردن سر شتر، جنگ مغلوبه‌ای شروع می‌شود. تبریزی‌ها با اصفهانیها سوار بر اسب‌های خود نبرد وحشتناکی می‌کنند و پیاده‌ها صدمه مهلکی می‌بینند. گروه فاتح سر شتر را برمی‌دارد و پیش شاه می‌برد و جایزه خود را دریافت می‌کند و اگر کسی در این مبارزه شرکت نکرد. داروغه گزارش می‌دهد و توبیخ می‌شود و نیز اگر زنان به استقبال شاه نروند آنها هم مورد سرزنش و جریمه قرار می‌گیرند و اگر برای بار دوم این عمل را چه مرد و چه زن تکرار کند، داروغه و آنها را به‌شدت مجازات می‌کند.

ایام عزاداری در اصفهان

روزهای عزا از اول ماه قمری محرم شروع می‌شود و تا دهم ادامه می‌یابد. مردان همراه با نوجوانان پای برهنه و لخت در حالیکه شلواری به پا دارند و بدن خود را چون قیر سیاه کرده‌اند در کوچه و بازار و میدانها به راه می‌افتند و در دست‌های خود سنگی نگاه می‌دارند و به یکدیگر می‌زنند و مداوم فریاد می‌زنند: «حسین حسین شاه حسین». تابوت‌های مخمل‌دار در جلوی شترهایی که روی آنها بچه‌های لخت را طوری

نشانده‌اند که صورتشان به طرف دُم شتر است، حمل می‌کنند و بچه‌ها فریاد مـی‌زنند: حسین حسین! پیشاپیش تابوت‌ها، چوب‌های بزرگی را حمل می‌کنند و نیز به همراه اسبان آنها دو طفل لخت که بدن و سر و صورت خود را به خون آلوده‌اند سوار بر اسب حرکت می‌کنند. روی اسب دیگری مرد لختی که خود را به پوست گوسفند خاکستری پوشانده است به طوری که پشم‌های گوسفند به بدن او تماس دارد و قسمت بی‌پشم به بیرون است به آرامی با اسب حرکت می‌کند. و نیز دراز گوشی کـه از پـوست حـیوان ساخته و از کاه انباشته و از پهلو نگهداشته‌اند، تا نیفتد با کلاه منگوله‌دار و با تیر و کمانی از چوب باریکی آویزان بر آن، در جلوی این تابوت‌ها، می‌کشند. هـمه بـه آن نـاسزا می‌گویند و آب دهان می‌اندازند. این عمل در میدانی که همه زن و مرد و بچه در آن جمع شده‌اند، صورت می‌گیرد. زنان ناله‌ها و شیون‌ها سر می‌دهند و مردان و کودکان سرهای خود را می‌شکافند و خون آلود حرکت می‌کنند و نیز پوست دست‌ها و سینه‌ها خود را با تیغ می‌برند و خون را به سر و صورت و دست‌های خود می‌مالند و عاقبت، آن حیوان ساختگی را با نفت و کاهی که همراه در داخل دل حیوان است به خارج از شهر و بـه صحرا می‌برند. نفت را به روی آنها می‌ریزند و با کاه آتش می‌زنند و به خود با زنجیری می‌کوبند. بدین ترتیب آنها به خاطر امام حسین (ع) و اصحاب او که به‌دست ملعونهایی به شهادت رسیده‌اند، عزاداری می‌کنند. گویا منظور از بچه‌های خونین همان کودکان بیگناه اوست که شهید شده‌اند و شبیه حیوان انباشته از کاه، نیز نشانه آن کسی است که او را به قتل رسانده است.

فیگوئروآ، اسپانیایی (۱۶۱۴ م)

D. Figuerevoa

دُن گارسیا دو سیلوا فیگوئروآ، نجیب‌زاده‌ای از دودمان فریا است که در سال ۱۵۷۰ میلادی در اسپانیا به دنیا آمده است. این مرد در جوانی، ندیم فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا بود، سپس به سپاهیگری پرداخت و در جنگ اسپانیا و هلند فرماندهی ستونی نظامی را برعهده داشت. فیگوئروآ در سال ۱۶۱۴ م برابر سال ۱۰۱۳ هجری قمری در سن پنجاه سالگی، به عنوان سفیر فیلیپ سوم به دربار شاه عباس بزرگ اعزام گردید. سفر وی به هند و ایران ده سال به‌طول انجامید که دقیقاً دو سال و هفت روز آن‌را در ایران گذرانیده از شهرهای لار، شیراز، اصفهان، کاشان، قم، قزوین و ده‌ها شهرک و دهکده دیگر در این مسیر دیدار کرده است. وی سیاست‌مداری پخته و مردی عالم و دقیق‌النظر است که در سفر خویش، وضع جغرافیائی، سیاسی و اجتماعی بخشی بزرگ از ایران دوران شاه عباس اول را مورد مطالعه قرارداد، و دربارهٔ خلقیات آن پادشاه و سیاست و کشورداریش و کیفیت زندگانی طبقات مختلف مردم و آداب و رسوم ایرانیان آن روزگار به اشباع سخن گفته است.

شرحی کشّافی که نویسنده این سفرنامه از وضع سیاسی، اجتماعی، راهها، بناها، باغها بازارها، مساجد، کاروانسراها و آب انبارهای نواحی جنوبی و مرکزی ایران و دیگر عجایب و غرائب زمینی و دریایی سفر ده ساله خویش آورده است و از هر حیث شایان مطالعه و امعان‌نظر است. اگر به یاد آوریم که شاه عباس بزرگ شخصیتی

تاریخ‌ساز است که همت درایت و سیاست او ولو با تظاهر به مذهب آزاداندیش تشیع در برابر حکومت جابر، متعصب و مردم‌کش عثمانی که سالها چشم طمع به ایران زمین دوخته بود، سدی سدید بوجود آورده و کشور ما را بـرای هـمیشه از آن بـلیّهٔ هـائل رهانیده است و مطالعه در احوال و اعمال او ضرورتی تاریخی است. درباره جزئیات احوال این پادشاه اعمّ از خصوصیات جسمی و کیفیت ضد و نقیض روحی او از شوخ طبعی و آداب‌دانی، غرور و فروتنی، دین‌داری و ریاکاری احتیاط و شهامت، مردم‌کشی و مردم‌داری و سرانجام گُربزی و هوشمندی در این کتاب آمده است.

موضوع سفارت و سیاست شاه عباس

موضوع سفارت دن گارسیا فیگوئروآ در ایران چنین است: سرزمین یا کشور هرمز را [جزیره هرمز]، شهری با همین نام که پایتختش به حساب می‌آمد با چند جزیرهٔ نزدیک بدان، و حصاری چند در خشکی، تشکیل می‌داد. پادشاه این کشور کوچک!... تحت حمایت و سلطهٔ پرتغالیها بود.

پرتغالیها با ساختن قلعه‌ای در جزیره هرمز و استحکامی در دیگر نواحی بسیار معتبر آن، این جزیره و توابع آن را حوزه فرمانروایی و ملک‌مطلق خویش مـی‌دانسـتند. از طرف دیگر شاه عباس، فرمانروای مشهور ایران که ایالت لار را تصرف کرده بـود بـه عللی که پیترو دلاّ واله جهانگرد ایتالیایی در سفرنامه خویش نقل کرده است، تصمیم داشت هرمز را به تصرف درآورد. اما از آن جهت که در آن تاریخ با عثمانیها در جنگ بود و تصمیم داشت با عقد قراردادی و پیمان اتحادی با دربـار اطـریش، آن دشـمن قدرتمند را مرعوب کند، نمی‌خواست بزودی با اسپانیا درافتد، شاه ایران با این که بـیم داشت اسپانیاییها احتیاطات لازم را بعمل آورده، استحکامات هرمز را تقویت کنند با به کار انداختن نیروی دریایی قدرتمندی در دریای سرخ و اعراب مسلّح و ملل همسایهٔ دیگر، که بی‌نهایت از تسلط خشونت‌بار ایران تنفر داشتند، از جزیره هـرمز بدو ضربتی سخت وارد کنند. قادر نبود پیش از متارکه جنگ یا مصالحه با عثمانیها، کار هـرمز را تمام کند. بنابراین او (یعنی شاه عباس) که در فریبکاری در جهان نظیر نداشت، معتقد شد که تنها وسیله مناسب برای پیشبرد مقاصدش سرگرم کردن پادشاه اسـپانیاست و بدین منظور، رابرت شرلی را که ملّیت انگلیسی داشت اما دختری از خویشاوندان شاه ایران را به زنی گرفته بود، نزد پادشاه اسپانیا فرستاد. این رابرت شرلی، بـرادر آنـتونی

شرلی، نامی بود که از سال ۱۶۰۴.م برابر ۱۰۱۳ هـ ق همراه با سفیر دیگری از طرف همین پادشاه نزد همه شاهان مسیحی اعزام گردیده بود تا آنان را به تشکیل اتحادیه‌ای علیه دولت عثمانی برانگیزد. شاه عباس رابرت شرلی را به خدمت گرفته بود تا وعده‌هایی به شاه اسپانیا بدهد و او را مطمئن کند که، مایل است تجارت ابریشم از طریق هرمز را منحصراً به اسپانیا واگذارد و در عین حال از پادشاه اسپانیا درخواست می‌کرد برای عقد چنین قراردادی سفیری به ایران اعزام دارد. قرعه این فال به نام فیگوئروآ زده شد، او در سال ۱۶۱۴. م برابر ۱۰۲۳ هـ ق از اسپانیا حرکت کرد و در پایان ماه اکتبر همان سال به بندر گوآ در هند که مستعمرهٔ پرتقال بود رسید. سفیر اسپانیا، آنگونه که انتظار داشت در گوآ، مورد پذیرایی قرار نگرفت، بدین معنی که پول لازم برای مخارج سفرش که به گوآ حواله شده بود پرداخت نشد، به‌خصوص که پرتغالیها، از این که یک نجیب‌زاده اسپانیایی به هندِ پرتغال اعزام گردیده بود بسیار خشمگین بودند.

نایب‌السلطنه گوآ، فرستاده اسپانیا را، همچون مردی که برای تفتیش اعمال و خرده‌گیری بر کارهای او و اطرافیانش آمده باشد می‌نگریست، به‌طوری که با انواع مکر و فریب و به‌طرز ماهرانه، از انجام دادن در خواست‌های وی سرباز زد و نزدیک سه سال او را در بندر گوآ، معطل کرد. شورای دولتی اسپانیا نیز در این مدت در قبال مراجعات مکرّر وی مسئولیتی بر عهده نگرفت. اتفاقاً شاه ایران که همواره، هوای تصرف هرمز را در سر داشت در سال ۱۶۱۴ م. برابر ۱۰۲۳ هـ ق دژِ گمبرون واقع در ساحل ایران را که با هرمز و جزایر بحرین و قشم سه فرسنگ فاصله داشت تصرف کرده بود. جزیره بحرین از لحاظ صید مروارید بسیار غنی بود و جزیرهٔ قشم از لحاظ آنکه سکنهٔ هرمز، همه روزه آب آشامیدنی و انواع میوه خود را از آن تأمین می‌کردند اهمیتی به سزا داشت.

ورود به ایران

فیگوئروآ بدین جهت که شهرت و اعتبار پادشاهش، نزد ایرانیان بسیار به ضعف گراییده بود، تمایلی به ادامه سفر نداشت، اما با دریافت فرمانی اکید از پادشاه اسپانیا مبنی بر ادامه سفر، با آنکه شورای دولتی هند نه پولی در اختیارش گذاشت و نه کشتی، تصمیم گرفت سفر خویش را به پایان برد. بنابراین در مارس ۱۶۱۷ م. برابر ۱۰۲۶ هـ ق با یک زورق تجارتی کوچک از گوآ حرکت کرد و پس از پنج هفته دریانوردی در هرمز

پا به خشکی گذاشت و به همان عللی که ذکر شد سراسر فصل گرمای شدید تابستان با زحمات فراوان مجبور به توقّف در هرمز شد. در اکتبر همان سال بوسیله کشتی تجارتی، خود را به ساحل ایالت لار رسانید و در بندر فرود آمد. ایالت لار و ایالت هرمز جمعاً کویر کارامانی (کرمان) را تشکیل می‌دهند. او در این بندر با استقبال شایان والی پادشاه ایران مواجه شد که به جهت حمل بار و بنه و همراهانش، چهارصد شتر در اختیارش گذاشت و این دستور، چه هنگام رفتن و چه هنگام بازگشت، در همه شهرهای دیگر نیز معمول و اجرا گردید، زیرا شاه عباس بزرگ، با همه سفیرانی که به دربارش می‌آیند، به همین ترتیب با عزت و احترام تمام رفتار می‌کند.

فیگوتروآ به لار، بعد به شیراز می‌رود، از پرس پلیس دیدن می‌کند. در شیراز چهار ماه توقف می‌کند چون برحسب رسم شاه عباس، کلیه مخارج و هزینه‌های سفر و هیأت همراه به‌طور وسیع و رایگان از طرف شاه ایران پرداخت می‌گردید.

باریابی نزد شاه ایران

چون در این زمان شاه عباس در گرگان به سر می‌برد، برای پذیرفتن سفیر اسپانیا عجله‌ای نداشت. سفیر بعد از رسیدن فرمان شاه عباس به طرف اصفهان حرکت و پذیرایی مفصّلی از او می‌شود، بعد برای ادامه سفر به کاشان، قم، قزوین می‌رود و در قزوین هدایای پادشاه اسپانیا را با شکوهی تمام در پیشاپیش حرکت داده در شهر قزوین به‌حضور شاه می‌رسد و مدت دو ماه اقامت می‌کند و دوباره از همان راه به اصفهان مراجعت می‌نماید و مدت دو سال در اصفهان می‌ماند چه شاه عباس در اینمدت خود را آماده جنگ با عثمانیها می‌کرده است. میل شاه عباس این بود که با پذیرایی بسیار گرم و احترامات زیاد هر چه طولانی‌تر سفیر اسپانیا را در اصفهان معطل کند. بالاخره شاه در آغاز گرمای شدید به اصفهان مراجعت نمود و چندین بار، سفیر اسپانیا را به‌حضور پذیرفت ولی به‌طور ماهرانه‌ای دو درخواست اسپانیا را که عبارت بود از پس دادن آنچه شاه عباس در لار به‌دست آورده بود و به‌قول سفیر از قلمرو هرمز جدا کرد، خودداری نمود و تقاضای دوم او که محروم ساختن انگلیسی‌ها و دیگر خارجیان از تجارت ایران بود، آن‌را هم رد کرد. سفیر ناموفق، بعد از چند نوبت باریابی با دست خالی، اجازه مرخصی گرفت و از طریق گوآ که خاطره بسیار بدی از آن داشت در سال ۱۶۲۲ م. برابر ۱۰۳۱ هـ ق با ناکامی در مأموریت به اسپانیا برگشت.

وصف شهر قمشه

فیگوئروآ شرح سفر به اصفهان را چنین نوشته است:

در راه اصفهان دیهی که ایرانیان آن‌را شهر به حساب می‌آورند قمشه است، نزدیک چهارصد خانوار در آن زندگی می‌کنند. دشت مجاور شهر، حتی چند فرسنگ پس از آن، زمین زراعی و زیر کشت گندم و جو، بود. خاک این ناحیه اگر چه چرب و برای شخم‌زدن نامساعد بود و زمین حاصلجوی و حاصلخیز نداشت. در بسیاری جاها قناتها و گودال‌هایی وجود داشت که آبشان از نقاط دور است می‌آمد. در سراسر پهنهٔ فارس، بی‌مدد این قنات‌ها زمینی آبادان نمی‌شود. زیرا چنانکه میدانیم. باران به ندرت می‌بارد و زمین چنان خشک است که نه در کوهسار و نه در دشت جز تعدادی درخت سقز که از آنها مصطکی می‌گیرند و تعدادی خاربُن درخت و گیاه دیگری به چشم نمی‌خورد.

در ساعتی خوش و هوایی بسیار روشن بدین شهر رسیدیم. به محض آنکه سفیر در خانه خوب و راحت یکی از اهالی که برای وی در نظر گرفته بودند جا گرفت و همراهان نیز در خانه‌های مجاور به‌راحتی منزل کردند بارانی ملایم با دانه‌های ریز باریدن گرفت از همان بارانهایی که فقط گرد و خاک را فرو می‌نشاند. چنانکه گمان کردیم که ما را به زحمت نخواهد انداخت. اما رفته‌رفته از حد انتظار گذشت و بدون آنکه بر شدت آن افزوده شود دوام یافت و چون قوی نبود زمین گلین و لغزنده شد، بطوریکه کسانی که عجله داشتند اسباب و اثاث را به کاروانسرای قدیمی ببرند. قادر نبودند بر سر پای خود بایستند بیشتر بارخانه، به‌خصوص هدیه‌ای که برای شاه ایران آورده بودیم، زیر باران بود. بدین جهت سفیر دستور داد که آنها را به جایی سر پوشیده منتقل کنند. اما خدمه یکی بعد از دیگری در گل می‌لغزیدند و می‌افتادند. وضع شتران و دیگر حیوانات بارکش نیز به از این نبود زیرا آنان نیز با کوچکترین حرکتی نقش زمین می‌شدند و به همین جهت نقل اثاث نه تنها آن گونه که سفیر می‌خواست انجام نشد بلکه برخی از حیوانات چنان زخمی شدند که در بقایای سفر تا اصفهان نیز کارآمد نبودند. سرانجام بعد از آنکه بسته‌های پارچه و پشم و ابریشم و شنجرف و قسمتی از جامه‌دانهای سفیر را در کاروانسرا و چند خانه مجاور جا دادیم، درباره بقیه اثاث که به‌جز جامه‌دانها و وسائل نوکرها، از سیصد بار شتر نیز تجاوز می‌کرد، بدین قانع شدیم که آنها را زیر نمدهایی که به دستور سفیر و با شتاب برای این کار از اصفهان وارد کردند بپوشانیم.

وضع راه تا مهیار

صبح روز بعد، کمی قبل از ظهر، از قمشه حرکت کردیم. راه بسیار صاف و هموار اما خیس و گلین بود و هر چه پیشتر می‌رفتیم این عیب بیشتر می‌شد، حتی از باتلاقها پیدا بود که از چند روز پیش باران زیادی باریده و آنها را از آب لبالب کرده بود، از طریق نوکرهایی که سفیر دو روز پیش از قمشه به اصفهان فرستاده بود تا دستور لازم برای تدارک مسکن عالیجناب بدهند نیز دریافتم که از چند روز پیش از آن در آن نواحی همواره باران می‌باریده است، یک ساعت به غروب مانده به دهکده‌ای دیگر رسیدیم همانند ده روز پیش، نامش مهیار بود با اینکه در این دهکده کاروانسرای خوبی وجود داشت. سفیر میل کرد که با عده‌ای از همراهان در یکی از بهترین خانه‌های ده مسکن گزینند. روز بعد، آفتاب بالا آمده بود که از مهیار به‌سوی اصفهان که بیش از شش فرسنگ با ما، فاصله نداشت به راه افتادیم. چون سفیر میل داشت پیش از از ورود به اصفهان چند روزی در دهی یا باغی نزدیک شهر توقف کند و خستگی سفر را از تن بدر بَرَد. از نخستین ساعات روز به خدمه آشپزخانه و اتاق خواب دستور داد که به دیهی واقع در نیم فرسنگی اصفهان، که نامش جاورستاق بود ـ بروند وسایل خواب و غذا را تدارک کنند و دستور داده بود که این فرمان را به اطلاع کسانی که قبلاً با کاروان حرکت کرده بودند برسانند. اما برندگان این پیغام که دو مرد پارسی بودند که سفیر از شیراز همراه آورده بود تا در گرفتن منزل و امور دیگر مربوط بدان کمک باشند، سخن مترجم را نفهمیدند و به جای دهکده، کاروان را به باغی در نیم فرسنگی اصفهان هدایت کردند. این باغ متعلق به شخصی به نام علی‌بیک بود که یک ساختمان بیشتر نداشت، غافل از اینکه خدمه سفیر نیز باید در جایی منزل کنند. اگر چه راهی که در این روز پیمودیم. کاملاً صاف بود، با این حال مسافتی از آن، معادل یک چهارم فرسنگ، گذرگاهی بسیار بد و سنگلاخ بود با شیبی تند، بطوریکه سفیر برای فرود آمدن و استفاده از آب گوارای آب انباری ناچار شد از تخت روان پیاده شود. در نیم فرسنگی دشت که شهر اصفهان در آن واقع شده باید از کوهی که گذرگاهی همواره داشت می‌گذشتیم که به سختی انجام گرفت.

در انتظار ملاقات با سگ سفیر اسپانیا

بعد از عبور از این گذرگاه سخت برای دیدن منظرهٔ شهر باید از پشت این تپه‌ها عبور کرد. بالای کوه از سنگ‌های بسیار نرمی پوشیده شده بود که همچون شن و رمل با دست

خورد می‌شد، در وسط کوه جمعیتی مرکب از ۲۵ تا ۳۰ نفر ایرانی را دیدیم که با شتاب به‌سوی ما می‌آیند. اکثر این افراد جوان بودند و پیاده و غیر مسلح. این گروه نزدیک تخت روان سفیر ایستادند و با دقت بسیار، بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورنـد، بـدان می‌نگریستند. از آنها پرسیده شد که چه می‌خواهند، جواب دادند که آمده‌اند (رولدان) را ببینند و این نام را بسیار دقیق و روشن تلفظ می‌کردند. این رولدان سگ قوی هیکل سفیر بود که سگی بسیار سنگین وزن بود، و چون بر اثر راه زیاد پاهایش کوفته شده بود به دستور سفیر، به وسیله چند مرد که در لار، برای همین کار اجیر شده بودند، در تخت روانی به سبک هندی، حمل می‌شد و آن را در پایان قافله حرکت می‌دادند، جوانـان ایرانی همواره در جستجوی او بودند، بطوری که هنگام رسیدن سفیر به باغی که می‌باید آن روز را در آن بگذراند، تعداد افرادی که خواهان دیدار سگ بودند، چنان زیاد شد که از تعداد همراهان و جستجوگران خود سفیر کمتر نبود.

باغات و محل اتراق موقت سفیر اسپانیا و همراهان

پس از گذشتن از پشت چند تپّه، دشتی بسیار زیبا و بزرگ پدیدار شد با چندین فرسنگ وسعت و سراسر پوشیده از تاکها و باغها و آنچنان انبوه و درهم که حتی از جای مرتفعی که قرار داشتیم نمی‌توانستیم شهر را از پشت درخت‌ها ببینیم و از ساختمانها جز نوک مناره‌های مساجد چیزی دیده نمی‌شد، به محض رسیدن، چون مـحل سکـونت سفیر را مشاهده کردیم به وسیله چند نفر از خدمه که کاروان را تعقیب کرده بودند از اشتباهی که شده بود آگاه شدیم. کسانی را که برای تدارک غذا به جایی که سفیر معین کرده بود رفته بودند، از این اشتباه با خبر کردیم. آنگاه نیم فرسنگی آنسوتر، در باغی اطراق کردیم که در آن جز کلبه‌ای بی‌قواره و اتاقی که به زحمت یک تخت‌خواب در آن جا می‌گرفت، برای سفیر موجود نبود، اما خنکی مـحل، تـماشای درخـتان، انـبوهی سبزه‌ها و گروهی از مردم که در حوالی آنها قدم می‌زدند، خالی از لذت نبود، با آنکـه هنوز تا شهر اصفهان نیم فرسنگ فاصله داشتیم، در این باغها به قدری ساختمان دیده می‌شد که تعداد آنها دست کمی از تعداد خانه‌های شهر نـداشت. هـمه تـاکسـتانها و دیواره‌های باغها و بامهای خانه‌ها پر از آدم و به‌خصوص زنانی بود که خود را در چادر سپید پوشانیده بودند.

گلهای زیبای اصفهان

سفیر در این خانه کوچک، بسیار در زحمت و ناراحت بود معذلک میل کرد که دو روزی در آن اقامت کند و از منظره زیبای باغ که مقداری زیادی از هر قسم گل به‌خصوص گل سرخ در آن وجود داشت، بهره‌مند شود. به‌جز گلهای رز معمولی که بنفش رنگ‌اند مقادیر رز کوچک سفید و زرد نیز بر زیبایی باغ می‌افزوده این رزها با اینکه رایحه‌ای بیشتر و مطبوع‌تر از رز معمولی نداشتند از لحاظ زیبایی با آنها برابر بودند. گوجه‌ها و سیب‌ها هنوز نرسیده بوند، اما ایرانیها گوجه سبز را بر گوجه رسیده ترجیح می‌دهند و معتقدند که ضرر میوه نرسیده کمتر است.

اروپائیان مقیم اصفهان

در همین روز روحانیون فرقهٔ سنت اگوستین و فرقه پا برهنگان کلیسای اصفهان به دیدار سفیر آمدند. صبح فردا، داروغه و وزیر که دو حاکم شهر به شمار می‌روند از وی دیدار کردند عصر همین روز همهٔ اروپائیان مقیم اصفهان، از جمله ده دوازده نفر انگلیسی و دو نفر هلندی و سه چهار نفر ایتالیایی به دیدار سفیر آمدند و او بسیار خوشحال شد که از طریق آنها اخباری از اروپا به‌دست آورد، گو اینکه دیرزمانی که کاروانی از حلب یا بغداد به اصفهان نرسیده بود و آنها هم خبری جز آنچه در مجلات و روزنامه‌های سال گذشته خوانده بودند و مربوط به حوادث سال ۱۶۱۶ م بود چیزی نداشتند. سفیر از دو روز اقامت در خانهٔ کوچکی که از آن سخن گفتیم به باغی در مجاورت همان‌جا که با عشرتکده‌ای توأم بود، نقل مکان کرد در ان عشرتکده سه اتاق بسیار راحت وجود داشت که برای وی بسیار خوب و مناسب بود. برای اینکه دیگر همراهان نیز در همین مکان مستقر شوند به دستور وی نه تا ده چادر در باغ برافراشتند. از این چادرها یکی که بزرگتر و مفروش بود به‌عنوان سالن به کار می‌رفت و نمازخانه‌ای در مجاورت داشت که در آن نماز می‌گزاردند. و دیگر چادرها برای استراحت نوکرها بود. هنوز مدت زیادی از افزایش چادرها نگذشته بود که چنان جمعیتی به تماشا آمدند که گفتی همه مردم اصفهان از شهر خارج شده‌اند، به‌طوریکه عقب‌زدن آنها برای دربانها و پاسبانهایی که حاکم اصفهان فرستاده بود غیرممکن شد. در نزدیکی باغ مسکونی سفیر چهار ناحیه بزرگ مهاجرنشین وجود داشت، همگی انباشته از مردمی که شاه ایران از چند سال پیش از ایروان و جلفای ارمنستان و شهر بزرگ و زیبای تبریز واقع در

آذربایجان که اکنون خرابه است، بدین ناحیه کوچ داده بود، علاوه بر عـده کـثیری از گبرها که از دیگر نواحی کشور بدین مکان انتقال یافته بودند. این چهار مهاجرنشین که از محلات بیرونی شهر به حساب می‌آیند، چنان به یکدیگر نزدیک‌اند که شهری واحد به بزرگی خود اصفهان را در نظر مجسم می‌کنند.

جمعیت گبرهای اصفهان

آنچه محقق است گبرها باقیمانده سکنهٔ اولیه و قدیم ایران هستند که به سبب آنکه همچون مردم بسیاری از دیگر نواحی آسیا، چندین قرن تحت سیطره و فرمان حکام مستبد عرب و عثمانی و تاتار بوده‌اند، در زبان و لباس و نوع زندگانی آنـها تـغییرات عظیمی حاصل شده است تحول و تغییری چنان مشهود که امروز به زحمت کـمترین اثری از عظمت و شکوه نخستین در آنها دیده می‌شود. آنچه مسلم است. کشور ایران بارها به‌وسیله خشن‌ترین و وحشی‌ترین اقوام کرهٔ زمین تسخیر گردیده است، و در این نکته نیز تردیدی نیست که مـلل مـغلوب، ولو کـه شـیوهٔ زنـدگانی پـیش خـودشان شرافتمندانه و منطقی‌تر از آنِ غلبه‌کنندگان وحشی و خشن باشد. در اموری که بـیان کردیم به‌زودی از شاهان و فاتحان، تقلید کرده‌اند، چنانکه در واپسین روزگار افول و زوال امپراطوری روم، هنگامی که آوازه شکوه و جلال آنان به اقصی نقاط جهان رسیده بود، مآثر نیک و ارجمند آنان، اعم از فنون جـنگ یـا ادب و هـنر، بـه‌دست گت‌هـا، والاندها، آلن‌ها، فرانکها و لمباردها معدوم شد، در نتیجه به تقلید از این اقوام، تغییرات و تبدلاتی در آداب و شیوه زندگانی مردم ایتالیا و فرانسه و اسپانیا به‌وجود آمد، همین بلا بر سر ایرانیان آمد. چنانکه هم اکنون همه کسـانی کـه بـه ایـران سـفر مـی‌کنند و در خصوصیات مردم آن به مطالعه می‌پردازند، حق دارند شک کنند و از خود بپرسند که آیا ایرانیان هرگز از شکوه و آداب‌دانی و عظمتی که قدما برای انـان قـائلند بـرخـوردار بوده‌اند؟ از این ایرانیان کسانی که کمتر با محیط خوگرفته‌اند، همواره در فقر و بینوایی به سر می‌برند. همچنین در شرقی‌ترین قسمت خاک ایران ـ ایالت کرمان ـ که مرز شرقی کشور نیز محسوب می‌گردد. گروه کثیری از این ایرانیان اصیل زندگی می‌کنند. اینان اگر چه با دیگر مردم کشور اختلاط یافته‌اند و با تبعیت از اقوام غالب، هـمرنگ دیگـران شده‌اند، به یک‌باره همهٔ شیوه‌های زندگی و لباس و دین خود را ترک نگفته و از خاطر نبرده‌اند.

مهرپرستی و آئین مردگان

به شیوه پدران خویش که روزگاری حکومتشان سرآمد امپراطوریهای جهان بود، مهر را ستایش می‌کنند و همواره در خانه‌های خود آتش افروخته را همچون نمادی از خورشید پایدار، نگاه می‌دارند و از خاموش شدن آن جلوگیری به‌عمل می‌آورند. و همان مراقبتی را که راهبه‌های روم، در روزگاران گذشته از آتش بعمل می‌آوردند، درباره آن مرعی می‌دارند. اینان چون مردمی خشن هستند که قرن‌ها در اسارت و بردگی زیسته‌اند از رسوم نیاکانی خویش، جز پرستش خورشید هنگام طلوع و مراقبت از آتش که آن را عنصری جاودانی می‌دانند و شیوهٔ خاکسپاری مردگان را حفظ نکرده‌اند، تشریفات خاکسپاری مردگانشان چنین است: بهترین لباسهای مردگان را بر آنها می‌پوشانند و نعش را در محوطهٔ بزرگ و محصوری که دور از خانه‌های معمولی خود ایجاد کرده‌اند به کمک چوبی بلند به حال ایستاده، در هوای آزاد و در مجاورت دیواری نگاه می‌دارند تا طعمه کلاغها و زغن‌ها و دیگر پرندگان گوشتخوار گردد.

لباس گبران و پوشش آنها

زبان آنها با زبان معمول دیگر ایرانیان فرق زیادی ندارد چنانکه مانند لباس فقرا بسیار کوتاه و تنگ است. و نیز قطعه پارچه‌ای به‌سر می‌بندند. لباس زنانشان هیچ‌گونه مشابهتی با لباس دیگر زنان ایران ندارد. با اینکه اینان نیز نوعی شلوار نازک بر پا دارند بالاپوش یا قبایی بسیار گشاد می‌پوشند که تا قوزک پای آنها می‌رسد. آستین‌های این بالاپوش بسیار دراز و شبیه لباس زنهای عرب است که آستین لباسشان به قدری بلند است که برای گرفتن بازوی یکدیگر قادر نیستند دست را از آستین بدر آورند. زنهای گبر، سر و مو و گردن خود را طوری می‌پوشانند که جز صورتشان پیدا نیست و روسری‌های آنها بی‌شباهت به سربندهای زنان سالمند اسپانیایی نیست جز اینکه کلاه یا سربند زنان گبر چین‌دار نیست.، این لباس بدان‌هانوعی برتری و وقار می‌بخشد. رنگ مویشان کم و بیش روشن اما بیشتر مایل به حنایی و قهوه‌ای است. رنگ پارچه‌ای را که روی روپوش خود می‌اندازند متناسب با رنگ موی خود عوض می‌کنند و همواره کمی روشن‌تر از رنگ روپوش یا قبای آنهاست. اینان برخلاف دیگر مردم آسیا و به‌خصوص پیروان آیین اسلام. مردمانی بسیار ساده هستند، بیشتر مردان آنها به‌طور روز مزد کار می‌کنند و ستوربان یا کشاورزند. بین آنها صنعتگر و بازرگان نیز هست اما تعدادشان

بسیار اندک است، زیرا غالباً نادار هستند و سرمایه‌ای برای داد و ستد ندارند زنهای گبر همچون دهقانان استرامادور اسپانیا، در کریاس یـا آسـتانه خـانه‌ها مـی‌نشینند و نـخ می‌تابند و پشم می‌ریسند و سپس با بافتن پارچه هایی دوک‌ها را از نخ خالی می‌کنند. و در این مورد بین آنها و زنان دهقانان استرامادور، مشابهتی هست. کما اینکه ایـن دو طایفه در نوع زندگی و لباس و به‌خصوص رنگ چهره و سلوک و سادگی نیز به یکدیگر همانندند.

این محله بیرون شهر در چشم رس قسمت عقب خانه‌ای بود که سفیر در آن اقامت داشت و تقریباً مرکب بود از سه هزار خانه با کوچه‌هایی پهن و دراز و مستقیم و غالباً مُشجّر تا گرمای هوا را جبران کنند و با اینکه بیش از ده سال نبود که به فرمان شـاه و به‌منظور توسعه شهر اصفهان، این مردم را از زادگاهشان کوچانیده و در این محلهٔ بزرگ و زیبا اسکان داده بودند مع‌ذلک این مجموعه توانست محله‌ای بزرگ و زیبا از حومه شهر و حتی شهری زیبا به حساب آید. صداقت بسیار و منش آزادهٔ این مردم، حاکی از آن بود که اگر روحانیان مسیحی اصفهان با چابکی و کوششی که لازمه حرفه آنان است فعالیت کنند هدایت مردم به کیش مسیح کار دشواری نیست!...

گذران دوران اقامت در اصفهان

سفیر، از نوزدهم آوریل تا روز اول مه در این باغ اقامت کرد. در عین حال دستور داده بود خانه‌ای در شهر پیدا کنند امّا خانه مناسبی پیدا نشد، با این که به سبب عزیمت بسیاری از خان‌ها و بزرگان در رکاب شاه، خانه خالی فراوان بود، حکّام شهر جرأت نداشتند که بدون فرمان شاه جـایی در اخـتیار وی بگـذارنـد. ایـن مشکـل، و نـیز بی‌حوصلگی سفیر برای پایان دادن به مأموریت خویش، وی را مصمم کرد که بـدون رعایت مقررات و تشریفات به فرح‌آباد گرگان که در آن تـاریخ اقـامتگاه شـاه بـود، عزیمت کند. اما حاکمان اصفهان که از میل و ارادهٔ شاه در این مورد آگاه نبودند به وی اجازه حرکت ندادند. از طرف دیگر، سفیر با علم به اینکه دو روز بعد از ورودش حاکم شهر، قاصدی سریع‌السیر روانه فرح‌آباد کرده و ورود وی را به دربار اطلاع داده‌انـد، خود نیز شاطر یا چاپار خود را به‌سوی فرح‌آباد گسیل داشت تا شاه را از ورود خویش آگاه و از سوء قصدی که به جان خوزه سالوادر شده بود شکایت کرده باشد. زیرا با اینکه امیدوار نبود که با همهٔ جنایت‌بار بودن حادثه حق را به وی بدهند، عقیده داشت کـه

مسکوت گذاشتن قضیه‌ای با این خصوصیات به اعتبار وی لطمه خواهد زد. اگر چه می‌دانست که شاه تا آن زمان از وقوع جنایت آگاه گردیده است.

قتل مترجم هیأت در نزدیکی شیراز

داستان چنین بوده که خوزه سالوادر که سمت مترجمی را در هیأت داشته و ارمنی و مسیحی بوده به سبب خدمات صادقانه به سفیر اسپانیا مورد توجه کامل سفیر بوده است چون آشنایی‌اش با ناحیه مشرق زمین بسیار کارآمد و مفید برای هیأت بود ولی او به‌طور علنی زنی را که بت‌پرست و متولد هند وزنی فاسد و زیانکار از آب درآمد و تظاهر به مسلمانی می‌کرد، همراه خود از شیراز همراه آورده بود. چون این خبر در دشت مرغاب معلوم دن‌گارسیا فیگوئروآ سفیر اسپانیا شد ـ همان روز دستور اخراجش از کاروان سفیر صادر گردید ـ متأسفانه خوزه سالوادور، برای بازگردانیدن او، از کاروان فاصله گرفته بود که توسط افراد مسلح ناشناسی گرفتار و سرش بریده و در دویست قدمی کاروان جسد بی‌سر او پیدا شد و جنجال در کاروان پیش آمد ولی سفیر مصلحت ندید که موضوع را بزرگ کند بلکه دستور داد از انتشار آن تا حد ممکن خودداری شود. و از تعقیب قاتلان هم جلوگیری کرد چه عقیده داشت افرادی که جرأت دست زدن به چنین جنایتی را نسبت به مهمان شاه کرده‌اند، افراد عادی و سر خود نیستند و تعقیب آنان فایده‌ای ندارد بلکه ممکن است اشکالات و دردسرهای فراوان دیگری هم در دنباله داشته باشد. با اینکه خوزه سالوادور را سر بریده بودند، پول‌ها و انگشتری‌هایی که در دست داشت همچنان باقی مانده بود و دلیل بر این بود که قتل جنبه درونی و سرقت نداشته و صرفاً سیاسی بوده است.

مسیحیان منطقه جلفا و نماز سفیر

در مدت زمانی سفیر در چشم رس شهر اصفهان حیران در قضیه قتل خوزه سالوادور مترجم هیأت بود و در باغی سکونت داشت بدون آنکه وارد شهر اصفهان شود، هر ساعت گروه کثیری از مردم، آن هم بیشتر شهری تا اهالی حومه که از آنها سخن گفته‌ایم. برای تماشای خیمه‌ها و به‌خصوص دریافت صدقاتی، هجوم می‌آوردند. اینان بیشتر زن و کودک بودند و همگی فقیر و بینوا، چون در مهاجرنشین جدید جلفا به‌جز ارامنه تعداد زیادی از دیگر مسیحیان از جمله: آشوریان و نسطوریها و سوریاییها و

دیاربکری‌ها، زندگی می‌کردند، همه روزه و به‌خصوص هنگامی که سفیر به ادای نماز می‌پرداخت کثیری از این مردم در جلو چادر گرد می‌آمدند و با خلوص و تقدّس بسیار تشریفات عبادت وی را نظاره و گوش می‌کردند. اگر چه می‌توان گفت که اکثر این مردم اسماً، مسیحی هستند، کسانی که معمولاً با ارمنی‌ها می‌آمدند و مـقدمشان را گـرامـی می‌داشتیم، مسیحیان گریگوری بودند.

هجوم اهالی برای تماشای سفیر

محاسبه و ارائه تعداد همه غربا و خارجیانی که همواره در اصفهان هستند غیرممکن است زیرا این تعداد به قدری زیاد است که کاروانسراهای شهر، با همه وسعت و تعدّدی که دارند، قادر نیستند آنها را در خود جای دهند و چون منازل اختصاصی نیز بـرای سکونت آنها وجود ندارد، گروهی از آنان به جلفا پناه می‌برند. تعداد افرادی که به خانه سفیر روی می‌آورند بسیار زیاد بود، اما در مقایسه تعداد زنان و کودکان گبر بیش از دیگران بود. روزی نمی‌گذشت که اینان (یعنی گبرها) برای تماشای سفیر و همراهانش نیایند. چنانکه مأمورانی که از طرف حکومت برای نگهبانی خیمه‌ها گماشته شده بود، از منع و دفع آنها عاجز بودند، با اینکه همین مأموران آنان را مجبور می‌کردند که سراسر روز را زیر حرارت آفتاب در دشت بمانند. سفیر که از صداقت این مردم لذت و ضعف آنان را مشاهده می‌کرد، غالباً اجازه ورود بدان‌ها می‌داد و صدقاتی نیازشان می‌کرد. همین امر موجب بازکشانیدن آنها نزد وی بود.

شرح شهر اصفهان

روز اول ماه بعد از آنکه سفیر، دو خانهٔ مناسب را که فقط دیواری آنها را از یکدیگر جدا کرده بود، برای سکونت انتخاب کرد، در معیّت دو حاکم و چند تـن از صـاحب منصبان شاه و تعداد زیادی سوار، از جمله گروهی از کشیشان فرقه سنت اگوستین و پا برهنگان، و تجّار انگلیسی و ایتالیایی و هلندی وارد شهر شدند، بعد از گذشتن از پلی که به سبب احداث پلی جدید، بر زایـنده‌رود، آن را پل قدیم مـی‌نامند. و گـذشتن از کوچه‌ای عریض که در دو طرف آن درختهای چنار بود، ورود به شهر را آغاز کردیم و از کوچه‌هایی تنگ که در اطراف آنها خانه‌هایی نیمه خراب و بد ساخت‌تر از خانه‌های شیراز وجود داشت، گذشتیم تا آنکه به بازاری رسیدیم مرکب از دکانهایی انـباشته از

اقسام غلّات و به‌خصوص انواع میوه خشک اعم از پخته و خام، انواع غذاهای سرخ کرده و پخته و بریان و چند قسم نان بسیار مرغوب. در وسط این بازار که همچون کوچه مسقّفی است که در طاق آن دریچه‌ها و پنجره‌هایی برای تابیدن نور تعبیه شده است، کاروانسرای بزرگ و تازه‌سازی هست که چند سالی است به خرج و فرمان پادشاه فعلی (شاه عباس) ساخته شده است. این بازار به میدانی می‌پیوندد که ایرانیان در آن به تمرین یا ورزش سوارکاری می‌پردازند. میدان نیز که بعداً به وصف آن خواهیم پرداخت از بناهای ایجاد شده همین شاه است، در دست چپ انتهای میدان مسجدی بسیار زیبا و مجلّل در دست ساختمان است که بنای آن عنقریب به اتمام خواهد رسید. این مسجد نیز به نفقهٔ همین شاه و به پاس علاقهٔ خاص وی به امام [علی علیه‌السلام] ساخته می‌شود.

احترامات نسبت به درگاه کاخ شاه

با طی کردن طول میدان باید که از جلو کاخ شاه عبور می‌کردیم که در دست چپ قرار دارد و با توجه خاص این پادشاه تزیین گردیده و چند ساختمان بدان افزوده شده است. حکام شهر خود را به سفیر نزدیک کردند و از وی درخواست کردند که بنا بر سنتی غیر قابل نقض که در ایران از جانب همهٔ سفیران رعایت شده است، او و همراهانش هنگام رسیدن برابر درگاه کاخ شاهی باید از اسب فرود آیند و کلاه برگیرند و با خم کردن سر، مراتب احترام به جای آورند و تذکر دادند که این کمترین احترام و ادبی است که بایسته اعلیحضرت است. زیرا همهٔ تبعهٔ شاه، اعم از خانها و سلطانها و شاهزادگان و حتی پسران وی، ناگزیرند در این مکان از اسب پیاده شوند و در حال سجده بر آستانه در بوسه زنند. سفیر بدانها پاسخ داد که وی هیچ‌گاه آنان را از انجام دادن مراسم خویش باز نمی‌دارد، اما در مورد خودش، پس از رسیدن به درگاه خانهٔ شاه همان احتراماتی را معمول خواهد داشت که در این گونه موارد نسبت به پادشاه خویش معمول می‌دارد؛ با وقوف بدین که در جهان هیچ پادشاهی همچون شاه اسپانیا از طرف رعایای خویش مورد احترام قرار نمی‌گیرند.

عدم تمکین سفیر اسپانیا از درخواست حاکمان اصفهان

حاکمان که میل داشتند وی در این کار با آنها همراهی کند و از اسب پیاده شود بر اصرار خود افزودند اما سفیر با عزمی راسخ پاسخ داد که چنان کاری نخواهد کرد، آنان

به کار خویش بپردازند و او نیز هنگام عبور از جلو خانهٔ شاه به وظیفهٔ خود عمل خواهد کرد. حاکمان چون اکراه وی را از آن‌گونه تشریفات ملاحظه کردند و از طرف دیگر گروه کثیر همراهان توقف کرده در انتظار بودند، آنان و دیگر ایرانیان در وسط میدان از اسب فرود آمدند و پیاده تا قصر راه پیمودند که نیایش خویش را بجای آورند. با این حال سفیر، در عین آنکه کسانش را از فرود آمدن از اسب ممنوع کرد، سواره راه خود را تا برابر درگاه قصر، که همان‌طوری‌که گفته‌ایم در دست چپ ما بود، ادامه داد. چون بدان‌جا رسید توقف کرد و سر اسب خود را رو به درگاه نگاهداشت. در این حال با برداشتن و بلافاصله بر سر گذاشتن کلاه اکتفا کرد و در انتظار همراهان ایرانی ایستاد که بعد از انقیاد و نماز بردن و بوسیدن آستانه درگاه، باز گردند و بر اسب‌های خود سوار شوند. آنگاه در میان سر و صدای تعدادی شیپور و طبلهای پایه‌دار از میدان گذشتیم و به بازار دیگری وارد شدیم که در آن نیز انواع خوردنی و شیر و مربا برای فروش عرضه می‌شد. در اینجا نیز گروهی نوازنده مجهز به نی‌انبان و دف که موزیک معمول ایرانیان است به نوازندگی مشغول بودند. از آن پس از جلو درگاه دو مسجد دیگر گذشتیم و سرانجام به منزلی که سفیر برای سکونت خویش اجاره کرده بود رسیدیم.

خانه‌های اصفهان

از صبح همان روز خدمه سفیر پیشکشی شاه و اثاثیه اتاق و جامه‌دانهای عالیجناب را بدین خانه آودره بودند، سفیر بعد از آنکه گروه همراهان را مرخّص کرد، لباس از تن به‌در آورد و به رختخواب رفت تا خستگی آن کار پر رنج و بیهوده را که گرمای طاقت‌فرسای روز نیز بر آن مزید شده بود از تن بیرون کند.

خانه راحت‌تر از آن بود که به وی گزارش داده بودند، زیرا علاوه بر آن که در آن خود را از هرگونه آسایشی برخوردار دید، در سراسر مدت اقامت در اصفهان مطابق میل و دلخواه وی بود. این خانه چند آب نمای بسیار زیبا و باغی پر از گل داشت.

شهر اصفهان از جهت زمان تأسیس بسیار قدیمی‌تر و بزرگتر از شیراز است، اما در زیبایی به پای آن شهر نمی‌رسد و نیمه خراب است. اگر مهاجرنشین‌ها را که محلات خارج شهر محسوب می‌شوند و نیمه خراب اند، به آن بیفزاییم از همه شهرهای دیگر نواحی تحت حکومت شاه ایران بزرگتر است و از این حیث با هیچ یک از آنها قابل مقایسه نیست. در این شهر مساجد بسیار هست، اما هیچ یک از آنها از لحاظ زیبایی

ممتاز نیست. بالعکس همه این مساجد نظیر خانه‌های شخصی در شرف خرابی و انهدام‌اند. کوچه‌ها چنان تنگ و ناصاف و کج و معوج‌اند که به زحمت می‌توان آنها را کوچه نامید زیرا سراسر شهر را بی‌قواره کرده‌اند، آنچه در این شهر مطلوب و قابل ملاحظه است بناهایی است که شاه فعلی، در آن بوجود آورده که از جمله آنهاست؛ میدان و ساختمانهای تازه که به کاخ شاهی افزوده، شده. همچنین مسجدی زیبا و کاروانسرایی که پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم و مهاجرنشین‌هایی که در بالا بدان‌ها اشاره کردیم.

میدان شاه

میدان، محوطه‌ای مربع مستطیل شکل است با ششصد پا درازا و سیصد پا پهنا که در هر چهار طرف آن فروشگاههایی ساخته‌اند. همه این دکانها سکویی در جلو و اتاق کوچک و مهتابی‌ای در قسمت فوقانی دارند. به فرمان شاه در اطراف میدان بناهای بزرگ نساخته‌اند تا، تناسب این حجرات کوچک که همگی ارتفاع مساوی دارند بهم نخورد، همانطور که گفته‌ایم از این میدان اساساً برای تمرینهای نظامی مرسوم ایرانیان استفاده می‌شود که معمول‌ترین آنها، چوگان بازی و تیراندازی با کمان است. در این تیراندازیها، همانطوریکه در شیراز معمول است. هدف، سیب یا چیز دیگری است که بر چوبی بلند در وسط میدان نصب می‌کنند. بخاطر اینکه زمین میدان بسیار صاف و هموار است برای بازی آماده‌تر باشد و اسب‌ها در آن نلغزند و به سر در نیایند، در تابستان و زمستان سراسر آن را از گچ نخاله یا کلوخ بسیار ریز می‌پوشانند. کاخ یا خانه شاه که در دیواری مربع شکل محصور است، هنگام خروج از مسجد نو، در ضلع دست چپ میدان قرار دارد. مدخل آن دالانی طاق زده است و هم طاق و هم دالان به سبک ایرانی نقاشی و طلاکاری شده است. خیلی پیش‌تر، ورودی یا به عبارت دقیق‌تر رواق مربع شکل دیگری است که روی آن عمارتی پنج شش طبقه ساخته‌اند. این عمارت دارای اتاق‌های بسیاری است، اما چنان کوچک که اگر از میدان به قصر بنگرند، چون برجی بزرگ، به نظر می‌آید که همه طبقات آن با دهلیزهای طلاکاری شده احاطه شده باشد. در آخرین طبقه ضلع دیگر عمارت که مشرف بر باغ و حرمسرای شاه است تالاری بزرگ و زیبا با نقش‌هایی طلایی وجود دارد که بر کف آن فرشهای بسیار گرانبها گسترده‌اند. این تالار دارای دو ایوان بسیار مرتفع است که از ایوان بالایی همه شهر و همچنین باغ و حرمسرای شاه را می‌توان دید. در هر یک از این تالارها هشت اتاق

هست، هر یک به مساحت دوازده تا سیزده پای مربع با همان تزیینات و نقاشی‌ها و تذهیب‌ها که در خود تالار به کار رفته، در هر اتاق یک بخاری دیواری کـوچک در پهنای دیوار تعبیه شده است، هر اتاق پنجره‌ای دارد با کرکره‌ای.

حرمسرای شاه

این تالار به‌خصوص برای زنان سوگلی شاه ساخته شده است که اجازه دارند از این پنجره‌ها تفریحات سرگرم کننده‌ای که در اعیاد از طرف دربار در میدان تـرتیب داده می‌شود تماشا کنند. خیلی جلوتر و تقریباً در وسط باغ، حرمسرا یا اندرون شاه واقع شده است که ورودش برای همگان، جز شخص شاه و خواجه‌سرایان، که طـبق عـادت بسـیار مألوف در سراسر آسیا، با شدّت و دقّت هر چه تمام‌تر از زنان حـراست مـی‌کنند، مـمنوع است. در این حرمسرا تعداد زیادی زن از هر ملیتی هست و این رقم از چند سال بدین طرف که شاه ایالات گرجستان و سرزمین چرکس‌ها را تصرف کرده است بـا زنـهای گـرجـی و چرکسی که از آن نواحی آورده بسیار افزون گردیده است. دیوار دور باغ و حرمسرا بسیار طویل و عظیم است زیرا همه باغها و تاکستانهای منظم بدان‌ها را نیز دربر می‌گیرد، بزرگی قصر اصفهان را از مقایسه آن با کاخ شیراز می‌توان حدس زد، گرچه قصر شاهی شیراز بـه سبب تنفری که شاهان صفوی از این شهر دارند مدتهاست بایر و غیرمسکون است.

بنای ناتمام مسجد شاه

بنای مسجد هنوز تمام نشده اما از آنچه هم‌اکنون مشهود است می‌توان حدس زد که بنایی بسیار زیبا و مجلل خواهد بود. سر در یا رواق ورودی آن که گنبدی بسیار بلند دارد تماماً، مذهب و با بهترین کاشی‌کاری‌ها تزیین گردیده است. مسجد همهٔ قسمت انتهایی میدان را دربر می‌گیرد و کارگرانی در آن لاینقطع به بریدن و صاف کردن قطعات سنگ‌های مرمر، از رنگهای مختلف مشغولند. بر این سنگها و کاشیها، نقش‌هایی نادر تعبیه کرده‌اند که تاکنون شبیه آن در سراسر مشرق زمین دیده نشده است.

کاروانسرای شاه

همانطور که در صفحات قبل خواندید به دستور شاه کاروانسرایی با نفقهٔ شـخصی شاه، ساخته شده، در وسط بازاری قرار دارد که سفیر اسپانیا دن‌گارسیا دسیلوا فیگوئروآ[1]

از آن گذشت این کاروانسرا ساختمانی بسیار مجلل است با گنبدی تماماً طلاکاری شده، چندین راهرو و اتاق‌های بسیار دارد که تعدادی زیاد مسافر، به‌خصوص بازرگانانی که دائماً به اصفهان رفت و آمد می‌کنند، می‌توانند به راحتی در آن سکونت کنند و در یک کلمه ساختمانی واقعاً شاهانه است. در شهر کاروانسراهای دیگری نیز هست که اگر چه به خوبی و بزرگی این یک نیستند باز هم مکانهای راحتی هستند که مردم از هر صنف که باشند می‌توانند با رضایت در آنها مسکن کنند. کاروانسراهایی نیز هست که پر از ارمنی‌ها و سوریایی‌هایی هست که در شهر خانه ندارند. همچنین در شهر انبوهی عجیب از هر قسم مردم بینوا و زنان و اطفال نیمه عریان به چشم می‌خورد که مطلقاً سر پناه و پناهگاهی جز این کاروانسراها، که غالباً به نفقهٔ مردم پرهیزکار برای همین منظور ساخته شده است ندارند.

مناره‌ها و عدم مراقبت از آنها

بیشتر مساجد شهر مناره‌هایی مزین به کاشیهای الوان دارند و مساجدی که امروز فاقد این گونه تزیینات هستند، در گذشته چنین نبوده‌اند و به سبب عدم دقت ایرانیها در نگاهداری این گونه آثار، در طول زمان دستخوش خرابی شده‌اند. با این حال بسیاری از بناها به‌طور کامل از این گونه تزیینات برخوردارند. مناره‌ها همگی از آجر ساخته شده‌اند، با این حال با ظرافتی که برپایی بنایی آنچنان بلند، بر پایه‌ای بدان ظرافت، نوعی معجزه می‌نماید. برای بالا رفتن از مناره جز یک راهرو و یا پله‌کان پیچ در پیچ و تنگ وجود ندارد که یکنفر به زحمت می‌تواند از آن عبور کند، بقیّهٔ ساختمان قطر دیوار است که در پایین زیادتر است و هر چه به طرف نوک مناره می‌رود کمتر می‌شود، در بزرگترین مسجد شهر که نزدیک خانه سفیر بود و تنها کوچه تنگی آن را از خانه جدا می‌کرد مناره‌ای بود به بلندی مناره ناقوس شهر اشبیله (سویل) اسپانیا که بلندترین مناره در سراسر کشور اسپانیا است.

درویش زاهد

صبح و ظهر و عصر، درویش یا زاهدی که مقیم مسجد بود بر مناره بالا می‌رفت و با تمام قوا فریاد (الله) سر می‌داد و این کار در سراسر ایام توقّف سفیر در اصفهان ادامه داشت. این مؤذن معتقد بود که نیایش‌های وی همه فرنگی‌های مسیحی را وادار به تغییر

مذهب خواهد کرد. لباسش بسیار فقیرانه و کثیف بود. با اینکه بسیار سالخورده بود، همواره تعدادی پر، با رنگهای مختلف بر دستار خود می‌زد و این نشانه بی‌اعتنایی وی به دنیا بود. در امور بسیار ساده‌لوح بود چنانکه گفتی از عقل و هوش درستی برخوردار نیست. اما این خصوصیات مانع از آن نبود که ایرانیان برایش احترام زیادی قائل باشند و در نظر آنها مردی پاک و مقدس و خداشناس و بسیار بی‌اعتنا به جهان و هر چه در او هست به حساب آید. این درویش همه صدقاتی را که همه روزه به دستور سفیر به وی داده می‌شد، و او هر روز و ساعت برای دریافت آنان می‌آمد و همچنین آنچه را از طریق دیگر، گرد می‌آورد به فقرایی می‌داد که در راه و نیمه راه با آنها روبرو می‌شد. در صورتیکه خود به کمی نان خشک قناعت می‌کرد و بیشتر اوقات را به عبادت می‌گذراند. هنگام اذان و نیایش در بالاترین نقطهٔ مناره می‌ایستاد، دست‌ها را می‌گشود و آنها را از هر طرف با قوت و سرعت و با چنان شوقی به پایین می‌آورد که کسانی که او را از دور می‌دیدند تصور می‌کردند، قصد دارد خود را از آن بلندی خطرناک به زیر اندازد.

حرکت نمایندگان مسیحی به دربار شاه عباس

دن آلکیس دمنسز[۱] یکی روحانیون «گوآ» که بیست سال است شاغل این مقام است برادر آنتوان دوگووآ، را که اکنون اسقف سیرنائیک است با هدایای بسیار نفیس نزد شاه عباس فرستاد و درخواست کرد، اجازه دهد، چند روحانی از فرقه سنت اگوستین در ایران اقامت کنند. درخواستش پذیرفته شد و حتی اجازه یافت که کلیسای کوچکی در شهر اصفهان بنا کند و از آن زمان تا امروز همواره عبادتگاهی از فرقه سنت اگوستین اگرچه با تعداد کمی روحانی، در پایتخت ایران دایر است. وجود این کلیسا موجبات خوشوقتی تجار پرتغالی هرمز و دیگر بازرگانان خارجی را که می‌توانستند در آن به نماز و دیگر آداب مذهبی بپردازند فراهم کرد.

چندی بعد بر اثر سر و صدایی که در اروپا، به‌خصوص در روم، پیچیده بود، حاکی از آنکه، شاه عباس صفوی با آنکه کافر است هیچ‌گونه کینه‌ای نسبت به مسیحیان ندارد، بلکه علاقه دارد که آنان براحتی در ایران زندگانی کنند. پاپ کلمان هشتم که درصدد

1- Don Alexis de Menese

بود از این موقعیت استفاده کند و با فرستادن تعدادی واعظ و مذکِّر، موجبات ترویج مذهب کاتولیک را فراهم آورد. برادر تا دِه دو سنت الیزه، کشیشی از فرقه پا برهنگان اصلاح‌طلب را با نامه‌ای نزد شاه ایران فرستاد و شاه را ترغیب کرد که تنها به مددکاری و حمایت مسیحیان اروپا اکتفا نورزد بلکه خیرخواهانه خود را با تحبیب مسیحیان اروپا کامل کند. پاپ به شاه قول داد که مساعدت شاهان مسیحی را نسبت به وی جلب کند و بدو امید می‌داد که مادام که شاه ایران با عثمانیها در جنگ است وی شاهان اروپا را به تعرضی نیرومند علیه کشور عثمانی وادار خواهد کرد. و این اقدام بالاترین آرزوی شاه ایران در جهان بود، (تا دِه کِشیش) همراه چند روحانی دیگر از همان فرقه، از طریق آلمان و لهستان و مسکو و تاتارستان تا شهر حاجی‌طرخان واقع در نزدیکی رودخانه ولگا که اهالی مسکو و تاتارها آن را اِتل می‌نامند. و به دریاچه خزر می‌ریزد، پیش آمد و با گذشتن از دروازه آهن (Portes de fer) و شهر دربند به ایران وارد شد. شاه ایران با همان مهربانی که کشیشان آگوستینی را پذیرفته بود وی را مورد تفقد قرار داد و فرمان داد، خانه‌ای و زمینی در اختیار آنان بگذارند و آنان مجال یافتند که در محیط آن خانه و زمین به راحتی زندگی کنند و کلیسایی کوچک و صومعه‌ای برای اقامت و اجرای مراسم دینی بر پا دارند.

شهرک‌های تبریزیان و ارمنیان در اصفهان

در دو طرف ساحل رودخانه و دست راست پل، شهرک تبریزیان است که ساکنان آن مردمی هستند که از تبریز کوچ داده شده‌اند. بیشتر ساکنان این شهرک، در گذشته بازرگانان متشخّص تبریز بوده‌اند، شهرک دیگری که روبروی این یک و در طرف دیگر رودخانه قرار دارد جلفای جدید است. بدین شهرک نام پایتخت ارمنستان بزرگ را داده‌اند، بعد از آن که کاملاً به‌وسیله شاه عباس خراب شد، ساکنان ثروتمند آن را بدین مکان انتقال دادند. با این که اکثریت ارامنه این شهرک زندگانی خوبی دارند، معدودی بسیار ثروتمندند و می‌توانند با داشتن مال و منال، غم تبعید را از یاد ببرند. در بخش‌هایی از این دو مهاجرنشین که مجاور رودخانه قرار گرفته‌اند خانه‌های بسیار بزرگ وجود دارد که تعدادی از آنها را سکنه ثروتمند شهر و بیشترشان را سلطان‌ها یا وزراء معتبر یا دیگر نوکران شاه با مخارج گزاف برای خوش خدمتی و در حقیقت، خشنودی وی ساخته‌اند، و بواقع هم اینجا از بهترین امکنه و زیباترین مناظر دنیا است.

پیش از این از دین گبرها سخن گفته‌ایم، ساکنان شهرک تبریزیان، مانند دیگر ایرانیان صوفی‌اند و ساکنان جلفای جدید که زادگاهشان ارمنستان است، مسیحی و ظاهراً از سنن و آدابی که پاپ برای آنها معین کرده است پیروی می‌کنند، اما حقیقت این است که همه آنها با لجاجتی عجیب مذهب خاص و قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و در میان آنها به‌ندرت کسانی را می‌توان یافت که به پاپ احترام بگذارند و حتی او را بشناسند. با اینکه که گاه گاه برخی از اسقف‌ها یا کشیشان این قوم، خواه از جهت فقر و سرگردانی در این کشور و آن کشور و خواه بر اثر ستم‌های غیرقابل تحمل عثمانیها و محنت‌هایی که هم اکنون بر اثر جنگ‌های مداوم ایران و عثمانی نصیب آنهاست راهی اروپا می‌گردند و دم از اطاعت کلیسای روم می‌زنند وقتی از اصول دین سخن می‌رود شناسایی کلیسای روم را منکر شده جز از خلیفه گری خویش تبعیّت نمی‌کنند و همواره سرسختانه تشریفات و آداب قدیمی خویش را معمول می‌دارند. با این حال نه تنها برخی از اهالی جلفای جدید از کلیسای روم پیروی می‌کنند، در ارمنستان بزرگ نیز در جایی نزدیک شهر ایروان که بطلمیوس آن را (یروآ) نامیده و سابقاً نیز مانند امروز پایتخت ارمنستان بوده است. و به‌خصوص در ناحیه‌ای مرکب از دوازده دهکده در نزدیکی نخجوان و حوزهٔ قضایی آن، گروه زیادی از مردم، کلیسای لاتینی را به رسمیت می‌شناسند.

شهرک تبریزیان و جلفا و شهرکی که گبرهای قدیمی یزد و کرمان را در آن اسکان داده‌اند بر روی هم ده هزار خانه دارند. اما باغها و تاکستانهایی که آنها را احاطه کرده است، فضایی وسیع را دربر می‌گیرد، به‌طوری که جمعیت آنها بیش از آنچه واقعاً هست به نظر می‌آید. گذشته بر این خانه‌های این شهرک‌ها خیلی بزرگتر و زیباتر از خانه‌های قدیمی اصفهان است. این خانه‌ها با خیابانهایی زیبا به شهر می‌پیوندند که در عرف عام مردم چهارباغ نامیده می‌شوند. زیرا هنگام نامگذاری بین شهرک‌ها و شهر قدیم جز چهار خیابان وجود نداشت است.

دژ مستحکم نظامی اصفهان

در دست راست دروازه‌ای که سفیر از آن وارد اصفهان شد. قلعه‌ای نظامی یا نوعی دژ هست که ساختمانش بسیار قدیمی است و دو تن از آخرین شاهان ایران، شاه طهماسب و محمد خدابنده، جد و پدر شاه فعلی آن‌را تجدید بنا کرده‌اند. استحکاماتش

را تعمیر و به صورت فعلی در آورده‌اند. این دژ که چهار گوش است در دشتی واقع شده است و هر دیوار آن حداقل صد پا طول دارد. گرداگرد آن خندقی هست با آبی چنان اندک که با پای خشک می‌توان از آن گذشت. بیشتر این خندق پر شده است. دژ در طرف صحرا هیچ‌گونه خاکریزی ندارد به‌طوری که مطلقاً قابل دفاع نیست.

برای ورود بدان از پلی که بر خندق ساخته‌اند، استفاده می‌شود. دری بسیار بزرگ دارد که از الوار و صفحه‌های آهنی ساخته شده است. از این در بوسیله یکی از چهار برجی که در چهار گوشه دژ روی دیوار متکی به دیوار اصلی ساخته شده است، دفاع می‌شود. که فاصله‌اش با محوطه جلوِ در، چهارده یا پانزده پاست. این دیوار فرعی حداقل یک نیزه ارتفاع دارد. مابین چهار برج بزرگ، در طول دیواری که به باستیون (قلعه نظامی) ملحق می‌شود، فاصله به فاصله تعدادی برجهای کوچکتر وجود دارد که می‌توانند در برابر تفنگ‌هائی فتیله‌ای مقاومت کنند، پهنای دیوار نخستین، بدون در نظر گرفتن جان پناه آن که خود سه چهار پا عرض دارد، ده، دوازده پاست با خاکریزی خوب این دیوار از دو طرف با کاهگلی نظیر آنچه پیش از این گفته‌ایم و ایرانیان استحکامات و بام‌های خود را با آن اندود می‌کنند، پوشیده است. در فاصله پانزده شانزده پایی از این دیوار، دیوار بزرگ دژ واقع شده است که ارتفاعش دو برابر دیوار نخستین است. چهار برج در چهار گوشه این دیوار قرار دارد، اما به کلفتی و بزرگی دیگر برجها نیست. این دیوار با همان نوع کاهگل اندود شده است. و جان پناهی دارد که کنگره‌هایی برای تیراندازی در آن تعبیه کرده‌اند و به دیوارهای قصرهای قدیمی اسپانیا شباهت دارد. این قلعه به سبب دیوار محکم و جان پناه عریض خندق که می‌تواند هر چه عمیق‌تر گردد، و نیز به سبب موقع و خصوصیات دیگری که دارد و هنگام توصیف دژ لار از آنها بایستی سخن گفت بی‌شک یکی از معتبرترین دژهای نظامی ایران به حساب می‌آید. آنگونه که حکام مهماندار سفیر، در دژ می‌گفتند، جان پناه این دیوار سی پا عرض دارد و چون گل آن بسیار محکم و به کرات اندوده شده است به خوبی می‌تواند در برابر قوی‌ترین توپخانه مقاومت می‌کند. چنانکه عثمانیها نظیر این جان پناه را در سال ۱۶۱۵م. برابر ۱۰۱۴ هـ ق در شهر ایروان ساخته بودند و اگر چه بیش از ده پا پهنا نداشت اما گل آنچنان محکم و کهنه بود که با آنکه محاصره کنندگان آن را با توپخانه بسیار قوی و با مهارت کوفتند، هیچ‌گونه زیانی بدان نرسید.

درون دژ اصفهان

بعد از گذشتن از دروازه اول دژ، از چند گذرگاه تنگ می‌گذرند و به دروازه دیگری می‌رسند که هر دو لنگه در آن همانند دیگر، درها از ورقه‌های آهن پوشیده است. از آنجا به بعد، از در سومی، می‌گذرند و به دژ داخل می‌شوند هر یک از این درها چند دربان و نگهبان نظامی دارد. درب اسلحه‌خانه، بزرگ و زیبا ساخته شده است، چهل و پنجاه آتشبار هست که بین آنها، چندین قبضه توپ بزرگ و کوچک و توپ گروهه گردان، دیده می‌شود که اغلب آنها هنگام تصرف شهر تبریز و ایروان از عثمانیها به غنیمت گرفته شده است. همچنین در این اسلحه‌خانه سلاحهایی دیده می‌شود که ایرانیان هنگام تسخیر گمبرون (بندرعباس) از پرتغالیها گرفته، برای زینت و نمایش به دیوار آویخته‌اند. این سلاح، روی پایه‌های خود نصب گردیده بود، اما دیگر سلاحها کاملاً اوراق روی زمین افتاده غیرقابل استفاده بود. زیرا علاوه بر آن که این دژ در قلب کشور و دور از دسترس دشمنان قرار گرفته است، بدین علت نیازی نمی‌بینند که توپ مجهّز بر جان پناه بگذارند، اساساً ایرانیها چندان از توپخانه استفاده نمی‌کنند و بدان اعتنایی ندارند. اما برای تفاخر بدین که توپ هم دارند، در پایین برج و کنار خندق، چندین توپ سبک و تعدادی تفنگ فتیله‌ای گذشته‌اند که لوله‌های آنها به‌سوی جنوب است.

مهمانی به افتخار سفیر در دژ اصفهان

در وسط دژ میدانی بزرگی و زیبا با چند رواق و طارمی کم ارتفاع هست که در آنها چند حوضچه کوچک و فواره‌هایی هست که آبشان تا ارتفاع زیاد بالا می‌رود و در حوضچه‌ها می‌ریزد. این رواقها و میدان را روزی دیدم که حاکمان شهر و دژ، سفیر را به ناهار دعوت کرده بودند و محل پذیرایی یکی از همین رواقها بود که کف آن با بهترین قالی‌ها مفروش بود. سطح آب حوضچه‌ها به رسم رایج بین ایرانیها و عرب‌ها از انواع گل پوشیده بود. این مجلس مهمانی کاملاً شبیه ضیافتی بود که سلطان شیراز به افتخار سفیر برپا کرد. در اینجا نیز سینی‌های بزرگی پر از پلو و انباشته از گوشت مرغ و گوسفند گذاشته بودند و تنها اختلاف آن با ضیافت شیراز، رنگ پلوها بود. دِسر عبارت بود از انواع مربا و گوجه و زردآلوی سبز و انار ترش. اینان معتقدند که میوه سبز آدمی را به نوشیدن شراب تحریک می‌کند. برای ایرانیان نوشیدن شراب بالاترین لذت به حساب می‌آید. چنانکه مهمانداران سفیر در مدت چهار ساعت حضور ما، جز، بدان نپرداختند.

رقص و پایکوبی

از این گذشته، در سراسر مهمانی دو گروه رقاص و رقاصه، گروهی پسران جوان، مهمانان را سرگرم می‌کردند، افراد هر دو گروه دامن‌های ابریشمین گلابتون دوز با رنگهای مختلف دربر داشتند و چنانکه پیشتر نیز گفته شد موی پسران به بلندی موی زنان بود. هر دو گروه اداهایی کاملاً شهوت‌انگیز و شرم‌آور داشتند بسیاری از رقاصان، چه زنان و چه پسران، به مهمانها شراب می‌دادند، اگر چه، سفیر از این عمل بسیار ناراحت و کسل شده بود، سفیر که مدت زیادی دو زانو بر زمین نشسته بود و بسیار خسته شده بود، درخواست کرد نیمکتی یا چیزی که کمی بلندتر از زمین باشد بیاورند تا تاب نشستن داشته باشد. اتفاقاً در خود دژ، از بقایای غنائم گمبرون (بندر عباس بعدی) صندلی نظیر صندلیهای خودمان یافتند. سفیر بر آن نشست و چون بدین وسیله تا حدی از مکالمه با دیگران راحت شد تا پایان مهمانی بر این صندلی رفع خستگی کرد.

وزیر اصفهان

والی کل که در اینجا او را وزیر یا قاضی می‌نامند، دژبان یا فرمانده قلعه است و همواره با معدودی سرباز و برخی پیشخدمتهایش در دژ زندگی می‌کند. هنگامی که سفیر در دژ مهمان بود، برای اسکان، چندین خانه خوب و قابل توجه در فاصله شهر و دژ در دست ساختمان بود. اما دقتی که در توسعه و تنظیم شهر اصفهان به‌عمل می‌آورند هنگامی به نتیجه خواهد رسید که توسعه فرح‌آباد مازنداران آنان را که مشغول کارند دلسرد نکند.

مهربانی اصفهانیان با خارجیان

اهالی اصفهان که امروز پایتخت سراسر امپراطوری ایران است، خلق و خویی بسیار بهتر از شیرازیان دارند. و علت این امر حشر و نشر دائم آنها با ملیت‌های مختلف از قبیل ارمنی و گرجی و سوریایی‌هاست که همگی مسیحی و مهربان و اهل معاشرت‌اند. در نتیجه اصفهانیها نیز رفته رفته بدین‌گونه خلق و خوی عادت کرده، در معاملات خویش با خارجیان نیز صدّیق و صریح شده‌اند.

پوشش اهالی اصفهان

لباس مردان و زنان اصفهان، همانند شیرازیان است که لباس زنان ارمنی با دیگران

اندکی متفاوت است. بدین معنی که زنان ارمنی هیچگاه روپوش سفید نمی‌پوشند، بلکه روپوش آنان سیاه یا قهوه‌ای رنگ و بلندی آن تا سر زانو است. روسری این زنان شبیه زنان دهقانان اسپانیاست. اینان همچون دیگر زنهای ایرانی و عرب شلوار بر پا می‌کنند. زنان جوان ارمنی، نواری تنگ و فشرده از تافته‌های رنگارنگ بر پیشانی می‌بندند و آنها که اجتماعی‌ترند روی این نوار توری از طلا یا از پارچه خود نوار می‌اندازند که همچون گوش‌بند کلاهخود پیاده نظام ما، گونه‌ها را تا گلو می‌پوشاند. این تور را چنان می‌بندند که موها و هم اطراف صورت براحتی در آن جای می‌گیرد و چهره‌شان کاملاً گرد و پف کرده بنظر می‌آید. این حالت در نظر آنها نوعی زیبایی محسوب می‌شد در صورتی که به نظر ما شکل و شمایل آنها را عوض می‌کرد و از ریخت می‌انداخت، زنهای ایرانی اگر سر و صورت خود را همچون ارمنی‌ها ببندند بسیار زشت می‌شوند. لباس مردان یکسان است جز آنکه برحسب موقعیت و مقام برخی لباس‌های کم بها و بعضی تن‌پوش پربها بر تن دارند.

احضار سفیر اسپانیا به قزوین

بعد از آنکه سفیر مدتی در اصفهان توقف کرد به حکام و بسیاری از شخصیت‌های دیگر شهر فرمانی رسید که بموجب آن سفیر می‌باید به قزوین حرکت کنند. بدین جهت وی پس از دیدار از دو صومعه اگوستین‌ها و پا برهنگان، خود را آماده حرکت کرد. به‌ویژه که توتان بیگ، فرمانده وزیر اصفهان با وی مساعدت بسیار کرد و هرگونه دستور لازم را صادر نمود. سفیر چند روز بعد در حالی که حکام و بسیاری از شخصیت‌های دیگر شهر مشایعتش می‌کردند، از اصفهان به‌راه افتاده همراهان، وی را به مسجدی در نزدیکی باروی شهر هدایت کردند و وی شب را در این مکان گذرانید و روز دیگر برای تکمیل کاروان توقف کرد و بالاخره به دهکدهٔ دولت‌آباد حرکت نمود و از طریق نطنز و دهکده تاجرآباد که بسیار زیبا و ساختمانش فوق‌العاده جالب بود و پر از نقاشی دیواری گچبری، تابلوها و تصاویر و رنگامیزی تحسین برانگیز بود و گویا یکنفر نقاش یونانی که در ایتالیا رشد کرده این تابلوها کشیده بود که البته به دستور شاه عباس انجام شده بود، بالاخره از راه کاشان ـ قم ـ ساوه ـ مبارک‌آباد به قزوین می‌رسند و با تشریفات مفصلی به حضور شاه بار می‌یابد.

رفتار ساده شاه عباس و کنترل بر اوضاع

شاه عباس به طرف اصفهان حرکت کرد و از مکانهای مختلف گذشت و بالاخره به کاشان رسید. توتان‌بیگ حاکم اصفهان شخصاً این خبر را به سفیر رسانید ـ شاه ساده و بی‌تکلف به تقی‌آباد، خانه‌ای ییلاقی واقع در سه منزلی اصفهان رسید و بدون تشریفات و با موکبی مرکب از تعدادی نوکر وارد شد و پنج شش روز بعد را به صدور فرمانهایی دربارهٔ آنچه باید برای ورود سفیران انجام دهند و بازدید از حرمخانه تخصیص داد. در این روزها، هنگام حرکت در شهر جز یک، دو سه نوکر همراه وی نبود ـ و با همین ملتزمین اندک در کوچه‌ها و میدانها و بازارهای شهر اصفهان به گردش می‌پرداخت. هنگامی که شاه با این تعداد همراه در شهر گردش می‌کند، هیچکس جرأت ندارد برای سخن گفتن یا ادای احترام یا دادن عریضه به وی نزدیک شود. در این حالت همگان خود را دور نگاه می‌دارند و فریاد می‌زنند زنده باد پادشاه، با این همه او به‌وسیلهٔ نوکرهای (در خانه) از مسائل مردم اطلاع پیدا می‌کند و با استفاده از این گونه اطلاعات از وضع دربار خویش و شکایاتی که از کله گنده‌ها می‌شود آگاه می‌گردد، گه گاه بار عام می‌دهد و مردم کوچه و بازار را به حضور می‌پذیرد. با اینکه این بار عام به ندرت داده می‌شود و مدت آن بسیار اندک است از این طریق از هر گونه اتفاق که در کشور افتاده باشد آگاه می‌شود.

بازارآرایی و چراغانی ویژه بانوان

شاه دستور داد جشن مفصلی در بازار گرفته شود و جارچیان با قید اینکه هر کس از فرمان شاه سرپیچی کند به قیمت جان و مالش تمام خواهد شد، در شهر صلا در دادند که زنان متشخص اعم از ایرانی و خارجی و مسلمان یا مسیحی باید جلوی درهای بازار معیّن که محل فروش مرغوبترین کالاست حضور یابند، تا خواجه‌سرایان زیباترین آنها را انتخاب و به درون بازار راهنمایی کنند. این بازار همچون کاروانسرایی بزرگ بود و دو در داشت که هر یک در بازاری دیگر قرار گرفته بود. در وسط این بازار، حیاط بزرگی بود به مساحت صد پای مربع که در هر ضلع آن دکانهایی ساخته بودند. در این دکانها، بازرگانان ایرانی و ارمنی و عرب و هندی و ونیزی، زیباترین و نادرترین کالای تجارتی خویش را، هر یک در مقام رقابت با دیگری چیده بودند. در همهٔ دکانها آیینه‌هایی وجود داشت که نور چراغها را مضاعف می‌کردند، بطوری که حتی

کوچکترین سوراخ و سنبه‌های ستون نیز نورانی بود. وسط حیاط را با فرشهای ابریشمی رنگانگ پوشانیده بودند و در همهٔ دکانها از هر قسم، شیرینی و شراب و آب خنک در ظرفهای طلا و نقره‌ای که فراهم کرده بودند روی فرشهای گرانبها نهاده شده بود. در این میان ونیزی‌ها به شیوهٔ کشور خودشان میزهای غذایی با سفره‌هایی سفید آماده کرده، عصرانه‌ای ممتاز بر آنها چیده بودند. بازرگانان پس از جابجا کردن همهٔ کالاهای خود در بالا و پایین دکانها، در ساعتی که زن‌ها باید وارد بازار شوند ــ و طبق دستور مأمورین شاه کمی از ظهر گذشته بود ــ نزدیکترین زنان خانواده، یعنی همسران و دختران و خواهران و یا دیگر بستگان خویش را در دکانها گذاشته از بازار خارج شدند چنانکه هیچ مردی در بازار نماند. همچنین با تهدید به مجازات مرگ، نزدیک شدن مردان را در هر مقام و شرایطی که باشند به این بازار و بازارهای مجاور آن قدغن کردند. از آن گذشته در همهٔ خیابانهای اطراف نگهبانانی گذاشته بودند تا کسانی را که به بازار نزدیک شوند یا از دور درهای بازار را نظاره کنند با ضربات چوب برانند اما به‌موجب فرمان اکید شاه مقرر گردیده بود برای همراهان سفیر جایی معین شود که بتوانند از دور تشریفات را تماشا کنند.

در همین ساعت شاه همراه چند تن از خواجه‌سرایان مورد اعتمادش به بازار وارد شد و بدنبال وی تعدادی از روسپیان که در اینگونه موارد با آلات موسیقی خویش وی را تعقیب می‌کنند نیز به بازار آمدند، بعد از ورود شاه بلافاصله درهای بازار را بستند و زن‌ها را تا صبح فردا، که شاه از بازار خارج شد تحت مراقبت شدید قرار دادند.

قهوه‌خانه‌های اصفهان

در اصفهان کاروانسرای معروفی هست که در آن قهوه می‌فروشند و قهوه از آشامیدنی‌های مقوّی است که ایرانیان برای سلامت و کسب لذت می‌نوشند و به همین سبب این مکان را قهوه‌خانه می‌گویند. این نوشیدنی مایعی سیاه رنگ و بسیار تلخ است که با دیگر گیاهان مخلوط می‌کنند و ایرانیان معتقدند که از این ترکیب، نوشیدنی بسیار سالمی پدید می‌آید که به‌خصوص برای معده مفید است. این نوشیدنی را در فنجانهای چینی می‌ریزند و در حالیکه بسیار داغ است بعد از مدتی فوت کردن جرعه‌جرعه می‌نوشند. در این قهوه‌خانه پسرانی از ملیّتهای مختلف را که برخی چرکس و گرجی و بعضی ارمنی مسیحی تبار و تازه مسلمانند تعلیم می‌دهند. در حقیقت اینجا آموزشگاه

یا فرهنگسرای عمومی است که این پسران در آن همه نوع رقصهای شـهوت‌انگـیز و شرم‌آور و حتی رذیلت‌های نفرت‌آور دیگر را فرا می‌گیرند.

جشن آب‌افشانی در اصفهان

در این جشن همه اهالی شهر از هر ملیّت و مقام، به استثنای زن‌ها که اگر چه طبق معمول در حجابند می‌توانند از بالاترین قسمت پل تماشاگر بازیها و تفریحات باشند ـ بدون تفاوت و بی‌آنکه هنر و استعداد معینی لازم باشد بر اثر یک اعلام عمومی، گرد می‌آیند. در این روز مردها لباسی بسیار زشت که به لباس معمولی آنها هیچ‌گونه شباهتی نداشت بر تن کرده بودند. این لباس عبارت بود از بالاپوشی آستین‌گشاد و بسیار کوتاه و بدون چین، با شلواری بسیار تنگ تقریباً شبیه شلوار دلقکها یا بازیگران نمایش‌های خنده‌دار ما. به جای عمامه نوعی شب‌کلاه بر سر داشتند که بیمی از خراب شـدن آن نداشته باشند، چنانکه همگان به قیاس روزهـای مـعمول شـبیه افـرادی نـقاب‌دار و مضحک شده بودند. آنها با همین تجهیزات خود را به آب می‌زدند و چون در آن موقع سال آب کم و قابل عبور است در طرفةالعینی بستر رودخانه از آن‌گونه سر و ریختها پوشیده شد هر یک از شرکت‌کنندگان ظرفی از مس یا برنج یا روی در دست داشتند که آن را پر از آب می‌کردند و محتوی ظرف را با فشار به سوی دیگران می‌پاشیدند و گاهی ظرف پر آب را به سوی یکدیگر می‌انداختند چنانکه سر بسیاری از آنها شکست.

پیترو دلاّ واله جهانگرد ایتالیایی (۱۵۸۶ .م)

PIETRO DELLA VALLE

پیترو دلاّواله در آوریل ۱۵۸۶ میلادی در شهر رم متولد شد. خانواده وی از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین خانوده‌های رم محسوب می‌شد و چندین نفر از افراد آن به‌مقام کاردینالی رسیده بودند. و با داشتن پایه و مایه علمی و دانستن زبان لاتین در مجمع ظرفای رم پذیرفته شد و به آداب اصیل‌زادگان شمشیربازی و فنون نظامی را آموخت. در سال ۱۶۱۱. م. پیترو به ناوگان جنگی که برای سرکوبی دزدان دریایی عازم اسپانیا شمال افریقا بودند پیوست ولی جنگی در نگرفت در عوض در جنگ عشق شکست خورد و در اثر این شکست عشقی، رم را ترک و به ناپل رفت و در آنجا لباس زائرین به تن کرد و تا آخر عمر ملبس به همین نوع لباس و گردن‌بند زائرین بود.

در سال ۱۶۱۴ عازم مشرق زمین شد و با کشتی به قسطنطیه رفت و سپس عازم آسیای صغیر و مصر شد و بعد از طریق صحرای سینا به فلسطین رفت و پس از دیدار اورشلیم به دمشق و حلب و بالاخره به بغداد رسید و از آثار تمدن بابلی‌ها در شهر حلّه دیدار کرد و در مراجعت به بغداد با دوشیزه‌ای آسوری مسیحی ازدواج کرد. که زندگی شیرینی را در تمام عمر داشتند.

پیترو به همراه عروس تازه و چند تن از ملازمان و خدمتکاران خود با کاروانی عازم ایران شد. و در ژانویه ۱۶۱۷. م از طریق همدان و گلپایگان به اصفهان رفت و شرح این مسافرت را طی اولین نامه بیان می‌کند. چون شاه عباس آن موقع در اصفهان نبوده و در

فرح‌آباد واقع در کنار بحر خزر به‌سر می‌برد. جهانگرد ایتالیایی بعد از مدتی اقامت در اصفهان در ژانویه ۱۶۱۷ مطابق با محرم ۱۰۲۷ هجری قمری از راه فیروزکوه به مازندران رفت و در کاشان گرفتار ماجرایی شد و بالاخره در شهر اشرف، شاه عباس او را می‌پذیرد و به او محبت زیادی می‌کند و همین امر سبب اقامت طولانی او در ایران می‌شود.

مقصود از سفر به ایران

بطوری که خود پیترو توضیح می‌دهد دو مقصود از سفر به ایران داشت: یکی اینکه در یک لشکرکشی نظامی علیه ترکهای عثمانی شرکت کند و تا سرحد امکان انتقام بد رفتاریهایی راکه به آنها نسبت می‌دهند که به مسیحیان روا داشته‌اند بگیرد و دیگر اینکه اسبابی فراهم آورد تا مسیحیان مقیم کشور عثمانی که در وضع بدی به‌سر می‌بردند به ایران که نسبت به اتباع مسیحی خود در کمال مهربانی و رأفت رفتار می‌کردند، مهاجرت کنند و در حقیقت رفتار عالیِ شاه عباس با ارامنه و سایر مسیحیان و آزادی کاملی که آنان در به‌جای آوردن آداب و رسوم مذهبی خود داشتند، چنان این جهانگرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد که او در این باره زبان به تعریف و تمجید از شاه ایران می‌گشاید و از شاهزادگان کشورهای غرب که علی‌رغم هم‌کیشی و هم‌خونی نسبت به آزار و شکنجه مسیحیان مقیم عثمانی، بی‌اعتنا بودند انتقاد می‌کند که مانع از نشر نامه‌های او می‌شوند و آنها را سانسور می‌کنند.

در مازندران گرفتار مرض مالاریا می‌شود و در اصفهان مداوا و معالجه می‌گردد. جهانگرد ایتالیایی در سال ۱۶۲۱.م اصفهان را ترک می‌گوید تا از شیراز و تخت جمشید بازدید نماید. سپس عازم هند می‌گردد و همسرش که از این مسافرتها خسته و بی‌توان می‌گردد، در شهر میناب فارس، چشم از جهان می‌پوشد. جسد همسر محبوبش را با زحمات فراوان مومیایی و در مسافرت هند همراه می‌برد تا وقتی که به رم برمی‌گردد و در مقبره خانوادگی دفن کند.

پس از این واقعه، جهانگرد مجدداً برای ادامه مسافرت و رفتن به هند به (بندر سر) روی می‌آورد، ولی چون در آن زمان جنگهای هرمز با شدت جریان داشت و ایرانیان به کمک ناوگان انگلیس قلعهٔ پرتغالیها را محاصره کرده و مشغول بیرون راندن آنان بودند، انجام این مسافرت امکان‌پذیر نبود؛ در نتیجه او به لار مراجعت می‌کند و سپس در

ژانویه ۱۶۲۳. م از طریق بند گمبرون (بندرعباس) با کشتی عازم هند می‌شود و بعد از بیست روز به آنجا می‌رسد. سرانجام به رم بازگشته و مجدداً با دختری گرجی ازدواج و صاحب ۱۴ فرزند می‌شود که هیچ یک شهرتی نیافتند و در سال ۱۶۵۲ مرگ او را در ربود و در کلیسای آراچلی دفن گردید. اینک خاطرات دلاّواله راجع به اصفهان:

روز چهارشنبه بیست و دوم فوریه ۱۶۱۷ در حالی که قبلاً عده‌ای را برای آگاهی روحانیون مسیحی و کسب اطلاع از نشانی خانه فرستادم بودم، اندکی پس از غروب وارد اصفهان شدم.

روزهای اولیه به انجام تکالیف مربوط به دید و بازدید از روحانیون مسیحی گذشت که جمعی از آنها فرستادهٔ پاپ و عده‌ای دیگر فرستادگان پادشاهان بودند و به نظر من همه آنها ارزش فوق‌العاده داشتند و از اینکه در بین کسانی هستم که می‌دیدم به زبان من آشنایی دارند و بعضاً به آن تکلم می‌کنند احساس شادمانی می‌کردم.

چون شاه در شمال ایران بود. حرکت من و دیدار شاه مشکلاتی را در برداشت مصلحت دیدم تا مراجعت شاه به اصفهان، در پایتخت صفویان اقامت نمایم.

مقایسه اصفهان با قسطنطنیه

در مشرق زمین به استثنای قسطنطنیه و حومهٔ آن، واقعاً هیچ یک از نقاط دیگر را نمی‌توان با اصفهان مقایسه کرد و نسبت به قسطنطنیه نیز اصفهان نه تنها از بسیاری جهات مساویست، بلکه به جرأت می‌توان گفت از آن برتر است.

از لحاظ وسعت، اصفهان با ناپل برابر و شاید مختصری کوچکتر باشد.[۱] در اطراف آن به‌دستور شاه ۳ محله جدید ساخته شده که به‌فاصله کمی از شهر واقع شده‌اند. یک محله «تبریز نو» نام دارد که سکنه‌اش را آن عده‌ای از اهالی تبریز که به اصفهان کوچ کرده‌اند، تشکیل می‌دهند، ولی شاه مایل است که محله «عباس‌آباد» از آن به‌بعد به‌افتخار نام خودش نامیده شود. محله دیگر به‌نام جلفاست که سکنهٔ آن‌را مهاجرین جلفا تشکیل داده‌اند و همه آنها، ارمنی مسیحی و ثروتمند هستند. شاه دستور داده است این عده را ازنقاط مختلف به اصفهان کوچ دهند تا در حوالی مرزهای مجاور ترکها

۱ـ اظهار ولاواله، قبل از شکوفایی و توسعه شهر اصفهان بوده است. این شهر در عهد صفوی ۶۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشته و یکی از بزرگترین و زیباترین شهرهای جهان بوده است. (لکهارت) انگلیسی و شاردن فرانسوی این مطلب را یادآوری کرده‌اند.

نباشند و خطر از دست رفتن آنان و اسارتشان به‌دست ترکها منتفی گردد. به‌طور کلی شاه عباس تا حدامکان حوالی مرزها را از سکنه خالی کرده و آنها را به مرکز مملکت کوچانیده است و زمین‌هایی در اختیارشان گذاشته تا ابقاء آنان در مملکت تضمین گردد و در عین حال شهر اصفهان بزرگتر و ثروتمندتر و زیباتر شود. زیرا او اولین پادشاهی است که اصفهان را به پایتختی انتخاب کرده و با ساختمانهای پیاپی و مخارجی که در آن می‌کند تمام سعی خود را در راه عظمت این شهر گذاشته است.

سومین محله، محله گبرهاست، گبرها بمعنای خارج از مذهب‌ها و آتش‌پرستان هستند. نظر شاه بر این است که سه محله هر چه زودتر به اصفهان وصل شوند و برای عملی کردن این مقصود با حرارت هر چه تمامتر تلاش می‌کند و از هم اکنون به اندازه‌ای ساختمان‌ها زیاد شده و برای کسانی که می‌خواهند خانه‌سازی کنند آنقدر تسهیلات از قبیل دادن زمین و پول فراهم می‌شود که می‌توان انتظار داشت به‌زودی الحاق محلات به شهر اصفهان عملی شود و در این صورت اصفهان و حومه آن از قسطنطنیه و حتی رم بزرگتر خواهد شد.

کاروانسراها

رویهمرفته می‌توان گفت با وجودی که ساختمانها همه یک طبقه و هم سطح زمین بنا شده‌اند به بلندی عمارت قسطنطنیه نمی‌رسند ـ اصولاً در شرق احتیاجی نیز به عمارت بلند نیست معهذا به ساختمانهای قسطنطنیه برتری دارند. به‌خصوص بازارها واقعاً بی‌نظیرند و همه بناهای آنجا بزرگ و عالی و مساوی و منظم و دارای معماری فوق‌العاده خوبی هستند و بعلاوه در آن امتعه و کالا از هر نوع به حد و فور وجود دارد و دالان‌ها را طوری تقسیم‌بندی کرده‌اند که هر قسمتی به متاعی تخصیص یافته و این امر موجبات تسهیل داد و ستد را فراهم آورده است. کاروانسرا نیز به حد لزوم برای خارجیان وجود دارد و همه آنها بزرگ و دارای ساختمان نسبتاً خوب و تزئینات مناسب هستند و چنین به‌نظر می‌رسد که علاوه بر شاه اشخاص دیگر نیز مساعی خود را در راه بهبود وضع آنها صرف می‌کنند. در اینجا مسجدهایی از نوع پنج یا شش مسجدی که توسط امپراطوران عثمانی در قسطنطنیه ساخته شده وجود ندارد، ولی می‌توان از دو محل اسم برد که به نظر من نه تنها نظیر آن در قسطنطنیه نیست، بلکه با بهترین آثار مسیحیت برابر و حتی بدون تردید بر آنها مزیّت دارند.

میدان شاه

میدان شاه یکی از مهمترین میدانهای اصلی شهر است که در جلوی قصر سلطنتی واقع شده و که طول آن ششصد و نود و عرض آن دویست قدم من می‌شود. دور تا دور این میدان را ساختمانهای مساوی و موزون و زیبا فراگرفته که سلسله آنها در هیچ نقطه قطع نشده است. درب‌ها همه بزرگ و دکانها هم‌سطح خیابان و پر از امتعه هستند و بالای آنها ایوانها و پنجره‌ها و هزاران تزئینات مختلف است که منظره زیبایی به‌وجود آورده است. این حفظ تناسب در معماری و ظرافت کار، باعث تجلّی بیشتر زیبایی میدان می‌شود و با وجودی که عمارت‌های میدان (ناوونا) در رم بلندتر و غنی‌تر هستند، اگر جرأت این را داشته باشم، باید بگویم میدان شاه را به دلایل مختلفی بر آن ترجیح می‌دهم.

درب ورودی خانه شاه، در یکی از اضلاع طولی میدان شاه واقع شده ولی در وسط آن نیست، به طوری که اگر این ضلع میدان را به سه قسمت کنیم از یک طرف یک سوم و از طرف دیگر دو سوم با ضلع غربی میدان فاصله پیدا می‌کند و برای بیان حقیقت باید گفت زیبایی این درب بیش از عظمت و شکوه آن است.

قدری پائین‌تر، مدخل ورودی زنان دربار است منتهی درب آن هنوز برجای گذاشته نشده. مقابل درب این عمارت در طرف دیگر میدان مسجدی است با گنبدی زیبا که تمام دیوار آن از کاشی‌های ظریف و رنگارنگ مزین شده است، در ضلع فوقانی میدان مسجدی است که فعلاً مشغول ساختمان آن هستند و در پایین میدان نزدیک بازار به قرینه آن، سردرب بزرگی است که در طبقه بالای آن دو جایگاه قرار دارد که هر روز غروب آفتاب در آن نقاره می‌زنند و دو آهنگ جنگی ایرانی و ترک را می‌نوازند که به گوش خوش می‌آید و با وجود بزرگی میدان در همه جا طنین می‌افکند.

خیابان چهارباغ

محل تماشایی دیگر اصفهان، خیابانی است که فعلاً در خارج از شهر قرار دارد، ولی وقتی که محلات جدید همانطور که بدان اشاره شد، به یکدیگر ملحق شوند کاملاً در وسط قرار خواهد گرفت. طول این خیابان دو الی سه میل و عرض آن شاید دو برابر (پونت موله Ponte Molle) در رم باشد.

در شروع این خیابان از سمت شهر اصفهان خانه کوچک چهارگوشی قرار گرفته که

ایوانها و پنجره‌های زیادی دارد و با تصاویر و نقش و نگارهای جالبی تزیین شده است. از بالای این خانه تمام خیابان رابه خوبی می‌توان دید و غرض از ساختمان آن نیز همین بوده است و قصر شاه را نیز دالانی به آن متصل می‌کند. در کنار خیابان دیوارهای یکسان و منظمی وجود دارد که در داخل آنها باغهای سلطنتی واقع شده و ورود به آنها برای تفرّج مردم، آزاد است. و با انعام مختصری به باغبان می‌توان تا حد دلخواه از میوه‌جات آن بهره گرفت.

مدخل این باغها با نظم و ترتیب خاصی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و بالای هر یک از درب‌ها، عمارت کوچک ولی زیبایی ساخته شده که می‌توان ضمن گردش و تفنّن وارد آنها شد و ممکن است اشخاص غذای خود را نیز در آن صرف کنند، تعداد این عمارات آنقدر زیاد است و قرینه‌سازی و تناسب به اندازه‌ای در آنها رعایت شده که واقعاً زیباتر از آن نمی‌توان تصور کرد، به‌علاوه در داخل باغها و بیرون از آنها در خیابان صفوف طولانی و منظم درختان انبوهی قرار گرفته است که تناسب و نظم آنان فوق‌العاده است و نیز با فاصله‌های چند و غالباً در مقابل خانه‌های زیبا، حوض‌های بزرگی به اشکال مختلف در وسط خیابان قرار گرفته که مملو از آب است و هر یک از آنها تا کنار معبر عریضی که برای عبور مردم پیاده و سوار ساخته شده گسترش یافته است.

نهر بزرگی که در بستر سنگی جاری است و تمام طول خیابان را از وسط آن می‌پیماید، این حوض‌ها را پُر آب می‌کند و در بعضی دیگر به‌صورت آبشارهای کوچکی سرازیر می‌شود. کف پیاده‌روها سنگفرش و برای عبور انسان و اسب بسیار مناسب است.

زاینده‌رود

خیابان را رودخانه‌ای قطع می‌کند که عمق آن زیاد نیست و از ترکیب هزاران جویباری که از کوهستانهای نزدیک سرازیر می‌شوند، به وجود آمده است. فرق این رودخانه با سایر رودخانه‌های دیگر جهان این است که بعد از طی مسافتی به شعبات بسیار کوچک تقسیم می‌شود و بدون اینکه آب آن به دریا بریزد، دوباره در زمین فرو می‌رود.

پل الله‌وردی‌خان

روی این رودخانه پلی وجود دارد که تماماً از آجر ساخته شده و عرض آن از تمام پلهای رم بیشتر است و طول آن حداقل سه الی چهار برابر آن پلهاست. معماری این پل

به‌طرز عجیبی انجام گرفته و دو طرف آن طاق نماهایی وجود دارد که مردم از زیر و بالای آن عبور می‌کنند. آنچه بیشتر نظر ایشان را جلب می‌کند. راهروهای پل است که تقریباً هم‌سطح قرار گرفته و زمزمه آب در طبقه زیرین پل به‌خصوص در تابستان‌های گرم، بسیار خوش‌آیند است، به‌علاوه در جهتی که آب جریان دارد، نزدیک پل، دیوار کوچکی از سنگ قرار داده‌اند تا آب از روی آن سرازیر شود و صورت آبشار کوچکی را به خود بگیرد این منظره نیز در حد خود بسیار زیباست.

باغ هزار جریب

بعد از رودخانه، خیابان کماکان با همان دیوارها و درختان و خانه‌ها و باغها و حوض‌ها ادامه دارد با این تفاوت که خانه‌ها و باغات اطراف آن دیگر به شاه تعلق ندارد، بلکه متعلق به اشخاص مختلفی است که برای اطاعت از دستور شاه و حفظ زیبایی خیابان در ساختن آنها بر یکدیگر سبقت جسته‌اند. خیابان به باغ بزرگی که باغ هزار جریب نام دارد منتهی می‌شود. این باغ و همچنین خیابانی که بدان اشاره کردم امروز به اسم چهارباغ خوانده می‌شود زیرا در اصل باغهای چهارگانه‌یی درین محل وجود داشته‌اند که از مجموع آنها، وضع فعلی بوجود آمده. سطح باغها، یکی بالاتر از دیگری قرار دارد منتهی عبور از آنها با اسب به آسانی صورت می‌گیرد، در آنجا چیز دیگری جز رشته درختان پر شاخ و برگ میوه وجود ندارد و تمام آنها آنقدر کوتاهند که پیاده‌ها و سواران می‌توانند میوه بچینند و بعلاوه هر محوطه‌یی به‌خصوص سر درختان خاصی است مثلاً یک مربع، مخصوص انجیر و مربع دیگر مخصوص سر درختان هلو است و به همین نحو الی آخر. این باغها متعلق به شاه هستند ولی مردم با آزادی کامل از آن استفاده می‌کنند و آنقدر میوه در آن وجود دارد که برای تمام شهر کافی و حتی زیاد است. در عرض و طول باغ راهروهای زیادی وجود دارد که اطراف آن‌را درختهای سرو کاشته‌اند و این معابر به اندازه‌ای طویل‌اند که انتهای آنها دیده نمی‌شود. از آخرین باغ که از همه بلندتر است نهری عبور می‌کند و سپس دیواری آن‌را محدود می‌سازد.

خیابان چهارباغ و مقایسه آن باغهای ایتالیا

خیابانهای متعددی که چهارباغ را قطع می‌کند، گرچه در زیبایی به آن نمی‌رسند. ولی دست کمی نیز از آن ندارند، زیرا آب به اندازه کافی فراوان است و از وسط همه آنها

نهری می‌گذرد و وضع سلسله درختان و کیفیات دیگر به همان نحو است که در مورد چهارباغ تعریف شد. رویهمرفته به دلیل اینکه چهارباغ به شاه تعلق دارد واقعاً دارای عظمتی بی‌نظیر است و باید با طیب خاطر اعتراف کنم که خیابان «پوپولو» در رم و خیابان «پوجورنال» در ناپل و خیابان خارج از شهر ژن و خیابان «هونرآل» در شهر پالرمو، هیچکدام به پای آن نمی‌رسند.

کلّه منار

دو چیز نیز در این شهر دیدم که نه به‌ملاحظه عظمت، بلکه به علت وضع خاصّی که دارند باید درباره آنها توضیح بدهم، یکی اینکه در اصطبل شاهی که از قصر شاهی فاصله دارد مناری گرد، مانند منارهایی که در مساجد اسلامی نمونه آن دیده می‌شود وجود دارد. این منار نمی‌دانم به دلیل وجود مسجدی در نزدیک آن و یا به قصد روشن کردن اطراف و یا برای دعوت مؤذن از مردم برای ادای فریضه مذهبی یا امثالهم ساخته شده، ولی از این جهت جالب توجه است که از صدر تا ذیل آن از کله بزهای کوهی و حیوانات وحشی دیگری ترکیب شده که یک پادشاه یا یکی از خویشان او که سازنده منار بوده است در یک وهله شکار، همه آنها را زده است. این منار بلند است و کله یک شکار در کنار کله دیگری قرار گرفته و تعداد آنها به چندین هزار می‌رسد. مع‌الوصف این امر که همه آنها یک مرتبه شکار شده‌اند موجب تعجب نیست زیرا همانطور که امروزه نیز شاه بدان عمل می‌کند، این شکارها چندین روز بطول می‌انجامد و هزاران نفر برای خارج کردن حیوانات از جنگل، در آن شرکت می‌کنند. رویهمرفته این منار با این همه کله حیوان و شاخهایی که از آن خارج شده حکایت از ذوق غیرعادی و عجیب ایرانیان می‌کند. که باید گفت هیچ یک آنها از این جهت بـه پـای شـاه، نـمی‌رسند از کارهای عجیب و غریب و هوس‌های او داستانهای زیادی وجود دارد.

عالی‌قاپو

محل قابل توجه دیگری که در اصفهان دیدم، اولین مدخل قصر شاهی است که شاه معمولاً سفرای خارجی و میهمانان را در آنجا می‌پذیرد و ضیافت‌ها را در آن محل برپا می‌دارند. اولین مدخل قصر بدین دلیل گفتم که خود قصر یعنی جایی که شاه در آن زندگی می‌کند در حقیقت خیلی دورتر و داخل باغ است، و طبق عادت حکمرانان

مشرق زمین هیچکس حق ندارد از اطراف آن عبور کند یا داخل آن شود، ولی در داخل میدان و بالای اولین مدخل (که آن‌را محترم می‌شمارند و هیچکس پـا روی آسـتانه چوبی آن که قدری بالاتر از سطح زمین است نمی‌گذارد و حتی در مواقع مخصوصی مانند اماکن مقدس آن‌را می‌بوسند) عمارت کوچکی است که عظمتی نـدارد، ولی در عوض دارای زیبایی خاصی است و قبلاً مورد استفاده آن‌را ذکر کرده‌ام. برای رفتن به بالای عمارت که چندین طبقه دارد، از پلکان مارپیچی استفاده می‌شود که آن هم مطابق سلیقهٔ من نیست، هر طبقه‌ای مرکب است از یک اتاق بزرگ در وسـط بـرای پـذیرایـی و اتاقهای متعدد کوچک دیگر در اطراف آن. در قسمت جلو به سمت میدان و در قسمت عقب به سمت باغ ایوانی است که روی زمین آن می‌نشینند و منظرهٔ اطراف را تماشا می‌کنند.

تزئینات داخل کاخ عالی‌قاپو

اتاقهای کوچک به اندازه‌ای از راهروهای مختلف به یکدیگر مرتبط شده‌اند که به قرار گفته مستحفظ در عمارت پانصد درب کوچک به وجود آمده است، زیبایی این خانه بیشتر ناشی از آنست که تمام دیوارها از صدر تا ذیل تذهیب و با میناتورهای بسیار ظـریف و الوان منقش شده است و در بین طلاکاریها و رنگهای مختلف در بعضی نقاط روی دیوار کنده‌کارهایی شده که واقعاً زیبایی خاصی دارد؛ مضافاً به اینکه دیوارها را نمی‌دانم از گچ مخصوص یا، چه ماده دیگری به‌وجود آورده‌انـد کـه عـلاوه بـر یکـپارچگـی و صـافی، درخشش و جلای خاصی دارند و گویی از حریر سفیدند و روی آنها نه تنها خطوط سیاه کنده‌کاری بلکه برق طلا و رنگ لاجوردی و رنگهای تند دیگری که بـه کـار رفـته‌انـد، فوق‌العاده جلب‌نظر می‌کند. طرح‌ها زیاد هنرمندانه نیست، ولی پـر خـرج و پـرکار است، سقف‌ها نیز مزین به طلاکاری و نقش و نگار مختلف و گچ‌کاری و فرورفتگی و برآمدگیهایی است که با سلیقه خاص و غیر مأنـوس بـه‌وجود آمـده و سـطح هـر یک از سـقف‌ها بـه قسمت‌های مختلفی تقسیم شده که تزئینات هر یک با دیگری متفاوت است و در حقیقت به اندازه‌ای سقف‌ها زیباست که باید از طرف ما ایتالیائی‌ها مورد تقلید قرار گیرد.

پنجره‌های مشبک چوبی و گچی

بعضی پنجره‌ها نیز واقعاً شایسته تقلید است. این پنجره‌ها غالباً در بالای اتاق واقع شده زیرا فقط برای گرفتن نور از آنها استفاده می‌شود و به این ترتیب باز کردن آنها مورد

لزوم نیست، بلکه برعکس برای اینکه داخل اتاق از نظر همسایگان و اغیار محفوظ و مستور بماند، دائماً آن‌را بسته نگهدارند، ضمناً به‌طور جداگانه یک قاب چوبی به اندازهٔ تمام پنجره می‌سازند و با قرار دادن آن روی میز یا جای دیگری، داخلش را پر از خمیر مایه گچ می‌کنند، بطوری که بعد از خشک شدن خمیر در داخل چهارچوب قشری از گچ یکدست و مسطح که قطر آن از یک انگشت متجاوز نیست به وجود می‌آید و بعداً آن‌را جلوی پنجره نصب می‌کنند، مسلم است که وقتی این قاب پر گچ آنجا قرار گرفت مانع نفوذ نور بداخل اتاق می‌شود و بدینجهت با یک میلهٔ ظریف آهنی گچ را بدقت تمام سوراخ کرده و هزاران شکل زیبا و انواع گل بوته به صورت منبت‌کاری در داخل آن حکّ می‌کنند و نور از طریق این نقوش به‌مقدار کافی وارد اتاق می‌شود، به‌علاوه در بعضی تالارها سوراخ بزرگی دایره مانند یا به اشکال مختلف دیگر در جلوی پنجره‌ها تعبیه و شیشه‌های الوان جلوی آن نصب می‌کنند تا نور از ماورای آن به داخل بتابد و بالنتیجه از ترکیب این روزنه‌ها و سفیدی گچ و تابش نور به داخل اتاق منظره حقیقاً زیبایی به وجود می‌آید.

نقش ونوس

در داخل این عمارت روی دیوارها به‌طور تک‌تک و نادر چهار چو بهایی وجود دارد که داخل آن‌را نقاشی کرده‌اند، ولی چون ایرانیان مانند ما عادت ندارند وقایع تاریخی یا اساطیر و افسانه‌ها را مجسم سازند، این نقاشی‌ها فقط عبارت است از تصاویر تنها یا دسته جمعی زنان و مردانی که بعضاً صراحی شراب در دست دارند؛ برخی در حال نوشیدن هستند و عده‌ای مست و افتان و خیزان در حرکتند. بعضی از تصاویر نیز به نحوی است که نمی‌توان آنها را جز به نقش ونوس و باکوس[1] که درهم آمیخته‌اند به چیزی دیگر تشبیه کرد.

شخصیت‌های این تصاویر همه در لباس ایرانی هستند منتها کم و بیش تصاویری از اشخاصی که کلاه بر سر دارند نیز دیده می‌شود تا به این ترتیب فرنگی‌ها را مجسم کنند (البته جز کلاه بقیه لباس، هیچ شباهتی به البسه فرنگی‌ها ندارد) و نشان دهند که محلی‌ها، در عوالم جنون‌آمیز مستی و بی‌خبری تنها و بی‌شریک نیستند. این نقاشی‌ها با

۱ ـ BAECO الهه مستی در اساطیر یونانی.

وجود رنگهای ظریف بسیار ناشیانه ترسیم شده و مانند این است که به‌دست اشخاص بی‌اطلاع از هنر به‌وجود آمده‌اند و به این ترتیب بیم دارم که مبادا شاه بعد از دیدن آثاری چند از نقاش من قصد نگهداشتن او را کند[۱].

باغ گلستان

محل جالب دیگر ما باغ گلستان است که تماشای آن برای من امکان‌پذیر بود، ولی فعلاً از آن منصرف شدم تا فصل گل فرا رسد و منظرهٔ آن زیباتر شود. وقتی خود شاه در اصفهان است، هر کس نمی‌تواند این ابنیه و قصور راببیند، ولی اکنون که وی غایب است، بعضی‌ها من‌جمله ما، به‌طور خصوصی و محرمانه توانستیم آنها را تماشا کنیم. در عمارت شاه مشاهده کردم که با جدیت و حررات هر چه تمامتر مشغول تعمیرات و جابجا کردن اثاثیه هستند. در این کاخ فقط در مواقع رسمی تعداد بسیار محدودی از مقربین که اجازه دارند می‌توانند داخل شوند و بقیه (و در مواقع غیررسمی همه، من‌جمله از مقربین) در داخل میدان می‌ایستند و منتظر می‌شوند تا شاه با اسب از درب عمارت یا درب ورودی قصر که مخصوص زنان است خارج شوند.

صرف وقت شاه

شاه یومیّه به میدان می‌آید و بعضی اوقات اشخاصی را در آنجا به حضور می‌پذیرد و اسب را به این طرف و آن طرف می‌راند و گاهگاه بعضی‌ها را طرف خطاب قرار می‌دهد و احیاناً افرادی را احضار و آنها را وسط میدان، به صرف غذا و نوشیدنی دعوت می‌کند، گاهی نیز در میان کرنش و تعظیم و تکریم همراهان به این طرف و آن طرف می‌رود، ولی بیشتر اوقات مایل بدیدار هیچکس نیست و میل دارد، تنها به بازار رود تا ببیند مردم چه می‌کنند و به‌طور کلی وقت او به این ترتیب می‌گذرد.

دیدار از باغ وحش اصفهان

من در اصفهان برای کنجکاوی علاوه بر دیدن شیر و ببر و امثالهم که فراوان است، به دیدن فیل‌های سه‌گانه‌ای که از هند به شاه پیشکش کرده‌اند رفتم. این فیل‌ها در نوع

۱ـ نقاشی که دلاواله همراه آورد او را رها کرد حتی تصور نیمه تمام همسر اول دلاواله را هم تمام نکرد.

خود کوچک هستند، زیرا فیلهای بزرگ را نمی‌توان به آسانی از آن سرزمین بیرون آورد. با وجود کوچکی، ارتفاع هر یک از آنها به اندازه یک برابر و نیم انسان و حجم جثه آنها نیز به همان نسبت بود. تمام بدن فیل‌ها از خرطوم گرفته تا بقیه نقاط خاکستری رنگ و گوش‌های آنان مانند بال خفاش است و به‌طور کلی گوش و خرطوم فیل با نقاشی‌هایی که از فیلهای هندی دیده‌ایم مختصری فرق دارد. بدن این حیوان پشم ندارد و خرطوم خود را می‌تواند با راحتی هر چه تمامتر به هر سمتی که می‌خواهد بچرخاند و در حقیقت استفاده دست را از آن می‌کند. مفاصل فیل مانند سایر حیوانات است و هر چه جز این گفته شود، افسانه‌ای بیش نیست. دراز کشیدن و برخاستن فیل بسیار سریع انجام می‌گیرد ولی البته به علت بزرگی جثه نمی‌توان گفت اعمال او به راحتی حیوانات دیگر است. هدایت فیل و تأدیب او با ترکه معمولی یا چوب انجام نمی‌گیرد. بلکه باید چوب بزرگی راکه سر آن آهن نوک تیزی قرار دارد به بدن او فرو کنند و در سر دیگر این چوب کلنگی است که دائماً به سر یا گوش او می‌زنند، زیرا با توجه به سطبری پوست و گوشت او هیچ چاره‌ای جز این نیست.

گبرها

اهالی بومی ایران اقوام مختلفی هستند که اگر بخواهیم طبقات را از پائین به بالا نام ببریم باید نخست از گبرها یا خارج از مذهب‌ها و مشرکین شروع کنیم که هنوز آتش پرستند. و آن‌را مقدس می‌شمارند، دربارهٔ این عده و تشریفات مذهبی آنها بعداً صحبت خواهم کرد. فقط این مطلب را می‌گویم که، گبرها از نسل ایرانیان حقیقی هستند و سابقه آنان حتی به زمان اسکندر می‌رسد، ولی اقوام مختلفی که بعداً ایران را اشغال کردند، آنها را سخت تحت فشار و عذاب قرار دادند، بطوری که امروزه تعداد گبرها کم است و فقط در سه شهر ایران منجمله اصفهان در محلّهٔ جداگانه‌ای سکونت دارند. همانطور که قبلاً گفته شد یکی از محلات اصفهان که باید بعداً به هم ملحق شده و شهر بزرگ چهار محله‌ای اصفهان بزرگ را تشکیل دهند، محله گبرهاست. این چهار سحله یا بهتر گفته شود چهار شهر به اندازه‌ای به هم نزدیک هستند که فقط خیابان زیبای چهارباغ را وورد خانه‌ای که وسط آن‌را قطع می‌کند از یکدیگر جدا می‌سازد.

اگر پل رودخانه را مرکز قرار دهیم از قسمت شمالی آن یعنی زاویه شرقی خیابان شهر اصلی اصفهان شروع می‌شود و از آن زاویه به سمت غرب عباس آباد و آن طرف

رودخانه در قسمت جنوب مقابل عباس‌آباد، محله جلفا قرار گرفته است و در مقابل اصفهان اصلی گبرآباد جای دارد که مختص اقامت گبرها یعنی همین طایفه‌ای است که درباره آنها صحبت کردم.

مسیحیان

فرقه‌های مختلف مسیحی نیر از قبیل آسوری‌ها و گرجی‌ها و به‌خصوص ارمنی‌ها که تعداد آنان زیاد است، در اصفهان ساکن‌اند و ارمنی‌ها که غالباً تاجر و توانگرند، تجارت کشور را به‌خصوص در مورد داد و ستد با ترک‌ها قبضه کرده‌اند.

عجمی یا پارسی‌ها

مسلمانان به دو دسته تقسیم می‌شوند. گروه اکثریت عجمی هستند، که از نام عجم مشتق می‌شود و ایران را به‌طور کلی به این اسم می‌نامند، ولی نام پارس و پارسی که از روی آن، پرسیا و پرسیانو، گرفته شده نیز به همان اندازه مصطلح است. پارس و پارسی، در اثر تمایلی که در زبانهای اولیه عبری به تبدیل پ به ف وجود داشته است، اکنون فارس و فارسی نیز گفته می‌شوند.

در این صفحات امروزه پارسی و عجمی را مترادفاً ذکر می‌کنند و سبک «آجامینا = عجم مینا» که ما، در ایتالیا برای طلاکوبی و نقره‌کوبی در روی فلزات به‌کار می‌بریم از نام عجم مشتق شده است، زیرا من در اینجا این کارها را زیاد می‌بینم ولی هیچ یک از آنها به زیبایی کارهای ایتالیا نیست.

قزلباشها

گروه دیگری از مسلمانان، قزلباش‌ها هستند که قوای نظامی کشور و همچنین طبقهٔ نجبا را تشکیل می‌دهند، از وضعیات و نظام چریکی آنها بعداً سخن خواهم گفت. قزلباش‌ها اصلاً از نژاد ترک‌هایی هستند که در قرون گذشته به کشور ایران مسلط شده بودند تا اینکه سر سلسلهٔ دودمان فعلی سلطنتی که اصلاً از نژاد عرب و از اعقاب پیغمبر اسلام است کم‌کم در دل مردمان راه یافت و موفق شد به‌کمک همین چریک‌های ترک که از دست اربابهای خود به تنگ آمده بودند و او را مرشد و پیشوا می‌خواندند، مملکت را از چنگ ترکان به‌در آورند، ولی اسلحه در دست قزلباش‌ها باقی ماند و تا به امروز نیز آن‌را حفظ کرده‌اند.

شهر بدون خان[۱]

در شهر اصفهان که امروز مرکز ایالت عراق محسوب می‌شود و هم‌چنین در قزوین و چند شهر معتبر دیگر خطه عراق «خان» وجود ندارد، زیرا این شهرها، اقامتگاه شاه بشمار می‌آیند و در این نقاط قصرهایی مجهز به خدم و حشم و اشیاء مورد نیاز او آماده شده‌اند. شاه به ندرت در محلی ثابت می‌ماند و از طرفی چون نمی‌تواند تعداد زیادی افراد خود را به مسافرت ببرد، غالباً فقط، دو الی سه نفر را اجازه همراهی می‌دهد و با اسب‌هایی راهوار و چابک در عرض پنج الی شش روز به اندازه سی روز یک نفر پیاده راه می‌پیماید. در طویله‌های سلطنتی دائماً اسب‌های زین و برگ و یراق شده آماده حرکت فوری هستند، زیرا معلوم نیست شاه چه موقع قصد عزیمت می‌کند و به کدام نقطه می‌خواهد برود. چون دیگران نمی‌توانند به این سرعت او را همراهی کنند، در تمام نقاط اصلی کشور خانه‌هایی ساخته شده است که به اندازه کافی نفرات و لوازم در آن هست تا در صورت احتیاج مورد استفاده شاه قرار گیرد. به نظر من این دلیل تشخّص عظمت است و سلطان عثمانی از این جهت به پای او نمی‌رسد.

وضع ارزاق عمومی

در اصفهان که گرانترین قسمت ایران است، در مقابل یک «پیاستر» سلطنتی اسپانیایی که پول مطلوب مشرق زمینی‌هاست، می‌توان پنج الی شش مرغ بسیار خوب خریداری کرد ولی در طول راه محل‌هایی بود که با یک پیاستر و ربع آن، تمام افراد کاروان می‌توانستند غذا بخورند و این موضوع در ایتالیا اصلاً قابل تصور هم نیست، در مورد میوه بگویم که هنوز تا یک ماه دیگر می‌توانیم از خربزه‌های عالی اصفهان بخوریم. نمی‌دانم اینها را موقع چیدن دیگر خربزه‌ها می‌چینند و با دقت و روش مخصوص مواظبت می‌کنند، یا اینکه دیرتر می‌کارند و دیرتر به عمل می‌آورند و از تخم مخصوص به‌وجود می‌آید و یا شاید هم در اثر خوبی هوا یا خشکی زمین است که خربزه را روی آن قرار می‌دهند. ولی به‌هر حال باید بگویم که در تمام طول زمستان این نوع خربزه وجود دارد و مزه آن نیز فوق‌العاده خوش‌آیند است.

۱ـ منظور امامقلی خان امیرالامرای فارس فرزند الله‌وردی‌خان است.

جشن نوروزی

ایرانیان آغاز بهار را که ابتدای سال شمسی است «نوروز» می‌گویند و فرارسیدن آن‌را جشن می‌گیرند. این جشن عبارت است از عیدی دادن زیردستان به بزرگترها (به این مناسبت شاه نه تنها از تمام وزار، بلکه از سراسر مملکت هدایایی دریافت می‌کند) و پوشیدن لباس نو و خوردن و نوشیدن در خارج شهر، معمولاً هر کس از نوروز به بعد برای خود روزی را انتخاب می‌کند و طی آن به گردش و تفریح می‌پردازد.

مراسم هندیها

بانیان‌های هندی مقیم اصفهان نیز عیناً همین کارها را می‌کنند و در کاروانسرهای محل اقامت خود زیر چادرها تا سحرگاه، بیدار مانده و شب را به شادی و طرب به صبح می‌رسانند اما گمان نمی‌کنم. در اینجا روز اول سال به سالنمای ما و حتی با سالنمای ایرانی که از لحاظ بروج اختلافی با تقویم ما ندارد، منطبق می‌باشد در صحن حیاط کاروانسرهای محل سکونت بانیان‌ها ـ چادرهای بزرگ و زیبایی برپا شده که کف آنها پوشیده از قالیهای گرانبهای متعدد است و روی همین قالی‌ها است که شب و روز هندیها می‌نشینند و به بحث و گفتگو می‌پردازند و برای سرگرمی و وقت گذرانی رقاصه‌های هندی که به لباس ملی ملبس هستند، برای حاضرین به رقصهای مختلف و خواندن آوازهای هندی و اجرای موسیقی با آلات عجیب و نامأنوس خود می‌پردازند. جزء این آلات یکی هم طبلهایی است که به شکل بشکه ساخته شده و از هر دو طرف ممکن است آن را به صدا درآورد.

ستاره‌شناسی

ستاره‌شناسی آنقدر در ایران رایج است که حتی سربازان عامی و بی‌اطلاع نیر در صحنه‌های نبرد، تقویم را از حفظ دارند و بدون مراجعه به کتاب از قرب و بعد کواکب و امثالهم مطلع‌اند. شاه شخصاً همیشه یک نفر منجم همراه دارد و بدون مشورت او گام برنمی‌دارد، تعداد اهل علم و مطلعین رشته‌های دیگری علوم نسبتاً زیاد است و این عده نوعاً از مردمان زحمت کشیده‌ای تشکیل شده‌اند که شغل آنان نظامی‌گری نیست و احیاناً بعضی از نجبا و اصیل زادگان و وابسته به خاندان‌های سلطنتی نیز که میرزا یعنی شاهزاده لقب دارند، در بین آنان وجود دارند، به نظر من اشخاص شریف ایران همین

عده هستند که به علت حسادت دیگران عقب مانده‌اند، زیرا سرباز یا قزلباش محسوب نمی‌شوند. بعضی از این افراد به ادبیات آشنایی کامل دارند و با وجودی که با فضلای اروپایی قابل مقایسه نیستند، اگر آنها را با سایر شرقی‌ها مقایسه کنیم، مردمان عالمی به‌شمار می‌آیند.

زبان رایج در دربار اصفهان

در ایران به‌طور عادی و جاری ترکی را بیش از فارسی صحبت می‌کنند و در حقیقت ترکی زبان درباریان و رجال ایران است. تکلم ترکی دلیل این نیست که ایرانیان برای آن ارزشی بیش از فارسی قائل اند، بلکه بیشتر از این جهت که قشون، مرکب از قزلباش‌ها و غلامان شاه است که دسته اول اصلاً ترک هستند و دسته دوم که از اقوام و ملل مختلف هستند در میان خود به زبانهایی که ریشه ترکی دارد تکلم می‌کنند و از فارسی چیزی نمی‌دانند و در نتیجه فرماندهان آنان برای تفهیم مطالب خود باید به ترکی دستور بدهند. خود شاه هم که اغلب اوقات با نظامی‌ها به سر می‌برد، راحت‌تر است که اوامر خود را به زبان ترکی جاری کند و در نتیجه ترکی به تدریج زبان دربار و رجال کشور و لشگری که طبقه نجبار را تشکیل می‌دهند، شده است.

با وجود این زبان فارسی نیز اهمیت خاصی دارد و نه تنها در نوشتجات و کتابها (به‌خصوص در اشعار که دارای شیرینی و ظرافت فوق‌العاده است و من بسیاری از آنها را جمع‌آوری کرده‌ام) از این زبان استفاده می‌شود، بلکه فرامین شاه و مکاتبات دولتی و قراردادها و به‌طور کلی هر مطلب مهمی به این زبان نوشته می‌شود.

چهار فصل اصفهان

با وجودی که تابش خورشید در آسمان صاف و شدیدتر از ایتالیاست، باز شدت گرما در اینجا کمتر است، به این جهت در تابستان مردم با لباسهایی که داخل آن پنبه‌دوزی شده بیرون می‌روند و حتی در زیر آفتاب راه می‌روند و کار می‌کنند و هیچکس از این بابت احساس ناراحتی نمی‌کند، در حالی که تحمل این وضع در ایتالیا بسیار مشکل است.

شدت سرما نیز زیاد نیست و حتی بعد از باریدن برف هم برودت هوا، قابل تحمّل است، و بعلاوه دوره آن کوتاه و فقط منحصر به دو ماه ژانویه و فوریه است. از رطوبت

اصلاً خبری نیست و با وجودی که اکنون در ماه سپتامبر هستیم، غیر از چند قطره‌ای که اوایل پاییز بارید، دیگر اثری از باران وجود ندارد و در اثر خشکی فوق‌العاده هـوا و زمین و وجود نسیم‌های ملایم هوای مطبوعی به وجود آمده است. شب‌های تابستان هیچکس در اتاق نمی‌خوابد، بلکه به بالای ایوآنهاو بامها می‌روند یا اینکه اگر کسی نخواهد صبح زود در اثر نور خورشید مجبور به برخاستن شود مـانند مـن، در اتـاق همکف که به باغ و حیاط مشرف است می‌خوابد.

از ماه مه تا آخر سپتامبر را می‌توان به این ترتیب که بسیار مطبوع است، سر کرد. زمین اصفهان خشک و شوره‌زار است و حاصلخیز نیست و به این ترتیب برای به‌دست آوردن میوه باید به آن کود داد؛ باید اضافه کنم که در اینجا علاوه بر کود حیوانی کود انسانی هم به کار می‌رود به نحوی که وقتی در خانه‌ای چاه پر می‌شود نه تنها برای خالی کردن آن پولی نمی‌دهند بلکه هر کس برای استفاده از کود، مایل به خالی کردن آن چاه باشد با دادن هدیه‌ای به مستخدم خانه اجازه این کار را می‌گیرد، با وجود این، توجه زارعین به اندازه‌ایست که در این شهر میوه از هر چیزی فراوان‌تر است و البته باید گفت آب زیاد که قسمتی از آن توسط جویهای بی‌شماری از راههای دور بـه مـحل آورده می‌شود در این‌باره بسیار کمک می‌کند.

فراوانی و ارزانی میوه

انواع میوه و سبزی و غیره به نسبت ایتالیا کمتر است ولی این امر دلیل عیب زمین نیست، بلکه بیشتر بواسطه بی‌توجهی و قناعت ساکنین محل است. همین که خوراکی و احتیاجات آنان تأمین شود، در بند چیز دیگری نیستید داشتن یا نداشتن سبزیجات و میوه‌جات و اغذیه لذیذی که ما به وجودشان آنـقدر اهـمیت مـی‌دهیم، بـرای آنـان علی‌السویه است و به همین مناسبت گرچه نسبت به شهرهای آسیایی، اینجا واقعاً وفور نعمت است ولی از حیث کمیت و کیفیت و مدت استفاده از میوه به هیچ وجه با رم و ناپل قابل مقایسه نیست.

زردآلو یا تخم‌الشمس، میوه‌ای است که بسیار خوش طعم است و از آن در ایـتالیا ندیده‌ام و دارای هسته صافی است و دارای عطر خاص و طعم بسیار شیرین مطبوعی است که باید تخم آن‌را به ایتالیا بیاوریم. همانطور که گفته شد اقلاً نه مـاه از سـال در اصفهان خربزه‌های عالی در دسترس است و انگور تقریباً در تمام فصول پیدا می‌شود و

نوعی از آن را خشک می‌کنند و در پلو بعنوان چاشنی به کار می‌برند. یکی از حبوباتی که در ایتالیا وجود ندارد و در بعضی نقاط آسیا دیده‌ام «ماش» است.

جشن گلها

مراسمی است که در فصل گل در بهار اجرا می‌شود و تا موقعی که گل سرخ ادامه دارد به‌طول می‌انجامد. این مراسم که «جشن گل سرخ» نامیده می‌شود عبارتست از رقص و آوازهای نامأنوس شبانه‌روزی در اماکن عمومی به‌خصوص قهوه‌خانه‌ها. هنگام شب جوانانی که صلاحیت اخلاقی آنها مورد تردید است و حرفه آنها رقص در اماکن عمومی و قهوه‌خانه و سرگرم کردن مردم با بازی است، در حالی که عده‌ای آنانرا همراهی می‌کنند و طبقاتی پر از گل بر سر و شمع‌های فراوان و چراغ و مشعل به‌دست دارند با خنده و تفریح به سر و روی مردم گل می‌پاشند و درخواست پول می‌کنند. در بعضی جاهای دیگر اغلب در خارج شهر عده‌ای زن و مرد هنگام روز جمع می‌شوند و ضمن برگزاری مراسم مشابهی به سر و روی یکدیگر گل می‌افشانند و شادی می‌کنند. رویهم رفته این برنامه‌ها را می‌توان به کارنوال تشبیه کرد منتهی آن گرمی و حرارت را ندارد.

شتر قربانی

نهم دسامبر امسال مصادف با عید قربان است که عید پاک مسلمانان می‌باشد. در این روز (که همیشه دهمین روز ماه ذی‌الحجه است) طبق اعتقادات خودشان باید قربانی کنند و بدین ترتیب است که سه روز قبل از عید، یک شتر ماده را در حالی که به گل بنفشه و گلهای دیگر و حتی سبزی و برگ و شاخه‌های کاج زینت داده‌اند در شهر می‌گردانند و برای او نقّاره و طبل و شیپور می‌زنند، و یک نفر ملا یعنی روحانی مسلمان، نیز گاهی اشعاری می‌خواند و سخنان دینی به زبان می‌آورد، هرجا این شتر می‌رود مردم دور او جمع می‌شوند و دسته‌ای از پشم او را به عنوان تبّرک و تیمن می‌کنند و حفظ می‌کنند. ازدحام جمعیت برای کندن پشم حیوان آنقدر زیاد است که عده‌ای چوب به‌دست اطراف آن هستند تا مانع افراط در این کار شوند، زیرا در غیر این‌صورت حیوان بیچاره قبل از موعد قربانی، در زیر شکنجه ناشی از این عمل از بین می‌رود. سپس در روز عید، صبح خیلی زود یعنی قبل از سرزدن آفتاب بعد از نماز تمام سران و بزرگان

(حتی خود شاه) با جمع کثیری از مردم و از هر طبقه، سوار و پیاده در محلی خارج شهر با سلام و صلوات و سر و صدا جمع می‌شوند. جماعت بی‌صبرانه در انتظار باقی می‌مانند تا اینکه حیوان، با آن تشریفات از راه برسد و قبلاً نیز حیوان را در طویل‌ترین خیابان شهر گردانیده به محل قربانی می‌آورند. در جلو یک نفر نیزه‌ای را حمل می‌کند که دارای نوک تیز و درخشانی است و بعداً برای کشتن حیوان مورد استفاده قرار خواهد گرفت. وقتی دسته به محل مورد نظر رسید به محوطه‌ای که به همین منظور در وسط جمعیت خالی مانده است هدایت می‌شود. از محله‌های مختلف نیز عده‌ای با اسب و عده‌ای پیاده و همه چماق به‌دست در آنجا حضور دارند که پس از انجام قربانی بلافاصله با قلدری قطعهٔ بزرگی از لاشه را طبق آداب و رسوم به محله خود ببرند، من نتوانستم به خوبی جریان را به علت ازدحام مردم به‌بینم ولی گفتند که (حیدرسلطان) یعنی نگهبان حرمسرای شاه که با لباس فاخر بر روی اسب تزیین شده‌ای قرار گرفته بود، نیزه را طوری به‌دست گرفت که نوک تیزش رو به عقب بود و به ترتیبی ایستاد که حیوان در سمت راست او واقع شد و سپس چنان گلوی حیوان را سوراخ کرد که نیزه تا قلبش فرو رفت. بلافاصله حاضرین سیل‌آسا به سمت لاشه هجوم بردند و هر کس با تبر و ساطور و شمشیر و کارد و هر چه که در دست داشت مشغول بریدن تکه‌ای از گوشت شد. قسمتی از این گوشت را همان روز برای تبرک می‌خورند و قسمتی دیگر را نمک می‌زنند و در تمام مدت سال برای دفع بیماری و یا شفای مریض از آن استفاده می‌کنند. سر شتر به خانه شاه فرستاده شد و حامل انعام قابلی گرفت. امسال چون شاه در اصفهان نبود، عدّهٔ زیادی از رجال شرکت نکردند، فقط وزیر اصفهان که مقدم بر سایر وزراست و حیدرسلطان و ملک‌بیک و ملک‌التجار، حضور داشتند.

آزادی مذهب و بست‌نشینی

مطلب مهم اینکه در ایران تمام اقوام خارجی اعم از اینکه از کشور یا مذهب دیگری باشند طبق قوانین خاص خود زندگی می‌کنند و بالنتیجه برای هر قومی، محل سکونت علیحده‌ای در نظر گرفته شده است. هر قومی در مورد امور مدنی و جزایی، نوع قضاوتی مخصوص به خود دارد که قضات شاه در آن دخالتی نمی‌کنند. این قاعده چنان جزء عرف و عادت شده است که علاوه بر اقوام مختلف افراد خارجی نسبتاً اسم و رسم‌دار از قبیل سفرا و مهمانان شاه و امثالهم نه فقط در مورد هم‌وطنان خود، بلکه در مورد تمام

کسانی که به نحوی از انحاء در خدمت آنان هستند از این مزیت برخوردارند، فقط اگر مجرمی هرقدر جرم او شدید باشد و به خانهٔ شاه پناه ببرد در امان است منتهی اگر از مدخل خانه قدم بیرون گذارد بی‌درنگ او را به قتل می‌رسانند. دخول از درب قصر برای هیچکس قدغن نیست و هر کسی می‌تواند از این آستانه که مورد ستایش و غیرقابل تعرض است و همه دائماً آن‌را می‌بوسند بگذرد، لفظ آستانه در کلیهٔ دربار شاه نیز اطلاق می‌شود، وقتی مردم می‌گویند برویم به آستانه منظور آنان دربار شاه است.

خسوف کامل در اصفهان

در شب بین شانزدهم و هفدهم اوت گذشته سال ۱۶۱۷ دو ساعت قبل از نیمه شب ماه گرفتگی شروع شد و برای مدت ۳ ساعت ادامه یافت، طی این مدت من استنباط کردم که در اصفهان نیز رفتار مسلمانان در موقع خسوف عیناً مانند رفتار مردم حلب واقع در خاک عثمانی است. در موقع خسوف تمام، مردم به بام خانه‌ها رفتند و با صدای بلند آواز خواندند و طشت کوبیدند و از اصطکاک ظروف فلزی، سر و صدای زیادی به راه انداختند. گمان می‌کنم علت به‌وجود آوردن این همه سر و صدا را باید چنین توجیه کرد که می‌خواهند توجه مردم را به این نمایشات معطوف دارند تا از این راه آثار ترس احتمالی به آنها از این واقعه فلکی، حتی‌المقدور زایل شود ولی مردم عادی تصور می‌کنند که مقصود از ایجاد این سر و صداها مرغوب کردن حیوانی است که می‌خواهد ماه را ببلعد.

فیدالگو دوسیلوا پرتغالی (۹۷-۱۶۹۶ م)

Gregorio de Silva

خلیج فارس به‌علت راه دریایی ممتاز و مخصوصاً قرار داشتن بر سر راه شبه قاره هند، از دیرباز مورد توجه بسیاری از کشورها بوده است و کشورهای کرانه‌نشین این خلیج نیز از اهمیت آن آگاه بوده‌اند در قرن هفدهم میلادی، خلیج فارس صحنهٔ رقابت چند کشور اروپایی بود و شاید بتوان گفت یکی از اولین قدمهای استعماری از راه همین خلیج فارس برداشته شد. و ادامه اهمیت خلیج فارس به زمان، نیز کشیده شده است با جنگ اخیر خلیج فارس که به‌نام جنگ نفت خوانده می‌شود. حضور دائم نظامی چند ملیتی در جنگ با عراق و هم اکنون پایگاههای امریکا، ابرقدرت تک واحدی، و در دست گرفتن رشته حیاتی صنایع غرب و ژاپن که همان نفت و راههای صدور و عبور کشتی‌های نفتی است، صدها برابر اهمیت پیدا کرده است.

اهمیت راه دریایی خلیج فارس، در گذشته دولت‌های دارای نیروی دریایی مانند پرتغال را وسوسه نمود که برای حفظ مستعمرات خود مانند گوآ در هند و در خاور دور نسبت به ایران و سواحل جنوبی آن به‌شدت علاقه‌مند و شروع به تفحص و تحریکات سیاسی بنماید. از جمله سفیری به نام گرگوریو پریرا فیدالگو را از طرف حکومت گوآ که مستعمره پرتغال در هند بود به ایران می‌فرستد سفیر با اسب و خیمه و کاروان همراه با تجهیزات لازم و مترجم و مهماندار ایرانی در بندر کُنگ در جنوب ایران پیاده و سپس از راه لار و شیراز، عازم دربار اصفهان می‌شود.

زمان این مسافرت، مصادف است با اواخر دوران صفوی که افول این سلسله آغاز گردید. همچنین مقارن با ضعف نیروی دریایی پرتغال و جایگزینی این نیرو، بوسیله نیروی دریایی انگلیس است.

تصرف هرمز توسط ایران

برقراری قدرت ایران در خلیج فارس، سیاست متینی بود که شاه عباس اول صفوی براساس آن توانست در سال ۱۶۲۲ میلادی بندر هرمز را به یاری نیروی دریایی انگلیس باز پس بگیرد و خود صاحب این بندر و جزیره مهم نظامی و تجاری گردد و به اصطلاح روز، پرتغالیها را از منطقه بیرون رانَد.

اما برخلاف ظاهر، نفوذ دولت پرتغال در این منطقه یکباره از بین نرفت و واکنش شدید فرمانروای گوآ و نیروی دریایی پرتغال که ابتکارات جسورانه‌ای را به‌کار برد. دولت صفوی را بر آن داشت که در اوایل سال ۱۶۳۰ م درست چند ماه پس از مرگ شاه عباس، باب مذاکرات صلح را با پرتغالیها بگشاید و با تأسیس دفاتر بازرگانی پرتغال در بندر کنگ Kong (در شرق بندر لنگه کنونی) موافقت کند و همان امتیازاتی راکه به انگلیس‌ها برای تأسیس نمایندگی در بندر عباس به علت کمک در فتح بندر هرمز داده بود، دربارهٔ پرتغالیها نیز اعمال دارد. در معاهده مذکور قید شده بود که بندر کنگ برای بازرگانی، حتی در صورت بروز منافشه میان دو طرف در محل دیگری از خلیج، همواره مفتوح بماند. در واقع بندر کنگ که تا آن روز بندر ناشناخته و گمنامی بود، به علت این موافقت‌نامه در ردیف یکی از بنادر مهم بین‌المللی اقیانوس هند قرار گرفت.

جملی Gemelli، سیّاح مشهور ایتالیایی که مطالبی از سفرنامه او را در همین کتاب ملاحظه خواهید کرد می‌گوید: جمعیت بندر چند ملیتی کنگ در سال ۱۶۹۴ میلادی، به ده هزار نفر تخمین زده می‌شود که آنها شامل مورها (مغربی‌ها) هندی‌ها، اعراب، یهودی‌ها و ارمنی‌ها هستند، اما در همین بندر جامعه هندی‌ها موسوم به بانیان به همان اندازه نفوذ داشت که فرماندار ایرانی بندر، آن چنانکه جامعه هندی قادر بود کشتار گاو را در بندر مثلاً ممنوع اعلام دارد و سیّاح معروف ایتالیایی (جملی کارری) از اینکه اهالی به خودرن گوشت نامطبوع بز و گوسفند مجبور بودند شکایت داشت. با وجود این ملّیت‌های ساکن بندر از آزادی فرائض مذهبی برخوردار بودند و فرقهٔ اگوستین‌های

پرتغالی در این بندر یک کلیسا داشتند ضمناً حق قضاوت نسبت به کلیهٔ مسیحیان متولد شده در بندر را دارا بودند دولت صفوی در بندر کُنگ دو مأمور داشت یکی (شه‌بندر) که مأمور گمرک بود و دیگر داروغه یعنی رئیس پلیس و هر دو نماینده از طرف فرماندار لار منصوب می‌شدند در میان سایر ملل تنها پرتغالیها اجازه یا بهتر بگوییم امتیاز برافراشتن بیرق را داشتند. درآمد گمرک بندر کنگ بر اساس قراردادهای اولیه به طور مساوی بین پادشاه ایران و پرتغال تقسیم می‌شد.

بندر کُنگ

بندر کنگ (که درست شرق بندر لنگه کنونی بوده است) کاملاً بر روی دریا باز بود، از نظر دفاعی موقعیت بدی داشت، (فیدالگو) می‌نویسد: کُنگ بندر نیست بلکه ساحل بسیار منظمی است در منتهی‌الیه عربستان و بدون معارض که خلیج را مانند سدّی در مقابل ضربات اقیانوس شرقی مسدود می‌کند. این ساحل، شامل یک قلعه می‌باشد که در آن سی عدد درخت نخل به‌طور مربع قرار گرفته است و نیز چهار عدد توپ بزرگ دارد که بفرمان کنستانتین دو نوردگنا، هنگامی که وی از طرف پادشاه اسپانیا به سمت نایب‌السلطنه گوآ منصوب شده بود، ساخته شده است و تنها به سبب جز و مدّ دریا گاهی مرطوب می‌شود.

با وجود این مشخصات اعراب مسقط، در ژانویه ۱۶۹۵ میلادی به بندر کُنگ حمله کردند و آنجا را غارت نمودند و انگلیسی‌های کمپانی هند شرقی و هلندیهای کمپانی وری‌نیگداستیدیش، کمک‌های خود را از دولت ایران که توانایی دفاع نداشت دریغ داشتند.

ورود سفیر پرتغال به اصفهان

گرکوریو فیدالگو که در ماه مارس ۱۶۹۴ گوآ را ترک کرده بود، روز اول ژوئن وارد بندر کنگ شد و از آنجا پس از عبور از مسیر معمول که از لار، جهرم، شیراز و راه تابستانی میان شیراز و پایتخت می‌گذشت وارد اصفهان شد، پانزدهم اکتبر به دروازه‌های اصفهان رسید. ورود او با شکوه و طمطراق خاصی که در مورد سفرای پرتغال غیرعادی می‌نمود، انجام گردید. حتی از تجملی که ویژه سفیران سایر کشورهای پادشاهی بود، پا فراتر گذاشته بود و می‌دانیم که در ایران مردم طرفدار

عظمت و جلال هستند و قدرت یک شاهزاده را از روی شکوه و وضع حالت او، و نیز با توجه به هزینه‌های سفارتخانهٔ وی مورد قضاوت قرار می‌دهند.

سفیر پرتغال رسماً روز اول نوامبر ۱۶۹۶ وارد اصفهان شد، ظواهر امر طوری ترتیب داده شده بود که جوابگوی ذوق و سلیقه ایرانیها باشد. تعداد افرادی که در التزام سفیر بودند، شکوه خیره‌کننده لباس‌های این افراد، غنای تجهیزات آنها، بخشش‌های بی‌حساب او و ارزش و بی‌همتا بودن هدایایی که با خود آورده بود، همه این عوامل چشم‌ها را خیره کرد و تحسین و احترام دربار و ملت ایران را برانگیخت.

هنگامی که سفیر پرتغال وارد، پایتخت که غالباً آنجا را «دربار» می‌خواندند. شد شاه در پایتخت نبود. سلطان طبق معمول سلاطین صفوی به یکی از شکارهایی رفته بود که هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند چه موقع از آن باز خواهد گشت. وی روز هجدهم نوامبر به قصر سعادت‌آباد وارد شد و سه هفته بعد یعنی روز هشتم دسامبر به کاخ شهری که شامل چهل ستون و عالی‌قاپو بود مراجعت کرد.

شرفیابی رسمی به حضور شاه

گرگوریر فیدالگو حدود دو ماه بعد از ورودش به اصفهان یعنی روز بیست و سوم دسامبر افتخار شرفیابی یافت. در حالی که جمعیت زیادی از افراد کنجکاوانه او را احاطه کرده بودند. هنگام شرفیابی سفیر پرتغال، چند تن از روحانیون کاتولیک و نیز افراد عادی فرانسه و انگلیس او را همراهی می‌کردند.

دومین شرفیابی سفیر پرتغال به‌حضور شاه ایران روز بیست و هفتم فوریه بود.

اوضاع دربار اصفهان

در مورد مذاکرات مربوط به انعقاد یک پیمان اتحاد برضد اعراب مسقط، نماینده نایب‌السلطنه گوآ با مخاطبی همچون اعتمادالدوله میرزا طاهر، روبرو گشت که شخصی سر سخت و یکدنده بود. میرزا طاهر قزوینی از اواخر سال ۱۶۸۷ م برابر ۱۰۹۹ هجری تا اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی در سال ۱۶۹۴ م در مقام صدارات انجام وظیفه کرد، در این سال شخصی به‌نام شاه قلی‌خان به جای وی منصوب گردید و معلوم شد که تا اوایل ۱۶۹۷ م باز هم در مسند صدرات ایران بوده است.

هر بار که گرگوریو پریرا فیدالگو، ناراحت و دلخور به‌نظر می‌رسید، منشی صدراعظم

موسوم به میرزا ربیع سعی لازم را جهت روبراه کردن اوضاع به‌کار می‌برد. سفیر در یاداشت‌های خود متذکر می‌شود که همه چیز قابل خریدن است و با توجه به همین اصل است که وی موفق شده است در برابر کمی بخشش یک جاسوس از میان افراد دیوان خانهٔ وزیر، برای خود دست و پا کند. عشق و علاقه صدراعظم نسبت به پول امری شناخته شده بود (جملی کارری) سیّاح مشهور ایتالیایی وی را «بزرگترین دزد روی زمین» لقب داده است و اضافه می‌کند «او به کسی علاقمند است که پول بیشتری به او بپردازد و حتی برای دریافت یک شاهی، خود را خفیف می‌گرداند[۱].»

مسلمان شدن کشیش مسیحی در اصفهان

در اثر ترک مذهب یکی از اعضایِ دیرِ فرقه اوگوستین‌های اصفهان در سال ۱۶۹۱ ضربه سختی به این دیر، وارد شد و برادر آنتونیو دو ژزور هم که در اکتبر سال ۱۶۹۶ م به ریاست دیر برگزیده شده بود. بر آن بود که در سال ۱۶۹۷ م به آیین اسلام بگرود و تحت نام علی‌قلی بیگ، همسری مسلمان اختیار کند. و معلوم است که سفارش پادشاه پرتغال که در کارها مشارکت و طرف اعتماد باشد، حسد سفیر را برانگیخته بود و سبب کدورت بین سفیر و او گردید که، مسلمان شد و موجب سرافکندگی دیر گردید.

ملاقات مجدد سفیر پرتغال و شاه در اصفهان

در طول اقامت شاه در کاخ سعادت‌آباد، در نیمه دوم ماه نوامبر، گرگوریوپریرا فیدالگو مذاکرات بسیار جدی را پی‌گیری نمود، زیرا موضع دولت صفوی به‌طور قاطع روشن بنظر نمی‌رسید.

چنین می‌نمود که شاه شخصاً موافق لشگرکشی است ولی حقیقت امر این بود که او با روی‌گشاده از فرستادگان پرتغال استقبال کرده و آنها را مورد ملاطفت قرار داده بود، در حالیکه ناظر بیوتات که پس از اعتمادالدوله دومین شخصیت در دستگاه حکومتی به‌شمار می‌آمد. با جنگ مخالف بود وی خواستار فراخواندن فرمانده کل قوا بود که همشیره‌اش را به همسری داشت و اعتقاد به مرخص کردن نیروی دریایی پرتغال

۱ـ سرسختی و تسلیم نشدن در مقابل اجنبی‌ها، موجب صدها تهمت و ناسزای سفیر پرتغال به مسئولان ایرانی شده است.

داشت. به‌هر صورت اشکالات فراوانی در راه استقرار قوای متحد ایران و پرتغال و جنگ علیه اعراب مسقط بوجود آمد و مأموریت سفیر پرتغال به شکست انجامید. در آخرین سالهای حکومت دولت صفوی بود که به ابتکار ایران دوباره با پرتغال معاهده منعقد گردید. و نماینده‌ای از سوی شاه سلطان حسین به نام طهمورث بیگ در اواخر سال ۱۷۱۸ میلادی به نایب‌السلطنه ایالت گوآ مراجعه کرد.

تشریفات رسمی سفرا در مراسم شرفیابی اصفهان

شاه از قصر سعادت‌آباد به قصر شهر که آماده شده بود تغییر مکان داد. گفته شد که علت تأخیر اجازه شرفیابی این بود که پادشاه میل داشت مرا در قصر شهری به‌حضور بپذیرد. معهذا پی‌درپی توسط صدراعظم تقاضای شرفیابی می‌کردم و شاه در همان زمان مریض و بستری شد و صدراعظم گفت به‌محض بهبود مرا به‌حضور خواهد پذیرفت. سه روز بعد در ساعت دو بعد از ظهر مهماندار دربار اطلاع داد که در ساعت چهار همان روز جهت شرفیابی به‌حضور شاه در قصر آماده باشیم. با اطلاع از این خبر تمام کشیش‌های مسیحی ساکن اصفهان و نیز فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها برای همراهی با من آمدند، البته به غیر از هلندی‌ها، از محل اقامتگاهم تا قصر پادشاه نیم فرسنگ بود.

تمام کوچه‌ها و معابری که از آن گذر می‌کردیم مملو از جمعیت و پر از ازدحام بود به‌طوریکه مهماندار من مجبور بود برای متفرق کردن مردم از چوبدستی استفاده کند تا ما بتوانیم به راه خود ادامه دهیم. جلو قصر مسئول کل تشریفات سلطنتی که محمد مؤمن‌خان نام داشت ایستاده بود. او و مهماندار، مرا به تالاری که سرتاسر آن با قالی مفروش بود هدایت کردند، در آنجا انتظار کشیدم تا مأموری مرا به ورود به مجلسی که شاه در آنجا حضور داشت دعوت نمود. به‌محض ورود، قولرآغاسی که در آخرین حد قالی ایستاده بود راه را برای عبور رئیس کل تشریفات باز کرد. به مشاهدهٔ پادشاه، به طرز خودمان با برداشتن کلاه ادای احترام کردم. در دربار اصفهان مرسوم است که سفرای خارجی سه بار پیشانی خود را بر زمین می‌کوبند تا به نزدیک پادشاه برسند. من با زحمت بسیار موفق شدم که نظر مسؤلان امر را جهت ادای احترام به طریق دیگر جلب نمایم.

قبل از این مراسم برای صدراعظم پیام دادم که به طریق خودمان به شاه سلام خواهم داد. با اینکه در این مورد دچار تردید و اشکال شده بودم. سرانجام موفق شدم همگی را

متقاعد سازم، سلطان نیز قبول نمود به طوری که میان پرتغالی‌ها معمول است عمل نمایم. وقتی که در مقابل پادشاه قرار گرفتم برای سومین بار تعظیم کردم و کلاهم را بر سر نهادم و اعتبارنامه‌ام را همراه با نامه‌ای که آماده کرده بودم تقدیم داشتم زیرا در این کشور رسم بر این است که اعتبارنامه را همراه با نامه مربوط به موضوع مذاکرات تقدیم دارند. مترجم گفته‌های مرا به فارسی برای صدر اعظم و او نیز به زبان ترکی برای سلطان ترجمه می‌کرد و شاه به‌نوبهٔ خود به‌زبان ترکی پاسخ می‌گفت زیرا، زبان فارسی بین درباریان به‌ندرت استعمال می‌شود و آنها زبان ترکی را که به نظرشان غنی‌تر و قشنگ‌تر از زبان فارسی است ترجیح می‌دهند.

پادشاه بعد از پرسش سلامتی شاه ما، از تعداد نیروی دریایی ما در بندر کنگ سؤال نمود. بعد از پاسخ دادن به تمام سؤالات وی، در مورد قرار داد خودمان شروع به صحبت کردم. ولی هر بار شاه سخنان مرا قطع می‌کرد و از اوضاع اروپا سؤال می‌نمود سرانجام گفت که قرارداد امسال به‌علت کمبود بیش از حد آذوقه و آب در مسیر راهی که قشون می‌بایستی بپیماید نمی‌تواند مورد اجرا قرار گیرد و درست هنگامی که می‌خواستم دلایل بیشماری برای تشویق وی به جنگ با اعراب بشمارم، شاه به رئیس تشریفات امر داد یک کرسی جهت نشستن من فراهم آورند. کرسی مرا در طرف راست شاه و در محلی قدری پایین‌تر از کرسی چهار شخصیت بزرگ مانند اعتمادالدوله، قوللرآغاسی، و واقعه‌نویس دربار قرار دادند و در پشت سر آن دو، پسر صدراعظم و سایر بزرگان دربار نشسته بودند.

مجلس شادمانی در دربار اصفهان

سلطان دستور موسیقی و ساز و آواز داد و در همان حال جلو تمام اشخاصی که نشسته بودند، مجموعه‌هایی از شرینی‌جات و قلیان و تنگ‌های شراب با لیوان قرار دادند. با اینکه طبق قوانین اسلام نوشیدن شراب، گناه بزرگی محسوب می‌شود، ولی آنها اظهار می‌کنند که شاه از این قانون مستثنی است و اختیار نوشیدن دارد و حتی کسانی هم که سلطان به آنها دستور می‌دهد شراب بنوشند، مرتکب هیچ‌گونه گناهی نمی‌شوند. نیم ساعت بعد مهماندار اطلاع داد که شاه مرا احضار نموده است و به اتفاق رئیس تشریفات، مرا به‌حضور او بردند و اظهار داشتند در همان جا توقف نمایم، در آن موقع هدایایی را که تقدیم شاه کرده بودم، از مقابل او عبور می‌دادند و به‌دلیل اینکه به‌من نشان

دهند که همه آنها از نظر شاه گذشته است، مرا در آن محل نشاندند. بعد از نمایش هدایا دوباره مرا به‌جای قبلی‌ام، مراجعت دادند تا به ساز زدن و آواز گوش دهم، بعد از مدت زیادی که در آنجا گذراندیم، مهماندار اطلاع داد، شاه اجازه مرخصی صادر فرموده است. همراهان من یعنی کشیش‌های مسیحی، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها و همکارانم همگی، هنگام ورود ابتدا نسبت به شاه ادای احترام نموده و سپس پشت سر بزرگان دربار بر روی فرش بر زمین نشستند. هدایا قبلاً از اقامتگاهی با جلال تمام بوسیله مستخدمین شاه حمل شده و به قصر سلطنتی برده شده بود.

مذاکرات سیاسی با صدراعظم

فردای آن روز صدراعظم اطلاع داد که پادشاه او را جهت مذاکرات با من تعیین کرده است، بنابراین باید به منزل وی بروم تا مذاکرات شروع شود. در پاسخ گفتم جلسه مذاکره باید در اقامتگاه من ترتیب داده شود و اگر از این نظر ناراحت است، می‌تواند مکان ثالثی مانند دیوان خانه حکومتی یا قصر شاهی را تعیین کند. و در هر حال من (سفیر پرتغال) ناچارم دستورالعملی را که در این مورد به‌من داده شده و صدراعظم می‌تواند شخصاً آن دستورات را ببیند، مراعات کنم. در اینمورد با نمایندگان مذهبی خودمان در اصفهان مشورت کردم. آنها اظهار داشتند که اصرار در تغییر محل بی‌نتیجه است، زیرا همیشه موسوم بوده است که مذاکرات سفرای خارجی در منزل صدراعظم انجام گیرد. و در تمام اصفهان یکنفر پیدا نمی‌شود که شهادت دهد کـه اعتمادالدوله صدراعظم به اقامتگاه سفیری به‌منظور مذاکرات یا حتی دیدار رفته باشد. مهماندار فردای آن روز به‌دیدنم آمد و گفت که اعتمادالدوله نظر شما را به‌عرض شاه رسانیده است و شاه به مهماندار امر فرموده که باطلاع من رساند که باید قبول کنم و به‌منظور مذاکرات و دریافت پاسخ قطعی به‌منزل اعتمادالدوله بروم و در اینمورد سخت‌گیری ننمایم زیرا تمام سفرای خارجی نیز همین گونه رفتار می‌کنند، سرانجام مصمم شدم که روز بعد به آنجا بروم.

در منزل صدراعظم

جلو در میرزا ربیع، منشی اعتمادالدوله و تعدادی زیادی از مستخدمان او ایستاده بودند و مرا تا مجلس هدایت کردند. در آنجا کرسی مرا با قدری فاصله در مقابل تشکچه و پشتی صدراعظم که به‌دیوار تکیه داشت قرار دادند. توسط مترجم به منشی

گفتم که این محل شایسته من نیست، دستور داد کرسی را قدری جلوتر کشیدند ولی هنوز با تشکچه متعلق به اعتمادالدوله در یک سطح قرار نمی‌گرفت. بنابراین در لحظه‌ای که وزیر از اندرون وارد شد و با خوشحالی و شعف زیاد با من برخورد کرد من آن کرسی را به کمک پا طوری جلو بردم که با پشتی اعتمادالدوله در یک ردیف قرار گرفت، بعد از تعارفات معمول اظهار داشت پادشاه او را جهت مذاکرات و گفتگو در مورد جنگ تعیین کرده است و از جانب شاه مأمورم به شما یادآوری نمایم که در این حال جنگ برای ما مقدور نیست نه تنها به‌علت مسدود بودن جاده‌های پر از برف که امکان عبور قشون تا بندر کنگ نمی‌باشد، بلکه اشکال، فقدان آذوقه و خوراک و کمبود آب در آب انبارها نیز هست. با اینکه با دلایل بی‌شمار کوشش کردم او را قانع کنم و اشکالاتی را که می‌آورد، مرتفع سازم ولی بی‌نتیجه بود و سرانجام گفت که جنگ امسال به هیچ روی امکان‌پذیر نیست و می‌خواست بداند که در نوبت آینده چه تعداد نفرات چند فروند کشتی می‌توانیم برای آنها فراهم نماییم. گفتم، تعداد نفرات زیاد خواهد بود، زیرا وسایل و نفرات بسیار در هندوستان موجود است و ارسال آنها به‌شرطی است که نایب‌السلطنهٔ ما تصمیم به‌فرستادن مجدد نیروی دریایی داشته باشد. زیرا در این سفر، ما دچار اتلاف وقت و خسارت بسیار شده‌ایم و امکان دارد در نوبت آینده نیز همین گونه رفتار شود.

پاسخ داد، هر چه خداوند مقرر فرماید. همان خواهد شد و دوباره از تعداد نفرات کشتی‌ها پرسش نمود.

کسب اجازه خداحافظی

چند روز بعد از آنکه از پذیرایی صدراعظم و عدم برخاستن و بدرقه من در منزلش دلخور و ناراضی بودم و این مطلب را به منشی او اظهار داشتم. مجدداً جلسهٔ دیگری فراهم شد ولی معلوم بود خلعت و پیش‌کش‌ها همه برای رفع دلتنگی من بوده است چه جلسه مذاکره تا صبح به‌طول کشید ولی نتیجه به‌دست نیامد و ایران حاضر به جنگ با اعراب مسقط به همراهی کشتی‌های جنگی پرتغالی نشد.

ناچار توسط صدراعظم کسب اجازه مرخصی و برگشت به گوآ کردم و پذیرفته شد ولی باز هم برابر شئونات من، بسیاری از مراسم انجام نگردید ـ خلعت و پول هدیه شاه را خواستم قبول نکنم که همراهان و کشیش‌ها گفتند برخلاف رسوم است ـ فقط یک قطعه پارچه مخمل و پنج تومان را برداشتم و گفتم همین کافی است.

خلعت شاه

خلعت عبارت بود از پوششی که شاه به سفرای خارجی هدیه می‌داد تا در موقع شرفیابی جهت کسب اجاره مرخصی بر تن داشته و آن پوشش شامل قبا و کلاه می‌باشد و برای سایر همراهان و مترجم و کشیش نیز خلعت فرستاده بود با این تفاوت که مرسوم نیست به آنها کلاه هدیه شود. شاه یک راس اسب از اصطبل شخصی برای من فرستاد که دهنه و لگام آن تماماً از طلا بود و زین آن از مخمل به رنگ گل طاووسی پوشیده شده بود و روی آن گلدوزی شده بود به اضافه بیست و پنج تومان وجه نقد.

مراسم کسب اجازه برگشت

به میدان قصر که رسیدم (ژان کـنراد) را که بعنوان سفیر امپراطوری روس در دربار اصفهان معین شده بود و حامل نامه‌هایی نیز از دوک مسکو بود، دیدم. سفرای عربستان مکه و ازبکستان نیز حضور داشتند. آنها پیاده در وسط میدان ایستاده بودند، من با تمام همراهانم تا مقابل در قصر که عالی‌قاپو نام دارد و شاه از آنجا خارج می‌شود، پیش رفتم. یکی از پسران قورچی‌باشی نزدیک شد و گفت باید از اسب به زیر آیم، من قبول نکردم و تأمل نمودم تا شاه سوار بر اسب به نزدیک من رسید در آن موقع پیاده شدم.

اعتمادالدوله صدراعظم، ناظر کل بیوتات و سایر بزرگان دربار پیاده در جلوی اسب وی حرکت می‌کردند صدراعظم پاسخ‌نامه‌های آن جناب (نایب‌السلطنه گوآ) و پادشاه پرتغال را در دست داشت. پادشاه امر کرد که صدراعظم نامه‌ها را به من بسپارد و او آنها را قبل از رد کردن روی سر قرار داده و به من سپرد و من هم با همان تشریفات نامه‌ها را از وی گرفتم. در همان حال شاه به من اجازه مراجعت به گوآ داد و از اینکه از اقامتم در دربار اصفهان رضایت خاطر داشته‌ام، اظهار خوشحالی نمود. من بـار دیگـر دربـارهٔ قرارداد و مذاکراتمان صحبت کردم. پاسخ داد که جواب تمام آنها را در نامه‌ها داده است و به‌خصوص تأکید کرد که جنگ بر علیه اعراب مسقط و با کمک نیروی دریایی پرتغال به‌وقوع خواهد پیوست. بعد از مدتی صحبت با من، سفرای سایر دولت‌ها پیش آمدند، در آن موقع من سوار بر اسب شده بودم.

این تشریفات بسیار مجلل و باشکوه بود، پنج اسب زیبای اصیل و تربیت شده به وسیله پنج سوار هدایت می‌شدند. زین اسب‌ها از پارچه سبزرنگ ریشه‌دار پوشیده شـده بود. کِلّگی و دهانهٔ آنها پوشیده از طلای خالص و سنگ‌های قیمتی بود چند قطعه بسـیار

نایاب و گران برروی پیشانی اسب‌ها آویزان بود. زین‌ها پیدا نبود ولی رکابها که دیده می‌شد از طلا بود و به‌خصوص دقت کردم بعضی از آنها از مروارید گران قیمت پوشیده شده بود.

در طرف چپ اسب‌ها، ناظر که پیشخدمت باشی دربار است و دیوان بیگی که قاضی‌اعظم دربار می‌باشد و همچنین سایر بزرگان دربار در حرکت بودند سپس شاه نمایان شد که بر اسب بسیار زیبایی به رنگ کهر[1] تیره، سوار بود و لباس وی عبارت بود از یک قبای زری که پوشیده از خز و سمور بود و سرتاسر آن با مروارید تزیین شده بود و بر روی عمامه‌اش، برلیان‌های گرانبهای متعددی می‌درخشید. در دو طرف او قریب صد پیاده در حرکت بودند و همگی هم لباس‌های زیبا و مجلل بر تن داشتند و سلاح‌های گرم حمل می‌کردند. نزدیک او در طرف راست اعتمادالدوله صدراعظم با قدری فاصله که از اسب شاه عقب‌تر بود قرار داشت و با وی در حال گفتگو بود، آنگاه تعدادی بسیار زیاد از خواجه‌ها و نگهبانان سلطنتی و در پشت سر آنها مستخدمان دربار، سوار بر اسب‌های بسیار زیبا حرکت می‌کردند و این طور گفته می‌شد که حدود پنج هزار اسب در آن روز به‌کار برده بودند، من اجازه خواستم که شاه را همراهی کنم ولی موافقت نشد و ناچار باتفاق مهماندار دربار به اقامتگاهم مراجعت کردم و از اینکه پادشاه به این طریق به‌من اجازه شرفیابی و مرخصی داد از او گله کردم و اضافه کردم که امیدوارم شاه این عمل را جبران نماید و همین موضوع را روز بعد به صدراعظم اظهار داشتم و پاسخ داد که نزد پادشاه ایران رسم این است که شرفیابی برای کسب اجازه با این تشریفات انجام گیرد، حتی در مورد سفرای ترک که بسیار مورد احترام و اهمیت هستند همین روش را معمول می‌دارد ولی با این حال موضوع را به‌عرض پادشاه می‌رساند تا رضایت من جلب گردد و قرار شد یک شرفیابی دیگری برای من انجام شود.

ورود شاهزاده گرجی به اصفهان

چند روز بعد یک شاهزادهٔ گرجی که گرگین خان نام داشت به شهر اصفهان وارد شد، حاکم و کلانتر شهر از وی استقبال کردند. و حدود پنجاه سوار او را همراهی می‌کردند. این شخص سابقاً مسیحی بوده است، پس دین حقیقی را رها کرده به مذهب محمدی گرویده بود. آنگاه با جمع کثیری از اهالی گرجستان بر ضد پادشاه ایران قیام کرده بود.

۱ـ کهر به فتح ک، بمعنای اسب سرخ رنگ و دم سیاه، اسبی که رنگش سرخ متمایل به سیاهی باشد.

به‌همین دلیل پادشاه کس فرستاد تا سر او را بحضورش بیاورند و این، در دربار اصفهان رسم است وقتی که یکی از رعایای شاه نافرمانی و یاغیگری می‌کند، و یا گناهی مرتکب می‌شود این عمل را انجام می‌دهند. اما گرگین خان، نماینده شاه را که جهت اجرای فرمان آمده بود به قتل می‌رساند و همچنان به یاغیگری ادامه می‌دهد و می‌جنگد تا سرانجام با وعده و وعیدهایی که به او داده می‌شود، مطیع می‌گردد و پادشاه برای او پروانه ورود به دربار اصفهان جهت عفو و عذرخواهی می‌فرستد و او پروانه عبور را می‌پذیرد و روز ورود به دربار اصفهان، بر روی عمامه خود قرار می‌دهد تا مورد تماشای همگان قرار گیرد. با اینکه با تظاهرات دوستانه زیادی از وی استقبال شد اما در مورد او، حدسیّات و پیشگویی‌های بدی می‌کردند از این قبیل که دیگر، هیچگاه از اصفهان خارج نخواهد شد و در اصفهان او را با سّم خواهند کشت.

توطئه‌های سفیر پرتغال در اصفهان

در شهر جلفا شخصی ارمنی به نام آویت AVIETE ساکن بود که مسیحی و از فرقه تجزیه‌طلبان بوده و با انجام عمل ختنه، به آیین محمدی درآمد و نزد پادشاه اعتباری یافت. زمانی که من (فیدالگو) به دربار اصفهان رسیدم دوره حکومتش به پایان رسیده بود، به ملاقات من آمد، در آن زمان دانستم که بیشتر قسمت‌های اروپا را پیموده و مدتی نیز در گوآ اقامت کرده است. در ملاقات مجدد اظهار داشت که ما پرتغالی‌ها، دیگر دارای هیچ‌گونه قدرتی در هندوستان نیستیم و پادشاه ایران را اغفال می‌کنیم و در خفا نیز حرفهایی بدین منوال زده بود. یک روز که او را بر روی پل جلفا [سی و سه پل] به انتظار گذارده بودم به یکی از همراهانم دستور دادم که همانگونه که بر روی اسب قرار دارد با باطوم به سر او بکوبد و او طوری ضربه را فرود آورده بود که از آن به بعد چندین بار دچار خونریزی گردیده است. بالاخره می‌رود که به شاه ایران شکایت برد پادشاه او را می‌بیند و از صدراعظم می‌پرسد، این تازه مسلمان چه می‌خواهد؟ صدراعظم برای رعایت حال سفیر می‌گوید: برای دیدن عظمت و جلال شاه آمده است!

بالاخره چون دربار شاه سلطان حسین صفوی دچار تزلزل و چند دستگی و نابسامانی شده بود، سفیر پرتغال از سفارت خود نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آورد و از اصفهان به شیراز و لار و بندر کنگ می‌رود و با کشتی به گوآ برمی‌گردد.

تاورنیه سیّاح فرانسوی (۱۶۵۵ م)

Jean Buptist Tavernier

یکی از بزرگترین و دقیق‌ترین جهانگردان سدهٔ هفدهم میلادی بلاشک (ژان باتیست تاورنیه) فرانسوی است که در دوران سلاطین صفوی به قصد تجارت و انجام مأموریت سیاسی و شناسایی شرق و به‌ویژه ایران، با هیأتی شامل همه گونه آدم، حتی نقاش برای به تصویر کشیدن آثار و چهرهٔ اشخاص و با برنامه‌ریزی‌های دقیق و مفصّل و با پشتوانهٔ مالی کافی و حمایت دولت فرانسه و حمایت ضمنی سلاطین عیسوی بسیاری از قدرت‌های اروپایی و با همت عالی به طرف ایران رهسپار می‌شود.

تاورنیه همانند یک مورخ دقیق با احاطه کامل به شئونات رسمی دربار و نحوهٔ رفتار و حفظ پرستیژ با موشکافی تمام دیده‌ها و تجربه‌ها را در سفرنامه مفصل و مهم خود به رشته تحریر درآورده است که خواننده را به تحسین وامیدارد.

تجربه تاورنیه در امر مسافرت و جهانگردی در دنیای قدیم قرن هفدهم میلادی توأم با درایت و دوراندیشی همه چیز از امور مهم تا مسائل کوچک را مورد توجه قرار داده و از آنها یادداشت برداشته و بعداً توسط نقاش و منشی و دستیارانش آنها را جمع و به شکل یک سفرنامه معتبر و مأخذ مطالعه برای دیگر اروپائیانی که قصد سفر به ایران و شرق داشته‌اند به جای گذاشته و از نظر ما ایرانیها کمک بزرگی به شناساندن ایران به دیگران داشته است، تصادفاً مسافرت تاورنیه در زمانی انجام گرفته که ایران از لحاظ آرامش، امنیت و رفاه در یکی از بهترین دوران تاریخی خود بوده است، دقت نظر

تاورنیه بسیار زیاد و خدمتی که نسبت به تاریخ ایرانِ کرده است واجد ارزش فراوان است که از جمله تصاویری از زمان سلطنت صفویان توسط نقاش در سفرنامه‌اش به‌جای گذاشته که امروز متأسفانه بسیاری از آن آثار دیگر بر جای نیست.

ژان باتیست تاورنیه فرانسوی از یک خانواده هلندی که به علت فشارهای تعصبات مذهبی مجبور به مهاجرت به فرانسه می‌شوند در سال ۱۶۵۵ میلادی متولد می‌گردد معیشت پدرش که از راه ترسیم نقشه‌های جغرافیا و طبعاً با مسائل حدود شهرها، منابع رودها و اسامی دریاها، بندرها و کشورها و گوشه و کنار جهان همراه است تأثیر شگرفی در پرورش روح جهانگردی تاورنیه جوان داشته است و او از اوایل جوانی علاقه‌مند به مسافرت در نقاط دیدنی و زیبای کشورهای اروپایی چون فرانسه، انگلیس، هلند، آلمان، سوئیس، لهستان، مجارستان، ایتالیا و غیره می‌شود با رفتن به کشورهای یاد شده زبانهای مختلف را هم بتدریج فرا می‌گیرد.

تصادف هم کمک کرده و با فرستادهٔ ریشیلو صدراعظم مقتدر و سیاستمدار معروف فرانسه در اروپای قرن هفدهم آشنا و توسط این فرستاده تشویق به مسافرت به قسطنطنیه و فلسطین می‌شود و چندین مسافرت در انجام این مأموریت که تحت ریاست میسیون مذهبی مشرق زمینِ ریشیلو بوده، انجام داده و موفقیت‌های او پایهٔ ارتقاء به سطوح بالاتر می‌گردد.

تماس تاورنیه با ایران

در اجرای برنامهٔ مسافرت میسیون مذهبی مسیحی که در پوشش تجارت و سیاست هم بوده است بیش از ۹ بار به ایران مسافرت می‌کند که اولین بار در زمان سلطنت شاه صفی نوهٔ کوچک و جانشین مستقیم شاه عباس کبیر بوده. تاورنیه در سفرهای بعدی، شاه عباس دوم و شاه سلیمان صفوی را هم دیدار می‌کند.

سفرهای متعدد تاورنیه و شمّ تجاری و حسابگری، او را فردی ثروتمند ساخت خرید و فروش و تجارت از شرق به اروپا به ویژه فروش جواهر به پادشاهان و خرید نفایس کشورهای شرق و ایران و فروش به ثروتمندان اروپایی که شهرت او هم در آن امر دخالت بسیار داشته، ثروت فوق‌العاده را برای او می‌آورد ولی زمان، عمر او را بالا می‌برد و ششمین سفر او به ایران سن تاورنیه حدود ۷۰ سال بوده اما سن زیاد، مانع از تحرک و تلاش او نمی‌شود.

خط سیر سفر تاورنیه در ایران

شرح مسافرت تاورنیه به ایران از طریق عثمانی و روسیه و شهر جلفا که سکنهٔ آن‌را شاه عباس به اصفهان کوچ داده بود و عبور با کشتی از رود ارس انجام می‌گیرد پس از گذشتن از شهر مرند به تبریز می‌رسد و آن را وصف می‌نماید و فاصله تبریز تا اصفهان را بیست و چهار روز از راه کاروانی طی می‌کند و از کاروانسراهای بین راه که از بناهای شاه صفی است و بسیار وسیع و راحت است شرحی دارد. از شهر اردبیل و تجارت ابریشم گیلان و وجود مقبرهٔ شاه صفی اول و بعضی شاهزادگان صفوی، خیابانهای قشنگ، درختان چنار، کوه ساوالان (سبلان)، مسجد و مقبره شاه صفی، گنبد و مقابر صفویان شرحی مفصل دارد.

از اردبیل تا قزوین را هم شرح می‌دهد، از رودخانه طارم، خلخال و روغن زیتون صحبت می‌کند و از شهر قزوین، اراضی حاصلخیز، پسته، انگور آن توجه می‌دهد. تاورنیه از قزوین از طریق قم و کاشان به اصفهان می‌رود، راجع به قم، مسجد بزرگ، مقبره شاه صفی و شاه عباس ثانی و حضرت فاطمه (ع) و زهرا(ع) شرح مفصلی می‌دهد.

ساکن شهر کاشان و قم و اصفهان که خود را از نسل یهودا می‌دانند و نسبت به سایر یهودیان شهرهای دیگر ایران مرجّح می‌دانند. از صنعت‌گران، ابریشم‌بافان، مسگران کاشان، از قهرود مورچه‌خوار هم تعریف می‌کند. از کاشان، انگورهای مرغوب، اقلیت یهودی و...

وصف اصفهان

اصفهان یا سپاهان یا صفاهون، بنا بر تلفظ ایرانیان در نود درجه طول و سی و دو درجه و چهل دقیقه عرض جغرافیایی در ایالت عراق که جزء مملکت قدیم (پارت) محسوب می‌شود، واقع شده است. این شهر پایتخت کل مملکت و شهر بسیار بزرگی است که شاه دربار خود را در آنجا برقرار کرده است.

مشهور است که سابقاً اصفهان عبارت از دو قریه متصل به یکدیگر بود که یکی متعلق به (حیدر) و دیگری به (نعمت‌الله) نامی تعلق داشته است[1] و هنوز اصفهان به

۱ـ برابر تعاریف تاریخی اصفهان ۲ محله (یهودیه و جی) بوده است و حیدری و نعمتی بعدها عبارت از طرفداران و دسته‌بندی سیاسی و مذهبی برای عزاداری می‌شود و منشاء جغرافیایی نداشته است.

دو محله منقسم است که یکی را حیدری و دیگری را نعمتی می‌نامند، محیط شهر اصفهان به انضمام محلات خارج از شهر از پاریس کوچکتر نیست، اما جمعیتش ده برابر کمتر است و نباید تعجب کرد که شهر به این بزرگی اینقدر کم‌جمعیت دارد. برای اینکه هر خانواده یک خانه جداگانه و هر خانه یک باغ مخصوص دارد؛ بنابراین فضای خالی از سکنه بسیار است. از هر سمت که به طرف اصفهان بروند، اول منارهای مساجد و بعد درختان خانه‌ها نمودار می‌شود، به طوری که از دُور اصفهان به جنگلی می‌ماند تا شبیه به یک شهر، و چون جلگه حاصلخیز است سکنهٔ زیاد دارد؛ اما یک قریه بزرگ دیده نمی‌شود، تمام آبادی‌ها کوچک است که بیش از سه چهار خانه ندارد.

حصار اصفهان

حصار و باروی اصفهان از خاک است [دیوار چینه‌ای] و چند برج بسیار بدو بدون کنگره و مهتابی و محل ذخیره دارد، استحکامات دفاعی موجود نیست. خندق آن نیز خیلی بد و هم کم عرض و کم عمق است، همیشه خشک و بی‌آبی بوده و چون حصارش از خاک است، اغلب نقاطش مخروبه و ریخته است؛ یا اهالی برای این‌که راه خروج و دخول شهر را نزدیک‌تر بکنند عمداً خراب کرده‌اند. ده دروازه دارد که همه از خاک (گلی) بنا شده و هیچ استحکامی ندارد؛ درها نیز از چوب و تختهٔ کلفت ساخته شده و روی آنها را تیغه‌هایی فلزی به عرض چهار انگشت باز و به قطر یک اکوی (واحد فرانسوی اندازه گیری) سفید با گُل و میخ‌های سر پهن کوبیده‌اند و کلید دروازه‌ها را هم، رسم نیست شبها نزد حاکم شهر به امانت دهند، بلکه کلید را به دروازه‌بان سپرده که هر وقت بخواهد می‌بندد و باز می‌کند، و بعلاوه چنانکه گفته شد برای ورود و خروج شهر محتاج به دروازه نیستند، هر ساعت شب یا روز می‌توانند از خرابه‌های باروی شهر رفت و آمد نمایند.

کوچه‌های اصفهان همه تنگ و کج و معوج و اغلب تاریک است به علت طاقی که روی کوچه‌ها برای رفتن از این خانه به آن خانه می‌زنند[۱]. به طوری که گاهی باید دویست قدم راه را مثل کورها با نوک پنجه طی نمود. اغلب کوچه‌ها پر از زباله و

۱ـ منظور ساباط است که هم اکنون در بافت قدیمی شهر وجود دارد.

خاکروبه و حیوانات مرده است که سبب عفونت هوا می‌شوند و اگر طبعاً هوای آنجا فوق‌العاده خشک و سالم نمی‌بود، هیچ وقت طاعون نبایستی از آنجا خارج بشود.

بالوعه[۱]

در اغلب کوچه‌ها، چاه‌هایی حفر شده که تابستان سرشان پوشیده ولی زمستان آن‌را باز می‌کنند تا آب برف و باران در آنها ریخته از آنجا داخل نهر بزرگ سرپوشیده که در وسط کوچه‌ها هست بشود، به‌علاوه در جلو هر خانه گودالی برای ریختن انواع کثافات هست که دهاقین آمده آن‌را برای کود و قوّت زمین می‌برند و یکی از جهات عمده حاصلخیزی اراضی همین موضوع است، هر روز صبح دهاتیان با الاغشان آمده کثافت‌ها را بار کرده می‌برند و موضوع قابل ملاحظه این است که چون این کثافاتِ را به مصرف کود و قوت زمین می‌رسانند در جمع‌آوری و بردن کثافاتِ یهودیان و ارامنه که شراب می‌خورند بیشتر دقت می‌نمایند، خاصّه فرنگی‌ها که چون زیادتر شراب صرف می‌نمایند مدفوعشان بهتر و با قیمت‌تر می‌شود و این دخل نوکرهای خانه است. که هر بار الاغی را از پنج الی ده و دوازده غازی (واحد کوچک پول عهد صفوی) برحسب مرغوبی متاع می‌فروشند[۲].

کوچه‌های کثیف اصفهان

کوچه‌های اصفهان هم مثل همه شهرهای ایران سنگ فرش ندارند، به همین جهت در تابستان و زمستان اسباب زحمت و ناراحتی است، خاصه در تابستان که به اندک بادی گرد و خاک چشم راکور می‌کند؛ در کوچه‌های تجّار بزرگ و اطراف میدان (میدان نقش جهان) اشخاصی موظف‌اند روزی سه چهار مرتبه آب‌پاشی کنند که هم گرد و خاک کم شود و هم هوا را تلطیف و خنک نماید، همین‌طور جماعتی هستند که مَشگ آب به دوش و جام در دست مقداری یخ در کیسه دارند (سقاها) و دایم در کوچه‌ها می‌گردند که هر کس آب یخ بخواهد به او بدهند، بدون اینکه چیزی دریافت نمایند، خرج این کار از موقوفاتی است که بزرگان هنگام مردن مقرر می‌دارند.

۱ـ چاهکِ مستراحها

۲ـ در این مورد نیز تاورنیه از موذیگری و نیش زدن خودداری نکرده است و عمداً برای تخفیف و توهین اصفهانی تأکید می‌کند.

گرد و خاکی که در تابستان آن‌طور اسباب زحمت است در زمستان مبدل به گل و لجن می‌شود که تا قوزک پا در آن فرو می‌رود، خاصه وقتی که باران ببارد یا برف آب بشود، اگر چه در آن موقع کسی در کوچه‌ها دیده نمی‌شود، زیرا چنانکه گفته شد در وسط کوچه نهر بزرگی حفر کرده‌اند و رویش را پوشانده‌اند. وقتی که زمین خیس می‌شود اغلب غفلتاً زیر پای سوار، سوراخی باز شده، راکب و مرکوب فرو می‌غلتند و بدون زخم و جَرح از میان سوراخ بیرون نمی‌آیند. جهت دیگر اینکه، ایرانیها به قدری وسواس دارند که اگر کسی از کوچه وارد خانه بشود و یک لکهٔ گل در لباسش دیده شود او را نجس می‌دانند و اگر اتفاقاً دستشان به او بخورد، خود را نیز نجس فرض می‌نمایند به همین علت موقع باران و آب شدن برف از خانه بیرون نمی‌آیند، مگر برحسب ضرورت و احتیاج فوق‌العاده و گاهی در کوچه‌ها پای دیوارها گودالی دیده می‌شود که ایرانیها بدون خجالت، روبری هر کس در کنار آن ادرار می‌کنند و چون در اغلب نقاط آب جاری می‌گذرد، بعد از ادرار آب در مشت کرده آن عضوی را که حیا مانع از اسم بردن است می‌شویند و اگر اتفاقاً آب نیابند همان عضو را به واسطه شدت و تعصب و وسواس به خاک می‌مالند و این عمل را به کمال نظافت نسبت داده، علامت حجب و حیا می‌شمارند[۱] موضوع دیگری که سبب کثافت کوچه‌های اصفهان می‌شود این است که قصاب‌ها گوسفندان را در کوچه می‌کُشند و خون و روده و امعاء آنها در کوچه می‌ماند تا دهاتیها آن را جزء کود و کثافت ببرند. اگر اسب یا شتر یا قاطر یا الاغی بمیرد، لاشه‌اش را در کوچه می‌اندازند و پلیسی برای منع این کار نیست. شایع است که اشخاصی حیوانات مرده را می‌خرند و از گوشتش و پوستش استفاده‌هایی می‌کنند[۲].

۱ـ خوانندگان عزیز توجه دارند که نظر تند و انتقادی تاورنیه فرانسوی از طهارت ایرانی که یک امر لازم بهداشتی و اعتقادی است و بر مبنای (بُنیَ‌الاسلامُ فی‌النظافة) است، همزمان می‌باشد با عصری که فرانسویها اصلاً حمام نمی‌رفتند و آب‌تنی و شنا هم رسم نبود و برای جلوگیری از بوی عفونت تند بدنشان به اختراع و توسعه استعمال عطر و مواد عطری روی می‌آوردند. به مصداق:

گفتن از زشت‌رویی دگران   نشود باعث نکورویی

است.

۲ـ واضح است که با اعتقادات مذهبی مردم عهد صفوی و رعایت امر حلال و حرام و نجس و پاک ـ لحم مرده و اکل آن که حرام بوده است، از شایعاتی است که برای خراب کردن چهرهٔ مسلمانان در اروپای عیسوی مذهب توسط دلالان و فرستادگان شایع شده است و محل اعتناء نمی‌باشد

شاطرها

اگر شهر اصفهان کثیف و کوچه‌ها پر از گل و لجن است ولی باید دانست که هیچ کس در آنجا پیاده حرکت نمی‌کند، یعنی اشخاصی که قدرت و بضاعتی دارند سوار اسب شده یک یا دو نفر نوکر پیاده که (شاطر) می‌نامند جلو اسب می‌دود که راه را باز نماید و اغلب در کوچه‌ها اسب می‌دوانند بدون اینکه از لگدمال کردن اطفال بیندیشند؛ زیرا اطفال آنها عادت ندارند که مثل اطفال اروپایی در کوچه‌ها مشغول بازی بشوند. همین که از مکتب بیرون می‌آیند پیش پدرانشان می‌نشینند و حرفه و صنعت پدر را می‌آموزند. در تمام ایران وضع اطفال بدین منوال است.

این شاطرها در میان خود معلم دارند و تمرین پر دویدن می‌کنند. شاه و بزرگان دربار، شاطرهای متعدد دارند و ایرانیها داشتن شاطر را علامت شأن و شرافت می‌دانند؛ هر کس با شأن‌تر است باید شاطر بیشتری داشته باشد. این شاطرها از پدر به پسر پشت اندر پشت خدمت می‌کنند. از سن شش هفت سالگی شروع می‌نمایند به مشق تند رفتن و تند دویدن و بتدریج مسافت بیشتر و سرعت بالاتری را کسب می‌نماید و محل مشق آنها در عالی‌قاپی است و آنها فاصله عالی‌قاپی تا کوه صفه را می‌دوند و تشویق مردم در استاد شدن آنها تأثیر دارد و مراسم و اداب خاصی نیز دارند. از قبیل چرب کردن پوست بدن، زنگوله‌آویختن، لخت شدن و غیره...

قلعه و ارک اصفهان

تاورنیه می‌گوید: قلعه ارک اصفهان بنای عالی و قابل تماشایی نیست. از طرف جنوب به حصار و با روی شهر اتصال دارد و طولش دو برابر عرضش می‌باشد استحکامات تدافعی ندارد، مگر چند برج مربع بد ساخت که آن هم از خاک است (گلی) تمام اشیاء نادر و قیمتی و نفیس را که شاه خریده یا به او پیشکش کرده‌اند در این قلعه نگهداری می‌شود، اما خزانه عمدهٔ او که شامل ظروف طلا است، در عمارت سلطنتی باید باشد. در جلو قلعه ارک مزرعهٔ بزرگی واقع است که برنج و حبوبات دیگر زراعت می‌کنند و خانه کشیشان سلسلهٔ کاپوسن به آنجا نزدیک است.

تمام شهر اصفهان گذشته از میدان بزرگ و چند بازار سر پوشیده حالت دهکده را دارد و شبیه به شهر نیست. خانه‌ها دور از یکدیگر و هر کدام باغ کثیفی دارد. که اهتمام و دقتی در نگهداری آن نشده است. کوچه‌ها هم کج و مارپیچ و بدمنظره هستند، راست

است که چند سالی است شروع به ساختن بناهای خوب کرده‌اند اما در خارج شهر بنا می‌کنند زیرا آنهایی که استطاعت مالی بنایی دارند می‌توانند اسب هم نگـهدارنـد کـه سواره به شهر بیایند و برای زن‌ها هم که فرقی نمی‌کند چه در شهر و چه در خارج شهر باشند، هرگز از خانه بیرون نمی‌روند، مگر به ندرت، هیچ وقت هم پیاده حرکت نمی‌کنند.

میدان بزرگ اصفهان

میدان بزرگ اصفهان از بناهای شاه عباس کبیر است و علت ایجادش این شده کـه وقتی که شاه عباس اصفهان را پایتخت خود قرار داد. یکی از شاهزادگان خانواده‌های قدیم ایران در میدان کهنه‌آباد اصفهان عمارتی داشت. شاه عباس خواست آن را بگیرد، او مضایقه کرد و نداد، شاه عباس مصمم به ساختن میدان نو شد که تجار و کسبه را از آن میدان کهنه به میدان نو جلب نموده خانه این شاهزاده را خراب و آن محله را متروک و خالی از سکنه نماید، چنانکه اکنون آن محله کم جمعیت است.

کشیشان سلسله (اکوستان) و (کارم) هم در میدان کهنه آباد خانه دارند. یهودیها نیز در همان حول و حوش هستند. هنوز دو سمت آن میدان کهنه آباد، بی‌عیب مانده و در عمارت سرپوشیده آنجا میوه فروش‌ها و سایر اغذیه فروش‌ها منزل دارند؛ ولی سمت دیگرش مخروبه شده است اما وقتی که تمامش آباد بود کم‌تر و بدتر از میدان نو نبوده است. جای تعجب است که شاهزاده‌ای که آنجا را بنا کرده چرا همین محل میدان نو را که شاه عباس اختیار نمود، انتخاب نکرد، زیرا که ایـنجا بـه رودخـانه نـزدیک‌تر و مجاورت رودخانه سبب همه قسم راحتی است.

میدان بزرگ قریب هفتصد قدم طول و سیصد قدم عرض دارد ـ طول آن از جنوب به شمال واقع شده و در چهار سمت عمارت دارد. دورتادور آن ایوان و روی آن مهتابی ساخته‌اند و در طول میدان از طرف شهر، اتاق‌های کوچک به ارتفاع نه تا ده پا بنا شده و اغلب در شرف خرابی هستند. زیرا از خشت خام ساخته شده‌اند و بیشتر فاحشه‌های بینوا و پست شهر در آن مسکون هستند، در چند قدم دور از ایوان نهری از سنگ بـا جدول بنا کرده‌اند که دور میدان امتداد می‌یابد اما در نگهداری و حفظ آن مسامحه و غفلت نموده‌اند. شاه عباس در کنار آن نهر، به فاصله‌های معین درخت کاشته بود، اما هر روز رو به تمامی می‌رود و کسی مراقبتی ندارد. یک درخت که خشک می‌شود بجایش درخت دیگری نمی‌نشانند؛ سنگ‌های اطراف نهر اغلب ریخته و از میان رفـته است،

خود نهر را هم پر آب نگاه نمی‌دارند، در تابستان آبش فاسد و غالباً متعفن می‌شود و موجب عدم آسایش است.

هدف‌ها و نشانه‌ها در میدان

در وسط میدان چوب بلند یا دَکَلی نصب کرده‌اند مثل اینکه ما، در اروپا برای تیراندازی و نشانه‌زدن نصب می‌نمائیم؛ این نیز برای همچو مقصودی برپا شده است. وقتی شاه می‌خواهد تیراندازی بکند ـ جام زرّینی روی آن دکل نصب می‌نمایند، باید سوار در سر تاخت بیاید از زیر آن بگذرد و بعد با قیقاج[1] با تیر و کمان آن جام را بزند. این هم از رسومات قدیمه ایران است که در حال فرار با قیقاج دشمن خود را می‌کشند، هر کس جام طلا را با تیر بزند از آن او خواهد بود و من (تاورنیه) خود دیدم شاه صفی جّد پادشاه حالیه در پنج تاخت سه جام را با تیر فرود آورد.

از این دیرک وسط میدان تا به مسجد بزرگ، محل فروش هیزم و ذغال است. از دیرک زیر ساعت برجی که سمت شمال میدان است تا محل فروش آهن‌آلات زین و یراق کهنه و فرش‌های مندرس است. فضای مقابل ساعت در طرف جنوب، مرغ و کبوتر و سایر طیور را می‌فروشند و سمت دیگر میدان جلو عمارت سلطنتی هیچ دکانی نیست و همیشه پاک و تمیز است. به جهت اینکه اغلب اوقات عصرها شاه بیرون می‌آید و در آن محل تفرج و تفریح می‌نماید و به تماشای جنگ شیر و خرس و گاو و قوچ و خروس و سایر حیوانات که مخصوصاً برای جنگ انداختن به میدان می‌آورند، مشغول می‌شود.

سرگرمی‌های میدان شهر

اهالی اصفهان مثل اغلب شهرهای دیگر ایران به دو طایفه منقسم هستند. یکی را حیدری و دیگری را نعمت‌اللهی می‌گویند و وقت جنگیدن این حیوانات، آن دو دسته با یکدیگر در سر فتح و شکست جانوران گرو و شرط‌بندی می‌کنند و گاهی مبلغ گزاف شرط می‌بندند. شاه در ابتدای امر بی‌طرف است اما هر حیوانی که غالب می‌شود به صاحبش ۵ تومان یا ده تومان گاهی تا ۲۰ تومان انعام می‌دهد و آن کسی هم که گرو را برده است سهمی به صاحب آن حیوان می‌دهد. یک قسم بازی دیگر هم دارند که

۱ـ قیقاج: تاخت و تاز به صورت مارپیچ.

تخم‌مرغ‌ها را بهم زده می‌شکنند و بعضی تخم‌مرغ‌ها هستند که سه چهار اکو (پول قدیم فرانسه) قیمت دارند و این تخم‌ها متعلق به مرغ‌هایی هستند که از سبزوار می‌آورند ـ خروس‌های سبزواری هم از خروس‌های اصفهانی قشنگ‌تر و پر قوت‌تر هستند و هر یک یکصد اکو ارزش دارند. شب‌ها بعد از شام دستگاه‌های حقه‌بازی و خیمه شب‌بازی در میدان برپا می‌شود و نمایش می‌دهند و بعد از اتمام بازی از حاضرین وجهی مطالبه و دریافت می‌کنند و هر کس به میل خود چیزی می‌دهد. روزهای جمعه که برای اصفهانی‌ها به منزله روز یکشنبه اروپائی‌ها است میدان پر از جمعیت می‌شود و دهاتی‌ها صنایع دهات را آنجا می‌آورند؛ از قبیل در و پنجره ساخته و قفل و چهارچوب و دیگر اشیاء و همچنین اسب و شتر و قاطر و الاغ، فراوان در این روز از اطراف برای فروش به میدان می‌آورند. در طرف مغرب میدان سمت عمارت سلطنتی در فاصله میان ایوان و شهر قریب هفتاد لوله توپ‌های بزرگ و کوچک روی قنداق به صف وا داشته‌اند؛ این توپ‌ها را شاه عباس بزرگ با آن ساعت برجی که تفصیلش خواهد آمد بعد از فتح هرمز از آنجا آورده است. انگلیس‌ها نیز بایستی، قسمتی از آن‌را برده باشند، زیرا آنها هم در گرفتن هرمز به شاه ایران کمک کردند و بدون همراهی آنها شاه ایران به تنهایی از عهده فتح آن برنمی‌آمد.

شرح ابنیه و صنوف مختلف

تاورنیه برای سیر و گشت از نمای جنوبی میدان شروع می‌کند، از زاویه این بدنه که متصل به ضلع شرقی می‌شود تا مسجدی که در وسط آن واقع است عموماً دکاکین سرّاجی (چرم‌دوزی) است و از آن مسجد تا زاویه دیگر که به ضلع غربی اتصال پیدا می‌کند مخصوص کتابفروشی‌ها و صحّاف‌ها و صندوق‌سازها است در وسط ضلع جنوبی درگاه بزرگی دیده می‌شود که در طرفینش دو برج (مناره) ساخته شده که از آن داخل مسجد می‌شوند که درش از صفحهٔ نقره مستور است و محققاً این بهترین در و قشنگ‌ترین مدخل تمام مساجد است (مسجد شاه قدیم)

در منتهاالیه همان بدنه که به ضلع غربی اتصال پیدا می‌کند درگاه بزرگی دیده می‌شود که داخل درب مخفی عمارت سلطنتی می‌شود و متصل به آن درب منزل خزانه‌دار بزرگ واقع شده که یکی از خواجه‌سرایان سفید پوست است و کلید اتاق‌های خزانه‌ای که کیسه‌های پول در آنجا انباشته است در نزد اوست، و مسئول پرداخت

حوالجات شاه است و از این درب مخفی تمام مأکولات و لوازم زندگی دربار را داخل می‌کنند و خدّام برای انجام کارهای مربوطه رفت و آمد می‌نمایند، در آنجا حیاط بزرگی مخصوص بیوتات هست که در یک سمت آن دستگاه قالی‌بافی از ابریشم و زر و پارچه‌های زری که برای مصارف شخصی شاه بافته می‌شد، دایر شده است و فرنگی‌های مستخدم شاه که در جلفا منزل دارند، روزها در همین حیاط حاضر و مشغول کار می‌شوند صنعتگران دیگری هم که صاحب هنرهای عالی و تخصص هستند بدین‌سان ارائه هنر می‌نمایند.

در بدنه غربی که شامل یکی از دو ضلع طولانی میدان است از زاویهٔ جنوبی که به محله صندوق‌سازها متصل می‌شود، تا عمارت سلطنتی، سراسر محل‌نشیمن خرازی فروش‌هایی است که خرده‌ریز و امتعه نورامبرک و ونیزی را به فروش می‌رسانند.

اما در خصوص عمارت شاه، من نمی‌توانم تمجید و تعریفی بنویسم، زیرا نه در ابنیه و نه در باغ آن چیز قشنگی که قابل تحسین و توصیف باشد دیده نمی‌شود زیرا من غیر از اوقاتیکه شاه مخصوصاً احضارم می‌کرد باز مکرر به آنجا رفته‌ام و غیر از چهار تالار بزرگ که دیوان می‌نامند چیزی ندیدم، همه راهروها و گالری‌ها کوتاه و پست و به قدری تنگ هستند که دو نفر به سختی می‌توانند در یک صف از آنجا عبور نمایند. در جای دیگر به تفصیل دو تا از این دیوانها را شرح داده‌ام یکی آنکه به طرف میدان نگاه می‌کند و دیگری آنکه شاه، سفرا را در آنجا می‌پذیرد و آن دو تای دیگر تقریباً به همان شکل و ترکیب، اما قدری کوچکتر هستند و در یکی از آنها بود که من با خلعتی که از طرف شاه مرحمت شده بود به حضور اعلیحضرت بار یافتم. از درب عمارت شاه تا باب[1] علی، که (علی‌قاپی) می‌گویند دکان‌های زرگرها و حکاک‌ها و الماس تراش‌ها است. این باب علی یا علی‌قاپی درِ ساده‌ایست و هیچ زینتی ندارد. از آن داخل خیابانی می‌شوند که منتهی به در دیگری می‌شوند، و در آستانه آن سنگ گردی واقع شده است که ایرانیها آن‌را خیلی محترم می‌دارند و همین در است که مخصوصاً (باب علی) می‌نامند و حیاطی که از آن در داخل می‌شوند، محل (بست) و پناهگاه آمن است و هر مقصری که بتواند خود را به آنجا بیندازد، هر قدر جرمش بزرگ باشد در امان است.

۱ـ شاه عباس عالی‌قاپی یا عالی‌قاپو را در مقابل (باب عالی) دربار عثمانی ایجاد کرده بود.

تجارت و تجارتخانه‌ها

در میانه باب علی و زاویه دیگر همین ضلع غربی، در بزرگی است که از آن داخل بازاری می‌شوند که تمام ارامنه که در جلفا سکنی دارند در آنجا حجره و دکان دارند و متاعشان غالباً ماهوت انگلیسی و هلندی و ماهوتهای ارغوانی ونیزی، با بعضی امتعه که باب سلیقه ایرانیها است، می‌باشد. در آخر بازار ارامنه، کاروانسرای عالی دو طبقه‌ای که مادر شاه عباس دوم بنا کرده است دیده می‌شود، در وسط آن حوضی بزرگ و در چهار گوشه آن چهار درب بزرگ که داخل چهار کاروانسرا (تیمچه) دیگر مـی‌شوند، هست. تـاورنیه راجع به سیستم تجارت و حق‌العمل و درصد حق کاروانسـرا و نـحوهٔ خرید و فروش و تضمین‌های تجاری و غیره شرحی جالب دارد و دُم خروس هم از جیب او بیرون می‌آید او در یک معامله تقلب می‌کند و حق کاروانسرا دار را به تزویر نمی‌دهد و بعداً دچار مشکل می‌شود و ناچار سکوت می‌کند و علت بدگویی او از وضع مردم اصفهان روشن می‌شود و به اصطلاح عقدهٔ دل را سر شهر اصفهان درمی‌آورد.

معامله در تیمچه چون در دفاتر شاهی ثبت می‌گردد، تضمین دارد و امنیت کالاها قطعی است و اگر احیاناً سرقتی هم روی دهد کاروانسرادار (تیمچه‌دار) خسارت تاجر را می‌پردازد. اما بازارها هم در کمال امنیت هستند؛ تـجّار، شب درب دکـان خـود را می‌بندند و تا صبح مستحفظین از داخل و خارج مشغول حراست و کشیک هستند. اما دکاکین کوچک داخل میدان شب‌ها امتعهٔ خود را در صندوق‌ها ریخته درش را قـفل می‌کنند و صندوق‌ها را در یک طرف میدان ردیف می‌چینند، اما امتعهٔ حجیم را، از قبیل چادر و طناب و غیره که جای زیادی لازم داشته باشند در کناری ریخته یک تجیری[۱] رویش کشیده به زمین میخ کوب می‌کنند؛ در میدان نیز تا صبح مستحفظین به حراست اشتغال دارند.

شرح میدان بزرگ اصفهان

در میانهٔ عالی‌قاپی تا دهنهٔ بازار، ارامنه‌ای که دبّاغی پوست روسی می‌کنند، مـنزل دارند، همچنین مَشک و زاویه[۲] و دَلو درست می‌کنند و نـیز تـیر و کـمان سـازها و

۱ـ تجیر، پرده.
۲ـ مشگ و دلو بزرگ آبکشی.

جبّه‌چی‌ها در اینجا هستند. از دهنه بازار ارامنه تا آخر این قسمت بازار غربی دکاکین عطاری و ادویه‌فروشی است. در زاویهٔ دو بدنه غربی و شمالی درب بزرگی است که داخل بازاری می‌شود و در آن بازار قبا و پیراهن وزیر شلواری و جوراب و از این قبیل اشیاء فروخته می‌شود، و هم‌چنین کفش‌های ساغری (ساغری چرم کفل اسب، قاطر و الاغ است که دباغی می‌شود) مردانه و زنانه هم در آنجا می‌فروشند و این کفش‌ها را مردمانی می‌پوشند که بر طبقهٔ پائین مردم تفوّقی دارند. از این بازار داخلِ بازار بزرگتری می‌شوند که ربع سکنهٔ آن مسگر هستند و ظروف مسّینه و مایحتاج خانه‌داری را می‌سازند. و همچنین سوهان و تیغه ارّه هم در آنجا درست می‌کنند؛ و باقی آن بازار بزرگ به رنگرزها تعلق دارد که پارچه‌های مختلف صبّاغی می‌کنند. در آخر خز و چرمهای روسی و غیره می‌فروشند.

بدنه شمالی میدان: ایوان آنجا را به اتاقهایی چند تقسیم کرده‌اند که رو به میدان هستند، در آنجا مردم قهوه و قلیان صرف می‌نمایند. سکوی این اتاق را بشکل نیم دایره بسته و وسط آن حوضی با آب جاری دارد که وقتی رنگ آب قلیان بواسطه دود تنباکو تغییر می‌کند در آن حوض آب قلیان را عوض می‌کنند. همه ایرانیهایی که بضاعتی دارند هر روز قبل از ظهر به آن مکان می‌روند و فوراً یک قلیان و یک فنجان قهوه به آنها عرضه می‌دارند.

اما شاه عباس که پادشاه عاقلی بود ملتفت شد که این اتاق‌ها، محل اجتماع مردم و مذاکرات دولتی می‌شود و از این فقره بسیار نفرت و کراهت داشت، برای اینکه از بعضی کنکاش‌ها و فتنه‌جویی‌ها جلوگیری نماید، تدبیری به کار برد و حکم کرد، هر روز صبح قبل از آنکه کسی داخل آن اتاقها بشود یک ملا به هر اتاقی برود و بنشیند و واردین را به گفتن مسئله و تاریخ و شعر مشغول نماید و این رسم هنوز هم معمول است. ملا پس از آنکه دو سه ساعت بدین منوال مردم را مشغول می‌کرد، برمی‌خاست و به حاضرین می‌گفت، حالا دیگر وقت کار است و باید دنبال کار رفت؛ بفرمایید تشریف ببرید و مردم فوراً اطاعت کرده بیرون می‌رفتند در صورتیکه قبل از وقت هر یک نیازی هم به ملا داده بودند.

در وسط بدنه شمالی درگاه بزرگی است که بالای آن ساعتی راکه شاه عباس در فتح هرمز از پرتغالیها گرفته بود نصب کرده‌اند. اما این ساعت چیز بی‌مصرفی است زیرا کار نمی‌کند و معلوم هم نیست که کسی به خیال راه انداختن آن باشد. دورتادور، یک ایوان و گالری میدان را احاطه کرده که از همه طرف باز است، زیرا فقط سقفی دارد که روی

ستونها ایستاده و در روی این گالری یا ایوان است که اول غروب آفتاب و نصف شب نقاره‌زن‌ها[۱] و کرنازن‌ها به‌دادن کنسرت مشغول می‌شوند و صداشان در تمام شهر شنیده می‌شود؛ در بعضی نقاط این گالری یا ایوان اتاق‌های کوچک برای منزل نقاره چی‌ها ساخته شده و در همه شهرهای خان‌نشین به حکام این امتیاز داده شده که نقاره خانه داشته باشند. در دو طرف درگاه بزرگی که ساعت روی آن است، روی پنج شش صفه جواهر فروش‌ها نشسته بساط خود را پهن کرده‌اند؛ در یک سینی یاقوت و در سینی‌های دیگر زمرد و لعل و مروارید و فیروزه‌های سبک و کم قیمت گسترده و تمام آنها را روی نیم تختی چیده، پارچه حریر نازکی رویشان کشیده‌اند که هم جواهر پیدا باشد و هم از دستبرد طراران محفوظ بماند.

روبروی همان درگاه که به سمت بدنه جنوبی میدان می‌رود دو پایه سنگ به ارتفاع پنج شش پا و به فاصله هفت هشت پا دور از یکدیگر دیده می‌شود که برای چوگان بازی ساخته شده و باید گوی را در تاخت اسب، چنان بزنند که از وسط آن دو بگذرد.

از آن درگاه داخل محوطه‌ای می‌شوند که شبیه به میدان سنت ژرمن است و آنجا محل تجاری که زری طلایی و نقره‌ای و پارچه‌های اعلی می‌فروشند می‌باشد.

بدنهٔ چهارم میدان که سمت مشرق و مقابل بدنه بزرگی که عمارت سلطنتی در آنجا واقع است، به این ترتیب: در وسط مسجدی بنا شده که سطح خارجی گنبدش چون سطح داخلی، تمام از کاشی است. برای ورود به مسجد باید از نه تا ۱۰ پله بالا رفت. در مقابل مسجد، آن طرف میدان عالی‌قاپی واقع شده است (منظور مسجد شیخ لطف است) از ابتدای ایوانی که به سمت شمال اتصال دارد تا مسجد، علاقه‌بندها، نشسته‌اند، ابریشم کلاف و نوار و زانوبند و اشیاء خرده از همین قبیل می‌فروشند. از مسجد تا بدنهٔ جنوبی خراطها که گهواره و چرخ نخ‌ریسی می‌سازند. حلاج‌ها از سمت خارج و آهنگرها به ساختن داس و چکش و گاز و میخ و سایر آهن‌آلات و چند نفر چاقوساز به ساختن کارد و چاقو و غیره اشتغال دارند.

شرح شهر کوچک جلفا

شهر کوچک جلفا در نیم ساعت راه پیاده در سمت جنوب اصفهان واقع شده و رودخانه زاینده‌رود با فاصلهٔ تقریباً متساوی از مابین این دو شهر می‌گذرد، راهی که از

۱ــ نقاره: یکنوع سازبادی.

اصفهان به جلفا می‌رود قشنگ‌ترین و مصفاترین راههای اصفهان و تمام ایـران است؛ این خیابان بیش از هزار و پانصد قدم طول و هفتاد هشتاد قدم عرض دارد، و رودخانه تقریباً وسط آن را قطع کرده و در آن پل بسیار عالی ساخته شده که شرحش را بـعداً خواهم گفت. در ابتدای خیابان که وصل به عمارت سلطنتی است کوشکی دو طبقه بنا شده که تقریباً چهل پای مربع مساحت آن است و از بالا و پائین پنجره‌های زیاد دارد که از چوب ولی بسیار قشنگ، نجّاری کرده‌اند. فقط شاه و اعضای خانواده‌اش می توانند از آنجا داخل خیابان بشوند. مردم دیگر که از شهر بیرون می‌روند باید از یک دروازه که در جنب آن کوشک است خارج بشوند. این راه موسوم به خیابان چهارباغ و تفصیلش از این قرار است که نهر بزرگی از کوشک مذکور شروع شده و در تمام طول خـیابان امتداد یافته تا به پل بزرگ منتهی می‌شود برسد و این نهر از چشمه‌ای که از زیر کوشک بیرون می‌آید همیشه پر از آب است، دو طرف نهر که با تخته سنگ‌های بزرگ مفروش است و دو سه پا عرض آن است راهرویی را تشکیل می‌دهد که گاهی عابرین از آنجا نیز عـبور مـی‌کنند؛ امـا راه مـعمولی سـواره و پـیاده در دو طـرف خـیابان از پشت درخت‌هایی است که به خط مستقیم کاشته شده تا به دیواره‌های باغهای شاه که دو سر خیابان به آنها منتهی می‌شود و این درخت‌ها خیلی بلند و صاف و مستقیم و موسوم به چنار هستند که فقط در سر آنها دسته انبوهی از شاخه و برگ دیده می‌شود. فاصلهٔ میان نهر و درخت‌ها، سنگفرش نشده و زمین خـاکـی است کـه گـاهی هـم کشت و زرع می‌نمایند. تقریباً در دویست قدمی آن کوشک بزرگ، آب چشمه از نهر داخل حوض می‌شود که سی الی سی و پنج پا قطر دایرهٔ آن است و در فاصله‌های معین باز چندین حوض دیگر ساخته شده و هر کجا که حوض است عرض خیابان را سنگفرش کرده‌اند و راهی به اندازه ده، دوازده پا از کف خیابان بلندتر ساخته‌اند کـه از خـیابان خـارج می‌شود. در سمت چپ حوض اول کوشک دیگری نظیر همان کوشک اولی ساخته‌اند که در حقیقت در دهنه خیابان واقع می‌شود و طبقه زیر آن تالار طاق‌پوشی است که حوضی در وسط دارد در آنجا قهوه صرف می‌نمایند، از این کوشک تا پل بزرگ خیابان سراشیب است و نهر، آبشارهایی پیدا می‌کند.

تمام باغ‌هایی که در طرفین خیابان و این سر و آن سر پل ساخته شده متعلق به شاه است، اما نباید تصور کرد که این باغ و هم‌چنین باغ هزارجریب که قشنگ‌ترین باغات ایران است، چون باغ‌هایی که ما در اروپا داریم مزیّن و خوب نگاهداری شده باشد.

در این باغ‌ها نه باغچه‌های گل‌کاری دیده می‌شود، نـه خـیابانهای مـصفّا و نـه زینت‌هایی که معمول باغات فرانسه و ایتالیا هستند.

قلندران و دراویش

از کوشک اول تا به پل برسند، در وسط راه به سمت چپ، خانه درویشی است که شاه یکی از باغ‌های خود را به او داده است و او این خانه را بنا نموده است. در آنـجا بعضی از آثار مقدسه متعلق به علی (ع) و سایر ائمه را زیر طاقی گذارده‌اند که ایرانیها در وقت عبور از مقابل آنها تعظیم و کرنش می‌نمایند. این دراویش هـر روز سـه چـهار ساعت بعد از ظهر در بازارها آمده هر کدام قاعده واحدی دارند. یک پیر و یک جوان (مرشد و بچه مرشد) متفقاً حرکت کرده از این دکان به آن دکان رفته مسائل دینی را به مردم می‌آموزند. درویش پیر نطقی می‌کند و درویش جوان با فواصل معین به او جواب می‌گوید، مثل این که درویش پیر، موعظه می‌کند. لباس آنها عبارت از پوست گوسفند یا بز است که از عقب به جلو آویخته و کمربندی از چرم به عرض چهار، پنج انگشت روی آن بسته و روی کمربند را از قطعات برنج یا فلز دیگری زینت داده و پوست دیگـری روی شانه‌ها انداخته و از جلو زیر گلو بسته است. سـرپوششان هـم عـبارت از یک پوست بره است که به شکل کلاه دوخته شده، اما چهار دست و پای بره روی صورت و گردنش آویزان است، گرز بزرگی هم در دست دارند.

این دراویش از پیر و جوان به اقتضای فصل مقداری گلهای مختلفه و اگر نباشد یک دسته علف و سبزی داخل کمربند خود کرده‌اند، بعد از آنکه موعظه و نطق خود را تمام کردند، برگ‌برگ از آن درآورده به کسبه و صنعتگران می‌دهند و مبلغی به عنوان احسان از آنها دریافت می‌دارند [برگ سبزی است تحفه درویش] و شب‌هـا بـه خـانه خـود مراجعت می‌نمایند.

رودخانه زاینده‌رود

این رودخانه مثل همه رودخانه‌های ایران به استثنای ارس، قابل کشتیرانی نیست، اما برای اصفهان کمک بزرگی است. در پشت کوههای جنوبی آن طرف جلفا، رودخانه دیگری هست موسوم به کارون که پنج شش (لیو = واحد اندازه مسافت در فرانسه) زیر دست اصفهان، به زاینده‌رود نزدیک می‌شود. شاه عباس کبیر خواست این دو رودخانه را

بیکدیگر اتصال دهد و تخته سنگ‌های عظیمی را که در میانه حایل بودند بترکاند و از میان بردارد، اما عمرش وفا نکرد و اخلافش هم نقشه او را تعقیب نکردند برای این کار صنعت و علم مهندسین اروپایی لازم بود. اگر این خیال بزرگ صورت می‌گرفت اراضی اصفهان آبادترین و حاصل‌خیزترین قطعات روی زمین می‌شد، اما حالا آن رودخانه بی‌مصرف از اراضی قفر [بی‌آب و علف] و صحرای نمکزار می‌گذرد و به‌هدر می‌رود.

رودخانه زاینده‌رود در زمستان طغیان می‌کند ولی تابستان آبش به قدری کم می‌شود که عوض عبور از پل‌ها به آب می‌توان زد. در سه چهار (لیو) بالای اصفهان چندین نهر از آن سوا می‌کنند که برای کشت و زرع قراء و مزارع و باغات می‌برند که بدون آن هیچ زراعتی در آن حول و حوش به عمل نمی‌آید.

گاو چاه‌های بسیاری در اصفهان هست که مقدار کافی آب برای آبیاری از آن‌ها بیرون نمی‌آید و آب رودخانه خیلی بهتر است. قحطی آب که در همه ایران عمومیت دارد سبب شده که در اداره و تقسیم آن منتهای دقت به عمل می‌آید و آب به قیمتی گران فروخته می‌شود. منصب نظارت میاه و مدیری آبها یکی از مشاغل عمده پرمنفعت دربار است که به شاه فایده بسیار می‌رساند و هر کس طالب آن شغل بشود باید پیشکش گزافی بدهد.

شرح پل‌های اصفهان

روی رودخانه زاینده‌رود در اصفهان چهار پل بسته شده که هر کدام ربع لیو (واحد سنجش فاصله فرانسوی) با دیگری فاصله دارد، پلی که در وسط خیابان تقاطع ایجاد می‌کند، موسوم به پل‌الله وردی‌خان که بانی آن بوده است می‌باشد. و آن را پل جلفا هم می‌گویند، این پل تمام از سنگ و آجر بنا شده و سطح آن به یک میزان است. دو طرف آن از وسطش پست‌تر است، سیصد و پنجاه قدم طول و بیست قدم عرض دارد و زیر آن چندین چشمه و طاق است که از سنگ ساخته شده که خیلی پست و کم ارتفاع است، در دو کناره پل راهروی به عرض هشت نه پا و به‌طول تمام امتداد پل که چندین طاق با پایه‌های مرتفع به‌ارتفاع بیست و پنج یا سی یا نصف آن‌را نگاه داشته‌اند دیده می‌شود؛ اشخاصی که می‌خواهند هواخوری کنند وقتی که خیلی گرم نباشد از بالای سقف راهروها عبور می‌نمایند. اما معبر معمولی از زیر آن راهروها است که به منزله نرده نگهبان و روزنه‌هایی به طرف رودخانه دارد، که هوای لطیف و خنک از آنها داخل

راهرو می‌شود. زمین راهرو از سطح پل خیلی بلندتر است و به توسط پله به راحتی بالای آنها می‌روند. فضای وسط پل مخصوص عبور گاری و دواب است و تقریباً بیست و پنج پا عرض دارد. یک معبر دیگر هم دارد که در تابستان و موقع کمی آب بواسطه خنکی هوا خیلی مطبوع است و آن از میان خود رودخانه است؛ در خط مخصوص که تخته سنگ‌ها نزدیک هم اتفاق افتاده و می‌توان از روی آنها رد شد، بدون اینکه پا تر بشود.

از تمام دهنه‌های زیر پل بواسطه درهایی که به هر چشمه گذارده‌اند می‌توان عبور نمود و از پلکانی که در قطر پایه پل ساخته شده از روی پل به زیر چشمه‌ها و طاق‌ها پائین می‌روند و همین‌طور پله‌هایی در دو طرف دارد که به بالای مهتابی روی راهروها صعود می‌نمایند و عرض راه پله‌ها بیش از دو تواز (واحد فرانسوی) است (تقریباً چهار ذرع) و در دو طرف نرده محافظی کشیده‌اند که از پرت شدن جلوگیری می‌نمایند. بنابراین شش معبر در روی این پل وجود دارد: یکی در وسط و چهار تا در دو طرف که عبارت است از زیر و بالا راهروها پلکان تنگی که به زیر پل می‌رود حقیقتاً این پل از روی صنعت و استادی بنا شده و می‌توان گفت قشنگ‌ترین، شاهکار ابنیه ایران است؛ اما بسی دور است از اینکه به استحکام (پن‌نف) پاریس ساخته شده باشد[۱]

سه پل دیگر هم روی این رودخانه بنا شده که یکی بالاتر از پل جلفا و دو دیگر در زیر دست آن هستند. پل اول خیلی ساده ولی برای ارامنه بسیار راحت است که از روی آن راه را میان‌بر کرده برای کسب کار خود به شهر آمده مراجعت می‌نمایند، وگرنه بایستی دوری ممتد را طی کرده و تمام اصفهان را پا بزنند.

یکی از آن دو پلی که زیر دست پل جلفا واقع شده از بناهای شاه عباس دوم پدر شاه عباس کنونی است، این پل به سبک و نمونه پل جلفا ولی قشنگ‌تر ساخته شده و خصایصی دارد که آن دیگری ندارد: از جمله در وسط پل فضای شش گوش وسیعی که در آن، رودخانه به منزله اسکله است. در دو خیابان منتهی به این پل دو عمارت قشنگ برای شاه ساخته‌اند، زیرا در این نقطه رودخانه از همه‌جا مسطح‌تر و آبش عمیق‌تر و مصفا و خوش منظره‌تر است. دو چیز شاه عباس را مشوق شد که در این محل پلی بنا نماید: یکی همان صفا و منظره رودخانه و دیگری مجاورت محله گبرها (زرتشتی‌ها) به آن مکان، که آنها از روی پل رفت و آمد کنند و دیگر به خیابان چهارباغ بزرگ نروند

۱ـ باز هم عقده اروپائی‌گری و شرق کم‌بینی تاورنیه در اینجا هم نمودار شده است.

و از آنجا عبور ننمایند. زیرا از روی این پل راهشان برای رفتن به شهر اصفهان خیلی نزدیکتر بود.

محله گبرها

تقریباً قریهٔ بزرگی است و اولین خانه آن از کنار رودخانه شروع می‌شود. خیابانی که از اصفهان به طرف این پل‌ها می‌آید از خیابان چهارباغ هم طولانی‌تر و هم عرضش بیشتر است. در دو طرفش نیز همانطور درخت چنار به ترتیب کاشته شده، اما وسطش نهر ندارد. در خیابان پل یاد شده گبرها دو عمارت قشنگ برای شاه بنا کرده‌اند که گاهی به آنجا آمده تفرّج و تفریح می‌نماید، یکی از آن دو خانه که طرف دست چپ رودخانه نزدیک شهر واقع است، همان خانه بود که شاه عباس کبیر به کشیشان سلسله کاپوسان بخشیده بود، به جهت اینکه از ابتدای ورودشان به اصفهان این کشیشان طرف التفات و احسان آن پادشاه واقع شدند، ولی به‌علت مشکلات دوری از شهر مدتی بعد خانه را تخلیه کردند و خانه دیگری در جلفا تهیه کردند.

بالاخره پل کهنه دیگری هم در ربع لیو زیر دست پل گبرها هست که راه معمولی آنهایی است که از اصفهان به طرف شیراز می‌روند.

خیابان بزرگ چهارباغ

از پل جلفا به آن طرف، تا باغ هزار جریب به همان ترتیب یاد شده، هشتصد قدم دیگر امتداد می‌یابد؛ نهری که پل به آن طرف کشیده‌اند آبش از همان نهرهایی است که بالاتر از رودخانه زاینده‌رود جدا کرده‌اند، چهارصد قدم که از پل دور می‌شوند به آبشاری که میان حوض می‌ریزد می‌رسند، در طرفین آبشار ده دوازده پله خورده به بالا می‌رود تا آخر خیابان می‌رسد که در آنجا در سر در باغ هزار جریب عمارتی بنا شده که عبارت از تالاریست در وسط و چهار اتاق در چهار زاویه و این عمارت به خیابان و آب‌نما و آبشار نگاه می‌کند.

باغ هزار جریب

اما باغ هزار جریب برای ایران خیلی قشنگ است، ولی در فرانسه اهمیتی ندارد، من چندین باغ در اطراف پاریس دیدم که هیچ طرف تشبیه و قیاس با هزار جریب نمی‌توان

قرار داد!... اگر یک ایرانی باغ ورسای و سایر قصور سلطنتی فرانسه را ببیند دیگر باغ هزار جریب را در نظرش قدر و قیمتی نمی‌ماند!...

به‌طور خلاصه شرح باغ بدین قرار است که باغ در دامنه تپه واقع شده، شانزده طبقه پیدا کرده است که هر طبقه از طبقهٔ دیگر شش هفت پا بلندتر است و از تمام حوض‌های آن آب باریکی جاری است و چیزی که در این باغ بیشتر قابل دیدن است. حوض بزرگیست که در طبقهٔ چهارم قرار دارد قریب یکصد و بیست پا قطر دایره آن است و شکل این حوض هشت گوشه است، دور آن به فاصله‌های متساوی چندین لوله نصب شده که آب از آنها به ارتفاع سه پا فوران می‌کند و به توسط سه پله می‌توان به میان حوض رفت. نهری از سنگ در وسط خیابان عمدهٔ باغ که به عمارت منتهی می‌شود ساخته شده که به عرض نهر خیابان چهارباغ است و آبش نیز همان آب است، یعنی آب این نهر به نهر خیابان چهارباغ و یکی از داخل در محازات یکدیگر واقع شده‌اند. در طبقه دهم نیز حوض دیگری نظیر طبقه چهارم به همان شکل و بزرگی دیده می‌شود و در طبقه آخر که باغ به انتها می‌رسد، نهری از عرض باغ می‌گذرد که با تمام خیابانی که مثل خیابان عمده در طول واقع شده‌اند تقاطع می‌نمایند و در کنار آن نهر، کلاه فرنگی‌هایی ساخته‌اند و آبشارهایی نیز در آن نهر دیده می‌شود؛ اما گل‌کاری و چمن و زینت‌های دیگر که برای قشنگی باغ لازم است نه در هزار جریب و نه در هیچ یک از باغ‌های دیگر ایران نباید تفحص کرد. در یکصد قدم بالاتر از پل جلفا در خیابان چهارباغ طرف دست راست، در جنب دیوارِ باغی که متعلق به شاه است، خیابانی دیده می‌شود که به سمت جلفا می‌رود و در دو سه تیر رس تفنگ دور از آنجا واقع شده است.

شهرک جلفا

جلفا، کلنی ارامنه ایست که شاه عباس کبیر از جلفای روس واقع در ارمنستان کوچ داده به اصفهان آورده و به همین جهت این آبادی به جلفا موسوم شده است و در این مدت سکنه و آبادی آن به‌قدری زیاد شده که امروز می‌توان آن را شهر بالنسبه بزرگی محسوب داشت، زیرا قریب نیم (لیو) طول و نصف آن عرض دارد. دو خیابان عمده در طول آن واقع شده است که یکی از آنها از دو طرف به درخت‌های چنار مزین است و در زیر آنها نهری جاری است که سبب خنکی و لطافت هوای خیابان است و هم ارامنه به نوبه و ترتیب معین آب آن را برای آبیاری به باغات خود می‌برند. سایر کوچه‌های جلفا

اغلب نهر آب و یک ردیف درخت دارند. خانه‌های جلفا عموماً قشنگ‌تر و باروح‌تر از خانه‌های اصفهان بنا شده‌اند و مختصر این که از ۲۴۰۰۰ خانوار که به جلفای اصفهان توسط شاه عباس به داخل ایران و شهرهای مختلف کوچانیده شده بودند امروزه بیش از ۵–۶ هزار خانواده باقی نمانده‌اند. چند سال بعد شاه عباس در آن طرف رودخانه جایی به ارامنه اصفهان داد که محله خود را در آنجا برقرار نمایند؛ پس از آنکه این ارامنه به آبادی آنجا پرداختند، ارامنه تبریز و ایروان و جاهای دیگر هم به طیب‌خاطر آمده در آنجا متوطن شدند و از ده ـ دوازده سال به این طرف سکنه جلفا بواسطه طوایف مختلفهٔ مسیحی مثل ژاکوبیسیت و نصرانی زیاد شده است. این مسیحی‌ها در دهات و محلات دور دست منزل داشتند و شاه میل کرد که آنها هم بیایند آن طرف رودخانه نزدیک ارامنه برای خود محله‌ای ایجاد کنند. آنها نیز زیردست جلفا در کنار رودخانه از سمت جنوب‌غربی به قدری که زمین لازم داشتند متصرف شده، محله خود را ایجاد نموده به ساختن عمارت و باغ‌هایی پرداختند.

نباید تصور کرد که شاه عباس در کوچانیدن ارامنه از وطنشان ظلمی نسبت به آنها کرده، زیرا وقتی که در آن ولایات سرحدی مسکن داشتند اغلب طرف تاخت و تاز و اجحاف و تعدی ترک‌ها و ایرانی‌ها واقع می‌شدند و در جنگ‌های متوالی صدمات فراوان بر آنها وارد می‌آمد، نه از تجارت خبری داشتند و نه از ثروت و تمول اثری، معاششان از جزیی زراعت تأمین شد. خلاصه در کمال فلاکت زندگی می‌کردند، اما در این وطن جدید همه صاحب مکنت شده تجار معتبر میانشان بسیار است.

اخلاق و رفتار ارامنه و داستان تجارت ابریشم

کشیش‌ها عیسوی در دربار شاه عباس محترم بودند شاه عباس هم، شاهی عاقل بود دید مملکت ایران از حیث تجارت عقیم و به این جهت پول در مملکت بسیار کم است مصمم شد اشخاصی را با ابریشم خام ایران به اروپا بفرستد که میزان تجارت و رواج آن‌را به‌دست آورد شاید بدین وسیله پولی از خارج به داخل مملکت بیاورد و ضمناً دوستی سلاطین بزرگ اروپا را به‌دست آورده بلکه متحدانی بر ضد عثمانی در اروپا پیدا کند. اول از فرانسه شروع کرد و پر ژوست کشیش کاپوسان را به سفارت نزد هانری کبیر فرستاد که متأسفانه بعداز فوت هانری به فرانسه رسید شاه عباس ناچار از بین ارامنه افراد درستکار و فعال را انتخاب و توسط آنان محموله‌های زیادی از ابریشم خام به

اروپا فرستاد و ارامنه با کمال لیاقت و مهارت در کار تجارت سود فراوانی به ایران برگردانیدند و اعتماد شاه را جلب کردند و در نتیجه کلید تجارت خارجی ایران که در آن زمان ابریشم بود به‌دست ارامنه افتاد و هم ثروت فراوانی به خزانهٔ شاهی وارد کردند و هم خود سود فراوانی بهره برده ثروتمند و مورد لطف شاهان صفوی قرار گرفتند. یکی از معتبرترین ارامنهٔ جلفا خواجه پطروس بود که بعد از فوت ۴۰/۰۰۰ تومان (به مقیاس ارزش ۴۰۰ سال پیش) پول مسکوک نقد، غیر از خانهٔ شهری و ییلاقی و جواهر و ظروف طلا و نقره و اثاث‌البیت قیمتی باقی گذاشت، زیرا که در ایران چه مسلمین و چه عیسوی‌ها، خانه و اثاث‌البیت را جزء تمول و ثروت یک تاجر محسوب نمی‌کند، فقط پول نقد که با آن بتوان تجارت کرد ثروت محسوب می‌شود.

امتیازات ارامنه جلفا

ارامنه جلفا بر سایر عیسویهای مشرق زمین امتیازاتی دارند. حق داشتن ملک و چیزهای ممتاز دیگر به آنها داده شده است و شاه اجازه نمی‌دهد که هیچ کس نسبت به آنها ذره‌ای بی‌عدالتی نماید، حتی برای آسایش آنها قدغن کرده است که هیچ مسلمانی در جلفا منزل نکند، هم‌چنین اجازه دارند مثل ایرانیها لباس بپوشند و طلا و نقره به اسب‌سواری خود بزنند و زنهایشان به لباس فاخر و زری‌های ساخت ونیز و پارچه‌های قیمتی ملبس شوند. شاه از میان ارامنه هر کس را میل داشته باشد به ریاست آنها برمی‌گمارد که در تحت قدرت شاهانه بر آنها حکومت نماید و این حاکم را کلانتر می‌نامند و اختلافات میان ارامنه را او قطع و فصل می‌نماید و مالیاتی را که باید به شاه بدهند جمع‌آوری می‌کند.

خط و زبان ارامنه

زبان ارامنه بر دو قسم است: یکی زبان عوام است که همه کس می‌داند و یکی زبان ادبیات که مخصوص به اهل کلیسا و علمای مذهبی آنهاست، خط آنها اروپایی و از چپ به راست نوشته می‌شود و تقریباً از ۴۰۰ سال قبل حروف تهجی مخصوص دارند. ارامنه به سه زبان مختلف ـ با اینکه با یکدیگر اختلاف دارند ـ صحبت می‌کنند. یکی زبان ارمنی است که متعلق به وطن قدیمی آنهاست و نسل اندر نسل آن‌را محفوظ نگاه داشته‌اند، دیگر زبان فارسی که زبان مملکتی است که حالیه در آن سکنی دارند

سوم زبان ترکی است که از اسلافشان به ارث برده و در موقع تجارت اغلب بدان تکلم می‌نمایند؛ اما زنهای آنها غیر از ارمنی به زبان دیگری حرف نمی‌زنند، به جهت اینکه با خارجه تجارتی ندارند و از خانه خیلی کم بیرون می‌آیند. بعضی از ارامنه زبان ایتالیایی و فرانسه هم می‌دانند که در مسافرت‌های اروپا آموخته‌اند.

اقلیت‌های مذهبی در اصفهان

در جلفا ۱۵ یا ۱۶ کلیسای و نمازخانه وجود دارد که دو تای آنها دیر دختران است، یک آرشوک[۱] و چندین اوک و موآن دارند. در اصفهان چهار قسم عیسوی فرنگی ساکن هستند: در خود اصفهان اکوستان و کارم و کاپوسان و در جلفا ژوزوئیت‌ها منزل دارند و عدد ژوزوئیت‌های جلفا از آن سه طایفه دیگر فرداً فرد زیادتر است، طرفداران مذهب رومن بیش از چندین نفری نیستند ارامنه به قدری در مذهب خود سخت و متعصب هستند که نمی‌خواهند اسم مذهب دیگری را بشنوند و اگر گاهی شنیده شده که یکنفر از آنها تغییر مذهب داده است مسلماً برای جلب منفعتی بوده و حقیقت نداشته است. علاوه بر اینها در اصفهان یهودی و هندی و بت‌پرست هم یافت می‌شود، عدد یهودی‌ها زیاد نیست و آن طوری که در انظار ذلیل و مفلوک به قلم رفته‌اند نیستند به اقتضای طبیعت و عادت فطری در اغلب کارها آنتریک و دسیسه‌کاری می‌کنند، اگر کسی بخواهد جواهر قیمتی بفروشد یا بخرد همین‌قدر که به آنها اظهار کند کافی است.[۲] در عهد شاه عباس، اعتمادالدوله (وزیر شاه) آنها را خیلی دنبال کرده و بالاخره مجبورشان کرد که مسلمان بشوند و نفری چهار تومان به آنها داد اما، چون شاه فهمید که ایمان آنها قلبی نبوده و از ترس و اجبار مسلمان شده‌اند به آنها اجازه داد که در مذهب خود آزاد باشند و هر قسم میل دارند رفتار نمایند.

هندوهای بت‌پرست اصفهان

هندیان که به بانیان معروفند ده ـ دوازده هزار نفر می‌شوند و آنها فوراً از رنگ سیاه چهره شناخته می‌شوند به ویژه از زعفرانی که به پیشانی‌شان می‌کشند. دستارهای آنها

۱ـ آرشوک ـ اوک ـ موآن؛ مقامات روحانی کلیساها هستند.
۲ـ خوانندگان عزیز توجه دارند که حرفهٔ اصلی تاورنیه جواهرفروشی بوده است.

از عمامه معمولی کوچک‌تر است و کفش‌های ایشان شبیه است به کفش‌های ما (فرانسوی‌ها) اما پشتش را از گلابتون قلاب‌دوزی می‌کنند، اغلب شغلشان صرّافی است و در شناسایی پول مهارتی دارند. قسمت عمدهٔ پول معتبر اصفهان سپرده به ایشان است که معامله می‌کنند و مبالغ گزاف را می‌توانند در مقابل گرو ارزنده و فرع (نزول پول) زیاد فوراً حاضر کنند. گاهی تا هیجده درصد هم فرع دریافت می‌دارند. اما باید در خفا و محرمانه با آنها معامله کرد به جهت اینکه در اسلام فرع پول (نزول) حرام است و ربا و ممنوع می‌باشد. اگر عدالت خانه بویی از معاملات آنها ببرد تمام مبلغ ضبط می‌شود.

آدام اولئاریوس آلمانی (۱۵۹۹.م)

ADAM OLEARIOUS

یکی از ویژگی‌های بارز دوران صفوی، گسترش تجارت ابریشم است که سبب باز شدن بیش از پیش پای اروپائیان به ایران و رقابت‌های بازرگانی و نهایتاً سیاسی بین اروپائیان شد. علاقه پادشاهان این سلسله، به ویژه شاه عباس بزرگ به توسعهٔ روابط بازرگانی و سیاسی و همچنین استفاده از جنگ افزارهای پیشرفته آن زمان اروپا، در مقابله با قشون مجهز عثمانی خود عامل دیگری در تشدید این رقابت بود. در نیمه اول قرن هفدهم میلادی فریدریش سوم، دوک ایالت شلشویک هلشتاین، نیز به فکر افتاد که برای تولید پارچه ابریشمی در کارخانه‌های نساجی هامبورگ و حمل ابریشم خام ایران از طریق مسکو، هیأتی را به دربار شاه صفی روانه کند. مأموریت هیأت مزبور به سبب انحصارطلبی هلندیان و نفوذ فوق‌العاده آنان در امر بازرگانی با شکست روبرو شد.

امتیازات هلندیان در زمان شاه صفی بیشتر شد و کالای آنان نیز از پرداخت حقوق گمرکی معافیت یافت. رقابت آنان به جایی رسیده بود که وقتی نمایندگان دوک هلشتاین برای عقد پیمان بازرگانی در سال ۱۰۵۷ هجری قمری برابر ۱۶۳۷ میلادی به ایران آمدند تا ابریشم خریداری کنند، قیمت هر بار ابریشم را از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان ترقی دادند تا این نماینده خارجی نتواند با آنان رقابت کند و چون نمایندگان دوک هلشتاین بازگشتند، باز موقع را مناسب یافته و قیمت بار ابریشم را به ۴۲ تومان تنزل

دادند، شاه که متوجه کلاه گذاری آنان شده بود، دستور داد از آن وقت به بعد از کالاهای هلندی گمرک دریافت شود.

آمد و رفت اروپائیان در دوران صفوی به ایران، آثار ارزشمندی برای تاریخ‌نویسان ما به جای گذاشت که از مهمترین آنها سفرنامه‌هایی است که توسط بازرگانان، مأموران سیاسی و جهانگردان آن زمان نوشته شده است.

مترجم گلستان سعدی

اولئاریوس مدت یکسال و نیم در ایران بوده و بخش بزرگی از این مدت را در راه سفر و جابه‌جا شدن از این نقطه به آن نقطه دیگر گذانیده است از شهر اصفهان و دربار صفوی و اوضاع اجتماعی و رسوم و سنت‌های ایرانی دقیقاً به بررسی پرداخته است.

آدام اولیاریوس به زبانهای ترکی و فارسی آشنا بوده و گلستان سعدی را بـه زبـان آلمانی برگردانده است. بدین علت در اثر خود از واژه‌های ترکی و فارسی استفاده کرده است.

آدام اولیاریوس به سال ۱۵۹۹.م. در یک خانواده فقیر که با خیاطی امـرار مـعاش می‌کردند به دنیا آمد، به آموختن الهیات پرداخت و بعد متوجه فلسفه و ریاضیات شد و پس از اتمام تحصیلات، در شهر لایپزیک به مقام معلمی و سپس استاد یاری و ریاست دانشکده فلسفه رسید و در سال ۱۶۳۳. م به سمت منشی هیأت اعزامی از طرف «دوک هلشتاین به دربار اصفهان برگزیده شد.

هیأت آلمانی که اولیاریوس به عنوان منشی و مترجم در آن عضویت داشت از قزوین گذشته روانه کاشان می‌شوند ـ از شهر کاشان ـ آب و هوا ـ کشاورزی ـ مردم ـ البسه و عقرب کاشان و جانور انگورک که یک نوع عنکبوت زهـردار است و طـرز مـعالجه گزیدگی عقرب و انگورک و پذیرایی هیأت، سپس ورود به شهر قم ـ از آب و هوا، از خیار بسیار طویل و کج و معوج که در قم به عمل می‌آید (شون خیار) [خیار چنبر] ـ دزدیده شدن مقداری از تفنگ‌ها و وسایل هیأت ـ مـردن چـند نـفر از هـمراهـان و خدمتکاران هیأت در قم و بدگویی درباره قم و اهالی آن مطالبی را شرح می‌دهد.

بعد هیأت به نـطنز وارد می‌شود و تعریف از آب و هوای آن می‌کند و از توجه شاه عباس به نطنز و دو کاخ زیـبای آن کـه مـتأسفانه امـروزه دیگـر وجـود نـدارد و از کاروانسراهای شاه عباس توصیف می‌کند.

ورود به دارالسلطنه اصفهان

روز سوم اوت سال ۱۶۳۷ برابر با ۱۰۵۸ هـ ق هیأت به اصفهان می‌رسند، چون نفوذ دولت هلند در ایران بیش از سایر دولت‌های اروپایی بود و هلندی‌ها انحصار تجارت ابریشم را در آن زمان به‌دست داشتند و مایل نبودند رقیب دیگری بر سر راه خود ببینند، هیأت هندی و همراهان شاهزاده هندی که سفیر هندوستان بود و همچنین تعداد زیادی هندی اهل ملتان که به بازرگانی و صرافی پول مشغول بودند را تحریک نموده و در موقع خالی کردن بار در کاروانسرا که محل عمومی بوده، بین مستخدمان آلمانی و هندی درگیری پیدا شده و کار نزاع بالا می‌گیرد و به استعمال تفنگ و تیراندازی و کشت و کشتار از هر دو طرف می‌انجامد، هیأت جدیدالورد آلمانی چون وضع را ناجور می‌بینند به جلفا و ارامنه آن پناه می‌برند که توده هندی به آنجا هجوم و اثاثیه و بار آلمانیها را غارت می‌کنند که از طرف شاه گروهی افراد مسلح وارد جلفا و به طرفین اخطار صلح و آشتی می‌نمایند ولی هندی‌های شورشی و تحریک شده تمکین نمی‌کنند به همین علت مورد غضب شاه قرار گرفته حتی حُکم به قتل شاهزاده هندی که سفیر هم بوده است می‌دهد که وزیر اعظم مانع می‌شود ولی به هیأت هندی اخطار می‌گردد که فوراً خاک ایران را ترک کنند و این کار هم انجام می‌گیرد.

شاه میل داشت خسارات هیأت آلمانی را که حدود چهارهزار تالر بود جبران کند که بنا به عللی سفیر آلمان حاضر به گرفتن غرامت از شاه ایران نشد. نتیجهٔ جنگ این بود که بیست و چهار نفر از هندیان کشته و همین تعداد زخمی و از هیأت آلمانی هم پنج نفر کشته و تعدادی زخمی به جای می‌ماند ـ البته در خروج از مرزهای شرقی ایران در هرات، حاکم هرات هم تلافی حرکت زشت هندی‌ها را در آورده و مشکلاتی برای آنها درست کرد. با وجود اینکه آن زمان دوازده هزار هندی ساکن شهر اصفهان بودند به علت حمایت شاه از هیأت آلمانی در موقع حرکت هیأت برای شرفیابی به حضور شاه، هیچ هندی در مسیر ما قرار نگرفت چه خطر از دست دادن سر او می‌رفت.

وصف خانه‌های اعیانی اصفهان

اولیاریوس درباره این حادثه تأسف‌بار می‌نویسد: اقامتگاه جدید سفیر بسیار وسیع و گسترده بود، جمعاً چهار حیاط با مساحت‌های مختلف، اتاق‌های زیاد و خوش ساختی وجود داشت که همگی می‌توانستیم در آنجا زندگی کنیم. یک نهر آب به پهنای

بیست و پنج پا، که دو طرف آن‌را درختان بلند چنار و درخت‌های کوتاه دیگر فرا گرفته و گردشگاه زیبایی را به وجود آورده بود، از میان دو حیاط با چند خانه و اتاق قشنگ و نیز ساختمان اصلی، جریان داشت، وسط ساختمانی که سفیر در آنجا اقامت داشته یک تالار هشت گوش بزرگ با دیوارهای بلند آماده شده بود. میان این محوطه حوضی که آن نیز هشت ضلعی بود و از سنگ‌های مکعب ساخته بودند وجود داشت که ایشان هر وقت مایل بود می‌توانست جویی را از نهر منشعب و آب آن را به این حوض هدایت کند. در تمام اطراف تالار درهایی بود که به اتاق‌های جنب آن باز می‌شد. در طبقه بالا نیز دور تا دور، اتاق‌هایی بود که پنجره‌های آن حکم در داشت و به راهروها و برخی از آن‌ها به حیاط و بعضی رو به تالار باز می‌شد. به طوری که انسان از تمام اتاق‌ها، کل ساختمان و تالار را می‌توانست ببیند.

هزینه یومیه هیأت آلمانی

بنا به فرمان شاه، تا زمانی که در اصفهان بودیم، روزانه شانزده رأس گوسفند یکصد مرغ، دویست با تمن[1] شراب و در کنار آن میوه‌ها، ادویه برایمان می‌فرستادند به طوری که آشپزخانه وزیر زمین اقامتگاه ما چنان پر از آذوقه بود که قادر نبودیم تمام آن را به مصرف برسانیم، لذا بنا به دستور قبلی یکی از بزرگان (منظور یکی از بزرگان هامبورگ جزء هیأت سیاسی آلمان) مواد خوراکی مزبور را در محلات فقیرنشین ارمنی بین اهالی پخش می‌کردیم و این کار، گاهی اوقات تا آنجا انجام می‌شد که افراد کمیته فقط یک وعده از این غذاها را می‌خورند (معلوم می‌شود مرحمت هیأت دوک هلشتاین به ارامنه به علت اینکه در آن زمان تجارت و معاملات ابریشم عمدتاً در دست تجار ارمنی بوده و مخصوصاً شاه عباس کبیر در این زمینه آنها را حمایت می‌کرده است، لذا برای کسب امتیاز احتمالاً، ارامنه را این چنین مورد لطف قرار می‌داده است و شاید هم چون ارامنه را تا حدی هم‌کیش و نزدیک به آیین خود یافته بودند و به‌دنبال حامیانی از توده مردم در مقابل هندیان هم بودند این چنین روابط نزدیک با ارامنه برقرار کرده بودند). در این چند روز، چند نفر از مجروحان ما که در جنگ با هندیان جراحت برداشته بودند فوت کردند، از جمله یکی از نگهبانان مخصوص سفیر که گلوله

۱ـ وزن قدیم آلمان برای مایعات.

زهرآگینی به زانوی او رفته بود و سبب هلاکش گردید. چند نفر دیگر هم بعلل دیگر و ناچار مردگان را در قبرستان ارامنه جلفا در دامنه کوه صفه به خاک سپردیم و با اندوه فراوان خبر فوت آنان را به آلمان برای اطلاع به خانواده‌شان نوشتیم.

شرفیابی فرستادگان آلمان

روز شانزده اوت سال ۱۶۳۷ شاه، فرستادگان شاهزاده‌نشین هلشتاین را به دربار و حضور و صرف نهار خواند، برای کسانی که بایستی در صف مقدم حرکت کنند، چهل رأس اسب تشریفاتی زیبا و تمیز فرستاده بودند که چند راس از آن‌ها دهنه و یراقشان با زرناب، طلاکوب شده بود. بر این چند رأس اسب، سفرا و افراد طراز اول کمیته سوار شدند و دیگران با ترتیب مرسوم و به دنبال آن‌ها راه افتادند.

طبق مرسوم هدایای تقدیمی جلوتر حمل گردید و هیأت بدنبالش روانه شدند مسئول ایرانی حمل هدایا، جلوتر افتاده، نظم قبل از حرکت را به هم زد و همگی در هم لولیدند به‌طور کلی ایرانیان در مراسم عمومی نظم و ترتیب را رعایت نمی‌کنند.

در پی هدایا، سفیر و تمام اعضای کمیته، پانزده نفر تفنگدار با لباس متحدالشکل ویژه مستخدمین، سه به سه در یک یکان، بعد یکنفر مارشال، سپس نجیب‌زادگان دربار هلشتاین سه به سه در یک یکان و بعد هشت نفر محافظ مخصوص سفرا در دو یکان.

سپس آقایان سفرای دربار شاهزاده‌نشین شلسویک هلشتاین که از طرف هشت نفر نیزه‌دار احاطه شده بودند و دو نفر مترجم در پشت سر آنان حرکت می‌کردند. هشت غلام بچه با لباس‌های متحدالشکل بسیار زیبا، ویژه مستخدمین به دنبال دیلماج‌ها (مترجمین) بودند که پی اینها سایر افراد عادی کمیته سه به سه در هشت یکان حرکت می‌کردند.

تشریفات شرفیابی

تعدادی قزلباش و سواران سلطنتی دربار اصفهان از پشت سر، ما را همراهی می‌کردند تا به میدان شهر برابر کاخ سلطنتی رسیدیم، هدایا و پیش‌کش‌ها در کناری نهاده شد، در این هنگام مقابل دروازه کاخ سلطنتی «یساول صحبت» یا رئیس تشریفات سلطنتی، به استقبال ما آمد و به سفرا تعارف کرد که زیر طاقی راهروی ورودی که دیوان بیگی یا قاضی، به داوری می‌نشیند، اندکی استراحت کنند.

همزمان با این توقف و استراحت کوتاه، مأموری نزد شاه رفت تا رسیدن ما را به استحضار او برساند. پس از مدت کوتاهی، شاه چند نفر از بزرگان دربار را مأمور کرد که ما را به حضورش ببرند. از طریق یک حیاط دراز و باریک که دیوار کوتاهی در هر دو طرف، در فاصله‌ای اندک از دیوار اصلی آن را احاطه کرده بود ما را، گذرانیدند. پشت این دیوارها درختان چنار به طور منظم در خطی راست و نیز درخت‌های بلند سر و دیده می‌شد.

افراد گارد ایرانی

جلوی دیوار، چند نیزه‌دار ایستاده بودند که برخی از آنان کلاه بلند و شق‌ورق نوک تیزی که با دسته‌ای از پرِ پرندگان آراسته بود، بر سر داشتند، همین‌طور تعداد زیادی تفنگ‌چی که به طور منظم در هر دو طرف ایستاده بودند و ما از میان آنها گذشتیم.

دیوان خانه اصفهان

این راهروها و نظایر آن را خیابان گویند که مناظر زیبایی دارد، در انتهای این حیاط و در پهنای آن محوطه باز وجود داشت که جایگاه بار عام شاه بود، چون شاه در این مکان، مأموران خاطی دولت را به محاکمه می‌کشد و داوری می‌کند، لذا دیوان خانه یا عدالت خانه‌اش می‌نامند.

تزیینات اسب‌های شاه

شاه، خلاف تزار روسیه در مسکو، از کاخ جداگانه و ویژه‌ای برای بار دادن به سفرای خارجی استفاده نمی‌کند، بلکه برای این منظور اماکن و کاخ‌های گوناگونی را در نظر گرفته است. نه چندان دور از دیوان خانه، پشت درختان، پنجاه رأس اسب متعلق به شاه ایستاده است که بر پشت آن روواندازی زربفت و دست بافت انداخته بودند. نزدیک دیوان خانه چند رأس اسب عربی زیبا بازین و برگ و دهنه‌ای از طلای ناب و جواهرنشان، در محوطه‌ای باز، آماده سواری ایستاده بودند و به مچ پای هر یک از آنان ریسمانی بود که به میخ طویله ی در زمین بسته بودند. ران و شکم اکثر آن‌ها با رنگ نارنجی رنگ‌آمیزی شده بود کنار آنها ظرف‌های زرین گذاشته بودند که اسب‌ها از آن آب می‌خوردند. کمی دورتر از این محل در ظرف بزرگ طلایی ـ شبیه به بشکه هر یک

به اندازه یک ساعد قرار داشت که در آن یخ برای خنک کردن شراب، مخصوص اروپائیان ریخته بودند.

وصف ساختمان و تزیینات دیوان خانه

دیوان خانه به اندازه سه پله بلندتر از کف حیاط قرار داشت و دارای درآزایی برابر با بیست و یک متر، پهنای چهارده متر و ارتفاع یازده متر بود (واحد متر در اصل کتاب نیست مترجم برابر احتمالی به کار برده است). در قسمت جلوی این محوطه پرده قرمز رنگی از کتان آویخته بودند که وسیله ریسمانی باز و بسته می‌شد.

چوب پرده هشت ضلعی بود که آن را رنگ زده و طلاکوب شده بود، همین‌طور تمام دیوار محوطه با نقوشی از گل و شاخ و برگ گیاهان از طلا آرایش شده بود. بر دیوار چپ سه تابلو نقاشی اروپایی که نمایانگر و قایع تاریخی بود، آویزان کرده بودند. کف دیوان خانه با قالی‌های بسیار گرانبها مفروش بود. در میان کاخ حوضی چهارگوش دیده می‌شد که در آن گل، لیموترش، نارنج، انار، سیب و سایر میوه‌ها شناور بود. مقدار زیادی صراحی شراب با گردنی کشیده و باریک از جنس شیشه و طلا در حوض چیده بودند گردن صراحی، کنده کاری شده بود و یا حلقه‌هایی از گل به آن آویران کرده بودند.

منظره جلوس شاه صفی

پشت حوضی کنار دیوار، شاه بر تشکی ابریشمین، چهارزانو، مانند همهٔ ایرانیهای عادی بر زمین نشسته بود ـ شاه صفی بیست و هفت ساله، خوش هیکل، تازه روی و سفید چهره می‌نمود. او همچون اغلب ایرانیها، بینی عقابی و سبیلی کوچک و پر پشت داشت که مانند سبیل دیگران آویزان نبود، لباس زربفت پوشیده بود که تفاوت چندانی با البسه متداول در ایران نداشت. جز اینکه بر دستارش گوهری زیبا می‌درخشید و یک پر مرغ ماهی‌خوار آن را آراسته بود و همچنین روی کردیش (جامه‌پشمین ضخیم) که معمولاً بدون آستین است یک جفت پوست سمور سیاه سیبریه‌ای از دور یقه تا لبه نیمتنه دوخته شده بود. چنین کردی‌ای را بعداً در تن سایر بزرگان و سرشناسان مملکت دیدم، شمشیری در کنار داشت که با طلا و جواهر مزین بود. پشت سر شاه تیر و کمان وی به چشم می‌خورد. در طرف راست او بیست نوجوان ایستاده بودند که غلام

بچه‌هایش بودند و ظاهراً بایستی فرزندان خوانین و سلطانهایی باشند که حکام ایالاتند، بعضی از آنها مقطوع‌النسل شده بودند، یکی از این غلام بچه‌ها که صورتی ظریف داشت، بادبزنی تقریباً به شکل دم اسب که از اندامهای یک جانور دریایی به نام Maheri Kutas ماهری‌کوتاس درست می‌کنند و از هندوستان می‌آورند ـ داشت و با آن شاه را باد می‌زد. نزدیک غلام بچه‌ها، مهتر یا پیشخدمت مخصوص شاه و روبروی شاه ایشک آغاسی‌باشی که یکی از بزرگترین مقامات حکومتی است، با کمی فاصله نشسته بود و عصایی که سراپا در زر گرفته شده بود و سر آن گلوله شکل بود در دست داشت. در پهلوی چپ شاه حدود چهار قدم دورتر، صدراعظم که او را اعتمادالدوله می‌نامند نشسته بود و پس از او ملازمان و همنشینان شاه، یعنی خوانین و شاهزادگان صفوی قرار گرفته بودند.

سفرای خارجی در دربار اصفهان

در قسمت جلو، طرف چپ در ورودی دیوان خانه، سفیر کشور یمن که برای جلب حمایت دولت ایران و جلوگیری از فشار ترکان عثمانی، مقیم دربار اصفهان بود، در کنار وی سفیر روسیه نشسته بود. پایین‌تر از این دو مقام سیاسی، خنیاگران و مطربان مستقر شده بودند.

ترتیب اجلاس

وقتی به سفرای هلشتاین تعارف شد که به صدر تالار بروند، دو شاهزاده یعنی جانی خان قورچی‌باشی (که مشارالیه عمده‌ترین امراء ارکان دولت و ریش سفید قاطبه ایلات و عشایر ممالک تحت نفوذ صفویه است و قور مخفف قوران به معنای سلاح‌دار و یا ترکش‌دار و کمان‌دار است و دارای کلاه قزلباش و سبیل‌های پرپشت است. این جانی خان قورچی‌باشی بعدها قاتل ساروتقی صدراعظم شاه صفی شد و خود نیز به اتهام قتل ساروتقی کشته شد. و علیقلی بیک دیوان بیگی، به سوی آنان آمدند و بازویشان را گرفتند و یکی را پس از دیگری به حضور شاه راهنمایی کردند ـ گرفتن بازوان فرستادگان توسط شاهزادگان که این عمل را با دو دست خود انجام می‌دهند و در واقع آنان را در بغل می‌گیرند، کرداری است مرسوم که در مورد تمام سفرای خارجی اعمال می‌شود و گویا ضمن اینکه نشانه عالی‌ترین احترام و مراحم شاهانه است، نوعی

احتیاط در برابر سوء قصد احتمالی نسبت به جان شاه نیز هست. زیرا ظاهراً در زمان شاه عباس کبیر قرار بود که سوء قصدی که توسط یک هیأت سیاسی ترک به جان وی انجام گیرد. ولی اولیاریوس معتقد است که هدف از این کار وادار کردن سفرای خارجی به بوسیدن زانوی شاه است، با یادآوری این نکته که ایرانیها موظف‌اند که پای او را ببوسند. فرستادگان دوک هلشتاین وقتی به مقابل شاه رسیدند خم شدند و با تعظیمی در خور وی ادای احترام کردند. شاه نیز با حرکتی حاکی از خوشحالی و پائین آوردن سر خود از روی صمیمیت به آنها پاسخ داد آنگاه سفرا بی‌درنگ به نزدیک خوانین و شاهزادگان راهنمایی شدند و بر روی صندلی‌های کوتاه نشستند. پانزده تن از اعضای برجسته و سرشناس کمیته نیز در همین تالار جای داده شده‌اند ولی غلام بچگان و سایر اعضای عادی کمیته بیرون از این محدوده در کنار سیزده رقاصه تمیز و زیبا که صورتشان باز بود روی قالی نشستند این رقاصه‌ها برخلاف تصور برخی از ما، از جانب شاه احضار نشده بودند بلکه روسپیان سرشناس خاص دربار بودند که سالانه خراج و باج می‌دادند و در آن روز در انتظار نشسته بودند تا مالیات خود را بپردازند (گویا اولیاریوس موضوع رقاصکان را با فواحش اشتباه کرده است).

سئوال جواب بین شاه و سفرا

پس از آنکه سفرا اندکی آسودند، شاه توسط یکی از سران نظامی خود از نام و نشان آقایان و این که چه کسی آنها را فرستاده است، پرس و جو کرد. پس از اینکه سفرا به شیوه‌ای محترمانه هویت خود را ابراز کردند، هر دو از جای برخاستند و همراه مترجم به سوی شاه رفتند و پس از ایراد خطابه کوتاه (زیرا رسم نیست که در حضور شاه خطابه‌های طولانی ایراد شود) استوارنامهٔ خود را که از طرف حضرت دوک شلسویک هلشتان صادر شده بود تقدیم کردند و صدراعظم آنها را گرفت، سپس دوباره به آنها تعارف شد که بر جای خود بنشینند و منشی دربار به آنها اطلاع داد که شاه در نظر دارد پس از ترجمه استوارنامه و آگاهی از مفاد آن، در بار عام بعدی با سفرا به گفتگوی سیاسی بنشیند و ظرف این مدت، فرستادگان، استراحت کنند و خوش بگذرانند، بعد از این پیش‌کش‌ها و هدایا پشت سرهم به خزانهٔ شاهی که در طرف راست راهروی ورودی دیوان خانه قرار داشت حمل شد.

ضیافت ناهار

بعد از حمل و به انبار رفتن هدایا، سفره‌هایی در سراسر شاه‌نشین مقابل مـهمانان گستردند و بر آنها میوه و شیرینی نهادند. ظرف بزرگ زرین نیز برای نوشیدن شراب با فاصله‌ای کنار هم چیدند و بیش از سیصد کوزهٔ زرین نیز برای شراب خالی کـردند و برای به نمایش گذاشتن به گوشه‌ای روی هم جمع کردند. و هرگاه انسان روی خود را برمی‌گرداند، چیزی جز طلا نمی‌دید، کوزه‌ها کاملاً براق و صیقلی بودند.

آداب غذا خوردن

سفره‌چی شاه، با غذاها وسط سفره نشست و غذاها را در ظرف‌های متعدّد ریخت. ابتدا ظرفی از غذا را برابر شاه و سپس سفرا و دیگر بزرگان به ترتیب مقام و منصب آنها گذاشت ظرفها از برنج دم کرده پر بود که بر روی آن گوشت پختهٔ گوسفند، مرغ بریان، خاگینه، اسفناج پخته، ترشی لیته و ماست قرار داشت.

در ردیف ما اکثراً درون ظرف پنج گونه غذا بود، این رسـم نـاشی از یک نـیاز و ضرورت است، زیرا ایرانیها هنگام غذا خوردن برخلاف عادت ما اروپائیان روبـروی یکدیگر نمی‌نشینند بلکه همگی در یک ردیف کنار هم قرار می‌گیرند و نتیجتاً بیش از دو یا سه نفر نمی‌توانند به غذا دسترسی داشته باشند در ضمن ظرف مـذکور را نـباید جابجا و به طرف دیگران دراز کرد این است که غذاهای گوناگون زیادی در ظـروف مخصوص می‌ریزند. در کنار این غذاهای مختلف ظرفهای مخصوصی پر از برنج‌های رنگارنگ گذاشته بودند و نهار در سکوتی عمیق و بدون گفتگوی به‌خصوصی صرف شد. شاه فقط دو یا سه بار با صدراعظم، آن هم به‌طور مختصر و کوتاه صحبت کرد. اما دربار ـ عام‌ها و ضیافت‌های بعدی شاه با سفرا دوستانه به گفتگو می‌پرداخت.

آلات موسیقی

ایرانی‌ها حتی هنگام غذا خوردن نیز میل به شنیدن موسیقی و دیدن نمایش داشتند آلات موسیقی دربار عبارت بود از تنبک، نی‌لبک، شیپور، عود و کمانچه. نوازندهٔ تنبک آواز می‌خواند که به گوش ما شبیه صدای شیون بود. رقاصه‌هایی که قبلاً راجع به آنها اشاره شد با حرکات جالب و زیبا و کم نظیری به دور و بر می‌پریدند، ضمناً چند کشتی‌گیر کامل و کار کشته هنر و مهارت خود را با انجام کشتی بسیار خوبی به معرض تماشا گذاشتند.

مترجمان ایرانی و اروپایی

در اثنای صرف غذا مراسمی که به آن اشاره شد، متوجه شدیم که ایرانی‌ها در اتاقی که در آن پشت قرار داشت و جلوی آن پرده آویخته بودند، یک تن ایرانی آشنا به زبان پرتغالی و ایتالیایی را پنهان کرده بودند تا از گفتگوی سفرا با یکدیگر و مترجمشان و نیز از داوری آنان درباره ایرانیها آگاه شوند.

مترجم ما یک کشیش آگوستینی از اهالی پرتغال به نام پ. ژ. روزاریو، مرد چهل ساله، پرهیزکار، متدین، فهمیده و آمادهٔ خدمتگزاری و صمیمی بود که به سبب بیست و چهار سال معاشرت با ایرانی‌ها از صفات، حسن نظر و شیوهٔ زندگی و کردار آنان بسیار آموخته بود و به همین جهت توانست به ما خدمت بسیار مؤثری بکند، او با سفیر کروسیوس به زبان لاتینی و با آقای بروکمان به زبان پرتغالی سخن می‌گفت.

پس از گذشت یک ساعت و نیم که صرف غذا به طول انجامید سفره‌ها برچیده شد و آب گرم برای شستن دست در آفتابهٔ زرین آوردند و دور چرخاندند ـ سپس رئیس تشریفات شاه با صدای بلند گفت:

«خداوند این طعام را پاداش دهاد، نعمت و ثروت شاه را فراوانتر و سربازان او را نیرومند کناد، خداوندا این آرزوی من است».

سپس تمام حضار گفتند «الله، الله». اندکی بعد میهمانان یکی پس از دیگری برخاستند و با ادای احترام مجلس را ترک گفتند، مهماندار ما نیز آمد و گفت، گاه بدورد رسیده است پس ما نیز برخاستیم و هنگام بیرون رفتن از آن جایگاه به شاه تعظیم کردیم و دوباره سوار بر اسب به اقامتگاه خود بازگشتیم.

تغذیهٔ مردم اصفهان

گوسفندان را برای گوشت و تغذیهٔ اهالی پرورش می‌دهند شتر و اقسام آن، گاو و گوساله هم در همه جا فراوان است. انواع و اقسام درختان میوه در شهر و باغات اطراف به وفور یافت می‌شود و نیز صیفی‌جات مانند خربزه و هندوانه و سایر میوه‌هایی که اهالی طرز نگهداری آنها را کاملاً مطلعند، شربت و شراب و انگور، انار، توت و غیره که در شهر اصفهان و در اطراف اصفهان به عمل می‌آیند، از صنعت پرورش کرم ابریشم ـ پیله ـ ابریشم خام ـ میزان محصول و تجارت آن ـ تریاک ـ تنباکو ـ قهوه ـ چای و مصرف آن در بین مردم ـ توتون ـ قلیان کشیدن و شیوع مصرف قهوه که اروپائیان رواج

دادند و از میخانه‌های اصفهان ـ قهوه‌خانه‌ها ـ اثرات قهوه ـ چای ـ گیاهان بومی اصفهان و گیاهانی که از خارج وارد می‌شود. دربارهٔ مشاغل و حرفه‌های امرار معاش مـردم، صنعتگران، بافنده‌ها، رنگرزها، گلدوزان، پنبه و ابریشم‌دوزی بر پارچه، از تن‌پوش ـ لباس مردان و زنان و صوفیان و قزلباش‌ها و آداب و رسوم و تعدد زوجات و مراسم عروسی و طلاق و رجوع و مرگ و میر و عزاداری و سوگواری با موشکافی و دقت کامل شرح کشافی می‌دهد. هیأت اولیاریوس پس از انجام مأموریت خود که نـاموفق بـوده است با پادشاه و درباریان خداحافظی و برای مراجعت به کشورش عازم شمال ایران می‌شود و از طریق گیلان و مازندران و دریای خزر به روسیه تزاری مـی‌رود و بـدین ترتیب هیأت در کار تجارت ابریشم موفقیّت به‌دست نمی‌آورد و هلندیان مانع کار و پیشرفت آنان می‌شوند ولی یک کتاب جالب دربارهٔ اصفهان عهد صفوی باقی می‌ماند.

یان‌اسمیت هلندی (۱۶۵۱ م.)

Jan Smidt

هلند در عهد صفویه یکی از مهمترین طرف‌های تجاری ایران بود. هلند ادویه از جزایر اندونزی به ایران می‌آورد و از ایران ابریشم خریداری می‌کرد. توقیف و مصادره یک کشتی پرتغالی حامل ابریشم ایران و فروش آن در اروپا و نفع سرشاری که به دست هلندیها افتاد آنان را شایق تجارت جدی ابریشم با ایران نمود. متأسفانه اسناد و مدارک مربوطه به علت عدم آشنایی ایرانیان با زبان هلندی تاکنون به‌طور کامل و مفید ترجمه نشده است، گرچه در خود هلند دانشمندان هلندی فعالیتهای کمپانی هند شرقی هلند در ایران را تا سال ۱۷۶۶ میلادی به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌اند و مجموعه‌های مفصلی از این گزارشات منتشر شده است، لکن اولین بار دکتر ویلم فلور (W.Floor) ایران‌شناس هلندی باب ترجمه و انتشار اسناد روابط تجارتی و سیاسی ایران ـــ هلند را باز نمود.

اولین سفیر هلند

اولین سفیر هلند که از طرف کمپانی هند شرقی و از طرف حاکم باتاویا (جاکارتا) به ایران اعزام گردید (یان‌اسمیت) نام داشت و دومین سفیر (جون کونایس) بود. که در سالهای ۱۶۵۱-۱۶۵۲ در دربار صفوی در اصفهان فعالیت‌های تجاری و سیاسی داشت و از وضع دولت ایران، تجارت، منابع انسانی و نظامی و بنادر و تجارت ابریشم ایران گزارشاتی به کمپانی خود در هلند فرستاده است که حائز اهمیت بسیار است.

مراوده بازرگانی

هلندیها پس از موفقیت‌های چشمگیر در تجارت با کشورهای جنوب شرقی آسیا، برای به‌دست آوردن ابریشم و تغییر مسیر صادرات ابریشم ایران از راه خشکی به دریا در سال ۱۶۲۳ به ایران آمدند. هلندیها از سابق با ایران بوسیلهٔ واردات آن از طریق شهر حلب سوریه و رفت و آمد تجار هلندی مقیم حلب به ایران در اوایل قرن هفدهم آشنایی داشتند و در سال ۱۶۰۳ نیز هلندیها با تصرف یکی از کشتی‌های پرتغالی حامل ابریشم ایران، آن کشتی را مصادره و از فروش عدل‌های ابریشم درآمد هنگفتی به‌دست آوردند و این پایهٔ ترغیب آنان برای گشودن باب مراوده تجارتی با ایران گردید.

در معاهده‌ای که بین ایران و هلند منعقد شد هلندیها از پرداخت حقوق گمرگی معاف شدند. گرچه برابر معاهده در هر نقطهٔ ایران که بخواهند تجارت نمایند، آزاد بودند لکن در عمل هلندیها ترجیح می‌دادند که فقط با «ملایم‌بیک» تاجر مخصوص شاه (ملک‌التجار) معامله نمایند.

تجارت هلندیها در اصفهان

هلندیها مال‌التجاره خود را از طریق بنادر جنوبی ایران وارد اصفهان پایتخت صفوی می‌کردند و با نرخ تثبیت شدهٔ کمپانی هند شرقی به ملایم بیک می‌فروختند و در مقابل از او ابریشم بقرار هر بار «۳۶ من شاه» ۴۵ تومان تحویل می‌گرفتند. هلندیها از مستعمرات خود در شرق دور ادویه به اصفهان وارد می‌کردند و در نتیجه قیمت ادویه در بازار سقوط کرد و پس از مذاکرات فراوان نرخ ابریشم از ۴۵ تومان به پنجاه و یک تومان ترقی کرد ولی باز هم هلندیها استفادهٔ زیاد می‌بردند ابریشم ایران از انواع مختلف بود، از قبیل، ابریشم میلانی، شَعربافی یا زربفت، لاجی یا خرواری که در لهجهٔ اروپایی لاگی Legi یا لی‌ژی معروف شده بود ابریشم شیروانی که در اروپا به آن «آرداس» می‌گفتند در خود ایران به ابریشم «تاجر باب» معروف شده بود. مهمترین منطقه تولید ابریشم ایران ایالت گیلان و شهرهای کاشان و یزد بود.[۱]

۱ـ برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب اولین سفرای ایران و هلند نوشته دکتر ویلم فلور ترجمه دکتر حسین ابوترابیان طهوری مراجعه شود.

ستون پنجم هلند در اصفهان

شاه عباس همیشه کوشش داشت که با هلند روابطی برقرار نماید، در سال ۱۶۰۷ او به هنگامی که چند کشتی هلندی در حدود جزیره هرمز دیده شدند، به این فکر افتاد که برای پراکنده ساختن قوای پرتغالی‌ها از کمک ناوگان هلندی استفاده کند ولی سفیر مخصوص شاه عباس (زین‌العابدین شاملو) که در سال ۱۳۰۹ هـ برای مذاکره با دول اروپایی اعزام شده بود نتوانست موفقیتی به‌دست آورد. در این میان یک نفر نقاش هلندی به نام «یان ڤان هاسلت» Gan van Hasselt که سالها در دربار شاه عباس به نقاشی اشتغال داشت در شناساندن هلندیها به عنوان یکی از قوی‌ترین ملل دنیا و لزوم همکاری با آنها برای تعدیل خواسته‌های نامشروع انگلیس‌ها و پشتیبانی از قوای ایران در صورت حملهٔ پرتغالیها و اسپانیها، در جلب نظر شاه به سوی هلند تأثیر زیادی داشت. چنانکه شاه عباس تصمیم گرفت مستقیماً با دولت هلند روابط سیاسی برقرار نماید که البته بعد از اینکه شعبات کمپانی هند شرقی در ایران استقرار یافت و با دولت ایران ارتباط پیدا کردند شاه عباس لازم دید با اعزام سفیری به نام «موسی بیک» در سال ۱۶۲۵ میلادی به هلند به همراه همان نقاش فوق‌الذکر یعنی به همراهی «هاسلت»، رسماً روابط سیاسی برقرار نمایند. البته هلندیها از این اقدام راضی نبودند و میل داشتند که دولت ایران از نرخ ابریشم در اروپا بی‌اطلاع بمانند و هلند به نرخ ارزان ابریشم ایران‌را خریداری نماید. به هر صورت ماجرای موسی بیک و مشکلاتش با هیأت مدیره کمپانی در هلند خود نشانگر نظر استعماری دولت‌های برتر اروپایی را نسبت به ممالک شرقی را نشان می‌دهد که باید شرق در بی‌خبری بماند و منبع تهیه مواد خام برای به گردش درآوردن چرخ صنعت و تجارت اروپا باشد.

ورود سفیر هلند به اصفهان

نتیجه مسافرت موسی بیک به هلند، اعزام سفیری به نام یان‌اسمیت به اصفهان بود که در سال ۱۶۲۹ میلادی از طریق بندر گامبرون، وارد شهر لار در ایران شدند و مورد استقبال قرار گرفتند و از لار به شیراز و از شیراز روز بیستم اوریل ۱۶۲۹ میلادی به‌سوی اصفهان حرکت نمودند. وی می‌نویسد: در محلی که در حدود $\frac{1}{4}$ میل تا شهر فاصله داشت مورد استقبال بزرگان پایتخت و دربار قرار گرفت. در میان مستقبلین چند نفر (سلطان) و (مین‌باشی) و عده‌ای هلندی و انگلیسی و ارمنی که جماعت بازرگان

مسیحی شهر را تشکیل می‌دادند، وجود داشتند. پس از استقبال بسیار گرمی که از ما به عمل آمد همگی به طرف شهر حرکت کردیم و در اصفهان ما را به محل اقامتمان راهنمایی نمودند، در آنجا به نام شاه، حواله‌ای به دست ما دادند که مبنی بر پرداخت ماهانه ۳۶ تومان (۱۴۰ فلورن) می‌شد. بعداً پرداخت کنندگان این پول همه ماهه در حدود $\frac{1}{3}$ آن را به عنوان انعام خود کسر می‌کردند. چون بعد از مرگ شاه عباس اصولاً دربار دچار بی‌نظمی شده و مقامات مسئول، کنترولی در مخارج نداشتند و برای دست‌درازی به مال مردم بیچاره، رغبت فراوانی به وجود آمده بود. چون ورود ما به اصفهان مصادف با ماه روزه گیری (رمضان) بود، تشریفات مرسوم معرفی به شاه انجام نشد و ما در محل اقامتمان به سر می‌بردیم در این مدت چندین بار عده‌ای از بزرگان دربار به ملاقات ما آمدند و از طرف شاه برای ما آرزوی سرور و شادمانی کردند.

هدایای تقدیمی

دو روز بعد از ورود ما، موسی بیک که روز دهم ماه مه به اصفهان رسیده بود به اتفاق «ویس نیخ» رئیس شعبه کمپانی هند شرق هلند ساکن اصفهان، به دیدار من آمدند. و بعد از صحبتهای معمولی از من خواستند هدایایی را که برای شاه در نظر گرفته بودم به آنها نشان دهم به علت اینکه من مقداری از این هدایا را در «باتاویا» و مقداری را در بین راه تهیه کرده بودم به نظر آنها مناسب و کافی نیامد و قرار شد که مقداری سکّه هم به آنها اضافه کنیم چون عقیده داشتند که در ایران به اشیاء معمولی زیاد اهمیت داده نمی‌شود ولی طلا و نقره از هدایای با ارزش به حساب می‌آید. برخلاف میل و علاقهٔ باطنی من هدایای شاه به‌قدری زیاد شد که قیمت تقریبی ان به ۹۰۰۰ فلورن می‌رسید، ولی از آنجا که از همه طرف هدایای با ارزشی به شاه جوان تقدیم می‌شد، ناچار با آن موافقت کردم و در ضمن برای سایر بزرگان نیز هدایایی درنظر گرفتیم.

عید رمضان و روز بار یافتن

روز ۲۴ مه ۱۲۶۹ م، دوران روزه گیری به پایان رسید و به ما اطلاع دادند که از طرف شاه به ما، بار داده شده که بایستی در یک ضیافت عمومی نیز شرکت کنیم در حدود ساعت ۱۰ به طرف دربار حرکت نمودیم و پس از عبور از یک باغ بزرگ و چند اتاق به سالن بزرگی رسیدیم که زمین آن با فرش پوشیده شده بود ولی تزئیناتی در آن به چشم

نمی‌خورد در وسط سالن حوضچه‌یِ چهارگوش پر آبی قرار داشت که هوای سالن را خنک می‌کرد. پادشاه در گوشه سالن بر روی فرش نشسته بود و چند نفر از بزرگان به طور درهم و بدون رعایت نظم و تشریفات در دو طرف او، روی زمین قرار داشتند، من و همراهانم به جلو رفتیم، من به‌علامت بوسیدن دست شاه به جلو خم شدم و همراهانم حاشیهٔ قالی نشیمن او را به علامت بوسیدن پایش، بوسیدن، به انضمام نامه‌ای به زبان فارسی که در آن به طور مختصر مقاصد مأموریت من شرح داده شده بود، به‌حضور شاه تقدیم کردم. به‌علت اجرای جشن و نبودن موقعیت برای خواندن نامه ما، او تمام نامه‌ها را به مستوفی داد و آنگاه مرا برای نشستن در محلی که مقابل شاه قرار داشت راهنمایی نمودند.

تشریفات شرفیابی

«ایشیک آغاسی باشی» واسطه تبادل نطق‌های تشریفاتی و سوال و جواب شد. ولی برای گفتگوهای جدی موقعیت و محل، مناسب نبوده شاه دو بار جام خود را به سلامتی والاحضرت شاهزاده هلند، بلند کرد و در اثنای آن ما هم قدری نوشیدیم. در طول این مجلس شاه چند بار شراب نوشید و تنباکو دود کرد. و گاهی هم با چند نفر از نوازندگان که پشت سرش نشسته بودند صحبت می‌کرد و در ضمن با گلوله‌های کوچکی که شبیه تیلهٔ بازی است، خود را سرگرم می‌نمود. شرفیابی ما حدود سه ساعت طول کشید. ولی ما در این مدت آنجا را به گونه، یک محیط شاهانه نیافتیم. از آنجا به باغ بزرگی رفتیم که در زیر درختان جویهایی آب روان بودند و فرشهای زیادی روی زمین گسترده شده بود. میزهایی که روی فرش‌ها قرار داشت پر از غذاهای رنگارنگ بود که روی غذاها را با سرپوش طلایی پوشانده بودند. و بشقابها به اندازه یک دیگ بودند ـ منظره‌ای بود بسیار تماشائی، بعد از صرف غذا به منزل شاه رفتیم.

اقامتگاه شاه در اصفهان

از سالن‌های خیلی بزرگی گذشتیم که در وسط آن ظروف گرانبهایی از طلا چیده بودند و در میان آنها چندین بطری و تُنگ[۱] وجود داشت. که روی آنها را از

۱ـ منظور گردانیدن دانه‌های درشت تسبیح است.

سنگ‌های قیمتی مثل زمرد و عقیق پوشیده بودند، در ایران الماس خیلی کم بـه کـار می‌رود.

بعد از گذشتن از این سالن به تالاری که شاه و درباریان حضور داشتند وارد شدیم و در اینجا روی میزها انواع میوه‌جات چیده شده و مشروب فراوانی دیـده مـی‌شد، در وسط تالار مجموعه‌ای از فنجان، بشقاب و تُنگ که با سنگ‌های قیمتی تزیین شـده بودند وجود داشت. حدود ۲ ساعت هم در آنجا نشستیم تا اینکه عده‌ای از حاضران متوجه خستگی من شدند، زیرا تقریباً تمام مدت روز همانگونه که رسم ایرانیهاست، من به‌طور دو زانو نشسته بودم و ماجرای ناراحتی من از این طرز نشستن را به عرض رسانیدند، شاه هم اجازه مرخصی داد و متذکر شد که از این به بعد هر وقت مایل باشم می‌توانم به‌حضور او برسم و بعد از تعارفات معموله و ابراز پیام‌های دوستانه به شـاه هلند، از شاه خداحافظی کردیم.

تقدیم رسمی هدایا

روز بعد برای رد و بدل کردن هدایا، دوباره به دربار دعوت شدیم، در مجلسی که به‌این خاطر تشکیل شده بود، تمام سفرا و بزرگان و نمایندگان سیاسی خارجی حاضر بودند، شاه در طول مدت برنامه به اتفاق همراهان در روی تخت بلندی جلوس کرده بود و روبروی او سفیر هندوستان، یکی از بزرگان عثمانی، من و رئیس کمپانی انگلیسی به اتفاق چند نفر دیگر حضور داشتیم.

در میدان بزرگ جلوی قصر، گروههایی که حامل هدایا بودند به صف ایستاده منتظر بودند، اولین گروهی که هدایای خـود را بـه پـیشگاه شـاه تـقدیم نـمود مـربوط بـه پیشکش‌های سفیر هندوستان یا سفیر مغول بزرگ بود، تعداد نفرات این گروه کـه در حدود ۲۰۰ تن بودند خیلی جلب توجه می‌کرد و هدایای گرانبهای آنان به طوری که ما شنیدیم، ارزش ۱۶ تن طلا داشت گروه دوم، هدایای حاکم شیراز را تـقدیم کـرد کـه حدوداً به ارزش ۳ تن طلا بود، ما گروه سوم را تشکیل می‌دادیم که هدایایی به ارزش ۹۰۰۰ فلورن را بوسیله ۶۲ نفر حمل و به شاه تقدیم کردیم.

بعد از ما نوبت به شاهزاده بابل رسید که هدایایی به ارزش ۱۲۰ هزار فلوران تقدیم کرد. و پس از او نیز عده زیاد دیگری هدایای خود را آوردند، به‌طوری که در آن روز ثروت بیکرانی نصیب شاه شد.

وصف اصفهان

اصفهان که مرکز حکومت ایران است در مدار ۳۳ درجه شمالی قرار گرفته و از نظر وسعت به پای آمستردام می‌رسد ولی اگر شهرک‌ها و دهات اطراف را هم به آن اضافه نمائیم به اندازه پاریس می‌شود. اصفهان دارای جمعیت زیاد و ساختمانهای متراکم است که منظره خارجی منازل آن به علت خشت و گلی بودن بسیار زننده می‌باشد، ولی برعکس، منظره داخلی خانه‌ها به‌مراتب بهتر است. زیرا دیوارهای گلی و سفید شده را معمولاً به‌طرز هنرمندانه‌ای با رنگ و گاهی آب طلا تزئین می‌کنند. چوب در اینجا به دلیل گرانی قیمت، زیاد به‌کار برده نمی‌شود و هیزم مصرفی برای سوخت را از مسافات ۲۰ تا ۴۰ میلی با شتر به شهر می‌آورند که در نقاط متعدد به‌مردم فروخته می‌شود. اصفهان در کنار کوه قرار گرفته و اطراف شهر دارای دره‌های زیبایی است. وضع ارزاق در اینجا بدنیست، زیرا به‌طور مرتب از شهرهای اطراف به اصفهان حمل می‌شود، انواع میوه‌جات در اصفهان به‌وفور یافت می‌شود و مردم از آنها به صُوَر مختلف استفاده می‌کنند.

جلفا

در اوائل سلطنت شاه فقید (شاه عباس اول) اصفهان به این صورت نبود تبدیل آن به‌شکل فعلی نتیجه علاقه و کوشش مخصوصی است که شاه عباس از خود نشان داده وی برای آبادی اصفهان اقدام به ساختن و برپا کردن قصرها، باغها و منازل مختلف نمود و از جمله یک مسجد با مناره‌های زیبا ساخت که هنوز ناتمام است. او برای نگهداری و آبادی شهر، هزاران نفر از مسیحیان سرزمین‌های ترک و مسیحی‌نشین را که فتح کرده بود به اصفهان کوچ داد، که در میان آنها عده‌ای بازرگان و سرمایه‌دار نیز وجود داشتند. شاه عباس این گروه از مسیحیان را در محله جداگانه‌ای اسکان داد و آنها در این نقطه منازل و باغهای بسیار زیبایی برای سکونت خانواده خود بنا کردند که فعلاً در کمال صلح و صفا در آنها به‌سر می‌برند. در میان این گروه، بازرگانانی وجود داشتند که به امر تجارت با کشورهای خارجی پرداختند و از این راه منافع فراوانی برای ایرانیان تحصیل نمودند. مذهب این جماعت از شاخه‌های ارتدکس یونانی است.

نفوذ حاکم شیراز

حاکم شیراز از دوستان شاه عباس و فردی بسیار متنفذ بود. در روز دوم ژوئن ۱۶۲۹. م به دیدار او، که هم اکنون در اصفهان اقامت داشت رفتیم. او برای تقدیم هدایا به شاه جدید از شیراز به اصفهان آمده بود. با او درباره امور مختلف شخصی و کارهای مربوط به کمپانی هند شرقی هلند صحبت کردیم. او مرد بسیار مؤدب و با نفوذی است و یکی از طرفداران ارتباط خوب سیاسی با هلند است. وی در این دیدار از ابراز لطف و اعلام پشتیبانی دریغ نکرد و پذیرایی آبرومندانه‌ای از ما به عمل آورد، البته روز پیش از این ملاقات من با مشورت رئیس کمپانی ساکن اصفهان برای او هدایای مناسبی فرستاده بودم.

ضیافت حاکم شیراز به افتخار شاه جدید

روز ششم این ماه که ضیافت مجللی از طرف حاکم شیراز به افتخار شاه ترتیب داده شده بود، از ما هم دعوت نمودند که همراه سایر بزرگان دربار، در این ضیافت شرکت بنماییم. چون تا به حال در چندین مهمانی بزرگ شرکت داشته‌ام، تا حدی به راه و رسم این‌گونه مجالس آشنا شده بودم. ایرانیها به مصرف سبزی‌جات خام علاقه فراوانی دارند و بارها دیده‌ام که جلوی شاه فقط ظرف حاوی خیار را قرار داده بودند و شاه در مدت مهمانی فقط خیار فراوانی صرف کرد. در حدود ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر میوه‌ها را جمع می‌کنند و به‌جای آن سفره غذا پهن می‌شود، سفره معمولاً از پارچه دمشقی است و از دستمال سفره و بشقاب و کارد خبری نیست. به‌جای دستمال سفره از نان‌های گرد و پهن استفاده می‌شود که نازک و نیم پخته هستند و قطر آن در حدود یک ذرع می‌باشد. برای غذا، از گوشت پرندگان مثل قرقاول و غاز و غیره هم مصرف می‌گردد که در سر سفره آنها را با دست از هم جدا کرده و می‌خورند. از گوشت گوسفند در مهمانیها کمتر استفاده می‌شود و از گوشت گاو، کلاً خبری نیست. سفره غذا را پس از یکی دو ساعت جمع می‌کنند و سپس دوباره به نوشیدن مشغول می‌شوند.

ملاقات با سفیر ایران در هند

روز دهم ژوئن ۱۶۲۹ برای ملامات با محمدعلی بیگ، به باغ او رفتیم تا کارهای کمپانی را به او سفارش کنیم، وی در باغ خود از ما استقبال دوستانه‌ای کرد و با

میوه‌هایی که در باغش کاشته بود از ما پذیرایی نمود. علی بیگ از نـزدیکان بسـیار صمیمی شاه فقید بود که در دربار او بیش از هر مقام دیگری نفوذ داشت، در حالی که روابط او با شاه فعلی زیاد صمیمانه نیست. ولی ما به همان صورت که دستور داشتیم به علت احساسات دوستانه‌ای که او سابقاً نسبت به ما ابراز داشته بود، هدایایی بـه‌وی تقدیم نمودیم. محمدعلی بیگ ضمن صحبت‌هایش چندبار اشاره نمود که چنانچه ما در زمان حیات شاه سابق به اصفهان آمده بودیم، مسلماً با نفوذی که در دربار داشتیم با ما به صورت بهتری رفتار می‌شد و می‌گفت؛ با وجود تغییر اوضاع چنانکه کاری از دست او برای ما بر بیاید، از انجام آن مضایقه نخواهد داشت. این مرد که از نظر علم و دانش و سیاست، بر تمام تازه واردین درباری برتری داشت، متأسفانه کنار گذاشته شده بود و مأموریت داشت که به مدت ۳ تا ۴ سال به عنوان سفیر به دربار پادشاه هند برود، ولی مجبور بود هزینه سفر را که سر به هزاران تومان می‌زد از جیب خودش بپردازد.

مهمانی در جلفا

فردای آنروز، رئیس ارامنه جلفا به نام «خواجه نظر» از ما، برای صرف شام دعوت کرد. این شخص که در ضمن معتمد مسیحیان اصفهان و عهده‌دار تمام امور قضایی آنها نیز می‌باشد، مقام خاصی در نزد شاه سابق داشت، زیرا در اوائل سلطنت شاه عباس و به هنگامی که او برای قلع و قمع دشمنانش به پول احتیاج داشت ـ خواجه نظر با پرداخت ۲۰۰ هزار فلوران کمک مالی، باعث شد که شاه بتواند با تجهیز قشون از توسعه عملیات دشمنانش جلوگیری نموده و گردنکشان را سرکوب نماید. و شاه نیز این محبت او را بعدها کاملاً جبران نمود.

مهمانی عمومی شاه جدید

روز پانزدهم ژوئن، دوباره از ما دعوت شد که در مهمانی عمومی شاه شرکت کنیم. بعد از ورود به مجلس و نشستن در جای خود، مدتی در حدود ۳ ساعت طول کشید تا شاه به اتفاق پسر حاکم شیراز، کاملاً مست به مهمانی وارد شدند.

محمدعلی بیگ که پهلوی من نشسته بود، نگاهی به‌من انداخت و آهی کشید، بعضی از حضار می‌خندیدند و جمعی از این موضوع ناراحت بودند، زیاد طول نکشید که شام آوردند و غذا طبق معمول، برنج بود.

به دار زدن گناهکاران در اصفهان

همانروز نزدیک غروب، حاکم گیلان را دست و پا بسته به حضور شاه آوردند و شاه با دست فرمان قتلش را داد (برادر او و طرفدارانش را چند روز پیش سر بریده بودند) سپس او را به‌طرف چوبه بلندی که برپا شده بود بردند و با قلابی که از میان استخوان کتفش عبور داده بودند به بالای چوبه‌دار کشیدند، بعداً با کمان، چند تیر بدون نوک به‌سوی او پرتاب نمودند و بالاخره در ساعت آخر شب به‌دستور شاه، با تفنگ به زندگانیش پایان داده شد. چند روز بعد نیز سر دو هزار نفر از یاغیان ازبک را به حضور شاه آوردند و ۲ تن از رهبران آنها را فی‌المجلس در مقابل شاه، سر بریدند، ولی در مهمانی روز ۲۷ ژوئن که «تخته خان ایشیک آغاسی‌باشی» به افتخار شاه و بزرگان داده بود و ما نیز در آنجا حاضر بودیم شاه دو نفر از ازبک‌هایی را که به حضورش آورده بودند مورد بخشش قرارداد و علاوه بر آن دو عبای بافته از نخ طلایی به آنها خلعت داد تا در ایالت خود به‌دیگران نشان داده، بگویند در سرزمین شاه بخشودگی هم وجود دارد. چون ازبک‌ها ملتی جنگجو هستند، در اینجا از آنها خیلی واهمه دارند و مخصوصاً در آنموقع، که خبر حرکت یک لشکر ۲۵۰ هزار نفری از جانب ترکها، به‌سوی بغداد، مزید بر علت بود، تحبیب ازبک‌های بسیار واجب می‌نمود.

تبلیغات مسیحی در اصفهان

در فاصله این روزها خواجه نظر و شخصیت‌های دیگری از ارامنه جلفا با ما دیدار کردند و یکروز هم همگی آنان را برای صرف ناهار به اقامتگاه خود دعوت کردم.

روز سوم ژوئیه برای بازدید راهبه‌ها به کلیسای کار ملیت‌ها و آگوستین‌ها رفتم. این عده که از پرتغالیها مقیم «گوآ» (ناحیه‌ای از هندوستان که در تصرف پرتغال بود) هستند تاکنون چندین بار به‌دیدن ما آمده بودند و این بار از ما دعوت کرده بوند تا از آنها بازدید کنیم. آنها کلیساهای بسیار خوبی داشتند، ولی از آنجا که ایرانیها مردمی متعصب و خرافی هستند تاکنون در تبلیغات مذهبی خود موقعیتی به‌دست نیاورده‌اند!...

زد و بندهای سیاسی

شاه در عرض این مدت پسر حاکم شیراز را به سمت حاکم لار و هرمز منصوب کرد، تا در غیاب پدرش به رتق و فتق آن دیار بپردازد و من او را در حالی که خود را برای سفر

به محل مأموریتش آماده می‌کرد ملاقات کردم تا در باب مسائل جاری کمپانی، که در اثر کارشکنی رئیس شرکت مقیم اصفهان به اشکالاتی برخورده بود، با او مذاکره کنم، در خلال صحبت‌ها باو توجه دادم که سمت ظاهری سفارت من جز ادای تعارفات رسمی نیست و اختیاراتی نیز برای اخذ تصمیم و اقدامات جدی به‌من داده نشده ولی از طرف حکمران با تاویا[۱]، مأموریت دارم به‌طور پنهانی در کار کمپانی در ایران نظارت داشته باشم و حتی‌المقدار مأموریتم مخفی بماند، حکمران لار قول همه گونه همکاری را به‌ما داد.

۱ـ باتاویا = نام سابق جاکارتا پایتخت اندونزی فعلی است که در قرن هفدهم میلادی مستعمر هلند بود.

ژان شاردن فرانسوی (۱۶۶۴. م)

JOHN CHARDIN

ژان شاردن فیلسوف، سیّاح، نویسنده و بازرگان فرانسوی در سال ۱۶۲۴ میلادی در شهر پاریس متولد گردید، در قرن هفدهم میلادی ذوق سفر به شرق و مشاهده دیدنیها و اطلاع از کشورها و مردم و نحوه زندگی و به‌ویژه وجود جواهر گرانبها و پر ارزش الماس که افسانه آن در اروپا پیچیده بود شاردن را بر آن داشت که با تهیه مقدمات عازم سفر هندوستان گردد. چون راه مسافرت از طریق دریا به‌طور مستقیم در قرن هفدهم میلادی رایج نبود و خطرات بسیار زیادی داشت و بهترین طریق مسافرت راه اروپا، عثمانی، روسیه، ایران بود که دروازه هند و پل ارتباطی بین اروپا و آسیا در آن زمان بود.

ژان شاردن به زبانهای ترکی و پارسی تکلم می‌کرد و به‌علت اقامت مدتهای طولانی در اصفهان به ادبیات فارسی هم آشنایی پیدا کرد و نوشتن به زبان فارسی را هم یاد گرفت و چون با طبقات مختلف جامعه از درباری، روحانی، بازرگان، پیشه‌ور، کارگر، دهقان و غیره تماس مستقیم و ممتدی داشت کاملاً به روحیه و فرهنگ و طرز سلوک و نحوه زندگی ایرانیها مطلع و آگاه شده بود.

شاردن عاشق تمدن مشحون از بدایع ایرانیان و شیفته عظمت و ابهّت، ثروت و مکنت، علم و دانش، فنون و صنایع، آداب و اخلاق ایرانیان بوده است، ضمناً شاردن یکی از مشاهیر بزرگ فلاسفه جهان در عهد جدید به حساب می‌آمده است و این مطلب در، دایرةالمعارف بریتانیکا هم مندرج است. از همه مهمتر شاردن بانی ایران‌شناسی

است که با تحقیقات دقیق و تتبعات علمی مخصوص خویش ایران و ایرانیان را برای اولین بار چنانکه باید و شاید به جهانیان معرفی کرد. اسلوب تحقیقات این نویسنده بزرگ در قرون بعد سرمشق مستشرقین اروپایی و امریکایی قرار گرفت. آنچه شاردن در ۱۰ جلد سیاحتنامه مشهور خود به‌جهانیان عرضه داشت این بود که علیرغم نهب و غارت و تاراج تازیان و مغولان و تیموریان، هنوز هم ایران، با همان عظمت باستانی و با شکوه بیشتری، پایدار و جاویدان مانده است. لذا در اکناف و اطراف جهان و به‌ویژه اروپا، از طرف محافل علمی جنب و جوش عظیمی برای تحقیق در تاریخ و تمدن ایرانیان پدید آمد شرق‌شناسان غربی، پس از سیصد سال تحقیقات دقیق و مداوم، بالاخره تاریخ پر افتخار سه هزار ساله ایرانیان را به‌طور کامل روشن و مؤید و مخلد ساخته‌اند.

به‌محض انتشار سیاحتنامه شاردن در اروپا، به چندین زبان غربی به‌خصوص انگلیسی و آلمانی ترجمه گشت. و نویسندگان اروپا و همچنین دانشمندان ایرانی در سالهای اخیر یعنی دهه آخر قرن هیجدهم همگی بر عظمت اثر و جنبه تحقیقی آن صحّه گذاشته‌اند.

کار مهم شاردن بُعدهای مختلف دارد. چون وسعت امپراطوری ایران در دوره صفویه از دریای سیاه تا رود سند در هندوستان و از اقصای ترکستان تا حوالی عربستان بود و بدینطریق برای نخستین‌بار بعد از اسلام حکومت ایرانیان با حدود ادوار باستانی منطبق گشت و شاردن خصوصیات تاریخی، نژادی، اجتماعی و مذهبی ملل و مردمان امپراطوری بزرگ و وسیع و باستانی ایران را مطابق موازین علمی اتنولوژی Ethnologie و اتنوگرافی Ethnographie، تشریح کرده است و سجایای اخلاقی و اجتماعی، تاریخی مسلمانان، زردشتیان، گرجیان، ارمنیان، اعراب، افغانان، ترکان، ترکمانان و دیگر ملل اقوام تابع ایران صفوی را به‌دقت تمام بررسی و توصیف نموده است. غیر از توصیف خصوصیات ملل تابع ایران صفوی، شاردن، وضعیت اجتماعی زنان ایرانی، جشن‌های نوروزی و ملی آثار باستانی عهد ساسانی در ارمنستان، جغرافیای تاریخی آذربایجان، جغرافیای طبیعی و خصوصیات معرفت‌الارضی، جغرافیایی انسانی و اقتصادی سیاسی، و مناصب و مقامات و مشاغل در دربار و دولت را تشریح کرده است. درباره آداب و عادات و اخلاق، مذاهب و ادیان و خصوصیات مذهبی زردشتیان، ادبیات و علوم و فنون ایران به‌دقت تمام و در برگشت از اولین سفر

خود از اصفهان کتابی تحت نام «شرح تاجگذاری شاه سلیمان صفوی» را در پاریس منتشر کرد.

سفرهای ژان شاردن به شرق

شاردن می‌نویسد: در نتیجه علاقه فوق‌العاده‌ای که به جهانگردی و سیاحت داشته‌ام، دو بار به‌صوب هندوستان رهسپار گشته‌ام. نخستین بار در سال ۱۶۶۴ میلادی، پاریس را ترک گفتم و بعد از مدتی مدید در سال ۱۶۷۰ یعنی تقریباً پس از شش سال اقامت دائمی در مشرق زمین و مخصوصاً ایران که عمدهٔ کارهای من در آنجا بود، به پایتخت فرانسه مراجعت کردم تاجگذاری شاه سلیمان صفوی را نوشته و منتشر کردم.

دومین مرحله از مسافرت من در سال ۱۶۷۱ آغاز شد و در در سن ۱۶۷۷ پایان یافت و در این مدت شناخت من از ایران بدان‌جا رسید که فی‌المثل با اصفهان بهتر از لندن آشنایی دارم چون بیشتر از ۲۰ سال در این شهر زندگانی کرده‌ام و زبان پارسی را به همان سهولت زبان انگلیسی تکلم می‌نمایم و حتی مثل زبان مادری‌ام فرانسه، به آسانی تمام به‌فارسی سخن می‌گویم. من تقریباً تمام نقاط این امپراطوری بزرگ را دیده‌ام و درازا و پهنای آن را پیموده‌ام. دریای کاسپین (خزر) و اقیانوس هند ایران را مشاهده کرده‌ام، از سر حِدات آن در ارمنستان و ایبری (گرجستان) و ماد (آذربایجان) و عربستان و حدود نهرِ سند، بازدید کامل به عمل آورده‌ام.

از پاریس به اصفهان

در ماه اوت سال ۱۶۷۱. م (برابر با پائیز سال ۱۰۸۳ هجری) که درست پانزده ماه تمام بود که از هندوستان برگشته بودم. برای مسافرت مجدد به آن سرزمین، پاریس را ترک گفتم، در این سفر ثانوی تصمیم گرفتم که ضمن اهداف تجاری خویش به توسعه اطلاعات علمی و اجتماعی خود درباره مشرق زمین نیز مشغول گردم و السنه، آداب و عادات، آئین، هنر و تجارت، تاریخ، بدایع و صنایع مردمان شرقی را بررسی کنم. پس از مراجعت به فرانسه دریافتم آئینی که در آن پرورش یافته‌ام، مرا از هرگونه فعالیتی باز می‌دارد. که می‌بایستی یا تغییر مذهب بدهم، و یا از هرگونه ترقی و تعالی محروم بمانم، هر یک از این دو شق به‌نظرم سخت می‌نمود. انسان در اختیار آئین و عقیده خویش آزاد نیست. لذا دیری نپائید که به‌فکر مراجعت به هندوستان افتادم، چون در این سرزمین نه

لازم بود که تغییر مذهب بدهم و نه شغل بازرگانی را ترک بگوییم. بالنتیجه وضع متوسطی پیدا کردم، زیرا در هندوستان تجارت به‌قدری شغل شایان توجهی است که حتی پادشاهان نیز علناً بدان اشتغال می‌ورزند.

تاجرباشی شاه

شاهنشاه فقید ایران شاه عباس ثانی، طی فرمان مورخ سال ۱۶۰۶ میلادی، مرا به‌سمت بازرگان خاص خویش «تاجر باشی» مفتخر فرموده و دستور داده بودند که قطعات متعددی از جواهرات قیمتی جهان را برای دربار صفوی تهیه و تسلیم خزانه‌دار همایونی کنم و حتی طرح و ترتیب این گوهرهای گرانبها را شاهنشاه فقید به خامه خویش ترسیم کرده بودند. بانو لسکو LESCOT بازرگان معتبر و متمکن و عالیقدر و مشهور، و پدر مرحومم پیشنهاد کردند که در انجام سفارشات شاهنشاه با من شریک باشند.

تغییرات کلی

روز ورود من به اصفهان و فردای آن، صرف پذیرایی از اروپائیان مقیم پایتخت و بسیاری از ایرانیان و ارامنه که در سفر پیشین با هم عهد مودت بسته و از آراء آنان در انجام امور خود بهره‌مند می‌شدم، گردید. دربار بسیار تغییر یافته بود و با آنچه که من در طی مسافرت اولیه خود دیده بودم کاملاً مغایرت داشت و فوق‌العاده درهم و بر هم شده بود، چنانکه تقریباً کلیه بزرگان و رجال دوره شاهنشاه فقید یا مرده بودند و یا مغضوب واقع گشته بودند. اختیارات در دست عده‌ای از رجال جوان، ناجوانمرد و دون همت و بی‌تدبیر و بی‌لیاقت افتاده بود.

شیخ علی‌خان فساد ناپذیر

شیخعلیخان صدراعظم، چهارده ماه بود که مغضوب شده بود. سه نفر از مقامات عالیه سلطنتی عهده‌دار مشاغل وی گشته بودند. اما موضوع شایان توجه آن بود که از قرار معلوم می‌خواستند، صدراعظم معزول را دوباره به مقام خود عودت دهند و این نکته برای من خیلی خطرناک و نامبارک بود، چون شیخ علی‌خان نسبت به مسیحیان و اروپائیان خصومت داشت و از طرف دیگر فسادناپذیر بود، به طوری که زیر بار

هیچ‌گونه توصیه و تحفه و هدیه و رشوه‌ای نمی‌رفت، این صدراعظم در دوره صدارت خودش جز افزایش ثروت مملکت و مخدوم خویش منظوری نداشت و من بیم آن داشتم که مشارالیه مانع خرید جواهراتی باشد که حسب‌الامر صریح شاهنشاه سابق، پدر پادشاه لاحق و درست، مطابق طرحهای دست مبارک خود ایشان تهیه کرده به ایران آورده بودم.

ورود سفیر مسکو به اصفهان

در همین روزها سفیری از مسکوی (روسیه تزاری) وارد اصفهان گشت، تمام مردم مایل بودند که کبکبه و دبدبه او را تماشا کنند، در صورتی که مشارالیه یک بازرگان ساده‌ای بیش نبود و مخصوصاً برای داد و ستد وارد شده بود، چنانکه اغلب اوقات از مسکوی و ترکستان و دیگر ممالک همسایه ایران بازرگانان به لباس سفیران درآمده به این کشور وارد می‌شوند و معمولاً برای اینکه از هرگونه باج و خراج معاف و مصون باشند و در راهها با کمال سهولت و امنیت مسافرت کنند و تجارت خود را با سود بیشتری انجام دهند چنین عنوانی را اختیار می‌کنند، اما درباره سفیر جدیدالورود باید متذکر شویم، چنانکه بعداً معلوم شد، مشارالیه مأموریتهای دولتی نیز به عهده داشته است.

سفیر مسکوی قریب مبلغ دویست و پنجاه هزار اکو، کالا همراه داشت که عبارت بود از: ماهوت، برنج (فلز) شمش نقره، طلای مسکوک و پوست‌های قیمتی بود. اینگونه سفیران بازرگان ـ همان منزلت و مقام و مزایای سفرای عادی را دارند و کالایشان نیز جزء محمولات و اثاثیه محسوب می‌گردد. آبدار و آشپزخانه، منزل و مسکن و راهنمایی آنان ورود و در مرحله خروج، همه‌اش از کیسه مردم تعهد می‌شود، اما آنها هم در مقابل بایستی هدایا و تحفی به شاهنشاه و وزیران و اولیای امور و حکام بلاد سر راه تقدیم کنند.

استقبال از سفیر کمپانی فرانسه

من برای تعیین تکلیف جواهراتم که برای مشاهده و انتخاب شاه، تسلیم ناظر کل کرده بودم به دربار رفتم در موقع برگشت، مهماندارباشی که هادی و راهنمای سفرا است وارد شد. ناظر اظهار داشت که مشارالیه حسب‌الامر شاهنشاه برای پذیرای از فرستاده

کمپانی احضار شده است. برای اجرای منویات شاهانه لازم است که روز هیجدهم در ساعت ۹ صبح به مقر سفیر در خارج شهر بروی، و وی را وارد عمارت مخصوص آماده شده بنمائی، بایستی به همراه پنجاه نفر از سواران در معیّت حاکم کل ارامنه با هفت یا هشت نفر از بازرگانان عمده ارمنی مراسم استقبال به عمل آید.

داستان مسلمان شدن کلانتر ارامنه اصفهان

در این زمان برای مسیحیان مقیم اصفهان مخصوصاً ارامنه بسیار شوم و مصیبت‌بار بود، چون در این روز حاکم کل ارمنی‌های جلفا موسوم بـه آقـاپیری کـلانتر، عـلیه مسیحیت عصیان ورزید و طریق ارتداد پیمود. این شـخص در نـتیجه مـطالعه آثـار ابن‌سینا و دیگر فلاسفه ایرانی و اسلامی نتوانسته بود، علت معارضه و مخالفت آنـانرا نسبت به مسیحیت دریابد، و در این مورد مشارالیه به‌هیچ‌وجه در پی مطامع دنیوی و لذات مادی نبود، بلکه لغزش فکری و کوتاهی نظر. وی را با ارتکـاب مـصیبت‌هایی واداشته بود. وی با ناظر کل ملاقات خصوصی کرده و گفته بود «از مدتها پیش مغز و روح من مسلمان است، و اینک مایلم که علناً به آئین اسلام درآیم ولی چون بـیم آن می‌رود که در نتیجه انصراف از مسحیت، احساسات قاطبه ملت و خانواده‌ام علیه من تحریک بشود و به‌علاوه می‌ترسم عیال من در اروپا، بدین بهانه ثروت مرا ضبط کند و دیگر به‌هیچ‌وجه مراجعت نکند، لذا به مقضای ضرورت از صمیم قلب استدعا می‌نمایم که شاهنشاه دستور فرمایند تا من به آئین اسلام درآیم و بدین‌طریق موضوع صورت جبر به‌خود بگیرد». ناظر ویرا تنگ به آغوش خویش کشید و تمام عالم را برایش وعده کرد. این روایتی است که اقوام نزدیک کلانتر برایم حکایت کردند. بالاخره مشارالیه را پیش پای شاهنشاه بردند و او نیز بعد از اینکه سه بار کلمه شهادت را با صدای رسـا قرائت کرد، به آئین اسلام درآمد، آنگاه شاهنشاه به مجتهد اعظم دستور داد که وی را ختنه کنند و به ناظر فرمود تا یکدست خلعت شاهانه از آنهایی که بـه حکـام بـزرگ (استانداران) اختصاص دارد، با یک رأس اسب مجهز به زین و بـرگ مـرصع بـه وی تسلیم دارند.

توطئه مسیونرهای خارجی

مبلغین خارجی مقیم اصفهان، بعد از مشاهده این پیشامدهای ناگوار و نامناسب به

بَطریق[۱] تلقین کردند که برای صیانت ملت خود از سلاطین مسیحی استمداد و استعانت کند و او نیز این توصیه را به سمع رضا قبول کرد.

راهبه‌های فاحشه جلفا

بازرگانان عمده جلفا بدین وسیله اغتنام فرصت کرده، بَطریق خود را تحت فشار قرار دادند تا در هیأت جامعه روحانیون و مخصوصاً زندگی زشت و پلید و پلشت راهبه‌های فاحشه تجدیدنظر کند. فساد و فحشای این گروه شهره آفاق و معروف خاص و عام بود و حتی علاوه بر فسق و فجور خود، موجب گمراهی دیگران و مسبب فتنه و فسادهای بی‌شمار دیگر بودند. چون ریشه‌های مزمن بسیار عمیق، و تباهی، صورت عام به‌خود گرفته بود، راهبه‌ها را به‌خانه اولیای خویش برگرداندند و دیر مذهبی را تابع قوانین عرف کردند.

مراسم ختنه‌سُوران حاکم کل ارامنه اصفهان

بعد از مسلمان شدن حاکم کل ارامنه اصفهان، به دستور شاهنشاه، علی‌الصباح ناظر کل دربار، به‌همراه یکی از برادران خود و یکی از مقربین حضور شاهنشاه، به منزل حاکم کل تازه مسلمان شده جلفای اصفهان رفت. عده کثیری از مقامات عالیه روحانی پایتخت نیز در خانه مشارالیه تشریف داشتند. مراسم ختنه حاکم برگزار شده بود. یکنفر جراح مخصوص مجتهد اعظم در یک اتاق مجاور تالار پذیرائی، صاحبخانه را عمل کرد، بعد از انجام مراسم مزبور وی را به‌نام «محمد پیری» خواندند.

بلافاصله پس از عمل او را به گرمابه بردند، و هنگام خروج از حمام البسه سفید نوی به‌تن وی کردند. طی این تشریفات حضار به‌مناسبت گرویدن حاکم کل ارامنه اصفهان به آئین اسلام، دعا می‌خواندند و به افتخار مذهب محمدی سلام و صلوات می‌فرستادند و از درگاه احدیت استغاثه می‌کردند که تمام مسیحیان ایران به مذهب حق هدایت شوند.

جریده‌بازی

بدین ترتیب است که دوازده یا پانزده سوار از عمده قوا جدا می‌شود، و دسته‌جمعی و جوقه‌وار به‌سرعت تمام زوبین دو سر در دست، به پیکار می‌شتابند. یک چنین جوقه

۱ـ بطریک یا بطریق با فتح ب عنوان رئیس روحانی ارامنه جلفا در قدیم بوده که امروزه خلیفه گویند.

دیگر از مرکز قوای مقابل، جدا می‌شود به مقابله آنها عزیمت می‌کند، آنگـاه طـرفین زوبین‌های خود را بر روی یکدیگر پرتاب می‌نمایند سپس به سوی عمدهٔ قوای خود مراجعت می‌کنند، بعد جوقه‌های دیگری برای مبارزه عازم پیکار مـی‌شود، تـا ایـنکه بازی خاتمه پیدا کند در میان گروه نجبا، پانزده نفر جوان حبشی هیجده تا بیست ساله وجود داشت که در پرتاب زوبین مهارت به سزایی داشتند و بادپایان خـویش را بـه سرعت تمام در طول و عرض میدان میراندند، این جوانان ورزیده بـرای جـمع‌آوری زوبین به هیچ‌وجه اسب خود را متوقف نمی‌ساختند و پای خود را به زمین نمی‌نهادند، بلکه با نهایت مهارت خود را به پهلوی مرکوب انداخته، زوبین‌ها را جمع‌آوری مـی‌کردند هنر و مهارت جریده بازان بسیار تماشایی و همگان را مسحور و مجذوب ساخته بود.

قلعه طَبَرک

این قلعه به شکل مربع نامنظمی است که قطر آن هزار پا و از گِل ساخته شده، ولی نمای بیرونی از گچ است، دیوارهای آن بسیار بلند و کنگره‌دار و بالای آن جان‌پناه‌ها و به فواصل معین برجهایی دارد. قطر دیوارها، دوازده تا چهارده پا که، دیواری کوتاهتر و خندقی به عرض سی پا اطراف آن است. این قلعه دیوارهٔ دیگری نیز دارد. به‌طور کلی ساختمان آن بسیار کهن و از نظر معماری با قلاع و دژهای کشور ما (فرانسه) تفاوت دارد و بیشتر به زندان شبیه است تا دژ. هر برجی نام مخصوصی دارد مثلاً، بزرگترین آنها برج جنب در ورودی است که «زنجیرخانه» گویند. ایرانیان زندان را زنجیرخـانه می‌نامند. برج سمت مغرب به نام «شاهزاده زهـرمار» مـی‌باشد و بـرج سـمت مشـرق «اورکلو» موسوم است که در زبان ترکی به معنای دلاور را می‌دهد. برج جنوبی را «چهل دختران» گویند. و گمان می‌کنند در اینجا ارواحی به صورت دخـتران جـوان حـاضر می‌شوند، از این روست که کسی در این برج مانند برجهای دیگر مسکن نـمی‌نماید و هیچکس را یارای خفتن در آن نیست. مدخل قلعه رو به سمت شمال و پانزده پـا از سطح زمین بلندتر است که آن‌را خاک ریخته، سراشیب کرده‌اند، درِ آن تنگ و کوتاه و میان دو برج قرار دارد، سردرِ آن به صورت منطقةالبروج که اصفهان به طالع آن بنا گردیده است منقوش می‌باشد، دو دروازه مشابه بهم نیز قبل از عبور به سمت راست دارد.

این قلعه سیصد و هفتاد خانه و یک میدان مشق و یک مسجد و یک حمام و یک خانهٔ وزیر دارد و نیز دارای بارویی است که قسمت مـهم قـلعه را تشکـیل مـی‌دهد.

خانه‌های فوق مسکن عده‌ای سربازان ایرانی است که حقوق آنها از ۳۰۰ تا ۵۰۰ فرانک است. هزار نفر سرباز مؤظف در اینجا هستند که نیمی از آنان همواره پادگان آن به شمار می‌آیند. میدان مشق بزرگ و چهل عراده توپ که در جنگهای ایران و ترکان و ایران و پرتغالیها، در زمان شاه عباس کبیر به‌دست آمده، در آنجا است.

ناظم خانه

منزل وزیر یا حکومت، در میدان بزرگ است ولی از وقتی که از اقامت اجباری در آن معاف شده است چندان مواظبتی به عمل نمی‌آید. خزانه سلطنتی در باروی قلعه جای دارد و تا کسی برای امر مهمی از طرف شاه اعزام نشود حق دخول در ناظم خانه را ندارد. یک کلید متعلق به وزیر اعظم و یک کلید متعلق به وزیر دارالسلطنه و یک کلید نیز در دست «جبه‌دارباشی» است، این سه نفر آن‌را مهر و موم می‌کنند و بدون حضور هر سه نفر نمی‌توان آن را باز کرد. من دو بار برای ارزشیابی هدایا و سایر جواهرات سلطنتی از آن با تشریفات خاص دیدن کردم.

مخزن جواهرات و سلاحهای مرصع

در آنجا بهترین و قیمتی‌ترین جواهرات را مرتب کرده، گسترده‌اند. این خزانه به سه مخزن بزرگ تقسیم می‌شود که هر یک دارای تالار بزرگی است که گنبدی در آن بنا شده و غلام گردش‌های مربعی در اطراف آن به ارتفاع دو پا و به عرض پانزده پا قرار دارد و چهار اتاق بزرگ نیز در گوشهٔ آن است، در مخزن اول مقداری زیادی اسلحه است ـ خرمن‌هایی از شمشیر و تفنگهای فتیله‌ای و کمان و ترکشهای پر از تیر در آنجا انباشته شده است. چون هوای ایران خشک و ترسی از زنگ زدن اشیاء فلزی نیست، مانعی ندارد که این اسلحه را بدین ترتیب توده کنند. میان این توده‌های بزرگ اسلحه عراده‌های توپها قابل توجه و زیباست که روی صفه چسبیده به دیوار قرار دارد.

گنج‌های شایگان

سلاح‌های قیمتی مرصع و طلاکاری و نقره‌کاری و سلاح‌هایی که به انسان یا به اسب می‌پوشند، در صندوق قرار می‌دهند. میان اینها اسلحه‌های کامل ساخت اروپاست که در ظرف، دو قرن اخیر به شاهان ایران تقدیم شده است.

در همین مخزن ساعت‌های بهادار شگرفی که برخی هفت پا، ارتفاع دارد دیدم، هزاران طپانچهٔ قیمتی و نیز از بهترین مصنوعات جهان، من‌جمله مصنوعات آلمان و ایتالیا و چین و غیره دیده می‌شود. همچنین انواع و اقسام کره و گلوله و عینک و دوربین و تابلوهای زیبا و غیره نیز بسیار است که سلاطین مغرب و نمایندگان شرکت‌های اروپایی تقدیم داشته‌اند. میان اسلحه‌های مختلف، تفنگ‌های ایرانیِ چنگال‌دار، مستور از طلا و توپها و زنبورکهای فیروزه‌ای و یاقوت نشان و زره‌ها و سپرهای عالی دیدم که واقعاً می‌توان آنها را شاهکار صنعت نامید.

صندوقهای جواهر

اتاقی را دیدم که پر از ظروف طلا بود و علاوه بر بشقابها و سرپوشها و ظروف دیگر طلا، طاس‌ها و دیگ‌های سنگین از طلا بود که یکنفر نمی‌تواند حمل کند. یکی از چهار اتاقی که در گوشه‌های این مخزن ظروف طلا است پر از ظروف طلای میناکاری و جواهرنشان می‌باشد. در مخازن دیگر صندوقهای بزرگ مملو از جقه‌های مرصع است که تصور می‌کنم در هر یک متجاوز از ششصد عدد باشد. در صندوقهایی خنجرهای جواهرنشان ودر صندوقهای دیگر توده‌هایی از فیروزه مرغوب وجود داشت. من چنان از دیدن این گنج‌های شایگان غرق مسرت بودم که آنچه را می‌دیدم باور نمی‌داشتم.

وزیر اعظم که مرا به معیت خود بدانجا آورده بود و جواهرات را برای دیدن حرم و اندرون شاه به وضع مطلوبی چیده بودند که فردا مورد بازدید قرار خواهد گرفت، در حالی که دستورهای لازم را صادر می‌کرد می‌گفت: اگر تو یک بیک این صندوقها را ببینی در جای خود خشک خواهی شد به او گفتم بهای اینها به چندین میلیون تخمین زده‌اید؟ پاسخ داد که ارزش هر قطعه معلوم است و کسی در بند آن نیست که قیمت کل را بداند. برای من که از طلا و جواهر سر رشتهٔ کافی دارم و در تشخیص آنها خطا نمی‌کنم، ممکن نیست قیمت جواهرات این صندوقها را تخمین بزنم، فقط به این اکتفا می‌کنم که بهای آنها بالغ بر میلیونهاست.

لباسهای تاریخی

وزیر اعظم به من اظهار داشت علاوه بر این چهار مخزن، پانزده اتاق دیگر پر از اسلحه است که سه تای آنها را به من نشان داد. این اتاقها در اطراف باغی بین مخازن

چهارگانه فوق ساخته شده است. میان این ثروت بی‌کران اشیاء جالب توجه زیادی من‌جمله پوست حیوانات دیده می‌شد. پوست ماری را به من نشان دادند که طول آن بیش از بیست پا و عرض آن چهار پا بود. قابی را در آنجا دیدم که به طرز یونانیها که تصاویر مقدس را در کلیساها در آن نگاه می‌دارند نقاشی شده بود. می‌گفتند مسیحیان گرجی پیراهن حضرت عیسی را چندی در آن حفظ می‌کردند و اکنون در خزانه موجود است ولی آن‌را به من نشان ندادند. لباسهای امیر تیمور لنگ و جانشینانش را که به طرز تاتاری است نیز دیدم. کفش‌های تاتاری با کفش‌های ایرانی تفاوت فاحش دارد، نوک آنها تیز و پاشنه پهن و کوتاه و رویه آن باز که فقط انگشتان پا را می‌پوشاند و در کف میخ‌های تیزی کوبیده شده است.

عَلَم حضرت امام حسین (ع)

بسیار شایق بودم که علم حضرت امام حسین (ع) را که نزد مسلمانان بسیار مقدس و ارجمند است ببینم. به ناظر گفتم شنیده‌ام چنین چیزی در اینجاست، مرا پاسخ داد: «می‌خواهی مسلمان شوی؟» و مقصودش از این جمله آن بود که برای دیدن آن باید تغییر دین داد. معروف است که این گنج شایگان از زمان «شیخ صفی» است، ولی برخی را عقیده بر آن است که قبل از شیخ صفی، شروع به گرد کردن جواهر و غیره در این مکان (قلعه طبرک) کرده‌اند. روی هر قطعه کاغذی چسبانیده بودند که مکان و هدیه کننده اصلی و زمان اهداء و بهای آن نوشته شده بود فقط قطعاتی که به امر شاه و به‌دست کارگران او ساخته شده از این قاعده مستثنی است. من ناگزیر از تکرار آنم که تصور نمی‌کنم در هیچ جای دنیا چنین ثروت بیکرانی روی هم انباشته و جمع شده باشد.

خلعت شاهانه

در این زمان اطلاع رسید که برای تمام سفیران و فرستادگان مقیم اصفهان خلعت ارسال شده است و آن پوشاکی است که شاهنشاه برای افتخار به اشخاص عطا می‌کند و ما مکرر شاهد بودیم صدراعظم برای حضرات اعلام داشت که خلعت شاهانه بپوشند و برای تحصیل مرخصی شرفیاب حضور همایونی شوند به طرف فرح‌آباد که پس از عزیمت شاهنشاه از اصفهان مقر همایونی بشمار می‌رفت حرکت کنند.

هیچ سفیری یا فرستاده‌ای نمی‌تواند بدون پوشیدن خلعت شاهانه برای تحصیل مرخصی شرفیاب بحضور شاهنشاه شوند، معمولاً هنگامی که چنین خلعتی به سفیری ارسال می‌شود، دال بر آن است که مشارالیه به‌طور حتم مرخصی می‌یابد. خلعت گوناگون است: بعضی از این البسه هزار تومان ارزش دارد که معادل پانزده هزار اکو. اینگونه خلعت‌ها مزین به مروارید و جواهرات می‌باشد.

هنرنمائیهای رقاصه‌ها

من شاهد صحنه‌های حیرت انگیزی از هنرنمایی رقاصه‌های ایرانی بوده‌ام. این هنرمندان چنان خود را پیچ و تاب می‌دهند که انسان فکر می‌کند سر و کارش با آدمک چوبی نقاشان افتاده است که بوسیلهٔ پیچ و مهره درست شده و به هر طرفی، هر طور که بخواهد کج و خم می‌شود، از جمله رقاصه‌ها چنان به عقب خم می‌گردیدند و پشت خود را طوری دو تا می‌کنند که سرشان با پاشنهٔ پایشان تماس می‌یابد و با این وضع و حالت بدون استمداد از دستهای خود راه می‌رود. این هنرمندان روی یک دست و روی یک زانو با آهنگ شایان توجهی می‌رقصند و فن خود را با صدها حرکات حیرت‌آور ملیح و لطیف نمایش می‌دهند. زنان مشرق زمین مثل مردان شلوار می‌پوشند و تا قوزک پا ساق‌هایشان مستور می‌باشد، بدین طریق در تمام مراحل نمایش و در کلیه حرکات رقص علیرغم اطوار بیشمار غیر از دست و پای رقاصه هیچ قسمتی از بدنش نمودار نمی‌باشد، پای رقاصان مانند دستشان تمیز و لطیف و غالب اوقات مزین و آراسته به خلخال است.

مغنیان و مطربان و رقاصان، بازیگر و مقلدان مردمان مشرق به شمار می‌روند و نمایشات این گروه در حقیقت اوپرای مشرق زمین می‌باشد، چون تمام سرودها منظوم و به هیچ وجه جملهٔ منثوری در کلام آنان مشاهده نمی‌شود.

نصف جهان

اصفهان با حومه آن یکی از بزرگترین شهرهای جهان است. ایرانیان به مبالغه از عظمت آن می‌گویند «اصفهان نصف جهان است» و این کلام حاکی از آن است که از سایر امکنه و بلاد دیگر جهان بی‌اطلاعند. به رغم بعضی جمعیت شهر اصفهان بالغ بر یک میلیون و صد هزار نفر است برخی دیگر ساکنان آن را ششصد هزار نفر می‌گویند.

تقسیمات شهر اصفهان

شهر اصفهان به دو برزن (محله) تقسیم می‌شود. یکی «جوباره نعمت اللهی» واقع در مشرق و دیگری «در دشت حیدری» واقع در مغرب. شهر اصفهان دارای دوازده دروازه بوده که چهار تای آن را به پارهٔ ملاحظات مسدود کرده‌اند و فعلاً دارای هشت دروازه است که هیچگاه بسته نمی‌شود. بدین قرار: ۱ـ دروازه حسن‌آباد ۲ـ دروازه جوباره ۳ـ دروازه کران ۴ـ دروازه سیداحمدیان ۵ـ دروازه دولت ۶ـ دروازه لنبان ۷ـ دروازه طوقچی ۸ـ دروازه دردشت. شهر، دارای دروازه‌های کوچک دیگری هم هست که نام مشخصی ندارد.

دروازه حسن آباد

قدیمی‌ترین دروازه‌های اصفهان دروازه حسن‌آباد است که به کاخ یکی از پادشاهان قدیم به نام «حسن» که تقریباً در ۴۵۰ سال پیش می‌زیسته است منتهی می‌شود. برخی می‌گویند چون سازنده آن حسن نامی بوده است، بدین نام معروف گشته در بیست قدمی این دروازه دو کوچه است که به مدرسه بزرگی [مدرسه سار و تقی] منتهی می‌شود یکی از این کوچه‌ها موسوم به «منشی‌الممالک» است. زیرا یک سمت تمام این کوچه به نام «میرزا رضی» که سمت منشی‌الممالکی را داشته است، می‌باشد این محل قبلاً قبرستان بوده پنجاه سال قبل بدان سبب که جمعیت اصفهان رو به فزونی می‌گذارد، شاه آن‌را به شخص مذکور بخشید و به او اجازه داد که در آن ساختمان نماید در میان بناهایی که منشی‌الممالک در اینجا به پا داشت یک بازار و یک کاروانسرا و یک مسجد و یک حمام و یک قهوه‌خانه است، این قهوه‌خانه مثل قهوه‌خانه‌هایی است که آن را در انگلستان COFEE HOUSE می‌نامند. میراز رضی منشی‌الممالک، از یک خانواده قدیمی ایران و اولاد پسری «خواجه نصیرالدین» عالم و ستاره‌شناس معروف است که در حمله مغول در قرن دهم و یازدهم به آسیا (برابر قرن هفتم هجری) دانشمندی والا مقام بود. خانهٔ میرزا رضی کمی کوچک ولی بی‌اندازه پاکیزه و پر از نقش و نگار و کتیبه است.

تصاویر یک چشم

آنچه در خانهٔ منشی‌الممالک جلب نظر مرا کرد این بود که بعضی از تالارهای این خانه کاشی‌های مصوری داشت که فقط یک چشم در تصاویر آنها دیده می‌شد تا بتوان

در آنها بدون وسوسه نماز گزارد واضح‌تر بگویم مسلمانان در جایی که نقش انسان یا حیوان باشد نماز نمی‌گزارند و معتقدند که عبادت آنها باطل و مقبول درگاه خدا نیست، زیرا تصاویر و اشکال مذکور، هنگام ادای فریضه در ضمیر انسان اثری از بت‌پرستی باقی خواهد گذاشت، برای اجتناب از این معصیت در خانه‌ها هر کجا صورتی را ببینند با نوک چاقو چشم چپ آن‌را کور می‌کنند. میرزا[۱] رضی این قسمت را متوجه شده قبلاً دستور داده بود که نقوش‌خانه را فقط با یک چشم ترسیم کنند.

آخر کوچه منشی‌الممالک خانهٔ «میرزا مؤمن ناظر چهارپا[۱]» است شغل این شخص جمع‌آوری مالیات جانوران شاخ‌دار است که به مصرف تغذیه می‌رسند. میزان این مالیات در همه‌جا یکسان نیست و بعلاوه مبلغ مهمی نمی‌شود. از اینجا به بازاری داخل می‌شوند که از مغرب به مشرق امتداد دارد، در نیمه راه چپ خانه بزرگی به نام (کاخ ساروتقی) و در اواخر سلطنت شاه صفی و اوان جهانداری شاه عباس دوم صدراعظم بوده است وجود دارد، ساختمان این کاخ را «حاتم بیگ» شروع کرد و پسر او «طالب خان» که هر دو صدراعظم شاه صفی بوده‌اند، تعقیب نمود، شاه صفی آن‌را به ساروتقی بخشید و او نیز با هزینه گزاف و دقت بی‌پایان در مدت شصت سال آن‌را به پایان رساند.

شرح حال عبرت‌انگیز ساروتقی

چون ترقی فوق‌العاده و سقوط اسف‌انگیز این شخص نمونه بارزی از خودخواهی انسانی است که شاید در تاریخ بی‌نظیر باشد، بدنیست مختصری از سرگذشت او را شرح دهم.

ساروتقی، پسر نانوایی از اهل تبریز بود، پدرش بواسطه فقر و تهی‌دستی او را روانهٔ اصفهان کرد تا شاید در آنجا بخت با وی موافق شود، ساروتقی در اصفهان بخدمت سپاهیگری داخل شد، زیرا تصور می‌کرد از این راه بهتر می‌تواند لیاقت فطری خود را آشکار سازد.

نخستین رفقای او جوانان هرزهِ لواط‌کار بودند، در بدایت امر علیرغم میل او به فساد کشانده شد، تا آنکه کارش بجایی رسید که هر کجا پسری زیبا می‌یافت او را به دام می‌افکند. دو سال گذشت، یکی از افسران لیاقت و کاردانی او را پسندید و بجای اینکه تفنگدار باشد او را منشی خود گردانید، سه ما نگذشته بود پسری از اهل محل که مدت هشت روز بود گم شده بود در حالی که او را به عنف ربوده بودند، در خانه ساروتقی یافتند.

والدین پسر هنگامی که شاه به گردش رفته بود خود را به پای او افکنده، دادخواهی کردند و از این اهانت و هتک ناموس به شاه شکایت کردند شاه که در این هنگام سرخوش و شاد بود در حال تبسم به ایشان گفت «بروید او را اخته کنید»
آنها که فوق‌العاده خشمگین بودند به ریشخند شاه با شتاب بسوی خانه ساروتقی رفتند هنگامی رسیدند که ساروتقی سوار اسب بود و می‌خواست به اتفاق فراشی از خانه بیرون رود او را از اسب به زمین افکندند، لباسهای او را پاره و به یک چشم به هم‌زدن با کینهٔ زایدالوصفی امر شاه را اجرا کردند، زیرا اغلب در ایران به محض اینکه فرمان کیفر صادر شود مردم به‌دست خود آن‌را اجرا می‌کنند. ارباب ساروتقی در موقع شکایت شاکیان و صدور فرمان مجازات. نزدیک شاه بود و چون شاه را در این هنگام مسرور دید به خود جرأت داد و با تبسم گفت:

اعلیحضرتا ـ راستی جای تأسف است که این جوان بمیرد زیرا دارای هوشی سرشار و ممکن است روزی مصدر خدمات مهمی گردد، شاه پاسخ داد بسیار خوب اگر هنوز وقت باقی است او را نجات دهید و اگر زخمی شده است از او پرستاری به عمل آید. عفو شاه دیر رسید مجازات اجرا شده ولی محکوم نمرده بود، معذالک چون این عمل با یک کارد بزرگ و به‌دست یک مرد غضبناک اجرا شده بود ساروتقی هیچوقت شفای کامل نیافت، پیشاب او همواره از رانش جاری بود. از این رو در تمام عمر ناگزیر بود چکمه‌هایی به پا کند که تا محل اعضای مقطوعه او برسد. این مجازات شهوت را در او کشت ولی فعالیت او را در امور زیاد کرد تا آنجا که در ظرف ده سال در اثر کاردانی و تبحر در امور مالی بجای وزیر مازندران که تازه فوت شده بود انتخاب شد، بعد حکومت گیلان را به او دادند، سپس مقامات مهم دیگری به او رجوع شد تا آنکه به مقام نظارت (ناظر متصدی کلیه اموال سلطنتی است) و بالاخره به مقام صدارات عظمی (اعتمادالدوله) نائل آمد. و بعد از سالها خدمت در اثر توطئه رقبا و دشمنان با اغوای شاه حکم قتلش در سن هشتاد سالگی صادر و اجرا گردید.

مقبره امامزاده احمد

وصل به کاخ ساروتقی مسجد کوچکی است که به امر این وزیر احداث شده و سمت دیگر کوچه اندکی بالاتر صحن و مقبرهٔ امامزاده احمد (یکی از اولاد حضرت امام موسی کاظم (ع)) است. روی این مقبره گنبدی است که می‌گویند متجاوز از سیصد سال

پیش ساخته شده، مقبره نام برده چهارگوش و از سطح زمین اندازه چهارپا بلندتر می‌باشد و از داخل کوچه آن را بوسیله پنجره‌ای می‌توان دید. پنجرهٔ مزبور دارای میله‌های آهنی ضخیمی است که روستائیان آن‌را به عنوان تبّرک می‌بوسند، همواره عده‌ای مقابل آن ایستاده و تسبیح می‌گردانند و دعای می‌خوانند زیرا زنان اصفهان موهوم پرست‌ترین زنان دنیا هستند.

زیباترین کاروانسرای اصفهان

از دروازه حسن‌آباد و کاخ ساروتقی و مقبره امامزاده احمد به طرف میدان شاه در سمت چپ یکی از زیباترین کاروانسراهای اصفهان واقع است این کاروانسرا بسیار بزرگ و به شکل مربع مستطیل و دو اشکوبه می‌باشد بلندی آن به اندازه بیست پا برابر ۷/۵ متر و طول آن برابر هفتاد تواز (۱۳۶/۵ متر) مدخل این کاروانسرا دالان طویلی است که در دو طرف آن دکان است. هر سمت این کاروانسرا مانند خوابگاه دیرهای عیسویان، بیست و چهار اتاق زیر و بیست و چهار اتاق بالا دارد ولی اتاقهای وسطی هر ضلع از بقیهٔ اتاقها بزرگتر و طاق آن مانند در ورودی ضربی و مزین به کاشی‌های معّرق است. اتاقهای زیر در طول دالانی است که ارتفاع آن پنج پا و اتاقها به طول ۱۸ متر یا ۲۰ متر و به عرض ۱۵ تا ۱۶ پا است. و از سطح ایوان به اندازه دو انگشت فاصله دارد ایرانیان این ایوانها را مهتابی می‌نامند زیرا مدت هشت ماه از سال را در آن می‌خوابند و هم چنین هنگام روز از سایه آن استفاده می‌کنند.

مال‌الاجاره این کاروانسرا سالانه شانزده هزار لیور (هر لیور معادل یک فرانک امروزی) و صاحب فعلی آن دختر عمومی شاه سابق است. اسم کاروانسرا «مقصود عصار» است و در زمان شاه عباس بزرگ به‌دست عطاری که دکان او مقابل این کاروانسرا واقع بوده و هنوز هم هست بنا شده که به تشویق شاه عباس انجام گردیده و مبلغ سه هزار تومان که معادل چهل و پنج هزار اکو بود ساخته و تقدیم شاه نموده است.

ستونهای مرمر و دکل نشانه

در مرکز میدان شاه، دکل بزرگی است به بلندی صد و بیست پا که در روزهای رسمی برای نشانه زدن به کار می‌رود در دو طرف میدان و بفاصله ۳۵ پا از نهر هر یک دارای دو ستون سنگ مرمر به ارتفاع هشت پا و بفاصله پانزده پا از یکدیگر واقعند. این ستونها را

برای چوگان بازی ساخته‌اند ـ کلیه ورزشهای ایرانی با اسب است. چنانکه نیاکان آنها. اشکانیان نیز همین عادت را داشته‌اند ـ در ایران عموم مردم، اعم از زن و مرد سوار اسب می‌شوند و این خود دال بر این است که نه زمان و نه مذهب نتوانسته است در عادات اصلی و مهم امیال طبیعی ایشان تغییری بدهد.

توپ‌های غنیمتی

در دو طرف در قصر سلطنتی به فاصله صد و ده قدم، طارمی چوبی منقش است که در داخل فضای پهن آن و دیوار قصر، صد و ده توپ چدنی سبز رنگ می‌باشد، اغلب این توپ‌ها توپهای کوچک صحرایی است به استثناء دوتا که بزرگ و از انواع خمپاره‌انداز است و ایرانیان به آنها «شتر» گویند، این توپها ساخت اسپانیا و جزء غنائمی است که ایرانیان هنگام فتح هرمز از قلاع پرتغالیها به چنگ آورده‌اند و غنایم در تمام شهرهای ایران منجمله اصفهان توزیع شده.

درختان چنار

در اطراف میدان، میان جوی‌ها و عمارات درختان چنار کاشته‌اند این درختان چنار که بسیار بلند و شاخ و برگهای زیادی دارد بطوری که عمارات اطراف میدان را مانند چتری پوشانیده بدون آنکه آنها را از نظر مستور بدارد. این درختان بسیار به زیبایی میدان می‌افزاید مخصوصاً در تابستان و هنگامی که میدان را آبپاشی کرده و اصناف مختلف بساط در آن نگسترده و نهر نیز پر از آب باشد، از این‌رو است که من تصور می‌کنم زیباترین میدانهای دنیا، میدان اصفهان می‌باشد که گردش در آن فرح‌بخش و دلکش است چه در سایه درختان آن می‌توان آسوده زیست.

حقه‌بازان و خیمه شب‌بازان

در میدان به هنگام عصر حقه‌بازان، خیمه‌شب‌بازان، تردستان و معرکه‌گیران که با شعر و یا نثر افسانه و قصه می‌سرایند و حتی وعاظ جمع می‌شوند و نیز چادرهای مخصوصی است که زنان بدکار گرد می‌آیند و هر کس به میل خود می‌تواند یکی از آنها را انتخاب کند.

شاه عباس ثانی، قبل از مرگ خود، اجتماع دکه‌ها و اصناف را در میدان شاه قدغن

کرد چون روزی بدون خبر خواست از میدان عبور کند ولی گرد این چادرها چنان جمعیت بود که پاسبانان و محافظین نتوانستند راه باز کنند. اما چندی بعد که شاه به مازندران سفر کرد قدغن فوق را برداشت، زیرا عواید روزانه‌ای که از کلیه کسبه میدان می‌گرفت تقریباً صد فرانک می‌شد که به مصرف مسجد می‌رسید. این عواید را روزانه یا حداکثر هر هفته جمع می‌کنند زیرا اعتمادی به این انبوه کسبه میدان نیست.

تقسیم‌بندی اصناف میدان

شاه عباس کبیر، محل فروش هر جنس و اجتماع اصناف مختلف را تعیین کرده است و هر یک را به نام صنف خود بازار نامیده‌اند. ۱ـ بازار حیوان ـ در این بازار صبح‌ها حیوانات چهار پا مثل اسب، شتر، قاطر، گاو و گوساله فروخته می‌شود.
۲ـ بازار نجاران و چوب فروشان ـ که عصرها به جای بازار حیوان تشکیل می‌شود و مایحتاج یک خانه از قبیل در و پنجره و ناودان و قفل و کلید چوبی یا آهنی می‌فروشند.
۳ـ بازار طیور ـ که در آن مرغ و خروس و کبک و کبوتر و بوقلمون می‌فروشند.
۴ـ بازار خشکبار ـ که انواع مختلف خشکبار که در ایران به حد وفور یافت می‌شود، فروخته می‌شود. ۵ـ بازار پنبه‌فروشان ۶ـ بازار چلنگران ۷ـ بازار سراجان که افسار و زین و برگ کهنه می‌فروشند ۸ـ کلاه پوست فروشان ۹ـ سرّاجانی که لوازم نو می‌فروشند ۱۰ـ بازار پوست فروشان که به دو راستا تقسیم می‌شود یکی برای مسلمانان و دیگران برای مسیحیان زیرا ایرانیان معتقدند که پشم با رطوبت دست و بدن انسان آغشته می‌گردد و از این‌رو آن را از غیر مُسلِم نمی‌خرند که در این صورت نجس است.
۱۱ـ بازار چرم‌فروشان که بدو قسمت چرمهای ضخیم و چرمهای نازک تقسیم شده است.

۱۲ـ بازار دستفروشان ۱۳ـ بازار کرباس‌فروشان ۱۴ـ بازار حلاّجان ۱۵ـ بازار مسگران ۱۶ـ بازار صرّافان که روی یک تخته مربعی نشسته و پهلوی ایشان صندوق آهنی و در جلو یک کیسه چرمی برای شمارش پول قرار دارد ۱۷ـ پزشکان هم در روی تخته‌هایی می‌نشینند. ۱۸ـ بازار میوه فروشان و سبزی فروشان ۱۹ـ خربزه فروشان که قاچ خربزه را تا بهای یک دینار می‌فروشند ۲۰ـ بازار کهنه فروشان که لباسهای کهنه را به فروش می‌رساند ۲۱ـ بازار صنعت‌گران که اسباب کار خود را پهن و اشیایی که به آنها رجوع می‌شود مرمت و تعمیر می‌کنند.

مسجد شاه

مسجد شاه در جنوب میدان واقع و جلو خانی دارد به شکل کثیرالاضلاع که حوض در وسط آن قرار داد. نمای بنا نیز کثیرالاضلاع است و از دو طرف در قسمت پائین محجری است که از سنگ صیقلی ساخته‌اند که تا مقابل در ورودی ادامه دارد. نمای طرفین طاق نما و هر یک به بازاری متصل می‌شود که زنجیری مقابل آنها کشیده‌اند تا مانع ورود حیوانات گردد. نماهای بالاتر، دکانهایی است که در آن پزشکان و داروسازان و داروفروشان به طبابت و داروفروشی اشتغال دارند، چه در ایران کنونی چنانکه در یونان قدیم مرسوم بوده طبیب، داروفروش هم، هست. طبقات بالای نمای مسجد که به اندازه بیست پا از سطح زمین مرتفع است ایوانهایی دارد. گنبد مسجد که یکی از زیباترین آثار جدید معماری ایران کنونی است، در داخل این محوطه است. این گنبد به اندازه‌یی بزرگ است که از فاصله چهار لیوی (هر لیوی = ۴ کیلومتر) از کاشان به سمت اصفهان پیداست زیرا این گنبد بزرگ به دو قسمت غیرمتساوی تقسیم می‌شود، یکی چهل پا و دیگری شانزده پا است که جرزی به ارتفاع ده پا آنها را از هم جدا می‌کند ولی در مقابل عظمت ایوان چندان بزرگ به نظر نمی‌رسد. میان این جرز راه بزرگی است که به زیر گنبد متصل می‌شود، دیوارهای زیر گنبد در قسمت قدامی از سنگ مرمر پوشیده و انتهای آن با سنگ یشم به ارتفاع ده پا و عرض سه پا ساخته شده است که محراب نامیده می‌شود ـ محراب برای آن است که مسلمین به هنگام نماز به سوی مکّه متوجه شوند، مسلمانان همواره با خود قبله‌نما و جدولهایی که نصف‌النهار و مکّه را در هر نقطه به طرف آن تعیین می‌کند، همراه دارند.

گنجینه مسجد

در بالای محراب گنجینه‌ای از چوب عُود به ارتفاع سه پا و عرض دو پا ساخته شده که زرکوب بوده و با قفلی از طلا بسته می‌شده است ـ در این مکان دو شییی مذهبی نفیس که مورد احترام ایرانیان است حفاظت می‌شود یکی قرآنی است به خط حضرت امام رضا (ع) که متجاوز از هزار سال است نوشته شده و دیگری پیراهن خون‌آلود حضرت امام حسین (ع) است. این پیراهن را به هیچ کس نشان نمی‌دهند و مجاز نیستند آن را از این محل جز در مواقع انقلاب و یا هجوم عساکر خارجی، بیرون کنند چه ایرانیان معتقدند به هنگام خطر اگر این پیراهن را سر نیزه قرار دهند و آن را در مقابل دشمنان نگاه دارند با یک نظر بدان، هزیمت خواهند یافت.

مسجد شیخ لطف‌الله

مسجد شیخ لطف‌الله یا مسجد مجتهد بزرگ که ساختمان چندان بزرگی ندارد، معذالک عرض جلوی آن متصل به بازاری است که گرداگرد میدان است ـ قسمت پائین بنا به ارتفاع هفت یا هشت پا و در داخل و خارج از قطعات سنگ یشم[۱] پوشیده شده است و در قسمت بالا مانند مسجد بزرگ شاه از کاشی مستور است. قسمت اخیرالذکر عبارتست از ایوانها و رواقها که مقرنس‌های آن به هزاران اشکال مختلف دیده می‌شود. راه ورودی به مسجد پله کانی است که دوازده پله دارد و از دالان مسقفی می‌گذرد که به زیر گنبد بزرگ مسجد می‌رسد. در بیرون آن حوض‌ها و منابع آب برای وضوگرفتن ساخته شده است، منبر این مسجد قابل حمل و محراب آن از سنگ یشم و کاشیها معرّق بنا گردیده و به‌سبک معماری ایونی است این مسجد تاریک و در آن کمتر رفت و آمد می‌شود و متصل به آن قصری است که مسکن مجتهد بزرگ زمان بوده است من برادر این مجتهد بزرگ را که به جای برادر به این مقام رسید در قصر دیدم ولی بعدها این‌شخص وزیر بزرگ شاه عباس دوم شد.

بازار شاه

بازار شاه در سمت شمال میدان واقع و سردر و جلو خان آن بسیار بزرگ و زیباست. سردر آن هلالی شکل و با آجرهای چینی[۲] که به اشکال و الوان مختلف نقاشی شده است، مستور می‌باشد. در اطراف این ساختمان دو سکو است که به ارتفاع سه چهار پا از سطح زمین ارتفاع دارد و عرض آن ۱۵ یا ۱۶ پا است و روی آنها را از سنگهای یشم و سماق تا چند ذراع بالاتر مفروش کرده‌اند ـ روی این سکوها جواهرفروشان و زرگران بساط خویش را گسترده. انواع و اقسام زینت و جواهرات و سکه‌های کمیاب را می‌فروشند و نیز محل فروش البسه فاخر و سکه‌های کمیاب و محل فروش زین و برگهای عالی است. سردر آن تصویر یکی از جنگهای شاه عباس کبیر را با ازبکها نقاشی

۱ـ سنگ یشم یا Jusper stone سنگی است از گونه عقیق به رنگ سبز و دودی متمایل به سفید و بسیار مستحکم. از این نوع سنگ چند سنگاب در زیر گنبد مرکزی و گنبد غربی مسجد شاه اصفهان وجود دارد و بقیه سنگهای به کار رفته در مسجد مَرمَر اردستان است نه سنگ یشم.

۲ـ منظور از آجر چینی، کاشی هفت رنگ است که در دیواره‌های داخلی و خارجی مسجد شاه اصفهان به کار رفته است.

کرده‌اند و بالا و پایین آن تصاویر مردان و زنان اروپایی است که سر میز قرار گرفته، جام شراب در دست و به عیش و نوش مشغولند ولی این نقاشی بسیار بد ترسیم شده چه ایرانیان در این فن مهارتی ندارند.

در بالا جای ساعت بزرگی است که مساحت پایه آن سه یا چهار پای مربع است ولی اکنون در آن ساعتی نیست و این یا به علت آنست که فعلاً، ساعت‌سازی برای به کار انداختن آن نیست یا سبب آنست که هر نوع صدای ناقوس در مذهب ایرانیان ممنوع می‌باشد! ولی بالای آن ناقوس به وزن ۸۰۰ یا ۹۰۰ لیور است در کنار آن کلمات زیر به لاتین حک شده است Santa Maria Ora Provodis Mulierivus که ترجمه آن این است: «ای حضرت مریم برای ما بیچارگان دعا کن» از این کلمات چنین به نظر می‌آید که این ناقوس متعلق به [قلعه نظامی هرمز] پرتغالیها بوده و از آنجا به اصفهان انتقال یافته است. تاریخ فتح هرمز کمی بعد از ساختمان میدان شاه است.

سردر قیصریه و کاروانسراها

ایرانیان این بازار را قیصریه می‌نامند و این اسم، یا از تحریف کلمه (سزار) به‌دست آمده یا از زبان آلمانی که قیصر را (کایزر) نامند، مأخوذ شده است ـ شاه عباس کبیر این سَردَر را بدین نام خواند چه می‌گفت این سردر را از روی نمونهٔ یکی از بناهای شهر قیصریه ساخته است. از سردر قصریه وارد مجلل‌ترین و بزرگترین بازارهای اصفهان می‌شویم، در این بازار پارچه‌های گرانبها به فروش می‌رسد این بازار مسقف و وسط آن گرد و روی آن گنبد بزرگتری قرار دارد، طرف راست این بازار (ضرابخانه) و طرف مقابل (کاروانسرای شاه) است. زیرا این کاروانسرا جزو اموال شاه محسوب می‌گردد.

صحن کاروانسرا بسیار وسیع و دارای دو اشکوب و تعداد اتاقهای آن ۱۴۰ و سردر این دو بنا شبیه سردر بازار است. روی سردر ضرابخانه تصویر (حضرت علی (ع)) جانشین پیامبر (ص) است که شخصی را از چنگال شیری نجات می‌دهد، مسلمانان تصویر حضرت علی را با شمشیر دو لبه [مقصود شمشیر ذوالفقار است] و نقاب سبز، ترسیم می‌کند و سایر پیغمبران و مقدّسین مذهبی را با نقاب سفید نشان می‌دهد، زیرا معتقدند چهرهٔ اولیای دین توصیف‌ناپذیر و خطوط شگفت‌انگیز صورت آنان را نمی‌توان ترسیم کرد. کمی بالاتر پنج یا شش کاروانسرا است که بزرگترین و غنی‌ترین کاروانسراهای اصفهان است. اسامی کاروانسراها: «کاروانسرای طویله، کاروانسرای

مولتانیان که تجار هندی در آن هستند. کاروانسرای گلپایگانیها و کاروانسرای حلاّجان که در انتهای آن قپان سلطنتی است که به امر شاه عباس کبیر برای دهقانان که پنبه به شهر می‌آورند برپا شده است کاروانسرای مطبخ شاهی، کاروانسرای قصابخانه که محل کشتن حیوانات و نگاهداری طیورِ دربار است.

بازار صحّافان

بازارها، دالانهای سرپوشیده‌یی هستند که طرفین آنها، دکانهایی وجود دارد نزدیک مسجد شاه پس از قهوه‌خانه‌ها، بازار صحافان واقع شده. در ایران صحافان هم کتاب صحافی می‌کنند و هم کاغذ و مرکب و قلم و دوات و قلمتراش و سایر انواع لوازم‌التحریر به فروش می‌رساند. صحافان عادت دارند که عصر پنج‌شنبه یکی از آنها به قرعه انتخاب می‌شود تا روز جمعه دکان خود را باز کند زیرا روز جمعه روز تعطیل مسلمین است و چون عموم مردم به مسجد می‌روند صحافی که روز جمعه باز باشد بیش از فروش یکماه اجناس خود را به‌فروش می‌رساند. از طرف چپ به سمت قصر سلطنتی بازار صندوق‌سازان است که تا گوشهٔ میدان ادامه دارد در اینجا بازار لوّافان ــ بازار خرّاطان که به عمارت ساعت می‌پیوندد ــ بازار حلاّجان. و بعد سردر «محمد مهدی» نخست وزیر و برادرش «شیخ‌الاسلام» که هر دو دارای یک سردر می‌باشد. بعد «مدرسه صدر» است.

کاروانسراهای فواحش

جنب این مدرسه معبر زیرزمینی است که به طرف قلعه می‌رود و کوچه‌های کثیفی دارد که در آنها پنج یا شش کاروانسرا است که با خانه‌های اطرافش، مسکن فواحش پستی است که طبقات پائین در آنها رفت و آمد می‌کنند. از اینجا به بازار کفش فروشان می‌رویم. در ایران کفش‌های مرد و زن با هم تفاوت ندارد در انتهای این محل یک حمام و یک کاروانسرا وجود دارد پس از آن دالانی است که دستفروشان در آن مشغول به کارند بعد به کاروانسرای «علی قلیخان» و کاروانسرای هندیان توانگر صرّاف، بعد عمارت کمپانی هلندی سپس «دارالمساکین» کاپوسن‌ها، سپس به قصر «امامقلی خان» سردار و سپهسالار و مصاحب و رفیق جنگی شاه عباس کبیر در همین محل می‌رسیم. از اینجا به بازار عطّاران و قنّادان و داروفروشان و فروشندگان زیور و پارچه‌های کهنهٔ

قدیمی می‌رسیم. کلیه این دکانها به مدرسه «ملاعبدالله» ختم می‌شود و آن طرف مدرسه ملاعبدالله محل آشپزان است که در تمام روز غذای بی‌گوشت به مردم می‌فروشند.

کاروانسرای صفی میرزا

بعد از دکّه آشپزان، دکانهای کتابفروشان و ریخته‌گران قرار دارد در وسط این قسمت کاروانسرای زیبایی است که «صفی میرزا[۱]» پسر ارشد شاه عباس کبیر که به‌دست پدر مقتول شد، ساخته شده است، نزدیک به آن کاروانسرای دیگری است که به بازار «نقده‌دوزان» منتهی می‌شود. در اینجا طلا و نقره را روی پارچه‌های ابریشمی و دیگر پارچه‌ها نقش می‌کنند این صنعت نیز در ایران با نهایت مهارت رواج دارد. بعد از آن محل «چپق‌سازان» است که به نزدیکی بازار شاه ختم می‌شود در اینجا محله‌ای است که زیباترین و وسیع‌ترین قهوه‌خانه‌های شهر اصفهان در آنجاست. این قهوه‌خانه تالارهایی بزرگی دارد که در آنها نیمکت‌هایی است که به راحتی می‌توان روی آنها نشست.

کاشی‌های ایران بی‌نظیر است

بهترین مصنوعات سفال‌سازان ایرانی که کاشی‌پز، یعنی لعابی‌ساز، خوانده می‌شوند عبارت است از صفحات مینایی که به سبک مغربی نقاشی و طرح شده است. فی‌الحقیقه، محال است که آبدرتر و درخشنده‌تر از کاشی ایرانی و یا ظریف‌تر و روشن‌تر و از نقش و نگارهای آن چیزی در جهان پیدا شود. ظروف‌آلات چینی ایران در مقابل آتش مقاومت می‌کند، بطوری که، بدون اینکه بیم شکستن یا ترکیدن در میان باشد. آبرا در توی آن می‌جوشانند و حتی از آن دیگ‌هایی درست می‌کنند. به اندازه‌یی جنس چینی این کشور مستحکم است که از آن هاون نیز درست می‌کنند و رنگ و مواد دیگر را در آن می‌کوبند و نیز قالب‌های نازکی از آن تهیه می‌نمایند ماده این مینای زیبا، شیشه و شن‌ریزه‌هایی از جویهای نهرهاست که خوب خورد و با اندکی خاک مخلوط و با هم کاملاً کوبیده و نرم شده است، می‌باشد.

رقابت کاشی‌پزهای یزد و اصفهان

حکایت می‌کنند که کاشی‌پزهای شهر یزد روزی برای همچشمی و هنر نمایی به همکاران خود در اصفهان یک ظرف چینی فرستادند که ظرفیت آن دوازده لیور (هر

لیور معادل نیم کیلوگرم) یعنی دو من آب بود، در صورتی که بیش از یک (گرو = مثقال) وزن نداشت. در مقابل کاشی‌سازان اصفهانی برای همکاران یزدی خود یک ظرفی به همان بزرگی ارسال داشته که فقط ظرفیت یک (گرو gros $\frac{1}{8}$ اونس) آب را داشت، در صورتی که وزنش دوازده لیور بود!

غذاپزی و آشپزخانه‌های عمومی

اشخاص کوچک هرگز در منزل خود مطبخی ندارند. به‌خصوص در نقاطی که به‌مانند اصفهان و مناطق متعدد دیگر هیزم کمیاب است. چنانکه اهالی اصفهان بعد از بستن دکه خود به آشپزخانه‌های پست عمومی می‌روند و از آنجا پلو، و یا هر چه بخواهند برای شام خود خریداری می‌کنند و در سرتاسر شهر اصفهان تعداد کثیری از این‌گونه آشپزخانه‌های پست وجود دارد که هر یکی فقط یک نوع غذا به فروش می‌رساند این مطبخ‌های عمومی به شکل دکانی تعبیه شده است. مشاهده می‌شود که در مقابل این دکاکین دو یا سه دیگی به قطر بیست و شش تا سی «شصت» روی اجاقها بار شده است و در قسمت داخلی دکان که با پرده‌ای جدا گشته یکی دو تخت یا نیمکتی که از روی زمین سه پا، ارتفاع دارد و با نی (حصیر) پوشیده شده وجود دارد که مخصوص مشتریان می‌باشد که بر روی آن می‌نشینند و خوراک می‌خورند. آتش این آشپزخانه‌ها به‌ندرت از هیزم یا ذغال است چون وسیلهٔ احتراق در قسمت اعظم ایران بسیار گران است، اینها را با خلنگ و برگهای خشک روشن می‌کنند و مردم عادی نیز از یک قسم وسیله احتراق استفاده می‌کنند، که از ترکیب مدفوع حیوانی و خاشاک بوجود آمده است و دهاتیان آن‌را به کار می‌برند و برای فروش به شهر می‌آورند. بعد از اینکه گوشت پخته شد برحسب بزرگی دیگ فتیله‌یی، همانند چراغ روی آن می‌نهادند، تا بدین‌طریق خوراک را گرم نگهدارند. این فتیله‌ها را روشن می‌کنند و مایهٔ روشنایی چربی خود دیگ است البته در نگاه اول بسیار کریه و زشت می‌نماید ولی به مرور زمان عادی می‌شود چنانکه معلوم می‌گردد متصدیان این آشپزخانه‌های عمومی با اندک وجهی کار خود را می‌گردانند و متاعشان را ارزان می‌فروشند.

قهوه‌خانه‌های اصفهان

قهوه خانه عبارتست از تالارهای بزرگ وسیع و بلند و به صُوَر و اشکال گوناگون

است، معمولاً بهترین پاتوق هر شهری بشمار می‌رود، چون مرکز اجتماع و محل تفریح سکنه بلاد می‌باشد بسیاری از قهوه خانه‌ها، به‌ویژه در شهرهای بزرگ دارای حوض آبی در وسط است، این تالارها در دوراً دور خود دارای مصطبه یا سکوهایی است که به ارتفاع سه پا و به پهنای سه تا چهار، پا، برحسب وسعت محل است. و یا چوب بستی وجود دارد که به شیوه مشرق زمین در روی آن می‌نشینند. با آغاز روز این مراکز افتتاح و طرف غروب، بر تعداد اجتماع افزوده می‌شود. در قهوه‌خانه‌ها فنجانهای قهوه به طرز بسیار تمیزی، به سرعت تمام تقدیم مشتریان می‌گردد و صرف می‌شود. در قهوه‌خانه‌ها مردم به صحبت می‌پردازند؛ زیرا در چنین مکان‌هایی است که خبرهای تازه مطرح می‌گردد و سیاسیون با کمال آزادی و بدون هیچ‌گونه نگرانی از حکومت انتقاد می‌کنند، حکومت نیز از گفتگوی مردم نمی‌هراسد. در قهوه‌خانه‌ها به بازی‌های خوبی مثل «اکر دوکر» و شطرنج و صدخانه، مشغول می‌شوند، در این مکانها در عهد صفوی شاهان هم می‌آمدند.

تقریرات یک روحانی پزشک

یکی از روسای هیأت مبلغین کرملی Carmels به نام پدر آنژ P.Ange که در بسیاری از علوم دست داشت و در پزشکی هم مطالعاتی می‌کرد، در صدد تحقیق اثرات این عصاره معروف «شیره خشخاش» برآمد و می‌گویند هنگامی که من در اصفهان اقامت داشتم یک حبه از آن فرو بردم و حکایت می‌کرد که بعداً بالاجبار به‌خنده می‌افتاد و علیرغم خویش به هرزه‌درایی و چرندبافی می‌پرداخت، در آسمان اوهام و احلام غوطه‌ور و هزاران پرده متلون از مقابل دیدگانش می‌گذشت و این نظر برایش عجیب و غریب می‌نمود و به‌شکل اعجاب‌آوری موجبات تفریح خاطرش را فراهم می‌آورد؛ مشارالیه در این خصوص اظهار یقین می‌کرد و می‌گفت در دنباله آن هیچ‌گونه دردی در خود احساس نکرد!

چاپ و چاپخانه در اصفهان

ایرانیان اشتیاق وافری دارند که صنایع چاپ در کشورشان پدید آید و به فواید و ضرورت آن کاملاً پی‌برده‌اند، معهذا کسی پیدا نمی‌شود که چاپخانه به‌وجود آورد. برادر وزیر دربار، که یک شخص بسیار عالم و مقرب حضور شاهنشاه است، در سال ۱۶۷۶، می‌خواست با من [شاردن] قرار مداری بگذارد، تا کارگرانی به ایران آیند و این فن

ظریف را به ایشان بیاموزند، مشارالیه کتابهای عربی و فارسی چاپی را که برایش داده بودم، به نظر شاه رسانید، با این پیشنهاد موافقت حاصل شد ولی هنگامی که مسئله پرداخت پول به میان آمد، هر چه رشته بود، پنبه گشت.

بیگاری پیشه‌وران برای شاهنشاه

صنعتگران مجبورند به سخریه برای شاهنشاه کار کنند، یعنی به‌محض صدور فرمان برای شاه به رایگان انجام وظیفه کنند، پیشه‌ورانی که از بیگاری معافند عبارتند از: کفشگران، کلاهدوزان و جوراب‌بافان برای این قبیل صنعتگران وجهی می‌پردازند که «خرج پادشاه» نام دارد.

کانِ کَروان

نکته‌ای در مورد وجود نقره در کانهای ایران می‌باشد این است که متصدیان فلزات همیشه هنگام تصفیه، نقره خود را در افزایش می‌یابند و این حقیقت فقط نتیجه آن است که در سربی که برای تصفیه نقره به کار می‌برند، سیم وجود دارد، و در موقع ذوب با آن ترکیب می‌یابد. معدن عمده نقره که در آن تاکنون کار کرده شده در کروان در منطقه گندمان بفاصله چهار فرسنگی اصفهان در کوهی به نام «شاه کوه» است، ولی چون هیزم و زغال در اصفهان کمیاب و به‌علاوه معدن نقره هم بسیار وجود ندارد، همیشه مخارج آن بر مداخلش فزونی دارد و ضرب‌المثلی که در مورد اقدامات بیهوده و بی‌ثمر زده شده، در شأن همین کان نزول یافته است: «این کان کرون است».

هارون ولایت

هارون ولایت زیارتگاه ایرانیانست که معجزاتی به او نسبت می‌دهند و بنای مجلّلی طبق معماری ایران روی آن ساخته‌اند و مانند مساجد، دو منار کوچک دارد، برخی معنی کلمه «هارون ولایت» را (بدن مقدس) و بعضی (شخص مقدس مملکت) می‌دانند. به هر حال نام مشخصی ندارد. زیرا کسی را آگاهی نیست که این مقدس خیالی کیست؟ عثمانیان که اهل سنت اند و کلیمیان و کلیه فرق مسیحی او را منسوب بخود می‌دانند. ارامنه روایت می‌کنند که اعراب پس از فتح ایران عموم اشیاء و آثار مقدس کلیسای مسیحی اصفهان را جمع کرده در چاهی ریخته و روی آن برای نشانه و علامت

سنگهایی نهاده آن‌را محترم داشتند، بتدریج مسلمانان نیز این مکان را مقدس شمردند. اینها روایاتی است که درباره هارون ولایت نقل شده است.

اما ملاها مرا مطمئن ساختند که در کتب دینی با اسناد معتبر یافته‌اند که هارون ولایت فرزند امام موسی کاظم (ع) است.

کرگدن در اصطبل سلطنتی

هنگام سفر اول من به اصفهان در اصطبل‌های سلطنتی کرگدنی بود که من برای این‌که خوب در ذهنم بماند، چندین دفعه به تماشای آن رفته و نقاشی‌های متعددی از آن برداشتم، این حیوان، مانند گاوی بزرگ و رنگ و پوست آن سخت‌تر و ضخیم‌تر از پوست فیل است. من تاکنون چنین حیوانی ندیده‌ام بآسانی می‌توان آن‌را از سایر حیوانات تشخیص داد زیرا برخلاف سایر حیوانات هیچ نوع برجستگی و مفصل و برآمدگی استخوان در بدن او دیده نمی‌شود، پوست بدنش در همه‌جا به جز در سر و گردن از قطعاتی که از هر حیث شبیه به قطعات کاسه‌های سنگ پشت است، پوشیده شده و پوست آن علاوه بر پنج چینی که روی گردن است چین‌هایی دارد. چین اول روی شانه تا شکم، چین دوم روی شکم و کمر و سه چین دیگر روی رانهای حیوان است این سه چین در طول، در صورتیکه دو چین اول در عرض واقعست، شاخ او که شگرف بدن است به رنگ پوست و در روی بینی جانور می‌باشد پوزه‌اش گرد و تقریباً مانند منقار عقاب ولی بالای پوزه صاف و پهن است. بیش از چهار دندان ندارد دو در بالا و دو در پائین به انتهای آرواره واقع و زبان کوتاه و ضخیم و چشم‌ها در پائین تقریباً مقابل لب‌ها قرار دارد طول دم از یک پا کمتر و از هشت تا ده گره تشکیل شده و شباهت به تسبیح دارد، پاها کوتاه و کلفت در یکسر سه سیخک در جلو و یک لاک در عقب دارد.

سفیری از حبشه این حیوان را به عنوان تحفه به ایران آورده است. از این جانور بسیار بد نگهداری می‌شود، زیرا نگهبان از خوراکش می‌دزد و با وجود ضخامت جثه، دنده‌های حیوان زبان بسته پیدا بود و من هشت عدد از آنها را شمردم.

میدان کهنه و سنگ خانه

در سر راه رفتن به میدان کهنه، حمام (تخت) و قصری به نام (سنگ خانه) واقع است قصری است قدیمی و بزرگ و متعلق به (میر شکار باشی) بوده است و آن‌را از آجر و به

طرز اروپایی ساخته‌اند چه در چهار گوشه آن چهار برج بزرگ است.
شاه عباس کبیر خود قبل از ساختن کاخ عظیمش، مدتی در این قصر سکونت داشت.

کولی‌ها و گذشته آنان

نزدیک قصر سنگ‌خانه، کاروانسرای (علی عطار) و کاروانسرای (کولی‌ها) قرار دارد. کولی‌ها، مردم پستِ کثیفِ بد طینتِ ژنده‌پوشی هستند که در منجلاب ولگردی غوطه می‌خورند و شبیه (بوهمی‌های) ممالک اروپا می‌باشند. عده کولی‌ها تقریباً هزار نفر و در محلات دور دست شهر پراکنده‌اند. هنگام روز بدون آنکه کاری انجام دهند، شکم خود را به آفتاب داده و شبانگاه به دزدی و دستبرد می‌پردازند فقط زنان ایشان غربال و چیزهایی که از موی اسب درست می‌شود، می‌بافند. تقریباً عده زن و مرد ایشان مساویست نه دین دارند نه شعائری و بدون تشخیص خویشاوندی با هم آمیخته‌اند و در حقیقت مانند جانوران زیست می‌کنند زیرا هنگامی که مورد با خواست قانون و عدالت قرار گیرند از هیچ چیز خبر ندارند.

کوکنار خانه

در طول میدان کهنه چندین (کوکنار خانه) است و مناره‌یی به اسم منار (خواجه عالم) است که وصل به کاخ سلطنتی سابق اصفهان می‌باشد، امروز این کاخ چنان ویران است که خرابه‌های آن نیز بچشم نمی‌آید و چنانکه گفته شد، عمارت قدیمی نقاره خانه در میدان کهنه بوده و اکنون آن‌را به میدان شاه انتقال داده‌اند.

قریه شهرستان

یکی از بزرگترین دهکده‌هایی است که مانند آن در هیچ کشوری در دنیا نیست طول آن قریب یک فرسخ و باغهای میوه زیادی دارد، این ده در مشرق شهر و کنار رودخانه است که پل بلند و تنگی بر روی آن قرار دارد و نزدیک این محل است که خرابه‌های بسیاری از ابنیه بزرگ وجود دارد و چنانکه در تواریخ مسطور است، سابقاً شهر بزرگی بوده است. در میان این خرابه‌ها، بقایای منزلی است که (امیرجملا) در آن متولد شده که یکی از امرا و پادشاهان هندوستان در قرن گذشته گردید.

محله‌های دیگر اصفهان

شمس‌آباد: دارای ششصد و یازده خانه است که در سمت راست عباس‌آباد واقع شده و به دو بخش شمس‌آباد کهنه و شمس‌آباد نو تقسیم شده. در این قسمت هیچ یک از اعیان و اشراف به علت دوری از مراکز تجاری و کاخهای سلطنتی سکونت ندارند.

شمس‌آباد نو را تقریباً پنجاه سال قبل ساخته‌اند، کوچه‌های آن دارای آب و درخت است و در این محله به جز دو قبرستان و خانه تفریحی (اوقورلوبیک) صاحبدیوان که به امر شاه عباس دوم کور شد بنای دیگری دیده نمی‌شود.

محله شیخ یوسف بنّا

در سمت چپ محله خواجو و به سمت مشرق واقع است، وجه تسمیه این بخش به‌مناسبت قبر زیبای شیخ یوسف بنّاست. این شخص معمار معروفی بوده که مسجد قدیمی اصفهان را ساخته است، چنانکه در تاریخ اصفهان مسطور است اواخر عمر خود را در این محله که آن زمان سکنه‌یی نداشت در عزلت به‌پایان رسانید و در کمال زهد و تقوی در آنجا از دنیا رفت.

شاه عباس کبیر، مسیحیانی را که از (ارمنستان) کوچ داده بود در این محله مسکن داد که مدت شصت سال در آنجا سکونت داشتند تا آنکه شاه عباس دوم ایشان را به اتفاق سایر مسیحیان در محله جلفا که آن سوی رودخانه است جای داد. چون مسلمانها روزها و شب‌ها به آن محله می‌رفتند و مست شده موجب بی‌نظمی می‌گشتند.

محله شیخ یوسف بنا دارای دویست و هفت خانه و دو مسجد و سه کاروانسرا و دو بازار و دو مدرسه است که یکی را مدرسه (افتخارالملک) و دیگری را مدرسه (محمد صالح بیک) می‌نامند، هر یک از دو مدرسه یک حمام مستقل و متعلق به خود دارد.

آسیای چهار سنگ

در انتهای این بخش قبرستان یهودیان است که در کنار نهری نزدیک آسیابی چهار سنگ است زیرا یک چرخ، چهار سنگ را می‌چرخاند. سنگهای آسیابهای ایران به اندازه سنگهای آسیاب‌های ما نیست و معمولاً دو پا و نیم قطر دارند. در این محله، مقبره (ساروتقی اعتمادالدوله) معروف است و نیز کاخ پیرمرد مشهور عام، عارف کامل (میرزا اشرف) است که وزیر، محمد مهدی اعتمادالدوله وزیر اعظم اواخر حیات شاه عباس

دوم بوده است. و نیز قصر دیگری است که شاه در سال ۱۶۳۷ میلادی برابر ۱۰۴۷ هجری ساخته و سفارتخانه (هلشتاین) در آن جای دارد که اولیاریوس منشی این سفارتخانه بود.

محله در دشت

ـ در وسط این محله (منار شاخ) وجود دارد که اطراف آن دکانهایی ساخته‌اند که از سطح زمین سه پا ارتفاع دارند. دورِ منار بیست پا و ارتفاع آن شصت پا است. این منار را از آجر و آهک ساخته‌اند و از بالا تا پائین از کلهٔ شکار پوشیده است. در سه ربع فاصله از سطح زمین با شاخهای شکار، غلام گردشی روی آن ساخته‌اند. معروفست که این منار به یادبود شکار بزرگی است که انجام داده‌اند.

قبر غزال ـ نزدیک منار قبری است که سه پا ارتفاع داشته است و از سنگ بنا شده و موسوم به قبر غزال است. اینجا قبر اسب معروف شاه عباس کبیر است که بمناسبت چابکی و تندروی آن‌را آهو می‌خواند. این اسب از نژاد عربی و متعلق به سلطان عثمانی بوده است و در اثر توطئهٔ یکی از نوکران شاه عباس که پس از تغییر لباس، او را دزدیده و به ایران می‌آورد.

از دردشت به میدان کهنه و بعد به قصر و مسجد و بازار (مشعلدارباشی) و قصر (ولیارچی‌باشی) که رئیس جارچیان و از مناصب مهم ایران است می‌رسد. دیگر کاروانسرای درگزینی‌ها است و بعد از آن قصر و حمام و بازار (میرزا کوچک) صدر خاصه و بعد از آن حمام (امیرآخورباشی) و قصر (عباسقلی بیک مُهردار) است این قصر سر راهی است که دو کوچه از آن جدا می‌شود یکی معروف به کوچهٔ (ذوالفقار) و دیگری کوچه (حکیم فریدون) کوچه‌های مهم دیگر این محله کوچه (فراشباشی) و کوچه (نقشیان) و کوچه (میرزا فصیح) است که هر یک حمامی به نام کوچه خود دارند. بعد به کوچه (کلاهدوزان) می‌رسیم که در آن تکیه (نعمت‌الله) است که در میان باغی واقع و دیوارهای آجری آن مشبک است که از بیرون همه جا دیده می‌شود. نزدیک این تکیه کاروانسرای (میرزا اسماعیل قهوه‌چی شاه) و کاروانسرای (میرزا کوچک) صدر خاصه مذکور در پیش و چهار کاروانسرای غیرمعروف دیگر است. کوچه‌ها و محله های معروف دیگر عبارتند از: (پای چنار سوخته) (باغ شفتالو) حمام (رخت‌شویان) (مسجد امامقلی خان) و بعد به گود (ساغری‌سازان) و مسجد (ملازمان) و کوچه (علی سلطان جارچی‌باشی) و کوچه (ملا حسن ناظر) و کوچه (شب‌بازان) می‌رسیم.

مجازات قهوه‌چی شاه

در این محل، خانه‌ی زین‌العابدین قهوه‌چی است رسوایی و فضاحت این شخص مشهور و شاه او را برای تَنَبُّه مردمان، کیفری سخت داد. این مرد شرور و بد فطرت در سال ۱۶۵۵ م. صاحب یکی از بزرگترین قهوه‌خانه‌ها بود. آن زمان عموم قهوه‌خانه‌ها پنج یا شش پسر بچه زیبا و وجیه و آراسته داشت مقارن این ایام برای شاه عباس دوم، پسر گرجی زیبای دوازده ساله‌ای که در صباحت منظر یکتا بود به ارمغان آوردند. (قوللر آغاسی) رئیس غلامان شاه که یکی از حامیان قهوه‌چی بود در حضور شاه مکرر از تربیتی که زین‌العابدین در رقص و چابکی و چالاکی و خوش‌صحبتی به اطفال می‌کرد، تعریف کرده بود شاه به هوس افتاد که طفل گرجی را برای تربیت به قهوه‌چی بسپارد اما برخلاف تصور شاه این بی‌حیا به زودی عملی منافی عفت با او انجام داد بطوری که او را مجروح ساخت، پسر به شخصی شکایت برد که غلام شاه هم با من چنین کرده است. قوللر آغاسی و قهوه‌چی به تصور اینکه چون شاه از این غلامان بسیار دارد از موضوع اطلاع نخواهد یافت. عاقبت به گوش شاه رسید، دستور داد پسر را حاضر کردند و پس از یقین به داروغه امر کرد که شکم قهوه‌چی را مقابل خانهٔ قوللر آغاسی که در کنار رودخانه بود پاره کند.

داروغه برای من نقل کرد که او را برای مجازات به مکان معهود بردیم، دستور دادم دست و پای او را به درختی ببندند قهوه‌چی از مجازات اطلاع نداشت و گمان می‌کرد او را فقط چوب خواهند زد و گفت مرا به اشتباه بسته‌اید، باید پاهایم را ببندید و چوب زنید ناگهان یکی از ملازمان شمشیر از غلاف کشید، تا چشم قهوه‌چی بدان افتاد بیهوش شد، شمشیر به شکم او فرو رفت، نعش او را ۲۴ ساعت برای آگاهی عموم به همان حال باقی گذاشتند و به آن طریق شاه شناعت و فضاحت این عمل را که به‌طور علنی و آشکار، پسران را در معرض بی‌ناموسی قرار دهند گوشزد عموم کرد. این قانون و مجازات در اصفهان و در قلب کشور شاهنشاهی کاملاً مرعی و مجری است ولی در شهرهای شمالی چندان بدان عمل نمی‌شود زیرا من در شهر ایروان و تبریز، قهوه‌خانه‌یی دیدم که در آنجا پسران زیبا را مانند زنان به کارهای منافی عفت وامی‌داشتند این عادت زشت از ترکان که همسایه ایرانند و از ایرانیان بیشتر مرتکب این عمل می‌گردند به ایشان سرایت کرده است.

در عبور از دردشت، از کوچه (باقریان) به طرف (تختگاه) و (هارون ولایت) و چهار

راه (گلبهار) می‌رویم. بناهای مهم این محله، قصر (خلیفه سلطان) داماد و وزیراعظم شاه عباس کبیر و کاروانسرای جنب آن و بعد (کوکنارخانه) است. در کوکنار خانه گل خشخاش را جوشانده می‌نوشند مخصوصاً کسانی که در آستانه پیری و سن کهولت باشند برای تغییر حالت و گاهی برای رفتن به عالم خلسه که نوعی خواب است آن را استعمال می‌کنند.

محله دارالبطیخ

که به آن (میدان میر) هم می‌گویند از پرجمعیت‌ترین و معروفترین محلات اصفهان است. باید از کوچه‌یی به نام (گلخند) به این محله وارد شد. اولین چیزی که به نظر می‌رسد، برج قدیمی است موسوم به (برج سرکه) که نزدیک آن قصر (حاتم بیک) است، حاتم بیک داروغه اصفهان بوده. از اینجا گذشته به مسجد و حمام و قبرستان (میرزااسمعیل) می‌رسیم و دو گرمابه است یکی (شاهزاده خانم) و دیگری حمام (داروغه) که وصل به مقبره بزرگی است که مدفن (بی‌بی بیگم) دختر (شاه حسن) است بعد به مدرسه (جعفریّه) که با وجود قدمت ساختمان آن بسیار زیباست که به مدرسه دارالبطیخ و قصر حسن آشپز منتهی می‌شود.

محله کران

عنوان «کران» که به این برزن بیرون شهر اطلاق می‌گردد به معنای ناشنوایان است. وجه تسمیه این حومه در داستانهای ایرانی چنین است: که نمرود شاه بابل تصمیم گرفت ـ ابراهیم نبی را بسوزاند چون وی از خدمت بتان خودداری داشت و یک آیین دیگری را تعلیم می‌داد و موضوع یک بار شتر و تمام نشدن خاروبار که مشهور است به این حکایت مرتبط است.

محله سیّد احمدیان

به نام سیّداحمد، از فرزندان علی (ع) نامیده شده است و در داستانهای آنها آمده است که وی یکی از سرداران شجاع و با شهامت شیعه بوده که در جنگ علیه پیروان عمر شرکت داشته است و او به جای تمام تسلیحات از تفنگ استفاده می‌کرده و چنان به مهارت تیراندازی نموده که همیشه گلوله‌اش بر سر دشمن اصابت می‌کرده است. باز در

داستانها آمده است که گلوله‌های وی زرین بوده و هر یک هفت (گروس) وزن داشته است و بر روی هر گلوله نام سید احمد نگاشته بوده است و تقریباً دویست سال پیش در حوالی شیراز جمجمه‌ای کشف شد که یکی از همین گلوله‌ها با علامت مذکور درون آن بود. این حومه دارای ۱۵۸ باب خانه است که از آن جمله چهار بازار و دو مسجد می‌باشد که یکی از آنها بزرگ و زیباست و گرداگردش باغهایی پدید آمده است و دو آسایشگاه برای رهگذران و یک چاه زیرزمینی که برای خنک شدن در آن می‌روند، [سرداب] یکی از خواجه‌سرایان بنیاد مزبور را پدید آورده است.

برزن طوقچی

پس از برزن سید احمدیان، محله طوقچی است که مشتمل بر هشتاد باب خانه و چهار بازار می‌باشد و آن سوتر به تقریب در فاصله پانصد قدمی، یک باب عمارت شاه مشاهده می‌گردد که به نام باغ «قوشخانه» خوانده می‌شود چون پرندگان شکاری بسیاری در آن نگهداری می‌شده است در کنار آن خانقاهی به نام (حاج میرزا خان) واقع بوده است که برای اشخاص وارسته از جهان پدید آورده‌اند، چون بعضی از این خانقاه‌ها در ایران برای انزاوی خودِ بانی ساخته می‌شود و برخی دیگر اختصاص به عموم دارد.

برزن فلفلچی و چشمه نیلیگر

از این محله طوقچی، داخل منطقه بزرگی می‌گردند که برزن فلفلچی و نیز چشمهٔ نیلیگر خوانده می‌شود چون برزن مزبور بر کنار نهر کوچکی به نام نیلیگر پدید آمده است و مشتمل بر ۱۵۰ باب خانه و ساختمان می‌باشد که در میان آنها دو باب مسجد چهار بازار و یک عمارت عظیم متعلق به (حاجی هدایت) سرهنگ مشاهده می‌شود، مشارالیه به مناسب استقرار نظم و ترتیب لازم در میان تمام سپاه چریک به سال ۱۳۶۹، هنگام گرانی سخت، که می‌توان آن‌را قحطی خواند، شهرت یافته است.

خانه کَل عنایت دلقک شاه

در حومه دردشت خانه (کَل عنایت) معروفیّت تمام دارد که یک شخص مشهوری می‌باشد و دلقک شاه عباس کبیر بوده است. چیزهای شگفت‌انگیزی از حالات و صفات

مسخره‌آمیز و خنده‌آور این آدم نقل می‌کنند، چنانکه هر وقت می‌توانسته است است بساده‌ترین حرکت بدن خویش آدمی را به خنده آورده و دارای فکری سریع‌الانتقال و عقلی سلیم بوده است. داستان (بیطار و معالجه چشم پدر شاه عباس و مرگ باز شکاری شاه) و غیره منسوب به او معروف است.

محله بید آباد

دروازه عباسی به منطقه بزرگی به نام بیدآباد اتصال تام دارد. این محله دارای هشتصد و هشتاد و سه باب خانه، هشت باب مسجد، و یازده باب کاروانسرا و پنج بازار و چهار حمام است. نزدیک دروازه عباسی، دروازه دیگری است که باز از روی خرافات پدید آمده است و آن‌را دروازه دولت نامند که بجای دروازه دیگری بوجود آمده است که در همان نزدیکی بوده است و به نام دروازه مرگ خوانده می‌شده است.

در حدود دویست سال پیش به علت بروز طاعون که شهر اصفهان را دچار مصیبت ساخت و به قول مردم از (گندمان) واقع در ده فرسنگی شمال بروز کرد و از طریق دروازه مزبور داخل شهر گشته بود، آن را مسدود ساختند. برخی می‌گویند که قربانیان بلای مزبور را از دروزاهٔ مذکور به گورستان می‌بردند بدان جهت آن را دروازه مرگ خواندند. به هر حال آن‌را مسدود ساختند.

بدین طریق دویست سال بعد هنگامی که شاه عباس کبیر، طرح انتقال تختگاه خویش را به اصفهان به مرحلهٔ اجرا گذاشت، این منطقه را برای سکونت خویش برگزید، دروازه مرگ را نگشود، ولی دستور داد در همان نزدیکی دروازه دولت را پدید آورند. این دورازه در مدخل زیبای سابق‌الذکر اصفهان (چهارباغ) واقع شده است.

کاخ احمد بیک یا باغ بادام

در سوی یسار (دروازه دولت)، کاخ احمد بیک یوزباشی واقع شده است که فرمانده خاجگان سپید بوده است و یک در بزرگی از درهای حرمسرای شاهی در آنجاست که بوسیلهٔ خیابان بلند مشجری به یکی از باغهای کاخ شاهی به نام (باغ بادام) منتهی می‌گردد.

همیشه در آنجا گروه مستحفظین خواجگان سپید مشاهده می‌شوند که تفنگداران شاهی و پاسداران سلطنتی هستند، محل سکونت ایشان در آنجاست این خواجگان

سپید مستحفظین عمده سلطنتی در بیرون حرمسرای شاهی بـه شـمار مـی‌روند ولی هیچگاه درون نمی‌شوند فقط خواجگان سیاه و سخت زشت‌رو و مهیب می‌تواند داخل حرمسرا گردند تا تمایلات بدی در دل زنان زیبایی که در آنجا پنهانند پدید نیاورند.

محله عباس آباد

عباس آباد در حومه اصفهان و از دروازه شاه آغاز می‌گردد اینجا را کوی تبریزیان نیز می‌نامند چون برزن مزبور نخست به‌وسیله مردم تبریز، پایتخت ماد، آباد شده است که به فرمان شاه عباس کبیر بدان‌جا کوچیدند. عباس‌آباد بزرگترین حومه اصفهان است، و از پل اصفهان که سابقاً گفته شده ـ تا پل مـارنان که در نیم فرسنگی مغرب آن است گسترده شده است این برزن زیباترین منطقه شهر نـیز مـی‌باشد چـون نـوبنیاد است. عمارات آن با شکوه و کوچه‌ها عریض و برخلاف کوچه‌های داخل شهر که غالباً کج و معوج هستند، می‌باشد میان کوچه‌های عمده و اصلی این حومه، جویهای آب پهن و ژرفی از یکسوی تا سوی دیگر روان است و در دو رده درخت، یکی در مقابل منزل دیگری در کنار جوی تعبیه شده است. در هیچ نقطه شهر نیز به اندازه ساکنین این کوی، اشخاص ثروتمند و رجال مُبَرّز وجود ندارد.

تخت پولاد

در این حدود، اطراف پر از مقبره‌ها، خانقاه‌ها، تکیه‌ها، باغها و یخچالهای بـزرگ -است که تخت پولاد در مرکز آن واقع شده و به جهت سکونت سردار بزرگی در آنجا که به علت پیروزیهایش (پولاد بازو) لقب داشته، چنین نامیده شده است. در اطراف مصلی و قربانگاه با یک منبر چوبی برای موعظه در عید قربان است. یک نهر کوچکی در آنجا می‌گذرد که آب دویست و پنجاه نام دارد، چون مدعی هستند که آب آن نسبت به میاه رودخانه و چاهها $\frac{۱}{۵}$ سبک‌تر است.

سانسون مبلغ مسیحی و جهانگرد فرانسوی (۱۶۸۳ م)

Sanson

بعد از مرگ شاه عباس کبیر و تاجگذاری نوه او سام میرزا که به نام شاه صفی معروف گردید، هنوز سیل جهانگردان، تجار، سوداگران، مبلغین مسیحی و نمایندگان شاهان کشورهای عیسوی اروپا به طرف ایران جریان داشت از جمله آنها یکی هم سانسون مبلغ عیسوی و جهانگرد فرانسوی است که در زمان شاه سلیمان صفوی ظاهراً برای ترویج دین مسیح به ایران آمد و بعداً زبان فارسی را به خوبی فراگرفت و سالهای متمادی در ایران باقی ماند و به علت کثرت سالهای سکونت و تماس دائم با طبقات مردم به‌ویژه رجال مهم و دولتمردان و درباریان، با خصوصیات دربار و حکومت و آداب و رسوم و تشریفات آنها آشنایی کاملی پیدا کرد و همانند سایر مأمورین سیاسی، مذهبی به عادت نیکوی اروپائیان یادداشت روزانه تهیه نمود و بعداً آنها را جمع‌آوری و کتابی جالب انتشار دارد، گرچه برخلاف تاورنیه و شاردن فرانسوی که مفصل و به دقت تمام همه دیده‌ها و شنیده‌ها و اماکن و شهرها و مشخصات آنها را شرح دادند، وی کوشیده است به اختصار تمام و گاهی هم با اشاره کوتاه مطلب جالب و مفصلی را خلاصه نماید.

در سال ۱۶۸۳ میلادی که یک هیأت مبلّغ مسیحی در ایران مشغول فعالیت بود مرتباً اعضای جدیدی هم به آنها اضافه و گاهی بعضی از اعضا به علت گرفتاری یا علت‌های دیگر تغییر مأموریت می‌دادند ـ از جمله اعضاء جدید اعزامی به ایران در سال ۱۶۸۳ میلادی (سانسون) بود.

سانسون خود در شرح حالش می‌نویسد: «اولین کار من بعد از انتخاب شدن به عضویت در هیأت مبلغین ساکن ایران یاد گرفتن زبانهای ارمنی، ترکی و ایرانی بود، زیرا مطمئن بودم بدون یاد گرفتن این زبانها نخواهم توانست مفید واقع شوم و در کارم موفقیت نخواهم یافت، به علت جوانی و آمادگی ذهنی در فراگیری زبان خیلی موفق بودم و ضمن اجرای وظایف محوله از فرصت استفاده کرده از چندین ایالت ایران بازدید کردم».

سانسون ادامه می‌دهد که: ابتدا مأموریت قزوین به من واگذار گردید قزوین تا چندی قبل پایتخت کشور شاهنشاهی ایران بود، در مدت هشت ماهی که در شهر قزوین سکونت داشتم به تربیت کردن و تسلی دادن مسیحیانی که در قزوین بودند پرداختم»

پس از شش ماه سانسون، مأموریتی در سرزمینی بین دجله و فرات که در قدیم شهرهای عمده آن به نام آشور و نینوا و قلمرو حکومت عیلامی‌ها بوده می‌گذرانده و در نتیجه از شوش که کمتر اروپائیان رفت و آمد داشتند و تا حدی مسافرین هم آن‌را نشناخته بودند به کرات دیدن می‌کنند و دربارهٔ آداب، رسوم ـ اخلاق، وضع اجتماعی و سوابق تاریخی شوش و عیلام و سایر نقاط خط سیر سفر به مطالعه می‌پردازد و اطلاعات مفیدی کسب می‌نماید و به یادگار برای ایرانیان باقی می‌گذارد.

ورود به دربار ایران

اقامت طولانی سانسون در ایران او را ناچار به مطالعات ایران‌شناسی می‌کند. در ابتدا هشت ماه با اسقف بابل مقیم ایران همکاری می‌کند در این مدت اسقف مسیحی مقیم شهر همدان فوت می‌کند و سانسون وکیل ورثه برای دریافت اموال و حفظ منافع آنها می‌شود و در این کشمکش‌ها سر و کارش با دستگاه دولتی می‌افتد و ناچار از شکایت به دربار شاه ایران و برای تعقیب موضوع ساکن پایتخت (یعنی اصفهان) می‌شود ولی فایده نبرد تا بوسیله دستگاه پاپ و فشار به مقامات بالا از طرف پادشاه فرانسه سفارشنامه به شاه ایران نوشته می‌شود و کارش به انجام می‌رسد و همین موضوع رابطه بین سانسون مبلّغ مسیحی را با دربار شاه ایران فراهم می‌کند.

در ایران ورود به دربار دارای تشریفات مخصوصی است و مهمان باید دارای شان و منزلت باشد، بالاخره سانسون هم جزء مهمانان شاه به حساب می‌آید. شاه ایران در جواب مراسله پادشاه فرانسه مراتب دوستی را اعلام و این مطلب را توسط سانسون به فرانسه

ارسال می‌دارد. شاه فرانسه سانسون را به حضور پذیرفته و ضمن قبول نامه شاه ایـران مشوّق سانسون برای نوشتن اطلاعاتی راجع به مشاهداتش در ایران می‌شود که این کار انجام و بعدها به نام سفرنامه سانسون در پاریس چاپ و منتشر شد. که دارای مطالبی جالب در باب وضع مملکت اعم از فرهنگی ـ تجاری ـ اقتصادی ـ نظامی ـ سیاسی و مذهبی است و درباره اصفهان مطالبی خواندنی دارد.

وضع کشور شاهنشاهی ایران

در ایران رعایا، شاه را «جهان پناه» یعنی «مـطمئن‌ترین پـناه تـمام مـلل عـالم» می‌خوانند و انصافاً این لقب بزرگ و افتخارآمیز به حق و انصاف و در کمال عدالت به شاه ایران می‌برازد ـ رعایایش او را عالی‌ترین و مقتدرترین و مستبدترین شاه آسـیا می‌دانند، چه شاه ایران بر دوازده مملکت وسیع که همه آنها در قدیم مشهور بوده‌اند و هر یک سلطانی دارند، حکومت می‌کند. از طرفی در آسیا هیچ شاهی وجود ندارد که بهتر از شاه ایران خارجیان را به سهولت به حضور بپذیرد، و هیچ شاهی در آسیا بیشتر از شاه ایران خارجی‌ها را دوست نمی‌دارد و به آنها امتیازات بزرگ نمی‌بخشد!...

نسب شاه

سلاطین بزرگ عثمانی و پادشاه هند که از سلسله مغول هستند و تاتارها و ازبک‌ها که دشمنان سرسخت آشتی‌ناپذیر شاه ایرانند همه افتخارات و عناوین او را ندیده گرفته از راه تمسخر به او «شیخ اوغلی» یعنی پسر ملای بزرگ می‌گویند که کنایه از این دارد که سلاطین صفوی از نژاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد شاه اسماعیل بـنیانگذار سـلسله صفوی، می‌باشند ـ اما این کنایه و اشاره تمسخرآمیز موجب ناراحتی آنها نـمی‌شود، برعکس موجب مباهات شاهان صفوی است، زیرا شیخ صفی، نسبش به محمد (ص) می‌رسد و از اولاد تنها دختر محمد (ص) حضرت فاطمه (س) و حضرت علی (ع) که ایرانیان شیعه او را جانشین واقعی محمد (ص) می‌دانند می‌باشند.

باطل‌السحر

شاهی که امروز (یعنی سال ۱۶۸۳.م) در ایران سلطنت می‌کند در تاریخ جلوس به تخت سلطنت، شاه صفی نام داشته است. می‌گویند یهودیان برای شاه جادو کرده بودند و

در نتیجه شاه به چنان ناتوانی و ضعفی مبتلا شده بود که رو به مرگ و نیستی می‌رفت شیخ علی خان اعتمادالدوله یا رئیس الوزرایش سحر و جادو را کشف و به شاه توصیه نمود، اسمش را تغییر دهد تا به این وسیله از آسیب سحر و جادو مصون بماند. شاه نام صفی را که اسم جدش شیخ صفی معروف بود کنار گذاشت و خود را شاه سلیمان نامید(۱).

شکل و شمایل و قدرت بدنی شاه

شاه سلیمان اکنون چهل و هشت سال دارد و بیست و هفتمین سال سلطنت خود را می‌گذراند شاه خوش صورت و زیباست. خطوط چهره‌اش به زیبایی و مطبوعی رنگ و روی اوست و زیبایی بر حالت دلیری و جنگجویی او رجحان دارد. دماغش همچون دماغ عقاب کمی کج و منحنی است، اندامش متناسب، چشمانش آبی رنگ و بسیار درشت، دهانش متوسط، ریشش را سیاه رنگ می‌کند و گِرد می‌زند و تا بناگوش ادامه دارد. قیافه شاه سلیمان مهربان و در عین حال با عظمت است و با گشاده‌رویی و خنده در مقابل تعظیم اطرافیان جواب می‌دهد و گاهی سر خود را خم می‌کند.

شاه مکرّر با نمایشات مختلف قدرت بدنی خود را با کشتی گرفتن و شمشیرزدن و تیراندازی با کمانی که کشیدن زه آن فقط در قدرت شاه است، نشان داده است.

خلق و خوی شاه سلیمان

شاه طبعی نیکوکار و خلق و خویی مهربان و معتدل دارد، از خونریزی وحشت دارد و متنفر است، از اعدام جنایتکاران بیزار ولی نسبت به جنایتکارانی که وسیله می‌چینند و سوء قصد نسبت به شاه دارند فوق‌العاده بی‌رحم است حتی اگر سوء قصد کننده از بزرگترین امرای دربار یا از نزدیک‌ترین افراد خانواده سلطنتی باشد در مجازات او درنگ نمی‌کند شاه اغلب مانند شاه عباس بزرگ تغییر لباس می‌دهد و ناشناس در میان مردم می‌رود و از اعمال و رفتار افسران ارتش و عمال حکومت و نزدیکان دربار مطلع و به موقع جلوی مظالم آنها را می‌گیرد.

۱ـ کمکش اعتمادالدوله و تحریک ملایان قشری و فشار و زور برای مسلمان کردن یهودیان و تحریکات کشیش‌های عیسوی و خرافات جاری و حاکم بر دربار هم از علل اصلی این تحریکات بوده است.

علاقه شاه به مسیحیان

شاه سلیمان به علت علاقه به مسیحیان نمی‌گذارد که به زور آنها را وادار کنند که ترک مذهب خود گفته به دین محمد (ص) بروند و اگر شکایتی دریافت کند که زور و فشار در بین بوده است، اجازه برگشت به آئین اولیه فرد مسیحی را می‌دهد از جمله، مسیحیان لنجان که ارمنی هستند و سابقاً در زمان شاه عباس به آن محل انتقال داده شده‌اند، تعهد کرده بودند هر ساله مبلغی به عنوان جزیه به شاه بپردازند. چون از عهده پرداخت برنیامده بودند ـ وزیر بزرگ مقرّری سربازان چریک را به آنها حواله داد و چون بیچارگان مسیحی در شرایطی نبودند که بتوانند سربازان چریک را راضی کنند و متأسفانه هیأت مبلغین دین مسیح نیز در لنجان وجود نداشت و حمایتی نشدند ـ ارامنه به‌طور دسته‌جمعی برای فرار از چوب و چماق سربازان بی‌رحم ناگزیر به اعتمادالدوله وزیر بزرگ، مراجعه و استدعا کردند که آنها را به دین اسلام بپذیرد. چون علت تغییر مذهب را فقر و عدم توانایی پرداخت جزیه گفتند، مطلب را به شاه گزارش داد. شاه آنان از بدهی‌هایشان معاف و در اختیار دین آزاد گذاشت.

سرنوشت غم‌انگیز شاهزادگان در اصفهان

وضع دربار و شاهزادگان همچون شاه دردناک و غم‌انگیز است، پسران شاه سلیمان به جز در گوشه‌های کاخ سلطنتی چشم به روشنایی نمی‌گشایند و تا شاه زنده است هرگز از قصر خارج نمی‌شوند. (که این محدودیت برای اطمینان خاطر شاه از تحریک و دسیسه دشمنان و سرکشی شاهزادگان بوده است. در این زمینه مطالب وحشتناکی نقل قول شده است)

مقامات عالیه در اصفهان

صدر خاصّه: بزرگترین شخصیت روحانی ایران، پیشوای مذهبی عموم که صدر خاصه نام دارد، رئیس روحانی تمام کشور شاهنشاهی است ولی فقط به راهنمایی امور دینی شاه می‌پردازد کارهای مذهبی دربار و شهر اصفهان را طبق دستورات و موازین قرآن اداره می‌کند. صدر خاصه اولین شخصیت کشور است و در طرف راست در مجلس شاه می‌نشیند.

صدرالممالک: دومین شخصیت روحانی و معاون و جانشین صدر خاصه می‌باشد.

صدرالممالک اموری را که صدر خاصه در خانه شاه در اصفهان بعهده دارد، در سایر نقاط کشور عهده‌دار است. به‌طوریکه دیوان بیگی هیچ حکمی را بدون شرکت و مشورت با صدرالممالک صادر نمی‌کند. صدرالممالک در تمام محاکم کشور قائم مقام و جانشین دارد که نایب‌الصدر خوانده می‌شوند. در مجلس شاه، صدرالممالک در طرف چپ شاه می‌نشیند.

شیخ‌الاسلام: سومین شخصیت روحانی ایران، آخوند یا شیخ‌الاسلام نامیده می‌شود، شیخ‌الاسلام به معنی عالم طراز اول یا مرد مُعّمر و محترم قانون محمدی می‌باشد. شیخ‌الاسلام بزرگترین صاحب منصب امور شرعی و مدنی است شاه به شیخ‌الاسلام پنجاه هزار «لیور» در سال حقوق می‌دهد تا از طرفین دعوا چیزی نگیرد و خود را به فساد نکشاند. اغلب دعاوی و اختلافات را شیخ‌الاسلام شخصاً حل و فصل می‌کند. شیخ‌الاسلام مدرس علم حقوق نیز می‌باشد و روزهای شنبه و چهارشنبه به تمام قضات دادگستری و تمام صاحب منصبانی که زیر دست او هستند درس می‌دهد. شیخ‌الاسلام نیر در تمام کشور جانشینانی دارد که به اتفاق جانشینان صدرالممالک به تنظیم قراردادها و اجازه‌نامه‌ها می‌پردازند و در مجلس شاه در پائین مسند، بعد از صدرخاصه می‌نشیند.

قاضی: چهارمین شخصیت روحانی کشور قاضی نامیده می‌شود و بعد از شیخ‌الاسلام دومین صاحب منصبی است که مأمور رسیدگی به دعاوی مدنی و شرعی می‌باشد قاضی در هر محکمه دو جانشین دارد که به دعاوی و اختلافات کوچکی که مثلاً در قهوه‌خانه پیش می‌آید رسیدگی می‌کند و در مورد دعاوی بزرگ طرف مشورت قرار می‌گیرد.

پیشنماز: علاوه بر چهار شخصیت روحانی مذکور، فرد روحانی بزرگی در خانه شاه هست که امام جماعت است و در منزل شاه نماز می‌خواند و مراسم و تشریفات شرعی عروسی و مراسم مرگ و میر و خاک‌سپاری و این قبیل امور مذهبی را عهده‌دار است. و در حقیقت مشاور مذهبی شاه محسوب می‌شود.

وزرای مملکت

در ایران شش وزیر وجود دارد که آنها را رکن‌الدوله می‌نامند، یعنی ستونهایی که کشور امپراطوری را سر پا نگه می‌دارند و محافظت می‌کنند.

رئیس الوزراء

رئیس‌الوزراء که وزیر بزرگ هم به او مـی‌گویند اعـتمادوالدوله نـامیده مـی‌شود و رئیس دولت و مباشر کل مالیه و وزارت خارجه و تجارت کشور نـیز زیـر نـظر او اداره می‌شود و تمام مقرری‌ها و حقوق‌ها و انعام‌ها به دستور او پـرداخت مـی‌گردد، خـلاصه در حـقیقت رئـیس‌الوزراء نـایب‌السلطنه کشـور شـاهنشاهی ایـران است اعتمادالدوله احکام و فرامین شاه را ظـهرنویسی مـی‌کند و بـر آن صـحه مـی‌گذارد. حقوق اعتمادالدوله در هر ماه قمری مبلغ هزار تومان است که از خـزانـه دولت بـرای مخارج خودش برمی‌دارد (یک تومان معادل چهل و پنج لیـور پـول قـدیم فـرانسـه می‌شود).

معاونین رئیس‌الوزراء

۱ـ مستوفی الممالک که ممیّز کل مالیه می‌باشد و جایش در مسند شاه بعد از شش وزیر اصلی است و ممیزی دارالسلطنه اصفهان نیز با اوست.

۲ـ مستوفی خاصه که ممیز مخصوص دربار و ممیز دارالسلطنه اصفهان نیز هست.

۳ـ داروغه دفتر که مستحفظ دفاتر کل مالیه می‌باشد و در حضور شاه در وسط والی‌های می‌نشیند.

۴ـ وزیرالملوکی که نگاهداری دفاتر دارالسلطنه اصفهان به عهدهٔ اوست.

۵ـ وزیر خاصه که به مخارج دربار رسیدگی می‌کند.

۶ـ کلانتر که امور تجارت اصفهان را رسیدگی می‌کند در مجلس شاه در ردیف سلطنتی سلاطین و شاهزادگان خارجی که مهمان شاه می‌باشند می‌نشیند.

سایر مناصب و مقامات:

قورچی‌باشی: که در این ایام سلطنت شاه سلیمان دوّمـین شـخصیت کشـور بشـمار می‌رود در گذشته اولین شخصیت بوده است. همیشه مقیم پایتخت در اصـفهان است و در حقیقت فرماندهی کل قوا را به‌عهده دارد و محافظت سرحـدات کشـور هـم بـا اوست.

قوللر آغاسی: یا رئیس دسته‌جات غلامان شاه: که از طبقات نجبا و ممتاز کشور انتخاب و خود را غلام شاه می‌خوانند. تمام اشخاص که بخواهند به مقامات عالیه برسند، باید مدتی در دسته غلامان شاه خدمت کرده باشند. مناسب دیگر دربار عبارت است از:
تفنگ‌چی‌باشی: توپ‌چی‌باشی ـ دیوان بیگی ـ ایشک آغاسی‌باشی ـ خوان سالار ـ منشی‌باشی (وقایع نگار) ـ منجم‌باشی (اخترشناس) ـ حکیم‌باشی ـ مهردار (ولی مهر اصلی شاه در دست گیس سفید حرم است و در آنجا به روی عریضه‌ها و احکام زده می‌شود و پنج مهر شاه را در اختیار دارد) مباشر کل اصطبل ـ میرآخور ـ میرشکار ـ رکیب خانه آغاسی (لباس‌دار) وقفیّات وزیری (موقوفه) ـ غلام وزیری ـ رئیس دربار و رئیس تشریفات ـ مهماندارباشی که در مهمانیهای سفیران خارجی که به حضور شاه می‌رسند امور تشریفات را عهده‌دار است.

قصر شاه

اگرچه بناهای ایران از حیث شکل و طرز ساختمان به درستی ابنیه اروپایی نیست، لکن در آنها لطف و دلپذیری خاصی وجود دارد که حتی اروپائیان از تماشای آن به شگفتی درمی‌آیند. هیچ اروپایی نیست که قصر شاه ایران را دیده باشد و متعجب نشده باشد و زیبایی قصر شاه در او اثر نگذاشته باشد.

میدان زیبا

قصر شاه در مغرب میدان بزرگی قرار دارد که در آنجا مردم بـه خـرید و فـروش می‌پردازند، این میدان جالب‌ترین میدان مشرق زمین است و بسیار وسیع می‌باشد و طول آن خیلی بیشتر از پهنای اوست. شکل میدان مربع مستطیل است و هفتصد قدم طول و سیصد قدم عرض دارد، در چهار طرف میدان حجره‌هایی رواق مانند ساخته شده است که سبک معماری آن همان طوری که شبیه به ساختمان در ورودی قصر شاه می‌باشد.

چوگان‌بازی و نیزه‌پرانی

در این میدان فرزندان امراء و بزرگان به نمایشات و تمرین‌های مختلف مشغولند از جمله چوگان‌بازی و نیزه‌پرانی و با تاخت اسب و به انواع چابک سواریها می‌پردازند، مثلاً همانطوریکه به سرعت اسب می‌تازند بدون درآوردن پای از رکاب، خود را روی

اسب خم و نیزه‌ها را از روی زمین جمع می‌کنند و یا به آئین سواران پارت قدیم در حالی که چهار نعل اسب می‌تازند و فرار می‌کنند، از عقب تیر از کمان رها می‌نمایند و یا در حالی که به سرعت می‌تازند، روی خود را برمی‌گردانند و از پشت سر، وسط بشقاب طلایی راکه بر سر دکل بلندی در وسط میدان بر پا داشته‌اند هدف قرار می‌دهند شاه در این مراسم از طالار بزرگ قصر (قصر عالی‌قاپو) تماشا می‌کند و به هر کس که بشقاب طلا را به زیر می‌آورد جایزه می‌دهد. میدان بزرگ پر از چادر و مرکز خرید و فروش است اما معمولاً بیست روز قبل از عید نوروز چادرها را جمع می‌کنند و میدان را با گاو شخم می‌زنند و آن‌را برای تمرین ورزش یاد شده آماده می‌سازند.

موسیقی ایرانی در اصفهان

در قسمت شمالی میدان طالاری بسیار عالی و زیبا وجود دارد که نوازندگان شاه، هر روز هنگام غروب آفتاب و دو ساعت بعد از نیمه شب و ظهر در آنجا بنواختن می‌پردازند، ولی در روزهای عید سر و صدا و جار و جنجال آنها شب و روز ادامه دارد، من نوازندگی آنان را به این دلیل جار و جنجال نامیدم، زیرا نوازندگان، متجاوز از شصت نفرند که سازهای مختلف را درهم و برهم لاینقطع به صدا درمی‌آورند، عده‌ای طبل بزرگ می‌زنند و عده‌ای طبل‌های کوچک را به صدا درمی‌آورند، عدهٔ شیپور و قره‌نی می‌نوازند و عده‌ای از ته گلو در بوق‌هایی فریاد می‌کشند، این فریاد با بوق علامت تشخص و مقامات عالیه می‌باشد.

مهمانیهای شاه اصفهان

ترتیب دادن مهمانیهای عمومی از سنن قدیم ایران است که حتی در کتاب (استر)[۱] عظمت و شکوه فراوان یکی از مهمانیهای داریوش بزرگ یاد شده است و برعکس گذشته که مهمانیها جنبهٔ عیش و عشرت داشته، هم‌اکنون مهمانیهای شاه برای حل و فصل امور و پذیرفتن سفرای خارجی و تنظیم روابط خارجی و گاهی به‌علت پیش‌آمدی فوری، بزرگان کشوری و لشکری را در همین طالار احضار و پذیرایی می‌نمایند. ظروف همه از طلاست و ظروف غذای شاه سربسته و لاک و مهر شده و

۱ـ کتاب استر یکی از کتب تورات است.

آشامیدنی شاه هم در حضور خود ایشان از بطری‌های سربسته توسط رئیس تشریفات و خوانسالار ریخته می‌شود و به اصطلاح اول خود می‌چشد و بعد به شاه می‌دهد که به او پیش‌مرگ شاه می‌گویند. برای جلوگیری از مسمومیت و توطئه علیه شاه است.

باغ‌وحش اصفهان

تعداد زیادی فیل و شیر و پلنگ و انواع حیوانات کمیاب را در باغ‌وحش نگهداری می‌شود در و جشن‌ها و اعیاد از جلوی طالار بزرگ می‌گذارنند که همگی؛ با قلاده و زنجیر طلا بسته شده‌اند. چند گور خر هم جزء آنها دیده می‌شود.

اسب‌ها و زین و یراق جواهرنشان

هیجده اسب از نژاد ممتاز و فوق‌العاده عالی با زین و برگ مرصع به هر یک به نوعی از جواهر مثلاً یکی دهنه و سینه‌بند و رکابها از طلا و نگین برلیان و دیگری از نگینی فیروزه و سومی از نگین یاقوت و همینطور یاقوت بنفش یاقوت کبود و غیره، چشم را خیره می‌سازد. در بین اسب‌ها چند خر وحشی هم دیده شد.

لطیفه سیاسی اصفهانی

یکی از مبلغان مسیحی اهل اسپانیاکه در مراسم تقدیم‌نامه پادشاه لهستان در دربار در این مراسم حضور داشته، وقتی یک خر وحشی را با یراق مرصع و جواهرنشان می‌بیند، وقار و سنگینی خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند جلوی خنده‌اش را بگیرد. یکی از صاحب منصبان درباری به او نزدیک شده با کمال ادب دلیل خنده او را سئوال می‌کند مرد اسپانیایی جواب داده بود که چون مشاهده کرده است، خرهایی که در اسپانیا با آنها به منتهی درجه حقارت رفتار می‌شود، در ایران به این صورت ممتاز درآمده است خنده‌اش گرفته است. صاحب منصب دربار، باهوش و ظرافت و حاضر جوابی خاص اصفهانی به او جواب می‌دهد «ما، در ایران از این جهت به خرها احترام می‌گذاریم که برخلاف مملکت شما که در آنجا خر فراوان است، در مملکت ما بسیار نادر، و کمیاب است!...»

قزلباش‌ها و البسه آنها

لباس قزلباش‌ها شبیه رومیان قدیم است. کلاههایی که بر سرشان می‌گذارند

به‌قدری زیباست و به آنها چنان وقار و عظمتی می‌بخشد که اگر کلاه ایرانیها را با عمامه‌هایی که ترک‌های عثمانی بر سر می‌گذارند مقایسه کنم، کلاه ترکها به‌نظر مسخره و مضحک جلوه می‌کند. دو منگوله طلایی بر بالای کلاهشان قرار دارد و به همین مناسبت که آنها را قزلباش یعنی طلاسران یا قرمزسران (سرخ کلاهان) می‌نامند لباس‌های زیرشان که زربفت است و زمینهٔ آن طلا یانقره می‌باشد به وضع عجیبی می‌درخشد شال‌هایی را که به گردن حمایل می‌کنند یا به کمر می‌بندند زری است، پیراهن‌هایشان که تنگ می‌باشد و به تن می‌چسبد و آستین بلند دارد به پوست سمور زینت یافته است، لباس را که روی پیراهن می‌پوشند یا از ماهوت قرمز رنگی است که یراق‌ها و قیطان‌های طلا به آن دوخته‌اند یا از بهترین و گران قیمت‌ترین پارچه‌های زربفت می‌باشد (البته ساده‌پوشی شاهان صفوی از شاه عباس اول شروع شد) یک قزلباش معمولاً به نان و شیرترش قناعت می‌کند و غذای دیگر نمی‌خورد تا پولی را که برای آراسته بودن و خوب لباس پوشیدن[1] و خوب زینت کردن اسب لازم دارد صرفه‌جویی کند. اما خود شاه عباس مخصوصاً لباس ساده می‌پوشد تا قزلباش‌هایش جلوه بیشتری داشته باشند.

آسایش و رفاه خارجیان

سانسون از مجالس شاه و قزلباش‌ها ـ افراط در نوشیدن شراب ـ با دست غذا خوردن ـ ادب و تواضع و متانت هنگام غذا خوردن ـ رفتار شاه با خارجیان ـ به حضور پذیرفتن آنها ـ جوانمردی و تأدیه کلیه مخارج سفرا و نمایندگان و مهمان خارجی و همراهانشان از بدو ورود به سرحدات ایران تا رسیدن به اصفهان و پرداخت کلیه هزینه‌های آنان اعم از منزل مجهز و ظروف و اثاثیه عالی ـ اسب ـ استر ـ شتر و علوفه آنها تا همه احتیاجات خورد و خوراک و البسه را در تمام مدتی که در اصفهان هستند شاه پرداخت می‌نماید که این عمل در هیچ یک از کشورهای همسایه ایران وجود ندارد، حتی به مستخدمین خارجی و داخلی که برای رفع احتیاجات سفرا و مهمانان خارجی به کار مشغولند حقوق پرداخت می‌کند. در کلیه جلسات رسمی و اعیاد مهمانی‌های عمومی، سفرا و نمایندگان و خارجی‌ها را با احترام تمام شرکت

۱ـ دُوغ

می‌دهند و در وقت مراجعت آنها به کشورشان همین مقررات تا خروج از سر حدات ایران رعایت و در آنموقع هم هدیه‌های ارزنده‌ای به رسم یاد بود به آنها هدیه می‌نماید.

کارگران خارجی در اصفهان

شاه تعدادی از کارگران اروپایی را در خدمت خویش دارد و از آنها به خوبی نگهداری و با پرداخت حقوق‌های بالا آنان را دلگرم و امیدوار نگه می‌دارد. شخصاً کارگران فرانسوی را انتخاب می‌کند، فعلاً زرگران و ساعت‌سازان فرانسوی بسیار ماهری در خدمت شاه هستند که حقوق تا دو هزار، دو هزارپانصد لیور به اضافه مخارج مسکن و تغذیه که مبلغ زیادی است یکجا دریافت می‌کنند. تعدادی کارگران چینی ماهر و از ملل دیگر هم هستند که همان مزایا را دریافت می‌نمایند.

زیبائی‌های شهر اصفهان

شاه عباس چون می‌خواست شاهانی که بعد از او به تخت سلطنت ایران جلوس می‌کنند در شهر اصفهان باقی بمانند، برای زیبایی شهر اصفهان از هیچ چیز فروگذار نکرد. او در اصفهان قصرهای بسیار مجلل ساخت و برای خوشگذرانی و تفریح، گردشگاههای عالی و دلپسند فراهم نمود خیابانهایی ایجاد و همه را درختکاری و مصفا نمود، به دستور او، بین شهر قدیم و شهر جدید اصفهان گردشگاههای زیبا احداث گردید.

رودخانه زاینده‌رود

رودخانه زاینده‌رود کمی پائین‌تر از محلی که این خیابان با خیابان اولی تقاطع می‌کند، گردشگاه اصلی را قطع می‌نماید. بستر زاینده‌رود بسیار وسیع است، سنگ و ریگی که رودخانه از کوههایی که از آن سرچشمه می‌گیرد و به سرعت سرازیر می‌گردد با خود همراه می‌آورد موجب می‌شود که بستر رودخانه تغییر می‌کند و به این ترتیب که هر وقت رودخانه طغیان می‌نماید، بستر خود را در فضای وسیعی عوض می‌کند و گاهی از یک طرف و گاهی از طرف دیگر جریان می‌یابد. در فصل زمستان زاینده‌رود بسیار زیباست ولی چون تنها منبعی است که آب دشت اصفهان را فراهم می‌نماید به قدری از آن جوی‌های متعدّد جدا می‌گردد و آن جوی‌ها را برای آبیاری اراضی به جویبارهای متعدد کوچکتر تقسیم می‌کنند که در تابستان آب این رودخانه زیبا خشک می‌شود. چون آب

زاینده‌رود برای آبیاری دشت وسیع اصفهان کافی نیست شاه عباس قصد داشته است که آب کوهرنگ را که رودخانه بزرگی است و در ده، دوازده فرسخی بالای اصفهان قرار دارد و به جز یک کوه کوچک آن‌را از زاینده‌رود جدا نمی‌کند به آب زاینده‌رود مرتبط سازد.

آقای ژنه GENEST مهندس فرانسوی برای به هم پیوستن این دو رودخانه اقدام کرده بود و تمام اقداماتی را که برای سوراخ کردن کوه یا ترکانیدن آن به وسیله (مین) لازم بوده است انجام داده بود ولی شیخ علی خان که در آن وقت رئیس‌الوزراء بود مانع این کار شد، گویا مصلحت شیخ این بوده است که آب اضافه نشود و سطح کشت محدود باشد و کمیابی گندم موجب بفروش رفتن انبارهای غلهٔ او در کرمانشاه و همدان بشود.

شکار رفتن شاه با حرمسرا

هر چند وقت یکبار شاه میل می‌کند با حرمسرا به شکار رود. تشریفات مفصل و خدم و حشم و غلام بچه‌ها و شاطرها و امرا با لباس‌های فاخر و تشریفاتی در خدمت شاه هستند و شکارچی‌باشی، قبلاً با عده‌ای خدمه با طبل و سرنا، شکارها را به طرف محل مخصوص رم می‌دهند که ترتیب شکار بسیار مفصل است.

اما هر وقت حرمسرا همراه باشد، قبلاً به ساکنین محله‌های بیرون شهر دستور می‌دهند که مسیر حرکت شاه و حرمسرا را ترک کنند و دور شوند. از نیم فرسخی محله عبور شاه و حرم، تفنگداران در خیابانها به پاسداری می‌پردازند، عده‌ای از خواجه‌های حرمسرا و زیردستانشان با کمال دقت، مراقبت می‌نمایند که مبادا کنجکاوی تفنگداران آنها را برانگیزند و برای تماشای حرم به محل عبور نزدیک شوند. خواجگان مهم و سرشناسان حرمسرا در التزام رکاب شاه حرکت می‌کنند و عبور خانم‌ها را که همه بر اسب سوارند تنظیم می‌نمایند. اگر تصادفاً مرد یا پسر بچه‌ای که بیشتر از هفت سال داشته باشد در خیابانهایی که مورد مراقبت می‌باشد غافلگیر شود به او رحم نمی‌کنند و آنها را مانند کسانی که جنایت بزرگ هتک حرمت به مقام سلطنت را مرتکب شده باشد، مجازات می‌کند، زیرا آنها با نگاهی که از روی بی‌شرفی و وقاحت بر روی اشخاصی که شاه آنها را بسیار عزیز دارد، افکنده‌اند و هتک احترام آنها را روا داشته‌اند. اما زنان آزادند و می‌توانند بر سر راه شاه قرار گیرند و عبور شاه و حرمسرا را تماشا کنند و به وسیله همین زن‌ها است که از خصوصیات حرکت شاه با حرم و نظم و ترتیب آن اطلاعاتی به‌دست می‌آید.

خیمه‌های شاهی

خیمه‌هایی را که برای شاه و خانم‌ها قبلاً در محل شکار با تمام وسایل و تدارکات توسط خواجه‌ها و خدمه بر پا شده و آماده پذیرایی از شاه و خانم‌ها است با دقت فراوان و سلیقهٔ تمام، برپا داشته‌اند، این خیمه‌ها بسیار گرانبها و بزرگ و روشن و از ماهوت و ابریشم خوش‌رنگ و زیبا درست شده‌اند اطراف خیمه‌ها را با طلا و نقره حاشیه‌دوزی کرده و زینت داده‌اند. این خیمه‌ها به قدری وسیع است که در داخل آنها حمام‌ها و حوض‌های آب وجود دارد و با گلهایی که همراه خود از گلخانهٔ سلطنتی می‌آورند تزیین و باغچه گل در جلوی خیمه‌ها و گاهی داخل خیمه‌ها ایجاد و تزیین می‌شود.

سوارکاری و شکار خانم‌ها

خانم‌های حرم در حقیقت مردان جنگی کارآزموده‌ای هستند زیرا همهٔ سوارکاران بسیار قابلی می‌باشند و بر اسب‌ها مهمیز می‌زنند و چهار نعل است می‌تازند و به خوبی و به مهارت چابک‌ترین مردان اسب‌سواری می‌کنند این خانم‌ها با کمال شجاعت در شکار، حیوانات درنده را تعقیب می‌نمایند و با مهارتی شگفت‌انگیز تیر از کمان رها می‌کنند و با وضعی تحسین‌آمیز حیوانات درنده را شکار می‌نمایند و در حالی که باز شکاری را روی دست نگه می‌دارند، بدنبال شاه اسب می‌تازند و هر وقت شاه فرمان صادر می‌کند بازها را رها می‌سازند. وقتی بازها به پرواز درمی‌آیند خانم‌ها با نهایت سرعت به تاخت به دنبال آن می‌روند و برای صدا کردن باز در همان حالی که چهار نعل به سرعت اسب می‌تازند، طبل کوچکی را به روی زین با خود دارند به صدا در می‌آورند و باز، با شکاری که کرده بسوی آنها برمی‌گردد.

سرگرمی زنان حرمسرا

مشغولیات زنان در حرمسرا جلوگیری از بسیاری مفاسد را می‌نماید. به همین منظور انواع تمرین‌های سرگرم کننده از قبیل نقاشی ـ آواز خواندن ـ رقصیدن ـ ساززدن ـ با انواع آلات موسیقی و همچنین به آنها ادبیات و تاریخ و ریاضیات تعلیم می‌دهند، تمام وسایل را به کار می‌برند تا در روزگاری که خانم‌ها ایام جوانی را پشتِ سر می‌گذارند به آنها بد نگذرد و روزگار مطبوع و سرگرم کننده‌ای داشته باشند.

تعداد زنان شاه

شاه سلیمان صفوی، نوهٔ شاه عباس بیش از یک زن قانونی ندارد که آن خانم را «زن خاصّه» می‌نامند، یعنی زن اصلی یا زن سوگلی و ممتاز ـ ولی تا وقتی که (ملکه مادر) زنده است به زن سوگلی شاه نیز احترام زیادی نمی‌گذارند بلکه در درجهٔ اول مادر شاه خیلی مورد احترام می‌باشد و او را «نوّاب علّیه» یعنی خانم بسیار بلند مرتبه و مقتدر می‌نامند. در قصر سلطنتی متجاوز از ۸۰۰ زن زندگی می‌کنند، اگرچه مخارج زندگی تمام آنها را شاه می‌پردازد ولی همهٔ آنها زن شاه نیستند و شاه با تمام آنها رابطه‌ای ندارد و بسیاری از این خانم‌ها دخترانی هستند که در خدمت شاهزاده خانم‌های هم‌خون شاه یا سایر شاهزاده خانم‌های گرجستان و چرکس و ارمنستان می‌باشند و با دختران حکام و سایر امراء و بزرگان در قصر سلطنتی تربیت می‌شوند، این دختران معمولاً در قصر شاه باقی می‌مانند تا وقتی که شاه نسبت به شرایط خانوادگی و شخصیت آنها برایشان جهیزیه‌ای تهیه کند و آنها را شوهر دهد.

تربیت دختران قصر سلطنتی اصفهان

این دختران در قصر سلطنتی بسیار خوب تربیت می‌شوند و در کمال عفاف و پاکیزگی زندگانی می‌کنند، به همین مناسبت در صورتی که یکی از این دختران به عقد ازدواج یکی از امرا و بزرگان درآید برای آن امیر موجب بسی افتخار و مباهات است و از این جهت به خود بسیار می‌بالد. بعضی از شاهزادگان و امرا پسران خود را نیز به خدمت شاه می‌فرستند تا با آداب و رفتار دربار آشنایی پیدا کنند و تربیت و ظرافت خاص درباری را بیاموزند، به این پسران در دربار علم حقوق و فنون نظامی یاد می‌دهند.

لباس و زینت زنان

طرز لباس پوشیدن زن‌ها در ایران با لباس پوشیدن مردها اختلاف چندانی ندارد فقط لباس خانم‌ها زر و زیور بیشتر دارد، طبعاً درخشانتر است البته زن‌ها هیچ‌گونه عمامه‌ای مثل مردان بر سر نمی‌گذارند، پیشانی خانم‌ها را از نواری که سه انگشت پهنا دارد پوشیده است، این نوار با طلا میناکاری شده و زینت یافته است و بر آن یاقوت و برلیان و مروارید می‌آویزند. خانم‌ها کلاه و پارچه‌ای ظریف که با طلا آن را

حاشیه‌دوزی و گلدوزی کرده‌اند دور کلاه می‌پیچند و قسمتی از شال را به پشت سر تا کمرشان آویزان می‌نمایند و در وقت راه رفتن بالا و پایین می‌رود و به وضع جالبی تکان می‌خورد، به گردنشان گردنبندهای مروارید می‌اندازند و کمربندی را که چهار انگشت عرض آنست و از ورقه‌های طلا پوشیده شده است به کمر می‌بندند، روی ورقه‌های طلا قلم‌زنی شده است و اغلب اوقات بر روی آن جواهرات قیمتی نصب می‌کنند. پیراهنی که در زیر می‌پوشند زربفت است و زمینهٔ آن طلا یا نقره است، روی این پیراهن یک نیم تنه زردوزی شده که بسیار زیبا می‌باشد می‌پوشند، آستر نیم تنه از پوست سمور است، در زمستان نیمه تنهٔ آستین‌دار و یا بدون آستین در بر می‌کنند ـ خانم‌ها هرگز جوراب نمی‌پوشند زیرا شلورای که به پا می‌کنند بلند است و تا زیر قوزک پایشان را می‌پوشاند، در زمستان پوتین‌های ساق بلندی را که لبه‌های آن را زینت می‌کنند می‌پوشند و در منزل مانند مردان کفش راحتی که از چرم ساغری درست شده است به پا می‌کنند. زن‌ها داخل دست و کف پا و سر انگشتان را با رنگ مخصوص (حنا) قرمز می‌کنند و چشمهایشان را با سرمه سیاه می‌نمایند، در ایران چشمهای آبی و خاکستری رنگ مورد پسند نیست، فقط چشمهای سیاه را زیبا می‌دانند و می‌پسندند، مردان ریش خود را با رنگ، سیاه می‌کنند.

کمپفر جهانگرد آلمانی

Engelbert Kaempfer

انگلبرت کمپفر در سپتامبر ۱۶۵۱ در یکی از شهرهای کوچک آلمان در یک خانوادهٔ کشیش که در ضمن مدیر مدرسه متوسطه آن دیار بود و زبانهای لاتینی و یونانی تدریس می‌کرد، به دنیا آمد و تحصیلات متوسطه را در سن هفده سالگی در هلند ادامه داد و به دانشگاه راه یافت و فلسفه و تاریخ و زبانهای قدیم و جدید را مطالعه کرد و ضمناً به تحصیل رشتهٔ طب پرداخت و در این دوران با قناعت و تنگدستی به سر می‌برد.

کمپفر در ضمن تحصیل با طبقات مختلف اجتماعی معاشرت می‌کرده است از جمله با مردم برجسته زمان خود و شخصیت‌های علمی روابطی برقرار کرده بود، در پایتخت لهستان (کراکو) با سفیر براندوک و در سال ۱۶۷۶ در ورشو با سفیر ایران در دربار لهستان به نام محمدحسین باقر مربوط گردید.

در سال ۱۶۸۱ کمپفر با برادرش در سوئد اقامت گزید و به دربار پادشاه جوان و فعال (کارل یازدهم) راه یافت، در آن زمان قرار بود هیأتی به سفارت ایران برود، وظیفهٔ این هیأت آن بود که با ایران روابط تجارتی برقرار سازد و شاه ایران را به جنگ با ترکها ترغیب کند، به توصیه «پوفندرف» کمپفر به سمت منشی و طبیب این هیأت که ریاست آن با یک نفر هلندی کارآمد به نام لودویش فایریتیوس، بود برگزیده شد و بدین طریق دفعتاً برای این دانشمند ۳۱ سالهٔ آلمانی که هوای مسافرت به نقاط دوردست را داشت فرصتی برای تحقیقات دلخواه فراهم آمد.

ناگفته نماند، نخستین شخصیتی که از آلمان به ایران آمد «یوهانس شیلت برگر» بود که در جنگ با ترکان عثمانی اسیر و سیر حوادث مجدداً او را در جنگ سلطان ترک با تیمور لنگ در سال ۱۴۰۲ م نزدیک آنکارا شرکت جست و اسیر شد و او را به خوارزم انتقال دادند و پس از مرگ تیمور شیلت برگر که غلام پسر تیمور «شاهرخ» که جانشین پدر شده بود، همراه قشون کمکی شاهرخ به تبریز وارد شد و شرح ماجراهای سفر را در یک سفرنامه خواندنی به رشته تحریر کشیده است.

به هر صورت کمپفر در سال ۱۶۸۳ م جزء هیأت سفارت سوئد از استکهلم و از طریق روسیه راهی ایران شد. تصادفاً دو هیأت دیگر سیاسی روسی و لهستانی همزمان و همراه، به طرف ایران و به مقصد اصفهان عازم شدند در سال ۱۶۸۳ م در گیلان اقامت و بعد به قزوین که در قرن شانزدهم پایتخت ایران بود رسیدند و در کاروانسرایی در بین راه به کشف نام هم‌وطن خود الیاریوس توفیق می‌یابد، هیأت سفارت از طریق ساوه، قم، کاشان و نطنز به اصفهان یعنی مقر شاه ایران می‌رسند.

کمپفر مدت اقامت خود را در اصفهان با فعالیت همراه می‌کند و به نوشتن یادداشت‌های مربوطه به آن دوره و مسّاحی و اندازه‌گیری ارتفاعات و فواصل راهها پرداخته و در فکر تهیه نقشه‌ای از ایران بوده و برای مقدمه این کار به توصیف دقیق امکنه، مساجد و کاروانسراها توجه کافی نموده است و از اشخاصی که به اوضاع و احوال جغرافیایی آشنایی داشته‌اند کمک می‌گیرد.

اقامت در اصفهان

اقامت کمپفر در اصفهان ۲۰ ماه طول می‌کشد و در این مدت رساله‌ای دربارهٔ گیاهان ایران به‌ویژه اطراف اصفهان تهیه می‌کند، همچنین تحقیقات مفصل و مهمی دربارهٔ حکمت طبیعی می‌نماید و آنها را یادداشت می‌کند و دربارهٔ سازمان و اصول اداره دولت و دربار ایران قرن هفدهم یادداشتهایی ترتیب می‌دهد و چون به علت نیاز مطالعاتی، زبان فارسی را فراگرفته به زبان ترکی هم آشنا بوده توانسته است از مساعدت کشیش روحانی فرقهٔ کاپوسین به نام «رافائل دومن» که مدت ۳۸ سال در ایران و در شهر اصفهان اقامت داشته است استفاده شایانی ببرد. (این رافائل دومن همان کشیشی است که مورد اعتماد شاه صفی بوده و به عنوان مترجم او را در مذاکرات و پذیرفتن هیأتهای خارجی شرکت می‌داده و نفوذ زیادی در راه استقرار نمایندگی کشورهای مسیحی در

اصفهان داشته است و از جمله شاردن جهانگرد معروف فرانسوی نیز از اطلاعات و راهنماییهای این کشیش نهایت استفاده را برده است و به‌طور خلاصه سفرنامهٔ کمپفر هیچ دست کمی از سفرنامه شاردن ندارد.

شرح دربار شاه در اصفهان

پادشاهی در ایران قرن هفدهم میلادی برابر قرن ۱۱ هجری موروثی است. شاه با داشتن املاک پهناور و امتیازات خاص در قاره آسیا ممتاز است، حق سلطنت نامحدود و مستقل است که در دیگر کشورها با محدودیت‌های قانونی روبرو است مثلاً قدرت تزار روسیه توسط اشراف محدود شده است، قدرت سلطان عثمانی توسط ینچریها و لگام گسیختگی آنان محدود است، فرمانروایان مغولی هند از جانشینی و نفوذ مردم محلی پروا می‌کنند و در بعضی اقدامات محدود هستند.

اما پادشاه صفوی برخلاف آنچه بر سایر فرمانروایان ذکر شد به هر کاری مجاز است. و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی‌شناسد، عقد قراردادها، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیات جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او همه در دست شاه است و هیچ قاعده و قانونی زیردستان را چه فرادست و چه فرودست در مقابل هوی و هوس‌های یک فرمانروای احتمالاً منحط، حفظ و حراست نمی‌کند.

قدرت مذهبی شاه

شاه صفوی قدرتی علاوه بر قدرت استبدادی مطلق دارد که آن قدرت مذهبی و تقدّس شاه است که خاص اوست، یعنی نوعی تقدّس آمیخته به احترام اما نه از آن نوع که در مغرب زمین برای شاهان قائلند، بلکه تقدّسی که فطری است و با تولد شاه همراه می‌باشد و ملازمه با آن دارد. روایت است که وی این تقدّس را از اصل و نسب خود که به محمد پیامبر اسلام (ص) می‌رسد دارا شده است.

کمپفر گوید: ما اروپاییها کلمه صوفی را سوء تعبیر کرده‌ایم و از دیرباز پادشاه ایران را صوفی (Sophi) نامیده‌ایم. لغت صوفی از ماده صاف که در عربی فارسی هر دو رایج است مشتق نشده بلکه از مشتقات «صوف» است که به معنی نوعی پشم زبر و خشن می‌باشد، شاه اسماعیل قبل از رسیدن به سلطنت خود و پیروانش جامه‌هایی از صوف

می‌پوشیدند و امروز نیز همه اهل علم و مردان خدا لباسی از این نوع پشم در بر می‌کنند. به همین دلیل پوشنده چنین لباسی را صوفی یعنی پشمینه‌پوش گفته‌اند.

تربیت شاهزادگان

چون در تبار ولایت عهد، تنها تقدّس و اصل و نسب و نجابت شیوخ یا سلاطین صفوی دارای اهمیّت است، بنابراین به اصالت خانوادگی مادر ولیعهد چندان توجّهی نمی‌شود، گاه ممکن است مادر ولیعهد دختر یکی از بزرگان مملکت و گاهی ممکن است از کنیز چرکسی یا گرجی و یا دختری اسیر شده در جنگ و یا هدیه شده باشد. آینده ولیعهد مملکت نه با تربیت منظم تعیین می‌گردد و نه با تعلیم جدی و نه با معاشرت و نشست و برخاست با مردان لایق و شایسته بلکه زندگی ولیعهد سراسر در حرمسرا می‌گذرد و خارج از حرامسر اجازه نمی‌دهند رنگ آفتاب را ببیند، مصاحبین ولیعهد خواجه‌های زنگی (سیاهان زنگبار آفریقا) هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم خریداری شده‌اند، گروه کثیری همخوابه‌ها و متعه‌های شاه نیز در این میان سهم وظایف وزیران را عهده دارند. تربیت پسر به عهدهٔ مادر، مادربزرگ و بعضی زنان سالخورده است که به علت حرمت و احترامی که یافته‌اند از سایرین ممتازند حتی معلّم ولیعهد راکه غلامی است اخته شده به پشینهاد زنان انتخاب می‌کنند. این معلم که به هیچ وجه توانایی ندارد شاه آینده را به رموز شایسته سلطنت آشنا سازد یکه و تنها، وی را درس دین می‌آموزد و به انواع و اقسام رسوم خرافی عادت می‌دهد.

شرح حرمسرا

قسمت مخصوص اقامت زنان که به عربی و فارسی آن‌را (حَرَم) می‌نامند تشکیل می‌شود از ساختمانی که با کاخ مربوط است و با دیواری به ارتفاع تقریبی بیست متر یا حتی بیشتر محصور شده است در طول شب محافظان و نگهبانان چون زندانی از این ساختمان مراقبت می‌کنند و اجازه ورود به احدی نمی‌دهند. در کنار در ورودی حرمسرا، قوای محافظی مرکب از چند واحد، مستقر است که نزدیک شدن به ساختمان را غیر ممکن می‌سازند و هر عابری را که در برابر آن عمارت پا سست کند، بزودی می‌رانند و متواری می‌سازند. در هشتی سرپوشیده حرمسرا کارمندان و خدمتگزارانی متعدّد و گوناگون گرد آمده‌اند که از همه شاخص‌تر، یساولان یا پادوها هستند، اینها قبلاً

محافظین مخصوص شاه اسماعیل بوده‌اند، وی آنها را از میان قبایل ترک وفادار به خود انتخاب می‌کرد اما امروز این شغل موروثی است و آنها درست مانند اسلافشان که طبق آیین شیعه خود را صوفی نامیده‌اند باز از این لقب دست‌بردار نیستند.

مدخل بعدی حرمسرا را گروهی از خواجگان ایرانی حراست می‌کنند. در داخل حرمسرا، کنیزان، متعه‌ها و همسران پادشاه سکنی دارند، اینها غالباً از نژادهای ایرانی، ارمنی، گرجی و چرکسی هستند. اضافه بر اینها از تعداد کثیری خواجگان زنگی می‌توان یاد کرد که چهرهٔ چین‌دار و شکل و شمایل زشت کریه آنان با پوشاک زیبایشان سخت تعارض دارد. وظیفه و تکلیف این خواجه‌ها انجام دادن کارهای مشکل و سخت خانه و هم مراقبت در گفتار و کردار مُتعه‌هاست. اینها سخت مراقبت دارند که دامن عفت هیچ یک از متعه‌ها لکه‌دار نشود و به کشف اسرار آنها کوشا هستند. هرگاه متعه‌ای مرتکب خطایی شود وی را تأدیب می‌کنند و هر گاه خطا بزرگ باشد از تنبیه بدنی نیز ابایی ندارند.

حال جای شگفتی است که کسانی که خود بر اثر اخته شدن، دشمن و خصم آشتی‌ناپذیر هر نوع لذت جنسی شده‌اند در این گونه امور تبدیل به جاسوسانی سخت‌گیر بشوند؟ این خواجه‌ها نه ریشی دارند و نه از قدرت جنسی برخورد دارند. صدایشان، رفتارشان و قوای دماغیشان همه و همه حاکی از این است که به زن تبدیل شده‌اند.

به سهولت می‌توان فهمید که امید آینده مملکت یعنی ولیعهد در دایره تنگ این افراد نادان و ناتوان به چه صورت رشد می‌کند و می‌بالد، و دیگر اینکه این محیط با وظایف سخت مملکت‌داری که در انتظار اوست تا چه پایه مباین است، زیرا جز پدر ولیعهد (شاه) احدی حق ندارد پا به حرمسرا بگذارد.

معلّم ولیعهد مغز شاهزاده را با افسانه‌های بی‌معنی پر می‌کند، بدون آنکه توانایی آن‌را داشته باشد که به وی علمی واقعی بیاموزد، حرمسرا چنین می‌خواهد و خانواده‌های نجیب‌زاده و معتبر نیز با این امر موافقت دارند، اصلاً و ابداً خبری از اعمال مردان بزرگ و مشهور به گوش این پسر بچه نمی‌خورد و حقوق عمومی، اصول مملکت‌داری، ورزش و مسائل مربوط به تربیت بدنی که اعضاء را نرم و آماده می‌کند، تمرین‌هایی برای سرعت انتقال و ادراک، اصول جنگ و آنچه دانستن آن برای شاه آینده مملکت لازم است به هیچ روی مورد نظر نیست.

معتاد کردن ولیعهد به مواد مخدر

از آن هم بدتر اینکه برای ولیعهد که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده است چند همسر انتخاب می‌کنند، در حشر و نشر مداوم با این زنان به راحتی کم‌کم نطفهٔ هر فکر مستقلی در وی خفه می‌شود زیرا که جوانی نورس است و نیروی جسمی خود را کلاً در راه عشرت با زنان حرمسرا صرف می‌کند و رسیدگی به کارهای اساسی مملکت را کنار گذاشته به شهوات خود می‌رسد و قوای خود را که به‌طور موروثی هم اندک و ناچیز است به هدر می‌دهد ناچار از اطبّاء و داروهای مختلف کمک می‌طلبد و به او تلقین می‌کنند و تشویق می‌نمایند که همهٔ نیروی خود را صرف کارهای خارق‌العاده در عشق و لذّت‌جویی بکند.

اطباء این داروی مؤثّر را برای شاهزاده از خشخاش فراهم می‌کنند. آنها شیرهٔ غلیظ شده خشخاش را که همان تریاک باشد با مُشک و عنبر و سایر عطریات مخلوط می‌کنند و از آن حب‌های کوچکی می‌سازند و در مواقع ضرور به خورد شاهزادهٔ جوان و عیّاش می‌دهند و اگر به مایعات برای رفع عطش نیاز پیدا کند شربتی از شکوفه‌های معطر مهیّا می‌سازند و پوستهٔ خشخاش را چند ساعتی در آن می‌خوابانند تا نرم شوند. بعد باز این شربت را با قندی که به سهم خود به عطریات آغشته شده است می‌آمیزند و به صورت شربت گوارایی به او می‌نوشانند.

این شربت را که ذکر آن رفت و ایرانیان به خوبی با آن آشنا هستند «کوکنار» می‌نامند، که عصاره افیون است، درباریان و شاهزادگان و بزرگان به قدری با این شربت علاقه دارند که حتی آن‌را بر لذیذترین اغذیه ترجیح می‌دهند و حتی یک روز از لذت برخورداری از آن چشم نمی‌پوشد خاصیّت این شربت کوکنار در آن است که پس از خوردن مغز را از تصوّرات و خیالات خوش می‌آکند و در عین حال قوای شهوی را تحریک می‌کند. وَه که چه داروی لعنتی و نکبت‌بار است این کوکنار! ساعتی چند از خوردن این دارو نگذشته آثارش زایل می‌گردد و حالت افسردگی و تشویش جای آن را می‌گیرد.

استعمال مکرر کوکنار آدمی را به ضعف و کاهش تن ـ کند ذهنی و بی‌اعتنایی به هر چه بزرگ و سترگ است دچار می‌کند و سرانجام به تیرگی مطلق روح منجر می‌گردد ولی جای شگفت نیست که ولیعهد جوان در عنفوان شباب به افراط در شهوات پرداخته و در نتیجه مردی خسته، وامانده و دچار پیری زودرس شده و به هنگام رسیدن به سلطنت به علّت عدم توانایی فکری و روحی از عهدهٔ انجام امور مملکت برنیاید.

تاجگذاری ولیعهد در اصفهان

هرگاه شاهی، جهان را بدرود گوید اغلب به علت افراط در شهوترانی و اعتیاد به مواد مخدّر در حدود ۴۰ سالگی است، بلافاصله ولیعهد از دنیای محصور زنان از حرمسرا بیرون می‌آید و بر تخت زرین سلطنت می‌نشیند ـ اجرای مراسم و تشریفات مفصل است به‌طور خلاصه که او را به طرف تخت زرین هدایت و خنجر و شمشیر بر لباس استوار می‌کنند و تاج بر سرش می‌نهند ـ بلافاصله حضار او را تهنیت می‌گویند و هر یک از آنها به نوبه خود به خاک می‌افتد، تصور کنید کسی که ناگهان به تخت سلطنت جلوس کرده و تا به حال فقط در حرمسرا بوده، در برخورد با این تشریفات و احترامات غیرمترقبه چه حالی دارد؟

پایان کار شاه پیشین

شاه فعلی در اول نام او صفی بود ولی دیری نگذشت که آن‌را به سلیمان تغییر دادند و در سال ۱۶۶۶ میلادی جانشین پدر شد که به مرگی غیرطبیعی مرد.

شاه عباس دوم به جاه‌طلبی و تهوّر در اقدامات بزرگ از دیگران ممتاز بود. مردی بود، دادگر، زیرک و مردم جوش و ضمناً اغلب بیگانگان را گرامی‌تر از رعایای خود می‌داشت. در دوره سلطنت او به هیچ روی بدرفتاری با مسیحیان میسر نبود، بدین ترتیب او هیچ تردیدی به خود راه نداد تا شخصّیت‌های برجسته‌ای مانند پیشنماز خاصه و صدر خاصه را که رفتاری ناشایست با مسیحیان کرده بودند از مقام‌های خود خلع نماید. شیخ‌الاسلام را که از مهربانی‌های زیاده شده به مسیحیان خرده می‌گرفت تهدید کرد که او را مصلوب خواهد کرد و در عین حال، قضات دیگر را سرجای خود نشاند.

مرگ شاه

تنها نقطه ضعف شاه عباس دوم این بود که بیش از حد فریفتهٔ زن و شراب بود و این خود به ضرر وی تمام شد، عیاشی‌ها و افراط وی سرانجام به بیماری شدیدی منجر شد که علاج نداشت. او در مازندران که نام دیگرش طبرستان است و از آبادترین مناطق مملکت به شمار می‌رود و در قسمت شرقی ساحل جنوبی دریای خزر قرار دارد در سن ۳۶ سالگی در سال ۱۰۷۷ هجری برابر ۱۶۶۶ میلادی بدرود حیات گفت و در قم مدفون گردید.

اطباء با ترس و خوف زیاد خبر درگذشت شاه را به وزیر اعظم دادند و جلسه‌ای از

بزرگان مملکت برای تعیین جانشین وی تشکیل شد و همگی رأی دادند که ضعیف‌ترین فرزند شاه برگزیده شود تا درباریان و بزرگان بتوانند نفوذ و قدرت خود را حفظ کنند به‌ویژه پزشکان، چون طبق رسم کهن به محض مرگ پادشاه، اطباء، مایملک و آزادی خود را از دست می‌دهند و باید بقیه عمر را در محبس بگذرانند.

مجازات تصویر کشیدن شاه

کشیدن صورت پادشاه در حکم اهانت به مقام سلطنت است و مشکلاتی که در این زمینه در همین اوقات برای یکنفر هندی اهل مولتان پیدا شد می‌تواند درس عبرتی برای دیگران باشد. این هندی اهل مولتان، صورتی از شاه (شاید با وضع خورهٔ بینی و لب‌ها) کشیده بود و می‌خواست آن‌را برای شاه مغول هند به دهلی بفرستد؛ این موضوع از پرده بیرون افتاد. بلافاصله تابلو را ضبط و هندی را حبس کردند. طبق رسمی که در مملکت جاری است هزاران هموطن وی که در اصفهان سکونت دارند به پرداخت جریمه هنگفتی محکوم شدند.

کوه صفه اصفهان

با اینکه شاه سلیمان صفوی با تاجگذاری دوباره و تغییر نام ـ قدری سلامتی یافت و دو سال که راه اعتدال پیش گرفت از بیماری مهلک نجات یافت، اما دوباره به شهوترانی و به سر بردن همهٔ اوقات در حرمسرا پرداخت و تفرجگاهای مختلفی احداث کرد، از جمله در دامنه کوه صفه که از چشمه و چشم‌انداز و درختانی وجود داشت توجه نمود و آنجا را قُرُق سلطنتی اعلام کرد و با زنان خود مرتب به آنجا رفته و به عیاشی می‌پرداخت، در آنسوی کوه صفه حومهٔ ارمنی‌نشین جلفا قرار دارد. چون خود او این گردشگاه را احداث کرده به آنان نام «تخت سلیمان» داده است. هر بار که او به این مکان می‌رود و همچنین هنگامی که از آنجا باز می‌گردد، قرقهایش نه تنها ارامنهٔ جلفا بلکه تمام سکنهٔ خیابان بزرگ چهارباغ اصفهان را دچار مشکلات غیرقابل تحملی می‌سازند.

تمایل شاه سلیمان به امور جنسی و شهوی

کمپفر می‌گوید: علاقه به لذات شهوی که در این مملکت شیوع دارد در شاه سلیمان شدّت و حدّت بیشتری گرفته است. وی به هر چه به قامت زنان شباهت داشته باشد

بی‌اندازه دلبستگی دارد. عطش وی به گردآوری طلا را زودتر می‌توان اطفاء کرد تـا هوس او را به اندام دلربای زنان.

حکّام اطراف و اکناف کشور برای وی رکـاب‌های نـقره و پـارچـه‌های گـرانـبها، اسب‌های اصیل، قاطر و شتر می‌فرستند؛ با وجود این همه متفق‌القولند که هدایای نایب شاه در شیروان که در مشرق قفقاز واقع است بیش از همه اینها مطبوع شاه قرار می‌گیرد.

این نایب به جای سایر هدایا، زیباترین دختران و پسران را که جاسوس‌هایش در سرزمین چرکس‌ها، داغستان و گرجستان کشف و جمع‌آوری مـی‌کنند بـرای شـاه می‌فرستد! این نایب قفقازی در پیشهٔ خود سخت کـار کُشـته است و درکـار یـافتن زیباترین مخلوق خدا از هیچ مجاهدتی دریغ نمی‌ورزد. و یافته‌ها را به زور یا به طمع پول و منافع، جمع‌آوری و برای هدیه به شاه ایران آماده می‌سازد گویا این عمل در آن سرزمین قبح و زشتی، نداشته باشد و جزء رسومِ پذیرفته شده است.

دینداری شاه سلیمان

شاه که فرد دینداری است هرگز از گزاردن نمازها و پـیروی از دسـتورهای دیـن درباره شست و شوها [وضو و غسل] غفلت نمی‌کند. اعیاد سالانهٔ مذهبی را به دیـدهٔ احترام می‌نگرد و در عید قربان که با شکوه تمام برگزار می‌شود، شرکت و اغلب شتر قربانی را خود می‌کشد. ایام صیام را که یک ماه تمام طول می‌کشد به همراه ملت خود روزه می‌گیرد و حتی روزهٔ خود را با نوشیدن یک قطره آب نمی‌شکند.

زبان رایج در دربار اصفهان

کـمپفر درباره زبان رایج در دربار اصفهان می‌گوید که این زبان ترکی هست چون زبان مادری سلسلهٔ صفویه است واین زبان با زبان مردم عادی مملکت تفاوت دارد.

ترکی از دربار به خانه بزرگان و محترمین هم سرایت کرده است و سرانجام طوری شده که کسانی می‌خواهند مورد عنایت شاه قرار گیرند به زبان ترکی تکلم می‌کنند. امروز کار به جایی رسیده است که ندانستن ترکی برای کسی که سرش به تنش می‌ارزد حکم ننگی محسوب می‌شود. یاد گرفتن زبان ترکی از تمام زبانهای شرقی آسان‌تر است زیـرا صـرف کلمات و نیز ساختمان دستوری آن سهل است و در زمینه‌های مربوط به هنر و علوم دارای اصطلاحات خاصّی نیست و به‌طور کلی می‌توان آن‌را زبانی عقیم و بی‌ثمر شمرد.

در عوض زبان فارسی بسیار مشکل‌تر و آمیخته به لطف و ظرافت با مـجموعه‌ای وسیع از لغات است این زبان می‌تواند با عاریت گرفتن لغات عربی کاستی‌های احتمالی خود را به بهترین وجه جبران کند، بدین جهت زبان فارسی برای شعر و شاعری و بحث دربارهٔ مطالب ظریف و هنری و همچنین بیان موضوعات دقیق و لطیف علمی و فلسفی فوق‌العاده شایستگی دارد. غنا و ظرافت فارسی باعث شده است که از دیرباز در دربار سلاطین مغول هند در دهلی، حق اهلیت بیابد، هر چند که شـاه هـند بـا شـاه ایـران خصومتی شدید دارد. در مقّر امرای عرب و هندی تا رود گنگ و حتی تا سیام، من به مردمی برخوردم که بدون اشکال به زبان فارسی رفع احتیاج خود را می‌کردند بـدین ترتیب می‌بینم در خارج از ایران آن چیز را که مورد تحقیر بزرگان درباری است، گرامی می‌دارند و قدر می‌شناسند.

شهر اصفهان پایتخت ایران

کمپفر جهانگرد آلمانی درباره اصفهان می‌گوید: مقرّ دربار صفوی در بزرگترین شهر ناحیه عراق یعنی اصفهانِ پایتخت ایران است که صفاهون نیز تلفظ مـی‌شود. عـرض شمالی آن ۳۲ درجه و ۴۰ ثانیه است؛ اختلاف ساعت بر پایه مبدأ رم، سه ساعت و نیم انحراف عقربه مغناطیسی به طرف مغرب شانزده درجه است.

وسعت پایتخت

وسعت این شهر چندان است که آن‌را بزرگترین شهر آسیا در این سوی رود گنگ می‌توان به حساب آورد. آری از زمان شاه عـباس اول چـنین تـوسعه‌ای در خـارج حصارهای قدیمی نصیب آن شده است. حتی امروز نیز شهر در حال گسـترش است زیرا علی‌الدوام از سایر نواحی مملکت بـه پـایتخت هـجوم مـی‌آورند و ایـن بـدان علت است که مردم می‌پندارند و امیدوارند که در مقر دربار بهتر بتوانند از چنگ ظلم و جور حکام و والیان در امان باشند. با محسوب کردن حومه می‌توان گفت که حـدود اصفهان به شانزده فرسنگ یا شانزده ساعت راه که در حدود سی و شش کیلومتر باشد بالغ می‌شود [یعنی کمپفر هر فرسنگ را ۲/۲۵ کیلومتر حساب کرده‌است] من (کمپفر) به‌هرحال کوشیدم که طی یک روز شهر را سواره دور بزنم؛ به‌علت وجود باغهای متعدد و موانعی از قبیل جوی‌ها و گودال‌ها شاید دو روز هم نتوان به مقصود رسید.

اصفهان در یک جلگه فوق‌العاده حاصلخیز قرار دارد، فقط حومهٔ جنوبی بر اثر کوه صفه که شنی و بی‌برگ و بار است دارای حد طبیعی است. شهر بر اثر آسمان صاف خود، دارای آب و هوایی یکنواخت، خشک، بی‌اندازه سالم است. در این شهر نعش‌ها قبل از اینکه فاسد شوند می‌خشکند، آهن حتی در حال مرطوب بودن زنگ نمی‌زند و سیم تار تا مدت‌ها مدید کوک را نگاه می‌دارد.

اما در قسمت شرقی شهر نمی‌شود به همین قاطعیت ادعا کرد. مردم مدعی هستند که هوای شهر اصفهان از زمان شاه عباس به این خوبی و سلامت است و علت هم آن است که شاه خیابان‌های عمومی را مشجر کرد و بزرگان و اعیان هم به چشم همچشمی یکدیگر در باغهای خود درخت غرس کردند. قبل از آن هوا از بخارهایی که از زمین برمی‌خاست آکنده بود، اما حالا درختکاری باعث شده که این بخارهای نامطبوع نابود گردد. این استدلالی است که بیشتر به درد فیلسوف‌ها می‌خورد؛ مسلم این است که زمین اطراف اصفهان پاک‌ترین آبها را که تمام محاسن را در خود جمع دارد ذخیره کرده است و به همین دلیل هم هست که در این دیار هیچ کس آب جاری را بر آن ترجیح نمی‌دهد.

حصار شهر اصفهان

حصار شهر که گرداگرد شهر قدیم را با پیچ و خم‌هایی احاطه کرده، امروز به زحمت دیده می‌شود، زیرا عمارات جدید آن‌را از چشم پنهان کرده است. این حصار نیز به همان صورت ساخته شده که خانه‌های مردم، یعنی با خشت خامی که در برابر آفتاب خشک می‌شود. شهر قدیم دارای هشت دروازده است، نهمین دروازه را که به «دروازه مرگ» مرسوم است، مردم به علت خرافاتی بودن خراب کرده‌اند تا بتوانند جلوی کشتار بیماری طاعون را بگیرند. غیر از اینها کمپفر می‌گوید تعداد زیادی مدخل را دیده است که در حصار تعبیه کرده‌اند، در روی زمین قطر حصار به ده پا می‌رسد، هر چه بالاتر می‌رود از این قطر کاسته می‌شود تا اینکه به ارتفاعی باور نکردنی ختم می‌گردد، حصار شهر نه کنگره دارد نه جایی برای دفاع و نه تأسیساتی برای جنگ در آن تعبیه شده است، فقط گاه گاه با بقایای گودال‌ها یا سدی که در اثر مرور زمان خراب شده است مصادف می‌شویم.

سیستم آبیاری اصفهان

زاینده‌رود در طول ضلع جنوبی اصفهان جاری است، زاینده‌رود در فاصله سه روز مسافرت از کوهستانها سرچشمه می‌گیرد و در یک بستر فوق‌العاده عریض که عمق چندانی ندارد روان است. قسمت اعظم طراوت و آبادی پایتخت مدیون از همین رودخانه است. زاینده‌رود در فاصله زیاد سدبندی شده و به یک شبکه متنوع تقسیم می‌شود و قسمتی از آن برای آبیاری مزارع بیرون شهر و قسمتی برای تأمین آب استخرها و حوض‌های بی‌شمارِ قصور و خانه‌های مسکونی مصرف می‌شود، در آنجا گاه آب به صورت فواره‌هایی به آسمان می‌جهد که باعث التذاذ خاطر بینندگان می‌شود ولی اغلب آب آرام و راکد در حوض‌هایِ گِرد، آماده استفاده مردم است و برای شستشوهایی که از طرف دین (وضو ـ غسل ـ طهارت و غیره) مقرر شده وجود آن غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد. گویا هر سال حدود یک صد کودک در این حوض‌ها خفه می‌شوند. هر کدام از انشعابات مخصوص آبیاری دارای اصطلاحات خاص فنی است که بلافاصله معنی دقیقی را به خاطر متبادر می‌نماید. انشعاب اول مادی است و بعد شاخه‌هایی از مادی منشعب که جدول می‌گویند. باریکه را که از جدول برای آبیاری مزارع و خانه‌های مردم می‌گیرند جوی می‌خوانند هر یک از این تقسیمات گروه اول و دوم باز برحسب محلی که در آن جاری می‌شود دارای اسامی خاصی است ـ نظارت دقیق بر ترتیب مرتب آب، توسط میراب باشی‌ها انجام می‌گیرد. و اعضاء زیردستِ میراب را (اُویار) یا آبیار می‌گویند.

داخل شهر اصفهان

خیابانهای اصفهان بعضی بسیار پهن، مستقیم و به طور قابل ملاحظه‌ای وسیع است، اغلب این خیابانها با درختکاری و جوی آب روان در وسط به دلپذیرترین صورت‌ها درآمده است. زیباترین خیابانها در حومهٔ جدید شهر ـ عباس‌آباد، قرار دارد. پس از آن به ترتیب جلفا و در مرحله آخر شهر قدیم که دارای معدودی خیابانهای درختکاری شده است قابل ذکر است. برخلاف خیابانها، کوچه‌ها باریک و کج و معوج و اغلب دارای سقف است و این خود برای پیاده‌ها فوز عظیمی محسوب می‌گردد. بعضی از این کوچه‌ها با وجود اینکه مسقّف است، وسعت باور نکردنی دارد و گروه دیگری از کوچه‌ها به علت وجود تعداد بیشماری از کوچه‌های فرعی صورت گمراه کننده‌ای به

خود گرفته است. کمپفر می‌گوید به همین دلیل با وجود گشت‌های زیاد و در نظر گرفتن اینکه من مجهز به قطب‌نما بودم کشیدنِ طرح یا چیزی شبیه به نقشه شهر اصـفهان را کاری سخت مشکل یافتم، هر چند که سه ماه تمام هر روز را وقف این کار کردم.

شهر بر دشت وسیع و یک نواختی قرار دارد که شاید قدری به طرف رودخانه شیب داشته باشد. کف آن را سنگ فرش نکرده‌اند و کف زمین حالت رسوبی عادی خود را نشان می‌دهد، به همین دلیل چون برف و باران در این دیار کم است هرگاه خیابان را مرتب آب‌پاشی نکنند، گرد و غبار زیاد است و این امری است که اصفهانیها آن‌را خیلی عادی تلقی می‌کنند.

قلعه طَبَرک

سکنهٔ اصفهان از بناهای عمومی این قلعه قدیمی را که در قسمت مشرق شهر قرار دارد به‌خصوص مورد ستایش قـرار مـی‌دهند و مـعقتدند کـه تسـخیرناپذیر است و همانطوری که قبلاً گفته شد این قلعه اصولاً به عنوان زرادخـانه مـورد اسـتفاده قـرار می‌گرفته است. از نظر اروپائیان این قلعه ساختمانی است عجیب و خشن که صلابت آن در اثر دو دیوار چینه‌ای موازی با یکدیگر است و ارتفاعش بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در بالای این هر دو دیوار، دیوار داخلی از خارجی بلندتر است، دندانه‌هایی تعبیه شده است که از آنجا می‌توان دشمن را مورد هدف تیر قرار داد. زیر این دندانه‌ها یک ردیف سوراخهای سه گوش با فواصل زیادتر دیده می‌شود که از آن می‌توان ریگ داغ یا آب جوش بر سر دشمن ریخت و او را مستأصل کرد. برای حفاظت مـحاصره شده‌گان از شر نیزه‌های پرتابی و زوبین در بالا، روی هر سوراخی پوششی به شکـل بینی گذارده‌اند. در همه‌جا ساختن قلعه برحسب احتیاجات جنگی محل در جـریان است.

اماکن عمومی شهر اصفهان

اصفهان دارای یک بیمارستان و بیش از یکصد مسجد و مدرسه و تعداد بیشماری حمام و مسافرخانه است. تمام این تأسیسات عمومی از نظر معماری برجسته، زیبا و هنرمندانه و از سایر بناها ممتاز است. به خصوص این امر دربارهٔ بناهایی که در طرفین مقر شاه ساخته شده، میدان شاه و همچنین چهارباغ صادق است. در سـراسـر ایـران

نمی‌توان به چیزی برخورد که از نظر جمال و خارق‌العاده بودن با اینها برابری بتوانـد کرد[۱] شهر، دارای میدان‌های بسیاری است که در زمرهٔ مشهورترین آنها میدان کهنه واقع در شهر کهنه و میدان نو، یا میدان شاه در قسمت جنوب غربی اصفهان را می‌توان ذکر کرد. مشخصه میدان کهنه که چهار گوش است و سیصد قدم طول و صد قدم عرض دارد [البته خوانندگان عزیز باید توجه داشته باشند که امروز اثری از میدان کهنه عهد صفوی برجا نمانده است و میدان کهنه فعلی یا سبزه‌میدان بعدها در همان حدود احداث گردیده و ربطی به مطلب تاریخی ندارد] کارگاهها، دکه‌های هنرمندان، جعبه آئینه‌ها و قهوه‌خانه‌هایی است که آن‌را احاطه کرده است و از آن گذشته بقایای قصور قدیمی و سه مسجد مشهوری که بلافاصله در نزدیکی آن قرار دارد قابل ذکر است. **۱ـ مسـجد جامع، ۲ـ مسجد بقعه هارون ولایت، ۳ـ مسجد علی**

میدان بزرگ اصفهان

میدان بزرگ از طرف شاه عباس کبیر در آن واحد با کـاخ سـلطنتی مـجاور آن در روستای عباس آباد ساخته شده است. این میدان از نظر عظمت و شکوه و جلال سخت بر میدان کهنه برتری دارد.

شکل میدان مستطیلی است به طول ۶۶۰ قدم در جهت شمال به جنوب و عـرض ۲۱۲ قدم، دور تا دور آن رف‌های دو طبقه طاق‌دار تعبیه شده است، فضای فوقانی به اطاقهای کوچکی تقسیم شده که به عنوان اطاق خواب به هـر غـریبه‌ای کـرایـه داده می‌شود. طبقه زیرین آن معبر پیاده‌هاست اما بیشتر به عنوان حجره‌های بزرگ و وسیع برای خرده فروش‌ها و پیشه‌ورانی که انواع و اقسام کالا را می‌سازند و می‌فروشند نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی در این امر هیچ هرج و مرج و بی‌نظمی رخ نمی‌دهد زیرا آن فضا رابین اصناف مختلف تقسیم کرده‌اند. این ردیف حجره‌های مرتفع، و هم‌آهنگ که با طارمی‌های بسیار قشنگ از هم جداست، میدان شاه را حالت خاص و جذابی داده است.

همسانی و یکنواختی عمارات دور میدان، با چند بنای مجلل، به بهترین وجهی از بین می‌رود. در ضلع غربی، عالی‌قاپو برجستگی خاص دارد و در فاصله مختصری از آن

۱ـ اینهمه تعریف، پاسخ دندان‌شکنی است به انتقادات غیرموجه و بغض آلود تاورنیه سیّاح فرانسوی که در قسمت‌های اولیه این کتاب شرح بدگوئی‌هایش داده شده است.

سردر هشتی که به حرمسرا می‌رود قابل ذکر است. در ضلع شرقی که مقابل آن قرار دارد مسجد شیخ لطف‌الله با کاشی‌های فوق‌العاده با شکوه درخشان، نگاه را به خود جلب می‌کند. در کنار دیوار این مسجد، کسانی هستند که با دریافت چند شاهی پول بلافاصله دست به کار می‌شوند و صحنه‌های جنگ را نمایش می‌دهند. جبههٔ مسجد شاه وسط عرض جنوبی میدان را اشغال کرده؛ این عمارتی است رفیع و واقعاً مجلل که زیبایی طاق‌های قوس‌دار آن غیرقابل تقلید است. از طرف شمال، مدخل بازار بزرگ قیصریه که از نظر زیبایی دست کم از مسجد شاه ندارد روبروی آن قرار گرفته است. در دالان‌های بی‌شمار مسقف این بازار، پارچه‌های پشمی، زری، منسوجات پنبه‌ای و ابریشمین و انواع و اقسام اجناس خارجی دیگر برای فروش در معرض تماشا قرار گرفته است. دهنهٔ این بازار از نظر ساختمانی با ضرابخانه که ضمناً در آن زرگری هم می‌کنند مربوط است.

آن قسمت از میدان که به طرف مدخل بازار است در اختیار عموم قرار دارد. در اینجا خرده‌فروشان، سمسارها، آب نبات فروشها، پاره‌دوزها و اسلحه سازها جمع شده‌اند و به خصوص مسگرها و قلع کارها (رویگران) و از آن گذشته، هنرپیشگان، دلقک‌ها، کشتی‌گیرها، شاعران و مردمی سرگردان از این قبیل گرد آمده‌اند. در دسته‌های رنگارنگ در معرکه‌گیری‌ها در قهوه‌خانه و میخانه‌ها بذله گویی و ذوق و هنرمندی ایرانی تماماً در جریان است. میدان فقط از بابت حق بساط گران یک تومان و از بابت کرایهٔ حجره‌ها سه تومان عایدی دارد که رویهمرفته ۶۸ تالر، این عواید را شاه به مدرسه تخصیص داده است هرگاه قرار باشد که نمایش با شکوه عمومی در میدان برپا شود فوراً تمام این مردم را با باروبنه و خیمه و خرگاه خود از آنجا خارج می‌کنند تا فضای داخل خندق را خالی کرده باشند.

خیابان معروف و زیبای اصفهان

خیابان مجلل چهار باغ به علت اینکه در اثر تقاطع با زاینده‌رود که عمود بر این خیابان است و اراضی را به چهار قسمت تقسیم کرده است معروف به چهار باغ شده است امتداد خیابان چهارباغ از پشت قصر سلطنتی است و مستقیماً تا باغ هزار جریب می‌رود. زیبایی خاص این خیابان از نهری است که در وسط آن از سنگ تیشه ساخته شده است و پنج پا عرض و یک پا عمق دارد. در این نهر آب زلال گاه با صدای دلنشینی که از برخورد آن با پله‌های سنگی حاصل می‌شود و گاه بدون سر و صدا و آرام در

حوض‌ها و آبگیرهای مصنوعی جریان دارد تا اینکه سرانجام در شیبی که به پل اللەوردی‌خان می‌رسد پایان می‌یابد. نزدیک اینجا دیگر آب به لوله‌هایی وارد می‌شود که آنها را در عمق زمین از نظرها پنهان کرده‌اند. هم حوض‌ها و هم نهرها را از سنگ‌های صیقل یافته با هنرمندی با اشکال مختلف و متنوع ساخته‌اند و ترکیب کرده‌اند، که برآمدۀ نهر و حوض‌ها راه قهوه‌چی‌ها و صاحبان میهمانخانه‌ها، با حصیر و قالی فرش کرده‌اند. در روی این فرش‌ها مردم بیکار و فارغ‌البال، می‌نشینند تا در حین کشیدن قلیان و صرف نوشیدنی، شاهد نمایش و هنرنمایی شعرا، گویندگان و نقالاّن باشند و به بهترین و مطبوع‌ترین وجه وقت بگذرانند، فقط هنگامی که هوا زیاد گرم شود به اطاق‌های خنک قهوه‌خانه‌های مقابل رخت می‌کشند.

سکنه خارجی مقیم اصفهان

علاوه بر جمعیت بسیار خودِ شهر اصفهان تعداد زیادی هم از غیر ایرانیها در آن ساکنند که به‌طور مختصر می‌توان این‌طور طبقه‌بندی کرد: تاتارها ـ هندیان ـ روس‌ها ـ اعراب ـ ترکها و غیره. همه این اقلیت‌ها به اضافه اقلیت مذهبی کلیمی و زردتشتی و ارمنی که طبق رسوم و آیین خاص خود زندگی می‌کنند و حق دارند لباس خود را بپوشند، به زبان خود سخن بگویند و از دین خود پیروی کنند، تعداد هندیان ملتانی را که به داد و ستد مشغول هستند حدود یازده هزار تن و شماره گرجیان و چرکس‌ها و داغستانی‌ها را که به انحای مختلف‌گذران می‌کنند به بیست هزار تن تخمین زده‌اند.

در شهر اصفهان اروپائیانی هم هستند از جمله هفت تن زرگر، ساعت‌ساز و میناکار که شاه عباس دوم از فرانسه استخدام کرده بود و قبلاً درباره آن صحبت شد، اینها در محله ارمنی نشین جلفا زندگی می‌کنند و در آنجا کاملاً خوش می‌گذرانند، انگلیس‌ها و هلندیها در اصفهان نمایندگان تجاری دارند؛ شاه به انگلیس‌ها قصری برای اقامتشان واگذار کرده است ولی هلندیها خودشان باید به فکر زندگی خودشان باشند. پرتغالیها هم برای تجارت به اصفهان می‌آیند ـ فرانسویها کمترند.

اقلیت‌های مذهبی اروپائی

طریقت‌های مغرب زمینی نیز در اصفهان نمایندگانی دارند که عبارتند از: کاپوسینی‌ها، کرملی‌های پا برهنه، اگوستینی‌ها، یسوعی‌ها و دومینی‌کن‌ها. اما از هر

طریقت فقط سه تن نماینده در شهر اصفهان مقیم هستند، زیرا از هنگامی که در سال ۱۶۲۲ م. دو ایرانی به نام ابراهیم و یوسف که به تشویق کرملی‌ها به مسیحیت گرویده بودند، علناً سنگسار و در آتش سوختند، دیگر حق تبلیغ دینی از غیر مسلمان سلب شده است. یک سال بیش از آن یعنی در سال ۱۶۲۱ در شیراز یک نفر راکه تازه مسیحی شده بود در پوست خر دوختند و به چهار میخ کشیدند[۱].

کاخ‌ها و باغ‌های اصفهان

کمپفر می‌گوید: در بنای اغلب خانه‌های ایرانی و نه تنها در کاخ‌ها، چنین به نظر می‌رسد که دو عامل دست‌اندر کار بوده است. یکی خوشگذرانی و دیگری حسادت... خوشگذرانی باعث شده است که ایرانیها منزل خود را در باغی که حتی‌المقدور بزرگ است با آب فراوان، سایه، باغچه و چیزهای مطلوب دیگری از این قبیل قرار دهند. در اثر حسادت، ایرانیها ناگزیر شده‌اند که این باغ را با دیواری به دو نیم تقسیم کنند و به یک قسمت از آن که دیوان می‌گویند بیگانگان و میهمانان را راه دهند و راهِ قسمتِ دیگر، همین حرم را چنان با عالم خارج قطع کنند که حتی وفادارترین و یکدل‌ترین دوستان نیز جسارت نکنند بدان گام بگذارند. زیرا در این قسمت کاملاً اختصاصیِ صاحب‌خانه‌ها است که زوجه‌ها و زنان مُتعه و کنیزان فراوان دارند می‌باشد و خواجه سرایان هم برای انجام کارها در آنها آمد و شد دارند و بس.

بَست

بست مملکت اسم خود را از زبان ترکی، که رایج دربار است گرفته و روشن‌تر بگوییم به آن علی قاپو یعنی دروازه علی یا حتی، الله قاپو یعنی دروازه خدا و درست‌تر آلاقاپی، یعنی دروازه رنگین نام داده‌اند. در اینجا که کاخی به همین نام واقع است کسانی که متهم به ارتکاب جنایتی هستند، به استثناء قاتلین می‌توانند تا موقعی که بتوانند احتیاجات خود را رفع کنند از دست قانون در امان باشند. بست تقریباً جای تنگی است و طول و عرض آن به زحمت به دویست قدم در صد قدم می‌رسد؛ مع هذا

۱ـ نظریه کمپفر در مورد آزادی اقلیت‌ها و اجرای مراسم مذهبی و غیره صحیح است، اما از دوران صفویه به علت اصالت مذهب اسلام و دلبستگی مردم به آن ـ از دین برگشتگان و مسیحی شدگان ایرانی بسیاربسیار اندک و آن هم برای جلب منافع مادی بوده نه ایمان قلبی و باور مذهبی.

برای کسانی که بدانجا پناهنده شده‌اند در جناح چپ اطاقهای مورد لزوم خواب را تعبیه کرده‌اند. در طرف راست، باغ کوچکی است با باغچه‌هایی محقر و حوضی با آب زلال برای گرفتن وضو اینجا برای کسانی است که پناهنده شده‌اند و همچنین یساولان یا صوفیان شاه که طبق یک رسم قدیم جمعه‌ها در اینجا دور هم جمع می‌شوند تا با آوازی که جز وحشیانه نمی‌توان توصیف کرد خاندان صفویه را دعا کنند. هیچ کس حق ندارد با سلاح وارد بست شود. از عمارات و باغهای معروف اصفهان می‌توان از: کاخ چهل ستون ـ باغ خلوت ـ باغ انگورستان ـ اصطبل شاهی ـ باغ گلستان ـ باغ اوچ مرتبه ـ باغ بلبل ـ باغ خرگاه ـ کاخ هشت بهشت ـ باغ قوشخانه ـ طوقچی ـ باغ کمک ـ باغ یاران ـ باغ قلی‌شاه ـ باغ سعادت‌آباد ـ باغ چال غراق ـ باغ هزار جریب نام برد.

کروسینسکی لهستانی (۱۷۵۶-۱۶۷۵ م.)

Krusinski

یکی از منابع مهم عصر صفوی خاطرات و مشاهدات مبلّغان مذهبی این عصر است که هر چند گاه، با اهداف مذهبی، سیاسی و اقتصادی، مدتی را در ایران می‌گذرانیدند و اغلب نیز موفق به دریافت امتیازات مختلف سیاسی و بازرگانی برای دولت متبوع خود می‌شدند. برخی از این مبلغان مذهبی با تسلطی که بر زبانهای شرقی داشتند، موفق شدند که از وجهه خاصی در دربار صفوی برخوردار شوند و سالهای متمادی را در ایران اقامت کند. یکی از مبلّغان معروف و مؤثر در جریانات تاریخی اواخر صفوی «تادوز یودا کروسینسکی» است که مدت هیجده سال از ۱۱۳۷-۱۱۱۹هق برابر ۱۷۵۶-۱۷۰۷ میلادی در ایران زندگی کرده و خود شاهد دوره افول دولت عظیم صفوی و سالهای سقوط آن بوده است.

کروسینسکی که در لهستان متولد و در جوانی زبانهای شرقی را آموخت پس از گرویدن به آئین ژوزئیت‌ها (کاتولیک) در ۱۷۰۷ م. به هیأت‌های عازم ایران پیوست. و ورود وی به ایران در زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سالهای ۱۱۳۵-۱۱۰۵ هق برابر ۱۷۳۲-۱۶۹۴ میلادی بود. و در سالهای آخر اقامتش در ایران ریاست هیأت ژزوئیت را بعهده داشت، وی در محاصره اصفهان در حمله دوم محمود افغان به ایران، خود شاهد بسیاری از اتفاقات این حمله بوده و به‌عنوان پزشک در اردوی محمود نیز رفت و آمد داشته و ناظر موقعیت طرفین جنگ بوده است و گوشه‌هایی از جریانات و آشفتگی‌های دربار شاه سلطان حسین صفوی را چنین شرح می‌دهد:

دسیسه درباریان

درباریان چون دیدند لطفعلی خان که فرمانده سپاه ایران در صدد است که با کمک نیروی دریایی پرتغال جزایر ایرانی بحرین و قشم و لارک را که مدتی بود به تصرف اعراب حاشیه خلیج فارس درآمده بود، مجدداً به تصرف ایران درآورد و اگر چنین کند و فاتح گردد، مورد محبت و اعتما شاه سلطان حسین قرار می‌گیرد و سدّی در مقابل طمع‌ورزی‌های آنان و نفوذشان در دربار خواهد شد. این بود که دسیسه علیه او کردند و بهانه را هم درخواست لطفعلی‌خان برای طلب ذخیره علوفه برای سپاه و آمادگی جنگی قرار دارند در همین موقع چون لطفعلی‌خان خبر حمله افغان به کرمان را شنید به آن طرف متوجه گردید. سپاه قزلباش بسیار بود. از گرد راه نرسیده به افاغنه درآویخت، کرمان را پس گرفت، محمود افغان فرار کرد به قندهار رفت. چون عمل لطفعلی خان فرمانده سپاه ایران خلاف رأی بعضی از امنای دولت بود. آنان حسد کردند و اغفال و اهمال نمودند و گفتند غنائمی که از محمود افغان گرفته، تعویض سیورسات و علوفه سپاه می‌شود. در این باب گنج پرداختن و خزانه شاه را خالی ساختن خلاف رویه حزم است. کیفیت حال به لطفعلی خان حالی شد، از کرمان تا شیراز از نقد و جنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرد و ذخیره آنها را به سپاه توجیه کرده، هر چه شتر و حیوانات داشتند. گرفته بر لشگر و سرکردگان که با آنها خلاف و عداوت می‌ورزیدند بخشید و قسمت کرد و لشگر را برداشته متوجه شیراز شد.

بغض و حسد و کارشکنی رجال دولت اصفهان

رجال دولت اصفهان این حرکت را از لطفعلی خان شنیده، بغض و کینه و عداوتشان زیاده از اندازه شد و نزد شاه شکایت کردند، که به طرفی که امور بوده نرفته ولایت را خراب و به شیراز رفته است. چون لطفعلی‌خان، افغان را شکست داده بود، شاه التفاتی به سخنان ایشان نکرده گفت: هر گناهی کرده بخشیدیم.

چون شاه بدگویی لطفعلی خان را از دشمنانش نشنید، شعله عداولت ایشان از درون سینه، سر به گردن کشید. با یکدیگر نشستند و در دفع دشمنان خود به مشاوره در پیوستند، گفتند لطفعلی خان که منسوب اعتمادالدوله است، این دفعه، یکبار اگر بر افغان ظفر یابد، دل شاه بالکلّیه به او میل خواهد یافت و کارها مشکل خواهد شد. شاه سلطان حسین در بَلَده طهران بود، ملاباشی (نوه محمدباقر مجلسی) و حکیم‌باشی

(موسوم به رحیم‌خان طبیب) با کمک محمدقلی خان قورچی‌باشی در ماه صفر ۱۱۳۷ هق نامه‌ای دال بر خیانت لطفعلی خان و فتح‌علی خان اعتمادالدوله (وزیر اعظم شاه سلطان حسین) جعل نمودند و به همراه خود برده ـ در محلی مرغوب به خدمت شاه رسیدند ـ مندیل‌های[1] خود را برداشته بر زمین کوبیدند و فریاد و فغان درگرفتند و نامه جعلی را به شاه نشان دادند که خلاصه آن چنین بود: نظر بر پیامی که بین وزیر اعظم و لطفعلی خان فرمانده سپاه ایران و کُردها وجود دارد اگر کردهای اطراف دولت عثمانیه، سه هزار سوار برداشته روانهٔ طهران شوند و در شب ناگهان به طور غافلگیر به سرای شاهی ریخته، کار شاه را در خواب تمام کنند، کارها بر وفق مراد خواهد بود. این نامه جعلی را به‌دست شاه دادند. از مطالعهٔ این کاغذ شاه سلطان دچار حیرت و بهت شد. و از غایت ساده‌دلی دریافت نکرد که این عمل حیله دشمنان فتحعلی خان است. و ندانست چه کند و چه گوید باز، بازار حیله را رواج دادند، گفتند که دیدی اعتمادالدوله که محل اعتماد شاه بود، جسارت را به مرتبهٔ خیانت رسانیده به این قسم که لطفعلی خان را که با سپاه به شیراز رفته بود به اصفهان خواسته و به کمک او اصفهان را ضبط کرده است. هرگاه بزودی آدم تعیین فرمایند که او را گرفته بیاورند طهران، اهم مهمات خواهد بود. و مهر پای کاغذ نوشته شده به کردها معلوم می‌شود که مهر فتحعلی خان است اگر شاه دقت فرمایند بی‌شبهه مهر او است، از این سخن، پادشاه، قورچی‌باشی را احضار فرموده فرمان داد که سر بریده اعتمادالدوله صدر اعظم را به حضور آورند. ملاباشی و حکیم باشی از روی نیاز عرض کردند که سر بریده نشود، همین به کندن چشمش اکتفا رود، هرگاه کشته شود، این قدر مال و منال و جواهرش ضایع گردد، هر چند شاه می‌خواست که اعتمادالدوله را محبوس یا او را به حضور طلبیده و از او سخن پرسد، آن دو مزّور و بی‌دین مانع شدند.

سرانجام دسیسه و بدگویی دشمنان و بی‌فکری و خونخواری شاه، صدراعظم را از دو گوهر بینایی محروم کرد. شاه پس از این عمل به تدریج در فکر خطا و عجله در مجازات بدون پرسش از صدراعظم، فرورفت و در اندوه بماند. گاهی از نار غضب و تهور می‌سوخت و گاهی به خاطرش خطور می‌کرد که احتمال دارد این حکم به خطا بوده و پشیمان می‌شد. از چنین مرد صادق‌القول که سالها اطوار او تجربه شده بود،

۱ـ مندیل یا دستار، پارچه‌یی هست که به کلاه یا سر می‌بندند.

امکان ندارد که خیانت سرزند، به ملاحظه این احوال مکدر حال بود، از غصه و اندوه، اکل و شرب را ترک کرده بود، شب را به سر برد، و در این فکر عجیب در تفکر ماند و عاقبت از تعجیل خود پشیمان گشت. ملاباشی و حکیم باشی را احضار کرد و گفت: شما مرا در این ماده به خطا راندید و به این حکم بازداشتید و می‌خواهم حقیقت این کار به من معلوم شود. قدغن فرمود که جراح رفته به چشم اعتمادوالدوله مرهم گذارد و پرستاری نماید. و در این اثناء، رقم به حکم حاکم به شیراز را نوشتند که لطفعلی خان را گرفته روان نمایند... به هر صورت آنها را روبرو نموده و حقیقت حال و جعل نامهٔ شاه معلوم شد ولی چه فایده که مرد دانشمند و کارآمد مملکت را کور کرده بود. این نمونهٔ از علل سقوط دولت شاه سلطان حسین بود.

ظهور علامات آسمانی در اصفهان

در سنه ۱۱۳۴ هـ ق چنان زلزله‌ای در تبریز شد که نود هزار نفر از شهر و حوالی آن کشته شدند در اصفهان در فصل تابستان، ابرها طوری جلوی درخشش نور خورشید را گرفتند که نور آفتاب را کسی نمی‌دید و در اصفهان در تابستان کسی چنین ابری در افق آن هم به رنگ خون سرخ ندیده بود. هر روزی تکرار می‌شد. شاه سلطان حسین از طهران به اصفهان برگشت، تا وقتی که داخل اصفهان شد، اطراف شاه را ابری سرخ، مانند آتش‌پاره احاطه کرده بود، منجمان از این علامات حکم کردند که خون مانند سیل در اصفهان جاری خواهد شد و فی‌الحقیقه چنان شد که حکم کردند.

محاصرهٔ اصفهان و گرفتن افغان فرح آباد را

قزلباشیه فرح‌آباد را تخلیه نموده، پنج قبضه توپ در آنجا نصب کردند، فرح‌آباد محله‌ای بود در خارج از شهر اصفهان، دیواری متین و خندقی عمیق داشت، در میانش باغات و بوستانهای زیبا بود افاغنه از اردوی خود حرکت کرده به فرح‌آباد درآمدند و آنجا را فتح و سپاه در اطراف گذاشتند و به فکر تهیه آذوقه برآمدند.

بیان احوال جلفا

در آن محله، ارامنه بودند، شهری وسیع در پهلوی اصفهان واقع شده، نهری از زاینده‌رود در آنجا روان بود، قزلباشیه به ارامنه فرمان داده مسلح شده به اصفهان آیند و

در محافظت سرای پادشاه مشغول شوند. به این حیله ارامنه را بیرون آورده، اسلحه و اسباب ایشان را گرفته، همان شب افاغنه یورش به جلفا برده ایشان نیز ثبات قدم ورزیده، مدد از شاه خواستند نه برای ایشان مدد رسید و نه اسلحه‌شان را باز دادند، ارامنه ناامید شده، جلفا را به افاغنه تسلیم نمودند. افاغنه آنجا را ضبط کرده، پنجاه دختر و پسر با لباس زیور از ارامنه گرفته به لشکر خود تقسیم نموده، هفتاد هزار تومان از ایشان می‌خواستند ارامنه با یکدیگرند مشورت کردند و گفتند شاید کار افغان دوامی نداشته باشد در آخر به مواخذه و بازخواست شاه عجم گرفتار شویم، به اتفاق جواب دادند که مال ما، در اصفهان است. درین حال جمع و تحصیل آن مشکل است. بعد از فتح اصفهان ادا خواهد شد و با هزار نیاز و تضرع حجتی دادند.

غارت جلفا

افاغنه صبح زود به خانه اغنیا و متموّلین ارامنه رفته اموال و آذوقه ایشان را غارت کردند اما بر فقرا و کلیسای ایشان متعرض نشدند و یک نفر را نکشند. در روز بعد از عید نوروز از اطراف جلفا به محاصرهٔ اصفهان پرداختند، در میان شهر، رودخانهٔ زاینده‌رود واقع بود. عبور نوانستند نمود. به اشتران زنبورک توپ‌ها را آورده، روبرو گذاشتند. چندروزی مانند بازی کودکان جنگ کردند و در میان توپ و تفنگ انداخته می‌شد ولی چندان آدم کشته نشد.

فرمانده فرانسوی توپخانه اصفهان

توپخانه ایران تحت نظر ژاکوب یکی از اهالی کورلند Corland بود که شغلش چرخ‌سازی بود از شهر دفاع می‌کرد، ژاکوب بعد از فیلیپ کلمب فرانسوی امور توپخانهٔ ایران را در دست داشت، داستان خونبار و اسفناک محاصرهٔ اصفهان، بی‌کفایتی رجال دولت، اختلافات پایان‌ناپذیر آنها، خرافات، کارشکنی در کار دیگران، خیانت و عدم پایداری قزلباشیه و تزلزل شاه و نداشتن رویه و برنامه و آمادگی و بلاخره فساد دولت صفوی کار را به جایی رسانید که امپراطوری عظیم مقتدری که شاه عباس کبیر پایه گذاشت، به‌دست مشتی افغان برهنه و گرسنه، مغلوب و برچیده و سلسلهٔ صفوی منقرض گردید که تاریخ‌های گوناگون، این واقعهٔ دردناک را مفصل نوشته‌اند.

قحطی در اصفهان

بعد از سه ماه محاصره در شهر اصفهان، در بازار چهارسوق نان و گوشت و اقسام ماکولات قدری یافت می‌شد، بعد از آن گوشت خر و شتر فروخته می‌شد و قیمت بارگیری در اصفهان به دوازده تومان رسید. بعد از چند روز بیست و پنج تومان می‌خریدند و آن قدر طول نکشید که، حماری را به پنجاه تومان می‌خریدند. بعد از آن هم پیدا نشد، بنای خوردن سگ و گربه نهادند. کروسینسکی گوید: روزی از خانه ایلچی فرانسه بیرون آمدم و به خانه بالیوز انگلیس می‌رفتم، در پیش سرای او، زنی دیدم که گربه را گرفته بود، می‌خواست ذبح کند و گربه به او آویخته، دست او را زخم کرده بود. فریادی کشید. من به زن اعانت کردم. گربه را ذبح کرد، در ظرف چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده، پنج نفر قصاب به این امر مشغول بودند که مردم را گرفته، سر ایشان را به سنگ کوفته می‌فروختند. و مرده تازه را دیدم که در بازار، رانهای او را بریده، می‌خورند، اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه خود جمع نمایند و همه از بازار نان و گوشت می‌خریدند و فکر محاصره به خاطر نمی‌آوردند و از اطراف نیز آوردن جنس متغیر شد و به فکر قعله‌درای نیفتادند که مردمان را از شهر بیرون کنند و تدارک آذوقه نمایند و می‌گفتند، هنگامه ایست که دو سه روزه می‌گذرد. آخر کار به جایی رسید که پوست درختان را به وزن و قیمت دارچینی می‌فروختند و در هاون کرده می‌کوفتند، چهار وقیه[۱] از آن ده تومان قیمت داشت و پوست کفش کهنه و چاروق[۲] کهنه جمع کرده می‌جوشانیدند. دختران باکره، زنان صاحب جمال بی‌صاحب که آفتاب بر سر ایشان نمی‌تافت، اول جواهر و زر و گوهر خود را بر سر نهاده، فریاد و افغان می‌کردند و جان می‌دادند و کسی پروا از افق[۳] مردگان نداشت.

شهرستان از لاشه ایشان پر شد، مردی از امیران شاه سلطان حسین، مشاهده این حالات کرده هرچه داشت صرف عیال خود نمود، دیگر چیزی در بساط نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خود نهاد. هرچه از مالش مانده بود، سه وقیه طعام مهیا کرد، اهل و اولاد و اقوام خود را جمع و گفت: ای نوردیدگان این طعام آخر ماست. می‌خواهم که شما در کوچه و بازار نیفتید و جان به خواری نداده باشید و طعام غیر از این نیست. پس

۱ـ وقیه = با وزنی بمقدار هفت مثقال، $\frac{۱}{۱۲}$ رطل و جمع آن وقایا است.
۲ـ چاروق کفش چرمی بنددار
۳ـ افق = ناحیه.

میرزای مزبور، زهر هندی در طعام کرده، همه بخوردند و درب خانه بستند و بمردند.
عبدالرزاق دنبلی مترجم از قول سیّاح (یعنی کروسینسکی) می‌نویسد:
اغربِ غرایب این است که کوری را دیدم گدایی می‌کرد. بعد از چند سال قحط، همان گدای کور را دیدم که نمرده، باز گدایی می‌کرد، ایلچیان ملوک نصاری، پیش از وقت تدارک خود را دیده و از ماکولات، در خانه خود مهیا نموده، در آخر محاصره، درهای خانه خود را بستند و در خانه خود فارغ‌البال نشدند.

تسلیم نمودن تاج و تخت و فتح اصفهان

احوالات پریشانی، اصفهانیان به گوش محمود می‌رسید. یورش را رضا نداد که مبادا، افاغنه شکست بردارند یا بعد از فتح، خزاین و اموال اصفهانیان به باد غارت و تاراج گرفته شود. و در آن روزها در سرای شاه از ماکولات و مشروبات چیزی نمانده، و از ورود و خروج به کلی یأس دست داد. شاه از خواب غفلت بیدار شد، و بدحالی خود را دانسته لباس فاخر خود را بیرون آورد، لباس یأس و ماتم پوشید و اندرون حرم می‌گردید و خادم و ندیم و متعلقات آنها با یکدیگر می‌گریستند. و یکدیگر را وداع می‌کردند و از سرای بیرون آمده، در میدان و اسواق[1] خلق را می‌دیدند که از قحط هلاک شده‌اند و بر روی هم افتاده رحم و شفقتش به هیجان آمد. مثل ابر بهاری از دیده اشک می‌ریخت و به آواز بلند می‌گریست و به ندیم و خادم متوجه شده، بنای وداع نهاده و گاه با خطاب و عتاب، این کلام آغاز می‌کرد: که‌ای صادقان من، و ای به محبتم گرفتار شدگان، ای غلامان من که در این بحر بلا افتاده و در آتش غیرتم سوختید. در این قضیه جز رضا چاره و غیر از تسلیم علاج نیست. بنای خود را خراب کردم و شکر نعمت حق تعالی را بجا نیاوردم و از نفاق و شقاق دشمنان خود را پیدا کردیم و از سوء تدبیر هرچه داشتیم به دشمن سپردیم. قضای ازل به جهت فعل ناشایسته ما، تخت ایران را، بر ما لایق ندیده ـ سزای ما را داده و ما را تقدیر خدا به غیر، بنده کرده. چون اراده حق تعالی به این تعلق گرفت، برویم جملگی به شاه جدید سر فرود آوریم. بنده شویم. در شهر می‌گردید و به صورت بلند می‌گفت:

الوداع ای تخت شاهی الوداع — الوداع ای ملک ایران الوداع
الوداع از تاج شاهی الوادع — الوداع شاه و شهر اصفهان

۱ـ جمع سوق به معنای بازارها.

راهم گفتند، به نوعی گریستند که آه و ناله به افلاک برفت. افاغنه که در جلفا بودند، صدای ایشان را آشکار می‌شنیدند. آن روز تا شام می‌گردید و می‌گریست. شام، شاه و سپاه مردم اصفهان به خانه‌ها نرفته در سرای شاه جمع شدند و دادن شهر اتفاق کردند. فردای آن روز شاه سلطان حسین چند از معتمدان را به مکالمه نزد محمود فرستاد. دختر خود را تجهیز کرده، داد به معتمدان و مکالمه کرده و شروط و قیود ایراد کردند و به محمود، سپردند و نزد شاه بازگشتند و برای آوردن شاه به اردوی محمود، اسب‌ها و یدکها انتخاب کردند. محمود از رجال دولت خود، چند نفر سواره فرستاده، به عادت اهل ایران، صف‌ها بستند و اسب‌ها ترتیب دادند و به طرف محمود رو به راه نهادند، و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده و قدوم شاه را مترقب شدند و از برای شاه خانه آراستند و مسندی انداختند و بر روی مسند، سوزنی انداخته و بر پشت پشتی و متکا نهاده، محمود، شاه سلطان حسین را زیاده از حیاط دیوان خانه استقبال نکرده، با رجال دولت بر سر پا ایستاده، شاه و محمود در دیوان خانه یکدیگر را دیده، به همدیگر سلام دادند. شاه، محمود را در بغل گرفت و چشم او را بوسه داد و از بغلش دستمال جیقه (که عبارت از تزیینی از پَر، بود که با جواهرات زینت یافته بود و شاهان صفوی، معمولاً آن را به کلاه خود نصب می‌کردند) خود را در آورده، بر سر محمود زد، بعد از گفتگوی چند کلام، شاه او را گفت تقدیر ازل، تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید و مبارک باد گفت. شاه به رجال دولت خود و محمود نگاه کرد و گفت تا امروز در ممالک ایران، شاه من بودم والحال تاج و تخت و ملک همه را به تصرف امیر محمود دادم و به تحت حکم او آمدم بعد از این شاه من و شماها این است. پس اهل و عیال و اولاد و رعیت و رجال دولت خود را به محمود سپرد و سفارش‌ها کرد و اجرای حکم شرع را اهتمام نمود. محمود او را به خانه دعوت کرد. جای به شاه نمود و شاه بر مسند نشست و محمود نیز بر مسند نشست و شیخی از افاغنه آمد، یک دست بر سر شاه نهاد. دعا خواند تخت و تاج ایران را به محمود مبارک باد گفتند و رجال عجم آمدند، سر فرود آوردند و دامنش را بوسیدند و بیعت کردند، بعد از آن خانان و ضابطان و اعیان و افغان آمدند، دامن بوسیده و مبارک باد گفتند. دولت صفویه تقریباً دویست و بیست سال طول کشید و امروز در شاه سلطان حسین تمام شد که تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت.

ژان اوتر فرانسوی (۱۷۴۳ . م)

Jean Otter

ژان اوتر فرانسوی، فرستاده ویژه دربار لویی پانزدهم پادشاه فرانسه ـ برای تهیه اطلاعات و گزارش آن به فرانسه از سال ۱۷۳۴ میلادی تا ۱۷۴۳ به مدت نه سال در مشرق زمین مشغول مسافرت و آشنایی با آداب، رسوم اخلاق و زبانهای آن سامان بوده است. اروپائیان از همان قرون ۱۷ و ۱۸ م. خود را مقدم و ممتاز به مشرق زمینی‌ها می‌شمرده‌اند، و این فکر در دربارهای سلاطین اروپایی حاکم بود. و به همین علت، ژان اوتر فرانسوی نیز با این اندیشه برتری جوئی، توانسته است در نحوه فکر و زندگی جامعه‌های ایرانی و عثمانی رسوخ کند. و نکات جالب از رسوم و اخلاق و آداب و رفتار مردم این سرزمین‌ها را به قلم آورد. از نوشته‌های او چنین برمی‌آید که عوامل مادی و معنوی و روانی و اجتماعی که از زمان صفویه در ایران پی‌ریزی شده و اساس عقب ماندگی و انحطاط شده بودند، همچنان در جامعه، پا برجاست: بی‌سوادی، نادانی، بی‌احترامی به قانون و حق و عدالت، رشوه‌خواری، کینه و حسادت، اعتقاد به خرافات، طمع‌ورزی و از همه زننده‌تر حق‌نشناسی و فراموشکاری و تسلیم در مقابل زور، سرچشمه زبونی ملت شده است.

تربیت غلط ایران مداران

سیاست مکتب تربیت شدگان دوران صفوی سرآغاز انحطاط باطنی کشور ما به حساب می‌آید، زیرا در این دوره که جهان در تحول سریع بود، ولی تربیت شاهزادگان

صوفی که بایستی بعداً شاه و «مرشد کامل» خوانده شوند، در اختیار حرمسرا و ملاباشی‌ها و رمال‌ها بوده است، و نقش آنها هم فقط تبلیغ خرافات و جلوگیری از گسترش سواد و علوم و اختراع و اکتشاف در جامعه بوده است. سران و مسئولین مملکتی این عصر در بی‌خبری کامل به سر برده و از فعالیت بزرگ صنعتی و کشاورزی جهان و تغییرات جغرافیایی بعد از «رنسانس» اروپا به دور، بودند.
آنچه را که تاریخ‌ها نشان می‌دهند، در امپراطوری عثمانی سفاکی و جاه‌طلبی و در خاندان صفوی قساوت و خونخواری، طوری بوده که شاهان و شاهزادگان همدیگر را می‌کشتند. مردم با زندگی قضا و قدر دمساز بوده و دفاع از دین و ثروت و ناموس سرزمین خود را شوخی پنداشته‌اند. اگر نیروی معنوی و انسانی حکمرفا بود، چگونه به افرادی مانند میرویس، محمود و اشرف افغان یاری می‌دادند، تا ایران نیرومند آن روز را به جایی بکشانند که سه قوم مهاجر عثمانی، روسی و افغانی آن را به سهولت بین خود تقسیم نمایند و از هرگونه تبهکاری نسبت به مردم آن دریغ نکنند و آن چنان ویرانی بشود که بسیاری از شهرها و روستاهای ایران، از جغرافیای این سرزمین محو گردند و نامی از آنها نباشد. در چنین مصیبت تاریخی بود که نادرشاه (نادر قلی) وارد صحنه شد.

شرح سفر به ایران

ژان اوتر که بقصد تجارت در درجه نخست و رسانیدن پیام پادشاه فرانسه و کوشش در راه اتحاد ایران و فرانسه، در ۲۷ ژانویه ۱۷۳۴ میلادی با در دست داشتن حکم رسمی از کنت دو مور پاس Comet de Maurepas وزیر خارجه وقت فرانسه، از طریق بندر مارسی و با کشتی بازرگانی که عازم قسطنطنیه (اسلامبول امروز) بود و طی سه روز دریانوردی به جزیره مالت می‌رسد و چند روزی به اجبار در مالت توقف و بعد به طرف قسطنطنیه حرکت می‌کند و دچار طوفان و امواج خطرناک دریا می‌شود و به هر صورت با مشکلات فراوان خود را به قسطنطنیه می‌رساند. در عثمانی با صدراعظم و بعد با سلطان عثمانی ملاقات می‌کند و بعد از مدتی از طریق قصر شیرین و همدان و شهرهای میان راه به اصفهان وارد می‌شود.

اسپاهان

(اصفهان) شهر بسیار کهن و بسیار بزرگی است که در جلگه وسیعی ساخته شده و از

هر سو به کوه منتهی می‌شود. نام درست آن سپاهان، یعنی جایگاه سپاهیان بوده است، از این رو به این نام خوانده شده است. شاهان ایران بیشتر سربازان خود را در آنجا گرد می‌آوردند، در آغاز از چهار روستای: شیران، کسک، جوییار و دشت که بوسیله طهورث و جمشید ساخته شده تشکیل گردیده است. کیقباد آن را پایتخت خود قرار داده و از همه جا نیرو و نفوس به آنجا آورده است، گروه زیادی یهودی هم، در زمان سلطنت بخت‌النصر، در محله‌ای جایگزین شده‌اند که آن‌را یهودیه یا یهودی‌نشین می‌نامند. حسن رکن الدوله، پسر بویه دیلمی، دور آن دیوار جنگی به درازای ۲۲ میل ساخت و ۱۲ دروازده بر آن استوار کرد. این شهر ۱۲ محله دارد که هر یک شهری به شمار می‌رود. خانه‌ها را از خشت و گل ساخته‌اند، زیرا چوب و سنگ در اسپاهان کم است. بیشتر بناها، طاقدار است. جلو هر یک ایوانی ساخته شده است. دیوارها سفید و آئینه کاری است. طاقها، طلاکاری شده و با رنگ آبی آسمانی رنگ‌آمیزی شده است. در بیشتر خانه‌ها، حوضخانهٔ فواره دارد، ساخته‌اند که هم برای نیاز و هم برای خوشگذرانی است. و در هر خانه یک حلقه چاه و منبع آبی استوار کرده‌اند.

زاینده‌رود

گرچه زمین اسپاهان خیلی خشک است. اما در همه جای آن در ژرفای کم، به آب می‌رسند، که شورمزه، گچی، و سنگی است. ولی بر آب زاینده‌رود برتری دارد. در ازای این رودخانه ۱۵۰ کیلومتر است و سرچشمه آن در نزدیکی‌های جوی سرد در زردکوه لرستان است. پس از اینکه از رودبار گذشت، به فیروزان می‌رسد و در بین اصفهان و جلفا، از زیر یک پل سنگی به نام سی‌وسه‌پل می‌گذرد و در پایان، در مرداب گاوخونی، در بخش رودشتن، فرو می‌رود. اگر به این رودخانه نام زاینده‌رود داده‌اند. به سبب زایش این رود، در مسیر جریان است. طول راه، شاخه‌های بسیار از این رودخانه برای آبیاری جدا می‌کنند و در تابستان‌ها از آب آن به اندازه‌ای گرفته می‌شود که دیگر چیزی نمی‌ماند و بی‌آنکه پاها خیس شود، می‌توان از آن گذشت. در زمستان‌ها آب فراوان است و سبب حاصلخیزی می‌شود. از این رو، به زاینده‌رود نام رودخانه زر، هم داده‌اند.

میوه و سبزی در اصفهان

چه در اصفهان و چه در جلفا که شهر کوچک ارمنی‌نشین کنار آن است. باغچه‌ها و

باغ‌های بی‌شماری دیده می‌شود و تمام سبزیجات سال که در اروپا یافت می‌شود، از آن جاها به‌دست می‌آورند. یک گونه هلو در این شهر یافت می‌شود که بسیار درشت‌تر و لطیف‌تر و شیرین‌تر از جاهای دیگر است. و نیز گونه‌های خربزه آن در زمان‌های متفاوت به‌دست می‌آیند که هرگاه یکی تمام شود. دیگری به بازار می‌آید به طوری که در تمام سال می‌توان به این میوه دست یافت. آخرین گونه آن وقتی رسیده و خوب خواهد شد که مدتی در زمستان، در سقف خانه‌ها و انبارهای خشک و خنک آویزان نگهداشته شود، در اصفهان، برنج، گندم، جو، جو سیاه و یولاف ذرت، فراوان وارزان است.

حیوانات اهلی در اصفهان

نژاد گوسفند اینجا، خوب است، و گوشت آن خیلی چرب می‌باشد. دنبه گوسفندان بزرگ و آویزان و تا زمین کشیده می‌شود و درازی و پهنای آنها برابر است. این دنبه فشرده‌ای از چربی می‌باشد که آن‌را آب کرده و برای روشن کردن چراغ به کار می‌برند. ثروتمندان از گوشت آنها نمی‌خورند، شاید از نظر مذهبی مانعی داشته باشد، یا اینکه برای تندرستی خوب نباشد. می‌گویند در گرمای خشک، موجب بیماریهای جگر و بروز صفرا، می‌شود. اما مردم کم درآمد از آن غذا درست می‌کنند ولی در تابستانها کمتر خورده می‌شود.

مرغان و پرندگان و شکار

در اسپاهان پرندگان خوب و خوراکی فراوان است. در این شهر مرغان تخم‌گذار خیلی درشت‌تر و فربه‌تر از آنچه دیده بودم، پرورش می‌یابد. این مرغان گوشتشان سیاه رنگ است. در ایران شکار همگانی است و متأسفانه مردم، در از بین بردن پرندگان مفید، غمی به خود راه نمی‌دهند شکار خرگوش در اصفهان برای فروش به اروپائیان است. ارمنی‌ها هم مانند مسلمانان معمولاً خرگوش نمی‌خورند. در بخش‌های اطراف این شهر قرقاول دیده نمی‌شود، اما کبک فراوان است و گونه‌ای از آن بسیار درشت بوده و پرهای زیبایی دارد که در اروپا دیده نمی‌شود. کوهستان‌ها پر از گوزن شاخ پهن است، شیر یافت نمی‌شود، پلنگ فروان است. گراز اگر چه خیلی درشت است اما خطر ندارد. این حیوان خسارات زیادی به کشت زارها وارد می‌کنند و اگر آن‌را شکار می‌کنند برای جلوگیری از خرابکاری و زیان است، نه برای خوردن.

پارچه و قماش در اصفهان

انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در اصفهان تجارتخانه دارند و برای ایران قماش و پارچه هندی، چینی، ادویه، داروهای هندی و کالاهای دیگر وارد می‌کنند. این تجار خارجی در گذشته بهره‌های بزرگی از فروش کالاها می‌بردند ولی اکنون به سبب فقر و بدبختی، که در اثر تهاجم به ایران روی داده، مانند گذشته نیست و مردم به زحمت خوراک روزانه خود را به‌دست می‌آورند.

دکان و بازار

دکانها و دکه‌های بازرگانان و صنعت‌گران اسپاهان در بازار است. بازارها همان کوچه‌های سرپوشیده و طاقداری است که هر گنبد آن دریچه‌ای دارد که از آن نور به درون بازار می‌تابد. علاوه بر پارچه‌های ساده و زربفت و نخ نقره‌ای، گلابتون، سنگ‌های گرانبها، فیروزه، الماس، لعل، یاقوت، زبرجد، زمرد و غیره که بسیاری را هم از خارج می‌آورند در معرض فروش قرار می‌دهند.

محله‌ها و میدان‌ها

در محله‌های اسپاهان، میدان‌های فروش اسب، غلات و میوه‌جات درست کرده‌اند. میدان شاه، بسیار زیبا و منظم و بزرگ است و در هیچ کشوری در دنیا، مانند آن‌را ندیده‌ام، عالی‌قاپو (کاخ شاهان) را در یک سمت آن با آجر ساخته‌اند، بسیار زیبا و بلند و با گنجایش است. چون از مدت‌ها پیش کسی در آن سکونت نداشته، روبه خرابی رفته است. هیچ چیز و هیچ‌جا را زیباتر از تالار پذیرایی شاهان ندیدم. این تالار هم کف ساختمان و خیلی بزرگ است. چند قطعه فرش زیبا و گلیم و چند پیکره نقاشی شده که مطلوب ذوق و سلیقه اروپائیان است در آن باقیمانده که مراسم پذیرایی از فرستادگان کشورها را نشان می‌دهد. تا آنجا که توانستم داوری کنم این نقاشی‌ها یا کار هنرمندان اروپایی است و یا به پیروی از سبک آنها کشیده شده است. برای رسیدن به تالار بزرگ، از ایوان و یا از تالار دیگری که سقف آن وسیله چهل پایه چوبی که روی آنها نقاشی شده و آئینه کاری آن می‌درخشد، باید گذشت. ایرانیان اینگونه هنرها را می‌پسندند.

کمی دورتر، در سمت دیگر میدان، مسجدشاه را ساخته‌اند. این مسجد بزرگ و قشنگ است و در ورودی آن نقره‌ای و زیبا است و حیاط بزرگی دارد. در اسپاهان

مساجد ـ کاروانسراها و حمام‌های پاک و خوب فراوان است. در کارخانه‌های مهمات‌سازی اسلحه‌های شاهی خوب می‌سازند. شاهان گذشته، همیشه آرایش خانه خود را با کتابخانه سلطنتی که در خزانه‌های سلطنتی ایجاد می‌شد، حفظ می‌کردند. ضرابخانه پیوسته سکه می‌زند، پارچه‌های زربفت، طلاکاری و ابریشمی گیلان با کوشش زیاد بافته می‌شود چرم اصفهان بسیار عالی است که بیشتر آنها از پوست خر، به‌دست می‌آید و از آنها کفش می‌سازند. [چرم ساغری]

ورود به شهر اصفهان

وقتی به اسپاهان رسیدیم به خانه میرزا شفیع رفتم، منزلش تا اندازه‌ای بزرگ است و در زمان نادرشاه به دارائیش افزوده شد. این پادشاه در برابر خدمات وی، پاداش به او داده است، و در زمان ورود من به اصفهان او ادب و نزاکت را تا به آنجا کشانید که می‌خواست تمام مدتی را که در این شهر هستم در خانه او به سر برم. بسیار سپاسگزار شدم و چهار روز نزد او ماندم تا اسباب کار خود را مرتب کنم. سرپرست فرقه مذهبیون مسیحی به نام کاپوسین در اصفهان خانه‌ای داشت، نزد من می‌آمد و خانه‌ای در اختیارم گذارد و من هم پذیرفتم.

چهارباغ

پس از چند روز هر دو سفیر کبیر (ترکیه و ایران) به پایتخت رسیدند. آنها را در سمت چهارباغ جای دادند، چهارباغ خیابان بزرگی است که از دروازه شهر آغاز می‌شود و به پل بزرگ سنگی [سی و سه پل] می‌پیوندد، درختان چنار، به آن زیبایی داده و زمین‌های دو طرف گل کاری شده است. آبی که از وسط آن می‌گذرد، در مسیر خود در چند حوضچه می‌ریزد. رویهمرفته جای بسیار شاد و دلنوازی ساخته شده و یکی از گردشگاهای بی‌نظیر به شمار می‌رود.

دید و بازدید با بزرگان

برای ادای وظیفه و احترام به عبدالباقی خان (سفیر نادر شاه در عثمانی) دو روز پس از آمدن به اسپهان، نزد وی رفتم، حاتم بیک، حکمران اصفهان، میرزا محمد حسین شیخ‌الاسلام و مفتی بزرگ ایران نزد او بوده‌اند. خان پس از پرسش مقدماتی از حال

مزاجی من، پرسید که در کجا منزل گرفته‌ام، چون می‌خواست از او زیاد دور نباشم، در پاسخ گفتم به یکی از روحانیون فرانسوی وارد شده‌ام و از محبت‌هایش سرشارم. به مفتی اعظم روی نمود گفت: من امیدوار بودم که از وی یک مسلمان خوب بسازم و در ایران موجبات خوشبختی او را فراهم آورم، حال که او در اختیار مومنی قرار دارد می‌ترسم که دیگر موفق نشوم، چه آنان وی را بر علیه ما برمی‌انگیزانند. با این گفته‌ها، می‌خواست مایه خوشحالی آنها را فراهم سازد و خود را پرهیزکار نشان دهد. پس از این گفته افزود، شاه فرانسه، ژان اوتر را به ایران فرستاده و سفیر کبیر فرانسه در اسلامبول سفارش کرده که بیشترین پذیرایی را از وی بنمایم. سپس عبدالباقی خان، مرا خواهان علوم و زبان‌ها معرفی کرد و افزود برای آموزش این دانستنی‌ها این چنین مسافرت دراز و سخت و سنگین را بر خود هموار کرده است، شیخ‌الاسلام و حاتم بیک، از این برداشت خان، مرا تمجید کردند و تحسین نمودند و دعوت به عمل آوردند که هر زمان توانستم برای دیدن آنها بروم.

گله‌مندی سفیر عثمانی

جلو منزل سفیر کبیر عثمانی نگهبان گذاشته بودند و آن هم به این نام که از بی‌انضباطی پاره‌ای افراد شرور، جلوگیری شود و آزاری به وی نرسد. در واقع این بهانه بود که کسی بدون اجازه، به خانه او نرود. این پیش‌بینی قاعدتاً نبایستی موجب شگفتی سفیر کبیر عثمانی شده باشد و آن‌را توهین به پندارد. گرچه از همین رفتار ناخشنود بود، زیرا هر کس را که خود می‌خواست نمی‌توانست بپذیرد و از همین رو، مدتی نتوانستم او را ببینم او گمان می‌کرد که من نسبت به وی بی‌توجه هستم، وسیله پیام، گله و سرزنش خود را برای من فرستاد. به پیام‌آور وی سفارش نمودم که سفیر از تأخیر من نزد عبدالباقی خان شکایت کند. این پیام تأثیر خود را بخشید و چند روز بعد که سراغ عبدالباقی خان رفتم در صحبت‌های خود، شکایت سفیر عثمانی را عنوان کرد و مرا وادار نمود که سراغ پاشا بروم و از او دیدن کنم و کسی را هم همراهم نمود. پاشا را در حالی ملاقات کردم که با دو قاضی عسگر خود در باغ گردش می‌کرد. ولی نخست مرا سرزنش کرد که من قزلباش را بیش از عثمانلوها دوست دارم و نام عثمانلو را ایرانی‌ها به سبب تشکیل دهنده دولت عثمانی «عثمان» به ترک‌ها داده‌اند. واژه ترک به معنی امروزه، به مرد خشن می‌گویند و هرگاه به کسی ترک گفته شود، حکم دشنام خواهد داشت.

رفتارهای سیاست پیشه گان

سپس سفیر عثمانی از من درباره اطلاعات رسیده از اسلامبول پرسید. همان چیزی که درباره بدطینتی و سوء نیت ترکها اشتهار داشت. کالوسکی معاون وزیر روسی سرچشمه این بد اندیشی‌ها بود، وی برای بزرگ نشان دادن مسائل به ملت و دولت خود، و نیز برای اینکه پاشا را تحقیر کرده باشد، آرایی را پخش و شایع کرده بود که ارتش مُسکویت، ارتش ترکیه را کاملاً شکست داده و چیزی نمانده که بر اسلامبول دست یابد. این شایعات از آن جهت پاشا را غمگین کرده بود، که از مدت‌ها پیش هیچ‌گونه خبری از باب عالی نداشت. و در درون ملتی هم زندگی می‌کرد که به ترک‌ها اعتقاد و ایمانی نداشتند و خیرشان را هم نمی‌خواستند. من خود را به این راضی کردم که بگویم اخباری که از سوی روس‌ها (مسکویت‌ها) به وی رسیده، نادرست است و بی‌گمان تا چند روز دیگر خبرهای شاد خواهد رسید. سفیر دلتنگی دیگری هم داشت و آن مسافرت به قندهار بود که نادرشاه آن را محاصره کرده بود. به وی چنین نشان دادم که شاه میل دارد سفیر کبیر برای شرفیابی به آنجا برود، همین نیز موجب تشویش او شده بود و از سویی هم نمی‌توانست از این سفر خودداری کند. به حاتم بیک حکمران اصفهان فرمان داده شده بود، تا به آنجا برود این بود که چهار ماه پس از رسیدن دو سفیر کبیر به اصفهان، ناچار برای شرفیابی به پیشگاه نادرشاه براه افتادند من نزد خود چنین اندیشیدم که چند روز پیش از حرکت عبدالباقی خان، خود را به دلتنگی و قهر بزنم. او می‌خواست مرا با خود ببرد. زیرا از هنگام عزیمت از اسلامبول وجود مرا به شاه ایران گزارش داده بود و برای من هم بهتر این بود که به نادرشاه معرفی شوم. به او گفتم که در این باره هیچ فرمانی ندارم و برای مسافرت هم پول ندارم. زیرا براتی که از اسلامبول برای یکی از رؤسای تجارتخانه انگلیسی در اصفهان نوشته‌اند، پذیرفته نشد و دلیل دیگری جز این نتوانستم بیاورم، در پایان هم ناچار شدم که به خان بگویم، خستگی‌های فراوانی که در چنین مسافرت طولانی حادث شده از لحاظ شرایط جسمی در وضعی نیستم که مسافرت مشکل و طولانی پیشنهادی را آغاز کنم. خان به این گفته‌ها قانع شد.

توطئه کمپانی‌های بیگانه در ایران

چون محل زندگیم خوب نبود و نمی‌توانستم اشخاصی را که به من افتخار دیدوبازدید می‌دادند در خانه‌ام بپذیرم به خانه انگلیسی‌ها که در وسط باغی بودم رفتم

که هم بزرگ و زیبا بود و هم موقعیت خوبی داشت این خانه خالی مانده بود. قبل از اینکه انگلیسی‌ها بازرگانی با بندر را آغاز کنند. بیشتر در این اندیشه بودند که در آن‌جا ملت‌های دیگر اروپایی را ورشکست کنند. پرتغالی‌ها در آن وقت بهتر از همه، خود را جابجا کرده و نفوذ خود را تا کرانه‌های خلیج فارس گسترش داده بودند. انگلیسی‌ها که بر قدرت آن‌ها حسد می‌بردند، با شاه عباس معاهده‌ای بستند که بموجب آن تعهد کردند پرتغالی‌ها را از جزیره هرمز بیرون برانند بدین گونه اعتباراتی را که برای بازرگانان خود می‌خواستند به‌دست آورند، این معاهده، تجارتخانه‌های پرتغالی‌ها را در ایران ورشکست کرد و برتری زیادی به انگلیسی‌ها داد. پارچه‌های ابریشمی و ادویه و قند از هند، چینی از چین، قهوه از دریای سرخ، پارچه‌های گوناگون از اروپا و مال‌التجاره‌های دیگر به ایران حمل کردند. از ایران طلا، نقره، مس، ابریشم خام، مواد مخدر گوناگون، گلاب، عطر گل سرخ، شراب و میوه‌های خشک صادر کردند بی‌آن‌که حقوق بندری را که شاه عباس به موجب عهدنامه امتیاز داده بود در بندرعباس پرداخت کنند.

این گونه بازرگانی، انگلیسی‌ها و هم چنین هلندی‌ها را ثروتمند کرد. اما از هجوم افغان‌ها به بعد که ایران پیوسته کانون شورش‌ها، ناآرامی‌ها، جنگ‌ها و اغتشاش‌ها شده بود، تجارت هم رو به انحطاط رفت تا آن‌جا که کمپانی انگلیسی ناچار شد، تجارتخانه شعبه اصفهان را که دیگر حکم تحمیل بر بودجه و هزینه را داشت. رها کند و رئیس شرکت و کارمندان آن را به بندرعباس بفرستد، آن‌ها در آنجا به کارهای خصوصی پرداخته بودند، تا مگر روزی گردش زمانه، دوباره به کام این کمپانی بگردد. تجارتخانه هلندی‌ها با چند کارمند همچنان در اصفهان مانده بود، اما به زحمت هزینه بنگاه بازگانی را تأمین می‌کرد.

وضع شهر اصفهان

شهر اصفهان که در هنگام محاصره افغان‌ها خیلی بدبختی کشیده بود، اکنون دچار بدبختی بیشتری شده و به صورت شهر بی‌سکنه درآمده است، مردم، برخی از محله‌ها را یک‌جا رها کرده و رفته‌اند. خانه‌ها رو به ویرانی نهاده‌اند. این وضع دلخراش تمام شهرهای ایران کنونی به شمار می‌رود.

خبر رسید که امیر قندهار تسلیم و جنگ رو به صلح نهاده است. اما اندیشه‌های

نادرشاه به جاهای دور دست گسترش یافته است. او به آزاد کردن میهن خود قانع نبوده و می‌خواهد از اسکندر پیروی کند. و از او هم فراتر رود. نقشه فتح هندوستان را در سر می‌پروراند و هرگاه در این پیروزی کامیاب شود، در دنیای افتخارات غوطه خواهد زد، نادرشاه در این افکار بود که سفیر کبیر امپراطوری عثمانی را پذیرفت و به او مأموریت داد که یک حساب سرانگشتی و یک گزارش صادقانه، برای شاه خود، سلطان محمد بفرستد و آنچه را که دیده است بنویسد و او را خاطر جمع کند که پس از بازگشت از هند، از اوضاع و اخبار خود وی را آگاه خواهد کرد. نادر اضافه کرد که در هندوستان با دولت خود محمد شاه چند مسأله حیاتی و مالی دارد که می‌خواهد آنها را تسویه کند. این را گفت و بی‌درنگ سربازان خود را که در جنگ و محاصره قندهار سختی‌ها کشیده بودند برای این کار انتخاب کرد و پسرش رضا قلی‌میرزا را برای دوران دوری خود از ایران نایب‌السلطنه کرد و لشکرکشی را آغاز نمود.

معالجه پزشکان اصفهانی

از سوی دیگر رضاقلی میرزا هم دستور داشت که در تمام کارها از ابراهیم خان راهنمایی و اندرز بخواهد و به پندهایش گوش فرا دهد. او هم تا اندازه‌ای خود را به فرمان عموی خود می‌دید و همین امر باعث شده بود که از بروز خوی اهریمنی درونی وی جلوگیری شود. پس از کشته شدن ابراهیم خان، او خود را آسوده خاطر و آزاد دید و بی‌درنگ بد ذاتی خود را آشکار ساخت. در آغاز از صداقت حاتم بیک حاکم اصفهان دلخوش نبود، وی را از حکومت برداشت و ابوالحسن خان، حاکم کرمان را، که مرد خشنی بود، جانشین او کرد. حاکم تازه بیماری مزمن و کهنه داشت و چند ماه از خانه بیرون نمی‌آمد. بیماری او موجب شد که مطالبی درباره پزشکان به‌دست آورم. در ایران، به ویژه اصفهان، چندین پزشک وجود دارد که طبابت می‌کنند ولی اطلاعات اولیه پزشکی را ندارند. آنها، خواندن چند کتاب پزشکی با سخنان حکیمانه، داشتن دکه‌ای از داروها و ادویه و مخدّرها را، برای پزشک شدن کافی می‌دانند، شگفت‌آور است که با این شناسایی اندک، بتوانند، بیمارهای سخت را معالجه کنند. پزشکان ایرانی خیلی کم خون می‌گیرند و در معالجه از کانی‌ها استفاده نمی‌کنند و تنها از گیاهان بهره می‌گیرند و بدین گونه بیمار را به امان خدا می‌سپارند.

مجازات پزشکان اصفهانی

عبدالباقی خان پس از برگشتن به اصفهان، همه پزشکان سرشناس شهر را گرد آورده اینان در یک شورای پزشکی، گفتند معالجه بیمار میسّر است و شروع به کار کردند. بیمار هم خود را کاملاً در اختیار پزشکان قرار داد. پزشکان خیلی کوشیدند و بهترین معالجات ممکنه را به کار بردند و حرف‌های امیدوار کننده‌ای هم گفتند. بیمار مدت‌ها دواها را می‌خورد و توصیه‌ها را به کار می‌برد و به امید بهبودی بود، معالجه مدت سه ماه دوام یافت و چون درد بیشتر می‌شد، صبر و حوصله خان بسرآمد و خشمناک شد. پزشکان را فراخواند و از آنها پرسید مگر بیمار را برای آزمایش انتخاب کرده‌اند و یا اینکه به هزینه بیمار می‌خواهند طبابت بیاموزند؟ این سخنان تند پایان خوشی نداشت. پزشکان دستپاچه شدند و بهترین معالجات و دواهای ممکن را به کار بردند و دلیل و منطق لازم را هم آوردند، ولی تنها گذشت زمان می‌توانست آن‌ها را از بن‌بست رهایی بخشد و جز آن راهی نداشتند. چون نتیجه گرفته نشد، خان تشخیص داد که نمایش دستپاچگی، برای گول زدن او بوده است. ناچار دستور داد که به هر یک چند صد چوب زدند، که فوراً انجام گرفت و از هر یک مبلغ هنگفتی هم جریمه گرفت. تحصیلداران را مأمور کرد تا به خانه هر یک از آنان بروند و حق‌الزحمه و جریمه مربوط را بگیرند و سپس آنها را رها کنند. مأموران این دستور انجام دادند.

رفتار ناشایست رضاقلی میرزا

ازبک‌ها از غیبت نادرشاه استفاده کردند و برای چپاول به خوارزم روی آورند، آنجا را ویران کردند و به آتش کشیدند و مردم را به اسارت بردند.

ازبک یعنی خود سرپرست و آزاد و مستقل، آنان مردمان توران کهن هستند که امروزه ماوراءالنهر خوانده می‌شود، یعنی سرزمینی که آن سوی رود است. و مراد رود جیحون در شمال خراسان است.

در آغاز سال ۱۷۳۹ میلادی در اصفهان شایع شد که، نادرشاه ارتش خود را از دست داده و خودش هم در هند کشته شده است. برای رضاقلی میرزا که این خبر، مژده خوبی بود، آن را باور کرد و یا چنین وانمود کرد که باور کرده است. از این رو برای اینکه از تخت و تاج خود مطمئن شود، در آغاز شاه تهماسب و فرزندان و همه خاندانش را که در سبزوار بازداشت بودند کشت. به من اطمینان دادند که به بچه‌های درون شکم زنان

شاهی هم رحم نکرده است تا وارثی از شاه نگون‌بخت باقی نماند، سپس در اصفهان و سایر شهرها به گردآوری جواهرات و مرواریدها پرداخت تا زیورآلات شاهی برای خود فراهم آورد و همه را به خزانه فرستاد، پس از این اقدام رضاقلی میرزا، من هر آنچه را که زیباتر از آن در ایران نبود دیدم، در بین سنگ‌های قیمتی، توپوزی[۱] به وزن ۸۰ قیراط بود که در هیچ یک از وجوه آن لکه و نقصی نداشت و ربودن آن هم آسان بود در این انبوه جواهرات غرق گشته بود، مطمئناً فروشنده این چیزهای گرانبهایی که برای رضاقلی میرزا خریده بود در عرضه آن بی‌احتیاطی کرده بود و دیوانگی است که تصور شود که یک سفاک، بهای آنها را خوب پرداخته باشد. اما حرصِ کسبِ منفعت، بسیاری از ایرانیان و ارمنیان را بی‌قرار کرده بود. با اینکه این مردم دارای ظرافت فکری بوده و نمی‌بایستی بی‌گدار به آب بزنند در این معامله گول خوردند زیرا نایب‌السلطنه نیمی از بهای آنچه را که دلالان معامله به حسابش خریده بودند پذیرفت، در پایان این بها را هم به بهانه گول خوردن و گران بودن نپرداخت.

او همچنین مبلغ هنگفتی پول را از جاهای مختلف ایران ربود. این جمع‌آوری ثروت را به سختی و با آخرین روش زورگوئی، یعنی به ضرب چوب از مردم گرفتند بی‌آنکه گفته شود، این دریافت‌ها برای کیست و به چه علتی است؟ همه اقداماتی را که انجام داد به نابودی خود او منتهی شد.

۱ـ توپوز، لغت ترکی به معنای چوب بلندی که بر نوک آن گلوله نقره‌ای نصب شده و معمولاً خدمتکاران شاه با لباس تشریفاتی آن‌را به دوش می‌گرفتند یا در دست نگاه می‌داشتند.

پادری بازِن فرانسوی (۱۱۵۴ .م)

FRERE BAZIN

پادری با زن فرانسوی از سالهای ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۷ میلادی برابر ۱۱۵۴ تا ۱۱۶۰ هـق گاه و بی‌گاه همراه نادرشاه بوده و طبیب اول او گردیده بود و شرح مشاهدات خود را نوشته است البته از کشیش مسیحی اروپایی بیش از این نمی‌توان انتظار داشت که به کسی که استقلال و حیات مجدد ایران را بعد از فتنه افغانها و بی‌سامانیها و پریشان حالی، برقرار نمود با بی‌طرفی قضاوت نماید. گرچه متملقان و بعضی مورخّان طبق عادت و رسم مشرق زمین ـ صفات حسنه آن پادشاه بزرگ را، خیلی زیاد در نوشته‌های آورده‌اند و ستوده‌اند ضرری ندارد که اگر یک‌بار نیر عیب‌های او را از زبان دیگران بشنویم تا شاید عبرت بگریم، اینک نوشته بازِن فرانسوی:

آوازه طهماسب قلی‌خان چنان در اکناف جهان انعکاسی یافته است کـه حـتی در ممالکی که فرسنگ‌ها از ایران دور افتاده، مردم بدانستن جزئیات حـیات او اشـتیاق دارند. آنان که تاکنون در این زمینه سخن رانده‌اند عموماً خبر از پیشرفت او در کارها، سرعت فتوحات او و وسعت ممالک او، هیچ به ما نیاموخته‌اند ولی اطلاعات زیرین جزئیات حیات خصوصی او را می‌نماید ـ مجملاً نادرشاه از نظر اخلاق مـردی است جاه‌طلب، تندخو، خسیس، نگران و بدگمان، ظالم و خونخوار. اگر احـیاناً بـعضی از صفات شایسته را که قهراً در جهانگیران وجود دارد می‌داشته، آنها را با زیاده رویهای ناشایست خود تا ابد ضایع نموده است.

شرح جوانی نادر

بنا به روایت سربازان هم رزم نادر، که من بعدها در حین اقامت در اردوی نادرشاه با آنها آشنا شدم، نادرشاه از طوایف افشار است که شاه عباس کبیر، آنان را در خراسان اقامت داد. و محل تولد نادر در اطراف کوههای کلات بوده است، پدرش امام قلی عهده‌دار حمل و نقل کاروانهای تجاری که با شتر انجام می‌گرفت بود. بعد از آن‌که نادرقلی به خدمت شاه طهماسب صفوی کمر بست در ازای کارهای معروف و خدمات مهمی که پیاپی با موفقیت انجام می‌داد، مفتخر به لقب طهماسب قلی‌خان گردید. در کارها بی‌نهایت سخت‌گیر، خشن، انتقام‌جو و بی‌گذشت بود.

محاصره اصفهان و وقایع بعدی

در ۱۷۲۲ میلادی برابر ۱۱۳۵ هـق افغانان تا اصفهان رسیدند و آن شهر را محاصره کردند. سلطان حسین را از تخت به زیر کشیدند و تاج شاهی را بر سر رئیس خود محمود افغان گذاشتند.

امپراطور عثمانی که همیشه در کمین بود. این واقعه را برای اجرای نقشه خود که توسعه نفوذش در ایران بود، مساعد پنداشت و دست به کار زد ولی تمام کارهای او بی‌نتیجه ماند و مجبور شد که سفیری به ایران بفرستد و صلح بخواهد و غاصب (یعنی پادشاه افغان) را به رسمیت بشناسد. طهماسب پسر سلطان حسین از حقوق موروثی خود منصرف نمی‌شد و گاهگاهی فعالیت‌های ضعیفی از خود می‌نمود. جز رجال معدودی از وفاداران او بر جای نماندند، حتی آن عده کم نیز از خدمت پر خطر و پر زحمت به تنگ آمده و کم‌کم او را ترک کردند و بعضی هم باو خیانت کردند.

ظهور نادرقلی

در چنین فرصتی بود که نادرقلی‌خان پیدا شد و به خدمت باقیمانده وارث سلطنت صفوی قیام کرد و با پانصد، ششصد مرد جنگی خود، برای نشاندن طهماسب، پسر فراری سلطان حسین بر کرسی شاهی به هر عملی حاضر و مهیا بود. این مساعدت غیرمنتظره، در دل شاهزاده فراری تولید امیدی کرد، سپاه مختصر، با حملات مختصر دستبردهای می‌کرد که همیشه از آن مظفر و منصور بیرون می‌آمد پیشرفت‌های او موجد اعتماد لازم و برای فعالیت‌های بزرگتری مشوق واقع می‌شد. جرأت و پشتکار

نادرقلی‌خان، سپاهیان را توفیق داد و اقبال به یاری او شتافت. نادرقلی، طهماسب را شاه ایران نامید و شاه طهماسب نیز او را سردار سپاهیان خود نمود و نام خود را به نام او افزود و از آن روز نام رسمی نادرقلی تبدیل به طهماسب قلی‌خان گردید.

جنگ‌های نادر و فتح اصفهان

پس از رسیدن به سرداری سپاه، طهماسب قلی‌خان بر آن شد که فوراً به افغانان و ترکان و خاقان اعلان جنگ دهد. تنها در زمستان سال ۱۷۳۰ میلادی برابر ۱۱۴۳ هـ ق قزوین و کاشان و اصفهان و شهرهای متعدد دیگری را از افغانان گرفت. بهار سال بعد ترکان را مجبور به تسلیم همدان و اردبیل و تبریز کرد و از روس‌ها برگرداندن ایالت گیلان و آنچه که جزء خاک ایران بود، را طلب نمود. شهرت فتوحات او روز به روز بر تعداد لشگریان او افزود. پس او سپاه را دو قسمت کرد. شاه طهماسب بر سر صد هزار مرد سپاهی به پیکار ترکان روان شد و خود نادر با شصت هزار تن سپاهی برای شکست و سرکوبی افغانان در خراسان رو به راه نهاد.

نادرشاه در اصفهان

نادرشاه در نظر بیگانگان و دشمنان سخت مهیب و خطرناک بود. اما از رعای خود نیز باج‌های گزاف با ظلم و سختی برای تجهیز سپاه و مخارج جنگ می‌گرفت. سرداران او که مأمور جمع‌آوری مالیات بودند همه گونه ظلم و تعدی به رعایا می‌نمودند و مردم را به جان آورده بودند.

نادرشاه پس از شکست سرکشان و عثمانی، به اصفهان وارد شد و قسمتی از زمستان را در اصفهان ماند، سپس از این شهر بیرون آمده به کلات خود در خراسان رفت و مال‌هایی را که از مردم و دشمنان و کشورهای مغلوب به‌دست آورده بود در خزاین کلات متمرکز نمود و سپس به مشهد رفت و تا بهار در آن شهر زیست.

برگشت نادرشاه به کاشان و اصفهان

نادر از خراسان برگشت و به کاشان رسید، سرداران و سربازان او از هیچ‌گونه ظلم و ستمی کوتاهی نکردند. پیش از آن‌که از اصفهان بیرون آید خواست اثاثه گرانبهای کاخ خود را شماره کند. سجاده‌ای که از آرایش‌های تخت شاهی اصفهان بود از سه سال

پیش گم شده بود. نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شده متهم انکار کرد و چون تازیانه بسیار خورد گفت که مأموری که پیش از او نگهبان بوده، سجاده را فروخته است. پادشاه به‌هم برآمد و از نام خریدار پرسید و گفت: «کیست که جرأت دارد اثاثه قصر مرا خریداری نماید؟» متهم مهلت خواست تا جستجو کند، چون چند روز بگذشت به آستانه برگشت و گفت هشت بازرگان که دو تن هندی و دو تن ارمنی و چهار تن جهود باشند سجاده را خریده‌اند. هر هشت تن دستگیر شدند و پس از چند استنطاق از هر یکی یک چشم آنها را بکندند. آنگاه ایشان را با زنجیری گران از گردن به‌هم به بستند، فردای آن روز بامدادان به فرمان شاه، آتشی بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همانگونه که با زنجیر به‌هم متصل بودند در میان آتش بینداختند. همگان، حتی دژخیمان نیز از نگریستن این عقوبت وحشیانه به هراس اندر شده بودند.

توضیح لازم

بر کسانی که از راز تکوین دول و ترکیب اُمَم و تحوّل قرون اطلاع دارند، روشن است که در عهد صفویه سکنه ایران منقسم به چهار طبقه می‌شوند: اهل شمشیر و رزم که قزلباش باشند. اهل قلم که ملایان و مستوفیان و منشیان و منجّمان و طبیبان باشد. اهل کسب که ارامنه، هندیان و زرتشتیان و کلیمیان باشند. و بالاخره پیشه‌وران و رعایا و مساکین که عموماً مسلمان اند هر یک از این طبقات به نیروی زور و تدبیر زر به طبقه‌های عاجزتر از خود ستم روا می‌داشتند. در قرون وسطی این روش نه تنها در ایران بلکه به‌طور کلی در سایر ملل هم معمول بوده است. در دوران نادرشاه هم، ستم به‌زیردستان، طبیعت ثانوی و مزاج حقیقی زورمندان بوده است و ما نباید، نادرشاه را که مانند شاه عباس از جابران بزرگوار و مدیر مملکت ماست، ستمگر بشماریم و قساوت او را به مقیاس و سنگ این زمان به سنجیم، چه در تنظیم امور آشفته کشوری آنهم بعد از فتنه مغول و از هم گسیختگی همه امور و کارها چنین سخت‌گیرهای و قساوت‌ها ضرورت داشته است و اظهارنظر پادری با زِن که خود کَشیش و مبلّغ مسیحی و به فریب و نیرنگ خود را طبیب و پزشک جا زده است و استفاده‌های کلان برده است محل اعتنا نمی‌باشد. اگر نادر نبود بعد از فتنه افغان چه کسی می‌توانست مملکت ایران را که شمالش در تصرف ازبک. روس، عثمانی بود و غرب و جنوب غربی آنهم در تصرف ترکان و یاغیان، چه کسی و با چه سیاستی باید آن را یک‌پارچه کند و مستقل بماند.

سرانجام نادر

چون در این کتاب قصد تاریخ نوشتن نیست، فقط آنچه مربوط به اصفهان از نظر خارجیان است مورد نظر می‌باشد. سرگذشت شوم نادر را در دو سه سطر می‌آوریم.

نادر بعد از فتح هندوستان، در غیاب خود فرزندش رضاقلی خان را نایب‌السلطنه ایران کرده بود که در مدت نبودن نادر، دست به ستم و ظلم زیاد و گرفتن مالیات بی‌حساب از مردم با زور، زد. در مراجعت نادرشاه از هند، در جنگلهای مازندران و گرگان تیری بطرف اسب نادر شلیک شد، نادر شاه که در اثر جنگ‌های ممتد و مرض مزمن خلق و خوی تندی داشت و خیلی تندتر شده بود به فرزندش ظنین شد و دستور داد چشم او را میل کشیدند و از نعمت بینایی محروش کرد. اغلب پزشکان ایرانی و غیر ایرانی علت تندخویی و اعصاب درهم شکسته او را رنج مداومِ مرض او می‌دانند و از جوانی هم خوی بدبینی و شک و گمان و ظن در او نسبت به همه کس فراوان بود. بعد از واقعه کور کردن فرزندش حیات نیمه جنونی به او دست داد و احکام شدید و غیر قابل تحمل صادر می‌کرد که منجر به توطئه‌ای سردارانش در قوچان در منطقه کُردنشین انجامید و شبی با دستیاری هم به چادر او در خواب حمله و نادر راکشتند.

اصفهان در دوران بعد از نادر

نادر شاه فکر جهان‌گیری را در خود بی‌نهایت تقویت کرده بود و قصد داشت بسیاری از ممالک همسایه ایران را هم تصرف کند که به‌دست سردارانش در خواب و شبانه به‌قتل رسید و این شعر معروف از آن زمان باقیمانده است.

سر شب به سر، فکر تاراج داشت سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نه نادری

بهر صورت یکی از سرداران نادرشاه به‌نام عادل شاه به شاهی برگزیده شد. او از سپاهیان لُر اطمینان نداشت و قصد نابودی آنها را داشت سپاهیان لر هم از خراسان به صوب اصفهان حرکت کردند در اصفهان اغتشاش بود. ابراهیم میرزا به قزوین لشکر کشید. عادل شاه را شکست داد و خود شاه شد ـ ابراهیم شاه هم در اثر شورش والی تبریز از اصفهان بیرون آمد. بعد شاهرخ نوه نادرشاه که دختر شاه طهماسب را به زنی گرفته بود و از دو جهت مشروعیت تخت و تاج را داشت، دچار شورش‌های داخلی شد و

گرفتار و چشمش را کور نمودند. با همه وعده‌ها که فاتحین گوناگون جنگ‌های داخلی می‌داند ـ اصفهان نسبتاً آرام بود حکومت اصفهان با همه این تغییرها و تبدیل‌ها به‌دست ابوالفتح خان یکی از سران قبیله لر بود که از زمان مرگ طهماسب قلی‌خان حکومت اصفهان را هم داشت و به‌علت رابطه حسنه با معیّرخان (یکی از سه سردار مورد اعتماد نادرشاه که همیشه در نزدیکی خیمه او بود و در توطئه دست داشت و کشته نشد) و موافقت در استقرار صلح و آرامشی که تنها در اصفهان حکم‌فرما بود ـ دخالت عمده داشت.

نزاع بین دو سردار لر در اطراف اصفهان

علیمردان خان که رئیس قسمت دیگری از قبیله لر و دشمن ابوالفتح خان حاکم اصفهان بود. ظاهر شد و به‌حدود اصفهان رسید. علیمردان خان یکی از سرداران نادرشاه است که بعد از قتل او از لشکر عادلشاه جدا و به سمت اصفهان و منطقه بختیاری حرکت کرد. چون او به اصفهان نزدیک شد و بیم آن می‌رفت که اغتشاشاتی بر پا شود. شاهرخ نوه نادر شاه که در این زمان با نابینایی بر تخت سلطنت نشسته بود، یکی از سرداران مخصوص خود را با تجهیزاتی زیاد، به حکمرانی اصفهان منصوب کرد، علیمردان لر وقتی از این خبر آگاه شد، پیش از آن‌که مجبور به عقب‌نشینی گردد به میل و اراده خود آن مکان را موقتاً ترک کرد. ولی از خیال برگشتن منصرف نگردید و روابط محرمانه با رجال آن دیار برقرار نمود، مخصوصاً با معیّرخان که سیاستش بر آن بود که با همه مربوط بماند و منتظر فرصت باشد تا اگر موقعی مساعد به‌دستش افتاد بر همه تفوق داشته باشد.

تصرف (گز)

علیمردان خان که می‌خواست در هر حال برای اجرای مقاصد خود مهیا باشد، در نزدیکی اصفهان بماند، اندک اندک عدد افرادش فزونی گرفت. پس به شهر کوچک (گز) که در سه فرسنگی اصفهان واقع است لشکر کشید، آن را مسخر کرد و در آن مستقر گردید. سلیم خان که از طرف شاهرخ شاه به حکومت اصفهان گماشته شده بود وارد شد. افواج خود را به افواج ابوالفتح خان که دشمن علیمردان خان بود منضم نمود هرکس را که داوطلب بود مسلح کرد و با نظم مرتبی به قصد باز پس‌گرفتن (گز) عزیمت نمود.

علیمردان خان پس از ده روز استقامت، به سبب نقصان توپخانه و مهمات چون دانست که شکست خواهد خورد حیلتی اندیشید و محاصره کنندگان را مشغول کرده قرار شد به‌طور معقول (گز) را پس دهد و شبانه بدون مزاحمت به طرف کوهستان رفت.

چندی نگذشت با قوای جدیدی باز گشت. این‌بار اصفهان را در محاصره گرفت. لشکریان او تمام قریه‌های اطراف را به تباهی می‌کشیدند و تا دروازه‌های شهر نیز دست‌اندازی می‌کردند. اعاظم شهر اصفهان و اشرافی که در شهر مانده بودند به تنگ آمده و به قصد انتقام گرفتن بیرون شدند علیمردان خان هم حیله به کار برد و وانمود کرد که از پیش ایشان می‌گریزد ـ همین که لشکر و اهالی اصفهان از شهر دور شدند، ناگهان او برگشت و به اصفهان وارد شد ـ اهالی تسلیم و توپخانه را به او واگذاشتند ولی محافظان شهر سخت ایستادگی کردند، به‌طوری که علیمردان خان ناچار به عقب‌نشینی شد.

بمباران دروازه طوقچی

علیمردان خان، چون از داخل شهر رانده شد، بطرف جلفا با سپاهیان خود رهسپار شد فاصله جلفا تا اصفهان دو فرسنگی بیش نیست، و آن شهری است که همه ساکنان آن نصرانی و بازرگان عمده هستند، علیمردان خان تصور می‌کرد که تصرف شهر جلفا به سادگی میسر است، ولی هنگامی که توپخانه خود را به آن سمت رود می‌گذرانید، یکی از توپها در گل فرو رفت، او این واقعه را به فال بد گرفت و از همان راه که آمده بود برگشت. و بار دیگر به سوی اصفهان روی نمود و لیکن محل حمله را تغییر داد افراد او از حیث شمار ۱/۸ سپاهی بود که برای فتح شهر اصفهان لازم بود. او طرف رودخانه را ترک کرد و چندین توپ به سوی دروازه طوقچی راست نمود و دو روز تمام به شدت و حدّت وافری آن را بکوبید، پیشرفت‌های نخستین او در سایه توپخانه حاصل شد ولی همدستانی که داشت بیشتر از کوشش و پیکار به داد او رسیدند.

در سی و یکم ماه مه ۱۷۴۹ م. دروازه طوقچی به دست، دسته‌ای از طرفدارانش به‌روی او گشاده شد. سربازان او به شهر اندر شدند و مرتکب بدترین تجاوزها به مردم گردیدند. هیچ مأمنی نماند و هیچ‌کس از خطر نجست، اگر چه اجازه تاراج رسماً برای مدت ۲۴ ساعت داده شده بود ولی تا سه روز طول کشید. در اینموقع بود که او به شهر اصفهان وارد شد و راست به کاخ شاهی رفت و در آن مسکن گزید. اعیان و اشراف در

ارک متحصن شده بودند و می‌خواستند از آنجا دفاع بکنند ولی او ایشان را امان داد و انجمن گرد و گفت باید هر کشوری شاهی در پایتخت خود داشته باشد. اکنون هر کس را لایق می‌دانید به سلطنت برگزینند طبق معمول اشراف و اعیان رأی به خود او دادند ولی برخلاف انتظار علیمردان خان گفت من چنین قصدی ندارم فقط می‌خواهم از بین سه شاهزاده اصیل صفوی یکی را شما انتخاب نمائید و بالاخره اسمعیل میرزا، را انتخاب کردند و به خانواده‌اش امان داد و تاج شاهی و جقه سلطنت را به‌دست خود بر سر او نهاد و شاه ایران نامید و نام شاه اسماعیل بدو داد، در شهر اصفهان و سایر شهرها جشن‌ها و شادیها بر قرار شد.

جِملی کارِری ایتالیایی (۱۶۹۴ م.)

Gemelli Carreri

یکی دیگر از جهانگردان ایتالیایی که دوره صفویه به ایران آمده است جملی کارری است که در سال ۱۱۰۵ هجری قمری، زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی به ایران آمده، در مراسم تاجگذاری شاه سلطان حسین شرکت کرده است و آنچه را دیده و شنیده، چون نقاشی چیره‌دست به روی کاغذ آورده.

کارری در شهرهای جلفا، تبریز، قم، اصفهان، شیراز، بندرلنگه و روستاهای ضمن راه توقف و از اوضاع احوال آنها مطالب ارزنده‌ای به یادگار گذاشته است.

ورود به ایران

انسان وقتی که پس از تحمل زحمات و مشقات زیاد طی مراحل بسیار موفق به آرزوی خود می‌شود، لذتی که در اولین دقایق موفقیت به او دست می‌دهد همه رنجها و ناراحتی‌هایی را که متحمل شده جبران می‌کند و نیرویی به او می‌بخشد که هدف‌ها و مقاصد دیگر خود را دنبال کند. این حالت روحی هنگام ورود به خاک ایران به من نیز دست داد. به‌قدری سر مست سرور و موفقیت به‌دست آمده بودم که حتی نه تنها مخاطرات زیادی را که هنوز در پیش داشتم از یاد برده بودم، بلکه از سختی‌های آخرین لحظات سفر خاک عثمانی و راههای صعب‌العبور و پر خطر آن نیز کمترین خاطره‌ای در ذهنم بر جای نمانده بود. چند دقیقه بعد چاپار اطلاع داد که غالباً راهزنان

در این نواحی از خاک ایران به قطع طریق و تاراج اموال مسافران دست می‌زنند و باید دست بر سلاح و محتاطانه حرکت کرد. من نه تنها خود به این دستور عمل کردم، بلکه خود او را نیز موظّف ساختم که از غفلت و بی‌احتیاطی بر حذر باشم تا شاید بتوانم با همراهان به سرعت و سلامت از منطقه خطر در شویم. به راه افتادیم و پس از طی قریب ده میل (میل = ۱۶۰۹ متر یا $۱\frac{۳}{۵}$ کیلومتر) با جماعتی از کردان مصادف شدیم که زیر چادرهای کوچکی زندگی می‌کردند. این چادرها ستونی از چوب در وسط دارند و مثل دسته چتری است که چادر بر روی آن بر پا می‌شود. کردها در نصب چادر و برچیدن آن مهارت و چابکی فوق‌العاده‌ای دارند. در سر حد ایران تشریفات گمرکی و بازکردن و تفتیش باروبنه مسافران مرسوم نیست ولی هر مسافری در شأن خود هدیه‌ای به مأموران می‌دهد. پس از صرف غذا و راحت ساختن اسبان، از راه سنگلاخ ناهمواری قریب بیست و هشت میل عبور و به تالن، اولین دهکده ایران رسیدیم. اغلب ساکنان دهکده ارامنه مسیحی بودند. کلیسای زیبایی در دهکده بود که رو به خرابی میرفت، حجاری‌های دیوارهای کلیسا، حواریون مسیح را نشان می‌داد. در این دهکده نیز مانند بلاد ترک، در منزل یکی از ارامنه منزل کردیم، این ارامنه جماعتی خرافاتی هستند.

روز ۲۷، ماه مه ۱۶۹۴ هنگام طلوع آفتاب راه افتادیم و پس از طی بیست و چهار میل راه در عرض نه ساعت به اوچ کلیسا رسیدیم، ارامنه آنرا اچمیازین یعنی (یگانه پسر) گویند....

بقیه مطالب راجع به مسافرت از تبریز تا قم است، شرح جغرافیا ـ اماکن مقدسه ـ مساجد ـ کاروانسراها قبرستان قم، مقابر بزرگان و شاهزادگان در شهر قم، بعد از قم راهی کاشان می‌شود، از وضع آب و هوا و وضع شهر ـ کوچه و بازار و کاروانسرا ـ محصولات ـ کاخ شاهی ـ هوای گرم و سوزان ـ کم‌آبی، و بالاخره به اصفهان می‌رسد.

خصوصیات شهر اصفهان

شهر اصفهان یا سپاهان یا سپاهون به لهجه خود ایرانیها، در ایالت عراق واقع شد، و ۶۲ درجه طول و سی و دو درجه و چهل دقیقه عرض جغرافیایی دارد. این شهر سابقاً جزو قلمرو پارت‌ها محسوب می‌شد، جلگه وسیع و حاصلخیز او بین سه رشته کوه قرار گرفته، بعضی گمان می‌کنند که روی ویرانه‌های شهر باستانی هکاتو مپیلوس Hecatompylos بنا گردیده اما این حدس درست نیست. شهر کنونی از دو قصبه حیدری و

نعمتی یا «کبار نعمت‌اللهی» تشکیل یافته است. گویا در هر یک از این دو قصبه عقیده‌ای مغایر با عقیده مردم قصبه دیگر وجود داشته که هنوز آن اختلاف بین مردم این محل مشهود است. خود ایرانیها می‌گویند نام این شهر سپاهان بود، پس از استیلای تیمور لنگ به‌صورت اصفهان درآمده است.

هنگامی که پادشاهان ایران، قزوین و سلطانیه را پایتخت داشتند، اصفهان قصبه‌ای پیش نبود اما پس از فتح لار و جزیره هرمز، شاه عباس، اصفهان را به مناسبت موقعیت جغرافیائی‌اش به عنوان پایتخت برگزید و فراوانی آب و حاصلخیزی جلگه آن که به وسیله کانالهای، متعدد زاینده‌رود آبیاری می‌شد به آبادی و توسعه شهر کمک کرد.

استحکامات شهر

استحکامات این شهر مهم عبارت است از یک حصار گلی و چند برج کوچک بی‌اهمیت و غیرمسلح که با خندق کم عمقی احاطه شده است. این حصار تقریباً دوازده میل طول دارد ولی اگر تمام شهر و باغ‌ها و خانه‌ها و حومه آن حساب شود محیط شهر از سی میل تجاوز می‌کند. در شش میلی شهر بالای کوهی بقایای استحکامات قدیمی، به نظر می‌رسد، گویا آخرین نبرد اسکندر مقدونی و داریوش که منجر به انقراض سلسله هخامنشی گردیده در اینجا به وقوع پیوسته است.

دروازه‌های شهر

شهر اصفهان دوازده، دروازه دارد که عبارتند از: در طوقچی، در دشت، در عباسی، در لنبون یا لنبان، در دولت، در مُطبخ در حسن‌آباد ـ در حرم ـ در سید احمدیون یا سیداحمدیان و در جوییاره، این درها خیلی کوچک و به حدی بد ریخت‌اند که هیچ شباهتی به دروازه شهر بزرگ یا پایتختی چون اصفهان ندارند. در روی بعضی از آنها آهن پاره‌هایی نیز کوبیده شده است. در جلو هر یک از این دروازه‌ها هر شب عدهٔ نگهبان و افسر، کشیک می‌دهند. ولی دیوارهای حصار در قسمت‌های متعدّد خراب و فرو ریخته است که انسان در هر موقع از شب می‌تواند بدون مانع وارد شهر شود ـ کوچه‌های اصفهان هم تنگ و تاریک و ناتمیز و اغلب بازارهای مسقف نیز غرق کثافت است.

کثافت کوچه‌ها و گذرگاه‌ها

جلو هر خانه، گودال کوچکی کنده‌اند که کثافات و مدفوع اهل خانه در آن جمع و از طرف عده‌ای به باغهای اطراف شهر حمل می‌شود و به مصرف کود می‌رسد. اگر هوای آفتابی و سالم شهر نبود بی‌شک بیماریهای گوناگون ساری، مردم شهر را به کلی از پای درمی‌آورد. تابستان اصفهان به واسطه وجود گرد و غبار و باد دائمی بسیار نـامطبوع است. در زمستان هم گل و کثافت کوچه‌ها به آخرین حد می‌رسد و زندگی را دشوار می‌سازد، در تمام ایران کوچه یا خیابان سنگ فرش وجود ندارد، فقط عده کثیری که مأمور تنظیف و آبپاشی معابر هستند، هر روز چند بار میدانها و جلو مـنازل اعـیان و ثروتمندان را جارو و آبپاشی می‌کنند. در فصل زمستان عده‌ای با مشکی پر از آب یخ در کوچه و بازار می‌گردند و هر کس را تشنه دیدند، به رایگان جامی بدو می‌دهند. گویا این آب یخ مجانی به نفقه خاص ثروتمندان متوفی از باب احسان تأمین می‌گردد.

مقایسه اصفهان با شهرهای ایتالیا

این خاکروبه‌ها و کثافات شهر، با ناتمیزی‌های بی‌شمار دیگر مـی‌آمیزد و وضـع غیرقابل تصوری ایجاد می‌کند. لاشه حیوانات سقط شده را بدون هیچ‌گونه مانع و پروا به وسط کوچه و بازار می‌اندازند، خون حیوانات را بر سر هر کوی و برزن می‌ریزند. باور نکردنی اینکه اشخاص ممیز و بالغ هر کجا دلشان بخواهد برای رفع حاجت می‌نشینند. نمی‌دانم چه داعی بوده که یکی از نویسندگان ایتالیایی ما، شهر اصفهان را با شهر زیبای (پالرم) مقایسه نموده، در صورتی که کمتر وجه شبهی با هم ندارند. کوچکترین خـانه شهر پالرم به مراتب از خانه‌های گلی و تنگ و تاریک این شهر بهتر و زیباتر است، به جز منزل شاه و چند تن از بزرگان؛ چه همه خانه‌ها گلی است و فقط تعدادی آجر در آنها به کار رفته است. این خانه‌ها در اثر باران زود شکاف برمی‌دارند به وسیله مشتی خاک و گچ تعمیر می‌شوند، دستمزد بنا روزانه چهل شاهی و دستمزد کارگر روزانه بـیست شاهی است. بدین جهت برای یک کار کوچک بنایی باید هزینه بالبسته زیادی متحمل شد.

تشکیلات یک خانه معتبر اصفهان

تشکیلات یک خانه معتبر اصفهانی معمولاً چنین است: معمولاً در بزرگی به حیاط باز می‌شود در وسط حیاط حـوض فـواره‌داری وجـود دارد. در سـه طـرف حـیاط

اطاق‌هایی بنا شده، زیر اطاقها، زیرزمین‌هایی تعبیه گردیده، اهل خانه تابستان را در این زیرزمین‌ها استراحت می‌نمایند. زیرزمین‌ها پنجره‌های کوچکی دارند کـه هـوا و روشنایی را از آنها می‌گیرند. کف اطاق‌ها با فرش‌هایی متناسب با ثروت صاحب خانه مفروش است. در یکی از اطاق‌ها تعداد زیادی تشک و لحاف پنبه‌ای روی هم چیده شده، اینها به درد استراحت شبانه اهل خانه می‌خورد، منزل ثروتمندان معمولاً دو طبقه است و از در بزرگی به دالان مسقفی وارد می‌شود، در طرفین دالان اطاقهایی قرار گرفته که سقف و دیوارهای آن به طرز بدیع معماری و تـزیین و نـقاشی شـده است. پشت پنجره‌های حرم خانه، پرده‌هایی است. در بعضی خانه‌ها به پنجره قطعه‌ای چوب مشبک کار گذارده‌اند که در آن نقش‌هایی به اشکال هندسی تعبیه شیشه‌هایی در آن شبکه‌ها قرار داده شده است. پشت بام‌ها معمولاً مسطح و هموار و کـاه‌گـل انـدود مـی‌باشند شب‌های تابستان عده‌ای روی پشت بامها می‌خوابند در زمستان باید همیشه مواظب پشت‌بام بود تا برف و باران صدمه زیادی به آنها نرساند، از این جهت است که پس از باریدن برف، بلافاصله آنها را برف روبی می‌کنند.

ایرانیها بهترین اثاث و نفیس‌ترین فرش‌های خود را در اطاق پذیرایی جا می‌دهند و در دیگر اطاقها تقریباً چیز مهمی ندارنـد و چـون کـف اطـاقها فـرش است مـعمولاً رختخواب را روی زمین پهن می‌کنند با وجود این همه نقص، شهر اصفهان به‌علت موقع بازرگانی و طبیعی خود خیلی پرجمعیت است و بازرگانان زیادی از نقاط مختلف دنیا بدان روی می‌آورند. بازار اصفهان از کالاهای گرانبها پر است و هر گونه متاعی در آن یافت می‌شود.

گردش در شهر اصفهان

برج منار کَلّه: رئیس دِیری که من در آنجا منزل کرده بودم، چون اطلاع یافت که اسب من از فرط خستگی در شرف از بین رفـتن است، دسـتور داد یکـی از بـهترین اسب‌های او را برای من زین کرده با چند تن از خدمه وی سوار شدیم و بیرون رفتیم. نخستین چیزی که توجه مرا جلب کرد. برجی بود که به نام (منار کله) هشتاد پـالم (واحـد اندازه گیری) ارتفاع و چهل پالم محیط آن بود. بیرون برج از استخوان کله حیوانات پوشیده شده بود. گفتند این همه حیوان در یک شکار صید و سر بریده شده‌اند، سپس این منار به امر شاه عباس بنا گردیده است. بعد عازم دیدن شرکت هلندی شدیم، رئیس آن (نورکامر) نام

داشت، در منزل وسیع و مجلّل وی، چنارهای متعدد روی حوض سایه افکنده بودند. دوازده اسب اصیل عالی را به من نشان داد، که داشتن آن همه، برای هیچ شاهی مقدور نیست، و هیچ نقاش ماهری قدرت نقاشی رنگ پوست زیبای آنها را ندارد. از اطاق کوچک مخصوص حیوانات شکاری نیز باز دید کردیم. ده باز شکاری به وسیله چند مستخدم تربیت و نگاهداری می‌شدند. این نوع شکار یکی از تفریحات ایرانیهاست، مجموعه‌ای هم از چپق‌های زرین و سیمین داشت که برای مهمانان تعارف می‌کرد. الحق زندگیش مجلل و با شکوه بود. روز جمعه سرپرست دیر کار مِلی‌های پا برهنه، از جمعیت دومی‌نیکن، مرا با چند فرانسوی برای شرکت در مراسم ترفیع کشیشی، به دو روز بعد دعوت کرد. روز شنبه را به تماشای قسمتی از کوچه و بازار و میدانهای بالنسبه تمیز و با صفای شهر اختصاص دادیم. همچنانکه قبلاً تذکّر دادم در بعضی از قسمت‌های بازار و کاروانسرها، اجناس و امتعه فراوانی از هر نوع وجود دارد که دلالت بر ثروت کلان بازگانان می‌باشد.

اجتماع مقامات عالی رتبه مسیحی و سفیران کشورهای اروپایی

روز یکشنبه همراه پدر روحانی و سه کشیش پرتغالی دیگر به دیدن جلفا و در خانه دومی‌نیکن‌ها که مراسم «ترفیع» می‌بایست در آنجا به وسیله اسقف بزرگ ارامنه «آبراتر» انجام گیرد منزل نمودیم. بعد از برگزاری مراسم، ناهار مفصلی به افتخار سفیر پاپ ترتیب داده بودند که در آن هشتاد نفراز جمله «پیدو» که به اسقفی «بابیلون» نایل و مشغول آمادگی برای عزیمت به همدان بوده «الی کارم» که به مقام اسقفی اصفهان نائل شده بود و عده‌ای از اسقف‌های کاتولیک و اسقف کاتولیک روسیه و سفیر دولت لهستان و رئیس روحانیون ژزوئیت و دیگر شخصیت‌های مذهبی مسیحی شرکت داشتند. بهترین شراب‌های شیراز و اصفهان سر سفره حاضر بود. سفیر لهستان، سفیر پاپ و اسقف اصفهان جام‌های را به افتخار من بلند کردند و جام آخری همه، طبق معمول، در حالی که تمام حضار سر پا ایستاده بودند و دسته‌گلی دورِ میز دست به‌دست می‌گشت به سلامت پاپ مقدس نوشیده شد.

نزاع و زد و خورد در جلفا

روز دوشنبه در پی توطئه‌هایی که توسط ارامنه جلفا و اصفهان بر ضد اغلب میسونرهای کاتولیک، مخصوصاً پدر روحانی (P.Elie Carme) الی کارم پا برهنه، به عمل

آمده بود، مسیحیان را به جنجال زیاد از از جلفا بیرون کردند. در این مدت زد و خوردهایی نیز بین دو دسته روی داد. حتی کار به جایی کشید که دیوان بیگی و حکمران اصفهان جهت استحضار از ما وقع به محل حادثه رفتند. با توجه به اصل قضیه، بی‌مهری و دشمنی ارامنه با مسیحیان دیگر به‌خوبی روشن می‌گردد. میسونرهای کاتولیک ساکن جلفا، چند سال پیش بیمارستان و درمانگاهی در جلفا احداث کردند و بدین نحو توانستند با مردم جلفا روابط بیشتری برقرار کنند، در این اواخر نیز می‌خواستند کلیسای کوچکی به سبک خود بسازند و به آئین خود اداره کنند. برای انجام این کار، خانه‌ای را در مجاورت محل ساختمان که متعلق به یک ارمنی ساکن جلفا بود به مبلغ پنجاه تومان خریداری و وجه آنرا از محل اعانه‌ای که از کاتولیک‌های ساکن اصفهان جمع‌آوری نموده بودند پرداخت کردند. لیکن در حین معامله به‌علت عدم اطلاع، جریان داد و ستد را طبق مقررات معمول مملکت، در دفترچه مخصوص شاهی به ثبت نرساندند، ارامنه که می‌خواستند از بنای این کلیسا در جلفا جلوگیری کنند و از طرفی مطابق اختیارات و امتیازاتی که شاه در بدو اسکان آنان در جلفا بدانها مبذول داشته بود، مایل بودند که کاتولیک‌ها در شهر جلفا کلیسایی داشته باشند. شاه عباس هنگام بنای شهر جلفا، ضمن فرمانی که در آن حقوقی برای ارامنه قائل شده بود تصریح کرده بود که هیچ ملت دیگری غیراز ارامنه مجاز به احداث کلیسا در جلفا نخواهد بود.

آباء روحانی کاتولیک هم که حکم و اجازه ساختمان کلیسای خود را کتباً از پادشاه وقت دریافت داشته بودند، اهمیتی به حقوق ارامنه قائل نشده به بنای کلیسا مشغول گردیدند. ارامنه در اوایل تنها به داد و فریاد و اعتراض قناعت می‌کردند اما پس از مشاهدهٔ پیشرفت روزافزون بنای کلیسا، روزی عده‌ای قریب دو هزار نفر گرد هم آمدند و به منزل پدران روحانی حمله کردند و دست به غارت گشودند، سفیر لهستان با خبر شد، بلافاصله افراد گارد مسلح خود را به مقابله با ارامنه گماشت و پس از زحمت زیاد به جلوگیری و پراکنده ساختن ارامنه موفق گردید و اگر این اقدام سفیر نبود، شاید زیانهای جبران‌ناپذیری بار می‌آمد. پس از گفتگوهای بسیارِ طرفین چون نتیجه‌ای از بحث حاصل نشد. دیوان بیگی بلافاصله فرمان تخریب بنای ناتمام کلیسای کاتولیک را صادر و در دیر و محل سکنای کشیشهای کاتولیک را به مهر شاهی ممهور کردند... .

جنون شاه

حادثه دعوی و کشمکش و تخریب کلیسای نیمه تمام و صدور فرمانهای ضد و نقیض سبب بروز شایعه انحطاط فکری شاه و گردانندگان حکومت، توسط کاتولیک‌های متعصب شد.

کارری سیّاح ایتالیایی که خود برگزیده و رابط با کاتولیک‌های اروپایی در ایران بود از اینکه تحریکاتش در اختلاف انداختن بین اقلیت‌های شهر مثمر ثمر واقع گردیده و منجر به نِقاق در بین مسیحیان گردید برای انتقام کشیدن از شاه و مأمورین حکومتی اصفهان در سفرنامه‌اش اینگونه بدگویی می‌کند گرچه عیوب میخوارگی و زن بارگی شاه یک حقیقت است. پادشاه کنونی صفوی که حالی، مقرون به جنون دارد، همیشه در حال مستی و حیرت است، و در میان درباریان، هر صبح هنوز خمار شب را از سر باز نگرفته، با شراب شیراز تا شب به سرمستی می‌افتد. مستی این پادشاه به حدی است که خود قادر به گرفتن شراب نیست و دائماً ساقی زیبایی پیاله جلوی لبان او می‌گیرد، معمولاً سه پیاله از دست ساقی می‌خورد و اگر حالی یافت سه پیاله دیگر نیز به یاد آنها می‌زند.

پس از صرف اندک غذایی نیز دوباره جامها به گردش درمی‌آید. پادشاه حتی هنگام گردش نیز دست از شرابخوری برنمی‌دارد و آنقدر در این کار افراط می‌کند که همواره بین خواب و بیداری به سر می‌برد و بدین جهت غالباً اعضای شورای مملکتی بدون اخذ تصمیم جلسه را ترک می‌کنند. بدیهی است در چنین کشوری، حکومت واقعی در دست عده‌ای از ندما و ملازمان و خواجه سرایان شیاد خواهد بود و هر فرمانی، مخصوصاً فرمانی راکه پولی برای صدور آن صرف شده، به امضای شاه خواهند رسانید.

حماقت و سنگدلی شاه

چنانچه قبلاً اشاره شد شاه سلیمان صفوی دائم‌الخمر بود، روزی در یکی از مهمانیهای دربار که نمایندگان خارجی و بزرگان کشور در آن حضور داشتند، به سفیر ازبک گفت «این کاسه شراب من جمجمه پادشاه ازبک است که چون سرنافرمانی و دست‌اندازی به خراسان داشت، به امر شاه عباس کبیر، بریده و زرورقی روی آن کشیده شده و به‌صورت کاسه شراب درآمده است.»

سفیر ازبک مرد زیرک و هوشیاری بود و به چاپلوسی و تملق‌های موضعی آشنایی

داشت، گفت «زهی افتخار برای این سر که به امر چنان شاه بزرگی بـریده شـده و در خدمت چنین شاه بزرگواری، وظیفه سقایت انجام دهد»!...

شاه به‌قدری از این جواب زیرکانه خوشحال شد که وی را از مقربان خود ساخت و تمام مستدعیات او را برآورد.

مسابقه چاپارهای سلطنتی

این مسابقه که در میدان شاه انجام گرفت و چند نفر از غلامان دیوان بیگی شرکت داشتند. و در ضمن آزمایش مقاومت و مسابقه دو، هم بود، چنین بود که داوطلبان که نامه‌رسانهای دیوان بیگی بودند با شلوار کوتاهی تا زانو، همانند نامه‌رسانها در اروپا، عضلات و ماهیچه‌های قسمت بالایی رانهای خود را با روغن مخصوص چرب نموده بودند تا از خستگی عضلات جلوگیری نمایند. هر کدام سه زنگوله کوچک به کمر خود آویخته بودند. شرایط مسابقه چنین بود که، شرکت کننده بایستی از دم درب عالی‌قاپو تا ستون سنگی مشخص که در سه میلی، بالای تپه‌ای واقع شده بود، بدوند و این عمل را هفت بار بدون توقف و استراحت تکرار نمایند. شرکت کنندگان در حـین مسـابقه از خوردن هر چیز ممنوع ولی نوشیدن آب مجاز بود.

چند تن چاپار و افراد درباری نیز برای کنترل صحت مسابقه در فواصل مختلف قرار گرفته بودند، امتحان دهنده می‌بایست بیرق کوچکی را که هر دفعه هنگام مراجعت از تپه به او داده می‌شود با خود بیاورد و به مأمور مخصوصی تحویل دهد. پس از نوبت هفتم چاپارها و مأموران بررسی صحت عمل، رأی می‌دهند که چه کسی پذیرفته شده است. نخستین کسی که پذیرفته شده بلافاصله به جرگه چاپارهای سریع‌السیر دولتی داخل می‌شود.

جشن ازدواج غلام و کنیز

روز بعد در مراسم عروسی ایرانی جشن ازدواج یک غلام و یک کنیز که در نزدیکی بیمارستان ما منزل داشتند، حضور یافتم. عده‌ای زن و مرد در منزل پسر، پس از پـرکردن شکم از پلو، هر یک لاله‌ای روشن به دست گرفتند و به آوردن عروس رفتند. پس از نـیم ساعت زن را در توی پارچه سفیدی که سرتاپیش را پوشانیده بود آوردند. عروس شباهت به شبحی داشت که عده‌ای زن مشایعت و همراهیش می‌کردند و به دنبال آنان نیز عده‌ای مرد

در حرکت بودند که یکی از آنها شمع بزرگی به پشت خود بسته بود که دست کم ده اکو (سکه طلا) ارزش داشت. داماد زیاد مؤدب نبود و برای استقبال عروس فقط چهار قدم جلوتر رفت این تشریفات در خانواده‌های فقیر خیلی ساده ولی در بین ثروتمندان بسیار، با شکوه با شرکت عده‌ای سوار و چراغانی کوچه‌های سر راه عروس، برگزار می‌شود.

مرگ شاه و مراسم سوگواریها

چند روز بعد خبر بیماری پادشاه (شاه سلیمان صفوی) در شهر منتشر که در نتیجه زیاد روی در شرابخواری، چند روز پیش سکته ناقصی کرده بود و حالش روز به روز وخیم‌تر می‌شد. برای نجات شاه از چنگ مرگ، به دستور وی، مبلغ ۳۷۰۰ تومان به عنوان احسان، بین فقرا و مستحقین توزیع شد و فرمانی صدور یافت که همه زندانیان را در قلمرو و حکومت شاه آزاد کنند. شب جمعه در منزل مدیر شرکت هلندی، به شام دعوت داشتم، لطف و محبت فراوانی در حق من مبذول داشت، روز یکشنبه برای دعا و نماز به کلیسا رفتم بعد برای شکار کبوتر به اطراف شهر رفتیم و فردایش در شهر شایع شد که شاه در حال نزع است. چهار روز بعد حوالی ظهر خبر درگذشت شاه در شهر پیچید. بلافاصله قوللر آغاسی (رئیس غلامان) با وضعی پریشان و لباسی پاره در گذرها نمایان شد و خبر مرگ شاه را به اطلاع عموم رسانید.

به محض شیوع این خبر، سپهسالار به کاخ شتافت و چنان به سرعت می‌رفت که با اسب به زمین خورد و پایش شکست. جسد شاه را به باغ چهل ستون منتقل ساختند و زیر فواره‌ای از مرمر سفید قرار دادند. «غسّال باشی» که کارش منحصر به غسل درباریان است، جسد را غسل داد. مزد این کار تمام لباس‌های متوفی و محتویات جیب‌های وی و جواهراتی است که لباس‌های خود را با آن زینت داده‌اند. حتی روپوشی که جسد را در آن پیچیده‌اند نیز به انضمام پنجاه تومان به غسال باشی تعلق می‌گیرد. پس از پایان غسل جسد را در یکی از اتاقها گذاشتند، تا برای دفن در مقبره شاهان صفوی به شهر قم حمل کنند.

توقیف پزشکان معالج

طبق رسم معمول خاندان سلطنتی، فوراً طبیب معالج شاه متوفی توقیف گردید معمولاً در این قبیل موارد طبیب را یا محکوم به مرگ می‌کنند یا حبس ابد یا نفی بلد

شنیدم وی را به حبس ابد محکوم ساختند. می‌گفتند در آخرین ساعات حیات که خود شاه نیز آخرین لحظات زندگی را احساس می‌کرد، نوّاب و آخوندها را جمع کرده و خواست پارچه سفیدی به عنوان کفن به او هدیه کنند تا تبرکاً آن را با خود ببرد. شاه صفی دوم یعنی شاه متوفی در اول نامش شاه صفی دوم بود ولی مدتی بعد از رسیدن به سلطنت به سختی بیمار شد و طی مراسمی و تشریفات مخصوصی اسم خود را به شاه سلیمان مبدل ساخت. شاه سلیمان صفوی در سن پنجاه و سه سالگی، بعد از سی سال سلطنت درگذشت. تا پایان ایام عزاداری، یعنی روز تاجگذاری شاه جدید، برای آمرزش روح شاه درگذشته، هر روز در مطبخ شاهی هزار کنگری ـ بشقاب بزرگ پلو به ملایان و فقرا داده می‌شد.

جلوس شاه برای دومین بار تخت سلطنت

مرسوم است که هنگام بیماری شاه، والیان و بزرگان و اشراف هر یک جامی زرین پر از سکه‌های طلا و مزین به سنگ‌های قیمتی به خدمت شاه می‌فرستند. این جامها را با محتویاتشان سه بار، دور سر شاه می‌گردانند و می‌گویند «پادشاه قربان اولسون» یعنی فدای سلامت سر پادشاه شد. این پول‌ها را به خزانه می‌دهند و خزانه بین مستمندان و خدمتگزاران توزیع می‌نمایند، اگر شاه بمیرد پول‌ها در خزانه ضبط می‌گردد. ارامنه نیز هدایایی می‌فرستند ولی موقع گردانیدن پول آنها می‌گویند: «به تصدق» یعنی برای صدقه سرشاه با وجود این همه اقدامات چون حال شاه هر روز بیشتر رو به وخامت می‌رفت، لذا سه تن از پزشکان مخصوص را از دربار طرد کردند، گویی اختیار اعاده سلامت شاه در دست آنها بود، سایر اطبای پادشاه نیز از ترس آن‌که مبادا ،معروض چنین معامله واقع شوند چاره‌ای اندیشیدند و با شاه در میان گذاشتند که علت انکسار مزاج شاه عدم رعایت ساعت سعد در روز تاجگذاری است. باید شاه در ساعت سعد دیگری مجدداً تاجگذاری کند.

این پیشنهاد به سادگی مورد قبول واقع شد، منجمان مأمور تعیین ساعت سعد شدند و این مأموریت راکه به مسخره‌ای بیش شبیه نبود انجام دادند.

طبق سنت مسلمانان باید شاه، در چنین موردی، غاصب کافری را که دعوی سلطنت دارد به غلبه از تخت پایین کشیده و مجدداً آنرا تصاحب کند، برای این منظور هم گبری را که مدعی فرزندی و نسبت با رستم پهلوان قدیم ایران بود، انتخاب و به لباس شاهی ملبس کردند و بر اریکه سلطنت نشانند و فرمانی صادر شد که تا فردا رسیدن ساعت خوش، با

وی مثل یک پادشاه رفتار کنند و از احترام قصور ننمایند. چون ساعت معین فرا رسید، شاه به دروغ، تقلیدی از گردن زدن در آورد. بیچاره گبر از تخت فرو آمد و پای به فرار گذاشت، شاه از نو به تخت نشست و شمشیر پادشاهی را به کمر بست و عمامه شیخ صفی را بر سر نهاد، این کار از علائم و ضروریات سلطنت است، و اسم خو را نیز به سلیمان مبدل ساخت، قضا را کم‌کم صحّت و بهبود یافت و منزلت اطباء در پیش شاه بالا رفت و مقام منجمان پائین آمد.

خونخواری و شهوترانی شاه

شاه سلیمان از یک زن گرجی متولد شده بود، و چون تا رسیدن به سلطنت در میان جمعی زن و خواجه‌سرا، بزرگ شده و چیزی جز شهوترانی و سنگدلی و بیرحمی نیاموخته بود، لذا از بدو شروع سلطنت، از هیچ گونه هوسرانی و ستم خودداری نکرد و این داستان نمونه‌وار از میان داستان‌های متعدد منسوب به وی آورده می‌شود: طبق سنت بسیار زشت در بار ایران که واقعاً عجیب و باورنکردنی و دلیل یک نوع بربریت است، پادشاه می‌تواند کنیزکان مورد علاقه خود را به میل خویش به اشخاص پست ببخشد. برعکس دربار عثمانی که سلاطین زنهای پیر و مغضوب خو را به ازدواج پاشاها و وزرا و امرای خود در می‌آورند. شاه سلیمان یکی از زنهای خود را از سر خشم به گازری بخشید، چند روز بعد نادم شد و عشق زن بر سرش زد، احضارش کرد، و حسودانه پرسید، شوهر تازه‌ات را بیشتر دوست داری یا مرا؟ زن پاسخی دندان شکن داد و گفت شوهر شرعی و قانونیم را! شاه خشمگین شد و فرمان داد او را زنده زنده بسوزانند، خوشبختانه این بار هم زیر فرمان خود زد، اکنون آن زن در حرمسرای شاهی است، سالیان متمادی این سنگدلی و ستم ادامه داشت. عده بیشماری را با کوچکترین بهانه به قتل رسانید و جمعی از بزرگان کشور را سر به نیست کرد، لیکن در آواخر عمر دست بسته تسلسم خم‌های شراب و آغوش زنان حرم شده بود، دائماً در مستی و بی‌خبری به سر می‌برد و مردم کمی از شر وی در امان بودند.

سیاست جنگی و تحریکات خارجی‌ها

شاه سلیمان در دوران سلطنتش، بارها از طرف پرتغالیها به او پیشنهاد شد که به ترکها اعلان جنگ دهد، و مواردی پیش آمد که می‌توانست با اندک عده‌ای پیشرفتهای قابل

ملاحظه‌ای بکند و غنائم زیادی به دست آورد اما همیشه در جواب می‌گفت، ترکها از او درخواست صلح کرده‌اند، او نیز قبول نموده و قول داده و تعهد کرده است و شکستن عهد نامردی است. بدین ترتیب هرگز از فرصتهای مناسب استفاده نکرد حتی دوستان و سرکردگانش به او یادآوری کرده‌اند که ترکها با مسیحیان سرگرم جنگند، به ایران توجهی ندارند ولی تا از اروپا فارغ شدند روی به اصفهان می‌آورند. ولی او نپذیرفت و نخست‌وزیر او که از طرفداران جدی دوستی با ترکها بود، اعتقاد داشت که ترکیه در واقع سدی است در مقابل هجوم مسیحیان به ایران اگر روزی ترکها منهدم گردند، حتماً نوبت حمله به ایران می‌رسد و ایران در برابر آنان پایداری نمی‌تواند بکند.

مراسم تشیع جنازه شاه

روز جمعه مراسم تشیع جنازه شاه در میدان شروع شد، عده بی‌شماری از فقرا و مساکین در میدان گرد آمدنده بودند و پلویی را که از باب احسان شاه در گذشته برایشان رسیده بود با ولع تمام بلعیدند، روز دوشنبه به‌وسیلهٔ جارچی به همهٔ اهالی شهر اعلام گردید که هیچ کس حق خروج از منزل خود را ندارد، حتی نماینده‌های خارجی مستثنی نشده‌اند و دور منزل شاهزاده هندی نیز محافظانی گماشتند.

روز یکشنبه اول اوت ۱۱۰۵ م تشریفات و حمل جنازه به عمل آمد، نخست قریب صد شتر و قاطر حامل حلوا و اغذیه دیگر، پیشاپیش جنازه به راه افتادند سپس جنازه در تخت روانی پوشیده از حریر سیاه زربفت که به چهار شتر بسته بودند به حرکت درآمد و در دنبال آن نیز نظرآغا وزیر دربار و پشت سر وی دیگر درباریان و حواشی شاه به تشیع پرداختند.

در سر راه جمع کثیری به تماشا ایستاده بودند، از درگذشت شاه تأسف و ناله و زاری می‌کردند عده‌ای نیز به جمع مشایعین پیوستند و در اندک مدتی تعداد تشیع کنندگان به قریب ده هزار نفر رسید. در یک میلی شهر باغ با صفایی هست به‌نام باغ صفی میرزا، من اغلب برای زیارت صاحب آن بدانجا می‌رفتم چون جماعت به باغ رسیدند، توقف کردند و جنازه نیز زیر گنبد بلندی قرار گرفت، چندین ملا دور آن نشستند، قوللر آغاسی آمد، بشقابهای پلو در جلوی حاضرین گذاشته شد همه سیر شدند و دوباره راه قم را پیش گرفتند. تا پاسی از شب گذشته راه روی ادامه داشت، از نظم نشانی نبود، حتی دزدیهایی رخ داده بود گفتند تزیینات شترها و استرها به کلی از میان رفته بود، سر راه

روستائیان به استقبال می‌آمدند و برای نشان دادن حد اعلای تأثر خود گاهی تن خود را نیز زخمی می‌زدند.

قصبه گبرها

روزی به اتفاق یکی از آباء زردشت، به تماشای قصبه گبرها رفتیم بعضی از جهانگردان به این قصبه که در نزدیکی اصفهان واقع شده اشاره کرده‌اند. این قصبه در حقیقت کوچه دارزی است. به طول یک میل که از وسط دو انتهای کوچه می توان وارد شد. این قصبه گذری نیز در وسط دارد. در دو طرف کوچه درخت‌های چنار، سر به فلک کشیده و آب زلالی زیر سایه آنجا جاری است. از معبد قصبه دیدن کردیم. بنایش به شکل صلیب بود دیوارهایش در قسمت پایین پنجره‌هایی داشت. این پنجره‌ها به وسیله منافذ مشبکی مسدود می‌گردید. محرابی در آن نبود، فقط چراغی از وسط سقف آویزان بود. از شش پله بالا رفتیم به اتاق کوچکی وارد شدیم. در این اتاق آتش دائمی نگهداری می‌شد و برای دوام آن مرتباً چوب آغشته به چربی دنبه بدان می‌افزودند. این آتش در منزل گبرها نیز وجود دارد و اگر اتفاقاً در منزلی، در نتیجه غفلت آتش خاموش گردد، چوبی را با آتش معبد روشن می‌کنند و بدان آتش منزل را می‌افزوزند و دوباره در نگهداری آن می‌کوشند. گبرها اغلب کشاورزند و سواد ندارند ولی یکتا پرستند و آفریدگار یگانه زمین و آسمانها را ستایش می‌کنند. آتش را محترم می‌شمارند ولی در خور پرستش نمی‌دانند، بعضی‌ها گویند، اینان دین ابراهیم پیغمبر را دارند، نسبتشان نیز به شاهان ایران باستان می‌رسد، چون آتش به امر خدا، ابراهیم را نسوزاند و ابراهیم به سلامت از آن بیرون جست، لذا این قوم آتش را گرامی می‌دارند، در کتاب مقدس نوشته «یا ابراهیم، من خدای بزرگ تو هستم و ترا از آتش کلدانیها نجات دادم.» ولی تاورنیه سیّاح بزرگ فرانسوی مرتکب اشتباه شده که می‌نویسد: ابرام یا ابراهیم، همان زرتشت است که آتش او را نسوزاند.

ازدواج میان گبرهای اصفهان

ازدواج میان گبرهای ایرانی بدین طرز انجام می‌گیرد که پسر و دختر، هر دو همراه شهود خود پیش موبد می‌روند و هر کدام جداگانه آمادگی خود را برای وصلت اعلام می‌دارند و موبد با استحضار از موافقت طرفین ـ پیشانی آنها را با آب مخصوص

می‌شوید و در اثنای این کار اورادی می‌خواند، وصلت صورت می‌پذیرد و از آن به بعد طرفین نمی‌توانند بدون دلیل شرعی از هم جدا شوند. گبرها کودکان تازه مولود خود را نیز با آب مخصوصی که مقدار زیادی گُل در آن جوشانیده‌اند شستشو می‌دهند، در این مراسم موبد بیسواد نیز برای خواندن و رد و دعا در مجلس حاضر می‌شود.

مراسم قورباغه کُشان

گبرها، برای از بین بردن حیوانات موذی سعی زیادی می‌نمایند، حتی یک روز در سال مرد و زن، کوچک و بزرگ همه از شهر بیرون می‌روند و قورباغه کشان می‌کنند. اینان شراب نیز می‌خورند، از خوردن گوشت خوک هم ابا ندارند، مگر خوکی که خود نگهداری نکرده باشند. در هر سال پنج روز متوالی، از خوردن گوشت می‌پرهیزند، البته نه تنها گوشت بلکه از تمام خوراک‌های حیوانی از قبیل ماهی، گوشت، شیر، کره و نظایر آنها اجتناب می‌ورزند سه روز متوالی نیز روزه می‌گیرند و هر روز پس از غروب روزه خود را با صرف غذا می‌شکنند. سالی سی روز هم در سال عید و جشن دارند که به خوشی و شکوه تمام برگزار می‌کنند.

مرگ گبرها و مراسم مربوطه

وقتی که گبری بمیرد، او را فوراً از قصبه بیرون می‌برند، و در حصاری که نزدیکهای بالای کوه واقع شده است، سرپا به ستونی، که قریب هفت پالم ارتفاع دارد، می‌بندند، کمی از آن دور می‌شوند، به ذکر و ورد می‌پردازند و انتظار کلاغها و پرندگان لاشخوار را می‌کشند. اگر این حیوان از چشم راست مرده شروع به خوردن کند، بلافاصله جسد مرده را به خاک می‌سپارند، و اگر از چشم چپ شروع کند، باغم و اندوه فراوان جسد را به حال خود گذاشته و به خانه باز می‌گردند.

لباس و آرایش گبرها

لباس گبرهای اصفهای با دیگر مردم اصفهان فرق زیادی ندارد، لباس زنها بسیار ساده و بی‌تکلف است، پیراهن و شلواری دراز و دامنی شبیه دامن زنهای ایتالیایی دارند. کفش‌هایی نیز نظیر کفش‌های زنان دیگر ایرانی به پا می‌کنند. با پارچه‌ای کتانی یا ابریشمین سر گیس‌های خود را می‌بندند و پارچه بزرگتری روی سر خود می‌اندازند

و گوشه آنرا زیر چانه محکم می‌کنند به طوری که سینه و گردن آنها به کـلی پـوشیده می‌شود. اغلب این زنها، سوراخ کوچکی در نرمه بینی دارند و مثل زنهای عرب حلقه‌ای زرین یا سیمین از آن می‌آویزند.

حکومت معنوی ارامنه

حکومت معنوی با اسقف اعظم است که بدون وابستگی بَطریق یا (بطریک) با چهار کشیش مستقلاً کارهای مذهبی را اداره می‌کند، کشیش (اتین) که فعلاً همه کاره ارامنه جلفاست با استفاده از این استقلال، با پر رویی تمام، امور مذهبی ارامـنه را از قـبیل: تعزیه، دعا، غسل تعمید، عروسی و غیره، برای خود منبع درآمدی قرار داده و از این راه دست کم سالانه صد هزار اِکو عایدی دارد. ارامنه غالباً یکی از دو زبان ترکی یا فارسی را خوب می‌دانند و بدان تکلم می‌کنند و هر دو لهجه محاوره و کتابت زبان ارمنی را هم خوب بلدند.

مراسم روز عید نوئل در کنار زاینده‌رود

مراسم عید نوئل جالب است، روی زاینده‌رود چوب بستی درست مـی‌کنند و بـا فرشهای متعدد آن را می‌پوشانند و به‌صورت کلیسای کوچکی در میاورند. روز نوئل قبل از طلوع آفتاب، همه کشیش‌ها و کارکنان کلیسا و ارامنه اطراف اصفهان با لباس فاخر و نو و با پرچم‌ها و صلیب‌ها در آنجا گرد می‌آیند، نخست صلیب بزرگ را سه بار در آب فرو می‌برند، سپس مقداری روغن مقدس به رودخانه می‌ریزند، البته همه این کارها با ذکر ادعیه‌ای همراه است. آنگاه نوبت به کودکان نوزاد می‌رسد. کشیش یک یک آنها را روی دو دست خود می‌گیرد و در حالی که دعای مخصوص غسل تعمید را بر زبان خود جاری می‌سازد، آنها را در آب سرد رودخانه زاینده‌رود فرو می‌برد. روغن مقدس ارامنه، مانند روغن مقدس کاتولیک‌ها با روغن زیتون ساخته نشده، بلکه آمیزه‌ای از چند روغن مختلف و چند گل خوشبو، مخصوصاً گل بهشتی و چند داروی معطر است.

تاجگذاری شاه سلطان حسین

وقتی که ساعت سعد معین شد از طرف منجمان جهت تاجگذاری نزدیکتر شد، به بازرگانان و پیشه‌وران بازار دستور دادند که هر کدام چراغی روشن کنند و تا نصف شب

در بازار بمانند و گرنه به پرداخت دوازده تومان محکوم خواهند گردید. حس کنجکاوی مرا وادار ساخت که شب را نخوابم، بیرون بروم و در شهر چراغانی گردشی بکنم. در این گردش یک بزرگ‌زاده ایرانی همراه من بود، چند کوچه، بازار را که گشتیم برای من روشن شد که چراغانی و شمعهایی که بازار را روشن کرده نه تنها جلوه‌ای به بازار نبخشیده بلکه وضعی نامطلوب نیز در آن ایجاد نموده است از آتش بازی و شادمانی حسابی نیز خبری نبود و این امر نشان می‌داد که مردم شاه صفی (سلیمان) را دوست ندارند، فقط از آن می‌ترسند، چنانکه روز در گذشت شاه سلیمان جمع کثیری عروسی و بزم شادی بر پا داشتند، وقتی از کوچه و بازار می‌گذشتم تصوّر می‌کردم که حتماً در میدان بزرگ و با عظمت شهر با چراغانی و آتش‌بازی و هلهله شادمانی مردم روبرو خواهم شد متأسفانه آنجا هم چیز فوق‌العاده‌ای نبود تا حس کنجکاوی مرا ارضاء کند.

تحریم مشروبات الکلی

اولین دستور شاه جدید، تحریم مشروبات الکلی بود، که برای همه مسلمانها مشروبات الکلی را قدغن کرد و اعلان نمود که هر کس سر از فرمان وی بپیچد محکوم خواهد شد. حتی دستور داد، ساختمان خم خانه شاهی را که سالیان دراز برای تهیه شراب دائر بود به کلی ویران سازند. اما من که شاهزادگان صفوی را به‌خوبی می‌شناسم و محبت و علاقه مخصوص آنها را به این نوشابه الکلی می‌دانستم، تصور نمی‌کنم اجرای این منع مدتی دوام کند، امیدوارم این شاهزاده شرابخواری را همراه تاج و تخت از پیشینیان خود به ارث نبرد.

هدیه شاهزاده هندی

فردای آن روز، پسر مغول بزرگ، شاهزاده هندی، هدیه بزرگی به پیشگاه شاه تقدیم داشت، این هدیه عبارت بود از یک فیل، یک حمام نقره‌ای، یک سبد زرین پر از گلهای طلایی و نقره‌ای مزین به سنگهای گرانبها، این هدایا جمعاً بیست هزار تومان ارزش داشت.

بار عام نمایندگان خارجی

روز چهارشنبه با خبر شدیم که شاه برای بزرگان و نمایندگان خارجی بار عامی خواهد داد به منزل سفیر لهستان شتافتم، تا وعده‌ای را که داده بود وفا کند، روز موعود

فرا رسید، من نیز در دنبال وی از در بزرگ عالی‌قاپو وارد کاخ شدم. گروهی در اطراف در به نواختن آلات موسیقی بودند. چهار پله برآمدیم و داخل تالار مفصلی گردیدیم تزیین و طلاکاری ته تالار چشم انسان را خیره می‌کرد و سقف ظریف آن قسمت، روی چهارستون منقش قرار گرفته بود، اینجا تالار بار عام شاهان صفوی بود، طولاً به سه قسمت منقسم می‌شد، قسمت دوم یک پله از قسمت اول بلندتر بود و به ترتیب رتبه و مقام اختصاص به بزرگان داشت. در قسمت آخر تخت شاهی را گذاشته بودند که یک پاونیم بلندی داشت.

پادشاه روی تشک زربفتی نشسته و بر پشتی ساده‌ای از همان پارچه، تکیه زده بود و در اطراف وی دوازده خواجه ایستاده بودند. یکی از آنها قلیان و یکی دیگر شمشیر شاه را در دست داشت، اعتمادالدوله ده پالم دورتر ایستاده بود و پشت سر او به ترتیب قوللر آغاسی، قورچی‌باشی، سپهسالار و چند تن از بزرگان و پشت سر آنها، فرمانروایان ایالات و به دنبال آنان افسران عالی رتبه قرار گرفته بودند، در قسمت پایین نیز نوازندگان جای داشتند.

هنگامی که نمایندگان لهستان و پاپ وارد تالار شدند، مهماندار آنان را مجبور کرد که آستان شاهی را ببوسند، همین کار یک بار دیگر هنگام نزدیک شدن به تخت شاهی انجام داده شد. همه کس به ترتیب در جای خود قرار گرفتند. ما نیز در ردیف خان‌ها نشستیم. در این وقت که عده‌ای مشغول غذا آوردن بودند. شاه از اعتمادالدوله پرسید: «اینها کیستند و چرا به ایران آمده‌اند؟» اعتمادلدوله پاسخ لازم را به عرض رسانید. همه چهار زانو، به زمین نشستند سفره‌ای در جلو آنان پهن شد، یک سفره چرمی نیز روی آن انداختند، ظرف‌های مربا و ترشی و بشقاب‌های زرین میوه پی‌درپی چیده می‌شد و آخر سر در سه طشت زرین سه نوع پلو به رنگهای قرمز، سفید، آوردند که روی آنها جوجه و گوشت‌های درشتی بود، و در بشقاب‌های طلایی بین حاضران توزیع گردید. وقتی که پادشاه به پا خاست، متوجه شدم که جبه‌ای طلائی، کمربندی زرین در بر و عمامه کوچکی، به شکل عمامه شاهزادگان ایرانی، مزین به یک قطعه‌ای الماس بر سر دارد. بیست و پنج ساله به نظر می‌رسید و قامتی متوسط، چهره‌ای سفید، ابروانی پرپشت کشیده و ته ریش محسوسی داشت، هنگام ترک سفیر لهستان به من عنایتی کرد و مرا به تماشای اسب‌های سلطنتی برد.

باغ قوشخانه

معمولاً شاه هنگام مسافرت تا فرارسیدن ساعت خوش، که معمولاً از طرف منجمان تعیین می‌شود، در این باغ خود را مشغول می‌دارد. در سر راه باغ مسجد زیبایی هست تزیینات معمولی دارد، اما برجهای آن رو به خرابی است. این باغ از درختان گوناگون میوه پر است، ولی چون درخت‌ها خیلی به همدیگر نزدیکند و نور آفتاب کافی به آنها نمی‌تابد میوه‌هایش عالی نیست، در این باغ چشمه‌هایی در بستری از سنگ تراش جاری است. در وسط باغ رواق مربعی قرار دارد، حوض مرمرین کوچکی در آن تعبیه شده، از هر طرف رواق دری به بیرون باز می‌شود و هر گوشه‌ای از آن با اتاق ضلعی کوچک گنبدداری متصل می‌گردد. همه گنبدها با تصاویر زیبایی منقش است، دیوارها نیز نقاشی شده‌اند، مجالس می گساری، زنان ساقی و رقاصه‌هایی با اندامهای نیمه برهنه، بر روی دیوارها به چشم می‌خورد، در تزیین و نقاشی سقف‌ها و دیوارها از طلا و لاجورد استفاده شده است در انتهای باغ بنایی است با دیوارهای بلند، اینجا تالاری بزرگ با راهروها و اطاق‌های متعدد وجود دارد که همه با فرش و اثاث مفروش و مرتب گردیده و اختصاص به حرم شاهی دارند.

مسلمان شدن پدر روحانی در اصفهان

خبر جالب هفته در بین ارامنه این بود که پرامانوئل اگوستین، پنهانی به رم فرار کرده می‌خواست برود و در پیش پاپ اعتراف و توبه کند. گناهش این بود که از عواید کلیسا و دیر، مخارج بی‌وجه و غیرمجازی کرده بود، ظاهر کار توبه بود و باطن آن فرار از مجازات و تعقیبش از طرف صاحبان حق، مدتی پیش از دیر خارج شده. به مذهب اسلام گرویده و نام حسینقلی بیک را انتخاب و به این نام مشهور گردیده و با این کار مایه سرافکندگی پرتغالیها مقیم ایران را فراهم کرده است.

همین روز اطلاع یافتم که شاه جدید در باغ قصر به تمرین اسب‌سواری برای اولین مرتبه خواهد پرداخت تا در سن ۲۵ سالگی بتواند سوار بر اسب شده و در بیرون کاخ ظاهر شود. وی تاکنون در حرم بسر برده و در مجامع عمومی و بیرون دیده نشد بود، ولیعهدهای دربار سلطنتی ایران به‌ویژه دودمان صفوی برخلاف تمام جهان، به جای تربیت و شرکت در امور اجتماعی و ورزش و آمادگی جسمی و روحی که برای تصدی شغل پر مسئولیت سلطنت لازم است. در حرمسرا، زیرنظر خواجه‌سرایان بزرگ و

افکارشان همانند کودک و به خرافات و مطالب بیهوده معتقد و بدون اراده و تفکر بار می‌آیند ـ فقط از سنین کودکی با مسائل جنسی و زنان متعدد عقدی و متعه به شهوترانی مشغولند، در حرمسرای شاهی هم به جز چند خواجه‌سرای خیلی محرم، کسی، حتی نزدیکترین بزرگان دربار صفوی هم نمی‌دانند که ولیعهد کیست و چگونه شکل و شمایلی دارد و در کجا پرورش یافته و توان فکری و توانائی‌هایش در درک اوضاع سیاسی ـ نظامی مملکت چیست؟

مراسم خداحافظی با دربار

فردای آن روز از طرف سفیر لهستان پیامی دریافت داشتم که برای خداحافظی و کسب اجازه مرخصی به پیشگاه شاه خواهد رسید می‌خواهد در صورت تمایل من، مرا نیز جزو ملتزمین ببرد. با خوشحالی پذیرفتم. یک ساعت بعد مأمور دربار پنج اسب درباری آراسته مجهز برای ما آورد. معمولاً در این قبیل موارد اسبهای مخصوص برای نمایندگان خارجی فرستاده می‌شود. سوار اسب‌ها شدیم، آقای سفیر مرا به احراز اولین مقام بعد از خود مفتخر ساخت، جمع ما، نوزده تفنگدار پیاده، بیست سوار و عده‌ای دیگر بود که روی هم به شصت تن بالغ می‌شدیم، به راه افتادیم دم در عالی‌قاپو پایین آمدیم. در دو سوی در، چهار ببر، چند شیر و چهار فیل، دو بزرگ و دو کوچک، نگهداری شده بود. روی فیل‌ها پارچه زربفتی انداخته بودند. فیلی که توسط اکبر، پسر شاه بزرگ مغول به شاه سلیمان بخشیده شده بود، رویش تخت روانی از نقره قرار داشت، از نخستین درب گذشتیم و در نزدیکی در دوم تا فرارسیدن ساعت بار، به انتظار ایستادیم.

شرفیابی در تالار طویله

بعد از شرفیابی سفیر یمامه، نوبت شرفیابی ما رسید، سپس ما به باغ وارد شدیم و مدتی در پنجاه قدمی محل شاه و کنار چشمه انتظار کشیدیم. باغ زیاد بزرگ نبود. به وسیله دو خیابان متقاطع صلیبی به چهار قسمت منقسم می‌شد. چنارهای بلندی در آن کاشته بودند. سمتی که به تالار با رعام تالار طویله منتهی می‌شد مزین به حوضی زیبایی بود دور حوض برای تکیه نرده سیمین کشیده بودند و اطراف آن با فرش‌های نفیس پوشیده شده بود. گفتند.شاه و بزرگان در آنجا بـه استراحت مـی‌پردازنـد. در

انتهای حوض دو گلدان نقره‌ای بود، کنار آن دویست توپچی و تفنگدار و چند «جارچی» یا مجری عدالت چوب بر دوش ایستاده بودند. به نوک چوبها گلوله‌ای سیمین به نام «توپوز» نصب شده بود. چند صوفی نیر آنجا بودند، کلاهی نظیر جارچیان داشتند با این فرق که دور آنها پارچه پیچیده بودند. بیست سوار بیرون تالار، حفاظت محوطه کاخ را عهده‌دار بودند. تجمل لباس‌ها و تزیینات زین آلات اسبان آنها خارج از حد توصیف و همه زربفت و مرصع به سنگهای قیمتی از قبیل الماس و یاقوت و غیره بود، علاوه بر مقداری طلا و نقره، تعدادی سنگ کم قیمت نیز در تزیین آلات به کار رفته بود.

داخل تالار به تصاویر و آیینه‌بندی تزیین یافته بود. در انتهای آن چهار ستون چوبی بالکنی، تشکیل داده بودند که در وسط حوض کوچکی و کمی دورتر از آن در کنار خواجه‌نشینی، تخت شاهی در عرصه‌ای به ابعاد چهارده در چهارده پالم قرار گرفته بود. بین این قسمت پنجره‌های مشرف به باغ، گروه نوازنده، روی فرش نشسته بودند، جمعی می‌نواختند و چند تنی هم به آهنگ ایرانی آواز می‌خواندند.

تشریفات حضور

هنگام ورود ما به تالار، مهمانداران «ایشک آغاسی باشی» یعنی رئیس تشریفات جلو آمدند یکی بازوی راست و یکی بازوی چپ سفیر را گرفتند و تا نزدیکی‌های تخت شاه پیش بردند، شاه بر تخت روی تشکی نشسته و به دو بالش ساده تکیه زده بود. فرشهای گرانبها همه کف تالار را پوشانده بود. چند خواجه از چپ و راست دور شاه را گرفته بودند. سفیر در چند قدمی تخت دست‌ها و پیشانی خود را برای احترام بر زمین نهاد و سپس برخاست. اعتمادالدوله پیش آمد، معرفی‌نامه سفیر لهستان نامه را گرفت و در جامی زرین که در پای تخت شاه پر از گل‌های رنگارنگ بود، نهاد، سپس نامه شاه ایران را از همان جام برداشت و به سفیر داد و به احترام سر خود نهاد بعد رئیس تشریفات نامه را گرفت و در لای دستار سفیر جا داد تا همه ببینند که سفیر به افتخار نامه از شاه ایران نائل شده است. نامه سر بسته و ممهور، و نوار طلایی ظریفی به طول نیم «اولن» و عرض متناسب با آن به دورش پیچیده شده بود. آنگاه اعتمادالدوله ضمن چند جمله از طرف شاه به سفیر اظهار مرحمت کرد و این صحبت به منزله مرخصی وی بود، سفیر دیگر بار تعظیم کرد. و به‌وسیله همان دو نفر به جای خود بازگشت. سپس سفیر

پاپ بار یافت، چند دقیقه منتظر او شدیم، مراجعت کرد. اینها مراسم خداحافظی بود. این مراسم بسیار کوتاه و بدون صرف غذا یا شیرینی صورت گرفت. سفیر پاپ نیز نامه‌ای به پاپ و نامه‌ای به رئیس جمهوری و نیز دریافت داشته بود. در بازگشت عده‌ای اروپایی خیره خیره با کنجکاوی تمام به نامه‌هایی که بر دستار سفیران نصب شده بود نگاه می‌کردند.

موکب شاه در حرکت

از جلفاکه برمی‌گشتم در خیابان چهارباغ مرکب شاه را دیدم که شاه لباسی از ابریشم بنفشی بر تن داشت، سوار اسبی بود که لگام زرین آن مزین به طلا و سنگ‌های قیمتی بود، ملتزمین رکاب را که قریب هزار تن بودند، افسران، امرا و اشراف شهر تشکیل می‌دادند. در حدود صد تن نیز سرباز پیاده در التزام رکاب بودند. گویا شاه با خدم و حشم جهت استراحت عازم باغ سعادت‌آباد بود.

ادب و رفتار ایرانی

ایرانیها از لحاظ ادب و رفتار کاملاً مغایر با ترکها هستند، حتی در برخی از موارد رفتارشان متضاد با آنهاست. اغلب ایرانیها متمدن، خلیق، خوش برخورد، شریف، درستکار، سخاوتمند و دشمن تقلب و نادرستی هستند. با خارجی‌ها، برعکس ترکها، با محبت و دوستی رفتار می‌کنند، از اسم و طرز لباس عیسویان ـ برخلاف ترکها، ابراز نفرت نمی‌کنند. اروپائیان ساکن ایران به هر جا و به هر ترتیب که بخواهد، آزادانه تردد می‌کنند و کسی متعرض آنها نمی‌شود و برخلاف عثمانیان که نمی‌گذارند یک اروپایی در سرزمین آنها لباس سبز بپوشد، اروپائیان در ایران حق پوشیدن لباس سبز رنگ هم دارند.

اخلاق و روحیات ایرانی

ایرانیان در برابر بزرگان و صاحبان مقام بیش از اندازه متملق و چاپلوسند و اغلب می‌کوشند بدین وسیله در تشکیلات وسیع سلطنتی شغلی و خدمتی به دست آورند. ایرانیان در برابر فحش و اهانت تا به دست آوردن فرصت انتقام به ظاهر خودداری می‌کنند معمولاً دوست‌نما، جاه‌طلب و زود باور هستند، به مذاهب دیگر احترام قائلند،

حتی رفیق بزرگ‌زاده من، هر وقت که به کلیسای کاتولیک‌ها می‌آید در مقابل محراب زانو می‌زند و خیلی آرام و دقیق به گفته‌های کشیش گوش می‌دهد ولی از مسلمانی خود دست‌بردار نیست!... ایرانیها برای اینکه از اَوامِر دینی سرباز نزده باشند کمتر قمار می‌کنند، بهترین لذت و خوشی آنها گوش دادن به صدای لطیف آب و تماشای سبزه و باغ و بوستان است و این را سالم‌ترین تفریحات می‌دانند و برخلاف اروپائیان علاقه زیادی به گردش و قدم زدن ندارند. در ایران و به‌ویژه اصفهان مردان هرگز رقص نمی‌کنند و در بعضی مهمانیها و جشن‌ها از زنان رقاصه حرفه‌ای یکی دو تن را اجیر می‌کنند، حقه بازان و معرکه‌گیرانی نیز هستند که بسیار کثیفند و توقف و تماشای هنرنمایی آنها برای همه کس قابل تحمل نیست. تفریح معمولی جوانها و بچه‌ها پرواز دادن بادبادک است و آن لوله مقوایی است که دم درازی بدان می‌بندند و با نخ نازکی آنرا به هوا می‌فرستد. این بادبادک در حال پرواز صدای شبیه به ارک کلیساها دارد.

ایرانیان مسلمان قبل از نماز با آب جاری دست و روی خود را می‌شویند، اگر آب جاری نباشد برای طهارت و وضو از آب حوضی که در منازل به همین منظور تعبیه شده است استفاده می‌کنند. بعد از ملاقات با زنان فوراً به حمام می‌روند، حمامها معمولاً تا ساعت دو مردانه و پس ار آن زنانه است.

ریش و سبیل

در اصفهان بلکه سراسر ایران، برعکس مردمان خاک عثمانی، ریش دراز معمول نیست و فقط اشخاصی که اهل مطالعات علمی هستند ریش دارند و آنرا اغلب با قیچی کوتاه می‌کنند. درباریان و نظامیان ریش خود را می‌تراشند ـ فقط سبیل‌های دراز و گاهی اندک مویی زیر لب پایین و روی چانه خود دارند که شبیه به دم پرستو است و بدین ترتیب قیافه جالب و هول‌انگیز بر خود می‌گیرند. پیرمردان با رنگ مخصوص، ریش خویش را سیاه می‌کنند و پاره‌ای از جوانان نیز به عوض تراشیدن ریش، موهای ریش و سبیل خود را می‌کنند و تا پوست صاف و سفیدی داشته باشند.

ترتیب بازهای شکاری در اصفهان

شکار در میان ایرانیان مرسوم و یک نوع آن دارای مراسم جالبی است، بیشتر سواره و به‌وسیلهٔ باز شکاری انجام می‌گیرد که البته این نوع شکار عمومیت ندارد و مخصوص

تفریح طبقه اشراف است، که داشتن و تربیت و نگهداری آن مستلزم مخارجی است و در شکار احتیاج به افراد مخصوص و ماهر دارد. معاش عده معتنابهی از مردم اصفهان از راه تربیت و فروش بازهای شکاری تأمین می‌شود.

استعمال دخانیات در اصفهان

توتون نیز در اصفهان و سراسر ایران استعمال می‌شود، اما طرز به کاربردن آن مغایر با روش استعمال آن در ترکیه است. ایرانیان آن را خیس می‌کنند و در سرچیقی بزرگ (سرقلیان) می‌ریزند و بر روی آن چند تکه زغال سرخ شده قرار می‌دهند، تـه چـیق (قلیان) نیز در تُنگ پر آبی قرار دارد و هنگام کشیدن این چیق دود از درون آب گذشته بدهان قلیان‌کش می‌رسد.

علاوه بر توتون ایرانیان «افیون» نیز به کار می‌برند. قانون مذهبی ایـران اسـتعمال مشروبات الکلی را به‌علت مستی آوردن آن حرام و منع کرده است. در حالی که مستی و تخدیر افیون، لطیف‌تر و طولانی‌تر از مشروبات الکلی است. تـریاک را از دانـه‌های خشخاش به‌دست می‌آورند که در ایران به حد وفور کاشته می‌شود. عده‌ای از ایرانیان مبتلا به استعمال افیون هستند ـ تریاکیان بی‌حال رنگ پریده و کند ذهـن مـی‌شوند. صرف قهوه نیز در اصفهان بسیار متداول است. یک نوع مشروب مخدر دیگر نـیز در اصفهان استعمال می‌شود که «کوکنار» نامیده می‌شود این مشروب مستی توأم با خندهٔ بی‌جا ایجاد می‌کند. برای صرف «کوکنار» مردم به مراکز و محلهای مخصوص می‌روند و پس از آن که دو سه جام زدند، مسخرگی و شوخی سر می‌دهند ولی هرگز دیده نشده که این شوخی‌ها به جنگ و جدال بیانجامد. صرف کنندگان کوکنار پس از زائل شدن اثر آن دوباره ادب و رفتار دوستانه را از سر می‌گیرند.

صنایع دستی در اصفهان

در اصفهان صنعت طلاکاری و نقره‌سازی و زری‌دوزی و تهیه ابریشم رواج دارد. هنرمندان اصفهانی گلهای ظریفی را طرح می‌اندازنـد و در روی پـارچـه‌ها مـنعکس می‌کنند. فلزکاران استاد، ابزار ظریف پولادی تهیه می‌کنند، سابقاً اسلحه و ابزار جنگی فولادین در دمشق و بعضی شهرهای دیگر ساخته می‌شد و در بازارهای اصفهان بـه فروش می‌رسید ولی اکنون هنرمندان اصفهانی خود اسلحه فولادین منقش ظریف تهیه

می‌کند. در این صنعت یعنی منقش ساختن تیغه و قبضه اسلحه‌های جنگی، از جوهر گوگرد استفاده می‌کنند.

صنعت چرمسازی در ایران و در اصفهان متداول است و چکمه‌ها، جلد کتاب و زین‌های عالی اسب ساخته می‌شود. محصولات ساغری زیبا و محکمی نیز تهیه می‌گردد.

صنعت چینی‌سازی نیز در ایران توسعه بیشتری یافته است، مخصوصاً در حوالی کرمان چینی بسیار ظریف می‌سازند. این ظروف که اغلب لعابی سفید یا آبی رنگ دارند، بسیار با دوام و ذیقیمت و ظریفند. زرگرها و صنعتگران معمولی کار فوق‌العاده‌ای انجام نمی‌دهند. در کارهای نجاری و منبت‌کاری و مبل‌سازی نیز چندان ظرافت و مهارتی به چشم نمی‌خورد.

ضرابخانه مسکوکات در اصفهان

در ایران پول طلا معمول و متداول نیست. اغلب سکه‌ها نقره‌ای و مسی است، سکه طلا فقط موقع جلوس یا جشن تاجگذاری شاه زده می‌شود. سه نوع پول نقره وجود دارد. یکی «عباسی» دیگری «محمودی» و سوم «شاهی» سکه‌هایی معادل یک عباسی و نیم و سه عباسی نیز زده می‌شود. ولی بسیار کمیاب‌اند. روی سکه‌ها تصویر پادشاهان معمول نیست، در یک طرف سکه اسم پادشاه صاحب تخت و تاج درج شده و در رویه دیگر آن تاریخ هجری قمری و نام شهری که سکه در آن ضرب گردیده است.

لباس متداول در اصفهان

لباس متداول ایرانی در اصفهان «جبّه»ای است که تا قسمتی پائین‌تر از زانو را می‌پوشاند. آستینهای تنگ و دراز دارد و تا روی دست می‌افتد. آستین‌ها دکمه ندارند و با نواری که روی آنها دوخته‌اند بسته می‌شود. طبقه ثروتمند از پارچه ابریشمی استفاده می‌کنند و کمربندی از همان جنس روی آن می‌بندند و معمولاً از دو نوک کمربند چند گل زرین آویخته می‌شود. روی جبه لباس گشادتری می‌پوشند. این لباس نیزاز ابریشم یا پشم نازک تهیه می‌گردد. پیراهن ایرانیان از حریر رنگارنگ یا کتان و یا پارچه نخی دوخته می‌شود. بلندی چکمه‌های ایرانی تا کمی بالاتر از مچ پای می‌رسد و غالباً این چکمه‌ها ظریف، چسپان و خوش ترکیب دوخته می‌شوند ـ کلاه

ایرانی عمامه است که از حریر زربفت یا گلدوزی شده ساخته می‌شود، معمولاً جهت زیبایی به جلو آن پر یا چیزی شبیه بادبزن نصب می‌کنند. ثروتمندان عمامه خود را به سکه‌های زرین و سنگهای قیمتی تزیین می‌کنند. گاهی بهای این عمامه‌های سنگین وزن گرانقیمت به هفت یا هشت اکو پول طلای فرانسه می‌رسد. بعضی اشخاص جبه کوتاه کردی بی آستین روی جبه می‌پوشند. در زمستان با کردی آستر پوست بره‌های خراسان گرم می‌شود. ایرانیان هر سال مبلغ زیادی خرج لباس و پوشاک خود می‌کنند ـ سلاح کمری ایرانیان «خنجر» است با قبضه و غلاف طلاکاری و مرصع. جورابهای ایرانی خیلی گشاداند و از پارچه پشمی یا زربفت و با سنگهای قیمتی تزیین یافته است. جورابهای دست‌بافت هم معمول است. لباس روستائیان ساده است ـ ساق پا را با مچ‌پیچ می‌پوشانند و پارچه چرمی نیز در قوزک پا می‌بندند که جوراب و پایشان را حفظ کند. لباس زنها فرق زیادی با لباس مردان ندارد ـ جلو پیراهن باز است و با کمربندی بسته می‌شود. دامن پیراهن تا قسمتی پایین‌تر از زانو می‌رسد. آستین‌های پیراهن روی مچ دست محکم می‌گردد زنهای ایرانی کلاهی روی سر می‌گذارند. دور کلاهک زنان ثروتمند سکه‌های طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی دوخته می‌شود. دختران و زنان جوان نوار پارچه‌ای از پشت سر آویزان می‌کنند که به یک کیسه‌ای مخملی منتهی می‌شود و گیسوان خود را توی آن کیسه جا می‌دهند و روی دوش می‌اندازند. کفش‌های زنان شبیه مردان منتهی با رنگ‌های گوناگون و ظریف‌تر از مال مردان است.

ویلیام هالینگبری (۱۵۶۲ م)

William Holingbery

روابط سیاسی ایران و انگلیس پیشینه درازی دارد. ظاهراً آنتونی جنکینون Anthony jinkinson نخستین سفیر رسمی است که در سال ۹۷۰ هجری برابر ۱۵۶۲ میلادی با مأموریتی از طرف ملکه الیزابت به دربار شاه طهماسب صفوی آمد؛ نخست از جانب شاه پذیرفته شد، اما پس از آن‌که معلوم گشت که مسیحی است، از دربار رانده شد. اما شهرت شاه عباس و ایستادگی او در مقابل عثمانیها که چشم طمع به اروپا داشتند، در بین دولت‌های اروپایی پیچید و هر یک در صدد جلب دوستی ایران برآمدند، در همین زمینه بود که برادران شرلی، (رابرت و انتونی) به خدمت شاه عباس درآمدند و به مقامات عالی رسیدند، به طوری که شاه عباس، آنتونی را به رسالت خود به دربارهای اروپا گسیل داشت. پس از مرگ شاه عباس، شوکت و عظمت سلسله صفویه به پایان می‌رسد و ایران تضعیف می‌شود تا بدانجا که دستخوش تاخت و تاز و قتل و غارت افغانها می‌گردد.

سلطنت نادرشاه، دوباره وحدت ملی را به ایران می‌گرداند و در عصر آرامش کریم‌خان زند، انگلیس‌ها تجارتخانه‌های خود را در بوشهر باز می‌گشایند و در سواحل خلیج فارس به خرید و فروش کالا می‌پردازند. در این زمان از طرف کریم‌خان به «ویلیام پرایس» نمایندهٔ ملت انگلیس فرمانی صادر می‌شود که اجازه می‌یابد در بوشهر کارخانه‌ای ایجاد نماید و این فرمان شامل اعطای امتیازها و تسهیلاتی در کار تجارت

و امور گمرکی و جزئیات رفتار با تجّار انگلیسی و زندگی و احوال شخصیّه آنها بوده است. در تمام دوران کوتاه سلطنت زندیان، انگلیسیان و بازرگانان آنان از این امتیاز برخودار بودند تا آن که سلسله قاجار روی کارآمد و در اینموقع خطراتی که ممکن بود از جانب افغانستان و ایران متوجه، مستعمره عظیم انگلیس یعنی هند، بشود، امپراطوری استعمارگر انگلیس را سخت دل مشغول کرد. نادرشاه به آسانی نتوانسته بود از هندوستان بگذرد و با غنایم فراوان بازگردد. احمدخان درّانی سردار نادرشاه، پس از قتل او، به قندهار رفت و استقلالی بهم رسانید و دولت مستقل افغانستان را تأسیس کرد و خود و جانشینانش بارها به هند و پنجاب لشکر کشیدند و آسیب‌پذیری مستعمره انگلیس را به اثبات رساندند، ناگزیر انگلیس‌ها به فکر حمایت شاه ایران افتادند تا بدین وسیله خطر «زمان شاه» را برطرف کنند، به‌ویژه که راجه‌های هند به‌خاطر ناخشنودی از تجاوزات انگلیس به قلمروشان، زمان شاهِ شجاع و جسور را به داخل هندوستان دعوت می‌کردند این حوادث در آخرین سالهای قرن هیجدهم روی می‌داد.

در این زمان انگلستان از راه چاره‌گری «مهدی علیخان بهادر جنگ» از رجال معروف هندی را که جانبدارشان بود و در سیاست و مدارا، دستی داشت با اعتبارات مالی زاید به دربار فتحعلی‌شاه فرستادند تا شاه ایران را به جلوگیری از (زمان شاه) برانگیزد. مهدی علیخان مأموریت خود را با مهارت و ذکاوت زیاد انجام می‌دهد و هدایای بسیار از جمله قطعه الماس درشت و معروفی تقدیم می‌کنند که بلافاصله شاه به بازوبند خود نصب می‌نماید. بالاخره قراردادی بین ایران و انگلیس بسته می‌شود که اگر افغانها خواستند به هند حمله کنند ایران لشکرکشی به افغانستان کند و آنان را سرکوب نماید. این قرارداد رسمی توسط هیأت بعدی به ریاست (کاپیتان جان ملکم) و صدراعظم ایران و نه نفر از رجال معروف درباری در شعبان ۱۲۱۵ برابر ژانویه ۱۸۰۱ میلادی به امضا می‌رسد.

یکی از اعضاء سرجان ملکم به نام «ویلیام هالینگبَری» داستان سفر هیأت را می‌نویسد و چون عضو دستگاه سیاسی و حکومت استعماری انگلیس در هندوستان است با بغض و نفرت از ایران و ایرانی یاد می‌کند. ما به روال کار، قسمت مربوط به اصفهان را می‌آوریم:

برجهای کبوتر

روز بیستم سپتامبر ۱۸۰۱ م. ما با هیأت از بوشهر، شیراز، آباده، ایـزدخواست، بـه قمشه واقع در ۱۷ میلی رسیدیم، قمشه شهر بزرگی است، مملو از باغهای گل و برجهای کوچک که به نظر می‌رسید مخصوص پارتیان بوده باشد که در تمام طول سفر خود در فارس به یاد ندارم سبک ساختمان آنرا در جای دیگری مشاهده کرده باشم. ابتدا فکر می‌کردیم که اینها برجهای دیده‌بانی‌اند، اما پس از پرس و جوی بسیار متوجه شدیم که لانه کبوترانند.

روز ۲۲ به «ماهیار» که کاروانسرای بسیار زیبایی دارد رفتیم، روز بیست و سوم که پس از ساعت دو صبح حرکت کردیم و نه میل به اصفهان مانده وارد کاروانسرا شدیم و از اینجا به‌صورت یک دسته منظم حرکت کردیم. یک میل پیش رفتیم، برادر و پسر «بیگلربیک» همراه با دو هزار سوار نظام و سه تا چهار هزار پیاده نظام و حدود سی هزار تن از ساکنان شهر که از سر کنجکاوی به آنجا آمده بودند، سفیر را استقبال کردند. با ورود به باغ «سعادت‌آباد» که مقابل شهر واقع بود و رودخانه «زاینده‌رود» آن را از شهر جدا می‌کرد، از اسب‌های خود پیاده شده، داخل چادری شدیم که از سوی «بیگلربیک» بر پا شده بود. در اینجا با میوه و نوشیدنیهای متنوع از ما پذیرایی شد. سپس از آنجا به سوی اردوی خود که در فاصله کمی، آن طرفتر بر پا بود، رهسپار شدیم. مسافتی که آن روز طی شد، ۲۲ میل بود. یک روز پس از ورد ما، بیگلربیک از سفیر دیداری تشریفاتی به عمل آورد و سفیر نیز با احترامی شایستهٔ شئون امپراطوری او را با تشریفات مناسب مقامش پذیرفت.

بیگلربیک پس از آن‌که اجازه مرخصی گرفت، قلیان قره‌نی خود را که میناکاری طلایی داشت و سروان ملکم آنرا کشیده بود به جا گذاشت و این، گونه‌ای تعارف و حق‌شناسی متناسب و عادات کشور بود.

در باغ هشت بهشت

این مرداعیان، طی چند سال، خود را از یک هیزم‌شکن ساده اصفهانی، به این مقام و موقعیت ممتاز رسانیده بود. حاکم اصفهان از کاپیتان ملکم دعوت کرد که در مدت اقامت در اصفهان در یکی از کاخ‌های چهل‌ستون یا هشت بهشت که طبق دستور پادشاه برای اقامت وی در نظر گرفته شده به سر برد، و ملکم این دعوت را پذیرفت،

بدین ترتیب سفیر، روز بیست و هفتم اردوی خود را به باغ هشت بهشت انتقال داد. ساختمانی که در وسط باغ قرار دارد با آن‌که مرمت نشده و در حال خراب شدن بود، شکوه و جلال گذشته‌اش را حفظ کرده بود، شکوهی که گفته می‌شد در زمان پادشاهان صفوی از آن برخوردار بوده است. از پل چهارباغ که سی و سه طاق دارد گذشتیم آخر پل دروازه‌ای دارد و به خیابان یا پیاده روی چهارباغ رسیدیم. اکنون به این مکان که زمانی زینت بخش پایتخت بود، توجهی نمی‌شود. از پیاده‌روها گرفته تا آب انبارها و ساختمانها، همه رو به ویرانی نهاده‌اند.

جمعیت

در اینجا ردیف‌های متعددی از درخت چنار، که برخی رشد فراوان کرده‌اند، به تعداد بسیار کاشته شده است. اصفهان که زمانی پایتخت پادشاهان صفوی بود از لحاظ شکوه و کثرت جمعیت با یک یک شهرهای معاصر اروپا و آسیا رقابت می‌کرد، اکنون شهری نیمه ویران و تخلیه شده است. با این حال هنوز باید آن را شهری بزرگ نامید، زیرا براساس پائین‌ترین برآوردها حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر در آن زندگی می‌کنند. این رقم در مقایسه با جمعیت دو قرن پیش این شهر که حدود بیش از یک میلیون و صد هزار نفر بوده، گویای آن است که جمعیت این شهر به شکلی تأسف‌آور کاهش یافته است.

اخلاق مردم

مقایسه ایران با کشورهایی که حکومت استبدادی ندارند، روح انسان را آزرده و بیزار می‌کند. در ایران تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌هایی را که انسانها از آن رنج می‌برند، می‌توان به چشم دید، و حتی یک مورد تسلی‌بخش هم دیده نمی‌شود. ایرانیان فاقد هر گونه موازین اخلاقی هستند[1]، حتی یک خصلت خوب که بتوان به آن اندیشید ندارند. در حالی که این تصویر در کشورهای گروه دیگر کاملاً متفاوت است، همچنانکه بین هر دو طبیعتی اختلاف وجود دارد و لبخندهای شادمانه که بر چهره‌های همه دیده می‌شود، نشانه قلب نیکخواه مردم این کشورهاست.

۱ـ همان‌طوری‌که قبلاً یادآوری شد این بدگویی‌ها نظر یک مأمور سیاسی و استعماری دولت انگلیس است.

موقعیت اصفهان

اصفهان مرکز عراق یا پارتیاست که در ۳۲ درجه و ۳۶ دقیقه و ۴۴ ثانیه عرض شمالی و ۵۱ درجه و ۵۰ دقیقه طول شرقی قرار گرفته است. محیط شهر اصفهان با محاسبه شهر ارمنی‌نشین جلفا، با وجود اینکه نیمی از هر دو، ویران شده است، حدود سی میل است. اگر با نظر به بقایای شکوهمند کاخها، ساختمانهای عمومی و باغهای این شهر در زمان شاهان صفوی قضاوت کنیم، بی‌تردید اصفهان یکی از بزرگترین و با شکوه‌ترین شهرهای جهان بوده است. اما روشن است که وضع فعلی آن با از بین رفتن آن سلسله، آشکارا رو به انحطاط نهاده و من تردید ندارم این شهر بتواند بار دیگر شکوه و جلال پیشین خود را باز یابد، حتی اگر مرکز حکومت بار دیگر بدانجا منتقل گردد.

در تاریخ بیست و هشتم اکتبر از اصفهان به سوی «قوشخانه» که باغی در خارج شهر است و گفته می‌شود پادشاهان صفوی، قوشهای شکاری خود را در آن نگهداری می‌کرده‌اند، رهسپار شدیم. در این سفر برادر بیگلربیگ میرزا، سفیر را همراهی می‌کرد. بیست و نهم اکتبر بیگلربیگ خداحافظی کرد و روز سی‌ام، سفیر به سوی «گز» که به فاصله ۲۴ میلی قرار داشت رهسپار شد. روز سی و یکم به (مورچه‌خورت) که در فاصله ۲۴ میلی قرار داشت و دارای کاروانسرای بسیار جالب توجهی است رسیدیم، اراضی اطراف این کاروانسرا، صحرای خشک وسیعی است که از چپ و راست تا تپه‌های کوچک احاطه شده است و تعدادی روستای مخروبه نیز در آن دیده می‌شود. آب نوشیدنی این محل و همین آب «گز» بدمزه و شور است.

اولیویه (۱۸۰۷ م)

G.B Olivier

ژ.ب اولیویه، گیاه‌شناس ـ پزشک ـ عضو هیأت مدیره (دیرکتوار) فرانسه که در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخی ایران، یعنی تغییر سلطنت آغا محمد خان قاجار به فتحعلی شاه بوده است، مسافرتی به ایران نموده و چون انگیزه مسافرتش به ایران علاوه بر اهداف سیاسی نمایندگی دولت‌های متبوع، برقراری روابط بازرگانی و نیز علاقه‌مندی علمی و کنجکاویهای فردی بوده است. وی پس از بازگشت از ایران و سفری به نواحی شرقی (عثمانی و مصر)، سفرنامهٔ خود را در پارس در سال ۱۸۰۷ مسیحی در شش جلد منتشر ساخت و مجدداً در سال ۱۷۹۲ در سه جلد در وین به زبان آلمانی در سال ۱۸۰۹ منتشر گردید.

تسلط و آگاهی اولیویه به امور پزشکی و چگونگی بیماریهای مختلف، این امکان را به وی داده است تا به‌خوبی روند امراض و ناخوشیهای گوناگون سرزمین ایران را که اغلب نیز بومی این منطقه است، بررسی کند و اطلاعات جامعی در اختیار تاریخ پزشکی کشور قرار دهد. از جمله موارد: وضع غیربهداشتی آب ـ نوع آب ـ شیوهٔ آبیاری ـ وضع قنوات ـ عدم لای‌روبی به موقع چاه‌ها و قنوات که سبب آلودگی آبها می‌شود و بهداشت اهالی شهرها و روستاها را دچار مخاطره می‌کند ـ همچنین از وضع غیربهداشتی یخچالها در تهران و اصفهان شرحی در کتابش نوشته است. اولیویه همچنین گیاه‌شناس ماهری بود و از هر فرصت برای آگاهی بیشتر راجع

گیاهان مخصوص نواحی ایران استفاده می‌کرده و به جمع‌آوری اطلاعات و نمونه گیاهان می‌پرداخت. اوصاف وی از جاده همدان و نیز توقفش در کوههای الوند دلالت بر علاقه‌مندی وی به این رشته تخصصی دارد. این دقت اولیویه، کمک شایانی به اطلاعات مربوط به تاریخ طبیعی ایران و به‌ویژه به جغرافیای تاریخی ایران می‌کند.

سفر اولیویه به ایران، سفری رسمی بود و مسئولیت وی ایجاب می‌کرد که تماسهای مستقیمی با مأموران مانند «حاکم»، «وزیر»، «کلانتر». «داروغه» و غیره داشته باشد.

اولیویه از طریق کرمانشاه به داخل ایران مرکزی مسافرت می‌کند بعد شرح مسافرت به کاشان وصف شهر و یادآوری از عقرب آن و مطالعهٔ که بر روی آن نموده است. بالاخره از طریق مورچه‌خورت وارد اصفهان می‌شود. اینک شرح او درباره اصفهان:

ورود به اصفهان

چهار ساعت به نصف شب مانده از مورچه خورت حرکت کردیم. و روز بعد شش ساعت مانده به ظهر وارد اصفهان شدیم. یک نفر راهدار که دم دروازه بود، ما را به گمرکخانه برد. تا به آنجا برسیم بیشتر از نیم ساعت از میان خرابه‌ها گذشتیم و بعد به قدر ربع ساعت از کوچه‌های بسیار تنگ عبور کردیم تا به گمرکخانه رسیدیم، چون فرود آمدیم بارهای ما را گرفتند و خواستند باز کنند و تفتیش نمایند. به زحمت مانع شدیم که صبر کنید تا مترجم را به خانه حاکم با سفارش نامه حاجی ابراهیم‌خان بفرستم، با وجود کمال تحفظ و مواظبتی که از اسبابهای خود می‌کردیم، بعضی چیزهای کم‌بها را از ما سرقت کردند. چون مطلع شدیم، گفتیم که شکایت خود را به حاکم خواهیم برد. گمرکچی یقین کرد که آنچه گفتیم صورت وقوع خواهد یافت به دروغ اظهار تفحص و تجسّس کرد، لمحه‌ای بعد اشیاء مسروقه را آورد و تسلیم داشت.

سکونت در اصفهان

نخست خیال و اراده داشتیم که در جلفا منزل کنیم، تا در حرکات و تفحصات خود آزاد و مختار باشیم، زیرا در این محله غیر از ارامنه، دیگر کسی ساکن نبود. سفارش‌نامه چندی برای بعضی از متمولین آنها داشتیم که به میل و امتنان، خانه از برای ما خالی می‌کردند. همچنان می‌توانستیم در خانقاه «جمعیت مرابطین» که به نشر انوار دینیه مسیحی مشغول هستند، منزل کنیم، زیرا می‌دانستیم راهبی از اهل فرنگستان در اینجا هست. اما

صرف‌نظر از این اراده کردیم و در کاروانسرایی که پهلوی میدان بود منزل گرفتیم، تا اینکه به دیدار شهر و ملاحظه مصایب وارده بر آن نزدیکتر باشیم.

در وصف این شهر و حوالی آن

اصفهان که در طرف چپ و جانب شمال زاینده‌رود واقع شده است، عرض آن سی و دو درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و چهار ثانیه شمالی، و طول آن از رصدخانه پاریس چهل و نه درجه و سی دقیقه است، در زمین مسطح و هموارى است که قریب بیست فرسخ به جانب شرق ممتد و سه چهار فرسخ به جانب مغرب و دوازده فرسخ به سمت شمال و دو فرسخ از جانب جنوب کشیده شده است.

اصفهان در دوران امیر تیمور و شاه عباس

این شهر را در ایام خلافت خلفای بغداد، پایتخت ایالت وسیعی کردند، و هنگامی که امیر تیمور گورکانی جهات غربی قطعه آسیا را عرصه نهب و قتل داشت، این شهر را گرفته و بعد به بهانه اینکه تمرّد و سرکشی کرده‌اند، فرمان به خرابی و انهدام آن داد.

در اوایل دولت صفویه، اصفهان در شمار شهرهای درجه دوم و معدود بود، تا اینکه شاه عباس اول پایتخت خود را در آنجا قرار داد. پس از آن مرکز تجاری بزرگی گردید و در اندک زمانی یکی از غنی‌ترین، خوشگل‌ترین و بزرگ‌ترین شهرهای دنیا شد. در زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان، بنابر قول شاردن دور این شهر ۲۴ میل بوده است. که دارای یکصد و شصت و دو مسجد، چهل و هشت مدرسه ۱۸۰۲ کاروانسرا، هزار خانه یا عمارت بوده است. جمعیت آن هزار و یکصد هزار بود. بنابر قول بعضی از سیّاحان و یا بعضی از تجار و فرنگیانی که در آن اقامت کرده بودند تعداد آنها کمتر بوده است، شاردن این شهر را نظیر لندن گرفته و اقلاً ۶۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت آن را گفته است. اما تاورنیه که در قرب همان زمان در اصفهان بود، این شهر را نظیر پاریس شمرده و ده برابر جمعیت آن را از پاریس کمتر تخمین زده که این خارج از صحت است.

وضع حالیه

امروزه اصفهان را غیر از رسوم و اطلال چیزی احاطه نکرده است، نه از عباس‌آباد که محله معظم و تمام قسمت غربی شهر را شامل و حاوی بهترین و بزرگترین و خوش

ساخت‌ترین محلات بود، نشانی است و نه از محله گبرها که در جانب جنوبی و طرف راست زاینده‌رود بود، اثری باقی است. در تمام جانب شرقی و تمام طرف شمالی در دایره‌ای به قطر بیش از نیم فرسخ، غیر از خانه‌های خراب و دیوارهای شکسته و تلهای خاک، چیزی دیگر نمی‌بینی. این شهر که پیش از استیلای افاغنه بیشتر از بیست و چهار میل محیط دایره آن بود، اکنون محل مسکون آن، دایره‌ای که دو میل قطر او باشد، بیش نیست، اقل جمعیت آن را که ۶۰۰/۰۰۰ نفر یا بیشتر گفته بودند، حال علاوه بر پنجاه هزار نفس، نیابی.

عمارات و آثار صفوی

اما خرابی به رقمی است که نتوان استدلال بر این کرد که این شهر در عظمت و شوکت، تا چه مایه‌ای سزاوار دیدار سیّاحان آگاه بوده است. تمامی آنچه دیدیم و شنیدیم به ما محقق داشت که در ایام سلطنت صفویه، یکی از شهرهای بسیار خوب و غنی‌ترین و با جمعیت‌ترین قطعه آسیا بوده است. عمارت سلطنتی که شاه عباس بنا نهاد، در جنب سایر عمارات محتشم، صورت برتری دارد، در مملکت ما چیزی نیست که نظیر آن باشد وسعت میدانهای عمومی، زینت مساجد و خوشگلی کاروانسراها و بازارهایی که هستند باقی است. در حسن معماری پلها شخص به حیرت اندر شود. در فرنگستان مماثل آن جایی نیست که سهولت عبور و پیاده‌روی حسن منظر در روز و اعتدال هوا در شب را آن‌چنان که در آن است او را نیز باشد.

گلهای اصفهان

در باغ هشت بهشت گلی دیدم که از بزرگی آن متعجب شدم، زیرا در حقیقت درختی بود او را «شجرةالورد چینی» یا «درخت چینی» می‌گفتند. برگهای انبوه داشت، چتری بود و بلندی آن اقلاً پانزده قدم بود و از شاخه‌های زیاد ترکیب یافته که هر کدام از آن شاخه‌ها چهار پنج اصبع[1] قطر داشت. از قراری که گویند گل آن خوشه دارد و سفید و پُر پَر است، اما اکنون هیچ گلی نداشت. میوه‌ای که به جای گلها بود، سرخ رنگ و املس و پیکانی بود و حسن حالتی بر این درخت داده بود.

۱ـ اصبع = انگشت جمع آن ــ اصابع.

از تخم آن بسیار چیدیم که در باغ نباتات پاریس کاشته شود. تنها یکی از آنها به سعی و اهتمام «مسیو دوپونت» به عمل آورده‌اند اما به بلندی آنچه در ایران دیدم نمی‌شود.

بازارها و کاروانسرها

اکثر بازارها و کاروانسراها بسیار خوب بودند، اما خود شهر عموماً بد ساخت بود، خانه‌ها از خارج، صورتی نیکو نداشتند. اگر چه از داخل، خوب و سزاوار بودند. بنای این خانه‌ها تمامی از خشت و گل بود. غیر از بازار و عمارات عالیه و مساجد و ابنیه عمومی، بنای دیگری از آجر نبود، کوچه‌ها تنگ و کثیف و غیرمفروش بود، به قسمی که چون باران آید، تمامی گِل شود و چون بارندگی نباشد، گرد و غبار برانگیزد و به ناچار به هنگام خشکی و گرمی هوا، بازار و محلات را خوب و به اهتمام آبپاشی کنند، خانه‌ها یک یا چند بهارخواب دارند که پنج ماه از سال در آن خوابند.

محصولات و آب و هوا

در ایران آراستن درختها به‌صورت مختلفه چتری و غیره، چنانچه در فرنگستان رسم است، ندارند. این صنعت آرایش اشجار بر اینها مجهول است. گرما، بقدر کفایت در رسانیدن میوه‌ها و خوش طعمی و لذیذ کردن آنها مؤثر است، همچون مملکت، چون محتاج به استعمال صنایع در این باب نیستند، پیوند زدن اشجار را هیچ ندانند و یا استعمال نکنند. در آرایش اشجار کمال اهمال را دارند، چنانچه شاخه خشکیده را به زحمت برند، معهذا اگر گلابی و سیب را استثناء نمائیم، سایر میوه‌های ایران بهتر از میوه‌های مملکت ما باشد.

با وجود اینکه فصل مقتضی نبود، در باغ هزار جریب شفتالوهای اعلا دیدیم و قسمی نیز باشد که درشت و بسی خوب که هلو نامند. اما مدتی بود که تمام شده بود یک قسم هلوی سفید نرمی که قدری ترشی داشت، در فصل تابستان فراوان بود، در زمستان آنها قسمی بود که هلوی بخارایی می‌گفتند که در ذائقه ما بسیار لذیذ آمد و خیلی بهتر از مملکت ما بود. در تهران نیز از آن خوردیم. انارهای بسیار خوب از هر جنس ترش با دانه و بی‌دانه دیدیم. جنس بی‌دانه بسیار درشت و لذیذ بود. «به» بسیار درشت و معطر دیدم که بسی اعلاتر از به‌های جنوب فرانسه بود.

خربزه‌های اعلا و بسیار شیرین از هر رنگ ملاحظه افتاد. این خربزه پررایحه که در

تابستان می‌رسد، فضیلتی دارد در دوام، مدتی بدون آن‌که فاسد شود نگهداری توان کرد «هندوانه» فراوان‌تر از خربزه بود. از هر رنگ تخم زرد رنگش، سفید و تخم قرمزش سیاه و گاهی سرخ رنگ هم بود. بسیار شیرین طعم و خوش طعم، بعضی از آنها تا سی و چهل «گیروانکر[۱]» وزن داشت. اما وقتی که ما رسیدیم، درشت آنها تمام شده بود و بیشتر از شش هفت گیروانکر ندیدیم.

میوه‌ای که به عربی «قرنایا[۲]» و به فارسی «سرخک» گویند. دیدیم که شیرین‌تر از مال ما بود. «عناب» بسیار درشت و زیاد دیده نشد. سیب بسیار اعلا و گلابی متوسط بود. اما آنچه در تابستان برسد قدری بهتر است. «ازگیل» بسیار خوبی خوردیم در «سنجد» تعریف چندانی نداشت.

در اصفهان و تمامی ایران، در تابستان «گیلاس» بسیار خوب و «بادام» از هر جنس هم می‌رسید. «زردآلو» بسیار و فراوان و زیاد و بهتر از مال فرنگستان است. چون تخم (هسته) آن را بیرون کنند و در آفتاب بخشکانند، چیزی خوب شود. چون مربا نمایند به‌قدری اعلا باشد که در تمام سال به وجودی از قند مستغنی توان بود. «انگور» در همه جا فراوان و اعلا باشد. آنچه در اسلامبول، جزایر «آرشیل» و «کرت» «قبرس» «شام» و ایتالیا خورده بودیم، برابری با انگور موسوم به «کشمشی» نمی‌کند. انتهای سفید بیضی و درشتی متوسط دارد. پوست آن بسیار نازک و بی‌دانه است. از آن نوع فراوان بود. اما تا رسیدن ما در اصفهان تمام شده بود. آنچه در تهران و کاشان خوردیم از مال ما بهتر نبود.

میوه‌های دیگری از قبیل «جوز» «شاه بلوط»، «ازگیل» نیز عمومیت دارد خاصه در سمت شمالی ایران، پسته در قزوین و نواحی آن زیاد باشد. قدری درشت‌تر و بهتر از مال حلب است، قسمی نیز از پسته بود که به اندازه هسته آلبالو بود. «نارنج» و «لیمو» و سایر مرکبات در اصفهان خوب عمل نیاید، زیرا زمستان آن بسیار سرد باشد و غیر از سواحل دریای خزر و در شیراز تا خلیج فارس جای دیگر به عمل نیاید. «خرما» غیر از حوالی خلیج فارس در ایران نباشد. این خرما بهتر از مال بغداد و بصره است.

از جلفا به «فرح‌آباد» رفتیم. از اینجا به کوه «صوفیا» (= صفه) نظاره کردیم. فرح‌آباد

۱ـ گیروانکه کلمه روسی برابر ترازو یا پاندول ساعت است = ۰/۴۱ کیلوگرم است
۲ـ قرانیا کلمه یونانی ـ زغال اخته

عمارت محتشمی از بناهای شاه سلطان حسین بود. نیم فرسخ در طرف جنوب و جنوب‌غربی جلفا واقع بود. اما خراب شده و اثری باقی نمانده است، الا قلیل که از آن استدلال عظمت بنا توان کرد. باغهایی که در اینجا بودند، کمال وسعت را داشتند، آبی که به خرج بسیار به اینجا آورده بودند فراوان بود، بسیار آثاری از قناتها و نهرها، اکنون باقی است. اما قطره آبی نیست هیچ درخت و سبزه‌ای در این محلی که می‌گفتند بهترین جاها بود، به نظر نیامد.

شیطنت نقاش

در کاخ فرح‌آباد چون قدری در میان خرابیها گشتیم، از پله‌ای به اتاقی رفتیم. سفید و به رنگ کبود، صورت تمام جانوران که چندین بار به همان نظم و ترتیب از سرگرفته شده بود و به همان نسق می‌رفت، در آخر به‌صورت دو کشیش منتهی می‌شد که با طیلسان[1] خود دستها به سینه نهاده و سر به زیر افکنده و ایستاده بودند. خیال نقاش به نظر ما بسیار غریب آمد، اما شاید به جهت غرایب لباس با حالت فروتنی که این طایفه را باشد. نقاش را خوش آمده که در شمار جانوران نقش کرده بود. تمام این صورتها که از چهار پنج اصبع زیادتر بلندی نداشتند، بسیار بی‌قاعده و غیر متناسب نقش شده بود، معلوم شد که در تاریخ ۱۷۲۲ م. دو مسیحی (= ۱۱۳۵ ق) که محمود افغان با بیست و پنجهزار افاغنه به محاصره اصفهان در زمان سلطنت شاه حسین آمده، قشون او در فرح‌آباد اردو کرده و خود محمود در اثنای هفت ماه ایام محاصره او بعد از آن در این عمارت منزل داشت.

خرابیهای اصفهان و وفور محصولات

اطراف اصفهان را که ما گشتیم، بعد از مراجعت از فرح‌آباد، به نظر ما چنان آمد که بیشتر از شهر قم گرفتار مصائب و مبتلای ملالت و دچار حوادث شده‌اند. در زمان گذشته دهاتی بسیار آباد و با جمعیت داشتند، چنانچه شاردن گفته در مساحت ده فرسخ دایره، هزار و پانصد خانه بوده و عماراتی محتشم و خانه‌هایی با تفرج و نزهتگاه و باغهای کثیرالاشجار و با سلیقه بوده است که اکنون هیچ از آنها چیزی به جای نمانده

۱ـ طیلسان = جامه کشاد بلندی است که عربها، قاصیان، خطیبان و کشیشان مسیحی بر تن دارند.

است. عمارات و تفرجگاههایی که اسباب زینت آن نواحی بود، همگی معدوم شده است.

دهاتی که موجب تمول و ثروت بودند تمام خراب شده الا چند خانه روستایی و زراعی که برای کفایت مصارف شهر باقی مانده است. با وجود اینها باز بلوکات اصفهان خِصب‌ترین[1] و حاصلخیزترین مملکت ایران است. زراعت را آبیاری می‌کنند. به واسطه زاینده‌رود و به واسطه آب قنات چون مقداری کم زمین را حفر نمایند، آب بیرون آید. همچنان به واسطه آبهایی که از کوههای نزدیک جاری می‌شود، برنج و گندم و جو و لوبیا و عدس و ذرت و غیره از حبوبات و عسل دارد. فواکه و سبزیها از هر جنس به فراوانی به عمل آید، پنبه و تنباکو و روناس و کنجد و کرچک و زعفران نیز از محصولات اینجا باشد. اما انگور چنانچه در شیراز فراوانست در اینجا نیست.

چهار فصل سال

زمستان شروع نمی‌شود، مگر در ماه ژانویه، مطابق با اوایل جَدْی گرمای تابستان محسوس نشود، الا در دو ماه ژوئیه و اوت، مطابق با اویل سرطان و اسد. هنگامی که ما به این شهر رسیدیم، اعتدال هوا در نهایت کمال بود، میزان الهوا در تقسیم «راومور» روزها مستمراً میان چهارده و یازده درجه و شبها میان هفت و هشت درجه بود. اولین باران عادتاً در اواسط ماه نوامبر، مطابق با اواخر عقرب ،نازل شود و به کثرت بارد. چند روز شود که منقطع نگردد و در ماه دسامبر مطابق با اواسط قوس، کمتر بارندگی شود، در ماه ژانویه و ماه بعدش فوریه برف آید. در ماه مارس مطابق با اواسط حوت، باد فراوان وزد. در ماه آوریل مطابق با اواسط حمل، بارندگی به کثرت باشد. در این ماه، در اوایلش گلها در صحرا باز شود و درختان برگ کنند و گرما سخت باشد. در فصلش اگر بادی از جانب کوههای لرستان و کردستان بوزد، هوا را خنک کند، شب‌ها خشک باشد و بی‌رطوبت. مه و شبنم با وجود همجواری جبال و قرب رودخانه در اینجا دیده نشود.

استعمال تنباکو و قلیان و تریاک در اصفهان

استعمال تنباکوی سائیده به جهت انفیه در ایران هیچ متداول نیست. همچنان چپق کمتر استعمال می‌شود. به عوض آن استعمال نارکوتیک (=کوکنار، بنگ، افیون، چرس)

۱ـ خِصب = فراوانی گیاه و سبزه.

به عبارةالاخری قلیان شایع و مشهور است. این اسباب مرکب است از ظرفی بلورین یا فلزی یا چرمی که تا نیمه آن پر از آب شده و لوله‌ای در آن محکم کرده و در سر آن نیز ظرفی بی‌پایه و دسته نهاده و در میان آن تنباکو گذارند، آنگاه بر آن آتش نهند و بکشند و دود را از لوله دیگر که به اولی وصل کرده‌اند به دهان کشند. این دود به واسطه لوله دیگری که در میان آب رفته و در آنجا تصفیه شده و بعد به دهان وارد گردد. این قسم استعمال تنباکو، چنانچه گفته شد به آلات و ادوات بسیاری محتاج است که چپق عثمانیان به آن آلات و اسباب مجهز نیست.

البته قلیان برای مزاج مضرتر است، به سبب اینکه در کشیدن، محتاج به قوت زیاد است و این باعث رفتن دود به ریه شده و ریه را از دود پر کرده، باعث مضرات کثیره می‌شود. برخلاف آن چپق، چون قوتی نمی‌خواهد، دود از فضای دهان تجاوز نمی‌کند، لهذا سالمتر است. چون قلیان را بکشند، در نفس اول، لامحال به سرفه گرفتار شوند، دود تنباکو در میان اشخاصی که بسیار هم معتاد باشند، چون به ریه رسد، موجب سرفه سخت گردد. ایرانیان بعد از چند نفس کشیدن مجبور هستند که فاصله‌ای به میان آورند تا قدری آرام شوند. لهذا به همدیگر تعارف می‌کنند. ایرانیان مانند ترکان عثمانی متصل چپق می‌کشند و قلیان نکشند.

تنباکویی که ایرانیان استعمال می‌کنند، همان است که ما برای انفیه استعمال می‌کنیم بسیار سخت‌تر از تنباکوی عثمانیان است به‌علت اینکه برگ این گیاه را می‌گذارند می‌رسد و بعد می‌چینند و تمام اجزای گیاه به علاوه برگ نیز داخل آن باشد. لهذا بسیار تلخ و تند می‌شود. بناچار پیش از استعمال با آب بشورند تا ملایمتر شود. این گیاه در شیراز به وفور عمل آید و بسیار معروف باشد و به قیمت گران داد و ستد شود، به شش تا ده پیاستر در عثمانی خرید و فروش شود. تنباکویی دیگر تا یک پیاستر برای هر باتمن ارزش داشت.

تریاک‌کشی در اصفهان

بسیاری از قهوه‌خانه‌ها که امروزه در اصفهان دیده می‌شود، چیزی غیر از ساقه تریاک و شربت خشخاش و شیرینی که از برگ شاهدانج می‌سازند، به حاضرین نمی‌دهند. خوردن تریاک در تهران بسیار شایعتر از مملکت عثمانی است. اما بسیار کم دیده می‌شود اشخاصی که به افراط استعمال تریاک نمایند، شخصی راکه به‌علت افیون

تحقیر نمایند، به نام تریاکی خوانند. به این ملاحظه ایران را می‌شود با مملکت اروپا قیاس کرد. خوردن شراب در مملکت اروپا شایع و بی‌مانع است. اما در مملکت عثمانی خوردن شراب ممنوع است.

بهترین تریاکها را در سمت جنوبی ایران به عمل آورند، در اصفهان نیز تریاک استعمال نکنند، در آنجا اجزایی چند با آن مخلوط و ممزوج نمایند که رفع مضرات آن کرده و موجب قلت تخدیر و سبب تقویت شود. اجزای این مخلوط عبارت است از مشک و عنبر، ریشه جوزبویا (= جوزاالطیب) قاقله (= هل) و دارچین و میخک و زعفران.

در قهوه‌خانه‌هایی که ذکر شد در اصفهان، افیون خالص به مردم دهند و شود که ممزوج به سایر ادویه نیز باشد، برحسب خواهش شخص از هر قسم که خواهد، شربت خشخاش هم بیاورند و بخورد و ساعتی چند تفریح نمایند.

پوست خشخاش که به جهت تهیه این شربت است، باید تیغ نخورده و قدری بیش از زمان نضج آن، چیده شده باشد، تا مقداری افیون در آن بماند و سبب قوت و اثر شربت مزبور شود. پوست خشخاش که در اروپا به سبب برخی امراض استعمال کنند، به این قوت و اثر نباشد، زیرا هوای مملکت فرنگستان ترتیب درستی در تریاک نکند و باید دیرتر چیده شود[۱].

شربت دیگری که در قهوه‌خانه‌ها می‌دهند و می‌خورند و قوی‌تر از شربت خشخاش باشد، از برگ شاهدانج ترتیب دهند. در شریعت، پختن را مانعی نباشد، به‌ویژه این شربت را مانع است. هنگامی که در ایران بودیم، آغا محمد خان شاه ایران هر کسی را که از این شربت خوردی یا فروختی، سیاست کردی.

انگور و شراب اصفهان

در زمان صفویه، بزرگان و متمولین که باغستان انگور داشتندی و در خفا، شراب انداختندی، به سُهولت و به بهانه‌ای که انگور را به سبب خوردن در زمستان می‌خواهیم، حفظ می‌کردند، اما در مملکت عثمانی، چون مملکت از غمازی[۲] خدام و عبید خود

۱ـ این همان (شربت کیف) است که به شاهزادگان صفوی می‌دادند.

۲ـ غمازی: سخن‌چینی، خبربری

ایمن بودی، در آن مملکت کسان به حکومت خبر می‌دادند و شخص را گرفتار می‌کردند.

امروزه در مملکت ایران، بسیار کم شراب گیرند و این هم نیست مگر در اصفهان و شیراز که ارامنه زندگی کنند، الا در سایر بلاد از ترس حکومت، نتوانند در خانه خود خمر ذخیره کنند.

نان و نانوایی در اصفهان

نانی که در ایران مصرف می‌شود، بهتر از نانی است که در مملکت عثمانی به مصرف رسد، سفید و خوب پخته و از آرد خالص گندم باشد و کمتر دیده شود که آرد جو و غیره داخل داشته باشد.

در تمامی شهرهای ایران آسیاب و دکان خبازی هست، اما با وجود این سوءظن است که هر کدام را در خانه، آسیاب دستی و تنوری مخصوص نباشد، که خود آرد کرده و خمیر نمایند و هر روز به مصارف لازمه خود، نان پزند. این نوع تنور عبارت از خمی است که سه ربع آن را در زمین فرو برده‌اند و به هنگام ضرورت، داخل آن را افروخته و نان پزند و در وقت فراغت با طبقی سرش را بپوشانند. چون هیزم گران است این تنور را با سرگین گاو و گوسفند و غیره و بوته گون و پوشال برنج و سایر خار و خاشاک بیفروزند، خمیری به کلفتی بیش از یک اصبع به دیواره آن بچسبانند و چون خوب پخته شود، بیرون آورند.

در اصفهان تنورهای دیگری است که در سطح آن سنگ ریزه ریخته و در تابش آن خمیر را بر روی سنگ پهن سازند تا پخته شود، اما مانند نانی که در تنور پخته گردد، نباشد و درست برشته نشود، لهذا نان تنوری بهتر از نان سنگک باشد.

خانم ماری شیل (۱۸۴۷ . م)

Mary Sheil

در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، مقام سفارت انگلیس به عهده کلنل جستین شیل بـود. جستین متولد دسامبر ۱۸۰۳ در ایرلند بود که برای تحصیل نظامی به انگلیس رفت و بعد به خدمت شرکت استعماری کمپانی هـند شرقی درآمد و سپس به هـندوستان مـنتقل گردید و در بنگال هند در رسته توپخانه سروان شد و در ۱۸۳۳ در سمت فرمانده دوم واحد ۲۴ نفری افسران انگلیسی که به درخواست عباس میرزا در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه برای آموزش قشون ایران از هندوستان آمده بودند، وارد ایران گردید. فرماندهی ایـن واحـد را یک سرگرد ارتش انگلیس در هند به‌نام (ماژور پاسمور) به عهده داشت.

سروان شیل به هنگام جنگ ایران و انگلیس بر سر هرات در زمان محمدشاه قاجار برای مدت کوتاهی از ایران رفت تا در مذاکرات محرمانه‌ای که در آن ایـام بـه‌خاطر تحریک عثمانی برای حمله به خرمشهر در زد و بندهای سیاسی لندن، شرکت داشـته باشد. بعد برای بار دیگر به ایران بازگشت و به سمت منشی سفارت انگلیس در تهران منصوب گردید. در سال ۱۸۴۱ به درجه سرگردی ارتقاء یافت و آنگاه در سال ۱۸۴ بعنوان جانشین «سر جان مک نیل» مقام سفارت انگلستان را در ایران به عهده گرفت.

در سال ۱۸۴۷ که به مرخصی رفته بود مـحمدشاه قـاجار فـوت کـرد و پسـرش ناصرالدین شاه به تخت سلطنت ایران نشست، در غیبت «شیل» از ایران، امور سفارت انگلیس را کلنل «فرانت» سرپرستی می‌کرد که حیله گری‌ها و دسیسه‌بازی‌های او معروف

خاص و عام است. و همین کلنل فرانت بود که با همدستی مَهدِ علیا (مادر ناصرالدین‌شاه) در تهران توانست بلافاصله پس از فوت محمدشاه، دست به کار شود و با آرام نگهداشتن اوضاع پایتخت، تدارک مقدمات حرکت ناصرالدین‌میرزا را از تبریز به تهران فراهم کند و از این بابت منت فراوانی بر سر شاه جدید و مادرش بگذارد. تا آن‌که حدود یک سال بعد از ورود ناصرالدین شاه به پایتخت (۱۸۴۸ م) بار دیگر کلنل شیل به عنوان وزیر مختار انگلیس به ایران آمد و مهار اوضاع را در دست گرفت (۱۸۴۹م). در همین مأموریت بود که کلنل شیل همسرش را نیز با خود از انگلستان به ایران آورد.

کلنل شیل و همسرش لیدی ماری شیل زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانستند و به راحتی با زنان و مردان دربار صحبت و مذاکره می‌کردند و چون مرکز سیاست آن روز سفارت انگلیس بود ـ این خاطرات بسیار خواندنی است اما به روال اصلی ما فقط بخش مربوط به اصفهان را در این کتاب می‌آوریم.

خانم شیل و همراهان از طریق سلطان آباد (اراک) و خمین وارد دشت گلپایگان می‌شود و در سال ۱۸۵۱ میلادی پس از عبور از گذرگاههای کوهستانی و دیدار از شهر خوانسار از طریق دهق و نجف‌آباد به اصفهان می‌رسد و می‌گوید: . در موقع ورود به گلپایگان، چشممان به کوهستان با عظمت اطراف منطقه لرستان افتاد، که در آنجا یکی از نژادهای خالص ایرانی زندگی می‌کنند و این افراد در تارا جگری و چپاول چنان ید طولانی دارند که از این نظر حتی از ترکمن‌ها هم جلوترند ولی به‌خاطر جنگها و منازعات خانوادگی هیچ‌گاه فرصت استفاده از نتایج چپاول‌ها را ندارند[۱].

جاسوس انگلیس در میان عشایر

در حدود ۲۰ سال پیش (از سفر خانم شیل به گلپایگان) یک افسر انگلیسی خود را به عنوان یک مسلمان در میان عشایر این منطقه جا زده و توانست به‌صورت یک درویش به نام (درویش‌علی) سالها در میان آنها زندگی کند. او به‌قدری نقش خود را در لباس درویشان با مهارت بازی می‌کرد که یک‌بار در تبریز، موقعی که مقابل چند نفر انگلیسی

۱ـ دو کاپیتان انگلیسی به نامهای «گرانت» و «فونز ینگهام» که ۴۵ سال قبل از مسافرت خانم شیل به گلپایگان یعنی حدود سالهای ۱۸۱۰ میلادی به دستور سرجان ملکم انگلیسی جهت گردآوری اطلاعات از ایالت لرستان در منطقه جاسوسی می‌کردند به‌دست طایفه فیلی کشته شدند و این علت انتقاد مأمور استعماری انگلیس می‌باشد.

شروع به «هو، حق» گفتن نمود، کارش را چنان طبیعی انجام داد که تا خود را معرفی نکرد و به زبان انگلیسی سخن نگفت، آنها به ماهیت او پی نبردند. بعدها این شخص طی سیاحت خود در منطقه لرستان با یک زن لر ازدواج کرد و مدت زمانی بعد همان زن را در مقابل دریافت یک الاغ با شخص دیگری معاوضه نمود[۱]. خانم شیل می‌نویسد:

ورود به اصفهان

روز پانزده ژوئن ۱۸۵۱ میلادی، پس از عبور از گلپایگان و خوانسار، ما چهار روز راه پیمودیم تا به این شهر پر آوازه رسیدیم. چهار مایل قبل از حصار شهر اصفهان، تمام دشت از مزارع غله، خربزه، خیار، انگور و باغهای میوه، که در آن‌ها از همه نوع درختان میوه موجود در ایران دیده می‌شود. پوشیده بود. به گفته «شاردن» اصفهان در حدود ۲۵۰ سال پیش از این (قبل از ۱۸۵۱ م) ۶۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشته و محیط آن به ۲۴ مایل می‌رسیده است، ولی امروزه جمعیت اصفهان حتی به یکصد هزار نفر هم، بالغ نمی‌شود و وجود خیابانها و کوچه‌های خشک و خالی و محلات غیرمسکونی آن، می‌تواند شاهدی بر صحت این رقم باشد.

خرابی اصفهان به‌دست افغان‌ها

هجوم و تسخیر این شهر به دست افاغنه در ۱۳۰ سال پیش باعث ویرانی و سقوط اصفهان گردید. و پس از آن نیز به‌خاطر تغییر پایتخت از اصفهان به شیراز (در عهد زندیه) و بعداً به تهران، این شهر دیگر روی آبادانی ندید و نتوانست به عظمت گذشته باز گردد.

سکنه اصفهان شهرت دارند که افرادی بسیار باهوش و زحمتکش هستند ولی در مقام مقایسه با سایر مردم مملکت ایران از جرأت و جسارت کمتری برخوردارند و دلیل این امر هم، از تسلیم بی‌قید و شرط پانصد هزار نفر اصفهانی به افاغنه که بیش از ۲۰ هزار تن نبودند به‌نحوی معلوم است[۲]. ولی بایست در میان مردم ایران، کاشی‌ها که سکنه شهر کاشان هستند، شهرت بیشتری از نظر ترسویی و بی‌دل و جرأتی دارند ــ در

۱ـ همان نظر استعماری و تحقیر ایرانی و کینه و بدخواهی انگلیسی‌ها را در این جملات می‌بینیم.

۲ـ البته این قضاوت منصفانه نیست و نمی‌توان تسلیم اصفهان را جز عدم لیاقت حکومت و بی‌حالی و سستی آخرین پادشاه صفوی و به کم‌دلی و کم‌جرأتی اصفهانی مربوط دانست.

این باره مردم لطیفه‌ای ساخته‌اند و می‌گویند: عده‌ای سرباز کاشی که دوره خدمتشان در تهران به سررسیده بود و عازم مراجعت به زادگاهشان بودند، از شاه درخواست کردند، تا چندین غلام خاصه و یا نگهبان در اختیارشان بگذارند و دستور داد که با آن‌ها در موقع عبور از مناطق نا امن اطراف تهران همراهی کنند تا بتوانند سالم به مقصد خود برسند.

در اصفهان هنوز هم آثار بی‌شماری که نشانگر عظمت گذشته این شهر هستند، مثل ـ پلها، مساجد، خیابانهای زیبا با درختان چنار و قصرهای ویرانه به چشم می‌خورد، ولی خیابانها و محلات متروک و بی‌سکنه و خاموش آن به‌قدری تأثرانگیز است که احساس بیننده را از تجسم دوران پرشکوه گذشته فوراً زایل می‌کند. موقعی که در بازارهای طویل و بسیار دیدنی اصفهان قدم می‌زدیم، اغلب دکانهایش بسته بود، با کمتر آدمی برخورد می‌کردیم. در حالی که اصفهان یکی از شهرهای مهم ایران است برای داد و ستد و تولیدات محصول‌های مختلف گوناگون معروف می‌باشد. علاوه بر اقامت عده کثیری از تجار معتبر در آن، خود شهر به عنوان چهار راهی است که تمام جاده‌های مهم مملکت از آن می‌گذرد. پارچه‌های ابریشمی، مخمل، زربفت، ساتن و قلمکار این شهر و انواع اسلحه و کارهای هنری آن شهرت فراوان دارند، و اصفهان به‌خاطر قرار گرفتن در کنار یک رودخانه پر آب، از امتیاز گرانبهایی نیر برخوردار است که شبیه آن در مملکتی مثل ایران خیلی به ندرت پیدا می‌شود. و وجود این رودخانه باعث حاصلخیزی خاک و وفور محصول در اراضی کنارهٔ آن شده است، آب و هوای اصفهان را هم باید یکی از مزایای این شهر به حساب آورد. چون گرمایش بسیار قابل تحمل است و علاوه بر آن، بوهای شامه‌نوازی از همه طرف به شام می‌رسد.

یک رحجان ایران بر انگلیس

ایران مملکتی است که هر یک از افرادش به شرط داشتن لیاقت و شایستگی و یا حتی توانایی در، زمینه چینی و دسیسه گری برای رسیدن به هدف، اقبالِ دست یافتن به موقع و مقام دلخواه خود را دارا هستند. و هیچ‌گاه پیش نیامده است که گمنامی و فقدان اصل و نسب باعث ممانعت کسی از دستیابی به مناصب بالا گردیده باشد. و از این نظر حداقل، می‌توان گفت که مملکت ایران برتری چشمگیری نسبت به انگلستان دارد، مثلاً صدراعظم اسبق ایران حاج‌میرزا آغاسی، معلم مدرسه بود، میرزاتقی‌خان امیرکبیر پسر یک آشپز بود، حاکم اسبق اصفهان ابتدا سمت نوکری میرزاتقی‌خان را داشت. حاکم

قبلی اصفهان پسر یک نفر سبزی فروش در همین شهر بود، که با کاردانی و همت خود توانست پیشرفت و ترقی روزافزونی برای اصفهان فراهم آورد. حاکم فعلی نیز، گرچه آنقدرها کاردان و مدیر نیست، ولی مردی مصمم می‌باشد که با وجود میانه‌روی و اعتدال توانسته با کمال انصاف و عدالت بر مردم اصفهان حکومت کند و سهمیه مالیاتی حوزهٔ خود را بدون هیچ‌گونه اختلاس و یا دیرکرد، مرتباً به شاه بپردازد.

وضع فعلی

در حال حاضر اصفهان راه آبادانی را پیش گرفته و به‌مرور از صورت ویرانه سابق درمی‌آید. بناهای تاریخی بازمانده، همانطوریکه قبلاً گفته شد در حال مرمت است، تجارت این شهر رو به رونق گذاشته است و تجّار آن روز بروز ثروتمندتر می‌شوند و به نظر می‌رسد که اگر همین رویه معتدل حکومت، به‌صورت مستمر ادامه یابد، با توجه به حاصلخیزی خاک اصفهان، در آینده نزدیک ساکنان این شهر تاریخی شاهد بازگشت عظمت و افتخار گذشته آن خواهند بود. شاه مرحوم (محمدشاه) و شاه فعلی نیز گاهی اوقات بی‌میل نبودند که پایتخت خود را به اصفهان منتقل کنند، ولی معلوم نیست چه دلایلی در کار بوده که آنها را از اجرای این خواسته منصرف کرده است.

ارض موعود کبوتران

اصفهان برای کبوتران در حکم «اراضی موعود» است و انبوه کبوتر که دسته دسته مثل ملخ در سراسر این شهر به جولان مشغولند، با آن‌که مورد مصرف غذایی ندارند، اصولاً مردم به آنها دلبستگی و علاقه فراوانی دارند و سعی می‌کنند که هر چه ممکن است تعداد بیشتری کبوتر در اصفهان پرورش یابد. برای این کار نیز محل‌هایی مخصوص به شکل برج‌های مرتفع به رنگ سفید ساخته‌اند که در سراسر ایالت پراکنده است و از آنها بیشتر از هر نوع بنای دیگری مواظبت می‌کنند. [و از فضولات کبوتران برای قوّت زمین و کود بسیار عالی استفاده می‌شود.]

آداب و رسوم ارامنه

آداب و رسوم مذهبی در بین ارامنه کاتولیک و ارامنه ار تودوکس شباهت‌های فراوانی با همدیگر دارد. مهمترین اختلاف، انکار مقام روحانیت «پاپ» و عدم اطاعت

از شورای مذهبی واتیکان از طرف ارامنه ارتودوکس است.

ارامنه همانند پیروان کاتولیک، گسستن پیوند زناشویی را جز به‌علت مرگ میسر نمی‌دانند همچنین، اعمال خیریه را برای رسیدن به رستگاری لازم می‌شمرند. در بین ارامنه، ایام روزه‌داری خیلی بیشتر و مقررات آن خیلی شدیدتر از کاتولیک‌هاست. در این روزه‌ها که تعدادشان در سال از ۱۵۰ روز بیشتر است، معمولاً ارامنه از خوردن گوشت، ماهی، تخم‌مرغ، شیر، کره و پنیر خودداری می‌کنند.

دهان‌پوش زنان و خصوصیات اخلاقی ارامنه

در میان زنهای ارمنی، پوشانیدن دهان در هر کجا که هستند و حتی در منزل رعایت می‌گردد و انزواطلبی آنها، مخصوصاً در زنهای شوهردار، به‌مراتب از آنچه در بین زنهای ایرانی شیوع دارد، بیشتر و شدیدتر است. چون موقعی که یک دختر ارمنی ازدواج کرد، تا سالها به هیچ وجه مأذون به دیدار حتی نزدیکترین مرد خویشاوند خودش نیست و به‌طور کلی باید در سالهای اولیه ازدواج در عزلت و سکوت بسر ببرد و روی خود را حتی از پدر و مادر همسرش نیز بپوشاند. آنها درست بمانند یک خدمتکار در منزل به کار خانه می‌پردازند و به‌خاطر آن‌که از ابتدا تحت هیچ‌گونه تعلیم و تربیتی قرار نمی‌گیرند، لذا از نظر دانش و شعور اجتماعی در حد اعلای نادانی و جهالت هستند، و با اینکه صورت ظاهر آنان به‌مراتب از زنهای ایرانی زیباتر می‌نماید، ولی به اندازه آنها مبادی آداب نیستند و به اشخاص غیر، به‌صورت بد و خشنی برخورد می‌کنند. زنهای ارمنی معمولاً چهره خود را با هاله سرخ رنگ می‌آرایند که بسیار پر رنگ است و اصلاً آرایش مطبوع و پسندیده‌ای به نظر نمی‌آید و اگر شایعات بدنام کننده‌ای که در این مورد به سر زبانهاست، نشنیده بگریم، معلوم نیست که دلیل واقعی این نوع چهره‌آرایی آنها به‌خاطر چیست؟

در ضمن شهرت دارد که آنها گاهی اوقات در مشروبخواری هم افراط می‌کنند و از این نظر هم‌طراز مردان ارمنی ـ که زیاده روی آنها در میگساری به‌صورت اعتیاد درآمده، شمرده می‌شوند. به‌طوری که شنیده‌ام، خصوصیات اخلاقی جماعت ارامنه در سراسر دنیا و به‌خصوص در ممالک شرقی، مثل: ایران، ترکیه، روسیه و هندوستان به‌صورت عجیبی به هم شباهت دارد. وجود این مسئله همراه با یکنوع دلبستگی انعطاف‌ناپذیر ارامنه به‌دین و آئین خود، که در طول قرن‌ها آزار و اذیت و صدمات

فراوانی که بر آنها وارد شده، حفظ کرده‌اند، واقعاً قابل ملاحظه است و آنها را افـرادی شایسته احترام جلوه می‌دهد.

ارمنی‌ها با اینکه نمونه‌ای از مردمان صرفه‌جو، میانه‌رو، از خود گذشته هستند، باید اعتراف کرد که لذت شرابخواری اغلب آنها را وسوسه می‌کند و با گرفتار شدن در چنین دامی است که ناگزیر خصوصیاتشان هم دگرگون می‌شود و دیگر آن نیستند که بـاید باشند.

تنفر از جنگ

ارمنی‌ها همانقدر که از جنگ و خونریزی متنفرند، در امور تجارتی افرادی بسیار زیرک و خستگی‌ناپذیر هستند و دامنه داد و ستد آنها در مشرق زمین، تا مرزهای چین و ترکستان می‌رسد. آنها به‌خاطر تنفر از جنگ با کمال میل خراجی را که در کشورهای شرق برای شرکت نکردن در خدمت سپاهیگری وضع شده می‌پردازند و شک ندارم که در ایران با دو برابر شدن خراج سالانه، جوانان ارمنی ابایی ندارند و می‌پردازند تا معاف از خدمت سپاهیگری شوند. با اینکه ظلم و ستم وارد آمده بر ارامنه در طول سالها، آنها را مردمانی کم دل و جرأت و فروتن بار آورده ولی باید اذعان داشت که این جماعت علی‌رغم این دو خصیصه، افرادی پیشرو به حساب می‌آیند که به‌خوبی می‌توانند خود را از هر جهت با سیر پیشرفت تمدن هماهنگ نمایند.

ارامنه فریدن

ولی باید دانست که در محلی به‌نام «فریدَن» واقع در غرب اصفهان، گروهی ارمنی زندگی می‌کنند که خصوصیات آنها به‌طور کلی با آنچه در بالا گفته شد تفاوت فراوانی دارد، زیرا این گروه از کسانی تشکیل یافته‌اند که عموماً شجاع و نـترس و جـنگجو هستند و همیشه آماده‌اند تا با بختیاریها که همیشه بین آنها کینه و عداوت برقرار است ـ به جنگ و زد و خورد بپردازند.

ورود شاه به اصفهان

موکب شاه ایران تازه دو هفته پس از ورود ما به اصفهان، وارد این شهر شد و علت تأخیر او نیز توقف گاه و بیگاه در مسیر سفر و همان نوع وقت‌گذرانی و بطلانی بود که

ایرانیها خیلی به آن علاقه دارند. چون اصولاً در ایران برای وقت ارزشی قائل نیستند و دلیل آنهم شاید این باشد که آنها دارای تقویم سالشماری بسیار پیچیده و دشواری هستند و بدون توجه به موارد گوناگون از سه نوع تقویم شمسی، قمری و ترکی استفاده می‌برند: ترتیب سالشماری شمسی ـ که فقط توسط منجمین می‌تواند محاسبه شود، در زمانهای پیشین مورد استعمال ایرانیان بود تا آن‌که بعداً به‌وسیلهٔ مسلمانان از بین رفت و سالشماری قمری جایگزین آن شد[۱] تقویم دیگر سالشماری ترکی است که در زمان مغول وارد ایران شد و هیچ ربطی به ترکیه و عثمانی ندارد.

ورود شاه به اصفهان به‌علت اینکه با آغاز اقدامات روس‌ها برای تلافی حمله ترکمن‌ها به «آشوراده» مصادف بود، باعث شد که لذات این سفر به کام شاه تلخ شود. در همان اوان، چند تن از وابستگان سفارت انگلیس شاهد بودند که یک روز تمام اعضای سفارت روسیه به استثناء وزیر مختار، در حالی که لباسهای رسمی خود را به تن داشتند همگی سواره به سمت اقامتگاه صدراعظم روانه بودند و وضع ظاهری آنها نشان می‌داد که مسلماً برای بسیار امر مهمی و اقدام خطیری باعث این اقدام غیر عادی شده است. روسها که مانند فرانسویان خیلی به ظواهر امر و عملیات نمایشی علاقه‌مندند، به این جهت عازم مقر صدراعظم بودند که از او درخواست نمایند تا نسبت به برکناری شاهزاده حاکم مازندران که روسها او را عامل تحریک ترکمن‌ها در حمله به روس‌ها می‌دانستند ـ اقدام نماید. و البته از نظر نباید دور داشت که آنها این خواسته را به عنوان جبران موفقیت ترکمن‌ها (که البته جز به دلیل بی‌کفایتی فرمانده روسی نبود) تقاضا داشتند و به این ترتیب می‌خواستند حاکم مازندران را ـ که برادر شاه بود[۲] سپر بلای فرمانده نالایق روسی قرار دهند و قبلاً هم هشدار داده بودند که اگر این شخص از حکومت مازندران بر کنار نشود، اعضای سفارت روسیه فوراً ایران را ترک خواهند کرد.

تمام اعضای دربار، در اصفهان در مقابل این روسها جبهه گرفتند و معتقد بودند که برادر شاه، حاکم مازندران است، نه استرآباد، علاوه بر آن سعی او همیشه بر جلب اعتماد و رضایت ترکمن‌ها بوده، نه تحریک و تشویق آنان به ضدیت با روسها در ضمن توجه دارند که رفتار خشن و سخت‌گیری روسها نیز یکی از عوامل تحریک ترکمن‌ها و

۱ـ چون سیستم محاسبه روزهای ماه در سال شماری شمسی باعث گرفتاریهایی می‌شد در سال ۱۳۰۴ ترتیب سالشماری شمسی به عنوان تقویم رسمی ایران انتخاب گردید و اصلاح شد.

۲ـ حاکم مازندران «مهدی قلی میرزا» عموی ناصرالدین شاه بود، نه برادر ناصرالدین شاه.

افروختن خشم آنان بوده و بهر حال باید درباره آن تحقیقات مفصل به عمل آید. مقصر اصلی پس از کشف حقایق به تنبیه برسد، نه اینکه بدون تعمق و به صرف یک ادعای واهی، حاکم مازندران از کارش معلق گردد. ولی تمام کوشش‌هایی که ایرانیها کردند بی‌نتیجه ماند و روس‌ها جز اجرای خواسته‌های خود مایل به شنیدن هیچ‌گونه اظهار نظر دیگری نبودند و دولت ایران نیز ناگزیر بود که به درخواست آنان تن در دهد. زیرا وقتی یک مملکت ضعیف بی‌دست و پا و بدون حامی مثل ایران دچار مصیبت همسایگی با کشوری قدرتمند مثل روسیه است چاره جز گردن گذاشتن به حکم قدرت همسایه ندارد و به همین جهت بود که شاهزاده مازندران از شغل خود برکنار شد.

حرکت از اصفهان

روز اول سپتامبر ۱۸۵۱ از اصفهان عازم بازگشت به تهران شدیم، در حالی که شاه، یک هفته قبل از ما، به سمت تهران حرکت کرده بود اعضای سفارت روسیه نیز قبل از حرکت شاه، با عجله تمام از اصفهان خارج شده بودند تا مبادا هنگام عزیمت، در پشت سر اردوی شاه قرار گیرند و با مشکلات تهیه غذا در طول راه اصفهان به تهران مواجه شوند. با اینکه مسیر عادی سفر از اصفهان به تهران، قاعدتاً از شهرهای کاشان و قم، باید بگذرد ولی ما به همان دلیلی که باعث عجله روس‌ها در عزیمت به تهران شده بود، از این راه چشم پوشیدیم و از سمتی دیگر که از طریق خوانسار و ملایر و سایر جاها می‌گذشت عازم تهران شدیم[۱].

۱ـ در اینجا نیز نویسنده انگلیسی دچار اشتباه شده است راه خوانسار ـ ملایر ارتباط به تهران ندارد شاید منظورش گلپایگان ـ کمره ـ سلطان آباد ـ تهران باشد.

سِر پرسی سایکس (۱۸۶۸. م)

General Sir Percy Sykes

سایکس در سال ۱۸۶۸ میلادی متولد شده و پس از کسب معلومات مقدماتی ابتدا در آموزشگاه رگبی و سپس در دانشکده افسری (ساندهرست) انگلیس به تکمیل تحصیلات خود پرداخته و از هر دو مؤسسه به‌علت ابراز لیاقت و خدمات شایانی که انجام داده بود به دریافت جوایز بالنسبه ممتازی نائل گردیده است.

سایکس در سال ۱۸۹۲ با درجه سروانی در هنگ دوم نیزه‌دار، از هنگ‌های ارتش هندوستان خدمت می‌کرد، و از همان وقت به مسافرت و سیر و سیاحت در ایران علاقمند بوده و بهمین جهت مدتها قبل از اینکه به ایران مسافرت نماید، به فرا گرفتن زبان فارسی اشتغال می‌جوید و تا حدی در این امر پیشرفت حاصل می‌نماید، چنانکه وقتی در سال ۱۸۳۹ میلادی به دستور دولت انگلیس عازم ایران می‌شود، تقریباً می‌توانسته است به زبان فارسی صحبت کند ولی چون طرز ادای لغات و کلمات متداول در هند و ایران متفاوت است وی بعد از ورود به ایران شب‌ها و ساعات بیکاری روز به فراگرفتن زبان فارسی می‌پردازد و پس از چندی کاملاً در این زبان تسلط و احاطه حاصل می‌کند سایکس در اکتبر ۱۸۹۴ کنسولگری انگلیس را در کرمان تأسیس می‌نماید و در همین سال هنگام جشن تولد ناصرالدین شاه به تهران می‌آید و به حضور شاه می‌رسد.

سایکس می‌نویسد: وزیر مختار بریتانیا مرا حضور ناصرالدین شاه معرفی کرد و او

نیز راجع به نقاط دور دست کشور خود سؤالات مفصلی از من نمود و از توضیحات اینجانب اظهار مسرت و خوشحالی کرد و گفت اخباری که افسران انگلیسی در اختیار من می‌گذارند به‌مراتب مفیدتر از اطلاعات مأمورین ایرانی می‌باشد.

سال ۱۸۹۱ یک سرگرد انگلیسی را افراد مسلح بلوچ مجروح کرده بودند، که در این سفر سایکس، ضارب را دستگیر نمود و در ۱۸۹۶ عضو هیأت نمایندگی انگلیس برای کمیسیون سرحدی کلات بود در سال ۱۸۹۷ هنگامی که ابوالقاسم خان ناصرالملک برای اعلام سلطنت مظفرالدین شاه به انگلستان می‌رود، سایکس مأمور پذیرایی نماینده ایران می‌شود. در سال ۱۸۹۸، چون روسیه تزاری در سیستان کنسولگری افتتاح می‌نماید سایکس هم مأمور تأسیس کنسولگری انگلیس در سیستان می‌شود در سال ۱۳-۱۹۰۵ سرکنسول انگلیس در خراسان می‌شود و در این مأموریت مشهد است که روسیه تزاری و دولت انگلیس در نتیجهٔ معاهدهٔ منحوس ۱۹۰۷ و تعیین مناطق نفوذ در ایران با یکدیگر موافقت و هماهنگی داشته‌اند.

بمباران گنبد حضرت امام رضا (ع)

در روز بیست و نهم مارس ۱۹۱۲ که سالداتهای تزار[1]، گنبد مطهر حضرت رضا (ع) را بمباران می‌کنند، سایکس در مشهد اقامت داشته و در کتاب معروف (تاریخ ایران) که بعدها تألیف نموده می‌نویسد «چون نتوانستم از عملیات قزاق‌های تزار جلوگیری به عمل آورم، ناگزیر به این اقدامات خشونت‌آمیز اعتراض نمودم». سایکس در جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ در انگلیس و بعد به لاهور اعزام و سپس مأمور فرانسه می‌شود در ۱۹۱۵ سرقونسول ترکستان چین بوده و در سال ۱۹۱۶ به دهلی فراخوانده می‌شود.

سایکس و تشکیل پلیس جنوب

سایکس به دهلی می‌رود و باو دستور داده می‌شود که به فرماندهی (پلیس جنوب ایران) (S.P.R) منصوب گردیده است و بایستی فوراً عازم ایران شود و قوایی از پلیس محلی مرکب از ۱۱/۰۰۰ سوار و پیاده تشکیل داده نظم و آرامش شهرهای جنوبی

۱ـ سربازان روس قدیم.

ایران را تأمین کند. که به سرعت دست به‌کار شده و در بندرعباس ـ کرمان ـ فارس تشکیلات خود را بر پا و با نیروی ژاندارمری و قوای چریک محلی از در منازعه درمی‌آید و با سه نفر فرمانده انگلیسی و بیست و پنج نفر سوار هندی و مقادیری اسلحه مهمات و توپ و مسلسل، حافظ منافع انگلیس می‌شود. در سال ۱۹۰۱ برای چهارمین مرتبه به ایران مسافرت و از اصفهان دیدار می‌کند و در سفرهای پنجم و ششم هم مأموریت‌های مهم سیاسی در ایران به‌دست می‌آورد و خلاصه تمام نقاط ایران را برای مقاصد دولت انگلیس بررسی می‌کند.

شاه عباس اول صفوی

در سال ۱۰۳۸–۹۸۵ هجری قمری برابر ۱۶۳۹–۱۵۸۷. باید دانست که قرن شانزدهم، هم در اروپا و هم در آسیا به واسطه پروردن شهر یاران بزرگ یک عصر تاریخی شگفت‌آمیز بود. از میان شهر یاران یکی چارلز پنجم و دیگر الزابت در اروپا هستند. سلطان سلیمان، سلطان ترکیه، اکبر مغول امپراطور هند و شاه عباس که موضوع ماست که اگر بالاتر نباشد، لااقل در همان ردیف قرار می‌گیرد. معهذا آن طفلی که مقدر بود. روزی شاه عباس کبیر گردد وضعش در ایام کودکی هیچ امیدبخش نبود و کسی خیال نمی‌کرد او روزی چنان مقام مهمی در تاریخ به‌دست آورد. در کودکی و جوانی مجبور بود زیر دست نگهبان یاللّه خود علی‌قلی‌خان رئیس ایل شاملو باشد. پدرش محمد خدابنده شاهی ضعیف بود، در شمال توسط ازبکان ـ در جنوب توسط ایالات فارس در آذربایجان توسط دولت عثمانی، تحریک و شورش ادامه داشت ـ ایالات غربی ایران در اثر جنگ به تصرف دولت عثمانی درآمده بود. شهر تبریز و شیروان و بنادر آن واقع در بحر خزر و گرجستان واقع در آنطرف ارس را به ترکها واگذار و مصالحه نمودند ـ هرات هم محاصره و به تصرف ازبکان درآمد ـ سایر شهرهای خراسان هم مرتب مورد حمله و هجوم و غارت ازبکان بود ـ این اتفاقات موجب تضعیف روحیه شاه عباس گردیده بود.

کناره گیری موقتی شاه عباس

شاه عباس به ستاره‌شناسی و نجوم عقیده زیاد داشت و چون در این موقع ستاره‌شناسان او پیش‌بینی نمودند که خطرهای بزرگی متوجه اشغال کننده تاج و تخت

می‌باشد، لذا موقتاً برای مدتی از تخت کناره گیری نمود و یوسف نامی از فرقه معروف (نقطوّیه) را بر تخت نشاندند و مدت سه روز چون پادشاه با او رفتار کـردند، در روز چهارم او را به قتل رسانیدند و بدین طریق تأثیر کواکب یا احکام آنها صورت انجام پذیرفت. شاه عباس، در حالیکه ستاره‌شناسان او را نوید سلطنت طولانی و پر افتخاری میدادند، دوباره بر تخت نشست، پیروزی‌اش بر ازبکها پس از این واقعه فوق‌العـاده، اتفاق افتاد.

ورود برادران شرلی به ایران

کوشش دلیرانه‌ای که جینکینسون، در دوران سلطنت شاه طهماسب برای افتتاح باب بازرگانی با ایران از راه روسیه بعمل آورد، یک حادثه و واقعه متروک و مهجور بود که هیچ‌گونه اثری در این کشور باقی نگذاشت و ذکر آن به سبب شجاعت و پشتکاری است که او از خود نشان داده است. در زمان شاه عباس کبیر، ابتدا مردان انگلیسی به‌صورت نجبای حادثه‌جو در صحنه ظاهر می‌شوند و نفوذ آنها در سیاست ایران قابل مـلاحظه بود. سرآنتونی شرلی که قبلاً به عنوان ریاست یک هیأت اکتشافی در دریای اسپانیا، ممتاز و معروف بود و برادرش سر رابرت شرلی با ۲۶ نفر از همراهان خود در سال ۱۵۹۸ م به قزوین رسیدند و پس از برگشت شاه عباس از پیروزی بر ازبکها، این دو برادر خود را به عنوان شوالیه‌های انگلیسی که شهرت پادشاه ایران را شنیده و مایل به ورود در خدمت او می‌باشند، معرفی نمودند.

مبادله تحفه‌ها و هدایا

آشنایی برادران شرلی و اطلاع آنها از آداب و رسوم ایرانی را می‌شود از هدایای عالی آنها معلوم ساخت که عبارت بود از «شش گوشواره زمرد فوق‌العاده زیـبا. دو قـطعه جواهر یاقوت نشان. یک جام زرین میناکاری که مرکب از سه قطعه بود ـ یک نمکدان ـ یک ابریق بلور به شکل اژدها، مستور از یک نوع نقره‌کاری که روی آن از طلا آب داده شده بود. شاه جوان که مجذوب رئیس هیأت شده بود در عوض، هدایای شاهانه‌ای به او داد از آن جمله چهل اسب با زین و یراق کامل، دو اسب با زین‌های قیمتی که روکش طلا داشت و یاقوت و فیروزه‌نشان بود، علاوه بر قاطرها و شتران و چادرها مبلغی وجه نقد هم بوده است.

تجدید تشکیلات ارتش ایران

نیرویی که تحت اختیار شاه بود رویهمه رفته شامل ۶۰/۰۰۰ قزلباش بود که جز از روسای خودشان از هیچ‌کس اطاعت نمی‌کردند، در نتیجه شاه نمی‌توانست جز بر روسای قزلباش به دیگری فرمان دهد و بدین جهت معلوم می‌شود که قدرت کلی در دست آنها بوده است. شاه عباس برای رفع این اشکال، افراد دستجات قبیله‌ای را یعنی عدهٔ نفراتی که هر قبیله مسئول بود تحویل بدهد، دو قسمت کرد و نیرویی شامل ده هزار نفر سواره نظام و دوازده هزار نفر پیاده نظام بود و به‌وسیلهٔ شخص شاه اداره و مقرّریشان پرداخت می‌شد، تشکیل داد. این عمل او مخصوصاً تقلیدی از ینی‌چری (سربازان پیاده نظام که در زمره پاسبانان سلطان عثمانی بودند) بود. و به نام تفنگچیان نامیده می‌شدند، این نیرو از افراد گرجستان و ارمنستان که داخل دین اسلام شده بودند تهیه شدند. اللهوردی فرمانده معروف کل قوای ایران از هیأت شرلی به سرعت استفاده نمود بین اعضای هیأت شرلی یک نفر ریخته‌گر توپ وجود داشت با کمک او، برادران شرلی صنف توپخانه، مانند رژیمان منظم پیاده نظام تشکیل داد، در حقیقت بیشتر به‌وسیلهٔ کمک صمیمانه انگلیسیها در تشکیلات نظام ایران انقلابی به وقوع پیوست و به جای نیروی اسب سواران دوران ملوک‌الطوایفی، ایران دارای ارتشی شد که می‌توانست با ارتش ترکیه در میدان جنگ مقابله نماید. یک سیاحتنامهٔ انگلیسی قدیمی چنین می‌نگارد (عثمانی قوی که زمانی مایه ترس و وحشت دنیای مسیحی بود، از ترس شرلی می‌لرزید و از رسیدن به سرنوشت و تقدیر خود ناامید شده است. ایرانی مسلط، اکنون فنون جنگی شرلی را یاد گرفته و او که زمانی اجرای یک فرمان را نمی‌دانست اکنون پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی در اختیار دارد. بنابراین ایرانیان وقتی که شمشیر داشتند، ترکها از آنها می‌ترسیدند و حالا که ضربات آنها جدی‌تر و با صنایع باروتی آمیخته شده مخوف‌تر و وحشتناک‌تر شده‌اند).

تشکیل قشون شاهسون

برای ایجاد یک نیروی دیگر در مقابل قزلباش گردنکش، شاه از اعضاء تمام قبایل دعوت نمود که برای اسم‌نویسی در صنف نظامی آزاد به‌نام (شاهسون) یا دوستدار شاه حاضر شوند این سیاست و حسن تدبیر کاملاً به موفقیت انجامید

و هزاران نفر از مردان به‌این قبیله جدید پیوستند و بدین طریق شاه از بستگی و اتکای بر قزلباش آسوده شد. قبیله شاهسون تا امروز قوی باقیمانده‌اند و ساکن ناحیه وسیعی از نواحی بین تبریز و اردبیل تا جنوب شرقی قزوین می‌باشند.

زندگی داخلی شاه عباس

در اینجا ما ناگزیریم توجه خود را از عظمت کارهای عمومی شاه عباس منعطف داشته و به ذکر بی‌رحمی‌های حیات داخلی او بپردازیم. شاه عباس چهار پسر داشت، وقتی که آنها به رشد و تکامل رسیدند شاه بر وجههٔ ملی آنها حسادت ورزید و مشاورین آنها را به‌نظر دشمن شخصی خود می‌نگریست ولی آیا او دلایل صحیحی برای ترس خود داشت؟ ما از آن مطلع نیستیم. صفی میرزا پسر ارشدش، اولین قربانی او بود، شاه را گرفتار این توهم کردند که این شاهزاده صفات فریبنده‌ای مانند شجاعت و آزادی‌خواهی دارد و در فکر توطئه‌ای علیه او برای انتقام خون یک محبوبی که به قتل رسیده بود، می‌باشد، او برای فرار از چنگ نفرتی که ممکن بود قتل فرزند عزیزش ایجاد کند ظاهراً توطئه چید و شخصی را به نام بهبود خان مأمور کرد که پسرش را با کارد بکشد و این عمل را به انتقام شخصی نسبت بدهد. قاتل در اصطبل بست نشست و نه تنها او را عفو نمودند بلکه برای تخفیف آلام خود به بهبود خان بدبخت دستور داد سر پسرش را برای او بیاورد. فرمان شاه اطاعت شد و این مکالمات بین آنها رد و بدل گردید: «شاه پرسید حالت چگونه است؟ جواب داد بینوا شده‌ام. شاه دوباره گفت: تو باید خوشحال باشی، چه تو یک آدم جاه‌طلبی هستی و اکنون تو در این احساسات خود با پادشاهت هم شأن شده‌ای». پسر دومش طهماسب میرزا خوشبختانه به اجل طبیعی مرد ولی پس از قتل صفی میرزا به فاصلهٔ کمی دو پسر باقیمانده مورد حسادت مخوف پدرشان واقع شدند. خدابنده پسر ارشد در یک قشون‌کشی به عربستان به واسطهٔ مهربانی و خوشرویی و بخشش و وفاداری و شجاعت و تجارب شخصی زیادش در جنگ چه در خارج و چه در داخل شهرت نیکویی به دست آورده بود و او را مردم به‌صورت وارث تاج و تخت می‌نگریستند. شاه با قتل معلم شاهزاده نارضایتی

خود را ظاهر ساخت. خدابنده[1] به سرعت بدربار رفته و با کمال تندی پدرش را مورد عتاب قرار داد و حتی شمشیر خود را از نیام کشید، بنابراین پدرش دستور داد او را میل کشیدند. شاهزاده نیمه دیوانه شد و برای انتقام، دوشیزه‌ای به‌نام فاطمه را که مورد عشق و علاقهٔ پدرش بود کشت و بعد خود را مسموم نمود. پسر چهارمش را هم میل کشید و شاه عباس با این عمل فرزند آخرین خود را از تخت و تاج محروم ساخت.

خصال شاه عباس و مرگ او

این اعمال و حرکات ظالمانه روزهای آخر حیات شاه عباس را لکه‌دار ساخت و او در سن ۷۱ سالگی از یک مرض مؤلم و دردناکی در کاخ مورد علاقه‌اش در مازندران پس از یک سلطنت پرافتخار و طولانی ۴۲ ساله‌اش از این جهان درگذشت.
در تصاویر، شاه عباس دارای سیمای نیکو و چشمان نافذ و کنجکاو و سبیل‌های بلند و تابیده و بالاخره بسیار خوش صورت نشان داده شده است. در تمام مدت عمرش به شجاعت و فعالیت و نیز تحمل و بردباری در مقابل متاعب و مصائب، مشهور و افکار و خیالاتش فوق افکار و خیالات توده مردم بوده است، دارای وسعت نظر و سعه صدر معقولانه‌ای بوده ولی نباید آمادگی او را برای قتل و اعدام یا به‌دست آوردن کوچکترین بهانه از نظر دور داشت و من (پرسی سایکس) ترجیح می‌دهم که خیال کنم تراژدیهای داخلی مخوفی که در روزهای آخر سلطنت او را تاریک کرده بی‌جهت نبوده بلکه در هر کدام لااقل چیزی برای حقیقت خود در دست داشته است. چه نمی‌توان این را باور کرد که امیری با آن عظمت خاصه با آن همه عدالت‌خواهی، فرزندانش را بدون دلیل مقنع و یا عذر موجهی به قتل برساند و باید این واقعیت را گفت و با شاردن هم‌نوا بود که (از وقتی که این پادشاه بزرگ بدرود حیات گفت، ترقی و پیشرفت ایران نیز متوقف گردید).

۱ـ در روایتی دیگر به قلم سرجان ملکم در تاریخ ایران، پسر سوم شاه‌عباس (رضا میرزا) نام داشته و داستان میل کشیدن چشم شاهزاده خدابنده مربوط به همین رضامیرزا پسر سوم است و دوشیزه‌ای که کشته شد به نام فاطمه دختر همین رضامیرزا است که پدر کور و از عقده کوری دیوانه شده به دست خود فرزندش را که مورد علاقه بسیار شاه عباس بود کشت و می‌خواست پسر خود را هم بکشد که مادر بچه را در ربود و رضا میرزا هم بعد خودکشی کرد.

کاشی‌کاری

عمل کاشی‌کاری ساختمانها در دوره صفویه به منتهی درجه ترقی رسید و کاشی‌کاری موضوع مناسبی است که باید راجع به محصول کوره‌های مشهور ایران در آن باب، چند تذکری بعمل آورد. کوره‌پزی یا فن سفال‌سازی در معماری هخامنشی‌ها، محققاً نقش مهمی بازی کرده و تصویر تیراندازان شوش، بهترین نمونه کاشی‌کاری آن عصر می‌باشد. در عصر اسلامی نیز اشیاء و ظروف سفالی لعابی در ایران نخستین نمونه ظروف باستانی بوده است و آنچه دیده می‌شود معلوم می‌گردد که از آن اقتباس گردیده است و نمونه آن به‌طور کلی در فسطاط یا قاهره قدیم دیده می‌شود که مربوط به قرن دهم میلادی می‌باشد. کاشی‌های دیگری هم از همین عصر در سلطان‌آباد (اراک) کشف شده است قدیمی‌ترین نمونهٔ آن که در ایران پیدا شده یک ستاره هشت گوش می‌باشد که منتسب به سال ۵۱۵ هجری برابر ۱۱۳۷ میلادی است.

لباس ایرانی که پادشاه انگلیس اختیار نمود

برای اینکه نشان دهیم ایران تا چه اندازه در قرن هفدهم در انگلستان نفوذ داشته است شرحی از کتاب John Evelan جان اویلین انگلیسی می‌آوریم:

در اکتبر ۱۶۶۶ میلادی شاه انگلیس یک ایرانی را که ملبس به لباس گرانبهایی بوده و تزیین‌آلات دیگر نیز داشته و در خیابان قدم می‌زده ملاقات و از او بسیار خوشش آمده بود. اعلیحضرت نخستین بار در دربار، لباس موقر و مجلل شرقی پوشیدند و یقه دوبل آهاری و بندها و حیّه[1] را به‌یک نوع لباس برازنده مد ایرانی تغییر دادند با کمربند و یا تسمه‌ها و بندهای کفش و زانو بندها، توی قلاب‌هایی که پاره‌ای از آن با جواهری گرانبها مرصع بودند اعلیحضرت پادشاه انگلیس قصد دارند پیوسته این نوع لباس بپوشند و از مد بزرگان دربار اصفهان تقلید کنند. و مد فرانسوی را برای همیشه ترک نمایند که با هزینه زیادی تهیه شده بود. بسیاری از درباریان و اشراف مبالغی زر به اعلیحضرت به‌عنوان شرط‌بندی تقدیم کردند که در تصمیم خود اصرار نورزند. که البته نوشته مورخان و وقایع نگاران انگلیسی که شرح‌هایی درباره برازندگی و سودمندی لباس‌های ایرانی عهد صفوی که شاه انگلیس پوشیده‌اند نوشته بودند که مشوق شاه در ادامه پوشیدن لباس طرز ایرانی بود.

۱ـ مار و مقصود بندهای آویزان به شکل مار است.

کنت دو سر سی فرانسوی (۱۸۳۹ م.)

Le Comt de Sercey

کنت دو سرسی، سفیر فوق‌العاده فرانسه است که در سال ۱۸۳۹ م، مطابق ۱۲۵۵ ه.ق.در زمان محمدشاه قاجار برای انجام یک مأموریت سیاسی به ایران آمده و خاطرات این سفر را تحت عنوان «ایران در سال ۱۸۳۹-۱۸۴۰» به رشته تحریر آورده است.

مأموریت کنت دو سر سی به ایران، به دنبال جنگ هرات و حملهٔ ناوگان انگلیس به سواحل جنوب ایران برای جلوگیری از اعمال حاکمیت ایران بر این شهر و اقدامات محمدشاه قاجار به منظور جلب کمک فرانسه در برابر فشارهای انگلیس، انجام گرفت. در سال ۱۲۴۹ قمری، شش سال پس از انعقاد معاهده اسارت‌بار ترکمانچای جنگ هرات بین دولت ایران و تجزیه‌طلبان افغانی و به تحریک دولت روسیه آغاز شد و دولت اخیر که خواهان گسترش نفوذ خود در افغانستان و متوجه ساختن ایران از قفقاز به سرزمینهای دیگر بود، فتحعلی‌شاه را به تصرف هرات ترغیب نمود و شاه قاجار نیز فرزند خود عباس میرزا، نایب‌السلطنه را در معیت فرزند وی محمدمیرزا، در رأس سپاهیانی به این شهر گسیل داشت، اما با مرگ عباس میرزا ـ که در جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ رخ داد و سپس مرگ فتحعلی شاه در سال بعد، تصرف شهر هرات ناتمام ماند و پس از آن‌که محمدمیرزا در جریان یک رقابت قدرت با برادران و اعمام خود، به سلطنت رسید، تصمیم به ادامه جنگ هرات گرفت و او که در حیات پدرش توفیقی در تسخیر هرات نیافته بود، به انگیزه قدرت‌طلبی خود و تشویق روسیه در ۱۲۵۳ قمری

بار دیگر عازم تسخیر هرات شد و در همین سال قلعه غوریان را در نزدیک این شهر فتح کرده اقدام به محاصره آن نمود، و خلاصه فشار ایران سبب عکس‌العمل انگلیس و اعزام ناوگان جنگی به سواحل جنوبی ایران و تسخیر جزیره خارک شد ـ محمدشاه هیأت سیاسی به انگلیس و اطریش و فرانسه اعزام کرد که سفیر فوق‌العاده ایران علاوه بر مأموریت اصلی خود حامل پیامی از طرف محمدشاه برای امپراطور اطریش و فرانسه بود که ضمن آن از دولت‌های مذکور خواسته بود، برای حل اختلافات ایران و انگلیس مساعی خود را به‌کار برند. که انگلیس حاضر به پذیرفتن سفیر ایران به عنوان نماینده رسمی نشد، وی به‌طور غیره رسمی به انگلیس مسافرت نمود و در بازگشت به فرانسه رفت و مذاکراتی با دولت فرانسه آغاز کرد که هدف آن جلب نظر و کمک فرانسه بود. اما فرانسه به دلائل سیاسی مایل نبود در مذاکراتی که با منافع انگلیس در آسیا اصطکاک داشت مداخله کند و استقبالی نکرد، حاضر شد برای برقراری مجدد روابط بین ایران و فرانسه بعد از شکست مأموریت ژنرال گاردان که مدت سی سال در حال تعلیق بود اقدام کند.

بهر صورت سفیر فوق‌العاده ایران تعدادی متخصص نظام را برای ایران درخواست کرد که مورد موافقت قرار گرفت. سفیر ایران با نامه پادشاه فرانسه که اظهار مؤدت نموده بود مراجعت کرد و بعد از مدت کوتاهی هیأت منتخب سفارت فوق‌العاده فرانسه نیز به سرپرستی کنت دو سر سی عازم ایران گردید. که در سال ۱۲۵۵ قمری به تبریز رسیدند و چون در آن هنگام محمدشاه و صدراعظم وی حاجی‌میرزا آغاسی برای فرو نشاندن طغیان لوطیان اصفهان، در آن شهر اقامت داشتند، کنت دو سر سی پس از ورود به تهران و اقامتی کوتاه در آنجا به سوی اصفهان حرکت کرد و محرم ۱۲۵۶ ق در اردوگاه نظامی ساحل زاینده‌رود، با شاه و صدراعظم ملامات کرد. دیدار سفیر فوق‌العاده فرانسه به‌علت اینکه اجازه نداشت در مسائل مربوط به سیاست انگلیس در ایران مذاکراتی انجام دهد، زیر بار هیچ‌گونه تعهدی نرفت، شاه ایران هم هیچ امتیازی به فرانسه نداد، فقط به خواهش کنت دو سر سی، فرمانی مبنی بر آزادی اعمال مذهبی کاتولیک‌های مقیم ایران صادر کرد و طی فرمانی لقب «خانی» و «نشان افتخار» را به کنت دو سرسی داد.

از تهران تا اصفهان

پیش از آن که کنت دو سرسی تهران را ترک کند، سفیری از ترکیه، که چند هفته قبل از او به ایران آمده بود، تهران را به قصد اصفهان برای ملاقات با شاه ترک کرده بود. این امر

سبب شد که او تصمیم گرفت، مسیر مستقیم، اصفهان را اختیار نکند و چند فرسنگ بیشتر راه به‌پیماید، تا همان طریق را انتخاب نکند که سفیر ترک در پیش گرفته بود. دو سرسی می‌گوید: به‌طوری که از ورود به ایران دیدم، دهکده‌ها در ایران آنقدر فقیراند که عبور کاروانی که مرکب از تعداد زیادی مسافر باشد، تقریباً تمام لوازم و مواد غذایی بین راه را مصرف می‌نمایند. برای احتراز از این مشکل بود که ما تقریباً تصمیمی را گرفتیم که معمولاً عده‌ای از سپاهیان ناچارند در کشور دشمن بگیرند. بنابراین پس از ترک تهران ما، راه همدان را اختیار کردیم و این همان شهر قدیمی ۱اکباتان است. به این طریق کمی از راه خود منحرف می‌شدیم. ولی، لااقل اطمینان داشتیم که در راه از گرسنگی تلف نخواهیم شد.

آبادی‌های مسیر حرکت

ما، در جلگه پهناور تهران در حدود شش ساعت به طرف جنوب راه پیمودیم و در کنار راه چند دهکده قابل توجه مشاهده کردیم، هنوز از کوههای بلند البرز زیاد دور نشده بودیم که قلّه‌های پوشیده از برف آنرا می‌دیدیم. برف‌هایی که در این ناحیه می‌بارد، سیلابهایی را بوجود می‌آورد که سبب حاصلخیزی جلگه می‌شود. یکی از این سیلابها، آن قدر تند بود که ما با هزاران زحمت توانستیم از آن عبور کنیم. با این حال بدون اتفاق قابل ملاحظه‌ای نزدیک غروب آفتاب به دهکده رباط کریم رسیدیم. در این قریه نسبتاً بزرگ قبلاً وسایل استراحت در آن مهیا شده بود. فردای آن روز به راه افتادیم، راهی که در این جلگه خشک و شن زار از آن می‌گذشتیم هیچ چیز قابل توجهی نداشت. تا به قم رسیدیم. قم در حال حاضر از شهرهای مهم ایران و حدود ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد محل زیارت است از قم حرکت کردیم و به دهکده نای‌زرگان ـ یا نازیرگان رسیدیم، بین اهالی و سواران حاکم قم، برای پیدا کردن غذا و علوفه اسب‌ها و قاطرها، جنگ و نزاغ درگرفت و مجبور شدیم از این دهکده به فوریت خارج شویم. بعد به ناصرآباد که آن هم ویرانه بود رسیدیم، کلبه‌ها محقر و کثیف بود. بعد از سه ساعت راهپیمایی از دور شهر صنعتی کاشان پیدا شد ـ حاکم شهر یکی از عموهای شاه ایران است. با احترام زیاد از ما استقبال و پذیرایی شد. در بازار کاشان دستگاههای بافندگی و محصولات کارگاههای حریربافی و پارچه زربفت را مشاهده کردیم که نشان دهنده مهارت سازندگانشان بود. شهر کاشان ۳۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارد. صنعت دیگر

آن ساخت ظروف فلزی است. یک روز تمام در کاشان ماندیم. از باغ زیبای فین بازدید کردیم، شب در این باغ فشفشه بازی به افتخار ما انجام گردید. روز بعد به قهرود رسیدیم که دارای موضع کوهستانی، سیلابی هم بود و آبشاری هم تشکیل داده بود و بعد از بیابانهای خشک و کویری قم و ساوه و کاشان دیدن آن فرح‌انگیز بود. باغات پر درخت و میوه هم در قهرود دیده شد، این دهکده محقر ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارد و چون سر راه اصفهان قرار دارد مورد تجاوز دائمی اشخاص واقع می‌شود. کوچه‌ها بسیار کثیف و لاشه حیوانات در آن رها شده بود. هوا سرد شد و هیچ خانه یا کلبهٔ نبود که بشود در آن استراحت و قدری گرم شد. ناچار آتشی افروختیم و تا حدی گرم شده سوار بر اسبان به راه افتادیم و به دهکده محقر سو رسیدیم. از (سو) می‌توانیم گنبدهای لاجوردی مساجد مقدس اصفهان را مشاهده کنم. بعد به مورچه‌خورت و مستقیماً به قهپاز رسیدیم که بیش از دو ساعت با اصفهان فاصله نداشت.

تشریفات ورود به اصفهان

تشریفاتی که هنگام ورود من به اصفهان انجام دادند، شبیه همان تشریفاتی بود که در تهران انجام گرفته بود. بنابراین تکرار آن موردی ندارد. در میان راه مرتباً افسران و صاحب منصبان دربار را مشاهده می‌کردیم که به پیشبازمان می‌آمدند. آنها جمعیتی از همه رنگ بودند که حتی دلقک و شیرها و خرس‌ها را هم همراهشان آورده بودند. در میان راه در برابر خیمه و بارگاه مفصّلی که برایمان برپا کرده بودند از اسب‌های خود پیاده شدیم. این چادر به بهترین نحوی زینت و آرایش شده بود و چای گرمی در انتظار ما بود، ضمناً از طرف پادشاه، مربا و شربت‌ها و میوه و خوارکی‌های دیگر برایمان آورده بودند. یک اسب، از اسب‌های دربار با زین و برگ و یراق مجلل در کنار چادر در انتظار بود و من برای ورود به شهر اصفهان از آن استفاده کردم. در کوچه‌های اصفهان پیش می‌رفتیم انبوه جمعیتی که برای خوش آمد گویی و تماشای ما آمده بودند هر دم زیادتر می‌شد.

میدان شاه

در بازار نیز عده زیادی از مردم شهر گرد آمده بودند که وقتی به آنها نزدیک می‌شدیم، از جا بلند می‌شدند و همین که می‌خواستند نسبت به ما ادای احترام کنند، ضربهٔ ترکهٔ فراش‌ها را که مأموریت داشتند به مردم خوب اصفهان درس ادب بدهند

تحمّل می‌کردند. مدتی با سرعت از میان کوچه‌های ویران می‌گذشتیم و هنوز زیبایی و عظمت پایتخت قدیم ایران بر ما ظاهر نشده بود، فقط هنگامی که از بازار بزرگ گذشتیم و وارد «میدان شاه» شدیم احساس کردیم که این شهر بزرگ در ایام گذشته چه می‌توانسته است باشد. میدان در حال حاضر جز تعدادی ساختمان‌های بدون نظم و بدون اصالت که در اطرافش قرار گرفته‌اند به نظر مسافر و جهانگرد چیز دیگری نمی‌آید. ولی مسجد بسیار زیبایی که در یکی از اضلاعش بر پاست عظمت و درخشش فوق‌العاده‌ای دارد. دو مناره لاجوردیش هنوز سر به آسمان کشیده‌اند و متعلقاتش نیز شکوه فوق‌العاده را نشان می‌دهد. در کنار این بنای مجلّل و قابل تحسین، مسجد جدید کوچکتری مشاهده می‌شود که تازه ساخته شده ولی زیبایی مخصوصی دارد. ما از کنار این دو مسجد گذشتیم که در طرف چپ ما بوده بعد وارد خیابان زیبایی شدیم که در دو طرف آن دو ردیف درخت چنار بسیار کهن کاشته شده بود که در حدود نیم فرسنگ طول دارد و به زاینده‌رود منتهی می‌شود.

پل‌های اصفهان

از روی پل زیبایی که روی زاینده‌رود زده شده است عبور کردیم. این پل با راهروهای اطاق دارش یکی از زیباترین ساختمانهای این شهر است و به نظر من از شایستگی یک ملت پیشرفته و متمدن برخوردار است. از آن به بعد از قسمتی عبور کردیم که خالی از آبادی بود، در انتهای آن، محلّه مسیحیان قرار داشت، در آنجا قومی از سربازان را مشاهده کردیم که به افتخار من صف کشیده بودند و نسبت بما احترامات نظامی بجا آوردند. سپس وارد کوچه‌های پیچ و خم‌دار جلفا شدیم. در طرف چپ ما خیمه‌های شاه قرار داشت که در کنار زاینده‌رود برپا شده بود. بالاخره به خانه‌ای رسیدیم که برایمان انتخاب کرده بودند و در اتاقهایش، وزراء، مستوفیان، صاحب منصبان عالی رتبه دربار و بالاخره تمام شخصیت‌های برجسته‌ای که همراه پیشباز کنندگان بودند، حضور داشتند.

ملاقات با شاه

بنابر تشریفاتی که بین ایرانیان و روس‌ها معمول است و در ضمن قراردادی که در رسوم سیاسی ایران مورد قبول است، من فقط روز سوم ورودم به شهر می‌توانستم به

ملاقات شاه بروم. لازم به تذکّر است که شرقی‌ها راجع به این گونه موارد بسیار تعصب دارند و مقیدند که این نوع ملاقات‌ها بنابر تشریفات مخصوصی انجام گیرد. به علاوه من دیگر به پایان مأموریت خود رسیده بودم و برایم تفاوتی نداشت که یک روز زودتر یا دیرتر شاه را ملاقات کنم، حتی من بسیار مایل بودم که پیش از برقرار شدن روابط سیاسی رسمی، اندکی استراحت نمایم. ولی متأسفانه دو روزی که در پیش داشتیم با ملاقات‌ها و پذیرائیهای بیهوده تلف شد آن قدر اشخاص مختلف به دیدن من آمدند که من حتی فرصت این را پیدا نکردم که از خانه خارج شده داخل شهر جلفا را تماشا کنم - هر کس که از دور یا نزدیک به دربار شاه نزدیکی مختصری داشت خود را موظف دانسته بود که به ملاقات من بیاید. هر نوبت کسی به ملاقات من می‌آمد، تشریفات چای و قلیان تجدید می‌شد. من در آن دو روز ناچار شدم مقدار زیادی چای و دود قلیان به معده خود فرو کنم. بنابر آنچه قبلاً مشخص شده بود پس از سومین روز ورودم به شهر اصفهان از طرف شاه بار یافتم. از آغاز صبح عده‌ای از واحدهای نظامی، گرد خانه من آمدند و چند نفر از رؤسایشان مرا به‌صورت رسمی و تشریفاتی برای رفتن نزد شاه دعوت کردند، تعداد ملتزمین بسیار زیاد بود، چون چیزهایی که در این نواحی دور از ما، مرسوم است معمولاً حس کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد.

نخستین کسی که به‌حضور سفیر رسید محمدعلی دبیر اول امور خارجه بود که مأموریت داشت اشخاص مختلف را به او معرفی نماید، اشخاص زیادی به پیشباز و خوش آمد او آمده بودند. پس از طی حدود دو فرسنگ مسافرت، امیرالامراء به خدمت رسید. وی محمدخان قاجار «نسقچی باشی» یکی از شخصیت‌های برجسته خاندان قاجار بود و پنجاه خان همراه وی بودند که آنها از منتخبین ایل قاجار بودند. بعد از آن محبعلی‌خان سردار با ۲۰ سرهنگ و سرگرد، سلیمان خان رئیس ایل افشار با افرادش، جعفرقلی‌خان با افراد ایل، محمدعلی خان با افراد ایل علی‌نقی‌بیک با غلامان شاه (چاپار)، اسمعیل خان با سواران منظم، منشی میرآخورباشی با شش اسب از اصطبل‌های شاهی، تمام اسب‌ها زین و یراق شده و مزین به طلا و جواهرات پنجاه نفر فراش، ده شاطر، در پیشاپیش سفیر در حرکت بودند. به فاصله یک ساعت از شهر جناب سفیر و تمام اشخاصی که وابسته به هیأت بودند، بنابر خواهش پیشبازکنندگان از اسب پیاده شدند و وارد چادری شدند و در آنجا چای و قهوه‌ای را که آبدارخانه خصوصی شاه برایشان تهیه نمود بود صرف نمودند. پس از نیم ساعت استراحت به

همان طریقی که آمده بودند و با همان تشریفات مجدداً به راه افتادند. سفیر سوار اسبی شد که شاه اختصاصاً برایش فرستاده بود. فراش‌ها و شاطرها و دیگران همواره پیشاپیش سفیر حرکت می‌کردند جمعیت را کنار می‌زدند و کسبه‌ای را که بساطشان را در بازار چیده بودند متفرق می‌کردند.

سپس در برابر پل جلفاکه اصفهان را از حومه‌اش جدا می‌کند، دو هنگ از واحدهای نظامی در دو طرف راه صف کشیدند و احترامات نظامی بجای آوردند، بیست سرباز که در رأس آنها سروانی قرار داشت گارد احترام سفیر را تشکیل می‌دادند و در آنجا روسای دسته‌جات مختلف قرار گرفته بودند، قهوه، چای، میوه و انواع مختلف شربت‌ها قبلاً تهیه شده بود. شش مستوفی با جامه‌های تشریفاتی برای خوش آمد به پیشباز سفیر آمدند. روز بعد یک پیش خدمت شاه از طرف اعلیحضرت به خدمت رسید تا از سلامتی سفیر جویا شود و برایش قبلاً مقداری میوه آورد تا، میل کند. جناب صدراعظم نیز به همین منظور پیش خدمت خود را به حضور جناب سفیر فرستاد در این روز وزیر امور خارجه نخستین ملاقات خود را با سفیر انجام داد.

اردوگاه شاه در کنار زاینده‌رود

محمد شاه قاجار پس از رسیدن به اصفهان در کاخ بسیار کوچکی در کنار زاینده‌رود اقامت اختیار کرده بود. این کاخ مساحت زیاد نداشت و بیش از اندازه ساده و بدون آرایش بود ولی این امتیاز را داشت که شاه در میان سربازانش بود که در کنار زاینده‌رود اردو زده بودند. ما برای رفتن بدانجا از چند کوچه پنچ و خم‌دار که به مدخل پلی منتهی می‌شد و قبلاً از آن گذشته بودیم عبور نمودیم و اندکی بعد وارد، اردوی شاهی در میان واحد نظامی شدیم هنگام عبور ما احترامات نظامی بجا آوردند. پیش از اینکه بتوانیم شاه را ملاقات کنیم در برابر کاخ کوچی از اسب پیاده شدیم که اتاق آن روی ستون‌هایی تکیه داشتند که با آیینه کاریها و نقاشی‌ها به رنگ‌های زنده زینت یافته بودند. این کاخ را هزار ستون[1] می‌نامند. در آنجا ابتدا رئیس تشریفات شاهی به ملاقات ما آمد و چند صاحب منصب عالی رتبه دربار همراه او بودند که به ما چای و قلیان دادند و تعارفات

۱ـ عمارت نمکدان و آیینه‌خانه و هفت‌دست و حبه عمارت دیگر در عهد ظل‌السلطان به عمد تخریب گردید.

زیاد نسبت به ما معمول داشتند. آنها اظهار نمودند که ایرانیان نسبت به فرانسوی‌ها عشق مخصوص دارند. در آن‌جا ما تقریباً ساعتی گذرانیدیم و هوای آن مکان بسیار مطبوع و دلپسند بود و منظره زیبایی از زاینده‌رود در برابر آن قرار داشت. در آن موقع این رودخانه پر آب بود و کاخ و مناره‌هایش در آن منعکس شده بود. پل جلفا و پل شیراز در افق این مکان منظره دل‌پذیری را به‌وجود آورده بود. بالاخره به سراغ ما آمدند تا ما را به خدمت شاه راهنمایی کنند. رئیس تشریفات برای هدایت در پیشاپیش ما قرار گرفت و به این طریق ما از میان دو ردیف سربازانی که تا برابر مدخل کاخ شاهی صف کشیده بودند عبور کردیم سپس وارد دالانِ تاریکی شدیم که به همه چیز شباهت داشت جز به مدخل کاخ سلطنتی از آنجا وارد باغی شدیم که در آن درختان چنار بلند و انواع گلها دیده می‌شد. در یک طرف باغ عمارت شاه قرار داشت که از چوب ساخته شده بود و با نقاشی‌های زیبایی مزین بود. همین که وارد عمارت شاهی شدیم بنابر آداب و مراسم تشریفاتی جدید فقط گالش‌هایمان را از پاهایمان بیرون آوردیم. ما را وارد تالار بزرگ تشریفات کردند و در انتهای تالار یک نوع تخت چوبی منقش قرار داشت و شاه بر فراز آن تخت روی صندلی راحت بزرگی نشسته بود. کنت دو سرسی شرح دقیقی از تشریفات باریابی ـ لباس شاه ـ تزئینات لباس، جقه و کلاه و شمشیر و کمربند و قیافه و شکل و شمایل محمدشاه ـ خلق و خوی شاه، سیاست روس و انگلیس ـ تحت نفوذ بودن و غیره می‌دهد. همچنین از حاجی‌میرزا آغاسی صدراعظم محمدشاه که از کودکی معلم او هم بوده است. از عدم اطلاع و آگاهی حاجی‌میرزا آغاسی از سیاست و اوضاع جهان ـ سادگی زندگی و افکار خرافاتی او صحبت می‌کند.

شورش در شهر اصفهان

در آغاز سلطنت محمدشاه، نوعی شورش و طغیان در اصفهان ظاهر شده بود، که در نتیجه شاه به همراه عده زیادی از سپاهیان خود به اصفهان آمده بود. پس از آن‌که شهر اصفهان در واقع فتح گردید (چون راه را بسته و دروازه‌ها را مسدود کرده، شاه را، راه نمی‌دادند) حدود ۳۰۰ نفر از اشخاص را که فکر می‌کردند بیشتر از دیگران مقصرند، اعدام نمودند تا برای دیگران سرمشقی باشد. هر زمان که من وارد اردوی شاه می‌شدم، در گوشه و کنار، اجسادی را مشاهده می‌کردم که سر نداشتند و آنها را در آنجا قرار داده بودند تا دیگران عبرت بگیرند، و آن‌چه بیشتر موجب وحشت بود این بود که ایرانیها،

این اشخاص را با چاقوی کوچکی سر می‌برند که همواره به کمرشان دارند و آنها را همان‌طور می‌کشند که گوسفندان را قربانی می‌کنند.

مجازات سردسته جنایتکاران

در میان آنها سردسته به اصطلاح جنایتکارانی دیده می‌شد که در این کشور معمولاً به وی «لوطی» می‌گویند، او در اصفهان مرتکب انواع جنایت‌ها و دزدی‌ها شده بود. پیش از این‌که او را بکشند، از او سئوال کردند، چیزهایی را که فکر می‌کردند دزدیده در کجا مخفی کرده است. چون او جوابی نداده بود، قطعه‌های نازک چوب زیر ناخن‌هایش فرو کرده، سپس تمام دندانهای او را کنده و روی سرش کوبیده بودند بعداً مثل قاطری نعل کرده بودند. ولی چون آن بدبخت تمام آن شکنجه‌ها را تحمل کرد و اقرار نکرده و از پای در نیامده بود به این تصور که مثل قاطر چموشی رفتار کرده است، کیسه آردی به گردنش آویختند و آنقدر گرسنه ماند، تا بدرود زندگی گفت.

جشن و شادی در اصفهان

محمدشاه قاجار که می‌خواست، نشانه خیرخواهی خود را نسبت به من ابراز دارد، مرا با اعضای اردوی خود دعوت نمود و برای ما جشنی برپا کرد. برایمان چادری در زیر پنجره‌های کاخ شاهی برپا کردند و ما توانستیم در آنجا سرگرمی‌های مردم را به‌خوبی مشاهده کنیم. ابتدا کشتی‌گیرانی که نیمه برهنه بودند مشغول کشتی گرفتن با یکدیگر شدند و تا آن اندازه به‌صورت جدی با هم کشتی گرفتند که به زحمت توانستند آنها را از هم جدا کنند. سپس تردست‌های هندی آمدند، که بعضی از آنها روی نردبانهایی سوار می‌شدند و به همین طریق راه می‌رفتند و بعضی دیگر آتش در دهانشان فرو می‌بردند و پس از اینکه زغال روشن شده را در دهانشان می‌کردند، شعله‌های آتش را از آن بیرون می‌آوردند. در پایان دلقک‌ها آمدند که کارهای مسخره‌آمیزی می‌کردند زیرا مردم هم از کارهای آنها به شدت می‌خندیدند. یک صاحب منصب شاهی گه‌گاهی پولی به سویشان پرتاب می‌کرد.

ظروف غذاخوری قرضی

بار دیگر شاه از روی لطف به جشنی که خصوصاً به‌خاطر ما ترتیب داده بود

دعوتمان کرد. وزیر خارجه‌اش بدین منظور نزد من آمد و تصمیم شاه را ابلاغ نمود. وی اضافه‌کرد که شاه می‌خواهد تا آن اندازه که امکان دارد، موجبات خرسندی ما را فراهم‌سازد و خواهش کرده است که برای جشن ظروف سیمین و کارد و چنگال‌های خود را به وی امانت دهیم، و افزود «شما می‌دانید که ما در کشورمان ظروف نقره به‌کار نمی‌بریم و معمولاً غذا را نیز با دست می‌خوریم» روز بعد باز میرزاعلی وزیر خارجه به خانه من آمد و خواهش کرد، میزها و صندلی‌های تاشویمان را نیز به آنها امانت دهیم. سپس نوبت به سفره‌ها، آشپز و بالاخره تمام اثاث خانه من رسید. قرار شد این جشن در یکی از کوشک‌هایی که شاه عباس برپا ساخته بود برگزار شود.

وقتی عازم این دعوت بودیم، آشپزمان را مشاهده کردیم که با حالت یأس پیش می‌آید در حالی که کف از دهان اسبش سرازیر بود. او به من اطلاع داد که در کاخ هیچ چیز برای تهیه خوراک مهیا نشده است و برخی وسایل برای تهیه غذای مخصوص نیز در آنجا وجود ندارد. بنابراین با عجله به سفارت برگشته است تا وسایل لازم جهت تهیه غذا آماده سازد.

کاخ و باغ و اطراف آن به‌صورت زیبایی چراغانی شده بود، تمام وزراء در اتاقی گرد آمده بودند که با نقاشی‌های زیبایی آرایش یافته بود، یک ایوان بزرگ به طرف حوض مستطیلی که در اطراف آن چراغهایی قرار داده بودند باز می‌شد. در وسط ایوان میزی به سبک اروپایی قرار داده بودند که این کار به‌وسیلهٔ مستخدمین من انجام گرفته بود و ما به سبک اروپا، به افتخارِ تمامِ پادشاهانی که به نحوی با ما ارتباط داشتند نوشیدیم.

خرابی اصفهان

پس از شام به تالاری برگشتیم و به تماشای زبردستی‌های هندیان و رقص رقاصگان پرداختیم و خلاصه خیلی دیر وقت به خانه برگشتیم و در میان تاریکهای شهر در بین دو ردیف درختان چنار به زحمت توانستیم خانه خود را پیدا کنیم. با وجود رو به خرابی رفتن اصفهان و کاهش عجیب جمعیت آن، از آنچه باقی مانده، گذشته پر افتخار آنرا می‌توان حدس زد. تمام دشتی که اصفهان در میان آن ساخته شده، پوشیده از ویرانه‌هاست. زیرا هر قدر جمعیت آن کاهش می‌یابد، باقی مانده مردمش به طرف مرکز شهر روی می‌آورند و خانه‌های اطراف غیر مسکونی مانده رو به ویرانی می‌رود. در این خانه‌های متروک گاهی بعضی از روستائیان اقامت می‌کنند و مزارع خود را در

میان دیوارهایی که سابقاً از زمرّد و طلاکاری پوشیده شده بود ایجاد مـی‌کنند. بـقیه مساکن به شغال‌ها و کبک‌های قرمز واگذار شده است که تعداد زیادی در آنجا مسکن گزیده‌اند.

وضع نابسامان شهر اصفهان

اصفهان پس از مصیبت‌هایی که در قرن اخیر در نتیجه حمله افغان‌ها بـر آن وارد شده، نتوانسته است قد علم کند. تجارت آن تدریجاً از بین رفته است و بازارهـایش بسیار فقیرتر از بازارهای تبریز است. جمعیت آن از یک میلیون به ۶۰/۰۰۰ نفر کاهش یافته است.

دور بودن شاه از این پایتخت قدیمی آخرین ضـربه را بـر آن وارد آورده است و اخلاق و رفتار جنجالی مردمش مانع ایـن شـده است کـه مـجدداً بـه‌صورت مـرکز امپراطوری برگزیده شود. به همین سبب در همان زمانی که من در ایران اقامت داشتم پادشاه در آنجا بیشتر به عنوان یک فاتح مستقر شده بود تا یک شاه قانونی. سربازانش از اعتدال بیرون می‌شدند و مردم صلح خواه با از بین رفتن لوطی‌ها چـیزی بـه‌دست نیاورده بودند.

اصفهان در واقع از چند سال پیش در وضعیت عجیبی قرار گرفته بود. پادشاه در این ناحیه فقط اسماً حکومت می‌کرد. دیگر کسی مالیاتی نمی‌داد و یک دسـته اشـخاص خاص بدکار که تشکیلات منظمی نیز داشتند روز روشن بـه غـارت مـردم و قـتل و کشتارشان می‌پرداختند و هر کس کوچک‌ترین ثروتی در اختیار داشت مورد تجاوز آنها قرار می‌گرفت. رئیس روحانی، امام جمعه که قدرتش از قدرت شاه کـمتر نـبود، رسماً با حاکم شهر مخالفت داشت و می‌گفتند با این بدکاران هـمدست است. وی در میان مردم محبوبیت زیاد کسب کرده بود و موفق شده بود وضعی را بوجود آورد که به وی قدرتی داده شود که حق او نبود، نتیجه تمام این امور این شده بود که اصفهان دیگر قدرت پادشاه را نمی‌شناخت. زندگی و اموال در اختیار عده از سربازان جـانی قـرار گرفته بود و خلاصه می‌توان گفت که بسیار ضروری بود تا به این وضع خاتمه داده شود. به همین سبب بود که شاه تصمیم گرفت با لشکریانش به سوی این شهر طغیان زده و رهسپار گردد.

سپاه بدون وسایل و لوازم

محمدشاه قاجار برای حرکت به سوی اصفهان نیاز به لشکر و تجهیزات داشت. در نتیجهٔ صبر و حوصله و کوششی که از خود نشان داد موفق شد ۴۰۰۰ سرباز گردآوری کند که بسیاری از آنها تفنگ‌هایشان سر نیزه نداشت و عده‌ای دیگر سر نیزه داشتند ولی فاقد تفنگ بودند. چند توپ که تقریباً قابل استفاده بود این لشکر را تا حدی تقویت کرد و کلاههای پوستی توپچی‌ها و صدای طبل و شیپور سربازان پیاده که همراه با صدای دلخراش نی‌لبکی بود بسیار بدآهنگ و خسته کننده بود، موجب وحشت شورشیان گردید. البته مسلم است که مقاومت از طرف عده ناچیزی راهزن که مردم شهر را به‌جان آورده بودند، در برابر سربازان پادشاه غیرممکن بود. به محض اینکه شاه به شهر نزدیک شد، مردمان با آغوش باز او را پذیرفتند و لوطی‌هایی که نتوانسته بودند فرار کنند، یا بهتر بگویم حمایت نشده بودند، دستگیر شدند و هر بار که موقع مناسب به نظر می‌رسید، یکی از آنها را اعدام می‌کردند تا باعث عبرت دیگران شود.

خروج از اصفهان

محمدشاه پس از تنبیه لوطیان و شورشیان و روبراه کردن قدرت مرکزی شاه، و انجام اموری که در نظر داشت ـ روانه تهران گردید. موقع آن رسیده بود که من هم بعد از پایان مأموریتم خداحافظی کرده از طریق کردستان ـ بغداد ـ بین‌النهرین به فرانسه برگردم. البته شاه در موقع خداحافظی نشان «شیر و خورشید» و فرمان درجه خانی برابر مقام کنت در فرانسه و نیر عکس خود را که با جواهرات مزین بود به من هدیه داد و سایر اعضا هم نشان و هدیه دریافت کردند. و روز اول ژوئیه ۱۸۴۰ اصفهان را ترک نمودم.

هنری لایارد (۱۸۱۷. م)

Henry Layard

سر اوستین هنری لایارد، متعلق به یک خانواده سرشناس پرتغال فرانسوی الاصل است که نیاکان او در قرون گذشته به انگلستان کوچ کردند و در شهر کنت اقامت گزیدند و بعدها بفرمان ملکه الیزابت اول، در کلیسای کنتر بوری به خدمت اشتغال جستند.

هنگامی که پیتر لایارد و همسرش مارین در پاریس اقامت داشتند اولین فرزند آنان به نام «هنری» و مارس ۱۸۱۷ میلادی متولد شد. پیتر بـه‌علت عـدم بـضاعت مـالی نتوانست فرزند خود را به یک آموزشگاه عمومی یا دانشگاه روانه نماید. به همین علت هم هنری موفق نشد تحصیلات خود را به‌طور کامل بـه پـایان بـرساند. او در هشت سالگی، هنر نقاشی را نزد پدرش که در صنعت پیکر تـراشـی و نـقاشی دست داشت به‌خوبی فرا گرفت و از همان دوران کودکی گرایش و دلبستگی فراوانی به فـرهنگ و تمدن مردم خاور زمین از خود نشان می‌داد.

در ۱۲ سالگی راهی انگلیس شد و در منزل یکی از اقوامش به تحصیل ادامه داد ولی پیشرفتی نکرد در ۱۷ سالگی پدرش را از دست داد و در سال ۱۸۳۴. م. رسماً کفالت و سرپرستی خانواده را به عهده گرفت. مدتی نزدیک وکیل دعاوی کارکرد و در این مدت با یک نفر باستان‌شناس به نام چارلز فیلوز که کاشف شهر قدیمی یونان در آسیای صغیر بود آشنا شد و بعد هم با بیلی فریزر نویسنده نامدار انگلیسی که بارها به ایران و کردستان سفر کرده و سفرنامه معروفی هم نوشته که به فارسی برگردانیده شده است، آشنا شد و

همچنین با آقای جان مک‌نایل وزیر مختار سابق انگلیس در تهران که در اثـر قـضیه هرات در آنزمان بین انگـلیس و ایران قطع رابطه سیاسی شده بود تصمیمات لازمـه را برای خدمت در وزارت امور خارجه انگلستان آموخت و در تاریخ ۱۸۳۹. م. با یک مسافر ماجراجوی انگلیسی به نام میتفورد به مقصد ایران و هندوستان ـ روانه شـرق گردید. این دو مسافر از طریق بلژیک، آلمان، عثمانی و آسیای صغیر وارد شامات و فلسطین شدند و خود را به بغداد رسانیدند و در منزل کـلنل تـایلور نـماینده سـیاسی انگلیس اقامت گزیدند و با شاهزادگان فراری ایرانی، رضاقلی میرزا، نـجفقلی مـیرزا، و تیمور میرزا، پسران فرمانفرما که به کمک کنسول انگلیس از شـیراز فـرار نـموده و از راه شامات به لندن رسیده و فریزر معروف که مهماندار آنان از طرف وزارت خارجه انگلیس بود، ملاقات و مذاکره نمودند. این شاهزادگان مدعی سلطنت ایران بودند و به تحریک انگلیسی‌ها برای فشار به شاه ایران جهت رفع محاصره و لشکرکشی بـه هـرات، آلت دست سیاست‌بازان انگلیس شده بودند.

لایارد و میتفورد از طریق بغداد وارد ایران شدند و در هـمدان بـا مـیرزا آغـاسی صدراعظم و میرزا مسعود خان وزیر امور خارجه ملاقات کردند و تقاضا داشتند که با اجازه دولت ایران از طریق یزد و کرمان به‌قصد افغانستان و هندوستان مسافرت نمایند.

میرزا آغاسی صدراعظم محمدشاه، در ظاهر به‌علت عدم امنیت راهـها و در بـاطن به‌خاطر طغیان آقاخان محلاتی در کرمان که در همان اوقات با کمک انگلیسها صورت گرفته بود با مسافرت این دو نفر انگلیسی که تصور می‌رفت مأموریت سیاسی دارند، مخالفت کرد ولی با یاری و وساطت «بارون دبُد» منشی سفارت روس در تهران به آنان اجازه داده شده که میتفورد از طریق مشهد به هرات برود و لایارد جهت دیـدن آثـار باستانی به بختیاری مسافرت نماید.

لایارد بین سالهای ۱۸۴۲–۱۸۴۰ در جنوب ایران مشغول یک سلسله فعالیت‌های سیاسی بود و چندین بار از خوزستان به بغداد و از بغداد به خوزستان مسافرت کرد و در غائله بختیاری و شورش محمدتقی خان دست داشت و او اولین کسی بود کـه طـرح کشتیرانی را در کارون به دولت انگلیس پیشنهاد کرد و برای این مقصود دو بار با کشتی از بغداد به محمره (خرمشهر) مسافرت کرد که یک‌بار در معیت ناوبان «سلبی» با کشتی آشور از طریق رودخانه کارون خود را به شوشتر رسانید و اطلاعات مورد نیاز را راجع به کشتیرانی در این رودخانه را در اختیار کلنل تایلور، کنسول انگلیس در بغداد نهاد.

یکی از کارهای مهم هنری لایارد در سال ۱۸۴۵ م. این بود که با کمک‌های سر استراتفورد سفیر انگلیس در عثمانی، در موصل شروع به حفاری نمود و در سن ۳۵ سالگی به‌خاطر کشف نینوا، از شهرهای آشور شهرت جهانی یافت. این شهرت پست دوم معاونت وزارت خارجه انگلستان را در سال ۱۸۵۲ م برای او به ارمغان آورد. بعداً به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و بالاخره در سال ۱۸۹۴ م. در سن ۷۷ سالگی بدرود حیات گفت. او کتابی تحت نام «ماجرای اولیه در ایران» و نینوا و غیره دارد.

ماجرای ورود به ایران

لایارد جاسوس سرشناس انگلیس شرح ورود و فعالیت خود را در ایران بدین‌گونه آغاز می‌کند:

در تاریخ ژوئن ۱۸۴۰ از بغداد به قصد ورود به ایران که خطرناک‌ترین مرحله مسافرت طولانی ما بود حرکت کردیم. من تصمیم گرفتم که به لباس ایرانی ملبس شوم زیرا مدت دو ماهی که در بغداد اقامت داشتیم کم و بیش با زبان ایرانی آشنا شده بودم هر چند من بقدر کافی به این زبان احاطه و تسلط نداشتم ولی همین مختصر آشنایی باعث شده بود که من هیأت و شکل ظاهری اروپایی خود را به ایرانی تبدیل نمایم.

در بغداد به من توصیه شده بود که برای جلوگیری از هر حادثه و اتفاق در حین مسافرت طوری رفتار نمایم که سوءظن مردم متعصب ایران را به خود جلب ننمایم. من لباس ترکی خود را که تقریباً در اثر استعمال کهنه و فرسوده شده بود کنار گذاشتم و در عوض یک شال کمر و یک شلوار فراخ و یک کلاه پوست که معمولاً ایرانیها به سر می‌گذارند تهیه نمودم و در هنگام سواری یک شلوار کیسه‌ای که دامن آن، روی قوزک پا بسته و قسمت فوقانی آن در زیر قبای بلند ایرانی پنهان می‌شد، پوشیدم. کفش و جورابهای تنگ و نخی اروپایی را به کفش و جوراب ایرانی مبدل نمودم سپس فرق خود را به شیوه ایرانیان تراشیدم و طره‌های زلف خود را در دو طرف صورت آویزان نمودم و ریش و موهایم را با حنا رنگ کردم و به این طریق اگر قفل خموشی بر دهن می‌زدم، می‌توانستم برای مدتی طولانی مانند یک ایرانی تمام عیار مسافرت نمایم.

هنگام ورود به کرمانشاه که یک شهر مرزی است، حاکم آنجا اظهار داشت که بدون اجازه مخصوص شاه ایران نمی‌توانند به داخله ایران مسافرت نماید. زیرا در این اوقات دولت انگلیس، در اثر پیشامدهای سیاسی روابط خود را با ایران قطع کرده و هیأت

نمایندگی سیاسی خود را از تهران فرا خوانده بود و احتمال می‌رفت که جنگ بین دو کشور آغاز گردد.

به دستور حاکم ما را همراه اسکورت به کنگاور که محل اردوی شاهی بود، روانه نمودند. شاه با یک قشون ۱۳/۰۰۰ نفری آماده حمله به قلمرو همسایه عثمانی خود بود. من از بغداد یک سفارشنامه برای میرزا آقا بابا حکیم‌باشی، طبیب مخصوص شاه داشتم، میرزا آقا بابا، در آن اوقات دارای نفوذ و احترام خاصی در دبار ایران بود و زبان انگلیس را خیلی سلیس و روان صحبت می‌کرد. ما با او ملاقات کردیم و تقاضای خود را کـه مسافرت بداخله ایران بود به اطلاع او رساندیم و درخواست کردیم که ما را راهنمایی کند، او هم پیشنهاد کرد که فوراً با وزیر خارجه ملاقات کنیم و گذرنامه‌های خود را به او نشان دهیم و تقاضای خودمان راکه یک مسافرت عادی به داخله کشور ایران است به اطلاع برسانیم و از او بخواهیم که ترتیبی دهد که یک فرمان دولتی به‌نام ما صادر شود که بتوانیم در قلمرو کشور ایران مسافرت نمائیم.

بدقولی ایرانیها

هر چند مسافرت طولانی در داخله کشور ایران مخاطره‌آمیز نبود ولی آشفتگی و هرج و مرج سیاسی در آسیای مرکزی، احتمالاً برای ما مخاطرات و مشکلاتی بـه‌بار میاورد. من بهیچ وجه قصد نداشتم که از مسافرت و رسیدن به دریاچه «فرح» چشم بپوشم و روی همین اصل امیدوار بودم که هنگام ورود به اصفهان همراه با یک کاروان یا در معیّت عده‌ای مسافر به یـزد بروم و از آنجا مسافرت خود را بدون کسب اجـازه از حکومت ایران آغاز نمایم.

ما تا روز هشتم اوت یعنی قریب یکماه در همدان توقف داشتیم و بیشتر اوقـات خودمان را صرف آمد و رفت به چادرهای صدراعظم و وزیر امور خارجه می‌کردیم. آن دو همیشه به اعتراضات ما سیاست مآبانه، گوش می‌کردند و اطمینان میدادند که فردا جواز و فرمان صادر خواهد شد ولی روز بعد از فرمان خبری نبود و همین موضوع باعث شده بود که ما به بی‌اعتباری و بی‌ارزشی قول ایرانیها پی بردیم. ما میل داشتیم که هر چه زودتر همدان را ترک گوئیم زیرا هنگامی که سواره بین شهر و اردوگاه حرکت می‌کردیم به ما اذیت و آزار می‌رسانیدند. صرف نظر از مردم متعصب شهری، سربازان نیز بسیار گستاخ و جسور و در عین حال بی‌انضباط و فاقد دیسیپلین بودند، زیر آنان دسته‌های

غیرمنظم سواره نظام از عشایر وحشی کوه‌نشین بودند که کوچکترین تردیدی در کشتن یکنفر مسیحی یا اروپایی به خود راه نمی‌دادند. به همین دلیل هم یک نوع کینه توزی و بی‌نظمی در میان اردوگاه حکمفرما بود.

هنگامی که در میان اردوگاه سواره عبور می‌کردیم به ما سنگ پرتاب می‌کردند و با کمال خشونت، و بی‌حرمتی با ما رفتار می‌نمودند و ما را به نامهای کافر، سگ و سایر صفات زشت خطاب می‌کردند. این خفت‌ها و بی‌احترامی‌ها هنگامی پایان یافت کـه یکی از نگهبانان تکّه سنگی بزرگ به طرف من پرتاب نمود که اسب مرا مجروح کرد، خوشبختانه، همین موضوع سبب شد که به میرزا آغـاسی مـراجـعه کـردم و تـقاضای رسیدگی نمودم و او را تهدید کردم که در صورت عدم رسیدگی مستقیماً به شخص شاه شکایت خواهم کرد من شخص مقصر را معرفی نمودم و او دستور داد وی را به‌خاطر آن عمل به چوب و فلک بستند. پادشاه با من سخاوتمندانه رفتار کرد زیرا در فرمانی که توشیح کرده بود دستور داد که من به‌طور مجانی و با هزینه عمومی دربار شاهنشاهی مسافرت نمایم، ضمناً چند رأس چهارپا نیز به این مسافرت اختصاص داده شد که منزل به منزل در اختیار من قرار می‌گرفت.

به سوی اصفهان

از قصبه «تیرون» تا اصفهان لاینقطع در امتداد جاده باغهای زیادی وجود دارد که اقسام میوه‌جات از آنها به‌دست می‌آید، به‌ویژه خربزه آن که از حیث طعم و مزه در ایران نظیر ندارد. از نهرهای آبی که از زرد کوه بختیاری سرچشمه می‌گیرد و همچنین از کانال مصنوعی زیر زمینی به‌نام «قنات» مشروب می‌شوند عبور کردیم.

عبور و مرور دستجات سواره و پیاده که کالاهای خود را حمل می‌کردند، نشانه آن بود که ما به شهر اصفهان نزدیک شده بودیم ولی هیچ یک از علائم شهر دیده نمی‌شد، زیرا اصفهان در زیر پوششی از درختان سرسبز و تنومند محصور شده بود و ما از میان دیوار باغهای میوه گذشتیم و خود را به جلفاکه محل سکونت ارامنه می‌باشد رساندیم.

در جلفا

من برای آقای «اوژن بوره» فرانسوی که یک مرد محترمی بود، نامه‌ای داشتم و از طرفی نمی‌دانستم در کجا منزلی جهت اقامت خود تدارک نمایم، لامحاله بـه ایشـان

مراجعه کردم و تقاضا نمودم که مرا در این مورد راهنمایی کند. او با مهربانی مرا پذیرفت و اصرار داشت که در منزل او اقامت نمایم.

دارالحکومه اصفهان

منوچهرخان معتمدالدوله که معمولاً او را معتمد می‌گفتند، یک شخصیت شناخته شده بود، من میل داشتم نامه‌ای را که میرزا۱ آغاسی برای او نوشته بوی تسلیم نمایم و ضمناً از میهماندارم «امام وردی بیگ» که در بین راه با تمسک به فرمان شاه با مردم بدرفتاری نموده و هنگام ورود به اصفهان مرا تنها گذاشته بود (یعنی اسب و الاغ‌ها را با محمولات خوراکی که با تمسک به فرمان شاه از مردم گرفته بود و با خود برده بود) نیز شکایت نمایم. با این‌که خیلی ضعیف و ناتوان بودم سوار شدم از جلفا به طرف شهر، یعنی به همان محلی که فقط مسلمانان می‌توانستند سکونت داشته باشند حرکت کردم. پس از عبور از میان درختان انبوه به محله‌های مسلمان‌نشین رسیدم. از میان ساختمانهای مخروبه گلی و کوچه‌های تنگ که پوشیده از یک حیاط وسیع که دارای فواره آب و گلکاری بود، به محلی رسیدم که می‌بایستی به‌حضور حاکم مشرف شوم. این ساختمان در گذشته دارای شکوه و جلال خاصی بوده و با رنگها و شیشه‌های عالی تزیین شده نظیر آنچه من در دولت آباد ملایر دیده بودم.

در این محل ازدحام عجیبی بود. جمعیت و سرباز و فرّاش، مردها و زن‌هایی که برای شکایت به دارالحکومه آمده بودند در هم میلولیدند. معتمدالدوله در قسمت فوقانی یک اتاق تزیین شده قشنگ در مقابل یک پنجره باز و بزرگ روی صندلی جلوس کرده بود و آنهایی که با او سر و کار داشتند یا، وی آنها را به‌حضور می‌پذیرفت بایستی تعظیم‌کنان به‌طرف او بروند و با آستین‌های گشاد و فراخ بلند خود، دست‌ها را طبق آداب و رسوم شرقی مقابل سینه به‌حالت احترام بچسبانند و با کمال فروتنی جلو او سر پا بایستند.

چوب و فلک

در میان حوض وسط دارالحکومه، ترکه‌هایی از چوب انار خیسانده بودند تا مقصرینی که مورد خشم معتمدالدوله قرار می‌گیرند به چوب و فلک بسته شوند در یک گوشه دیگر تکه چوبی که دو حلقه طناب از وسط آن آویزان شده بود دیده می‌شد تا پای آن قربانیانی که بایستی مجازات شوند، بالا نگهدارد و آنان روی زمین از شدت

درد پیچ و تاب بخورند و طلب بخشایش نمایند. این مجازات وحشیانه در ایران به‌طرز نفرت‌انگیزی صورت می‌گیرد. اجرای مجازات در حق بزهکاران بستگی به میزان مجرمیّت آنان دارد. چوب و فلک یکنوع شکنجه‌ایست که دائماً برای گرفتن اعتراف به آن متوسل می‌شوند. تماس ترکه با بدن مقصرین به‌علت نرمی و انعطاف‌پذیری یک درد و آزار غیرقابل تحملی به‌وجود میاورد که گاهی اوقات منجر به مرگ می‌گردد. در بعضی اوقات مجازات شدگان مدتی نمی‌توانند راه بروند و یا گاهی نیز ناخن و انگشتان خود را از دست می‌دهند؛ رجال عالی‌رتبه، استانداران حتی نخست‌وزیران که مورد بی‌مهری شاه قاجار واقع شوند، گاهی چوب و فلک را تحمل می‌نمایند. حسین خان که از یک مأموریت مخصوص سفارت از انگلستان و فرانسه مراجعت کرده بود. به اتهام اختلاس در اموال دولت به چوب و فلک بسته شد.

بیوگرافی حاکم اصفهان

منوچهرخان در یک خانواده مسیحی گرجی به دنیا آمده بود، در کودکی به اسارت درآمده و او را به عنوان غلام خریداری کردند و بعد از مسلمان شدن، مانند سایر خواجه‌گان او را مقطوع‌النسل کرده بودند.

معتمدالدوله در جوانی به‌مناسبت ابراز لیافت در خدمات عمومی، مورد توجه شاه قرار گرفت و بعدها در اثر مدیریت و شایستگی سالها در قلمرو پادشاهی ایران در سمت استاندار اصفهان به انضمام عشایر لرستان و بختیاری و قبایل نیمه مستقل که بین ارتفاعات لرستان و رودخانه فرات سکونت داشتند که یکی از بزرگترین استانهای کشور ایران انجام وظیفه می‌نمود. او به‌خاطر اعمال هراس انگیزش، رعبی در دلها برانگیخته بود با اینحال به‌علت جانبداری از ضعفا و ستمدیدگان در برابر اقویا و ستمکاران و حفظ منافع آنها و تأمین عدالت اجتماعی شیوه زمامداری‌اش مورد تأیید بوده است.

انواع شکنجه

منوچهرخان معتمدالدوله، در به‌کار بردن انواع مجازات و شکنجه‌های تازه برای عبرت شرارت کارانی که علیه قدرت شاه و او، به مخالفت برمی‌خاستند، فرد شناخته‌شده‌ای بود. باید اذعان کنم که او در خور همه گونه توبیخ و سرزنش بود و از زمره افراد

بی‌عاطفه و سنگدلی بود که در برابر زجر و شکنجه انسانها، احساس ناراحتی نمی‌کنند.

یکی از طرق معامله با جنایتکاران آن بود که آنان را مانند درخت تاک در زمین می‌کاشتند، یک سوراخ در زمین حفر می‌کردند و بزهکاران را با سر به درون آن می‌افکندند و بعداً گودال را با گِل پر می‌کردند و بدین ترتیب پاهای مقصرین در بیرون نشانه آن بود که آنانرا با یک روش مصنوعی مانند درخت تاک در زمین کاشته بودند.

به من گفتند که معتمدالدوله در اصفهان دستور داد تا تمام دندانهای سارق اسبی را کشیدند و جلو پایش ریختند و سپس یک توبره از یونجه خشک بسرش زدند و او را رها کردند تا در همان حال جان سپرد.

یک برجی که هنوز در نزدیکی شیراز وجود دارد از اجساد زنده سیصد نفر عشایر ممسنی که یکی از طوایف کوهستانی شیراز هستند و بر علیه شاه طغیان کرده بودند، احداث نمود. با این ترتیب به امر او آنان را در ردیف‌های ده نفری روی ساختمان آن برج دراز می‌کشاندند، در حالی که سرهای آن بزهکاران بدبخت بحالت آزاد رها شده بود، روی آنها را ملاط می‌کشیدند. به‌طوری که شنیدم بعضی از این افراد تا چند روزی زنده مانده بودند و به‌وسیلهٔ دوستانشان غذا به آنها خورانیده می‌شد.

شاید در بعضی از ملّت‌ها زندگی شکنجه‌آمیز ادامه داشته باشد و با زندگی مردمان غیرمتمدّن نیز مطابقت نماید، ولی احتمال می‌رود که از حدود عادی تجاوز ننماید، اما نزد، معتمدالدوله، این زجر و شکنجهٔ ظالمانه، تا حد مرگ با کمال خونسردی به مقصرین تحمیل می‌گردید.

چهره حاکم اصفهان

معتمدالدوله تقریباً از صفات اختصاصی خواجگی بر خوردار بود، وی چهره‌ای بدون ریش و صورتی صاف و بی‌رنگ و گونه‌ای شل و آویزان و صدایی نازک و زنانه داشت و دارای قدی کوتاه و اندامی ضعیف بود و هنگام راه رفتن به گامهای آهسته و آرام حرکت می‌نمود. سیمای معتمدالدوله کاملاً گرجی بود ولی به شیوه ایرانیان لباس بر تن داشت و قبایش از بهترین نوع پارچه کشمیر بود، یک قبضه خنجر که به انواع و اقسام جواهرات گرانبها تزیین شده بود روی کمربند او دیده می‌شد.

معتمدالدوله ما را، مؤدبانه پذیرفت و مطالبی راجع به ملّت و دولت انگلیس سئوال نمود و بما تعارف کرد که بالا برویم و در اتاقی که خودش نشسته بود روی فرشی که

نزدیک صندلی او گسترده بودند. بنشینیم. من فرمان و نامه میرزا آغاسی را به‌وی تسلیم نمودم. من قادر نبودم که رنجیدگی و اوقات تلخی خود را از (امام وردی بیک) میهماندار که در حین مسافرت با کد خدایان و مردم بدرفتاری می‌نمود، فراموش نمایم. در بین راه یک‌بار به‌خاطر بداخلاقی و سوء رفتار او را تهدید کردم و شرح خلافکاری و گستاخی‌هایش را که در بین راه با دلیل و اعتراض باو گوشزد کرده بودم، بیان داشتم.

معتمدالدوله مقداری فحش و ناسزا نثار غلام (امام وردی بیک) کرد و قول داد که او را مجازات نماید. معتمدالدوله بقول خود وفا کرد، دو روز بعد امام وردی بیک لنگان لنگان با قیافه غمگین در حالی که پاهایش در اثر چوب و فلک باد کرده بود، به دیدنم آمد، گرچه او سزاوار آن مجازات بود ولی من بی‌سبب به آن مرد رذل و بدبخت احساس ترحم کردم و متأسف شدم که چرا نزد معتمد او را متهم نمودم. زیرا او با یک لحن تأثر انگیز و ملتمسانه‌ای گفت «آقا چقدر خوب بود آن تنبیهی را که معتمدالدوله در حق من روا داشته، خود شما که آن همه فایده به من رسانیده‌اید انجام می‌دادید. کدخدایان و مردم بین راه چیزی ضرر نمی‌کنند، چون آن وجوهی را که به ما پرداخته‌اند، بابت مالیات منظور خواهند داشت. شما فکر می‌کنید آنان وجوه و اسب الاغ‌های خود را دو مرتبه به‌دست خواهند آورد؟ خیر! معتمد آنها را به نفع خود ضبط خواهد کرد. او مرد ثروتمندی است و به آن وجوه نیاز ندارند، اما من احتیاج دارم، چون مرد فقیر و بیچاره‌ای هستم. وی غارتگر بزرگی است (منظور معتمدالدوله است) که از گزند مجازات در امان خواهد ماند ولی من بایستی به سختی مجازات شوم که حتی به‌ندرت یک ناخن در انگشت پایم باقی بماند.

ملاقات با خان بختیاری

معتمدالدوله به من گفت، شما بایستی در معیت یک نفر که شایستگی و صلاحیت داشته باشد مسافرت نمائید و قول داد مرا همراه یکی از افسران خود به‌نام «شفیع خان» که از خوانین بختیاری بود روانه نماید. اتفاقاً شفیع خان نیز در آنجا حضور داشت و به من گفت یکی از برادران محمدتقی خان رئیس طوایف بختیاری (ایلخانی) در اصفهان اقامت دارد می‌توانید با او ملاقات نمائید. وقتی که از حضور معتمدالدوله مرخص شدیم، به من گفت شما به‌زودی در معیت میهماندار جدید به‌طرف بختیاری حرکت خواهید کرد و گفت هرچه زودتر بایستی فرمان خود را دریافت نمائید. یک روز با کمی زحمت

شفیع خان راکه قول داده بود مرا به علی‌نقی خان معرفی نماید پیداکردم هر دو نفر (شفیع خان و علی‌نقی خان) در یک طبقه فوقانی عمارت قدیمی که مشرف به انهدام بود، سکونت داشتند. در مدخل عمارت جمعیتی از مردان خوش‌تیپ بلند اندام و خوش‌قیافه با لباسهای رنگارنگ و کلاههای سفید که زلف‌های حنایی آنان در اطراف صورتشان ریخته شده بود با نگاههای تند و حریصانه مرا ورانداز می‌کردند ایستاده بودند.

لباس بختیاری

بختیاریها، معمولاً یک پارچه‌ای قهوه‌ای رنگ و سفید و سیاه به‌نام «لُنگ» دور کلاه خود می‌پیچند که یک سر او را بالای سرزده و قسمت دیگر آنرا در پشت شانه خود آویزان می‌کنند. آنها به رسم ایرانیها لباس می‌پوشند ولی از نوع ضخیم آن که آنان را از سر و گرما محافظت نماید. یک نوع کت گشاد (کلیجه نمد) که طول آن کمی از زانو پائین‌تر و دارای آستین‌های کوتاه می‌باشند، می‌پوشند. پای‌افزار آنان از یک نوع نخ تابیده پنبه‌ایست که آنرا «گیوه» می‌گویند و جورابهای آنها از پشم و به رنگهای گوناگون است که به‌وسیلهٔ زنها بافته می‌شود. آنان شال قطوری به کمربند می‌بندند که کش‌کمر و وسایل زیادی از قبیل سنگ چخماق و ظرف باروت (دبّه) و سُنبه جهت پاک کردن لوله تفنگ و محفظه چاشنی و گلوله و غیره به آن آویزان می‌نمایند. من برای مسافرت به آن منطقه به لباس آنان ملبس شده بودم. با زحمت زیاد از میان جمعیت بیکاره که تا آن موقع خارجی ندیده بودند عبور کردم و این موضوع باعث شگفتی آنها شده بود و مرتباً به من نگاه می‌کردند و نمی‌دانستند که با یکنفر عیسوی مذهب چگونه رفتار نمایند.

با کمی در دسر شفیع خان راکه در قسمت فوقانی یک اتاق کوچک روی فرش نشسته بود. ملاقات کردم. او مرا با خوشرویی پذیرفت و به علینقی خان معرفی نمود، خان روی فرشی بر مخده‌ای تکیه داده و در مقابل او یک سینی پر از شیرینی بود، در یک دست او یک فنجان کوچک از عرق دیده می‌شد که گاهی مضمضه می‌نمود و در دست دیگرش یک قلیان بود که دود آن مثل توده‌ای از ابر از دهان او خارج می‌گردید.

مردی در آنجا نشسته بود، تار میزد و پسر بچه‌ای مشغول خواندن اشعار حافظ و دیگر شعرا بود. علینقی خان با سری تراشیده و یک کلاه کوچک سه گوش دوخته از شال و کمر و تکمه‌های باز، با چهار پنج نفر که پهلوی او نشسته بودند مشغول تفریح و عیاشی بود.

من در این حین متوجه شدم که ملایی در گوشه اتاق بدون توجه به قانون‌شکنی و

بی‌حرمتی اطرافیان خود به معتقدات مذهبی، مشغول خواندن قرآن و نماز مـی‌باشد و مرتب یا الله یا الله و یاعلی می‌گوید.

شورش خان بختیاری

علینقی خان برادر دوم محمدتقی خان، رئیس عشایر کوه‌نشین بختیاری بود، چون اخیراً محمدتقی خان بر علیه دولت مرکزی شورش و عصیان نموده بود علینقی خان به عنوان گروگان، عازم پایتخت بود تا با مقیم شدن او در تهران، محمدتقی خان نتوانـد قصد طغیان و آشوب را داشته باشد.

شفیع خان به عنوان اسکورت همراه او تا اصفهان آمده بود. علینقی خان مردی تقریباً چهل ساله، کوتاه قد، قوی جثه و با هوش بود. شفیع خان نزدیک وی زانو بر زمین زد و آهسته در گوش او مطلبی راجع به‌من اظهار نمود.

خان به مجردی که دانست من یک نفر انگلیسی هستم شروع به احوالپرسی کرد و از اینکه اجازه‌نشستن نداده بود معذرت خواهی کرد. و بلافاصله مرا نزد خود نشـانید و شیرینی و یک فنجان شراب سرد شیراز تعارف کرد، من فوراً قـبول کـردم ولاجـرعه سرکشیدم. بزودی با هم‌همپیاله شدیم و این همپالکی یک نوع صمیمیتی و یگانگی بین ما برقرار نمود. من امیدوار بودم که سفارش نامه از او برای محمدتقی خان بگـیرم کـه بتوانم به مناطق کوهستانی بختیاری مسافرت نمایم. با هم گرم صحبت و مذاکرده بودیم که فراشان با مجموعه‌ها و اقسام شیرینی که روی سرشان گذاشته بودند وارد مجلس شدند، بساط مشروبات الکلی بزودی برچیده شده و مجموعه‌های پلو به جای آنها روی فرشها گذاشته شد و میهمانان بدور مجموعه‌ها حلقه زدند و برای من که یکنفر اجنبی بودم مجموعه‌ای جداگانه آوردند و من خوشحال شدم که با آنان روی یک سفره هم غذا نشدم، چون آنان با انگشتان و ناخن‌های کثیف خودشان غذا را آلوده می‌نمودند.

مذاکره با خان

بعد از صرف ناهار، قلیان به مجلس آورده شد. خان با من وارد مذاکره شد و راجع به مسافرت من به میان مردم بختیاری ـ سؤالاتی نمود، زیرا او قبلاً در پایتخت بود و با انگلیس‌ها آمیزش داشته و به آداب و رسوم اروپائیان تا اندازه‌ای آگاهی داشت.

من موفق نشدم که خان را از قصد مسافرتم به بختیاری آسوده خاطر نمایم، چون او

تصور کرده بود که من یک جاسوس هستم!. یا اینکه آمده‌ام خزائن و دفینه‌های زیرزمین آنان را کشف نمایم و یا کشورشان را جادو و افسون کنم که هنگام جنگ از فرنگی‌ها شکست بخورند.

من تصمیم گرفتم که عجالتاً از مسافرت به داخل بختیاری منصرف شوم، زیرا در این موقع اخبار مربوط به تصرف کشور افغانستان به‌وسیلهٔ قشون انگلیس، هیجان و واکنش‌های مخالفت‌آمیزی در ممالک آسیای مرکزی به‌وجود آورده بود. و از طرفی ناامنی و اعتشاش در کشورهای خاوری و سرحدات ایران و مرگ «دکتر فوربس» در اثر یک سوء قصد، هنگامی که می‌خواست خود را به دریاچه (فرح) برساند، معتمدالدوله را بر آن داشت که مصلحت اندیشی کند و برای حفظ جان من به‌خاطر این‌که به سرنوشت دکتر فوربس دچار نشوم از این مسافرت جلوگیری بعمل آورد.

آثار قدیمه اصفهان

به علل موقعیت قطع رابطه انگلیس و ایران و جنگ هرات و شورش بختیاریها و اینکه اصرار من برای مسافرت به داخل بختیاری حمل بر جاسوس! بودن من شده بود، هر روز به بهانه‌ای مانع از مسافرت من شدند ـ بالاخره علینقی خان را به تهران حرکت دادند و من جایگاه او را در کاروانسرا تصرف کردم و برای رفع بیکاری به یادگرفتن هر چه بیشتر زبان فارسی و هم گویش لری پرداختم و بدین ترتیب اوقات را می‌گذانیدم و ناچار بقیه اوقات را به تماشای آثار قدیمه شهر اصفهان می‌رفتم و از مساجد که ورود آن برای غیرمسلمان ممنوع بود، چون به لباس ایرانیان و به زبان آنها صحبت می‌کردم کسی متوجه خارجی بودنم نمی‌شد.

من از دیدن این مساجد زیبا با گنبدهای دوکی شکل و مناره‌ها و دیوارهای پوشیده و مزین به کاشیکاری که با ظرافت و لطافتی مخصوص طرح‌ریزی شده و با رنگهای مختلف در حالت خاصی تلالو و درخشندگی داشتند، لذت می‌بردم. من از نگاه و تماشای آنهمه شکوه و عظمت قصرهای شاه عباس و سایر شاهان ایران با آن باغهای بزرگ وسیع و خیابانهای مشجّر و مجلّل و فواره‌ها و کانال‌های زیرزمینی مصنوعی که آب را از اطراف شهر به درون آن میرسانید و فعلاً تعدادی از آنها خراب شده‌اند، مات و متحیر ماندم.

هنرهای زیبا

شناخت نقاشی‌ها و تصاویر این کاخها، برای من چندان مشکل نبود، چون قبلاً نمونه آنها را در دولت‌آباد ملایر، دیده بودم. بعضی از دیوارها منقوش از میدانهای نبرد رستم، پهلوان ملی ایران با اسب مخصوصش «رخش» بوده است، همانطوری که در داستانها و روایات شاهنامه ذکر شده است. صرفنظر از این تصاویر و نقاشی‌ها صحنه‌های دیگری از شکارگاهها و مجالس عیش و طرب همراه با موسیقی و رقص دختران و پسران در روی دیوارهای کریدور و سقف‌های این کاخ متروکه که به‌طور بسیار ظریفی به سبک معماری اسلامی در تمام گوشه و کنار این قصر پادشاهی منقوش شده هنوز هم به چشم می‌خورد.

مهمانیها در اصفهان

عده‌ای از اعیان و اشراف اصفهان که با انگلیسی‌ها مراوده داشتند، اغلب ما را برای صرف ناهار یا شام به خانه‌های خود دعوت می‌نمودند و با بهترین غذاهای متنوع و رنگارنگ و مطبوع ایرانی از ما پذیرایی می‌کردند. بدبختانه، غالباً در این میهانیها، از مشروبات الکلی که قاعدتاً بایستی در این نوع ضیافت‌ها و پذیرائی‌ها وجود داشته باشد، خبری نبود، شرقی‌ها به ندرت مشروبات الکلی را همراه یا پیش یا بعد از غذا صرف می‌نمایند مگر اینکه میزبان یک مسلمان دقیق و سختگیر نباشد و مصرف مشروبات الکلی را به‌خاطر اینکه یک حالت مستی و سکرآوری در انسان ایجاد می‌کند و نوشیدن آن در دین اسلام منع شده از آن احتراز و پرهیز می‌نمایند.

غزلهای سعدی و حافظ که تقریباً همان اثر شراب شیراز را در میان ایرانیان دارد به‌وسیلهٔ ارکسترهای حرفه‌ای که برای این کار ایران تربیت شده و تعداد زیادی از این اشعار را حفظ کرده‌اند، از بر خوانده می‌شود.

مجالس میگساری و رقص

یکی از صفات اختصاصی ایرانیها که من در خانهٔ یکی از خوانین اصفهان دیده بودم، مجالس عیش و میگساری است! این مرد که زادبوم کوهستانی خود را ترک گفته بود، در شهر اصفهان اقامت داشت و دارای مَشرَب صوفیگری بود و با شفیع خان روابط دوستانه‌ای داشت و چندین بار مرا به‌خانه خود دعوت کرد. در چنین مواردی میزبان در

اندرون یا یک قسمت از عمارت که محل امن و خلوتی بود و امکان اینکه کسی سرزده وارد شود وجود ندارد، میهمان خود را جای می‌دهند و با آزادی کامل مشروبات الکلی و سایر مخلّفات از او پذیرایی می‌کنند. در این حین دختران جوان وارد مجلس می‌شوند و به رقص و پایکوبی می‌پردازند بعضی از این دختران قشنگ و جذاب و برخی نیز به‌خاطر زیبایی فوق‌العاده‌ای که دارند، مشهور می‌باشند.

یکی از عادات این رقاصه‌های ایرانی آن است که یک پیراهن گشاد ابریشمی و زرق و برق‌دار می‌پوشند و تمام قسمت جلوی بدن و سینه تا حد کمر آنان عریان می‌باشد و یکنوع عرق چین گلدوزی شده به‌سر می‌گذارند و شلوارهای فراخ می‌پوشند که به‌ندرت می‌توان این گونه شلوارها را از دامن آنان تشخیص داد. طره‌ها یا گیسوهای بافته آنان از پشت سر تا روی پا شنه پای آنها ریخته شده که معمولاً آنها را زلف یا طُرّه گیسو می‌نامند که از هر دو طرف دور صورت و روی گردن و پشت آنان پریشان و ریخته شده است. آنان کف پا و دست و انگشتان و ناخن‌های خود را با حنا که یک نوع رنگ سیاه و سرخ و تقریباً مایل به قهوه‌ای است خضاب می‌کنند، ابروهای خود را با رنگ مخصوصی سیاه و به هم وصل می‌نمایند و چشمان درشت و سیاه خود را با یک نوع پودر به‌نام کُحْلْ (سرمه) که دارای رنگ سیاه و درخشندگی خاصی است سیاه‌تر می‌کنند، رقص آنان چندان حالت و جذابیت نداشت و در حد خود شبیه به یک تمرین ژیمناستیک بود نه یک رقص معمولی، آنان از پشت به‌قدری خم می‌شدند که تقریباً سرشان به پاشنهٔ پایشان می‌رسید، این گونه رقص‌ها معمولاً در نقاشیهای ایرانی فراوان دیده شده و حالا از ایران به خارج نیر سرایت کرده است. دسته موزیک معمولاً از زنها تشکیل یافته که با سنتور و گیتار، آهنگهای ایرانی را می‌نواختند این مجالس معمولاً تا پاسی از شب ادامه داشت تا میهمانان کاملاً مست و از خود بی‌خود می‌شدند و روی فرش‌ها به‌خواب می‌رفتند و صبح که به حال عادی برمی‌گشتند به خانه‌های خود مراجعت می‌کردند.

ملاقات با مجتهد اصفهان

من یکی دوبار با ملاّ و مجتهد بزرگ شهر اصفهان ملاقات نمودم. گرچه مسلمانان شدیداً از تماس و نشستن با مسیحیان روی یک فرش ابا دارند و به تعبیر آنان غیر مسلمانان کافر و نجس محسوب می‌شوند، ولی معظم‌له، مرا با کمال فروتنی پذیرفت و

اظهار خوشحالی نمود و از عادات و اختراعات و همچنین مسائل سیاسی اروپائیان سؤالاتی نمود. من خیلی مواظب بودم که از بحث در مسائل مذهبی به‌ویژه مسائلی که مربوط به او و سایر مسلمانان کشورش می‌شد خودداری نمایم، زیرا کوچک‌ترین بی‌احتیاطی در این مورد به‌خصوص ممکن بود مزاحمت‌هایی برایم ایجاد نماید در آن ایام مردم متعصب ایران آماده بودند که هر کس ولو مختصر تفسیری در مسائل مذهبی بنماید، آنرا توهین و یک مسئله کفرآمیز نسبت به مذهب و پیغمبر خود تلقی نمایند. بنابراین اگر یکنفر مسیحی در ایران مورد خلافی را مرتکب می‌شد، احتمال داشت که یک بلوا و آشوب عمومی را سبب شده و چه بسا به‌خاطر این اعمال و بی‌احتیاطی ممکن بود قطعه‌قطعه شود.

پایان مأموریت

لایارد بالاخره به کمک معتمدالدوله و اسکورت خوانین به کوهستانهای بختیاری می‌رود و در تحریک محمدتقی خان به شورش و قلعه گیری او، برای فشار به محمدشاه قاجار برای دست کشیدن از هرات، موفق می‌شود و در میان ایل بختیاری با لباس لری و گویش بختیاری بدون مشکل همه جا آمد و شد می‌کند و از طریق شوشتر و اهواز و محمره با کنسول انگلیس در بغداد ارتباط دائم برقرار می‌نماید ولی بعد سیاست دولت استعماری انگلیس عوض می‌شود و محمدتقی خان در اثر سیاست جدید قربانی می‌گردد و با لشکرکشی معتمدالدوله و دستگیری او و به غل و زنجیر کردنش با حضور لایارد جاسوس انگلیسی یک‌بار دیگر نشان داده شد که دولتهای اجنبی برای حفظ منافع خود، همدستان و یاران را فدا و قربانی می‌کنند.

اوژن فلاندن (۱۸۴۱-۱۸۴۰)

Eugene Flandin

همان طوری که در مقدمه همین کتاب خواندیم بین هیأت‌های فرانسوی و انگلیسی اعزامی به ایران بر سر کسب اطلاعات و نفوذ در دربار و گرفتن امتیازات رقابت شدیدی در طول ۳۰۰ سال گذشته وجود داشته است، اولین گروهی که به ایران پا گذاشتند و اروپا را به مردم ایران شناسانیدند مبلّغین فرانسوی بودند در آن زمان چند نفر پرتغالی و ایتالیایی نیز مانند فرانسویان به ایران آمدند، این مبلّغین در تحت حمایت سلاطین صفویه در اصفهان اقامت گزیدند و شاه عباس بزرگ به‌ویژه با ملاطفت آنها را پذیرفت و جانشینانش نیز از مساعدت به آنها دریغ نکردند. در بین مبلغینی که امید داشتند ایرانیان تازه مذهب را (شیعه) به تغییر مذهب وادارند، یسوعی‌ها، کبوشین‌ها و کشیشان عبدالاحد، بیش از همه جدّ داشتند. لیکن از پیشرفت نکردن تبلیغاتشان ناامید شده، به‌علاوه از ترس محمود افغان که بر ایران غلبه کرد و سلسله صفویه را منقرض ساخت از تبلیغ دست برداشته در اواخر قرن هفدهم ایران را ترک کردند. مدتی بعد نام این کشور بزرگ دوباره مردان سیاسی و علمای اروپا را به خود متوجه ساخت. از میان رجال اروپا که چشم به ایران دوختند ناپلئون بیش از همه بدان تمایل جست. ناپلئون کبیر می‌خواست شاه ایران را با اندیشه خود که حمله بردن به مستعمرات بریتانیای کبیر (هندوستان) باشد همراه سازد، این اندیشه شاه ایران را بیش از پیش خوشحال می‌ساخت، چه می‌تواست از این کشور توانا همه نوع مساعدت بخواهد و ناپلئون هم

(ژنرال ژوبر) را به ایران فرستاد که هم ارتش ایـران را سـر و سـامان دهـد و هـم بـا فتحعلی‌شاه عقد اتحادی ببندد.

شرح اعزام هیأت‌های پی‌درپی و رقـابت‌های پـنهان و آشکـار بـین هـیأت‌های انگلیسی و فرانسوی توطئه‌ها، حتی مسموم کردن بعضی از اعضا و غیره ـ پول پخش کردن ـ رشوه دادن ـ فریب و نیرنگ برای جلب نظر درباریان قاجار که بالاخره هیأت کارآمد و با پشتوانه ژنرال گاردان را در میدان سیاست شکست دادند و صـحنه بـرای اعمال نظرات سرجان مالکم انگلیسی بلامنازع ماند. جزء هیأت‌های سیاسی اعزامـی روسی ـ انگلیسی ـ فرانسوی همه نوع تخصص وجـود داشت از کـارشناس مسـائل جنگی و اسلحه‌شناسی تا نقشه‌بردار و زمین‌شناس و جـاسوس و نـقاش و مـعمار و پزشک و سیاستمدار و نویسنده و مورخ و فالگیر و مـنجم و تـاجر و زبـان‌شناس و باستان‌شناس و جامعه‌شناس تا فواحش و غیره. از جمله یکنفر نقاش هـنرمند بـه‌نام (کِست) به اتفاق یک‌نفر معمار ماهر به نام (اوژن فلاندن)، انتخاب شدند که این دو نفر مأموریت داشتند هر یک تحقیقات و کاوشهایی در باب ساختمانها و نقاشی‌های ایران کرده اطلاعات کاملی حاصل کنند. پس این دو نفر با تعلیمات کافی از طـرف وزیـر خارجه فرانسه عازم ایران شدند. ایندو مسافر لایق و عاشق علم و صنعت که مأموریت ایران‌شناسی و تحقیقات اجتماعی سیاسی هم در ضمن کارهای علمی داشتند از طریق عثمانی و با هدایت و کمک سفیر فرانسه در دربار عثمانی از رود ارس گذشته و بعد از دیدار اوچ‌کلیسا، از طریق مرزی ماکو به خوی و از خوی و تبریز و ملاقات با دولتمردان ایران در تبریز و عبور از قافلان کوه و زنجان وارد قزوین می‌شوند و مدتی اقامت و شرح مفصل همه مکانها و جای‌های طول راه از ماکو تا قزوین را با تصاویر فوق‌العاده جالب تهیه می‌کنند و با احترامات وارد تهران می‌شود و بخش مفصلی از کتاب چندین جلدی او شرح بناها و اماکن، خارجیان، عادات و رسوم و نحوه زندگی و گـذران مـردم در پایتخت است و بالاخره روز ۲۵ آوریل ۱۸۴۰. م. وارد اصفهان می‌شود و مشاهدات خود را در سفرنامه پر طول و تفصیلش چنین آغاز می‌کند:

ورود به اصفهان

کم‌کم به اصفهان نزدیک شدیم، از رنگ آبی کبود و مه آلودش دریافتم که بایستی شهری بسیار مطبوع باشد، باید وسعتش زیاد باشد اما کم ارتفاعی ابنیه‌اش مانع است کـه

سطحش کاملاً مشخص گردد، در بین این بناها، چندین گنبد و مناره کاشی‌کاری شده سر برفراشته‌اند ـ درختان زیاد و سبزش به او حالت خاصی داده که تا دامنه کوههای زمخت و عجیب ادامه دارند، خورشید اشعه خود را به گنبدهای مساجد می‌افکند و مانند آیینه انعکاسش در تمام شهر گسترده می‌شود، اصفهان در نشیب رستم کوه قرار گرفته است از محلی که ما می‌گذشتیم تا حصار شهر، کمی زراعت و خرابه‌های دهات، مهاجرت اهالی را ثابت می‌نماید. دو ساعت در راه بودیم تا به اولین دروازه شهر رسیدیم، دم دروازه عده‌ای بی‌شمار از اهالی انتظار ما را می‌کشیدند، همچنین عده‌ای افسر و نسقچی‌های شاه یا جارچی‌ها با قباهای دراز سرخ رنگ و خالدار و عمامه بزرگ که از شال قرمز رنگ ترتیب داده شده منتظر ما بودند. چون مراسم استقبال انجام گرفت، به دو صف شده و در جلویشان نسقچی باشی به‌راه افتاد، ایشان پیوسته برای ما راه را باز می‌کردند.

شاه در اصفهان

وقتی ایلچی فرانسه، یعنی هیأت سیاسی اعزامی فرانسه به دربار ایران بـه زنـجان می‌رسند و قاصد به تهران اعزام و ورود خود را اعلام می‌دارند و طبق معمول درخواست تعیین زمان شرفیابی به حضور شاه می‌نمایند ـ قاصد خبر آورد که شاه به دلایلی چند عازم اصفهان است. سفیر فرانسه که فلاندن و کست و سایرین همراه او بودند با همه هدایا و تشریفات به قصد دیدار شاه و مذاکره و جلب نظر او از فرانسه آمده بودند، مدتی حیران می‌مانند ولی وبا کسب این اخبار که مدتی پیش در اصفهان سرکشی‌ها و طغیانهایی روی داده و شاه مجبور شد به آن شهر بشتابد تا یاغیان را سرکوب و شورش را فرونشاند، تحلیل چنین شد که شاید شاه را بشود در اصفهان ملاقات نمود به همین ترتیب هیأت فرانسوی وارد اصفهان گردید.

اولین مشاهدات در اصفهان

پس از اینکه از دروازه اول گذشتیم به خیابانی مطوّل و مشجّر وارد شدیم. در دو طرف این خیابان دیواری سرتاسر کشیده شده که پشتش باغهای میوه است و شاخه‌های درختان از بالای دیوار به طرف خیابان سربرکشیده بودند. از حالت درختان دانستیم که بهار اصفهان مدتی است شروع شده است.

مسجد بابا سوخته

باید بگویم که چون هر ناحیه را که پای می‌گذاشتم و آنرا خراب و ویران می‌دیدم سخت به حیرت درماندم. در وسط این خیابان مسجد کوچکی است که به‌نظر من یک نوع جواهر حقیقی ایران آمد. این مسجد را بابا سوخته می‌نامند و وجه تسمیه‌اش معلومم نشد، نه تنها گنبد و مناره‌هایش در کاشی مستغرق است، بلکه وجوه و اطراف مسجد هم از بالا به پایین به همین وضع می‌باشد. امروزه این کاشی‌ها بسیار نفیس و اهمیتی به‌سزا دارند. هم‌چنین حاشیه‌ای دارد که خطوطش سفید و بر زمینه سبز نوشته شده است. مناره‌اش فوق‌العاده به‌نظر شیوا و پسندیده می‌آید. و از توده مارپیچ‌های سبز و سفید تشکیل می‌گردد که در فواصلشان کاشی‌های آبی به کار رفته است. به طور قطع این مسجد از قشنگ‌ترین بناهای اصفهان و در واقع باید گفت سلاطین صفوی می‌خواستند که شهر اصفهان را از حیث مساجد، رونق و شکوهی عظیم دهند در ساختمان این مسجد هم مجاهدت کافی به خرج داده‌اند.

دروازه شیرها

پس از عبور از کنار این مسجد به دروازه دیگری که در امتداد این خیابان است رسیدیم، به دو طرفش، دو شیر بزرگ مرمری قرار داده‌اند و در حقیقت شهر از این نقطه شروع می‌گردد پس از طی چند قدم و عبور از چهارسوقی تقریباً نیمه تاریک و مقّر چند سرباز به اولین خیابان شهر وارد شدیم. این خیابانی مسقّف بود که چند قدم به چند قدم سوراخی به سقف داشت و از آنها آسمان مشاهده می‌شد. این محله به نظر ما غیرمسکونی آمد زیرا در موقعی که اسبان از کنار جاده می‌گذشتند، پیوسته دیوارها شروع به ریختن نموده گرد و غباری پدید می‌آوردند.

بازارها

از چند دکان بایر و خرابه معلوم گشت که این محل انتهای بازار است چه هر چه بیشتر آمدیم بر تعداد دکانها افزوده می‌شد، سرانجام به قلب بازار رسیدیم، کلیه دکان‌ها بسته بود که معلوم می‌شد روز عید یا تعطیل عمومی است، پی‌درپی از دهنه‌های بازار گذشتم و عاقبت به انتهای دیگر بازار رسیده وارد صحن وسیعی شدیم که در منتهی‌الیه مقابلش مسجدی بسیار زیبا و مزین از کاشیها برقرار و در طرف دیگر این صحن قصری بلند با ایوان ستون‌دار مشاهده نمودیم.

میدان

این صحن را میدان شاه و مسجد را هم مسجد شاه یا مسجد جمعه و قصر را شاه‌عباسی می‌خوانند. اکنون به بهترین ناحیه اصفهان یا محل شاهی وارد شده‌ایم زیرا شاه عباس و اعقابش تمام طلای ایران را در این نقطه به مصرف صنایع ایران رسانیدند.

جارچی‌ها در جلو و ما بدنبالشان از بازاری که به بازار مسگرها معروف است گذشتیم، از محله به محله، کوچه به کوچه گذشته وارد خیابانی که بین همردیفانش رتبه اول را حائز و یکی از بهترین امکنه است وارد شدیم آنرا چهار باغ می‌نامند. چهار ردیف درختان چنار کهن دارند و از پنج خیابان طویل تشکیل گردیده که امتدادشان دیده نمی‌شود در وسط خیابان میانی جوی آب روان است که هر چند قدم به قدم به حوض بزرگ ریخته و تشکیل آبشارهایی می‌دهند بهر طرف این حوض‌ها کلاه فرنگی‌های زیبا با نقاشی‌ها یا کاشی‌کاری‌ها قرار گرفته است و مابینشان باغهای وسیعی است که درختان به بالای دیوارها سر بر کشیده و بر عظمت و زیبایی این خیابان می‌افزاید به‌علاوه هر طرف دهنه دهنه است که متصل به هم و تا آخر خیابان ادامه دارد.

خیابان‌ها و پلها

تقریباً وسط این خیابان مسجدی ساخته شده که کاشی‌هایی به هزاران رنگ مختلف دارد. کاشی‌های آبی مناره‌هایش از میان برگ‌های چنار که بر روی زمین سایه افکنده مشاهده می‌گردد. قریب نیم ساعت راه پیمودیم تا به انتهای دیگر خیابان رسیدیم و از زیر دروازه‌ای کنگره‌دار که روزنه‌هایی کوچک داشت عبور نمودیم دو مرتبه از راه وسیع و طولانی که بین دو دیوار پیش می‌رفت گذشتیم، در این وقت از دهانه‌هایی باز که فاصله به فاصله قرار داشت زنده‌رود را مشاهده نمودیم. این جاده پلی است در روی روخانه کشیده شده. در انتهای پل، صفی از پیاده نظام به ریاست سرتیپی ایستاده بودند این صف از وضع لباس که عده‌ای اروپایی و عده‌ای با لباس ایرانی بودند، مورد توجه قرار گرفتند و چون از جلوشان گذشتیم با اسلحه به ما سلام دادند، موزیکشان هم که آهنگ جنگی ولیکن کمی ناهنجار به نظر می‌آمد شروع به نواختن نمود.

چادرهای شاه

به اولین محلی که رفتیم کنار زاینده‌رود و محل چادرهای شاه بود. چادرهای سفید سربازان به ترتیب زده شده در بینشان چند چادر مجلّل و بزرگ دیده شد که اختصاص

به وزراء، افسران درباری، خانم‌ها و امرای همراه شاه داشت. شاه در وسط قشون و به قصر کوچکی که در کنار رودخانه ساخته شده منزل گرفته و می‌تواند به‌خوبی از این قصر قشون و شهر را تماشا کند. از وضع اعمال و حرکات سربازان دانستم که بیشتر با رویه اروپایی کار می‌کنند. توپچی باشی، توپهایش را مرتب کرد و پاسداران شمشیر به‌دست نگهبانی می‌کردند. اسبها در عقب و وسط چادرها بسته شده و انبار کاه و جو با زبردستی و مهارت ساخته شده بود. پشت سر توپخانه، سوار سکونت گرفته، در سمت چپ قصر شاه پیاده نظام چادرش را به زیر درختان برپا ساخته و هر صنفی به توسط رنگی خاص از دیگران تمیز داده می‌شود. قراولان مخصوص شاه با لباس سرخ در ردیف اول ایستاده بودند.

شورش لوطی‌ها در اصفهان

چنانکه قبلاً گفته شد شاه به عللی چند به اصفهان مسافرت نموده و از همه مهم‌تر شورش و نافرمانی بود که از چندی پیش در این شهر رو به قوت گذاشته که نه تنها زندگی و اموال اهالی را دچار خطر ساخته بلکه اساس سلطنت را نیز متزلزل گردانیده است. در ایران مجتهد بزرگ و پیشوای مذهبی احترامی عظیم دارد. کم‌کم در اثر قدرت کورکورانه و غرور از ثروتهای بی‌دردسر استفاده کرده طرحی ریختند تا به کلی از زیر قدرت شاه شانه خالی کنند. برای نیل به مقصود، شورشیان را با زور پول اجیر کرده به زیر پرچم خود آوردند، این شورشیان را لوطی می‌نامند.

در بدو امر، پادگانی کوچک در اصفهان تشکیل داده خود را مخالف حکومت قلمداد نمودند هیچ قدرت و قوتی نمی‌توانست جلوی ارادهٔ آنها را بگیرد به زور هر چه را می‌خواستند از اهالی می‌گرفتند، با سرنیزه به بازار حمله‌ور شده تجار را به پرداخت مالیات به آنها وادار می‌ساختند، کسانی راکه مقاومت می‌کردند خانه و اموالشان را تاراج و زن و اطفالشان را با خود می‌بردند با این اعمال شنیع و وحشیانه، شوهران و پدران را از خود رنجیده‌خاطر ساختند، زورشان تنها در اثر بزدلی و هراس مردم اصفهان بود.

اصفهانیها با اینکه از قدرت مجتهد هراس داشتند، چندین مرتبه به پایتخت شکایت نوشتند اما بی‌حسّی مشرقیها و بی‌کفایتی حکومت، آنها را به حال خود گذاشت در نتیجه مدت چند سال اهالی اصفهان خسارت کلی دیدند شاه ناچار شد رفع این غائله را بنماید، یعنی شخصاً به اصفهان آید تا شرّ این جنایتکاران را از سر اهالی کم نماید،

شورشیان در اثر لاقیدی شاه در بدو امر ایستادگی کرده، دروازه‌ها را بستند و نگذاشتند شاه به شهر وارد شود. مجتهد از عاقبت کار خود ترسید و پیش از اینکه کار به جای نازک برسد دستور دارد دروازه‌های شمالی را گشوده خود و اتباعش گریخته به کنارهٔ جنوبی زاینده‌رود رفتند تا زنده‌رود میان آنها و قشون شاهی، حایل باشد. اما عده‌ای از شورشیان باقی ماندند که شاه دستور داد درباره هر یک تحقیقات کاملی بشود.

شرفیابی به حضور شاه در اصفهان

سه روز از بدو ورود ما به اصفهان گذشت. تشریفات رفتن به حضور شاه مهیا گردید، منجمین مدتی وقت خود را مصروف داشتند به اینکه چه لحظه‌ای موقعیت دارد. سرانجام پس از سه روز، یعنی روز چهارم برای این کار معین شد و روز هشتم آوریل ۱۸۴۰ م. موفق به زیارت پادشاه گشتیم. اسبان شاه برای شکوه و تشریفات و بردن، آمدند ـ در جلوی سربازان غلامان و نسقچی‌ها به حرکت درآمدند و ما را به سوی چادری که برای پذیرایی تهیه شده بود عزیمت دادند، در دم عمارتی که مجاور قصر شاه و آیینه خانه نامیده می‌شد، ما را پیاده کردند، در اینجا وزیر امور خارجه میرزاعلی جوان ۲۲ ساله که فرانسه را به‌خوبی صحبت می‌کرد از ما پذیرایی شایان نمود، چون نباید در حضور شاه صرف چای و قلیان شود این محل را بدان اختصاص داده بودند. قریب نیم ساعت در قصر آیینه[۱] استراحت کردیم و پی‌درپی چای و قلیان و قهوه اعلی آورد و برد شد. وزیر خارجه اطلاع داد که شاه منتظر ماست و به همراهی او به قصر کوچک هفت دست رفتیم. از قصر آیینه خانه تا هفت دست دالان طویلی است که سرتاسرش را افسران، میرزاها، غلامان و فراشان به صف ایستاده بودند، در جلو، رئیس تشریفات یا ایچ آغاسی و از پشت سر او ما به حرکت درآمدیم.

به باغی وارد شدیم که درختان متعدد و زیبا داشت و از بین دو صف سرباز گذشتیم به سوی قصر روان گردیدیم، در ته باغ ایوانی دیدم که شاه در آن سکونت داشت اما، ما نتوانستیم او را ملاقات نمائیم، گرچه مسافتی بعید با او داشتم ولیکن برحسب دستور تعظیم غرّایی کرده و دوباره کمی جلوتر هم این عمل تکرار شد. با طمأنینه به سمت مقر شاه روان گشته از پله‌ها بالا رفته وارد عمارت شدم، از اینجا شاه به‌خوبی دیده می‌شد.

۱ـ قصر آیینه خانه و قصر هفت دست متأسفانه در اواخر عهد قاجار عمداً خراب و نابود گردید.

ایرانیها همگی به تعظیم درآمده بزانو افتادند، ما هم احترامات را بجا آورده به‌حضور قطب عالم، مفتخر گشتیم. هر یک برای خود جایی ترتیب داده، در برابرش ایستاده، دو تعظیم دیگر نمودیم، در این وقت رئیس تشریفات، علت حضور را در چند جمله مختصر و کوتاه بیان کرده. شاه به سفیر اجازه نشستن داد ولیکن ما همگی ایستادیم.

تالاری که اکنون در آن هستیم کوچک اما از نقاشی‌ها و زرنگارها سرتا پا تزیین گردیده و جوی کوچکی از وسطش می‌گذرد که در وسط تشکیل حوضی را می‌دهد، در ته تالار صفه‌ای است که با چهار پله بدان می‌رسند، این صفه، شاه نشین کوچکی است که نقاشی‌های زیبا دارد. با سه پنجره با میله‌های آهنی کوچک بدین تالار روشنایی می‌رساند.

محمدشاه در این شاه نشین بر روی تختی از عاج و خاتم‌کاری و تزیین از طلا نشسته بود لباس قیمتی، ردنکت کوچکی از پارچه کشمیر سرخ تکمه‌دار در تن و رویش کمربند محکمی بسته بود که نشانی درخشان از سنگهای قیمتی به آن آویزان بود. حواشی لباس مرواریددوزی شده و همین‌طور سر دست‌ها و سر دوشی‌هایش از نقش‌های مرواریددوزی شده تزیین گشته بود. بر سر کلاهی از پوست بره سیاه داشت که علامت سلسله قاجار است، به دور این کلاه حاشیه‌ای از الماس‌های بزرگ که نوکش دانه الماسی قرار داشت. دیگر هیچ تزییناتی زیور خود نکرده بود. به نظر ما جوانی آمد خوشگل ولیکن کم فصاحت و وجاهتش بر زور و تواناییش می‌چربید. در برابر او دو شاهزاده در تالار ایستاده خدمتش را می‌نمودند. تشریفات و وضع مجلس چنان می‌نمود که سفیر باید صحبتی بکند و چون آغاز سخن کرد مترجم فرانسوی که فارسی می‌دانست، برای اینکه مطبوع شاه گردد این سخنان را با آب و تاب ترجمه می‌کرد و آنها را شاخ و برگ می‌گذاشت. محمدشاه به‌طور اختصار ولی با وضعی کاملاً مطبوع و دلپسند جواب گفت که چنین مستفاد می‌شد، خوشحال است. سپس سفیرنامه‌هایش را به شاه تقدیم کرد این بسته از یک پوست گوساله دباغی شده بسیار زیبا که شاخ و برگهایی رنگی و طولانی در آن به‌کار رفته و در کیسه‌ای کوچک ابریشمی و مطلا جا داشت تشکیل می‌گردید. یکی از منشیان بسته را از سفیر گرفته از پله‌ها بالا رفت و دو دستی به جلوی پای شاه گذاشت.

اراضی اصفهان و زاینده‌رود

اراضی اصفهان را چندین جویبار به‌ویژه رودخانه زاینده‌رود مشروب می‌سازد آب رودخانه در تمام فصول به‌ویژه تابستان کم است. پهنای رودخانه زیاد و نقطه به

نقطه‌اش از حیث عرض متفاوت می‌باشد. در زمستان باران و در تابستان ذوب برف‌ها از داخل دیوارهایش بریده مُضرّس‌هایی تشکیل می‌دهند. زاینده‌رود مسافتی چهار صدهزار متری می‌پیماید و به سرعت از دامنه کوههای لرستان سرازیر شده از نزدیک اصفهان گذشته در شن‌های بیابان یزد ناپدید می‌گردد.

ایرانی‌ها برین عقیده‌اند که پس از پنهان شدن آب زنده رود، در اراضی کرمان دوباره ظاهر می‌شود و به دریای هند می‌ریزد، لیکن هیچ دلیلی برای ثبوت این ادعا ندارند.

آمار

جمعیت اصفهان از دویست سال قبل، روز به روز رو به نقصان گذاشته ولی ششصد هزار نفری را که سیّاحان قرن ۱۷ بدو نسبت داده‌اند، راست می‌آید. اما امروز با این وضع سرشماری کردن اهالی‌اش مشکل به نظر می‌رسد. معهذا شاید در حدود یکصد هزار نفر نفوس داشته باشد ولیکن به چند دلیل نمی‌توان اصفهان را سرشماری نمود. تغییر مکان، کوچ‌ها که سبب می‌شود مهاجرت معمول انجام گیرد، بدبختی و فشار و فرار از مالیاتهای گزاف فرماندار، در اثر نداشتن آمار رسمی. وقتی خواسته‌اند آماری به دست آورند از تعداد کشتار روزانه گوسفند، حساب تخمین جمعیت را می‌نمایند. ولیکن این حساب هم درست در نمی‌آید، زیرا ایرانیها گوشت کم می‌خورند که در اثر فقر عمومی است و بیشتر نان و لبنیات و سبزیجات می‌خورند.

ظاهر خانه‌ها

در ایران در حقیقت خانه‌ها یا نواحی متروک، قسمت شایان توجهی ندارند، اما مانند ممالک ما هم (اروپا) مناظری غمگین و گرفته نشان نمی‌دهند ـ منازل به کوچه‌ها جلوخان نداشته و عاری از هر زینت خارجی هستند. تمام شکوهشان در داخل است که از نظر عابرین به‌وسیلهٔ دیوارهایی پنهان می‌گردد. روی همین اصل است که به سیّاحان اشتباهی دست داده، تصور کرده‌اند، خانه‌ها عموماً ویرانند، به علاوه در وقتی که به اصفهان نزدیک می‌شوند، به مجرد مشاهده مساجد زیبا و هزاران گنبدهایِ بازارها و عده بی‌شماری قصور یا بناهای عمومی به سهولت به خطا می‌افتند اما همین که پایشان به شهر رسید و به تفحص پرداختند، نقصان جمعیت به آنها می‌فهماند که از اواخر دوره صفویه، این شهر رو به اضمحلال گذاشته است.

بناها و مساجد اصفهان

ابنیه قابل توجه ایران جدید بیشتر در اصفهان است که اغلب مساجدند، اگر بخواهند تقدّس و تعصّب مذهبی ملل شرقی و غربی را، از مخارجی که جهت زیبایی امکنه مذهبی و مقدسه، صرف کرده‌اند، قضاوت نمود، نمی‌توان درباره هیچ کدام رأی صریح داد و گفت ملل شرقی از غربی‌ها مقدس ترند. در اروپا بسیاری از قصور شاهان، موزه‌ها، مهمانخانه‌های شهر و منازل مخصوص از جهت معماری و تزیینات متعدد، با معابد عیسویان که به طرز گوتیک یونان است رقابت می‌کند. مسلمین به عکس ملل غربی که نه تنها معبد زیبا می‌سازند بلکه به ساختن قصور، موزه مهمانخانه و منازل هم توجه دارند، فقط شهرت گنبدهای بزرگ و زیبای مساجد، به‌علت مهارت و ابداع در ساختمان و زینت مساجد در چشم بیننده اثر جاویدان دارد. در بیشتر شهرها گنبدهای بزرگ و زیبای مساجد که در وسط دو منار قرار گرفته‌اند به تمام شهر مُشرفند، گمان نمی‌کنم هیچ چیز به این ابهت باشد که مؤذن به سر منارِه‌ها رفته مردم را با صدای بلند دعوت به عبادت خدا نماید.

هنرهای زیبا در ساخت مساجد

در مساجد، سنگهای پارسی، رخام مصری، خارای قرمز، ستونهای زیبا با رنگ سبز یا سماقی، سر ستونهای مطلایی و متحجر، شاخ و برگها و نقوش به‌هم پیچیده به سبک عربی[1] که خطوط و کلماتی از قرآن را با بهترین طرز بر روی ستون‌ها نوشته‌اند، مشاهده می‌شود. سقف‌ها با مقرنس کاری‌های طلایی، طاقهای به سبک عربی و هلال‌های به سبک رومی، مساجد را تزیین داده‌اند. سرانجام باید گفت فکر پرستش خدا بر کلیه افکار دیگر برتری جسته و باعث این تزیینات گردیده است.

تجار خارجی در میدان

قسمت اعظم میدان شاه را اکنون تجار خارجی که تجارت مأکولات یا تجارت‌های موسمی می‌نمایند اشغال نموده‌اند. این محل یک نوع بازار دائمی است که بیچارگان و

۱ـ سبک عربی اشتباه است و ترجمه غلط از کلمه ARABESQE می‌باشد و آرابسک در حقیقت تبدیل ظریفی از خرطوم فیل است که با توجه به ممنوع بودن تصویر موجود جاندار انسان و حیوان در مساجد مسلمانان به شکل پیچ و شاخه‌های گلهای پیچشی درآمده است که در اسلیمی‌ها و ختائی‌ها و کاشی‌کاری‌های به کار می‌رود.

فقرا، لباسهای کهنه و کم قیمت خود را جهت فروش بدان محل می‌آورند. در این بازار کهنه‌چینان ـ دواتگران، میوه فروشان و غیره چادرهای بزرگ برپا کرده‌اند و به زیر این چادرها، تکه‌های قالی یا حصیر پهن است و بر رویش لباس مردگان، اسلحه کهنه زنگ‌خورده، زین‌ها فرسوده، خیار، انگور، میوه‌های خشک و بسیاری چیزهای دیگر است که کُپه شده‌اند.

صنوف مختلف در میدان

کمی دورتر از کهنه‌فروشان مال‌داران یا شترداران‌اند، که سعی دارند اوصاف اسب‌ها و شتران را از حیث قوت و جسوری و غیره، پیوسته جهت مشتریان با آب و تاب نقل بنمائید. در طرفی صدای چکش نعلبندان شنیده می‌شود که مشغول نعلبندی اسبان یا شترانِ چاروادارنند که متّرصد عزیمت‌اند اما مانند ممالک ما (اروپا) بوی تعفن از سوختن استخوان به وقتی که آهن گذاخته بر سُم حیوان را می‌گذارد، استشمام نمی‌شود. در ایران و به‌طور کلی در مشرق زمین نعلبندی سرد می‌کنند و باید قاعدتاً این طرز خوب باشد چه به‌ندرت دیده شده که اسب یا قاطری امراض پایی داشته باشد.

داروفروشان

در میان این میدانِ خروشان، چندین دکان چادری وجود دارد که محل اطباء و نویسندگان است. اکنون داروفروشان هم در این محل سکنی گزیده و داروهایی را که مهیا ساخته‌اند به فروش می‌رسانند. بیشتر داروها را به فکر این‌که امراض را بکشد به مریض می‌خورانند. این‌ها کم‌ترین بویی از طبابت نبرده‌اند اما باید گفت که در ایران کم اشخاص پیدا می‌شوند که من‌حیث‌المجموع عامی نباشند.

آشپزان

نزدیک این محل آشپزان مشغول طبخ بوده و پیوسته سیخ‌های کباب را بر روی اجاق کوچکی که دائماً طرق و طروق می‌کند قرار می‌دهند، در این مهمانخانه‌هایی که در هوای آزادند از هر قبیل خوردنی موجود است از جمله پلو، گوشت گوسفند کباب شده، خیارها یا سالاد که به ماءالعسل آمیخته شده، خرما، انگور، خلاصه با مخارج کمی می‌توان غذای لذیذی تهیه کرد.

نقّالان و مدّاحان

در گوشه‌ای دراویش به مدح علی مشغولند و نقالان قصاید و غزلیاتی از دیـوان حافظ، گلستان سعدی (شاهکارهای سعدی) و شاهکارهای فردوسی رستم و سهراب (هرکول یا رولاند[۱] ایرانیها) را می‌خوانند. در وسط میدان فروشندگان و خریداران به این طرف و آن طرف رفت و آمد می‌کنند و همهمه و غوغا برپا است، دکه‌ای که مـیز تحریر ممیّز یا پاسبان یا داروغه این میدان است، قرار دارد به دورش فراشان جـمع و اشخاص دون همت و کسانی را که مزاحم مردم شوند مجازات می‌کنند.

مالیات و درآمد

این نوع بازار که در هوای آزاد است متعلق به کسبه بیچاره‌ای است که وسـایل و قدرت اجاره کردن دکان را ندارند. معهذا امکنه این بازار مجانی نیست و تماماً جهت بساطی که پهن می‌کنند، اجاره می‌پردازند. گرچه تا یک شاهی هم کرایه می‌دهند، ولی روی هم رفته عایدات این میدان روزی چهل ـ پنجاه فرانک است. این مالیات به نفع مسجد شاه و یکی از بهترین عایدات می‌باشد، چه کسبه که در این محل کار مـی‌کنند زیاد متمول نیستند و بعلاوه به‌علت کمی اعتمادی که به آنها دارند، اخذ کنندگان مالیات هر روز یا چند روزی کمتر از یک هفته کرایه‌ها را دریافت مـی‌دارنـد. در شب کـلیهٔ بساط‌اندازان، اثاثیه خود را برچیده به دورش چادر می‌زنند و آنها را بـه مـحافظین و پاسبانان نمی‌سپارند.

خرابه‌های میدان

در پیش‌تر، دورتادور میدان شاه همه مغازه بود، لیکن امروز به نصف رسیده و تعداد کسبه دورگرد و بساط پهن کن رو به افزایش است و نیز مقدار زیادی از خود میدان بایر است که مالداران، مالهای خود را در آن به جولان درآورده، نمایشاتی از قبیل یورش و غیره می‌دهند تا چابکی، سختی یا تیزی اسبان خود را جلوه‌گر ساخته و برای فروش و تعریف دلایلی عینی ارائه دهند.

۱ـ قهرمانان افسانه‌ای یونان باستان

جیمز موریه انگلیسی (۱۷۸۰-۱۸۴۹ م.)

Jamis Murrier

در مدت سلطنت طولانی فتحعلی‌شاه قاجار که ایران تحت فشار شدید انگلیسها، روسها و فرانسویها قرار گرفت، و ناپلئون می‌خواست پایگاهی برای حمله به هند از طریق ایران بیابد در سال ۱۸۷۰ میلادی برابر ۱۲۲۲ هجری میرزا رضا قزوینی را به عنوان سفیر ایران به فراسنه گسیل داشت و بدین گونه او یکی از نخستین کسانی شد که بسیاری از پرسش‌ها را مطرح ساختند که گاهی ناشی از هوشمندی و چه بسا کنجکاوی ایرانی بود این رشته پرسش‌ها در کتاب حاجی بابای اصفهانی نوشتهٔ جیمز موریه انگلیسی که نخستین چاپ آن در سال ۱۸۲۴ در لندن منتشر شد مندرج گردیده است.

سابقهٔ تاریخی

سرجان ملکم از طرف حکومت هند با پول فراوان و همراهان و مشاوران ورزیده به دربار فتحعلی‌شاه اعزام گردیدند تا نفوذ فرانسه را ریشه‌کن نمایند و از امضای پیمان مبنی بر اتحاد بین ایران و فرانسه جلوگیری کنند که موفق هم گردیدند و در نتیجه سفر هیأت ژنرال گاردان فرانسوی فرستادهٔ ویژه ناپلئون به دربار ایران با شکست روبرو و به فرانسه عزیمت نمود. اما سال بعد شاه ایران سفیری به انگلستان گسیل داشت که به همراهی منشی سفارت انگلیس در تهران به نام جیمز موریه همراهی می‌شد. کتاب حاجی بابا در سال ۱۹۱۵ میلادی توسط میرزا حبیب دستان اصفهانی از متن فرانسه

ترجمهٔ و در کلکته به فارسی منتشر شد ولی در آن ترجمه نامی از جیمز موریه برده نشده است. میرزا حبیب از اهل قریه «بِن» بود و تحصیلات خود را در اصفهان و تهران و بغداد انجام داد در سال ۱۲۸۳ به جرم «دهری» بودن و در اصل به‌علت هجویه‌ای که در حق محمدخان سپهسالار صدر اعظم وقت ساخته بود از تهران نفی بلد شد و به استانبول رفت و از اعضای انجمن معارف عثمانی گشت و در سال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۵ در (بورسا) درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

اما از نویسندگان فرنگی که در سرگذشت حاجی بابا در او مؤثر واقع شده و او را وا داشته است اثر دیگری به‌صورت مجموعه‌ای از داستانهای مجزا، برای شناساندن ایران منتشر کند، کنت دوگوبینو نویسنده و مأمور سیاسی معروف فرانسه است که دو بار، یکدفعه در سال ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ و دومی از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۳ مأموریت سیاسی از جانب دولت ناپلئون سوم امپراطور فرانسه در ایران عهد ناصرالدین شاه قاجار داشته است.

کنت دوبینو در کتاب «افسانه‌های آسیائی» خود می‌گوید: افسانه‌های آسیایی را در مقابل کتاب حاجی بابای موریه انگلیسی و برای تکمیل آن نوشته است. کنت دوگوبینو می‌نویسد: جیمز موریه بهترین اثری راکه در مورد خلقیات یک ملت آسیایی می‌توان نوشت به‌وجود آورده است. از کتاب حاجی بابا و حاجی بابای اصفهانی ترجمه‌های گوناگونی وجود دارد و دربارهٔ آن تحقیقات فراوان صورت گرفته و نظرات صاحب‌نظران هم درباه آن مختلف است.

نظر سیدمحمدعلی جمال‌زاده

جمال‌زاده به این نتیجه رسیده است که: ترجمهٔ این کتاب با آن عبارات شیرین و پخته و ممتاز و مشحون از لطایف ادبی جز به قلم میرزا حبیب اصفهانی انجام نگرفته است و با پیدا شدن اخیر عین ترجمه به خط میرزا حبیب در عثمانی به ویژه مقدمهٔ کوتاهی که خود مترجم بر آن نوشته است. دیگر شبهه و تردیدی باقی نمانده که این کتاب را میرزا حبیب خود از ترجمهٔ فرانسوی آن به فارسی درآورده است.

ایرج افشار

می‌نویسد موریه و کتاب حاجی باباکتابی است که آن را جیمز موریه به قصد انتقاد از ایرانیان و نمودن جهات زشت آداب و رسوم ایرانی به‌رشته تحریر کشیده است.

جیمز موریه اصلاً از مردم فرانسه و تبعهٔ انگلیس بود. وی در سال ۱۱۹۴ هـ ق برابر ۱۷۸۰ م. در ازمیر به دنیا آمد و در آنجا با آداب شرقی و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد. پدرش که کنسول انگلیس در استانبول بود او را هم وارد خدمت وزارت امور خارجه انگلستان کرد. موریه به اتفاق سِرهارفورد جونز، سفیر فوق‌العاده انگلیس به سمت منشی سفارت در سال ۱۲۲۳ هـ ق به ایران آمد و در ۲۸ ذیحجه آن سال وارد تهران شد. وی در دو نوبت و مجموعاً بالغ بر شش سال به سمت منشی‌گری سفارت انگلیس در ایران ماند و در ایامی که سفیری از آن دولت در تهران نبود نیابت سفارت را عهده‌دار می‌شد و در عقد عهدنامهٔ شومِ گلستان و تعیین خطوط مرزی جدید ایران و روس و امضای معاهدهٔ شوم ایران و انگلیس مستقیماً دست داشت.

موریه در مدت اقامت خود در ایران، اخلاق و آداب ایرانیان به‌خصوص سران و بزرگان دولت را به‌خوبی آموخت و مخصوصاً در سفر دوم خود با سِرگوراوزلی، سفیر انگلیس که با میرزا ابوالحسن خان ایلچی ایران و هفت تن ایرانی از طبقات مختلف، ناظر، آشپز و جلودار و فراش، همراه و معشور بود، با صحبت‌ها و شوخی‌ها و مجادلات این گروه و با قصه و سرگذشتها و خاطرات آنان از نزدیک آشنا شد و در این مسافرت فرصتی یافت که مطالب زیادی برای سفرنامه‌ها و داستانهای خود فراهم آورد.

کتاب حاجی بابای اصفهانی: غریب به ده سال پس از مراجعت آخری موریه از ایران یعنی در سال ۱۸۲۴ م. برابر ۱۲۳۹ هجری قمری در لندن منتشر شد و انتشار آن باعث گفتگوهایی در محافل ادبی گردید. کتاب حاجی بابا، به‌صورت قصه و داستان نوشته شده و نویسنده در تصویر شخصیتها و سرگذشتها به قدر کافی توفیق یافته است. در این کتاب فتحعلی‌شاه آن شهریار «در باطن صوفی و اهل حال و در ظاهر متشرع و اهل قال» با طمع و خست و تجمل دوستی و علاقه شدید به زنها و میل به شنیدن تملقهای دروغ درباریان و رعایت احتیاط به علما و وزیر اعظم «میرزا شفیع» با اندام نحیف و اخلاق کثیف، پسر سبزی‌فروش اصفهان «حاجی محمدحسین امین‌الدوله» با هیکل درشت و کردار زمخت که «صندوقهای شاه را از طلا می‌انبارد و ظاهراً از خود را هم خالی نمی‌گذارد، سفیر فرانسه «ژنرال گاردان فرستادهٔ ناپلئون»، میرزا احمق (میرزا احمد حکیم‌باشی شاه) ملک‌الشعرا (فتحعلی‌خان صبای کاشانی) و میرزا فیروز (میرزا ابوالحسن خان کلانتر شیرازی) همه و همه... با مهارت و هنرمندی توصیف شده‌اند.

البته نویسنده و منشی سفارت انگلیس قصد نداشته است در کتاب خود از محاسن و

فضایل قوم ایرانی و عادات نیکویِ ایرانیان و مفاخر گذشته ایران سخن بگوید، ما هم انکار نمی‌کنیم که جیمز موریه در مطالعه و تحقیق از زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان به نکات قابل نکوهشی برخورده و از جمله می‌گوید (مداخل و رشوه‌بگیری یکی از ناخوشی‌های روساء و بزرگان ایران بوده) و یا «در ایران هم بزرگانی بوده و هستند که هیچ کمتر از یزید نبوده و نیستند و لباسِ ایمان ظاهری دربر کرده‌اند».

کتاب حاجی بابای اصفهانی که بارها در انگلستان چاپ و به غالب زبانها ترجمه گردید به عنوان راهنمای اخلاق و عادات ایرانی شناخته شده و سالهای سال مُعّرف صفات و اخلاق قوم ایرانی به‌ویژه اصفهانی نزد اروپائیان بوده و چه بسیار کسان که به قول «ادوارد برآون» از خواندن آن گمراه شده‌اند و همه ایرانیان را با آن صفاتی که موریه توصیف کرده، شناخته‌اند. مسلماً جوانمردانه نبوده است که خطایا و اشتباهاتی را که بیشتر فرع ساده‌لوحی و بی‌خبری مردم، طرز غلط اداره، فقدان وسایل تعلیم و تربیت و به طور خلاصه نتیجهٔ شرایط و عوامل محلی و سیاسی و بیشتر دامنگیر طبقات ممتاز و معینی بوده، سرکوفت ملتی بکنند و همه مردمان یک کشور را فاسد و تباه شده بدانند و ریشخند و استهزاء کنند. و چه باید گفت درباره سیاستمداران و نمایندگان رسمی آن ملل تربیت شده و متمدنی که برای پیشرفت مقاصد خود با دادن تحف و هدایا و وعده‌های راست و دروغ این صفات رذیله را در رجال نادان و از همه جا بی‌خبر این قوم تقویت کردند و با ایجاد فساد عمدی در دستگاه حاکمه و تحصیل امتیازات نامشروع و شوم، سرنوشت ملتی را تیره و تار نمودند.

وجه تسمیه کتاب

در وجه تسمیه کتاب باید گفته شود، موقعی که سِرهارفورد جونس، کشور ایران را به قصد انگلستان ترک می‌کرد (سال ۱۲۲۶ هجری قمری) شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه از او تقاضا کرد که دو جوان ایرانی را برای فرا گرفتن تحصیلات عالیه، همراه خود به انگلستان ببرد. یکی از آنها میرزا بابا افشار، پسر یکی از صاحب‌منصبان عباس میرزا بود که در سال ۱۲۳۴ هـ ق تحصیلات خود را در طب و شیمی تمام کرد و در سال ۱۲۳۵ هـ ق به تبریز مراجعت و به‌نام میرزا بابا حکیم‌باشی، در دستگاه نایب‌السلطنه و بعد نزد محمد شاه به شغل طبابت مشغول شد.

نفر دوم، محمد کاظم نام داشت و پسر نقاشباشی نایب‌السلطنه بود که برای فراگرفتن

فن نقاشی به انگلستان فرستاده شد. این جوان پس از هیجده ماه اقامت در لندن بـه بیماری سل درگذشت.

گویند محصلین ایرانی در انگلستان به‌علت اخلالی که جیمز موریه در کار تحصیل آنها می‌کرده از او دلخوشی نداشته‌اند و مخصوصاً میرزا بابا از تصرف مـوریه کـه در هزینهٔ تحصیل جلوگیری می‌کرد. کینهٔ وی را در دل گرفته بود و از این جهت و شاید موریه هم از آن جهت که اسم حاجی بابا از حیث ترکیب لفظی بـه نـظرش مـضحک می‌آمده، نام او را بر روی کتاب خود نهاده است.

خلاصه کتاب یا خاطرات حاجی بابا

... پدرم کربلایی حسین یکی از دلاکان مشهور اصفهان بود، در هفده سالگی با دختر یک شمّاعی[1] ازدواج ولی چون آن زن نازا بود بعد از مدتی او را رها کرد. پدرم بر اثر چیره‌دستی، کارش رونقی به سزا گرفت، بعد از مدتی توانست دختر صراف توانگری را به زنی بگیرد و با او رهسپار کربلا شود، در این سفر بود که من پا به عرصهٔ وجود گذاردم و بدین جهت مرا ملقب به حاجی نمودند.

پدرم بعد از بازگشت در سایه عنوان «کربلائی» و تقدس و ریـاکـاری، تـوانست مشتریان بیشتری به دست آورد، مخصوصاً ملایان به او اقبال فراوانی کردند. من هـم زیردست پدرم کارآزموده شدم و هنگام ازدحام مشتریان، سر چاروادارن و شتربانان، حواله تیغ من می‌شد و من هم با تراشیدن سر آنها، سرتراشی را یاد گرفتم. کم‌کم کارم به جایی رسید که در تمام فنون دلاکی، چه از سرتراشی و چه از مشت و مال و کیسه کشی در حمام، استاد شدم. دکان پدرم جنب کاروانسرای شاه بود و همه جور مشتری غریب اعم از ترک و کرد و غیره داشت.

یکی از ملایان که پدرم سر او را مجانی می‌تراشید تقبل کرد که مرا با سواد کـند و خواندن و نوشتن را نزد او یاد گرفتم و از برکت نفس او، نطق و بیان و دست‌خطم خوب شد و در سایه هوش و ذکاوت و با استفاده از موقعیت خود کم و بیش توانستم ترکی هم صحبت کنم، در میان مشتریان ما بازرگانی به‌نام «عثمان آقا» بغدادی بود که چون زبان او را می‌دانستم مصاحبت مرا دوست می‌داشت و سرتراشی مرا بر پدرم ترجیح می‌داد.

۱ـ شمع‌ساز

عثمان از مسافرتهای خود حکایتها می‌گفت و مرا سخت دلباخته مسافرت کرد[۱]... .

رفتار عثمان آقا مرا به فکر تجارت انداخت، چون در آن موقع بازار پوست سخت کساد بود مرا از تجارت برحذر داشت و به تجارت چپق که هرگز بازار آن کساد نخواهد شد ترغیب کرد.

من در فکر تجارت به یاد حکایت سعدی افتادم که از بغداد چپق به استامبول و از آنجا انجیر ازمیری به فرنگستان برم و فس‌فرنگی[۲] به مصر، پول به افریقا و از آنجا سیر به یمن به بهای گران بفروشم...

باری با این تصوّرات پس از تهیه چوب مهلب و سوراخ کردن آنها مهیای حرکت به جانب استامبول شدم همراهانم عثمان آقا و چند پوست فروش و چند ایرانی بودند من نیز به یک بغدادی شبیه‌تر بودم تا به یک ایرانی اما معتقد بودم:

جهان را اگر اصفهانی نبود　　　جهان آفرین را جهانی نبود

مسجد شاه اصفهان را بهترین مساجد دنیا می‌دانستم اما چون به استامبول رسیدم صد مسجد شاه که هر یک بهتر از دیگری بود دیدم، در اصفهان یک (رشک بهشت) بود اما استامبول هم جایش رشک بهشت بود. اصفهان را بزرگترین شهر جهان می‌دانستم اما هر محله استامبول اصفهانی بود با خود گفتم اگر اصفهان نصف جهان است این همه جهان است.

قسمتی دیگر از کتاب حاجی بابا اصفهانی

موقعی که وارد اصفهان شدم آنقدر باد در دماغم افتاده بود و نخوت در سر داشتم که همشهریانم را چیزی جز سنگ ریزه‌های کف خیابان نمی‌پنداشتم. دربان پیر کاروانسرا

۱ـ برای مطالعهٔ بقیه ماجراهای شیرین حاجی بابای اصفهانی و ترقی و پیشرفت و مسافرت به انگلستان و قضایایی که در آنجا برایش روی داد به کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که به کوشش دکتر یوسف رحیم‌لو، از روی ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی (که خود میرزا حبیب ترجمه‌اش را از کتاب جیمز موریه به زبان فرانسه انجام داده و در کلکته منتشر کرده است) و در ایران توسط انتشارات حقیقت آذربایجان شرقی در سال ۱۳۵۴ به چاپ دوم هم رسیده است مراجعه فرمایند.

۲ـ کتاب حاجی بابای اصفهانی شامل خلاصه جلد اول و مشروح جلد دوم تحت نام حاجی بابا در لندن توسط احمد تارخ از انگلیسی ترجمه و توسط کتابفروشی شهریار اصفهان در سال ۱۳۴۰ منتشر گردیده است.

۲ـ سنگ‌سای.

مدت زمانی می‌گذشت که با او آشنایی داشتم، باید عرض کنم وی نیز نمی‌توانست مانعی در جلوی غرور و خودخواهی‌ام باشد زیرا عزرائیل بی‌رحم، جسم وی را از روان تهی کرده و به دنبال پدرم روانه قَبرش نموده بود.

من تقریباً به طور غیر ارادی از نزدیک شدن به دکان سلمانی خودمان «محلی که روزهای اولیه جوانی و ماجراهای شیرین خود را در آنجا سپری کرده بودم»(۱) خودداری نمودم، همچنین زیاد مشتاق دیدن خانه سابقمان نبودم؛ و کوشش کردم حداکثر استفاده را از مقام فعلی تا آنجا که می‌توانم بکنم. از این رو بر هیچ کس دیگر، به‌جز حاکم شهر، وارد نشده و این افتخار را فقط نصیب او کردم و به‌خوبی نیز توانستم مانند اشخاص صاحب شأن در پاره‌ای از امور با وی حتی گردن کشی و کله شقی کنم، درست همان‌گونه که وی شکوه و جبروت خود را به دیگران تحمیل می‌نمود. برای کسانی که از اصل و نسب من خبر نداشتند رفتار و بجا آوردن تشریفات و سخنانم کاملاً طبیعی می‌نمود، خلاصه در مقام جدید با مهارت از انجام مراسمی که در خور شأن من بود برآمدم.

مأموریتی که به عهده من واگذار شده بود اهمیت فراوان داشت زیرا بر طبق فرمان مخصوصی دستور داشتم تحف و هدایایی از دو شهر اصفهان و شیراز و توابع برای هدیه دادن به پادشان انگلستان جمع‌آوری کنم تا توسط سفارت ایران که قرار بود بزودی در آنجا باز شود تقدیم گردد.

باری دستورات شاه بدین قرار بود «... عالیجاه حاجی بابا نهایت سعی و درایت خود را که بدان مشهور است به‌کار خواهد برد تا چند رأس غلام که شایسته هدیه کردن به پادشاه باشند از ایالات تابعه جمع‌آوری کند. غلامان باید در فنون مختلف مهارت داشته و لااقل یکی از آنان ناقص‌الخلقه باشد تا بتواند به عنوان خواجه در حرمسرای کُفّار انجام وظیفه نماید» «و چون در خور مقام پادشاهی است که کسانی که مورد مهر و محبت‌اند و دارای تربیت عالی می‌باشند جامه افتخار بدانها بپوشانند، لهذا مقرر می‌داریم حاجی بابا مقداری پارچه زربفت، ابریشمی و مخمل ساخت کارخانه‌های دولتی اصفهان و کرمان و یزد تهیه نماید. وی همچنین موظف است چند عدد طاقه متقال کشمیری که توسط هنرمندان بافته شده است و مورد پسند و سلیقه پیروان حضرت

۱ـ گویا عمل دکان سلمانیِ پدر حاجی‌بابا در کاروانسرایی بوده است، که طبق تحقیق (کلود اِنه فرانسوی) آن کاروانسرا محلِ شرکت «آذنقط» روسیه در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در بازار اصفهان بوده است.

عیسی واقع گردد آماده کرده تا هر طور پادشاه انگلستان مایل است از آنها لباس تهیه کند، ضمناً برای اینکه دوستی ما بر تمام ملت فرنگ اعم از زن و یا مرد، ثابت گردد حاجی بابا مکلف است بهترین و زبردست‌ترین خیاطان و طراحان لباس را استخدام کرده دو دست لباس جهت ملکه انگلستان به اسلوب لباسهای بانوی حرم، دوخته و پشت و پیش و بالا و پایین آنها را به جواهرات گران‌بها بیارایند. دیگر اینکه یک قوطی سرمه و یک کیسه حنا، برای رنگ کردن انگشتان دست و پا و جواهرات برای آویختن به گوش و بینی و سنجاق پیراهن و کمربند جواهرنشان و انگشتر جهت انگشتان دست و پا فراهم کند.

«به حاجی بابا قدغن می‌داریم خوشرنگ‌ترین فیروزه‌های معادن قدیمی را جمع‌آوری کرده تا زینت‌بخش گردن بزرگان مملکت انگلستان گردد و از چشم شور حسود و حسد در امان بمانند.

دستورالعمل شاه ایران به سفیر اعزامی خود «حاجی بابا اصفهانی» به لندن

... وقتی که من در طهران بودم منتظر سفیر کبیر انگلیس بودند و این کاغذهای امروز در باب چگونگی پذیرایی او در خصوص عهدنامه‌ای است که می‌خواهد با ما ببندد، اما پادشاه پیش از آن که از من خبری بگیرد نمی‌خواست به این کار دست زند. چون در استانبول از هر دولت و از هر ملت نمونه و سفیری است، اعلیحضرت شهریاری با رایی رزین و فکری متین مرا به فرستادن اینجا مناسب دید تا به حسب وقوف و اطلاعات من کار کند و من به قدر امکان شبهه‌ای که از فرانسه و انگلیس در ایران عارض شده رفع کنم و صحت و سقم افعال و اقوال ایشان را وارسی کنم.

در انجام این مأموریت یک نسخه کتابچه دستورالعمل داشتم که مطالب عمده آن خطاب به من چنین بود:

سفارت مَآبا ـ اولاً ـ بر ذمت همت تو لازم است که به درستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است. کسی به نام پادشاه فرنگ هست یا نه و در صورت بودن پایتختش کجاست؟

ثانیاً ـ فرنگستان عبارت از چند ایل است، شهر نشینند یا چادرنشین، خوانین و سرکردگان ایشان کیانند؟

ثالثاً ـ در باب فرانسه غور رسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است

یا گروهی دیگر است و مُلکی دیگر دارد. بناپورت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه می‌داند کیست و چه کاره است؟

رابعاً ـ در باب انگلستان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و ببین ایشان که در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش این همه شهرت پیدا کرده‌اند از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند. اینکه می‌گویند در جزیره‌ای ساکنند ییلاق و قشلاق ندارند قوُت غالب‌شان ماهی است، راست است یا نه؟ اگر راست باشد چطور می‌شود که یکی در یک جزیره بنشیند و هندوستان را فتح کند؟ پس از آن در حّل این مسئله که این همه در ایران به دهن‌ها افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن.

خامساً ـ به علم‌الیقین تحقیق بکن که که قومپانی هند که این همه مورد مباحث و گفتگو است، با انگلستان چه رابطه دارد؟ آیا بنا به اَشهرِ اَقوال، عبارت است از یک پیرزن یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیرزن، آیا راست است که مانند مرغز تبت یعنی خداوند تاتاران زنده جاوید است، او را مرگ نیست یا فناپذیر است؟ همچنین در باب این دولت لایفهم انگلیزان با دقت تمام وارسی نموده بدان‌که چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است.

سادِساً و بلکه آخراً ـ تاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحص و تجسس آن برآی که اَسلم شقوق و اَحسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه به شاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل میته و لحم خنزیر کدام است؟

... بالاخره حاجی‌بابا در دربار به «فرنگ‌شناس» شهرت می‌یابد و سفیر انگلیس قرار می‌شود روزی به حضور ملوکانه شرفیاب شود. درباریان ایران بر این بودند که سفیر هم مثل آدم، درست شال و کلاه کند و در حضور قبلهٔ عالم روی زمین بنشیند و او تن به این کار نمی‌داد و می‌خواست حتماً روی صندلی بنشیند. حاجی‌بابا تدبیری اندیشید و گفت در کاخ چهل‌ستون اصفهان تابلویی از شرفیابی ایلچیان فرنگ به حضور شاه‌عباس هست، چاپاری رفتند و آوردند ولی سفیر انگلیس گفت: مگر می‌خواهید میمون برقصانید؟ من با همان هیأتی که حضور شاه خودم می‌روم، شرفیاب می‌شوم...

چریکوف سرهنگ روسی (۱۸۵۰ م.)

E.I. Cerikov

اختلافات ایران و عثمانی سابقه تاریخی طولانی و دامنه‌داری دارد. در حقیقت، در زمان تیمور لنگ با نبرد این پادشاه با ایلدروم بایزید، سلطان عثمانی پایه این کار گذاشته شد و در زمان اوزون حسن آق قوینلو، با رقابت‌ها و خصومت‌های ایـن پـادشاه و سـلطان محمد فاتح اختلاف و دشمنی نیرو گرفت و چون نوبت به صفویه رسید، نظر به سیاست خاص پادشاه عثمانی، یعنی سودای تسلط بر عالم اسلام، که به ضرورت وقت سیاست خاص پادشاهان عثمانی، سیاست مذهبی، پایه و مدار روابط در کشور و سلسله جنبان وحدت ملی و حافظ و نگهبان ملّیت ایران شد و از تحلیل رفتن ایران و ایرانی در جهان تسنّن که به سیادت و قیادت عثمانی در حال جلوه‌گری بود، مـمانعت بـه‌عمل آورد. تبعیت از یک چنین سیاستی به‌ناچار روابط، دو دولت اسلامی همسایه را همواره تیره نگاه می‌داشت و اگر چند صباحی هم به صلح و صفا می‌گذشت به‌علت ضعف یا ترس از طرف بوده، نه حسن تفاهم. در عهد نادرشاه افشار امید می‌رفت که پس از جنگ‌های طولانی رابطه سیاسی دو کشور بر پایه و اساس جدیدی استقرار یابد. از شروع قـرن نوزدهم میلادی که در روابط ایران با کشورهای اروپایی و نیز در تاریخ سیاسی کشور فصل جدیدی کشوده شد، منازعات و مناقشات ایران و عثمانی صورت دیگری به خود گرفت و از حساس‌ترین مسائل تاریخی و سیاسی ایران گـردید. عـلل اصـلی ایـن گفتگوها ظاهراً موضوع اختلافات سر حدی، مسئله اقلیت‌های ایرانی در بین‌النهرین و

سوء رفتار عمال عثمانی با زوّار ایرانی و حمایت از اشرار و یاغیان متجاوز به ایران بود. در سال ۱۱۵۹ هـ ق میان نادرشاه با سلطان محمد اول به‌وسیلهٔ وکیل و نماینده ایران، حسن علیخان و والی بغداد احمد پاشا مأمور عثمانی، عهدنامه‌ای منعقد گردید کـه از تعیین حدود به طور اجمال ذکر رفته است. و تعیین حدود خط سرحدی را رجوع به عهدنامه قدیمی نموده است و بعدها در سال ۱۲۳۷ هجری قمری میان فتحعلی شـاه قاجار و سلطان محمد ثانی به توسط میرزا علی وکیل و محمد رئـوف پـاشا، سـرعسگر مأمور عثمانی در ارزنةالروم بسته شد در باب تعیین حدود مواردی ذکر شده بود که منجر به تعیین هیأتی متشکل از طرف انگلیس، رئیس هیأت کلنل ویلیامس، از طرف روسیه رئیس هیأت، کلنل چریکف که بعدها ژنرال شد. از طرف ایران میرزا سید جـعفر خـان مشیرالدوله معروف به مهندس‌باشی که سابقاً سفیر ایران در عثمانی بود، گردید و اینک سفرنامه همین مسیو چریکف راکه مدت چهار سال یعنی از سال ۱۸۵۲، ۱۸۴۸ کمیسر و رئیس کمیسون حدود ایران و عثمانی بود و همراه با مسیو غمارف و سه نفر دیگر که آنها نقشه بردار بودند که نقشه اصلی ایران غربی از روی نقشه آنها تهیه گردیده است و در پطرز بورگ به طبع رسیده در سال ۱۳۰۵ هـ ق به‌وسیلهٔ آبکار مسیحی از روسی به فارسی برگردانده شده است و به ناصرالدین‌شاه قاجار اهداء شده است.

خط سیر چریکف

چریکف در آوریل ۱۸۵۰ میلادی، با یک کشتی متعلق به کمپانی هند غربی و همراه عده نقشه‌بردار و مترجم و غیره از جزیره خارک حرکت و به بوشهر می‌رسند. از بوشهر به بصره الی شط‌العرب که رودخانه به دریا می‌ریزد می‌رسند. (و لنگرگاه بهمن شیر و رودخانه جراحی و در واقع آبـادان را به‌وسیلهٔ این رود و شط‌العرب به شکل جـزیره درمی‌آورد) مسیو چریکف و همراهان از بندر بوشهر، از راه برازجان، دالکی و کـتل و کازرون به دارالعم شیراز می‌رسند و از طریق پاسارگاد و محمره (خرمشهر) به منگره که ییلاقی است در لرستان به بروجرد و از آنجا خمین و گلپایگان و خوانسار و تیران و کرون به دهکرد و بالاخره به اصفهان می‌رسد.

بوشهر به بصره الی شط‌العرب که رودخانه به دریا می‌ریزد مـی‌رسند. (و لنگـرگاه بهمن شیر و رودخانه جراحی و در واقع آبادان را به وسیله این رود و شط‌العرب به شکل جزیره درمی‌آورد) مسیو چریکف و همراهان از بندر بوشهر، از راه برازجان، دالکی و

کتل و کازرون به دارالعم شیراز می‌رسند و از طریق پاسارگاد و محمره (خرمشهر) به منگره که ییلاقی است در لرستان به بروجرد و از آنجا به خمین و گلپایگان و خوانسار و تیران و کرون به دهکرد و بالاخره به اصفهان می‌رسد.

جلفای اصفهان

مسیو چریکف ـ سرهنگ روسی و یکی از رؤسای هیأت حل اختلاف و تعیین حدود مرزی ایران و عثمانی که به قصد تهیه نقشه ایران غربی با موافقت دولت ایران آمده بود در خط سیر خود به اصفهان می‌رسد و درباره آن چنین می‌نویسد: پل دو مرتبه‌ای موسوم به پل الله‌وردیخان که مابین جلفا و اصفهان، در روی زاینده‌رود بسته شده، بنای او را یکی از ارامنه، متوطنه در جلفا گذاشته است.[۱]

در جلفا یعنی در سال (۱۸۵۰ م.) سیزده کلیسا و دو باب وانک هم کلیسای وانک (یعنی کلیسای جامع) برقرار است. در یکی از کلیسای وانک، خلیفه ـ که از جانب خلیفه اعظم ارامنه از اچمیادزین (کلیسایی است دارای سه گنبد در شهر ایروان ارمنستان شوروی امروز) مأمور می‌شود. متوقف است. و در دیگری دختران تارک دنیا مستقر می‌باشند. ارامنه کاتولیک کشیشی موسوم به آوانس در جلفا دارند. این شخص پیرمردی است عاقل و دانشمند و با همه اهل آنجا در کمال خوشرفتاری سلوک می‌نماید. بدین وسیله همه او را احترام کرده و عزت او را به منتهی درجه نگاه می‌دارند. کاتولیک‌ها یک کلیسا و کتابخانه دارند. که در آن کتابخانه حدود دویست سیصد جلد کتاب موجود است. غیر از این، کتاب مذهبی خطی به خط ارامنه نوشته شده است. کتب خط ارامنه چاپی و کتب ایتالیایی و لاتین و غیره زیاد می‌باشد و کارت[۲] جغرافی ملک اروپا و آسیا نیز در کتابخانه مزبور یافت خواهد شد. از این کتابخانه کتب زیادی سابق بر این به تاراج و یغما برده شده است. از قراری که کشیش آوانس تقریر می‌کرد. تعداد نفوس ارامنه جلفا یک هزار یا پانصد نفر می‌باشد، و در همه عراق و بیش از پنج هزار نفر ارامنه نخواهد بود. یهودی‌هایی که در اصفهان ساکن هستند، سیصد خانوارند.

۱ـ ادعایی که هیچ پایه و مدرکی ندارد و هیچ یک از صدها نفر سیاح اروپایی و غیراروپایی چنین چیزی نگفته‌اند.

۲ـ منظور نقشه‌های جغرافیایی است.

در جلگه اصفهان برف دوامی ندارد. در نزدیکی جلفا، جایی است موسوم به فتح‌آباد[۱] و آنجا محلی است که افغانها فاتح واقع شده و شاه سلطان حسین را اسیر کردند.

پل‌های اصفهان

در سمت جنوبی اصفهان جایی است که موسوم به شهرستان و اینجا محل سکونت ارامنه بود. در آنجا مناره بسیار بلندی برپا کرده‌اند و به واسطه خرابی آن مناره که از کثرت طول زمان پله‌هایش خراب بود. ما توانستیم تا نصفه آن مناره برویم. بعد از شاه‌عباس، دولت ایران در کمال سختی با ارامنه رفتار می‌نمود، و از طرف دیگر هم، الواط و اوباش، بنای شرارت و هرزگی را گذارده، ارامنه را اذیت می‌کنند. بالاخره کار به جایی کشید که ارامنه جلفا به ولایت دیگری متفرق گردیدند. خصوصاً به طرف هندوستان و در شهرهای کلکته و بمبئی و سوماترا و جاوه و غیره ساکن گردیدند. و اکنون شهرهای مزبور در کمال مکنت و تحول در امکنه متوطنهٔ خود، مانند نواب‌های معظم، زندگی و گذران می‌نمایند و اطفال آنها به طور خیلی خوب تربیت شده‌اند.

عید قربان در میدان شاه

سوم ماه اکتبر سال ۱۸۵۰ م. در میدان شاه، عید گرفته بودند، یعنی عید قربان بود، اسکندرخان سپهسالار (پسر یوسف‌خان گرجی معروف به سپهدار، بانی شهر اراک امروزی)، حاکم اصفهان که یکی از حرمهای شاه را به مزاوجت خود درآورده بود، در بالا خانه علی قاپی (عمارت عالی قاپو) نشسته بود. ما نیز در اتاق جنب اتاق او نشسته بودیم. فراش‌ها از چپ و راست، در جلو مردم به امر و نهی مشغول بودند. و به هر کس می‌رسیدند آنها را به ضرب چوب از میدان بیرون می‌کردند. ایشک آقاسی باشی که از خویشان سپهسالار و جوان خیلی وجیه و معقولی بود، رخت سفید در برکرده، در وسط اتاق در جلو حاکم ایستاده بود. نزدیکی مسجد صدر، در سمت راست، پانصد نفر سرباز ایستاده و رخت قرمز نظامی و شلوارهای سفید با مغزی قرمز و با کلاه‌های پوستی، در دو طرف صف کشیده، ایستاده بودند. در جلو آنها سی و پنج نفر موزیکانچی مشغول زدن موزیکال بودند. رخت‌های سربازها چرک و تفنگ‌های چخماقی غیرآراسته به

۱ـ شاید منظور فرح‌آباد باشد که شاه سلطان حسین تسلیم و تاج و تخت به افغانها را انجام داد.

وضع قدیم داشتند. یکصد نفر از توپچی‌ها با لباس کبود در نزد ما ایستاده بودند. اول مطرب‌ها با لباس زنانه پیدا شده و بنای رقص را گذاردند. بعد لوطی‌ها با اسباب خود وارد شدند. و در تعاقب آنها، کدخدایان و ریش سفیدان محلات شهر با عمله‌جات خود آمده، در حضور ایستادند.

ذکر بناهای عجیب و غریب قدیم اصفهان

بازارها و کاروانسراها و مساجد و حمام‌ها و مدارس و اکثر از این بناها، خرابه می‌باشند، ولی نقاشی‌هایی که در عمارت‌ها به کار برده شده، به دیوارها نوشته شده بود و صورت‌هایی که نقاش ایرانی کشیده آثاری به طور معلوم از آنها مشاهده می‌شود.

خیابان‌ها و باغات اصفهان را کسی توجه نمی‌نماید. آب‌ها از میان تنبوشه عبور نمی‌کند و جمیعاً از میان جوی‌ها جاری می‌باشد، فواره‌ها جستن نمی‌کنند. چنانچه در بعضی جاها جزیی جستن نماید، به واسطه زیادی آب است مانند آدم بی‌حالت که قدرت حرکت نداشته باشد و جزیی متحرک باشد. با وجود این اوضاع، شخص ملتفت است از دیدن این بناهای حالیه که سبک و سلیقه و تفنن و تفرعن اشخاص قدیم اصفهان چه بوده است. سابق بر این معروف بود که اصفهان نصف جهان است، یعنی نظر به جلالت و عظمت اوضاع قدیمه او، لکن حالا این مسئله در حق اصفهان غلط مشهور است. چه شکوه و جلالی که در آن وقت ملحوظ بود. وسایط چندی داشت. ولی حال هم عظمت و شکوه آن را می‌توان حمل بر این نمود که به واسطه باغات و میوه‌جات و وفور بعضی چیزها بوده باشد.

باغ هزار جریب

هزار جریب وقتی باغ باصفایی بوده، لکن حال مخروبه است، کوه صفه، در دو فرسخی شهر واقع است، دیده می‌شود. در وسط هزار جریب و جلفا، در دامنه کوه صفه، قبرستان ارامنه دیده می‌شود. سنگ‌های قبور بسیار بزرگ و طرح خوب حجاری شده است. از کوه مرسوم به دالان‌کوه، که نزدیکی ده کرد (شهرکرد فعلی) زردکوه که چهل فرسخی اصفهان واقع است دیده می‌شود. تخت رستم، ده بزرگی بوده در یک فرسخی جلفا، لکن حالا مخروبه است. از قراری که طایفه یهود ذکر می‌کنند، قبر ساره، زن

ابراهیم[۱] در اصفهان می‌باشد. منارجنبان، دو مناره عجیب هستند که اگر یکی از آن منارها را حرکت دهند دیگری که سی ارش[۲] از آن دورتر است حرکت می‌کند. و سرّ این بنای عجیب را ایرانی‌ها نمی‌توانند بیان کنند که چه چیز است. میدان شاه، در نزدیکی او مسجد شاه به طرح خیلی ممتاز و نقاشی‌های قشنگ[۳] می‌باشد. مسجد شیخ لطف‌الله، که در حقیقت به طور خوبی شناخته شده، در کمال پاکیزگی از کثرت مواظبت بدون اینکه جزیی صدمه به او وارد آمده باشد، باقی است عالی‌قاپو دروازه بسیار بزرگ و ممتازی است. مدرسه شاه سلطان حسین، در میان چهارباغ ساخته شده است. چهل ستون بهترین عمارت سلطانی قدیم ایران است تا به حال خوب مانده است و در وسط باغ هشت بهشت واقع شده است و از بناهای سلاطین صفویه است. خلوت سرپوشیده عمارت کوچکی است لکن خیلی قشنگ می‌باشد و در وسط باغ بسیار خوبی واقع شده است. و بانی این عمارت، شاهزاده سیف‌الدوله پسر فتحعلی‌شاه بوده که در آنجا به امر حکومت اشتغال داشت. پل الله‌وردی‌خان که بر روی رودخانه زاینده‌رود ساخته شده است، به طور عجایب می‌نماید. آب رودخانه زاینده‌رود در حدود ده فرسخی اصفهان به زمین فرو می‌رود. پل‌های خواجو و مارنون که بر رودخانه زاینده‌رود بنا شده خیلی قدیم و مرغوب و خوب ساخته شده است. کاروانسرای میرزاتقی خان امیر، صدراعظم اعلیحضرت ناصرالدین شاه معروف است.[۴]

۱ـ وجود قبر ساره در اصفهان مورد قبول مورخان قرار نگرفته است.
۲ـ ارش، واحد طول روسی.
۳ـ منظور از نقاشی‌های قشنگ کاشی‌کاری ممتاز مساجد اصفهان است.
۴ـ سرای امیر در تهران است نه در اصفهان.

ساموئل بنجامین امریکایی

S.J. V. Benjamine

نخستین وزیر مختار امریکا در ایران، بعد از اولین قرارداد ایجاد روابط سیاسی میان ایران و امریکا در سال ۱۲۷۳ هجری قمری برابر با ۱۸۵۶ میلادی و مقارن با دهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و در عهد صدارت میرزا آقاخان وزیر، اعتمادالدوله، به تهران اعزام گردید. قبلاً تا مدتها سفارت انگلیس عهده‌دار حفظ منافع امریکا در تهران بود. اتباع امریکایی آن زمان عبارت بودند از عده‌ای کشیش و مبّلغ مذهبی و چند نفر تاجر که از مزایای قانون منعقده و مخصوصاً کاپتیالاسیون و قضاوت کنسولی استفاده می‌کردند با این تفاوت که مأموران و کنسول‌های انگلستان در ایران وظایف دیپلماتهای امریکایی را انجام می‌دادند. ولی به‌تدریج مأموران انگلیسی در تهران از این کار طفره رفتند و علت امر هم این بود که روابط امریکا و انگلستان در این هنگام زیاد حسنه نبود و نمی‌خواستند با دست خود پای امریکائیها را در ایران باز نمایند و گرفتاری و مشغله زیاد کار کنسولگری خود را بهانه کرده بودند. در نتیجه کنگره امریکا در حدود ۲۵ سال بعد، تأسیس سفارت امریکا را در تهران تصویب کرد و متعاقب آن پریزیدنت «آرتور» رئیس جمهور امریکا «بنجامین» را برای عهده‌دار شدن نخستین وزیر مختار امریکا در ایران در نظر گرفت. بنحامین مردی دانشمند بود که مطالعات زیادی به‌خصوص درباره کشورهای مشرق زمین داشت و از مستشرقین امریکا به‌شمار می‌رفت و به‌همین جهت علاقه زیادی را برای انجام مأموریت خود نشان داد.

بنجامین با دریافت فرمان سفارت در زمستان ۱۸۸۲ م. از امریکا با کشتی عازم ایران شد و راه دور و درازی را با عوض کردن چند کشتی طی کرد، تا بالاخره در بندر طرابوزان واقع در دریای سیاه از کشتی قدم به خشکی گذارد و از طریق طرابوزان، پوتی، باطوم تفلیس، باکو، با یک کشتی روسی به بندرانزلی وارد شد. از انزلی میهماندار مخصوص، او را از راه رشت و جنگلهای سرسبز و خرم شمال به تهران رسانید که مورد استقبال واقع شد و به‌حضور ناصرالدین شاه رسید. بنجامین در بدو ورود به تهران، در یکی از عمارات دولتی سکونت گزید ولی بعد محلی را در خیابان فردوسی کنونی (تقریباً در محل بانک ملی) برای سفارت امریکا اجاره کرد و سفارت را در آنجا تأسیس نمود، محل تابستانی و ییلاقی سفارت هم در جعفرآباد شمیران بود.

باید گفته شود که در نیمه دوم قرن نوزدهم، ایالت متحده آمریکا تا حدودی از کشمکش‌های داخلی فراغت حاصل کرده، مجال یافته بود که به منظور کسب قدرت نظری به خارج بیفکند، به‌فکر افتاد که برای نفوذ در آسیا و به‌دست آوردن بازارهای تجاری کشورهای این منطقه با ایران که دروازه آسیا به‌شمار می‌رفت و راههای کشورهای آسیایی از آن می‌گذشت، رابطه سیاسی برقرار کند. در آن هنگام امریکا با امپراطوری عثمانی رابطه برقرار کرده بود و در آنجا سفیر و نماینده داشت ولی در ایران هنوز پای دیپلمات‌های امریکایی باز نشده بود و ایرانیها امریکا را به درستی نمی‌شناختند، قاره امریکا در ایران معروف به «ینگه دنیا» بود، حتی عوام آنرا سرزمینی می‌شناختند که در زیرزمین قرار دارد! تنها ایرانی که موفق شده بود برحسب اتفاق به قاره امریکا رفته و از آنجا خبری بیاورد، حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی، ایلچی فتحلعیشاه در دربار انگلستان بود.

از طرفی باید توجه داشت که اصولاً تا زمان صدارات امیرکبیر، ایران سفارتخانه واقعی در کشورهای خارجی نداشت و هر وقت مصلحت اقتضا می‌کرد، از طرف سلاطین ایلچیانی با مأموریت موقت به کشورهای مورد نظر اعزام می‌شدند. اولین ایلچی رسمی و معروف همین میرزاابوالحسن خان شیرازی است که بعدها به وزارت امور خارجه ایران رسید و هم اوست که قرارداد ترکمان چای را هم امضاء کرد و نیز اولین فراماسون ایرانی است.

اما نخستین سفیری که از جانب ایران به امریکا اعزام شد ـ حاج حسینقلی خان معتمدالوزاره یا صدرالسلطنه که به «حاجی و اشینگتن» معروف است.

ایلات و عشایر ایران

... آداب و رسوم عشایر ایران کم و بیش به یکدیگر شباهت دارد ـ نژاد آنها به کلی مختلف بوده و از تیره‌های گوناگونی هستند. تنها وجه اشتراک آنها مسلمان بودنشان است، عشایر ایران را به‌طور کلی به دو دسته می‌توان تقسیم کرد. یکی عشایر آریانژاد و ایرانی که به لهجه‌های مختلف سانسکریت صحبت می‌کنند و دیگر عشایر ترک یا تورانی‌نژاد که از اعقاب تا تارهایی هستند که با چنگیزخان و تیمور به ایران آمدند. عشایر آریائی‌نژاد در تمام نقاط ایران زندگانی می‌کنند. در حالیکه عشایر ترک‌نژاد که $\frac{1}{3}$ کل عشایر ایران را تشکیل می‌دهند، در شمال آن کشور از مرزهای غربی تا شرقی به‌سر می‌برند. در حال حاضر مهمترین عشایر ایران ایل قاجار است کـه آغا محمد خان سرسلسله قاجاریه و اصولاً خاندان سلطنتی قاجار از این ایل هستند. ایل قاجار هنوز هم مانند سایر عشایر به زندگانی ایلیاتی خود ادامه میدهند ولی جمعی از این ایل و مخصوصاً رؤسای آنها، به‌خاطر آن‌که گفته نشود خانواده سلطنتی در اصل گوسفند چران بوده‌اند، زندگانی ایلیاتی و عشایری خود را رها کرده و در شهرها سکونت اختیار کرده‌اند. او برای افراد ایل خود حقوق خاصی برتر از دیگران قائل است و درست مانند آن‌که در یک چادر ایلیاتی نشسته و به کار افراد ایل خود رسیدگی می‌کند، حالا هم در تهران دعواها و مراجعات قاجارها را شنیده درباره آنها حکم صادر می‌کند.

یکی از اتباع امریکا در تهران با مردی از ایل قاجار بر سر رهن یک ملک اختلاف پیدا کرده بودند و من بنا بر وظیفه خود هر قدر سعی کردم این اختلاف را برطرف کنم. موفق نشدم، زیرا ایلخانی قاجار از آن مرد قجر، به سختی طرفداری می‌کرد.

عشایر شمالی ایران غالباً به استثناء ترکمن‌ها، افرادی آرامش‌طلب هستند کـه از حمله به‌دیگران خودداری می‌کنند. ولی عشایر جنوبی ایران عموماً ستیزه‌جو و در موقع لزوم راهزن بوده و زیاد هم از شاه و قانون اطاعت نمی‌نمایند. مهمترین این عشایر، لرها و بختیاریها هستند که جمعیت آنها بالغ بر پانصد هزار نفر می‌شود و $\frac{3}{4}$ آنها را بختیاریها تشکیل می‌دهند. آخرین رئیس بختیاریها که ایلخانی نـامیده مـی‌شد در «چـغاخور» زندگی می‌کرد. او در این بخش خانه‌ای وسیع و قصر مانند برای خود ساخته بود و مبل و اثاث گرانبهایی برای آن فراهم کرده و قسمتی از آنرا، حتی از اروپا وارد نموده بود و خلاصه یک نوع زندگی برای خود ترتیب داده بود که با زندگی اتباعش که در سیاه چادرهای بافته شده از پشم بز، زندگی می‌کردند اختلاف بسیار فاحشی داشت. ایلخانی

عادت داشت که هر روز صبح قبل از ناشتایی قرصی را می‌خورد که او را از ابتلای به بیماریها محافظت می‌کرد. این قرص را معمرین بختیاری از گیاهانی که در کوههای آن منطقه به‌طور وحشی می‌روییدند تهیّه می‌کردند و واقعاً هم اثر شفابخش و معجزه‌آمیزی داشت ولی این قرص نتوانست ایلخانی را از سرنوشت شومی که در انتظار او بود نجات دهد. ایلخانی مدتها بود که از گوشه و کنار و خارج اسلحه می‌خرید و افراد عشایر خود را جمع‌آوری می‌کرد. به درستی معلوم نبود که چه خیالاتی را در سر می‌پروارند. ولی شایع بود که می‌خواهد دست به شورش و یاغیگری و یا قیام بزند و یا حداقل ادعای استقلال کرده و از پرداخت مالیات به دولت خودداری کند.

توطئه در اصفهان

این خبرها جسته گریخته به گوش شاه و حاکم مقتدر اصفهان یعنی شاهزاده ظل‌السلطان می‌رسید و با توجه به رشادت و جنگجویی افراد ایل بختیاری، این اخبار نگران کننده بود، زیرا امکان داشت که به دنبال آن شورش‌هایی در نقاط دیگر کشور هم روی دهد و این آشوبها و بی‌نظمی‌ها غیر از دردسرهایی که برای دولت فراهم می‌کند موجب آن شود که دولت روسیه که در پی بهانه‌جویی می‌گردد و مترصد حمله به ایران است در این گیر و دار مداخله کرده و قسمتی از خاک ایران را اشغال نماید. شاهزاده ظل‌السلطان که یارای جنگ و زد و خورد و رویارویی با ایلخانی نداشت، تصمیم گرفت غائله را از راه دیگری ختم نماید. و از در حیله و نیرنگ وارد شود. شاهزاده، ایلخانی را دعوت کرد که به اصفهان بیاید و چند روزی میهمان او باشد. ایلخانی هم بدون آن‌که متوجه دام گردد، روانه اصفهان شد و ظل‌السلطان برخلاف اصول جوانمردی و میهمانداری، محرمانه دستور داد که در اصفهان بر سر ایلخان ریخته و او را به قتل رساندند. ایل بختیاری از شنیدن خبر قتل ایلخانی و توطئه ظل‌السلطان برآشفت، ولی چون ایل رهبری نداشت عکس‌العملی نتوانست نشان دهد و انتقام را به فرصت مناسبی درآینده واگذار کرد. در آن موقع شاهزاده ظل‌السلطان را به‌خاطر آن‌که خلاف جوانمردی رفتار کرده و میهمان خود را کشته است، مورد سرزنش و شماتت قرار دادند، ولی حقیقت آنست که ظل‌السلطان شاید مستحق این همه نباشد. زیرا ظل‌السلطان به تنهایی قدرت آنرا نداشته که تصمیم به قتل ایلخانی بگیرد و اینکار بدون تردید به دستور شخص شاه به ملاحظات سیاسی انجام گرفته است و به علاوه اگر به این خدعه و نیرنگ ایلخانی را از بین نمی‌برد، کار به خونریزی بیشتری می‌کشید.

تشابه بختیاریها با سرخ پوستان امریکا

بختیاریها از نظر پاره‌ای از آداب و رسوم شبیه سرخ پوستان امریکا هستند، آنها پس از تولدشان اسامی حیوانات مانند، گرگ، شیر، ببر به آنها می‌دهند و گاهی اوقات نام دومی هم برای این قبیل نوزادان انتخاب می‌نمایند، آنها مردمانی رشید و شجاع و در عین حال مکّار و انتقام‌جو هستند. یک خارجی با گرفتن اجازه از رئیس ایل می‌تواند در میان ایل به گردش پرداخته و چند روزی هم با آنها به‌سر برد. در این موارد معمولاً رئیس ایل یک یا چند نفر از افراد را مأمور محافظت از آنها و اموالشان می‌کند.

حاکم مقتدر اصفهان

اگر احیاناً مطلبی بتوان در دفاع از خونریزی‌های شاه و شاهزادگان گفت و مثلاً خاطرنشان کرد که آنها خونخوارتر از اسلاف خود و از پادشاهان دو سه قرن قبل اروپا نبوده‌اند، در مورد ظل‌السلطان این کار را اصلاً نمی‌شود کرد و این شاهزاده بزرگوار به هیچ وجه قابل دفاع نیست. حضرت والا شاهزاده مسعود میرزا ظل‌السلطان، پسر ارشد شاه و حاکم مطلق و مختار ایالت بزرگ و مرکزی ایران اصفهان، مردی است چاق با قد متوسط و خپله که در حدود ۳۵ سال دارد، روحیه‌اش بسیار قوی است و از چهره‌اش سفّاکی و خونخواری کاملاً آشکار است. خیلی زود تصمیم می‌گیرد و به سرعت فرمان می‌دهد و هیچ‌کس را در تصمیم گرفتن به سرعت او ندیده‌ام. با تمام قدرت و توانایی که دارد، آثار مکر و حیله در وجناتش خوانده شده و زندگی او هم سراسر پر از وقایعی توأم با خدعه و نیرنگ است. خودش برای من تعریف کرد که از ده سالگی به حکومت منصوب شده است و بدون شک کسانی بوده‌اند که در خفا، شاهزاده را در امر حکومت هدایت و راهنمایی می‌کرده‌اند. بسیار جاه‌طلب است، عقده جاه‌طلبی دارد و عقده او هم از اینجا ناشی می‌شود که با اینکه پسر ارشد شاه بوده و قانوناً می‌بایستی به ولایت‌عهدی انتخاب گردد، معهذا پسر دوم شاه، مظفرالدین میرزا را که حکومت آذربایجان را دارد به این سمت برگزیده‌اند و علت هم آن بوده که مادر مظفرالدین میرزا شاهزاده و از خانواده سلطنتی بوده است و مادر ظل‌السلطان، زنی از خانواده عادی.

ظل‌السلطان نفوذ زیادی در پدرش دارد و شاه نیز در خفا عُرضَه و لیاقت و جسارت پسرش را تحسین می‌کند ولی البته به خود او چیزی نمی‌گوید. شاهزاده در دوستی و روابط حسنه با انگلستان شهرت دارد و در مقابل با روس‌ها دشمنی و خصومت علنی

می‌ورزد. اگر روزی ظل‌السلطان بر تخت سلطنت بنشیند، بدون شک روابط ایران و روس به مرحله بحرانی و خطرناکی خواهد رسید.

قتل بازرگان اصفهانی

ظل‌السلطان نه فقط از نظر جسارت و سازماندهی شباهت زیادی با آغا محمد خان قاجار دارد بلکه متأسفانه از لحاظ سفاکی و خونریزی و بیرحمی هم شباهت کاملی به او و سلاطین سابق دارد. من البته تصور نمی‌کنم که در کشوری مثل ایران تندی و خشونت شاید لازم نباشد، ولی این خشونت با خونریزی و سَبعیّت در زندگی تفاوت بسیار دارد و شاهزاده کارهایش از این قبیل است. قتل ایلخانی بختیاری را که ظل‌السلطان به منزل خود دعوت کرده بود، با آن‌که خلاف اصول جوانمردی و میهمان‌نوازی بوده است، شاید بتوان به‌خاطر مصالح مملکت دانست اما درباره قتل آن بازرگان ثروتمند اصفهانی چه عذری می‌توان آورد و چه مصلحتی وجود داشت؟

طبق آنچه برای من حکایت کردند ظل‌السلطان از این تاجر ثروتمند و بدبخت مقدار زیادی پول، خیلی بیشتر از مالیاتی که به او تعلق می‌گرفت به زور وصول کرده بود و تاجر که از ظلم شاهزاده به ستوه آمده بود به‌طرف تهران حرکت کرده بود و عریضه‌ای به شاه نوشت و از شاهزاده شکایت کرده، شاه دستخطی برای ظل‌السلطان نوشت که رفع این شکایت را کرده، بعد از این مراقبت نماید که مردم اینطور مورد ظلم و تعدی واقع نشوند.

تاجر بدبخت با خوشحالی دستخط شاه را گرفت و روانه اصفهان شد و با امید به آن‌که از او احقاق حق خواهد شد، به‌حضور شاهزاده رسید و دست‌خط شاه را تقدیم کرد. شاهزاده به آرامی آنرا خواند و بعد نگاهی با لبخند به آن مرد کرد، تاجر سر خود را به زیر انداخته و منتظر بود که ظل‌السلطان، دستور دهد پولهای او را مسترد نمایند، ولی ناگهان شاهزاده غرشی کرد و گفت: «هه، که این‌طور، تو فکر کردی با شکایت به شاه، شاهزاده را بترسانی؟ واقعاً که مرد شجاع و با جرأتی هستی، باید از تو این جسارت را یاد گیرم، خوب مرد شجاعی مثل تو حتماً قلب شجاع و بزرگی هم دارد، این قلب را من باید ببینم!» و بعد دستور داد: «بیایید قلب این مرد را از سینه‌اش درآورید!» فراشها و میرغضب‌ها به سر مرد بیچاره که نفهمید چه خواهد شد ریختند، دست‌های او را بستند و با کادر سینه‌اش شکافتند و قلبش را درآوردند و آنرا در دیس بزرگی گذاشته و نزد شاهزاده بردند!

ظل‌السلطان در کلیسا

در ایران میسیونرهای مذهبی از انگلیس، امریکا و کلیسای کاتولیک وجود دارند ولی تبلیغات و فعالیت آنها منحصر به مسیحیان بومی ایران و یهودی‌هاست و جرأت نمی‌کنند فعالیتی میان مسلمانان انجام دهند. چون این کار مجازات مرگ دارد و اگر بخواهند تبلیغات مذهبی میان مسلمانان کنند احتمال دارد که مورد حمله و هجوم متعصبین واقع شوند، زیرا به‌طوری که گفته شده ایرانیها در دین اسلام تعصب زیادی دارند و هرگز اجازه چنین تبلیغاتی را به خارجی‌ها و آنهم به مبلغین مذهبی نمی‌دهند و آنها هم باید این کار را برای موقع مناسب‌تری در آینده‌ای که معلوم نیست بگذارند وگرنه جان خود را به خطر خواهند انداخت.

این امر سابقه دارد و واقعه‌ای که یک یا دو سال قبل در اصفهان روی داد به‌خوبی نشان می‌دهد که این نگرانی بی‌مورد نیست، در آنموقع روزی ظل‌السلطان حاکم و فرمانروای مطلق اصفهان تصمیم گرفت که در مراسم دعای روز شنبه کلیسای پروتستان اصفهان که زیر نظر «دکتر بروس» انگلیسی انجام می‌گرفت، شرکت کند، شاهزاده این کار را کرد و چند روز بعد، دو نفر از اهالی اصفهان که تحت تأثیر کار شاهزاده ظل‌السلطان واقع شده بودند به کلیسای پروتستان رفته و مراسم مذهبی را انجام دادند. این خبر به گوش ظل‌السلطان رسید و دستور داد آن دو نفر را گرفته و نزد او بیاورند و وقتی آنها را آوردند. بلافاصله بدون هیچ‌گونه تحقیقی و صحبتی به میرغضب‌ها دستور داد که سر هر دو را بزنند. دکتر بروس، رئیس کلیسا که با ظل‌السلطان از نظر ارتباط با انگلیسها، روابط خوبی داشت، نزد وی رفته به این عمل اعتراض کرد و علت این مجازات را پرسید و شاهزاده جواب داد: «من به عنوان حاکم اصفهان به کلیسای شما آمدم و حق داشتم بیایم و آنجا را ببینم ولی آندو نفر که به کلیسای شما آمدند بدین منظور آمدند که دین و مذهب خود را عوض کرده و مسیحی شوند و این امری است که کاملاً برخلاف قوانین ماست و نمی‌توانم این گناه بزرگ را تحمل کنم.

دکتر هنریش بروگش

H. Brugesch

هنریش بروگش استاد دانشگاه برلین و شرق‌شناسی بزرگ بود که سالها معاونت موزه مصر در برلین را به عهده داشت. بروگش به عنوان مستشار، همراه اعضاء سفارتی بود که از طرف دولت پروس در سال ۱۸۵۹ به ایران اعزام شدند. در ۲۵ ژوئیه ۱۸۵۷ م. برای نخستین بار میان ایران و دولت پادشاهی پروس، به نمایندگی از طرف ایالات مستقل آلمان ـ یک قرارداد گمرکی و بازرگانی و مَودّت امضا شد؛ به دنبال انعقاد این قرارداد، دولت پروس تصمیم گرفت سفیر و هیأتی را به ایران بفرستد تا مذاکراتی را به طور مستقیم با مقامات ایران به منظور استقرار روابط سیاسی و بازرگانی به‌عمل آورند بروگش همراه هیأت از برلین روانه تهران شد. سفیر پس از هفت ماه کار و فعالیت مداوم در ایران طی یک سفر طولانی در جنوب ایران، گرفتار بیماری شد و در کاروانسرای (خانه زنجان) واقع در نزدیکی شیراز درگذشت و امور سفارت به عهده دکتر بروگش واگذار شد و پنج ماه بعد هم مأموریت هیأت خاتمه یافت و به آلمان احضار شدند.

در راه اصفهان

... دکتر بروگش از طریق تهران، اراک، خمین وارد گلپایگان می‌شود بعد از طریق «دامنه» یا به اصطلاح دکتر بروکش «دام بنه» و برخورد با گروههای مسلح بختیاری ـ و دیدار از کاروانسراهای بین راه و قریه «عسکرون» «تیرون» «کروند» به نجف‌آباد

می‌رسند. از نجف‌آباد، باغهایش و وسعت آنها، از خانه‌ها و شهرسازی، سقف‌های منازل با نقاشی‌ها و تزئیناتش و از کارخانه روغن‌کشی شرح مفصلی می‌دهد:

ورود به اصفهان

دیگر به اصفهان نزدیک شده بودیم و فاصله زیادی از آن نداشتیم. «یحیی ارمنی»، مترجم سفارت که او را چند ساعت قبل به اصفهان فرستاده بودیم تا فرمان شاه را به شاهزاده حاکم اصفهان ارائه دهد، و از طرف ایلچی تقاضای محلی برای اقامت ما کند، از اصفهان به تاخت برگشت و در نزدیکی آتشکده (کوه آتشگاه) به ما، ملحق شد و گزارش داد که مأموریت خود را به‌خوبی انجام داده است و شاهزاده ظل‌السلطان، وزیر خود را با عده‌ای سوار به استقبال ما فرستاده است.

فاضلاب منازل

اسب‌های خود را در راه پر درخت و با صفایی که به اصفهان منتهی می‌شد به سرعت به حرکت درآوردیم تا مستقبلین را در انتظار نگذاریم. درختها و باغات اطراف زیبایی خاصی به راه داده بودند. در دو طرف آن جویهای آب جاری بود و صدای زمزمه آب گوش را نوازش می‌داد واقعاً که در آن هوای صبحگاهی و در آن منظره دلفریب، اسب سواری خیلی مطبوع و دلچسب بود. کم‌کم به خانه‌های خارج اصفهان رسیدم. ساختمانهای آنها تفاوت زیاد و محسوسی با ساختمانهای شهرهای دیگر ایران نداشت، جز سوراخی که در دیوارهای منازلشان وجود داشت و فاضلاب و کثافات و توالت‌ها را از آن سوراخ به داخل کوچه و خیابان و معابر عمومی می‌ریختند.

این وضع از زمان شاه عباس در اصفهان وجود داشته است و سیّاحان دیگر هم مانند شاردن و اولئاریوس در سفرنامه‌های خود به تفصیل از آن ذکر کرده‌اند که چگونه هر روزه کشاورزان اطراف اصفهان با الاغهای خود به شهر می‌آیند و این فضولات و کثافات را بار الاغ می‌کنند و با خود می‌برند تا به عنوان کود در کشاورزی مصرف کنند.

مراسم استقبال از سفیر

نزدیک شهر، گرد و خاک زیادی در جاده بلند شده بود. این گرد و خاک از سوارانی بود که به دستور حاکم اصفهان به استقبال سفیر آمده بودند، گرد و خاک به‌قدری زیاد

بود که از دور، اسب سوارها تشخیص داده نمی‌شدند. کمی که نزدیکتر شدیم، پیرمرد ۶۰ ساله‌ای را در جلوی آن سواران دیدم که «یحیی» گفت او وزیر اصفهان است، پیر مردی موقر با ریش خضاب کرده که عده‌ای از فراشها و غلامان مسلح حکومتی او را احاطه کرده بودند. وزیر اسب خود را به جلوی ما رانده و با کلمات مختصر خوشآمد گفت و اظهار کرد که از طرف شاهزاده حاکم اصفهان، مأموریت دارد، ما را به داخل شهر اصفهان راهنمایی کند و از ما پذیرایی کند. ایلچی تشکر کرد و وزیر اسب خود را در کنار او به طرف شهر راند، در حالی که غلامهای مسلح، ما را اسکورت می‌کردند. وارد شهر اصفهان شدیم.

خرابیهای شهر

باید اعتراف کنم که در بدو ورود به اصفهان یکه خوردیم، چه قبل از ورود به آنجا انتظار داشتیم شهرِ آباد، پر جمعیت و زیبایی را که آن را معمورترین شهرهای شرق زمین می‌دانستند، در مقابل خود ببینم، ولی آنچه را که می‌دیدیم متأسفانه عکس این انتظارات و تصوّرات بود. در مقابل ما، زمینی خشک و خالی از سکنه، خانه‌های خراب و فرو ریخته، قصور و مساجد خراب که روزگاری شاهکاری از هنر به‌شمار می‌رفتند، قرار داشت. در این خرابه‌ها، گاهی کتیبه‌ها و کاشی کاریهایی سالم دیده می‌شد که در نهایت نفاست و زیبایی بود و معلوم نیست که حکام بی‌انصاف این شهر و زمامداران چند صد ساله اخیر چه به روزگار این شهر آورده‌اند و چرا این‌طور آن را از بین برده‌اند و در صدد حفظ و نگهداری بناهای بی‌نظیرش نبوده‌اند. پس از چند خرابه، یک خانه نسبتاً سالم مسکونی دیده می‌شد. ولی تعداد خانه‌های سالم، نسبت به ویرانه‌ها خیلی ناچیز بود. آفتاب در ساعات ورود ما به این خانه‌های خراب و زمینهای خشک می‌تابید و گرد و خاک زیادی از حرکت اسبان بلند می‌شد و نفس کشیدن را مشکل می‌کرد.

سقاخانه‌ها

خیابانهای خشک و خالی که در آنها اسب می‌راندیم انتهایی نداشت، بالاخره بعد از طی چند خیابان وارد محلاتی شدیم که سکنه آنها زیادتر بود و خانه‌ها و بناهایش سالم‌تر به نظر می‌رسید، در سر راه از چند بازار کوچک هم گذشتیم.

کم‌کم وارد قسمت‌های آباد شهر اصفهان می‌شدیم. در اصفهان دو چیز تازه در ساختمان دیده می‌شد که در سایر نقاط ایران وجود نداشت. یکی سقاخانه‌های مخصوصی بود که در کوچه و خیابان ساخته بودند، سقاخانه، محلی است که عابران می‌توانند از آب آن بخورند. سقاخانه‌های اصفهان جعبه‌های فلزی چهارگوش و مشبکی بودند که آنها را روی پایه‌های سنگی کنار بازار یا خیابان کار گذاشته بودند و از سوراخ کوچک این جعبه آب در جام مسی زیر آن می‌ریخت. این سقاخانه‌ها به طور کلی در ایران اهمیت زیادی داشتند و ساختن آنها از کارهای خیر، به شمار می‌رود.

مؤذّنه

چیز تازه دیگر اصفهان، جایگاههایی بود که برای مؤذنین، در خانه‌ها و بناها، ساخته بودند. این جایگاه عبارت بود از یک کیوسک که چهار طرف آن کاملاً باز بود و در حقیقت تشکیل شده بود از یک سقف که روی چهار تیر و پایه چوبی قرار داشت. این جایگاه را روی بام و معمولاً بالای سر در خانه‌ها ساخته بودند و مؤذنین در آنجا می‌ایستادند و اذان می‌گفتند. ظاهراً جایگاه مؤذنین، تقلیدی است از سبک معماری دوران تیمور لنگ که در اصفهان باقیمانده و از بین نرفته است.

تاریخچه اصفهان

اصفهان به لهجه عامیانه فارسی زبانان (اصفهون) نام جدید این شهر تاریخی و بزرگ است. نام گذشته آن «اسپهان» یا «سپاهان» بوده است. وجه تسمیه این نام را بعضی از خاورشناسان خارجی چنین می‌دانند که کلمه اسپها جمع «اسپ» (اسپها) یا اسب بوده و نام شهر به معنای شهر (اسبان) است، ولی جغرافی دان‌های ایرانی کلمه «اسپاه» را مشتق از «سپاه» دانسته و اسپاهان را «سپاه‌ها» معنی می‌کنند و شهر اسپاهان در حقیقت به معنای شهر «سپاهیان» و محل اجتماع واحدهای ارتش بوده است. در مورد این که چه کسی اصفهان را تأسیس کرده است، جغرافی‌دانهای ایرانی ادعایی می‌کنند که اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، عده از آنها عقیده دارند که اصفهان را اسکندر

ذوالقرنین[۱] ساخته است. جمعی دیگر سازنده این شهر را جمشید و بالاخره عده‌ای هم آنرا به پادشاهان و فرمانروایان ماقبل تاریخ نسبت می‌دهند. اما روایاتی که مورخین، بیشتر در آن توافق دارند و از منابع اسلامی حکایت شده آن است که این شهر در دوران قبل از میلاد مسیح به نام «جی» معروف بوده است و «جی» درست در همین محل کنونی شهر اصفهان قرار داشته است. هنگامی که «بنو کدو نو زور» یا (بخت النصر) در ۱۶ قرن قبل از میلاد، یهودیان را از کشور خود به کشور «ماد»ها تبعید کرد. قسمت مهمی از آنها را در همین محل شهر اصفهان و شهر «جی» آن زمان اسکان داد و یهودیان در آن شهر محله بزرگی برای خود ساختند که به نام محله «یهودیه» معروف شد. در حقیقت امروز هم یهودیان قسمت مهم و قابل توجهی از جمعیت اصفهان را تشکیل می‌دهند. عدهٔ آنها در این شهر، تقریباً از همه شهرهای ایران زیادتر است. اگر شما در بازار اصفهان راه بروید در هر پنج دقیقه به یک قیافه یهودی برخورد می‌کنید که لباسهای کثیف و مندرس و فقیرانه‌ای پوشیده‌اند، دختران یهودی نیر با همین لباسهای بد، گه‌گاه در بازار دیده می‌شوند که گدایی می‌کنند و مردم دلشان به رحم می‌آید و به آنها پول می‌دهند.

توسعه شهر اصفهان

در طول زمان جمعیت و وسعت شهر اصفهان به حدی گسترش یافت که رکن‌الدوله آل‌بویه، حصاری دور محلات اصفهان کشید که طول این حصار و یا محیط شهر اصفهان، در حدود ۲۱/۰۰۰ قدم بوده است. این حصار و دیوار معروف آن تا قرن یازدهم هجری نیز پا برجای بود و شهر اصفهان را محافظت می‌کرد. بعد از حملهٔ اعراب به ایران و شکست نهایی یزدگرد از سپاهیان اسلام، شهر اصفهان هم به دست نیروهای اسلام افتاد. سپاهیان فاتح اسلام، با اهالی اصفهان به‌خوبی و ملایمت رفتار کردند و اصفهان آسیبی ندید و بعدها در سایه هوش و درایت و استعداد هنری مردم و موقعیت بی‌نظیری که خود شهر داشت. روز به روز در راه ترقی گام برداشت به طوری که در قرن چهاردهم میلادی چشم و چراغ شهرهای مشرق زمین شد.

۱ـ در اینجا باید اشاره کرد که یکی از میدانهای جنگ اسکندر و داریوش، شاهنشاه ایران در منطقه‌ای واقع میان خوانسار، اصفهان و کُهرود، بوده است و اسکندر پس از شکست داریوش در نزدیکی اصفهان کنونی به سر می‌برده است.

قتل‌عام مردم اصفهان

حمله تیمور لنگ به ایران، مخصوصاً برای اصفهان یک بلای بزرگ و مصیبتی عظیم بود. تیمور ضربه بسیار سنگینی بر مدنیت اصفهان زد و بیشتر آثار هنری این شهر را خراب کرد و مردم را از دم تیغ گذراند. قتل عامی که تیمور در اصفهان کرد در دنیا بی‌سابقه است و از او یاد وحشتناکی در تاریخ مانده است، او به‌خاطر آن که مردم سایر شهرها عبرت بگیرند، هزاران نفر از اهالی شهر را به وضع فجیعی کشت، تیمور مناری از سرها بریده (۷۰/۰۰۰) نفر از اهالی اصفهان در آن شهر ساخت و در کتاب خاطرات خود درباره این واقعه نوشته است: «من شهر اصفهان را تسخیر کردم و به مردم اعتماد نمودم و اداره شهر را به دست خود آنها سپردم، ولی مردم شهر قیام کردند و داروغه‌ای را که برای سراسر شهر تعیین کرده بودم کشتند و آن وقت من هم فرمان دادم که همه اهالی اصفهان باید قتل عام شوند...»

آبادانی مجدد اصفهان

دویست سال بعد از آن، دوران شکوفایی و گسترش و عظمت شهر اصفهان بار دیگر فرار رسید، شاه عباس که به حق یا ناحق لقب کبیر پیدا کرد، اصفهان را پایتخت خود قرار داد و بناها و ساختمانهایی در آن شهر به‌وجود آورد که آثار آنها هنوز باقی است و موجب افتخار و شهرت آن شهر به‌شمار می‌رود. شاه عباس برای آن که تحولی در صنایع و بازرگانی ایران به‌وجود آورد، دسته‌هایی از گرجی‌ها و ارامنه نواحی متصرفی خود را از زادگاهشان به نقاط مختلف ایران کوچ داد و وادار به سکونت کرد، از جمله گروهی از ارامنه جلفا و سواحل ارس را به اصفهان کوچ داد و آنها را در خارج از شهر اصفهان و محله‌ای که بعداً «جلفای نو» نام گرفت، مقیم کرد. این ارامنه که جمعیت آنها بالغ بر چند هزار نفر می‌شد این محله را مطابق سبک و شیوه زادگاه خود ساخته و مشغول کار و فعالیت و مخصوصاً تجارت شدند و به آبادانی و پیشرفت اصفهان کمک زیادی کردند.

پس از استقرار ارامنه در جلفای اصفهان، کمپانیها و شرکتهای انگلیسی، هلندی و آلمانی شعبات خود را در جلفا تأسیس کردند و نمایندگانی به آنجا اعزام کردند و آنها به اتفاق ارامنه به تجارت ایران با کشورهای اروپایی رونق بخشیدند، در همین موقع کشیش‌ها و پدران کلیسایِ کاتولیک هم وارد اصفهان شدند تا در میان ارامنه و

مسیحیان دیگر به تبلیغات مذهبی بپردازند و شاه عباس به آنها سخت‌گیری نمی‌کرد، بلکه تسهیلاتی هم در کاشان فراهم می‌نمود. شاه عباس جز اینها کار مهم و عمده دیگری در زمینه راهسازی و تسهیلات ارتباط اصفهان با دنیای خارج، انجام داد. راههای خوبی در گوشه و کنار مملکت ساخت که همه به اصفهان منتهی می‌شد. و در طول این راهها کاروانسراها و توقفگاههایی برای بازرگانان ساخت که هنوز آثار آنها باقی است و به‌نام «عباسیه» معروف شده‌اند. در زمان سلاطین بعد از شاه عباس نیز اصفهان تا مدتی دوران شکوفایی خود را طی می‌کرد، گسترش می‌یافت و بر عظمت آن افزوده می‌شد.

سقوط اصفهان

اما در سال ۱۷۲۲ میلادی، زمان سقوط و غروب خورشید اصفهان رسید. افاغنه که قسمت مهمی از شهرهای ایران را تصرف کرده بودند، به‌تدریج جرأت و جسارت کردند که به اصفهان پایتخت بزرگ ایران حمله‌ور شوند. شاه سلطان حسین صفوی نیز در نهایت ضعف و بلاتکلیفی بدون آن‌که اقدامی برای دفع حمله افاغنه انجام دهد، در اصفهان در انتظار وقوع معجزه و رسیدن یک کمک غیبی بود. شهر به محاصره افتاد و این محاصره، مدت دو ماه به طول انجامید و در این دو ماهه اصفهان، مواجه با گرسنگی و قحطی شدید شد. ماجرای محاصره از جهات زیاد شباهت به محاصره بیت‌المقدس داشت که مصائب و شدایدی را برای اهالی در بر داشت. بهتر است افسانه‌هایی را که در این مورد وجود دارد کنار گذاشته و صحنه‌ای از کتاب ارزشمند سرجان ملکم را که در این‌باره نوشته است مرور کنیم: «گوشت شتر، اسب و قاطر به‌قدری گران و کمیاب بود که فقط شاه و چند تن از اشراف و پولداران، توانایی خرید آنرا داشتند با آن که گوشت سگ، از نظر ایرانیان و کلیهٔ مسلمانان حرام و نجس است. با این حال اهالی گرسنه اصفهان که هیچ چیز برای خوردن پیدا نمی‌کردند، گوشت سگ و حیوانات دیگر را اگر به دست می‌آوردند با حرص و ولع و اشتیاق زیاد می‌خوردند، بعد از آن‌که همه چارپایان و سگ و گربه شهر تمام شد و در شکم مردم گرسنه اصفهان جای گرفت. ناچار گرسنگان به خوردن برگ و پوست درختان و چرم روی آوردند، بدین معنی که چرم را با آب می‌جوشاندند که نرم شود و بعد می‌خوردند و بعد از آن که برگ و پوست درختان و چرم هم تمام شد به خوردن گوشت انسان می‌پرداختند، در شهر

مردمی با چشمان گود، گونه‌های کبود و فوق‌العاده لاغر مشاهده می‌شدند که به اجساد خویشان خود که از گرسنگی تلف شده بودند حمله می‌کردند و با چـاقو قـطعه‌ای از گوشت آنـها را مـی‌کندند و مـی‌خوردند، در بسـیاری از مـوارد، مـردم، یکـدیگر را می‌کشتند تا گوشت بدنشان را بخورند و حتی پدرانی دیده می‌شدند که کودکان خود را می‌کشتند و گوشتشان را می‌خوردند. عده‌ای که اعتقادات مذهبی قوی داشتند، خود و افراد خانواده خود را مسموم می‌کردند و خودکشی می‌نمودند تا ناچار نشوند به چنین جنایتی دست بزنند، خیابانها، بازارها و باغهای سلطنتی در روزهـای آخـر مـملو از اجساد شده بود و آب رودخانه زاینده‌رود چنان کثیف و آلوده گردیده بود که خوردن آن امکان نداشت. افغانها هم در این میان هر لحظه بر شدت محاصره شهر می‌افزودند و هر کس از پیر و جوان و کودک را که قصد داشت از شهر و یا آن جهنم واقعی بگریزد می‌کشتند....»

مهاجرت ارامنه از جلفا

با تصرف و سقوط اصفهان، افغانها شروع به خراب کردن شهر کـردند و در مـدت کوتاهی آن چه که سلاطین صفوی برای آبادانی اصفهان کرده بودند، تقریباً از بین رفت. تجار و ثروتمندان ارمنی وقتی وضع را چنین دیدند از جلفا مهاجرت کردند و عده‌ای از آنها به هندوستان رفتند، و جمعی هم به وطن و زادگاه خود بازگشتند، حتی بعضی از آنها راهی اروپا شدند و در شهرهای «ونیز» و «لیو» اقامت گزیدند که اعقاب آنها در این شهرها هنوز دیده می‌شوند. تجار هندی، انگلیسی، هلندی که ناچار بودند مبالغ هنگفتی را به عنوان مالیات جنگی به افغانها بپردازند، از اصفهان که دچار آشـوب، بـی‌نظمی، جنگهای داخلی و خرابی و سقوط شده بود، مهاجرت کرده و رفتند.

بی‌توجهی قاجاریه به اصفهان

با روی کار آمدن سلسله قاجاریه و انتخاب تهران بـه عـنوان پـایتخت، اصـفهان مرکزیت خود را هم از دست داد و از آن همه جلال و شکوه، شهری باقیمانده است که ما، آنرا بازدید کردیم، متأسفانه حکام قاجار و مخصوصاً حاکم فعلی آن، نه فقط درصدد ترمیم خرابیهای شهر برنیامده‌اند، بلکه آنچه را هم که سالم مانده است، به‌خاطر منافع خود خراب و ویران نموده‌اند.

پیشکش‌های حاکم

خانلر میرزا، حاکم اصفهان، که از پسر عموهای ناصرالدین شاه است، هدایایی به عنوان پیشکش و خوشامد، برای ما فرستاد. این هدایا، عبارت بودند از چهار طبق بزرگ چوبی که روی آن انواع و اقسام شرینی‌جات محلی اصفهان و چند کله قند به طرز زیبایی چیده بودند. عده‌ای فراش آن را با تشریفات خاصی به محل اقامت آوردند و طبق تشریفات معموله آنها را تقدیم کردند و رفتند. بلافاصله پس از رفتن آنها با آن که روز جمعه بود، تصمیم گرفتیم پیاده در اطراف گردش کنیم و بناهایی را که در آن نزدیکی‌ها وجود داشت تماشا کنیم. به این قصد از ساختمان هشت بهشت خارج شدیم. و هنگامی که در باغهای اطراف برای خروج از در بزرگ قدم می‌زدیم، اطلاع حاصل کردیم. که در اطراف هشت بهشت. کاخهای دیگری هم وجود دارد که به وسیله راهروهای زیرزمینی با باغ هشت بهشت ارتباط دارند و این راهها را فقط با راهنمای نگهبانان کاخ و کسانی که آنها را می‌شناسند می‌توان طی کرد و به تنهایی این کار امکان‌پذیر نیست.

بازارهای اصفهان

بازارهای اصفهان که برای طی آنها بیش از چهار ساعت وقت لازم است از میدان شاه شروع شده و در بیشتر نقاط شهر گسترش می‌یابد. این بازارها عریض و مستحکم ساخته شده‌اند و چهار سوق‌های زیبایی با سقف‌های بلند و گنبدی شکل دارند و در فواصل مختلف دروازه‌های بزرگی به طرف بازار باز می‌شود که متعلق به کاروانسراهای متعددی است که در آنجا وجود دارد و مرکز تجارت و معاملات اصفهان به شمار می‌روند. در میان اجناس و کالاهایی که به‌طور دل‌انگیزی در بازار عرضه شده بود کمتر کالایی وجود داشت که در تهران و سایر شهرها ندیده باشم.

کارهای دستی

اصفهان در کارهای دستی و هنری شهرت زیادی دارد و در حقیقت مرکز نقاشان ایران به شمار می‌روند که خود را روی همه چیز و حتی قلمدان‌های کوچک عرضه می‌کنند و آثار زیبایی به وجود می‌آورند. به همین جهت در نخستین فرصت به سراغ هنرمندان اصفهانی رفتم. محل کار این هنرمندان بیشتر در حجره‌های کوچکی بود که در

طبقات بالای کاروانسراها قرار داشت. آنها در این مکانهای کوچک و تنگ نشسته و با قلم موهای خود، آثار هنری را بوجود می‌آورند. بعضی از این آثار واقعاً عالی بود، ولی ما موفق به خرید آنها نشدیم زیرا هنرمندان اصفهانی قیمتی چند برابر قیمت معمول برای آنها تعیین کرده و از ما مطالبه می‌نمودند. نمونه‌ای از این کارهای دستی را که آنها دو تومان قیمت گذاری کرده بودند، بعدها با یک تومان توانستیم خریداری کنیم.

اخلاق و شکل و قیافه اصفهانیها

اصفهانیها از نظر شکل و قیافه در میان ایرانیان تعریفی ندارند، چهره و صورت آنها آمیزه‌ای است از خصوصیات نژاد آسیای شرقی، که آنها را زشت کرده و به زیبایی خاص ایرانیشان لطمه زده است، صورت دراز و بینی کشیده و پهن و لب‌های کلفت و برآمده، از مختصات قیافه اصفهانی است. همچنین صفات خوب و پسندیده را نیز کمتر در اصفهانیان می‌توان یافت. آنها مردمانی با هوش، کم‌صبر، دارای زخم زبان هستند و متلک‌پرانی می‌کنند، دشمنی و خصومتی خاص میان آنها و شیرازی‌ها وجود دارد. بغض و کینه متقابل آنها نسبت به یکدیگر به حدی است که وقتی به هم می‌رسند کارشان با فحش، ناسزا شروع می‌شود و غالباً به زد و خورد و کتک‌کاری ختم می‌گردد. رُوزی موقع گردش و قدم زدن در باغ هشت بهشت به درویش پیر ژولیده مویی برخوردم که زیر سایه درخت کهن چنار و کنار یک حوض بدون آب پوست و تخت خود را پهن کرده و آرامیده بود. این درویش مرد دنیا دیده‌ای بود و به کشورهای زیادی از هندوستان گرفته تا کرانه‌های رود نیل مسافرت کرده بود و درباره مردمان دیارها و کشورهای مختلف مطالعاتی داشت. ضمن حرفهایی که می‌زد، صحبت به خصومت و دشمنی شیرازی‌ها و اصفهانیان کشید و درویش پس از آن‌که شعری از میرزا شفیع، شاعر گمنام ایران که درباره بدگویی از اصفهانیان بود پرداخت ولی ضمناً دعا کرد و گفت: «انشاالله خدا اصفهان را حفظ کند و از آسیب و خرابی محفوظ بدارد».

از روی مزاح به درویش گفتم تو که از اصفهانیان اینقدر بدگویی می‌کنی پس چرا درباره شهر آنها دعا می‌کنی؟ خوب بگذار اصفهان خراب شود! درویش، فیلسوفانه سری تکان داد و گفت: ببین، خدا، خودش دانا و مدبّر است، می‌داند که اگر بلایی بر اصفهان نازل کند و آن شهر را خراب نماید، آنوقت اصفهانی‌ها به نقاط دیگر پراکنده می‌شوند و همه مردم را گرفتار خود می‌کنند.

با خنده گفتم، فهمیدم درویش، حق با تو است، و او با رضایت کامل لبخندی زد. قلیان خود را بمن تعارف کرد و گفت: لا الله الا الله.

دیدار با خلیفه ارامنه جلفا

در دومین روز اقامت ما، در اصفهان، عده‌ای از کشیش‌های ارمنی کلیسای جلفا به نمایندگی از طرف اسقف کلیسای ارامنه جلفا که در اصفهان معروف به (سرکار خلیفه) است به نزد ایلچی آمدند و به او خوشامد گویی کردند و از اینکه ایلچی مسیحی به اصفهان آمده و از این شهر بازدید می‌کند اظهار خوشوقتی بسیار کردند. آنها اظهار داشتند که خود اسقف میل داشته است به دیدار سفیر بیاید ولی به‌خاطر آن که این امر موجب سوء تفاهم حاکم و مقامات دولتی اصفهان نشود از این کار خودداری نموده است. بارون مینوتولی، ایلچی پروس، پس از تشکر از کشیش‌ها و خلفای ارامنه که به دیدار او آمده بودند پاسخ داد که، خود او تصمیم داشته است از سرکار خلیفه دیدن کند و در اولین فرصت هم این کار را خواهد کرد. سپس از نمایندگان اسقف، با چای و قلیان پذیرایی شد و کشیشی که من با او در موردِ مسیحیان اصفهان صحبت می‌کردم و بعداً هم طی اقامت و مقارن با واقعه تأسف‌آور مرگ ایلچی پروس در (خان زنجان) تماس بیشتری با او پیدا کردم، اطلاعات مختلفی در مورد ارامنه و مسیحیان اصفهان و تشکیلات و سازمانهای مذهبی آنها در اختیار من قرار داد.

مدارس ارامنه

طبق اطلاعات این کشیش که نایب اسقف اعظم ارامنه به شمار می‌رفت، در حال حاضر دوازده کلیسا در جلفا وجود دارد. جلفا روی هم رفته دارای ۸۰۰ خانه و در حدود، ۲۰۰۰ نفر جمعیت ارمنی است. در حالی که در دوران گذشته و در زمان شاه عباس که جلفا در اوج شکوفایی خود بود، در حدود دوازده هزار خانه و ۳۶ کلیسا داشت که در حال حاضر فقط، دوازده کلیسا بر جای مانده است. علاوه بر این‌ها، در جلفا یک مدرسه پسرانه و یک مدرسه دخترانه تأسیس شده که بچه‌ها در آن زبان ارمنی و فرانسه می‌آموزند و روزی سه ساعت هم در این مدارس به وسیله کشیشی که در کلکته هندوستان درس طب خوانده است، انگلیسی تدریس می‌شود. نایب خلیفه می‌گفت از زمانی که ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت جلوس کرده است، مزاحمت‌های قبلی ارامنه برطرف شده و کسی متعرض آنها نمی‌شود و مانند بقیه ایرانیان زندگی

می‌کنند. تعلیمات مذهبی به وسیله کتابهایی که به زبان ارمنی از مرکز اصلی ارامنه در «اوچ میادزین» ایروان ارسال می‌شود، انجام می‌گیرد. کتابها خطی و اشیای عتیقه و نفیس ارامنه دیگر در جلفا وجود ندارد و آنها را به روسیه و شهر ایروان، مرکز ارمنستان فرستاده‌اند که در آنجا محفوظ بماند.

بدین ترتیب یک اطلاعات کلی از وضع مسیحیان اصفهان پیدا کردیم و ضمناً نایب اسقف ارامنه، از ما دعوت کرد که شب آن روز هم برای استحمام در حمام ارامنه جلفا به آن روستا برویم که با کمال میل پذیرفتیم، زیرا فرصتی هم پیدا کردیم که با مردم آن جا و موقعیت محل آشنا شویم، بدین منظور ساعت پنج بعد از ظهر با اسب از باغ هشت بهشت وارد خیابان بزرگ و اصلی کنار آن شدیم.

چهارباغ افسانه‌ای

چهارباغ، واقعاً یک خیابان زیبا، باشکوه و بی‌مانند است و در این خیابان هم مانند سایر آثار اصفهان شکوه طبیعت و هنر انسانی با هم به طور هماهنگ آمیخته شده است و یک اثر بدیع و تماشایی بوجود آورده است.

این خیابان با بولوار زیبا در اواخر قرن شانزدهم میلادی به وسیله شاه عباس کبیر ساخته شده است و عرض آن در حدود ۳۶ قدم بزرگ و طول آن به ضمیمه پلی که به آن منتهی می‌شود بالغ بر ۴۳۱۰ قدم بزرگ است. در وسط این خیابان در فواصل معینی حوض‌هایی با فواره‌های زیاد ساخته شده است.

در اطراف بولوار نیز درختان چنار، سر به فلک کشیده‌اند، در فواصل میان حوض‌ها و فواره‌ها باغچه‌هایی مملو از گل گیاه احداث شده است. در دو طرف خیابان باغها و ساختمانهای زیبای رجال و اشراف و قصور سلطنتی و همچنین مساجد و مدارس قدیمه واقع شده است که این بر شکوه و جلال خیابان می‌افزاید و تماشای هر یک از آنها مدتها وقت می‌گردد. درباره چهارباغ هم مانند سایر آثار تاریخی اصفهان توصیف بیشتری از من نخواهید، زیرا این از یک قلم شاعرانه برمی‌آید، و این توصیف، خود کتاب بزرگی خواهد شد.

حمام جلفا

حمام جلفاکه برای استحمام به آنجا دعوت شده بودیم مشتمل بر چند اتاق می‌شد و همه این اتاقها از اتاق نیمه گرم لباس کن تا فضای گرم داخل حمام بسیار تمیز بودند،

لوازم حمام نیز بسیار تمیز بودند از جمله انواع درجه یک به‌شمار می‌رفتند و به دستور اسقف آنها را که شامل قالیچه زیر پا، حوله قطیفه، روغن و گلاب بود برای ما تهیه کرده بودند و متأسفانه از نظر مقدار آب در حمام، مضیقه وجود داشت ولی گرمای آن کاملاً خوب و مطبوع بود و انسان را سرحال می‌آورد. کار مهمی که کارگران حمام می‌کردند مشت و مال و ماساژ بدن بدون صابون بود، ولی من ترجیح دادم که این ماساژ به وسیله کیسه حمام انجام شود، برای این ماساژ مجبور بودیم روی تخته‌های مرطوبی دراز بکشیم، بعد آب روی ما ریخته و بدنمان را خشک می‌کردند و مقداری گلاب به سرو رویمان می‌ریختند. پس از پایان استحمام با چای و قلیان پذیرایی شدیم. خیلی خوب و سرحال جلوی حمام سوار اسب‌های خود شدیم و از همان راهی که آمده بودیم به طرف اصفهان بازگشتیم. هوا صاف بود و ماه در آسمان می‌درخشید و نهر کوچکی را که از زیر سی و سه پل می‌گذشت روشن می‌کرد. پل عظیم و با شکوه و خیابان چهارباغ زیر نور رنگ پریده ماه جلوه خاصی داشت، پس از طی چهارباغ از در بزرگ هشت بهشت گذشته و به طرف ساختمان افسانه‌ای آن رفتیم.

خرید آثار عتیقه در اصفهان

در طول اقامت چند روزه اصفهان موفق به خرید نسخه‌های خطی و تابلوهای نقاشی زیادی شدیم که البته پول هنگفت و فوق‌العاده‌ای هم بابت آنها پرداختیم. نسخه‌های خطی غالباً به‌صورت کتاب بودند که از نظر نفاست و زیبایی به پای صحنه‌های خوش‌نویسی که در تهران خریداری کرده بودیم نمی‌رسید. و یک سری از تابلوهای نقاشی که خریده بودیم متعلق به چهره‌هایی از بزرگان ایران بود که با کمک از خیالات و پندار خود آنها را ترسیم کرده‌اند. چگونگی خریدن این آثار هنری نیز قابل ذکر است. از صبح تا شام، دلالان، محل اقامت ما را در قصر هشت بهشت اصفهان اشغال کرده بودند. آنها بقچه‌ها و بسته‌های بزرگ خود را گشوده و کلیه اشیای عتیقه و هنری را روی کف تالار بزرگ قصر هشت بهشت گسترده بودند و ما را به خرید آن دعوت می‌کردند، برای خرید هر یک از این اشیاء چانه‌زدن و مذاکره طولانی انجام می‌گرفت که برای ما جالب ولی خسته کننده بود و برای دلالان سرگرم کننده. در این میان، مستخدمین ما هم نقش خاصی داشتند، آنها هم از سرباز کشیک جلوی قصر و فراشی که مأمور نظافت بود و پیشخدمتی که چای و قلیان می‌آورد در مذاکره برای

خرید اشیاء شرکت می‌کردند و ما بعداً فهمیدم که این مستخدمین با دلالان، شریک شده و از آنها مبلغی به عنوان پورسانتاژ می‌گیرند، به هر حال این گرفتاری، همه‌جا هست و شخصی اگر کالایی را ۲۵ تا ۳۰ درصد هم گران‌تر از قیمت واقعی بخرد، باید خوشحال باشد زیرا که چه بسا ممکن است جنس را دو یا چند برابر قیمت اصلی به او بفروشند.

ملاقات با رجال اصفهان

معمولاً مسافران خارجی که بیش از یک هفته در شهری اقامت کنند باید طبق رسوم و تشریفات معموله در ایران، به دیدن مقامات مهم دولتی و شخصیت‌های مهم مذهبی آن شهر بروند. و این تشریفات از طرف ما در اصفهان نیز می‌بایست انجام می‌شد به ویژه آن که حاکم اصفهان عموی ناصرالدین‌شاه بود و شخصیت‌های مذهبی مهم نیز در آن جا اقامت داشتند، در این قبیل دیدارها، معمولاً یک ساعت قبل، می‌بایستی پیکی به منزل کسی که به ملاقات او می‌روند اعزام شود و استفسار گردد که آیا برای این ملاقات آمادگی دارد یا نه و در صورتی که جواب مثبت بود. باید بلافاصله سوار اسب شد و به اتفاق فراش‌ها و مستخدمین به طرف منزل آن شخصیت حرکت کرد.

عمارت صدر

حاکم اصفهان شاهزاده خانلر میرزا عموی ناصرالدین شاه در نزدیکی ما سکونت داشت. خانه او در وسط باغی بزرگ و با شکوه به نام «عمارت صدر» معروف بود که از بناهای دوران صفویه به شمار می‌رفت ولی آن را تعمیر کلی و تجدید بنا کرده بودند و برای سکونت شاهزاده حاکم آماده شده بود. ما به اتفاق وزیر حاکم وارد باغ شدیم و به طرف عمارت صدر جلو رفتیم، از فاصله دور حاکم را مشاهده کردیم که روی صندلی کنار پنجره نشسته است و به باغ نگاه می‌کند، پس از سلام و تعارف، وارد اتاق شاهزاده شدیم و مشاهده کردیم که کنار صندلی، روی قالی مقداری کتاب و اوراق و اسناد دولتی پخش و پراکنده است، و این نشان می‌داد که شاهزاده اهل مطالعه هم بود و ضمن رسیدگی به امور دولتی و مکاتبات، کتاب هم می‌خوانده، پذیرایی با قلیان، چای، قهوه و شیرینی شروع شد و گفتگو درباره روابط ایران و کشورهای اروپایی آغاز گردید، البته بی‌آن‌که این مذاکرات هدف و نتیجه خاصی داشته باشد. خانلر میرزا مردی ۴۵ ساله بود و سعی می‌کرد در مقابل مهمانان، لبخندی بر لب داشته باشد، چشمانش،

درخشندگی خاصی داشت و مرد خوب و موقری به نظر می‌رسید ولی شاهزاده گویا با اتیکت و آداب و رسوم، کمتر آشنایی داشت، زیرا هنگامی که ما وارد اتاق او شدیم تا وقتی که خداحافظی کردیم از روی صندلی خود تکان نخورد و حتی زحمت نیمه‌خیز شدن هم به خود نداد، ناگفته نماند که در طول دیدار و مذاکره، همگی ما روی صندلی در حضور شاهزاده نشسته بودیم.

در منزل امام جمعه اصفهان

از منزل شاهزاده حاکم که خارج شدیم به طرف مرکز اصفهان و کوچه پس کوچه‌های پرپیچ آن حرکت کردیم و پس از پیمودن یک راه طولانی به در خانه بزرگی رسیدیم که در آن میر سیدمحمد، امام جمعه اصفهان سکونت داشت. امام جمعه اصفهان از روحانیون بزرگ و معروف ایران به شمار می‌رود و در دستگاههای دولتی و حکومتی نفوذ زیادی دارد. خانهٔ او نوساز بود و بعضی از قسمت‌هایش هنوز تمام نشده و کارگران مشغول کار بودند، با راهنمایی نوکران آقا، وارد حیاط بزرگ بیرونی شدیم و به طرف تالار پذیرایی امام جمعه پیش رفتیم. این تالار مربع شکل و نسبتاً بزرگ بود. پنجره‌هایی با ارسی به طرف باغ بیرونی داشت و به وسیله ستونهای متعددی به چهار قسمت مربوط به هم تقسیم می‌شد. در وسط تالار، حوض مرمری زیبایی قرار داشت که آب از فوراه‌های آن جستن می‌کرد. ستونها و غلام گردش‌های اطراف تالار با سنگهای مرمر صیقلی به رنگ سبز و زرد معادن تبریز، تزیین شده بود و دیوارهای تالار نیز تماماً آیینه کاری و دارای تزیینات مطلا بود. و خیلی با شکوه و افسانه‌ای به نظر می‌رسید. در آستانه تالار عده‌ای زن و مرد فقیر ایستاده و در انتظار گرفتن پول و کمک مالی از امام جمعه بودند، میرسیدمحمد امام جمعه در قسمت عقب تالار با یک قبای ساده روی تشکی نشسته بود و با دست اشاره کرد که ما نیز در نزدیکی او روی زمین بنشینم، صحبت با کمک مترجم شروع شد، امام جمعه مرد جهاندیده و مطالعه کرده‌ای به نظر می‌رسید در حرف زدن استاد بود و لحن و کلام نافذ و گیرایی داشت.

در منزل اسقف ارامنه اصفهان

پس از مدت کوتاهی منزل امام جمعه اصفهان را ترک کردیم تا دیداری هم از رهبر مسیحیان ایران، یعنی اسقف تانتوس کشیش اعظم ارامنه در جلفا به عمل آوریم. راه از

خانه امام جمعه به سوی سی و سه پل و جلفا نسبتاً طولانی بود. جلوی کلیسای بزرگ جلفا که رسیدیم. گروهی از کشیشان سیاه‌پوش ارمنی به استقبال ما آمدند. کلیسای بزرگ جلفا بنای زیبا و با ابهّتی به شکل یک صلیب است و برج بلندی دارد و بالای برج، صلیبی نصب گردیده که از فواصل دور دیده می‌شود. کلیسا گنبد بزرگی هم دارد که داخل آن نقاشی‌های جالبی روی زمینه طلایی شده است. دیوارهای داخل کلیسا نیز تابلوهای نقاشی رنگ و روغن زیبا و گرانبهایی از حضرت مسیح و به صلیب کشیده شدن آن حضرت و حواریون است و غالب آنها متعلق به دوران صفوی می‌باشد. و بعضی از آنها هم از روی تابلوهای کلیساهای بزرگ اروپا کپی شده‌اند. روی قسمت پایین دیوار، نقاشیهایی از گل و شاخ و برگ و پرندگان شده بود. روی هم رفته، در ساختمان این کلیسا، سبک معماری ایرانی نفوذ و تأثیری کامل داشت، واز این جهت شبیه کلیسای مرکزی ارامنه در «اوچ میادزین» بود. از محوطه بزرگ کلیسا به وسیله یک راهرو به محوطه دیگری که قبور اسقف‌های گذشته ارامنه جلفا در آن مکان قرار داشت، وارد شدیم و از آن محوطه قدم به حیاطی گذاشتیم که در قسمتی از آن اسقف بزرگ ارامنه سکونت داشت. منزل اسقف کاملاً ساده و به سبک اروپایی مبله و فوق‌العاده تمیز بود.

خصوصیات اسقف

اسقف یا خلیفه اعظم ارامنه، با ریش بلند و سفید و قیافه روحانی خود به استقبال ما آمد، با مهربانی و لطف خاصی دست یک یک ما را فشار داد و تعارف کرد که روی صندلی‌هایی که از قبل آماده شده بود بنشینم. می‌گفت پس از سه سال این نخستین بار است که چند نفر اروپایی را به حضور می‌پذیرد. خلیفه اعظم، بسیار خوش محضر بود و به زودی با او چنان آشنا و مأنوس شدیم که گویی با او سالهاست آشنایی داریم. غیر از ما، چند نفر دیگر هم بودند که برای ملاقات اسقف آمده بودند در آنجا حضور داشتند. در میان آنها یک نقاش روسی هم بود که از طرف ناصرالدین شاه برای کشیدن چند تابلوی رنگ و روغنی به ایران دعوت شده بود. دو کشیش، یکی منشی اسقف و دیگری مترجم و یک نفر اسپانیولی نیز در جمع ما شرکت داشتند، صحبت‌ها به چهار زبان روسی، ارمنی، ترکی و فارسی انجام می‌شد و خود اسقف هم زبان روسی را خوب می‌دانست و به روانی صحبت می‌کرد.

اسقف ۶۵ سال دارد، مدت ده سال است که ریاست و رهبری کلیسای ارامنه را در

ایران و هندوستان عهده‌دار است و از اوضاع ایران، اطلاعات کافی و جالبی دارد. به طوری که اسقف‌های هندوستان که در شهرهای «باتاویا»، «سورات» «بمبئی»، «کلکته» زندگی می‌کنند و ساکنان ارمنی آن در حدود ۷۰۰ خانوار هستند رهبری آنها را به عهده دارد. مشکل بزرگ و مهم اسقف، رهبری و اداره ارامنه مقیم هندوستان بود که می‌بایستی کشیش‌هایی را از ایران به آنجا اعزام می‌داشت و این کار و نیز کسب خبر از وضع از آنها به‌علت دوری راه کار دشواری به شمار می‌آمد. طبق اظهارات اسقف، جمعیت ارامنه جلفا در حدود ۳۰۰ خانوار یعنی دو هزار نفر است و ارامنه مقیم تهران یکصد خانوار و ششصد تا ۷۰۰ نفر هستند که دارای دو کلیسا می‌باشند و از این کلیساها، روس‌های مقیم تهران هم استفاده می‌کنند. اسقف ادعا می‌کرد که در دوران ریاست خود بر کلیسای ارامنه، اقدامات مهمی در راه بهبود وضع ارمنی‌ها کرده است و در این راه نه فقط از امکانات خود، بلکه با اتخاذ روش دوستی و مسالمت با مقامات حکومتی و مذهبی ایران از آنها نیز کمک گرفته است. از جمله، روابط خوب و دوستانه با امام جمعه اصفهان دارد و هر وقت مشکلی پیش آید از او استمداد می‌کند. اختلافاتی که میان مسیحیان و مسلمانان روی دهد نیز با همین حسن تفاهم و روابط دوستانه و صمیمی حل می‌گردد و اگر هم در این میان، واقعه ناگواری روی دهد، این به حسن روابط و تفاهم آنها لطمه‌ای نمی‌زند. طرفین یعنی امام جمعه و اسقف، توافق کرده‌اند که در صورتی که احیاناً یک مسلمان خواست مسیحی شود و به اسقف مراجعه کرد اسقف از این کار جلوگیری کند. همین‌طور اگر یک ارمنی و مسیحی هم خواست مسلمان شود، امام جمعه نپذیرد و بدین ترتیب سوء تفاهم و انگیزه‌ای که موجب تیرگی روابط آنها شود پیش نیاید، چنین روابطی در زمانهای گذشته میان دو طرف وجود نداشت و بر سر این قبیل مسائل، اختلافات و کشمکش‌های زیادی بین آنها به وجود می‌آمد.

در منزل مجتهد بزرگ اصفهان

با خاطرات بسیار شیرین و خوشی از جلفا به سمت اصفهان حرکت کردیم تا به دیدن شخصیت مهم دیگر آن شهر برویم. این شخصیت، روحانی و مجتهد بزرگ اصفهان حاج سید اسدالله بود که می‌بایستی با او ملاقات کنیم و مراتب احترام را جای آوریم ولی منزل و محل سکونت این روحانی و دانشمند بزرگ، عکس خانه مجلل امام جمعه بود. پس از گذشتن از چند کوچه پیچ در پیچ وارد محلات فقیرنشین شهر شدیم

و در آنجا به خانه محقر و کوچک حاج‌سید اسدالله رسیدیم که زندگی ساده و محقرانه‌ای را بر زندگی مجلل و اشرافی ترجیح داده بود، از در کوچک و کهنه‌ای وارد حیاط محقری شدیم، عده زیادی از طبقات مختلف و در عین حال محترمین شهر اصفهان در حیاط ایستاده بودند تا به نوبت وارد اتاق مجتهد شوند و او را ببینند. آنها وقتی ما خارجیان را دیدند، راه باز کردند و نوبت ملاقات خود را به ما دادند. از راهروی تنگی به سوی محل کار مجتهد حرکت کردیم، یک اتاق کوچک و باریک که با گچ سفید شده بود، تالار پذیرایی او را تشکیل می‌داد. مجتهد که عمامه‌ای تمیز بر سر داشت، در گوشه‌ای از آن اتاق به سادگی و بی‌آلایشی تمام، روی فرش نمدی نشسته بود به ما هم تعارف کرد که روی همان نمد، مقابل او بنشینم، اتاق کوچک بود و جای کمی داشت به همین جهت چسبیده به هم، چهار زانو روبروی او نشستیم و چون به این نوع نشستن عادت نداشتیم ناراحت بودیم، روحانی بزرگ سر خود را بلند کرد و با چشمان نافذ خود که از آن هوش و ذکاوت فوق‌العاده او هویدا بود یکایک ما را خوب نگریست و خوشآمد گفت و از این که به دیدارش آمده‌ایم تشکر نمود. بعد صحبت شروع شد و مجتهد، سئوالاتی از وضع اروپا و مخصوصاً کشور ما، پروس می‌کرد که توضیحاتی در جواب او می‌دادیم و مجتهد در حال صحبت گاهی تأملی می‌کرد و لاالله الا الله می‌گفت. در این میان پذیرایی ساده و صمیمانه او شروع شد، یک قلیان و مقداری گز آوردند. قلیان را هر یک چند پک زدیم و مجتهد گزها را از میان آرد برداشت، خرد کرد و به ما تعارف نمود. کسانی که در حیاط در انتظار دیدار روحانی بزرگ خود ایستاده بودند از لای در، با حسرت و حسد ما را که این توفیق نصیبمان شده بود نگاه می‌کردند و بالاخره یکی از آنها نتوانست تا خروج ما صبر کند، لذا در اتاق را باز کرد و در حالی که می‌گفت من مریضم و نمی‌توانم صبر کنم وارد اتاق شد و به طرف مجتهد رفت و دست او را بوسید و مجتهد یک تکه قند به او داد. آن مرد با خوشحالی زیاد قند را به دهان گذاشت و با احترام زیاد خارج شد. بعداً متوجه شدیم که آن مرد جوان برای درمان یافتن بیماری خود نزد مجتهد آمده تا از دست او چیزی بگیرد و بخورد و شفا یابد.

وقتی مردم را در حال انتظار دیدم دیگر توقف در نزد روحانی بزرگ را جایز ندانستیم البته انصاف هم نبود که بیش از این وقت او را بگیریم، اجازه مرخصی خواستیم و خارج شدیم. در خارج منزل مجتهد، هنگامی که سوار اسبان خود می‌شدیم،

بی‌اختیار به فکر تفاوت زیادی که میان وضع زندگی آن دو روحانی بزرگ اصفهان وجود داشت، افتادیم، یکی از آنها در منزل مجلل و تازه‌ساز با شکوه و دیگری در چنین منزل محقری زندگی می‌کرد. با اسب از چند گورستان کهنه و قدیمی شهر گذشتیم و به سوی اقامتگاه خود در قصر هشت بهشت حرکت کردیم.

نقاره خانه و نقاره‌چی‌ها

پس از آن‌که تمام بازار اصفهان را طی کردیم و از آن وارد میدان شاه شدیم، آفتاب غروب کرده بود. به هنگام غروب آفتاب در شهرهای بزرگ ایران ـ نقاره می‌زنند و اتفاقاً نقاره‌خانه اصفهان، در میدان شاه و نزدیکی ما قرار داشت و این فرصتی بود که نقاره‌چی‌ها را از نزدیک تماشا کنیم. از پله‌های نقاره‌خانه که در طبقه دوم بود بالا رفتیم، نقاره‌چی‌ها خود را برای نواختن آماده کرده بودند و تازه سرناها و کرناهای خود را به صدا درآورده بودند. سرناهای نقاره‌چی‌ها بلند بود و لوله آن را بطرف میدان شاه گرفته بودند و در آن می‌دمیدند و صدای ناهنجار و گوش خراشی از این سازها بلند می‌شد. و در همین حال چند نفر طبّال نیز با چوبهای خود بر طبل‌های جلو خود می‌نواختند و صدای سرناها را هم گوش خراش‌تر می‌کردند. چهار جوان رقاص که لباسهای سرخ رنگی پوشیده بودند با صدا و آهنگ ناهنجار نقاره شروع به رقصیدن کردند. رقص آنها اول حرکات ملایمی داشت رفته رفته تندتر و تندتر شد و به تکانها و حرکات دیوانه‌واری تبدیل گردید. این سر و صدا و هیاهو و رقص جنون‌آمیز برای اصفهانیان کاملاً عادی بود و عابرانی که از میدان و نزدیک نقاره‌خانه می‌گذشتند، حتی زحمت آن را به خود نمی‌دادند که سرشان را بلند کنند و نظری به نقاره‌چی‌ها بیندازند.

ما قصد داشتیم بالای بام ساختمان نقاره خانه که بلند و مرتفع بود برویم و منظره میدان شاه و اطراف آنرا تماشا کنیم به همین جهت در انتظار و پایان یافتن برنامه نقاره‌چی‌ها بودیم که خوشبختانه کار آنها تمام شد و از پله‌های مارپیچی بالا رفتیم و به سقف نقاره‌خانه رسیدیم ولی وقتی به اطراف نگاه کردیم متوجه شدیم که دیدن منظره آن جا ارزش بالا رفتن از این همه پله را ندارد. زیرا در پس ساختمانهای جالب اطراف میدان شاه، جز خانه‌های کوچک و گلی و غالباً خراب، چیز دیگری دیده نمی‌شد و این خوب نشان می‌داد که در سالهای اخیر هیچ کاری برای مردم شهر صورت نگرفته است.

روزهای آخر اقامت، در اصفهان فرا رسیده بود روز دوم اُکتبر قصد داشتیم این شهر

را به قصد شیراز ترک کنیم. این روزهای آخر را به امور شخصی و کارهای جزیی و رفتن به بازار اصفهان پرداختیم و در این میان ماجرایی روی داد که نتایج وخیم و ناگواری می‌توانست برای همه ما داشته باشد.

جنجال و کشمکش پیشخدمتان

شب سی‌ام سپتامبر ۱۸۶۱ بود، ما در قصر هشت بهشت بودیم و عده از ما کتاب می‌خواندیم یا چیزی می‌نوشتیم و برخی نیز مشغول چانه زدن با دلالها و خرید اشیاء و عتیقه بودند که ناگهان صدای هیاهو و فریاد از طرف در قصر بلند شد و وقتی به کنار پنجره‌ها رفتیم، منظره عجیبی روبرو شدیم، ۲۰ نفر از غلامان با فریاد و فحش و ناسزا و شمشیر به دست در خیابان اصلی باغ که به سوی ساختمان منتهی می‌شد می‌دویدند و شاگرد آشپز ما راکه فرار می‌کرد تعقیب می‌نمودند. حسن شاگرد آشپز فریاد می‌کشید و نوکران سفارت و دوستان خود را به کمک می‌طلبید. زیرا در مقابل مهاجمان تنها بود و سلاح قابل توجهی هم نداشت. با فریاد حسن، سربازان محافظ سفارت و نوکران ما با کارد و سر نیزه به رویارویی با غلامان شمشیر به‌دست رفتند و چیزی نمانده بود که بین دو طرف زد و خورد خونینی رخ دهد که ایلچی جلو دوید و فریاد زد و با حرکات دست، دو طرف را دعوت به عقب‌نشینی کرد. اقدام بموقع ایلچی، کار خود را کرد و غلامان که معلوم نبود افیون یا چرس کشیده بودند به خود آمدند و عقب رفتند و مأموران و نوکران سفارت هم حسن، شاگرد آشپز را در میان گرفتند پیروزمندانه به عقب برگشتند همه ما که دچار نگرانی و وحشت زیاد شده بودیم، نفس راحتی کشیدیم. ایلچی فوراً موضوع را تحت بررسی قرار داد و کوشید علت حمله غلامان به آشپز را کشف کند. بزودی پرده از روی این ماجرا برداشته شد و معلوم گردید که غلام‌ها، احساسات میهمان‌نوازی ایرانی را فراموش کرده و نظر بدی به حسن شاگرد آشپز ما پیدا کرده بودند. حال آن‌که حسن، جوان زیبا و جذاب و جالب توجهی نبود! به هر حال غلامان جلوی آن حسن را گرفته و تقاضای خود را با بیشرمی اظهار کرده بودند. ولی شاگرد آشپز جواب آنها را با چند ناسزا داده بود و غلامان هم به او حمله‌ور شده بودند. حسن می‌گفت برای شستن یکی از ظروف آشپزخانه، سرحوض نزدیک در قصر هشت بهشت رفته بود که غلامان به او نزدیک شده و مزاحمش گردیدند و حسن هم از ترس به طرف ساختمان فرار کرده و استمداد جسته بود. این واقعه موجب هیجان

و عصبانیت زیادی میان نوکران و مستخدمین تهرانی شد و آنها به اصفهانیها بد می‌گفتند. بزودی خبر پخش شد و بگوش شاهزاده حاکم اصفهان رسید و چند ساعت بعد فراشباشی شاهزاده با چند فراش و میرغضب به قصر هشت بهشت آمد و پس از ابلاغ سلام و تعارفات شاهزاده و وزیر او به ایلچی، گفت که شاهزاده حاکم، مجازات غلامان را به حکم شما واگذار کرده است که اینک مجازاتی را اگر دستور دهید فوراً در مورد آنها اجرا خواهیم کرد. اگر چه مرگ باشد.

نوکران و مستخدمین سفارت تقاضا داشتند لااقل دو سه نفر از غلامان را که مقصر اصلی بوده‌اند بکشند ولی ایلچی، خلاف نظر همه را داشت و معتقد بود، حالا که اتفاقی روی نداده و حسن شاگرد آشپزخانه هم دیگر ترس و وحشی از غلامان ندارد، مجازات آنها لزومی ندارد و امید است که آنها ادب شده باشند.

پارچه‌های ابریشمی و قالی

در آخرین روزهای اقامت خود در اصفهان ضمن بازدید از بازار اصفهان به دیدن یک کارخانه ابریشم بافی کوچک در نزدیکی بازار، رفتیم که در آن جا با روش ساده‌ای انواع و اقسام پارچه‌های ابریشمی از قبیل پارچه‌های پرده‌ای، لباس، حوله حمام را می‌بافتند و از مردان مسن تا پسر بچه‌های کم سن و سال در آن جا مشغول کار بودند.

در ایران پارچه‌های ابریشمی را برحسب طول آنها نمی‌فروشند بلکه این پارچه‌ها را وزن کرده و مطابق وزنشان به فروش می‌رسانند. پرده‌های ابریشمی را از قرار هر پرده چهار تومان و دهشاهی خریداری نمودیم این پرده‌ها را اول وزن کردند و از قرار مثقالی پنج شاهی پول آن را حساب نمودند. فرشهای ابریشمی هم در این کارخانه بافته می‌شد ولی طرح آنها جالب نبود. این فرشها در خود اصفهان مصرف نداشت بلکه آنها را از طریق همدان به تهران و تبریز برای فروش می‌فرستادند.

زندان اصفهان

آخرین شبی که در اصفهان بودیم از زندان دولتی شهر بازدید کردیم این زندان در یکی از قصور قدیمی نزدیک هشت بهشت قرار داشت. اتاقی که از آن دیدن کردیم، هنوز آیینه‌کاریها و تزئینات قدیمی خود را داشت. در این اتاق نسبتاً کوچک، هفت زندانی به سر می‌بردند که روی سکویی متصل به دیوار چمباتمه زده بودند و زنجیر

بزرگی به گردن هر هفت نفر بود که اگر یکی از آنها می‌خواست بلند شود مـی‌بایستی دیگران هم از او تبعیت می‌کردند، یا اینکه زندانیان آمده و زنـجیر را بـاز کـند. ایـن زندانیان سالیان دراز در این اتاق غم‌انگیز به سر برده بودند با اینحال شکایتی از وضع خود نداشتند. یکی از آنها از خوانین بختیاری بود که هشت سال تمام را در آن اتـاق گذرانیده بود و هنگامی که وارد اتاق شدیم داشت قلیان می‌کشید و با خوشرویی با ما سلام و احوالپرسی کرد.

کنت دوگوبینو (۵۵-۱۸۵۳)

Comte de Gobineau

گوبینو در ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۶ میلادی در ویل داوره، واقع در حومه پاریس به دنیا آمد در ۱۳ اکتبر ۱۸۸۲ در تورینتوی ایتالیا درگذشت.

گوبینو در پایان عمر ضمن سرگذشت اوتاریارل، دریازن نروژی ادعا کرد خانواده‌اش از تبار وایکنیگ بوده و از قرن پانزدهم در ناحیه بوردوی فرانسه مستقر شده است، اما در حقیقت خانواده گوبینو از نجبای درجه دوم آن شهرستان بود که چند افسر، روحانی و بازرگان به جامعه فرانسه عرضه داشت.

پدر گوبینو یکی از فرماندهان گارد سلطنتی لویی ۱۸ بود به همین جهت گوبینوی جوان را برای تحصیل در مدرسه نظام گذاشت. اما انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ ضربه سختی به خانواده گوبینو وارد ساخت گوبینو ناچار شد مدرسه نظام را ترک گوید و برای ادامه تحصیل به آلمان و سویس برود، گوبینو که از اوان جوانی دلباختهٔ تمدنهای ژرمنی و شرقی بود، وارد خدمت در وزارت امور خارجه شد و بالاخره در سال ۱۸۴۹ گوبینو مأموریت خارج گرفت و در کشورهای مختلف از جمله در ایران به عنوان دبیر سفارت خدمت کرد. اقامت گوبینو در تهران در فاصله سالهای ۱۸۵۵-۱۸۵۳ بود که نیمی از آن را به عنوان دبیر اول و نفر دوم سفارت و نیم و دیگر را به عنوان کاردار خدمت کرد و پس از بازگشت به فرانسه کتاب «سه سال در آسیا» را نوشت.

گوبینو در سال ۱۸۶۱ از جانب ناپلئون سوم امپراطور فرانسه مجدداً مأمور ایران شد و این بار دو سال به عنوان وزیر مختار در کشور ما خدمت کرد. بعضی از هموطنانش می‌گویند: دوگوبینو دارای نظرات نژادپرستانه بوده است. نباید فراموش کرد که گوبینو وقتی مأمور ایران شد که استعمار انگلیس در اوج قدرت بود و در فرانسه سلطنت ناپلئون سوم تازه آغاز شده بود و دستورالعمل امپراطور فرانسه به سفیرانش همکاری و حتی دنباله روی از سیاست بریتانیا بود و به همین جهت غرض‌ورزی دیپلماتهای انگلیسی نسبت به ملت‌های آسیایی و آفریقایی را الگو قرار داده بود. عقاید گوبینو به هیچ وجه با تعالیم اسلامی و اصول انسانی وفق نمی‌دهد و ملت‌های آسیایی را در نوشته‌هایش مورد تحقیر قرار داده است. اینک نوشتهٔ گوبینو درباره اصفهان:

در راه اصفهان

... از ایزد خواست به (ماهی باغ) که پنج ساعت و نیم فاصله دارد رفتیم جاده بسیار بد بود ولی تا دلتان بخواهد در کشور ایران آسمان زیباست و کوهها با رنگهای مختلف چنان قابل تحسین هستند که همین چند تا درخت و یک ده کوچک که در عرض راه پدیدار می‌شوند برای مسحور ساختن انسان کافی است. زمین چنان مسطح بود که از فاصله دور همه چیز را می‌شد دید، بلکه شهری را که روز بعد می‌بایست در آن توقف کنیم و «قمشه» نام دارد از دور دیدیم. نوآوری آن روز آن بود که سرانجام ایالت فارس را ترک می‌کردیم و وارد خاک اصفهان می‌شدیم. در فواصل معین قلعه‌های متروک دیده می‌شد که نوعی دژهای زمخت خشت و گلی و مدور بود کـه دوران غـم‌انگـیز چهارده ساله سلطه افغان را دیده و به این روز درآمده بودند. یـقین دارم روزی آنـها به‌صورت تلهای خاک در خواهند آمد و مسافران خوش باور آنها را بناهای باستانی خواهند پنداشت!

کبوترخانه

در راه با نخستین کبوترخانه آشنا شدیم، کبوترخانه یکی از بناهای جالب اطـراف اصفهان است، آنها را کم و بیش به اندازه برج یک قلعه می‌سازند، قسمت تحتانی آن دارای خطوط متقاطع و پیچ و پیچ در پیچ تزئینی است که یک کار زرگری واقعی به شـمار می‌رود که در خشت و گل به عمل آمده است روی آن چینه‌های آجری قرار دارد که

بنابر سلیقه صاحبانش با بوالهوسی ترتیب یافته و بالاخره در قسمت فوقانی آن هرمی دارد با سوراخهای متعدد، قرینه همدیگر که لانه کبوتران است. کشاورزان ایرانی اهمیت زیادی به کودهایی که طی سالیان دراز در این محل جمع می‌شوند و از آن استفاده خوبی برای کشت سبزیجات می‌کنند، قائل می‌شوند.

پیشواز اولیه

با ورود به (ماهی باغ) نخستین نمونه آداب‌دانی چراغعلی خان حاکم اصفهان را دیدیم. یک دسته غلام را که اونیفورم سفید پوشیده بودند و خوش لباس‌ترین سوارانی بودند که تاکنون دیده بودم به پیشواز وزیر مختار فرستاده بود، علاوه بر آن یک گروهان پیاده نظام در برابر چادرها صف کشیده بودند که سر و وضعشان به مراتب بهتر از نظامیان شیراز بود. کلیه چادرها به طرز بسیار شادی‌آفرین در مدخل شهر برپا شده بود. آن روز زیاد گرم نبود و توانستیم با خوشحالی از فکر این که به زودی به اصفهان خواهیم رسید به گردش بپردازیم. راستش را بگویم وقت آن رسیده بود. اسب‌ها از فرط خستگی از پا درآمده بودند و تعداد کسانی که صدمه ندیده بودند انگشت شمار بود.

راه (ماهی باغ) به قمشه که پنج ساعت و نیم بود به نظرمان نمایش جدیدی جلوه کرد و ضمناً درباره حاکم اصفهان عقیده خوبی به ما داد. در واقع منظره عبارت از یک رشته دهات و کشتزارهای پی‌درپی بود که تا پای کوههای سمت راست که نسبتاً نزدیک ما بود ادامه داشت. اما طبیعت و زمین همچنان وسیع و لایتناهی بود. جزئیات فراموش می‌شوند و جز موارد کلی چیزی به یاد انسانی نمی‌ماند. حتی در دهات در مقایسه با عظمت دره‌ها و تپه‌های خاکی کوچکی که کرمها در وسط باغهای مشجر بوجود می‌آورند. از نظر محو می‌شوند، اما به یقین این جا سرزمین سوارکاران است.

فاصله‌ها زیاد است و پیاده‌ها به گمشده‌ها می‌مانند. تقریباً همه اهالی قمشه به پیشواز هیأت آمده بودند. کارمندان دستور دولت را اجرا کرده بودند و مردم عادی می‌خواستند اعضای این هیأت اروپایی را با لباسهای رسمیشان تحسین کنند. دو ساعت پیش از ورود به شهر با گروهی که گردش‌کنان به پیشوازمان آمده بودند روبرو شدیم که تعدادشان هر چه به شهر نزدیکتر می‌شدیم افزایش می‌یافت. آنان طبق معمول بهترین و مؤدبانه‌ترین مراسم استقبال را از ما به عمل آوردند.

ورود به قمشه

ما از بخشی از استحکامات شهر گذشتیم. قمشه شهری است کوچک و کشاورزی که همیشه اشخاص خوش‌مشرب و دانشمند عرضه کرده است. بعدها در تهران مطالب خوبی درباره اهالی قمشه شنیدم. ما را از حصار شهر گذرانیدند و در فاصله ربع فرسخی در مدخل یک باغ بزرگ که مثل همیشه با دیوار محصور بود قدم به زمین نهادیم و مشاهده کردیم که چادرهایمان را در کنار یک جوی زیبا در دو قدمی یک کوشک مزین به حوض و فواره برافراشته‌اند. در هر سو جنگلهای کوچکی از درختان چنار، زردآلو، آلو گسترده بود که با درختان مو درهم آمیخته و منظره بدیعی ایجاد کرده بود. در گوشه‌ای از باغ یک کبوتر خانه بزرگ سر برافراشته بود.

ورود به مهیار

روز بعد چهار ساعت و نیم راه پیمودیم تا به مهیار رسیدیم. مهیار در گذشته قصبه بزرگی بوده است ولی اکنون چیزی جز یک ده و باغهای وسیع که بیشترشان متروک هستند از آن باقی نمانده است. این امر مختص باغهای ایرانی است که به همان سهولتی که به وجود می‌آیند، از بین می‌روند. کشاورز، محلی را در بیابان انتخاب می‌کند، دور آن دیوار می‌کشد، جوی آبی در آن جاری می‌سازد و در ظرف چهار سال زمین بایر مبدل به یک باغ زیبا می‌شود. اما فقط به چند ماه کافی است که آن را آبیاری نکنند و همه چیز نابود می‌شود و بیابان، مایملک خود را مجدداً تصرف می‌کند.

جاده بهتر از دیروز نبود. با این همه، کم جمیعتیِ مطلق و بی‌آب و علفی فارس را نداشت. در مهیار یک کاروانسرای قدیمی را دیدیم که ابعاد با شکوهی داشت در وسط یک حیاط بزرگ صفه چهارگوشی که لازمه اینگونه ابنیه است و چاروادارها در آن اطراق می‌کنند، سر برافراشته بود، معمولاً این صفه‌ها خشتی و آجری است ولی در مهیار از سنگ خارا بود.

مهماندارمان هشدار داد که در اینجا یک چیز قابل تحسین وجود دارد آن مهارت اهالی ده در به کاربرد تفنگ است. در واقع آنان مهارت زیادی در این کار داشتند. چند نفرشان را دیدیم که طاق باز خوابیده بودند و سرشان را به اطراف می‌چرخاندند و هر هدفی را هر قدر کوچک بود نشانه‌گیری می‌کردند و تیرشان به خطا نمی‌رفت. این اشخاص از شهرت و کارهای برجسته خود سخت مغرور بودند و ما با تعارفات خود از

آنان تجلیل فراوان به عمل آوردیم. پس از چهار ساعت و نیم به قهچه رسیدیم. ابتدا جاده‌ای را که شبیه به روزهای قبل و عریض و ناهموار بود پیمودیم که به زودی به طرز محسوسی باریک شد و به یک سربالایی رسیدیم که به یک کتل منتهی می‌شد. از این گذرگاه خطرناک گذشتیم و خود را در دره دیگری یافتیم که هم‌چنان با شکوه بود. باغهای زیبا به تعداد زیاد تا افق ادامه داشت. بیش از سه ساعت با اصفهان فاصله نداشتیم و این پایتخت قدیمی خودش را خوب معرفی می‌کرد. عده زیادی در چادرها منتظرمان بودند. اسقف کاتولیک، کشیش پرتستان، بازرگان عرب بغدادی و در رأس آنها کنسول عثمانی همراه با یک ارمنی و بالاخره عامل انگلیس با لباس اروپایی، از دیدار اسقف اصفهان که شخصیتی قابل احترام بود خوشحال شدیم متأسفانه او هم مانند نماینده‌ای که به یزدخواست فرستاده بود جز ترکی و ارمنی زبان دیگری نمی‌دانست.[۲]

تشریفات ورود به اصفهان

فردای آن روز می‌بایست روز بزرگی باشد که با بی‌صبری در انتظارش بودیم، تشریفات ورودمان به اصفهان به مراتب بهتر از شیراز ترتیب داده شده بود. حاکم اصفهان از زمانی که وارد قلمرو حکومتش شده بودیم توجه و مراقبت هوشیارانه‌ای نشان داده و یک دسته فراش و گروهی غلام را مخصوصاً برای همراهی خانواده من فرستاده بود که به اتفاق چند خدمتکار اروپایی و کلیه مستخدمین ایرانی جلوتر از ما عازم شهر شده بودند. ده دقیقه بعد با همان نظم معمول به راه افتادیم. لازم نیست بگویم که سربازان و مستخدمین و غلامان ما، راست‌تر از همیشه روی زینهایشان قرار گرفته بودند و بیش از هر وقت حالت پر ابهّت و با اهمّیت داشتند. تنها چیزی که این منظره را ضایع می‌کرد وضع مفلوک اسب‌ها بود. در یک ساعتی شهر، چراغعلی خان حاکم اصفهان را که سوار بر اسب ترکمنی سفیدی با زین و برگ مجلّل بود، از دور مشاهده کردیم. جبّه کشمیری و خنجر مرصعی به کمر بسته بود. ابتدا برای ادای احترام به خانمها توقف کرد که به نظرمان بسیار متمدن آمد و با ظرافت و مهربانی احوالشان را پرسید. سپس به راهش ادامه داد و به ما رسید. در وهله اول با تجربه‌ای که در شیراز داشتیم متوجه نظم و ترتیبی که در مراسم استقبال وجود داشت شدیم. در این جا تعداد مستقبلین بسیار زیادتر از پایتخت فارس بود. ستاد انبوهی از کارمندان لشکری و کشوری، تعدادی توپچی و غلام تا چشم کار می‌کرد در دو یا سه ردیف صف تشکیل

داده بودند و در یک نظر انواع ثروتهایشان را با بی‌نظمی در معرض نمایش گذاشته بودند و ما به حق امیدوار بودیم که در آن روز دست و پای کسی نشکند و نیازی به وسیله‌ای که در شیراز متوسل شده بودیم پیش نیاید. چراغعلی خان مردی است بسیار خوش قیافه که چهره‌ای با هوش و شریف دارد و از آداب‌دانی فراوانی برخوردار است. پس از ادای احترام به وزیر مختار با راحتی و روانی شروع به صحبت کرد، بی‌آن‌که در سراسر راه لحظه‌ای از آنچه دوروبرش می‌گذشت غافل بماند و گاهگاه دستوراتی صادر می‌کرد که بی‌درنگ و بدون سر و صدا و ناراحتی اجرا می‌شد.

در حالی که با نظم و ترتیب کامل راه می‌پیمودیم از کوه خارج شدیم و از دور شهر را در انتهای یک آمفی‌تئاتر بزرگ که از شمال و شرق باز ولی از غرب و جنوب به کوههای مرتفعی محصور بود، مشاهده کردیم. این چشم‌انداز نخستین بسیار زیبا بود.

شخصیت حاکم اصفهان

پیش از آن‌که چند کلمه‌ای درباره شهر بگویم، باید باز هم درباره حاکم آن گفتگو کنم، زیرا یکی از اشخاص جالبی است که در ایران شناخته‌ام. چراغعلی خان به یکی از ایلات چادرنشین حوالی کرمانشاه تعلق دارد و چون این ایل قدیمی است، او دارای اصل و نسب به شمار می‌آید اما در ابتدای کارش از ثروت بی‌بهره بود به نحوی که ناچار شده است با هوش و جاه‌طلبی زیاد ولی بدون یکشاهی پول وارد عرصه زندگی بشود. او همان کاری را کرد که بیشتر هم‌وطنانش در چنین وضع نابسامانی می‌کنند، یعنی زادگاهش را ترک کرد و به مسافرت و نوکری دیگران پرداخت. بخت با او یاری کرد و به خدمت میرزاتقی‌خان که در آن زمان عضو کمیسون تعیین حدود ایران و عثمانی بود درآمد. چراغعلی خان در خدمت این شخصیت وظایفی را که به عهده‌اش واگذار شده بود و اصولاً چاق کردن قلیان بود، انجام می‌داد ولی فرصت یافت که نشان بدهد قادر به انجام کارهای با ارزش‌تری است و خدماتی کرد که توجه اربابش را جلب نمود.

نفوذ معماری چینی در اصفهان

از وقتی دوران شکوه و عظمت این شهر به پایان رسیده، همه چیز آن را در هم کوبیده است. تسخیر اصفهان به دست سپاه افغان یقیناً مصیبت بزرگی بوده و گذار از مراحل هرج و مرج و جنگ موجب گردیده که هیچ چیز در آن شهر مرمت و بازسازی

نشود. به رغم این سرنوشت غم‌انگیز هنوز اصفهان شگـفت‌آور است. ایـن مـجموعه کاخهایی که به آن چهارباغ نام داده‌اند و ما در آن اقامت گزیده بودیم شاید جای منحصر به فردی در جهان باشد و فقط در چین، کاخهای امپراطوری یا باغهای وسیع و ابـنیه متعدد به آن شباهت داشته باشد. این تشبیه را بدون قصد و فکر نمی‌کنم، زیرا سـبک ساختمان قدیمی‌ترین ابنیه اصفهان، تزئینات و نقاشیهای آن آشکارا متأثر از سـلیقه چینی و یادآور مناسبات نزدیکی است که حمله مغول و سپس ایجاد رابطه بازرگانی بین دو امپراطوری به وجود آورده بوده است. خیابانهای طولانی مشجّر، درختان چنار که شاردن شرح داده است به یقین صدمات زیادی خورده ولی آنچه باقی مانده، گواه بر کمال زیبایی آنچه نابود شده می‌باشد. هنوز چهارباغ ردیفهای درختان زیبا را دارد که همانند یک بولوار با شکوه در دو سوی آن بناهایی در خور این درختان زیبا قرار گرفته و در فواصل معین استخرهای بزرگ آنها را قطع می‌کند و تشکیل میدانهای مدوری را می‌دهد، وسط خیابانها سنگفرش است و طبق معمول باغهای ایرانی تقریباً یک قـدم مرتفع‌تر از زمین پوشیده از علفهای بلند و گلهای تک‌تک مـی‌باشد. بـه‌خوبی دیـده می‌شود که این همه جلال و شکوه سایه‌ای از گذشته بیش نیست.

مدرسه مادر شاه

اما بسیاری از ابنیه که در دو سوی این بلوار قرار دارند، در وضع خوبی هستند ابنیه مزبور از ویرانی جان سالم به‌در برده‌اند و هنوز در کمال طراوت و جوانی می‌باشند. یکی از آنها مدرسه مادر شاه است که به دست یکی از شاهزاده خانمهای صفوی احداث شده است. این بنای عالی حتی در ورودیش را که پوشیده از ورقه‌های نقره کنده کاری است حفظ کرده که معجزه‌ای به شمار می‌رود. تا جایی که به یاد دارم کسی که این اثر هنری زیبا را ساخته و نامش را در گوشه‌ای از در حک کرده اهل تبریز بوده است. انســان از دیدن و تحسین کردن این نقره‌کاری با عظمت سیر نمی‌شود. طرح آن مرکب از برگهای درهم پیچیده و حروفی به سبک عربی است. به نحوی که انگیزه اصـلی از تـزئین را به‌خوبی بیان می‌کند. متأسفم که نام سازنده این شاهکار ذوق و اسـتعداد را بـه‌خاطر ندارم و نیز باید گفت که هنرمند برای کسی کار می‌کرد. که مایل بوده احترام خود را به جهان علم به مقدار زیادی نشان بدهد.

شاهزاده خانمی که دستور ساختن این در و مدرسه‌ای را که وارد آن شدیم داده بوده

است مایل بوده محل ساکتی برای مطالعه و اندیشیدن ایجاد کند که هیچ عاملی نتواند آرامش آن را به هم بزند. او می‌خواسته که دیدگان سیر شده از دنیا، آزادی کاملی برای روح قائل شوند و هوش و ذکاوت خود را زنده و شاد نگهدارند. عظمت دری که ما را به این مکان مقدس هدایت می‌کرد، از ابتدا نشان می‌داد که مدرسه‌اش باید چه جای زیبایی باشد. در حقیقت درِ ورودی نوید بیهوده نمی‌داد. وقتی از آن گذشتیم خود را در یک حیاط کوچک سنگفرش یافتیم که فروشندگان میوه و قلیان همیشه در اختیار مدرسین و طلاب قرار دارند. درختان تنومند سایه خود را بر طاق در ورودی و توده‌های هلو، زردآلو، خربزه، و هندوانه و قطعات یخ که این دهلیز رو باز را پر کرده بود می‌افکندند. از آنجا وارد باغ وسیع چهارگوشی شدیم که وسط آن چهار بیشه انبوه از چنارهای بلند که پیرامونشان را بوته‌های گل زرد و یاسمن فراگرفته بود، پر می‌کرد. بوته‌های مزبور در نوع خود کوچکتر از درختان چنار نبودند. در انتهای خیابانهای مشجّر، سه در عظیم دیده می‌شد که به تالار وسیع گنبدواری راه داشت. در کنار هر یک از درها، دو مناره کوچک بود که هر کدام به گلدسته کوچکی ختم می‌شد. بدنه گلدسته‌ها پوشیده از کاشیهای آبی است که در حاشیه آنها خطوط کوفی و عربی به رنگهای سیاه و زرد نقش شده است. برای این که تصور ذهنی درستی از سه در داشته باشیم. باید متذکّر شوم که ارتفاع آنها به اندازه بزرگترین سردرهای کشور خودمان (فرانسه) است. چهار ضلعی که درهای مزبور را به هم مربوط می‌سازد قسمت اصلی بنا را تشکیل می‌دهد که رونمای آن نیز پوشیده از کاشیکاری است ولی بسیار کوتاهتر از درها می‌باشد و مثل لانه زنبور سوراخهایی در آن دیده می‌شود که در واقع حجره طلاب بوده است. در این حجره‌ها طلبه‌هایی که از همه نقاط جهان اسلام برای استفاده از دروس علمای دینی می‌آمده‌اند، بدون هیچ امتیازی سکونت داده می‌شدند و هفته‌ای یک‌بار بانوی بنیانگذار مدرسه، همراه گروهی از زنان می‌آمده و لباسهای چرک ساکنان مدرسه را جمع‌آوری می‌کرده و به جای آنها لباس تمیز می‌آورده است. او در ارضای کلیه احتیاجات مهمانانش مراقبت خاص مبذول داشته و آشکارا مایل بوده که هیچ‌گونه نگرانی و ناراحتی آنان را از هدفی که برای زندگی خود برگزیده‌اند باز ندارد و خود را مکلّف کرده بود که تا جایی که بتواند وسایل ادامه تحصیلاتشان را فراهم سازد.

بدون آن‌که کسی مدرسه شاه را ببیند، نمی‌تواند تصور کند که چه جواهری است یک ظرف میناکاری است، قطعه جواهری در میان گلها است. من به‌خوبی درک می‌کنم که

چگونه در چنین جایی با شور و علاقه می‌توان به زندگی روحانی پرداخت ولی در عین حال بدترین جایی است که بتوان خود را متقاعد کرد که مال دنیا ارزشی ندارد، چون گویی این مدرسه برای اثبات خلاف آن ساخته شده است. بهر صورت دانشمندانی که در گذشته و حال عمرشان را در چنین محل زیبایی گذرانیده‌اند، اشخاص خوشبختی بوده و هستند.

همانطور که در ابتدا گفتم این مدرسه در نهایت کمال است و حتی یک آجر هم کسر نشده است. و وقتی می‌اندیشم که همهٔ ابینه تاریخی اصفهان روزی چنین وضع بی‌عیب و نقصی داشته‌اند، منقلب می‌شوم.

ویرانه‌های اصفهان

با این همه نباید پنداشت که این پایتخت بزرگ هرگز ویرانی دربر نداشته است. چنین چیزی در آسیا غیرممکن است. در حکایاتی که از بغداد در دوران خلفای عباسی گفتگو می‌کنند، حتی در زمان هارون‌الرشید، صحبت از محله‌های ویرانه پیرامون شهری می‌شود که در آن هنگام به استثنای قسطنطنیه و اسکندریه نه در جهان اسلام و نه در جهان مسیحیت نظیر نداشته است. علت آن را در جای دیگر شرح داده‌ام و شخص شاه عباس کبیر که بسیار مراقب زیبایی شهرهای بزرگی بود و آنها را انباشته از ابنیهٔ زیبا می‌کرد و سازنده‌ای خستگی‌ناپذیر در احداث کاخها، کاروانسراها مساجد و مدارس بود چندان توجهی به مرمت ساختمانهای پیشینیان نمی‌کرد، فقط روشن است که در دوره او تعداد بناهای آباد بیش از ساختهای ویرانه بوده و خانه‌های در دست ساختمان یا نوساز بر خانه‌های در شرف خرابی برتری داشته است.

سلیقهٔ خاص جهانگرد

زیاد هم نباید با تلخی درباره ویرانه‌ها اظهار تأسف کرد، چون در محدوده معینی محصور شده‌اند و وجودشان بخشی ضروری از قیافهٔ عمومی یک شهر ایرانی را تشکیل می‌دهد. من شخصاً از نظر سلیقه طرفدار پروپاقرص تناسب صحیح، رعایت نظم، خط کشیهای دقیق، پیاده‌روهای متصل به یکدیگر و کوچه‌های مستقیم با زاویه‌ای بی‌نقص نیستم که وقتی در این میان چشمم به چند بنای ویرانه بیفتد، به خود حق بدهم که آه‌های سوزناک از دل برآورم. در هر دورانی نظریات در این‌باره فرق می‌کند.

یونانیان هرگز عقیده نداشتند که اگر تمثالی به طور مورب روی یک قطعه فلز که دایره کامل نداشته باشد ضرب شود زیبایی خود را از دست می‌دهد. حتی صاحب‌نظران ادعا می‌کنند که عدم رعایت خطوط مستقیم زیبایی خاصی به مسکوکات باستانی بخشیده که من هم با نظرشان موافقم. نخستین احمقی که پیدا شد، کسی بود کـه یک حـاشیه زنجیره‌ای ممتد دور سکه‌های پول کشید. اما این کار را نتوانست به آسانی در مـورد مسکوکات «سیراکوزی» که روی آن ارابه چهار اسبه‌ای نقش شده و مرد جوانی روی توده‌ای از سکه‌های سلوکی نشسته است انجام بدهد. در ساختمانهای آتن متعلق بـه زیباترین اعصار همین گونه چشم‌پوشیها و سهل‌انگاریها دیده می‌شود و من تـعجب نمی‌کنم اگر دکه‌های محقر چوبی حق همسایگی با معظم‌ترین معابد آتن را داشته‌اند، همان طور که در جوار زیباترین کلیساهای جامع متعلق به قرون وسطی دکانهای چوبی وجود داشته است. در مورد خرابه‌های ایران نیز وضع به همین مـنوال است و حـالت چهره یک نفر را در یک تابلوی دسته‌جمعی دارد و همانند قسمت پر رنگ جلو تابلو برای برجسته نشان دادن اشیایی که در عقب آن قرار دارد به کار می‌رود. این خرابه‌ها ثابت می‌کند که بدنیست یک شیء محقر را در کنار یک اثر زیبا بـاقی گـذاشت بـهر صورت باز هم اقرار می‌کنم که از دیدن ویرانـه خشت و گـلی و غـبارآلود کـه در آن سگهای ولگرد با توله‌هایشان به‌طور درهم و برهم خوابیده‌انـد، در جـوار یک بـنای زیبای کاشیکاری و درخشان که شکوه و جلال خود را با طنازی ارائه می‌دهد به هیچ وجه ناراحت نمی‌شوم.

تعمیر مسجد شاه

از ایوان وسیع عالی‌قاپو نه تنها سراسر شهر بلکه ییلاقات حومه اصفهان را می‌توان دید. منظره‌ای با عظمت در تابلوی رنگارنگ و متنوعی که زیر پایم گسترده بود، از هیچ چیز بیش از داربستهایی که دور گنبد مسجد شاه برافراشته بودند شگـفت زده نشـدم. توضیحاتی که در این‌باره دادند بیشتر ذهنم را مغشوش کرد. می‌گفتند چند سال پیش شاه دستور داده مسجد شاه را مرمت کنند و شکوه اولیه را با آن باز گردانند. این نخستین باری بوده که صحبت از مرمت ابنیه تاریخی به گوشم می‌خورد. از آنجایی که این فکر در ایران به‌کلی تازگی دارد، باعث افتخار شاه می‌باشد. اما متأسفانه اجرای آن تا حدود زیادی به عادت ملّی ایرانیان برگشت، زیرا مـجریان دسـتور شـاهانه داربست‌هـا را

برافراشته بودند، اما کاری صورت نمی‌دادند فقط اعتباری برای این کار تخصیص داده شده و به‌طوری منظم خرج می‌کردند شاید هنوز هم این پول را خرج می‌کنند و تا مدتها پس از این که مسجد دیگر وجود ندارد به این کار ادامه خواهند داد.

کاخ چهل‌ستون

وصف کاخهای اصفهان آن‌قدر تکرار شده که من دیگر به آن نمی‌پردازم. فقط متذکّر می‌شوم چهل‌ستون یکی از قدیمی‌ترین و تابناک‌ترین کاخها از دو جهت جالب است: یکی این که نمونه‌های چشم‌گیری از آمیزش سلیقه چینی را با تزیین ایرانی عرضه می‌کند. دیگر این که حاوی جالب‌ترین نقاشیهایی است که در ایران می‌توان دید. در مورد نکته اول مطالعه آن از لحاظ تاریخ هنر بسیار مفید است که چگونه هنرمندان دوره صفویه موضوع آثار معماری و سبک خاص اسلیمی را که از کاخهای «نانکن» قرض شده بود با آنچه به طور سنتی دوران باستان از موضوعهای آشوری و ایرانی برایشان باقی گذاشته بود درهم آمیخته‌اند. نتیجه‌ای که به دست آمده بسیار بارور و کامیاب بوده است.

نتیجه گیری مغرضانه

در این‌جا با مشاهده این تنوع زیاد، بیش از هر جای دیگر می‌توان یقین حاصل کرد که ایرانیان در هیچ زمانی در زمینه هنر، چیزی را ابداع و اختراع نکرده بلکه توانسته‌اند از دیگران اخذ و اقتباس کنند. کوچکترین جزئیات را از یاد نبرند دستاورهای خود را در مجموعه‌ای چنان به هم پیوسته بیامیزند که گویی خودشان مبتکر آن بوده‌اند به طوری که اگر تجزیه و تحلیل خلاف آن را ثابت نمی‌کرد می‌شد درباره اصالت آن قسم خورد!..

آنچه ایرانیان در درجه عالی دارند، روحیه تفاهم، قدرت مقایسه و نوعی انتقادات که به آنان اجازه داده عناصری را که با هم بیگانه‌اند به نحو احسن در هم بیامیزند، یقین دارم با مطالعه سبک هنر ایرانی می‌توان به فهم بسیاری مسائل که امروزه در این زمینه به‌کلی ناشناس هستند دست یافت. اگر کسی مطالعه در این رشته را ادامه بدهد احتمالاً می‌تواند به اسرار ریشه‌های بیزانس و عرب نیز پی‌ببرد. ایران مانند کوره‌ای است که افکار و اختراعات کشورهای دور و نزدیک را می‌گیرد و درهم می‌آمیزد و از مجموع

آنها شاهکارهایی به وجود می‌آورد. به نظر من عمارت چهل‌ستون به تنهایی برای اثبات بسیاری از این حقایق کافی است.

اما در مورد نقاشیهای بزرگ دیواری چهل‌ستون که بیشترشان صحنه‌های جنگ را مجسم کرده‌اند از لحاظ رنگامیزی دارای زیبایی بی‌چون و چرایی هستند. از نظر طرح و ترتیب پیکرها تقریباً مکمل سبک فرشینه‌های قدیمی است، یا درست‌تر بگویم فرشینه‌های گوبلن ما، از آنها تقلید شده است که من ریشه آنها را در اوایل عهد ساسانیان می‌دانم. آن عهد بر این هنر امروزی حق پدری دارد، اما متأسفانه حق پدری بسیار دور، چون از قرن سوم میلادی به بعد دیگر هرگز در آسیای میانه کارهای با عظمت و زیبایی که سلطنت نخستین جانشینان اردشیر را پر افتخار و مشهور ساخته بود، دیده نشده است. با این همه نقاشیهای چهل‌ستون به‌صورت فعلی ناچیز نیستند و وقتی این مطلب را به‌خوبی درمی‌یابیم تازه متوجه می‌شویم دانستن تاریخ هنر آسیایی قدیم و جدید چه‌قدر برای درک تاریخ هنر اروپایی مفید و ضروری است. باز از نظر انتقادی از یکی از کاخ‌های کوچک اصفهان بازدید کردم که به‌خاطر تاریخ ساختمانش بسیار جالب است و در واقع کاخ مزبور جدید است و حدود ۱۵ سال پیش در چهارباغ بنا شده و یک جواهر واقعی است. یک تالار چهارگوش دارد که ایوانی مدور در پایه ستونهای آیینه‌کاری لوزی شکل بر فراز آن قرار گرفته و نور آن را تأمین می‌کند. در وسط تالار یک حوض مرمر به سبک شرقی با تعدادی فواره دارد که آب را با رشته‌های باریک به اطراف می‌پاشد دیوارهای تالار مزین به نقاشی‌ها و مجسمه‌های چوبی و کاشی‌کاریهای بسیار زیباست. از لحاظ طرح و نقشه، این بنا بی‌نقص است و از بهترین نمونه‌های قرن ۱۶ و ۱۷ است که سرمشق هنر ملی ایران می‌باشد تقلید شده است. فقط در اجراء جزئیات در همه جا احساس می‌شود که سازندگان کاخ نه کارگران ماهر در اختیار داشته‌اند و نه هنرمندان واقعی، تقصیر از فقر کنونی کشور است که اجازهٔ چنین کارهایی را نمی‌دهد.

ضیافت حکمران اصفهان

چراغعلی خان و مهماندارمان اطلاع دادند که قصد دارند ضیافت شامی به افتخار ما بدهند و برای این که ما را از ناراحتیهای آداب و رسوم ایرانی که برایمان تازگی داشت نجات بدهند، می‌خواهند مهمانی را به سبک اروپایی برگزار کنند. با این ترتیب موافقت

شد و میز بزرگی را در وسط تالار اقامتگاهمان نهادند. گرچه قرار بود تعداد مهمانان در حدود بیست نفر باشد ولی میز طویل زیرِ رومیزی گم شد. طبق معمول قسمت جلو تالار که دو سویش را دو ستون بلند با رنگهای تند می‌آراست به طرف بالا باز بود و چادر سفید بزرگی با نقش و نگار سیاه مثل آباژور به آن آویخته بودند. استخر بزرگ با آب جاری و درختان تنومند چنار در برابر دیدگانمان قرار داشت. تعداد زیادی پیشخدمت با لباسهای رنگارنگ که هر یک به میل خودش اسلحه‌ای به کمر آویخته بود و بعضی یک جبه خانه کامل را با خودشان حمل می‌کردند دسته دسته در ته ایوان ایستاده یا با سینی‌های چای و قلیان در تالار رفت و آمد و خدمت می‌کردند.

میز با کمک مستخدمین اروپایی قدری به سبک فرنگی و بیشتر به سبک ایرانی چیده شده. در وسط میز یک ردیف کاسه و قدح و گلدانهای کریستال آبی و سفید و زرد و سرخ مملو از گل چیده بودند، همه‌جا را با گل، آن هم به مقدار زیاد آراسته بودند تراکم رنگهای مختلف و غیر منظم برای ما تازگی داشت ولی خالی از ظرافت نبود اما آنچه برای میزبانان ما تازگی داشت قاشق و چنگالهایی بود که سر میز انتظارشان را می‌کشید و می‌بایست امتحان بکنند. این ضیافت شام بسیار سرگرم کننده و بامزه بود. در دو طرف من دو ایرانی نشسته بودند. یکی برادر چراغعلی خان دیگری یک اصفهانی که هر دو تلاش می‌کردند با ابزارهای ناشناسی که به دستشان داده بودند غذا در بشقابهایشان بگذارند و وقتی موفق می‌شدند لقمه‌ای را بدون آن‌که لبشان را زخمی کند به دهان گذارند، به هم تبریک می‌گفتند.

همان طور که ادب اقتضا می‌کند آن دو با صدای بلند از طرز غذا خوردن ما و مزیّت آن بر طرز غذا خوردن خودشان تحسین می‌کردند. بعضی از غذاها به نظرشان عالی می‌آمد و از میان آنها توجهشان به خردل جلب شد. یکی از آن دو بشقابش را پر از خردل کرد و اظهار نمود هرگز تاکنون غذایی به این خوشمزگی نخورده است ولی از آن جایی که غذا خوردن این دو نفر شبیه به نوعی ژیمناستیک بود و در واقع سیرشان نمی‌کرد من به آهستگی به آنان گفتم نباید نزاکت را از حد گذراند و بهتر است برای اینکه گرسنه از سر میز برنخیزند به‌طور معمول خودشان غذا بخورند، ابتدا خیلی تعارف کردند ولی سرانجام راه میانه‌ای را برگزیدند، بدین معنی که چنگال را دست چپ‌شان در هوا نگهداشتند و لقمه‌ها را با دست برمی‌داشتند و در دهان می‌گذاشتند و بدین‌سان نشان دادند که همانطور که فرانسه و ایران دوستی فی‌مابین را جز از راه اتحاد نمی‌توانند

به‌دست آورند، همان طور هم با مخلوط کردن دو طرز غذا خوردن نمی‌توان به سر حد تکامل رسید، آنچه مسلم است آنها به این ترتیب شام صرف کردند.

رقاصان پسر و نمایش

در وسط غذا صدای به هم خوردن قطعات نقره مانند صدای زنگوله‌های کوچک به گوشمان خورد و چهار پسر جوان که لباس زنانه پوشیده بودند با پیراهنهای صورتی و آبی پر زرق و برق وارد تالار شدند. آنان رقاص بودند، موهای بلندی داشتند که روی شانه‌هایشان ریخته بود و شب کلاههای زرین کوچکی بر سرشان نهاده بودند که عرقچین نامیده می‌شود و در همه نقاشیها بر سر زنان می‌توان دید.

رقاصان مزبور بدون شک مهارت زیادی نداشتند ولی چون معیاری برای مقایسه نداشتیم، نمایش‌شان به نظرمان جالب آمد. می‌توان گفت که آسیائی‌ها عموماً در حرکات بدن، با نمک و ظریف هستند. این امر در مورد ایرانیان و به‌خصوص کودکان صدق می‌کند. یکی از رقصهایی که اجرا کردند (هراتی) نام داشت و با آهنگی به همین نام همراهی می‌شد که بسیار لذت‌بخش بود. نوازندگان طبق معمول در گوشه‌ای روی زمین نشسته بودند، یکی از آنان نوعی ماندولین می‌نواخت که تار نامیده می‌شود دیگری دمبک و سومی سنتور می‌زد که آلتی است مرکب از چند رشته سیم که روی بدنه‌ای استوار است و با دو مضراب چوبی که روی سیم‌ها می‌زنند صدایی شبیه به چنگ از آن خارج می‌شود.

پس از رقص هراتی بهترین برنامه‌ای که دیدم نوعی نمایش پانتومیم بسیار مؤزون بود که می‌توان عنوان آن را «روز یک زن زیبا» گذاشت. ابتدا زن جوان با شوهرش دعوا می‌کند. سپس خوش خلق می‌شود، بعد قهر می‌کند و آنگاه لباس می‌پوشد که از خانه خارج شود و برای دیدار یکی از دوستانش به خانه او می‌رود. می‌توان حدس زد که چنین موضوعی باید چقدر طنازی و عشوه گری زنانه را نشان بدهد. رقاص جوانی که این نقش را به عهده داشت چندان بد آن را اجرا نکرد.

پس از رقاصان نوبت نمایش کمدی رسید، دسته‌ای بازیگر، یک صحنه از زندگی مردم را با لهجه اصفهانی بازی می‌کردند، گویا مجبور شده بودند قسمت‌هایی از این نمایش را دستکاری یا کوتاه کنند، زیرا اینگونه نمایشهای کمدی معمولاً ریاکاری ملانمایان، رشوه‌خواری قضات، بیوفایی زنان، نامردی تجّار و پرخاشگری لاتها را

نشان می‌دهند و با چنان ذوق و سلیقه‌ای تنظیم مـی‌شوند کـه مـلاحظه هـیچ‌کس را نمی‌کنند، هیچ‌کس جلو دارشان نیست و هر چه بخواهند مـی‌گویند. تـردید دارم کـه بازیگرن تئاتر (تابارن) پـاریس از چـنین آزادی بـرخـوردار بـاشند. نـیشدارتـرین قسمت‌های آثارِ (رابله) نویسنده طنزنویس فرانسوی در مقایسه با متلک‌های اصفهانی، نوازش به شمار می‌رفت. این‌بار چراغعلی خان اجازه نداد دور بردارند و هر وقت می‌دید که آنان به هیجان آمده و تحریک شده‌اند دخالت می‌کرد و آنان را وادار می‌کرد از حدود ادب خارج نشوند رویهمرفته شب خوشی گذشت و همه ما از شام و سرگرمیهای ایرانی بسیار راضی بودم.

بدگویی از اصفهانی

اهالی اصفهان بی‌آن‌که مثل شیرازی‌ها بد نام باشند، شهرت زیاد خوبی هم ندارنـد می‌گویند طبقه پائین اهالی این شهر بدترین افراد کشور می‌باشند.

اصفهان حقه‌بازترین و دزدترین دلالها را به سایر شهرهای ایران صادر می‌کند.(۱) ایرانیان برای ابراز عقیده در این‌باره متوسل به یک حدیث می‌شوند که البته صحت آن مورد تردید است. می‌گویند حضرت محمد (ص) یک روز اظهار داشت: «ای پروردگار عالم، کاری بکن که بحرین ویران و اصفهان آباد شود» منظور پیامبر این بود که بحرین که مردمانی خوب و با تقوی دارد ویران شود تا اهالی آن در سایرنقاط جهان پـخش شوند و مزایای اخلاقی خود را در همه‌جا رواج بدهند، اما برعکس اصفهان که اهالی آن فاقد خصایل نیکو هستند بهتر است آباد شود و اهالی آن از آبادی و رونق شهرستان راضی باشند و در همانجا بمانند و دنیا را راحت بگذارند.

در این داستان مثل همه نقل قولها باید مقدار زیادی تخیل به کار برده شده باشد. من آنرا نقل کردم تا نشان بدهم تا اگر در بعضی موقعیت‌های سیاسی از قبیل درگـذشت فتحعلی‌شاه اصفهانی‌ها قدری سر و صدا به پاکردند عقیده هموطنانشان در این خصوص بی‌ربط نبوده است برای اینکه انصاف را رعایت نموده باشیم باید بیفزایم که در چنین موقعیت‌هایی بخش عمده مردم در جنجال و آشوب سهمی ندارند و از آن صدمه زیادی می‌بینند. در اصفهان اشخاص دانشمند در هر رشته، بازرگان ثروتمند و مرفه، مالکانی

۱ـ نظر کینه‌توزانه یک مأمور اروپایی که هدفش تحقیر ایرانیان است در این نوشته کاملاً مشهود است.

که از درآمد سالانه خود زیست می‌کنند و هیچ شغلی را به عهده نمی‌گیرند و بالاخره توده مردم که زندگی ساکت و آرام و شرافتمندانه‌ای دارند سکونت دارند که بازتاب عظمت دیرینه پایتخت صفویه به‌شمار می‌روند، به عقیده من اصفهان از بسیاری جهات ولی در ابعادی بسیار بزرگتر قابل مقایسه با (ورسای) می‌باشد.

من از این شهر انحطاط یافته خاطره خوبی دارم، اصفهان به زیبایی قاهره نیست ولی مثل یک رویای شیرین لذت‌بخش است و اگر وقار و شکوه شهری را که با سنگهای تراشیده ساخته شده باشد ندارد، ولی باید اذعان کرد که ابنیه منظم رنگین، زراندود و پوشیده از کاشیکاریهای آبی با نقش‌های اسلیمی که پرتو خورشید در آنها انعکاس می‌یابد، بازارهای بزرگ، باغهای وسیع، درختان چنار، گلهای زرد آن را به‌صورت پیروزی ظرافت و الگوی زیبایی، درآورده است.

ورسایی که در بالا نام بردم، شاید بنای کاخش تقلیدی از باغهای (آرمید)[1] بوده و اشعار پر گزافه (لوتاس)[2] بر قوه تخیل بنیانگزارش تأثیر بخشیده بوده است. اما اصفهان به دست پادشاهان و معمارانی طراحی و بنا شد که شب و روزشان را به شنیدن قصه‌های شگفت‌انگیز جن و پری می‌گذرانیده‌اند.[3]

۱ـ Armide زنی بسیار زیبا و قهرمان «بیت‌المقدس آزاد شده» اثر لوتاس شاعر ایتالیایی قرن ۱۶ که یکی از شوالیه‌های مسیحی به نام (رنو) را عاشق خود می‌کند و در باغهای سحرآمیزش زندانی می‌سازد.

۲ـ Le Tasse شاعر ایتالیایی (۱۵۹۵-۱۵۴۴)

۳ـ نظر کینه‌توزانه یک مأمور اروپایی که هدفش تحقیر ایرانیان است در این نوشته کاملاً مشهود است.

ارنست هولتزر آلمانی (۱۸۶۳ م.)

Ernst Holtzer

ارنست هولتزر در اواخر سال ۱۸۶۳ میلادی از لندن و از راه برلن پترزبورک استارخان و تهران به اصفهان آمد و قریب بیست سال زندگی خود را در این شهر گذرانده است. هولتزر نه نویسنده نه ایران‌شناس، و نه مسافر و سیّاح و نه سیاستمدار است که خواسته باشد به تحقیقات علمی بپردازد و در فن ویژه‌ای مطالعه کند و در اشاعه مرام و مذهب و سیاستی بکوشد یا آن‌که به قصد آگاهی رئیسان و بالاتران خود گزارشی از چگونگی اوضاع ایران بدهد.

هولتزر یک تلگرافچی متوسط‌الحال بود که در شهر کوچکی در آلمان به شغل خود وارد بود و کارشناس فن خود به‌شمار می‌رفت و ظاهراً یا بر اثر اتفاق و یـا بـه‌علت ارتباطات تجاری که کسان و همکاران او با دستگاههای بازرگانی و یا سیاسی و نظامی انگلیس داشتند مأموریت یافت در تلگرافخانه اصفهان کار کنند.

در این دوران، ارتباط تلگرافی بین لندن و هـندوستان بـرای دولت انگـلیس یک مسئله حیاتی بود و کشیدن سیم تلگراف، پس از گذشتن از سرزمین تزارها فقط از راه ایران میسر می‌گردید. در سال ۱۸۵۷ م. شورش عظیم هند شرقی آغاز شد و رساندن خبری از لندن به دهلی دو سه ماه طول می‌کشید و از همین جهت ایجاد وسایل سریع ارتباط که در اروپا داشت متداول می‌شد، برای انگلستان یک امر فوری و فوتی به‌شمار می‌رفت.

از این گذشته پس از تصرف هرات توسط قوای ایران و جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۸۵۷ م. که به اشغال جزیره‌ی خارک و لشکرکشی به بوشهر و محمره منتهی شد. دولت امپراطوری انگلیس، سیاست جهانگیری ظالمانه‌ای را پس از انعقاد قرارداد پاریس به سیاست نفوذ مسالمت‌آمیز مبدل کرد و به فکر ایجاد پایگاههای اقتصادی در ایران افتاد و کسب امتیارات متعدّد، وسیله‌ی اعمال این روش جدید بود.

از همین یادداشت‌های ارنست هولتزر، برمی‌آید که نفوذ علمای روحانی‌نما روز به روز رو به افزایش می‌رفت و همین‌ها بودند که مخالفین روشنگری و پیشرفت فنی و صنعتی و علمی را تشویق می‌کردند و فتنه‌ها برمی‌انگیختند.

حکّام در ایالت و ولایت فعال مایشاء بودند و حتی حق داشتند حکم قتل صادر کنند. قسمت عمده درآمد کشور صرف خوشگذرانی شاه و درباریان می‌شد. بنابراین هر امتیازی که سودی برای این گروه، همراه می‌آورد و درآمدی نصیب آنها می‌کرد، قابل تصویب به‌شمار می‌رفت و چه بسا همین رجال قاجار امتیازی کسب می‌کردند و آنها را به بیگانان واگذار می‌کردند. هدف عمده این بود که پولی به‌دست آید تا صرف عیش و نوش شود.

نخستین مظهر این سیاست، کوشش انگلیس‌ها برای به‌دست آوردن سیستم تلگراف در ایران بوده است. در سال ۱۸۶۲ م. یک هیأت نظامی انگلیس به ایران آمد و مذاکره درباره سیم‌کشی بین خانقین و تهران و بوشهر با دولت ایران شروع شد و بعد قراردادی منعقد گردید که طبق آن کار سیم‌کشی توسط نظامیان انگلیس به خرج دولت ایران انجام گیرد. اداره‌ی سیم‌ها نیز برای مدت پنج سال به افسران انگلیس واگذار شد. سال ۱۸۶۶ سیم تلگراف ایران به قفقاز وصل شد و در سال ۱۸۶۷ خط دیگری بین تهران و لندن کشیدند که در ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۰ قابل بهره‌برداری گردید.

می‌دانیم که تلگرافخانه‌ها در طول و عرض کشور چه اهمیتی برای سیاست استعماری انگلیس داشت، دستگاههای تلگراف به منزله‌ی گوش و چشم شاه بودند و رئیسان تلگرافخانه‌ها در شهرها فقط اخباری را به تهران و به رجال ایران مخابره می‌کردند که با سیاست دولت انگلیس توافق داشت. آنها مشیر و مشار سران کشور در تمام ولایات بودند. به آنها حقوق برون مرزی تعلق می‌گرفت، تا بدان پایه که مجرمین در کنار آنها پناه می‌جستند و مأموران ایرانی حق دخول در محوطه تلگرافخانه‌ها را نداشتند. تلگرافخانه‌های انگلیس محل امنی برای یاغیان و اشرار بود. این وضع ادامه داشت تا سال ۱۹۳۰ که دولت ایران تمام تأسیسات را تحویل گرفت.

«هولتزر» در مقدمه کتابش اشاره می‌کند که علت اساسی نوشتن این یادداشت‌ها همین است که: ... از چند سال به این طرف بسیاری عوامل بیگانه به سبک اروپایی دارند در ین کشور نفوذ می‌کنند. عمارات کهن، عادات و آداب (حتی طرز لباس پوشیدن) تدریجاً از بین می‌روند، به‌طوری که تا چند سال دیگر بسیاری از آنچه را که «شاردن» و «تاورنیه» به وصف آورده‌اند، پیدا نتوان کرد...»

به همین دلیل با در دست داشتن کتابهایی به قلم شاردن و تاورنیه و پولاک یادداشتهایی درباره‌ی اصفهان نوشته است. چه کسی، نمیداند که ظل‌السلطان اصرار داشت آثار تاریخی ایران را که بانی‌شان رجال قاجار نبودند، نابود سازد؟ مطلبی که فراهم آورنده‌ی این یادداشت‌ها، نیز بدان اشاره کرده است.

«هولتزر» به حوادث تاریخی و سیاسی اشاره‌ای نکرده، یادی از قرارداد «رویتر» در سال ۱۸۷۲ نمی‌کند. ظاهراً از جنگهای اروپا و حتی تأسیس دولت آلمان در ورسای و یا قحطی سال ۷۲-۱۸۷۱ خبری ندارد و این بی‌توجهی ناظر بر این حقیقت است که به اهمیت و عواقب این وقایع پی نبرده، و تنها به‌کار خود می‌پرداخته و محیط خود را مطالعه می‌کرده است.

معهذا کوشش و تلاش این مرد برای تفحص در تاریخ دوران انحطاط قاجار و تحقیق در اوضاع اقتصادی و اجتماعی و دانش عوام در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم میلادی، هم در یادداشت‌هایش و صدبار بیشتر در عکسهایی که از طرز زندگی و کار اصفهانیان و مشاغلشان و تجارتشان و کشاورزیشان و فرهنگشان باقی گذاشته بسیار ارزشمند است. هولتزر بسیاری از آداب و رسوم که امروز دیگر متداول نیست را در این یادداشت‌ها ثبت کرده است اطلاعات او دربارهٔ صنایع و آمار صنعتی راه‌گشا در جهت مطالعه در علل افول صنعت ایران پس از ورود اجناس اروپایی است. زراعت پنبه و تریاک و تنباکو را هم به طور دقیق شرح داده است وی گوید تریاک را دو تاجر هندی به ایران آوردند و استعمال تریاک در آن زمان رواج نداشته است. زوال صنعت قالی‌بافی او را به حیرت می‌اندازد و تأسف می‌خورد و درباره اصفهان چنین می‌گوید:

شهر اصفهان و اطراف آن

... از میان شهرهای ایران، اصفهان در هر حال و به‌طور کلی جالب‌ترین آنهاست. هنوز هم مکرر از ایرانیان این ضرب‌المثل را می‌شنویم که «اصفهان نصف جهان» است.

هرچند هم مقدار زیادی خیال‌بافی در آرایش و تعالی کلام به ایرانیان نسبت بدهیم، در ضرب‌المثل فوق یک دلیل صحیح و قابل قبول وجود دارد و آن این است که در نظر ایرانیان، اصفهان یک شهر بزرگ، یک شهر نیرومند و زیباست.

شهر اصفهان در جلگه وسیعی قرارداد به قطر ۱۰-۱۱ فرسخ = (۴۰ تا ۴۸ میل انگلیسی) اصفهان در انتهای جنوبی این جلگه، کنار چپ زنده‌رود واقع است، به‌طوری که اگر از رودخانه نگاه کنیم، قسمت عمده شهر، رو به شمال گسترده شده است. چهار پل عمده بر فراز زاینده‌رود وسیله ارتباط مابین دو کرانه هستند. دو پل وسطی به اسم پل الله‌وردی‌خان و پل خواجو یا پل چهار باغ به‌علت سبک ساختمان محکم و فوق‌العاده زیبایشان جلب توجه می‌کنند و در جلوه و جلای منظره اصفهان مقام برجسته‌ای دارند. پل بالایی به اسم پل مارنون به این زیبایی نیست، اما از لحاظ ارتباط مابین محلات پرجمعیت کرانه راست و بالای رودخانه به‌خصوص مفید است.

پل شارستان تقریباً به اندازه نیم میل از سه پل دیگر فاصله دارد. این پل در یک محل بسیار مناسب ساخته شده، اما بد از آن نگهداری کرده‌اند، و در سالهای اخیر از اهمیت آن برای اصفهان کاسته شده است، به‌علت اینکه قسمت شرقی شهر هر روز بیشتر رو به ویرانی می‌رود. بعلاوه یک پل کوچک که به منظور عبور پیاده‌رو، ساخته شد. بالای پل خواجو قرار داد. از موضع مرتفع جاده شیراز که در سمت جنوب به جلگه منتهی می‌شود، در مسیر راه مرکز جامعه‌ی ارمنی جلفا به‌فاصله‌ی نیم میل، زیباترین منظره و جلگه و شهر و اطراف آن نمایان است. از آنجا که یک سلسله تپه کم‌ارتفاع این منظره را از نظر می‌پوشاند، ناگهان انسان شاهد چشم‌انداز بسیار زیبایی می‌شود.

چنین به‌نظر می‌آید که شهر در میان باغ بزرگی قرار دارد و رودخانه از غرب به شرق مانند یک رشته سیمین نقره‌یی از وسط آن می‌گذرد. چند گنبد و گلدسته بزرگ در تابش خورشید می‌درخشد و رو به شمال جلوه می‌فروشند. اینها گنبدهای مسجدها در پرجمعیت‌ترین قسمت شهرند. هم آنجا منارهای بسیاری که باقیمانده مسجدهای کهن هستند به چشم می‌آیند. یک ردیف طویل درخت، محدود در جهت شمالی جنوبی در دو کرانه‌ی رودخانه رو به شهر قد کشیده‌اند. این همان گردشگاهی است که شاه عباس با کاشتن درخت‌های چنار ساخته و به اسم چهارباغ معروف است. پلی که این گردشگاه را به‌هم متصل می‌کند پل الله‌وردی‌خان نامیده می‌شود.

اصل شهر اصفهان

خود شهر اصفهان تا آنجا که هنوز مردم در آن مسکن دارند، وسعتی برابر دو تا چهار میل آلمانی دارد. بدون محلهای ویران و خالی از سکنه و جلفا، یک خط مرزی قطعی رو به جنوب ساحل چپ رودخانه از پل بالا یا پل مارنون تا پل سوم به اسم خواجو کشیده شده است. رو به شمال نقطه مرزی عمارت خلعت بریان (= همان عمارت باغ قوشخانه در طوقچی) و در جهت شرقی قلعه طبرک و در جهت غرب محله‌های بیدآباد و در کوشک است. شهر جدید در مغرب وسعت یافته و بزودی چندین دهکده مجاور را دربر خواهد گرفت اینجا یک خط مرزی وجود ندارد.

مرکز ثقل در داخل شهر عبارت از آن قسمت گردشگاه چناردار چهارباغ است که از پل دوم یعنی پل اللّه‌وردی‌خان یا پل چهارباغ در جهت غربی تا حصار قدیمی شهر یا تا کاخ‌های کهن شاه عباسی ادامه دارد و اکنون مقر حاکم اصفهان است. در وسط این گردشگاه ساختمان بزرگ مدرسه چهارباغ قرار دارد و در انتهای آن در جهت شمالی کاخ‌های قدیم و جدید واقع شده‌اند به اضافه میدان شاه که هم میدان مشق است و هم میدان برگزاری جشن‌ها و هم میدان مبادلات بازرگانی ساختمان بزرگ مسجد شاه نیز همین جاست. از این میدان شاه تا انتهای شمالی شهر بازارها و کاروانسراها و ساختمان بزرگ مسجد امام جمعه واقعند چند تا بازار کوچکتر از بازار بزرگ رو به شرق و به غرب منشعب می‌شوند.

شهر اصفهان دارای ۱۹ محله است:

بیدآباد، درکوشک، نو، چهارسو، شمس‌آباد، دروازه نو، دردشت، شاه‌حسن، جوباره، دروازه سیداحمدیان، احمدآباد، پاقلعه، خواجو، قصرمنشی، نیماورد، هارون ولایت، جمال کله، در باغ حاجی، مسجد حکیم.

ترکیب جمعیت

اصفهان حداقل ۳۰/۰۰۰ جمعیت دارد که قریب سه هزار نفرشان یهودی هستند و بقیه مسلمان سابقاً بسیاری از گبرها و ترکها و ارمنی‌ها در اصفهان منزل داشتند، اینک همه ارمنی هها به جلفا رانده شده‌اند، از گبرها کسی دیگر نه در اصفهان مانده و نه در جلفا و اطراف اصفهان، یهودیان می‌توانند فقط در یک محله، در جوباره (عده‌یی نیز دردشت) منزل داشته باشند.

مساجد عمده اصفهان

مسجد شاه، مسجد جمعه، مسجد حکیم، مسجد علی، مسجد علیقلی‌آقا، مسجد جارچی، مسجد نو، مسجد درب امام، آقانور، مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد چهارباغ، مسجد مریم بیگم، مسجد ذوالفقار، مسجد نیماورد، مسجد حاج محمد جعفرآباده‌ئی، مسجد احمدآباد، مسجد شاهزاده‌ها، مسجد ایلچی، مسجد ناصری، مسجد تاج‌الدین، مسجد هارون ولایت، مسجد خواجو، مسجد باغ حاج آقا محمد، مسجد بازارچه نو، مسجد درب کوشک، مسجد ذکرالله، مسجد عمریها، مسجد گرگ یراق، مسجد آقامیرزا سیدحسن، مسجد آقا سیدعلی‌بروجردی، مسجدمیرزاباقر، مسجد آسیدعلی مقدس، مسجد مصری، مسجد تل عاشقان، مسجد دروازه نو، مسجد پامنار، مسجد حاجی آیت الله، مسجد شیخ علی‌خان زنگنه، مسجد خیاطها، مسجد محله نو، مسجد چهارسو، مسجد نو، مسجد لنبان، مسجد رحیم خان، مسجد و مدرسه میرزا مهدی اشتهاردی، مسجد کاسه‌گران، مسجد چهارسو مقصود، مسجد جمالها، مسجد و مدرسه ترکها. درباره مساجد یادآوری می‌شود که از بابت موقوفات آنها، باج و خراجی هم به شاه تعلق نمی‌گیرد. بسیاری از مساجد نام برده دارای مدرسه هم هستند.

یهودیها قریب یازده کنشت دارند که اغلب آنها، زیر زمین بنا شده‌اند تا روی زمین چند ساختمان دولتی نیز قابل ملاحظه هستند. تعدادی از آنها نزدیک چهارباغ شاه عباس قرار دارند.

عمارات مخروبه

ـ **سر در هزار جریب**: در ساحل چپ که از میان باغ سوم از چهارباغ می‌گذرد، و به‌منزله حَدّ آن به‌شمار می‌رود.

ـ **باغ سردشت**: عمارت بزرگی نزدیک پل که در سال ۱۸۶۵ م. تلگرافخانه هند و اروپایی بود و بعدها به‌جای مرکز دیده‌بانی هیئت اعزامی آلمانی «ونوس» به‌کار رفته است. بدبختانه اکنون رو به ویرانی است.(۱)

ـ **قصر شمس‌آباد**: در ساحل راست رودخانه نزدیک چهار باغ و پهلوی دروازه شهر.

۱ـ دکتر بکر Dr. Becker در سال ۱۸۷۴ با هیئت منجمین اعزامی برای رصد Venus به اصفهان آمدند و سنگی یادبود آن هم اینک در کلیسای وانک جلفای اصفهان نگهداری می‌شود.

ـ **گمرک خانه:** نزدیک میدان شاه.
ـ **بازار قیصریه با نقاره‌خانه:** در میدان شاه.
ـ **چاپخانه:** یعنی سکه‌زنی در میدان شاه.
ـ **خلعت‌پوشان:** در انتهای شمالی شهر نزدیک دروازه برنجی (معروف به مناره کون‌برنجی).
ـ **عمارت ابراهیم خان صدر**، که در اوائل قرن هیجدهم ساخته شده است.

کاروانسراها

ـ چهارسو مقصود، چهارسو بلند، بیگدلی، سر چاه حاجی میرزا، در مسجد حکیم، تیمچه لرها و بختیاریها، طباطبایی (که بعدها به مسعودیه موسوم و در سال ۱۳۴۷ خرابش کردند. شال‌فروشان، حسین‌آبادی، مخلص، نوهندیها، شاه، گلپایگانیها، گلشن، فخر، شیشه، حاجی کریم، ملا، جی، خوانساریها، میرزا کوچک، تالار میراسمعیل سفید، دالان دراز، پای درخت سوخته ـ آقا، رعیت‌ها.

بازارها

اسامی بازارها از روی نام کاروانسراها تعیین می‌شود و یا بستگی به صنفی دارد که در آن بازار جمع هستند مثلاً بازار مسگرها، بازار زرگرها، بازار صراف‌ها که در همین کتاب مجدداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

قلعه‌ها و حصارها

از حصار بلند و قدیمی شهر متعلق به زمان شاه عباس کبیر قطعات بسیار کمی باقیمانده است می‌گویند اغلب آنها را افغانها خراب کرده‌اند. یک قطعه از این دیوار بسیار جالب در قسمت جنوبی شهر کهن در مغرب انتهای چهارباغ قدیمی و قطعه دیگری در مشرق میدان شاه هنوز وجود دارد.

قلعه طَبَرَک

قلعه طبرک در مرز قدیمی شهر یکی از دژهای قدیمی است که هنوز باقیمانده است. و قلعه دارای حصار بلندی است که حلقه‌وار آنرا احاطه کرده و دور آن خندق پهنی کنده

شده است. خندق را اکنون پر کرده‌اند و داخل قلعه نیز با تل‌های خاک شبیه به یک شهر بی‌کس شده است.

گورستانها

چند گورستان و بنای یادگارهای کهن در همه جای شهر پراکنده هستند:

گورستان شیخ یوسف (در شرق شهر).

گورستان سید جعفر (میدان کهنه).

گورستان میرداماد (چهارباغ خواجو).

گورستان تخت فولاد (در ساحل چپ زاینده‌رود) بزرگترین گورستان‌هاست و در آن مجسمه‌های زیادی هست. [احتمالاً منظور سنگ قبرهای برجسته با نقش و حروف است]

گورستان قصر منشی.

گورستان طوقچی.

گورستان جمبلان (عوام آنرا چوملون گویند).

گورستان آب پخشگان.

گورستان قبله دعا.

گورستان سیده فاطمه (سیدتی فاطمه که عوام آنرا سیتی فاطمه گویند).

اسامی تکیه‌های تخت فولاد

تکیه امامزداده ـ تکیه میرزا رفیعا ـ تکیه محمدعلی مسافر ـ تکیه رکن‌الدین ـ تکیه شیخ محمدباقر (چهارسوئی) ـ تکیه آقانوراسمعیل خاتون‌آبادی ـ تکیه بابا فولاد ـ تکیه محمدکاظم میرمحمد ـ تکیه ملااحمد (معروف به ملافاضل سرابی)

حمام‌ها

در شهر حمام‌های بسیاری هست. از این حمام‌ها نیز فقط مسلمانها می‌توانند استفاده کنند. یکی از این حمام‌ها که مورد استفاده مردم است و خوب مجهز است، حمام علیقلی‌آقا، واقع در قسمت شمال غربی شهر، این حمام روی زمین ساخته شده، در حالی که اغلب حمام‌های دیگر زیرزمینی هستند و نور فقط از سقف به داخل آنها میرسد. اغلب کاخها و خانه‌های ثروتمندان حمام سرخانه دارند، همانند حمام‌های شهر.

زورخانه‌ها

تعداد زیادی هم زروخانه در شهر هست، همه اینها زیرزمینی هستند و نور از سقف به آنها می‌تابند. تماشاخانه‌های عمومی به‌طرز معمول در اروپا اینجا وجود ندارد. در ماه محرم زیر چادرهای بزرگ در قسمت‌های مختلف شهر تعزیه دائر می‌شود و مرگ علی ابی‌ابیطالب به‌طرز بسیار مؤثری به نمایش درمی‌آید. حاکم کنونی بدین منظور یک عمارات فرعی که با چادر پوشیده می‌شود آماده کرده است که لژهای آرایش یافته‌ای دارد و شبیه تئاترهای تابستانی خود ماست.

دکانهای غذا فروشی

دکانهای بسیار زیادی در بازار وجود دارند که غذا تهیه می‌کنند. این دکانها بسیار ساده هستند، برای چند نفر جا دارند و فقط روزها، زمانی که بازار باز است دائرند. در واقع کبابچی‌ها هستند که گوشت گوسفند را قطعه قطعه یا کوبیده به سیخ می‌کشند و روی شبکه‌ای از سیم با ذغال بریان می‌کنند، بعد هم قهوه‌چی، چای، قهوه و اغلب شربت عرضه می‌کنند شاید در حدود ۴۰ تا ۵۰ باب از این قبیل دکانها باشد. کلیه مایحتاج دیگر زندگی را باید جداگانه از دکانهای مختلف تهیه کرد.

باغهای عمومی

اغلب کاخ‌ها با باغ‌های بزرگی محصور هستند روزها عموم اهالی اجازه دارند در آنها گردش کنند. اما حاکم می‌تواند به میل خود هر وقت بخواهد باغها را بر روی مردم ببندد. فقط در چهارباغ همه می‌توانند شب و روز توقف کنند. البته با این شرط که زیانی نرسانند. خانه‌های مسکونی ثروتمندان، کارمندان دولت، روحانیون عالی مقام و بازرگانان مالدار در تمام شهر پراکنده‌اند. این خانه‌ها را بسیار دشوار می‌توان توصیف کرده و برای دیدن آنها باید زحمت بسیار کشید. زیرا از مهمان همیشه در قسمت ساده خارجی یعنی بیرونی پذیرایی می‌کنند. دیوارهای بلند، خانه‌ها رااز انظار می‌پوشانند. از بالا به آنها نظر انداختن مقبول نیست. فقط در اثر آشنایی بیشتر برایمان میسر شد چند تا از بهترین خانه‌ها را تماشا کنیم. مهمترین خانه‌های جدید اغلب تنگ هم قرار دارند. سلیقه و اسلوبی در بنای آنها به‌کار نرفته، تیر و تخته‌ها محکم نیستند و رنگ‌ها غیرطبیعی و زننده می‌نمایند. مردم نمی‌توانند مانند سابق زیاد خرج کنند، به‌خصوص قحطی آخری آنها را ناتوان کرده است، اگر چه از آن تا به‌حال باز جانی گرفته‌اند.

مرکز استان

اصفهان مرکز استانی به همین نام است و مقر حاکمی که شاهنشاه تعیین می‌کند می‌باشد. در سالهای اخیر فرزندان و نزدیک‌ترین کسان ناصرالدین شاه بر اصفهان حکومت می‌کردند. حاکم کنونی فرزند ارشد شاه و ملقب به ظلّ‌السلطان است. او چندین سال است که این مقام را حائز است و اکنون حکومت فارس، یزد، شوشتر و عربستان و کرمانشاه نیز به‌عهده اوست. در صورتی که در گذشته همین شهرستان اصفهان کافی بود و حکّام یکی دو سال هم زورکی در این شهر می‌ماندند. این بهترین نشانه شایستگی او و عنایت پدرش نسبت به اوست.

اختیارات حاکم

حاکم تا چند سال پیش می‌توانست سکّه بزند. از زمانی که سکه جدید در تهران زده می‌شود، این حق از اصفهانیها سلب شده و عمارت ضرب سکه خالی مانده و به روز سیاهی افتاده است. تا قبل از تأسیس تلگرافخانه حاکم می‌توانست مستقلاً حکم اعدام صادر کند و اجرا نماید. از آن زمان به بعد حاکم مجبور است، در مورد اشخاص مهم و عالی‌رتبه از شاه در تهران دستور بگیرد. در مورد دیگران اختیارات او کافی است.

حاکم همه ساله مقدار معینی برای حفظ مقامی که به‌عهده دارد به شاه می‌پردازد و در عوض مسئولیت کلیه امور را می‌پذیرد، به استثنای عوارض گمرک و راهداری و درآمد تلگراف و پست، املاک شاه و خانواده‌اش و نیز املاک موقوفه، به‌این معنی که اگر مالیاتی اضافه بر معمول به مردم ببندد و یا نتواند نظم و آسایش عمومی را تأمین کند، فوری عزل می‌شود.

وزیر حاکم و مأمورین حکومتی

حاکم، جانشین خود را که وزیر نامیده می‌شود انتخاب می‌کند، مأمور امور مالی با موافقت وزیر دارایی [مستوفی کل] در تهران تعیین می‌شود، همه کارمندان دیگر از قبیل میرآخور، میرغضب، ناظر، فراش باشی به اراده او انتخاب می‌شوند مأمورین عالیرتبه عبارتند از: حاکم محله‌ها، ملاباشی، منشی‌باشی، حکیم باشی، تفنگدارباشی (صاحب منصب نگهبانان شخص و میرشکار) و خواجه باشی (رئیس حرمسرا) مأمورین عوارض راهداری را یعنی عوارضی را که از اجناس بازرگانی در حین عبور از شهرها

گرفته می‌شود در تهران وزیر مربوطه تعیین می‌نماید، او هم باید همه ساله مبلغی به عنوان تیول بپردازد، رئیس سپاه مقیم اصفهان، مأمور حفظ و حراست تلگرافخانه و پست نیز در تهران تعیین می‌شود.

مقامات مذهبی

رئیس ادارهٔ موقوفات را شاه برای مادام‌العمر تعیین می‌کند و لقب امام جمعه دارد. این لقب همه وقت به فرزندان ارشد و یا خویشان مذکر منتقل می‌شود، منتها در موارد فوتی و فوری استثنا هم جائز است. این مأموریت فوتی و فوری به‌ندرت پیش می‌آید. لقب و سمت امام جمعه توأم با قدرت و حیثیت فراوان است، البته به خانواده‌هایی واگذار می‌شود که مورد احترام و اعتماد هستند، آبرو و حیثیت شیخ که رئیس جامعه روحانیون و مستقل از شاه و مورد احترام وی می‌باشد بیشتر از آبروی امام جمعه است او از حقوق جامعه اسلام و از قوانین قرآن دفاع می‌کند و می‌تواند علیه کسی که به این اصول تخطی کند حکم اعدام صادر کند. از این قبیل در اصفهان وجود دارند «شیخ محمد باقر» و «شیخ الاسلام» یکی هم به اسم «شیخ قاضی» است، شیخ محمد باقر از لحاظ فضل و زرنگی و قاطعیت بر همه ارجح است. پس از اینها از لحاظ مقام و رتبه، مجتهدین می‌آیند، یعنی روحانیونی که از نظر فضل و اعمال فضلیت حائز اهمیّت‌اند و تعدادشان به بیست می‌رسد بعد نوبت به وعّاظ می‌رسد که مدّاح نامیده می‌شوند. آنگاه ملاها که قرآن درس می‌دهند و وعظ هم می‌کنند و دارای حیثیت و آبرو هستند، قرار دارند و اکنون شمارهٔ آنها در اصفهان ۲۵۰۰ نفر است و بنا به گفتهٔ شیخ نیمی از آنها لامذهبند!

مکتب‌خانه

آموزگارانِ اطلاعات عمومی و زبان‌ها را معلم و دانش‌آموزان را شاگرد می‌گویند تعداد زیادی مکتب‌خانه در سراسر شهر اصفهان پراکنده هستند، مردانی که عبادت صبح و ظهر و عصر را از کنگره‌های مناره‌ها با صدای هر چه بلندتر به آواز می‌خوانند، بعضی از آنها صداهای خوب و حسابی دارند. نگهبانان مساجد یا مدرسه، متولی نامیده می‌شوند و اغلب مردمانی آزموده هستند ملاهایی که از بالای منبر، پیغمبران و ائمه را ستایش می‌کنند روضه‌خوان نامیده می‌شوند.

انتظامات شهر

شهربانی زیر نظر وزیر (نایب حاکم) اداره می‌شود و مأمور اجرا، داروغه است که دو جانشین و نایب دارد، هر محله‌ای یک کدخدا دارد به استثنای جوباره که سه کدخدا دارد. در هر محله‌ای یک (سرگزمه) و شش (گزمه) هست. برای حفظ حاکم در اصفهان دو تا سه گردان پیاده نظام مرکب از پانصد نفر و دو توپ آماده است این نیروها تحت فرماندهی یک سرتیپ است. بعلاوه حاکم صد غلام سوار دارد.

تجارت اصفهان

اصفهان به شکرانهٔ موقع مناسب جغرافیایش در مرکز کشور ایران در دوران صفوی ترقی شایانی کرده و امروز نیز یک شهر تجارتی است. مهمترین اقلام صادراتی عبارتند از: تریاک، تنباکو، کشمش، زردآلو، پسته، بادام، گردو، ابریشم، پنبه، کرباس، قَدَک، چیت، رنگ، گلاب، غلاّت، فرش، شال، نخ ابریشم، انواع پوست و پوستین، زردوزی، سیم‌دوزی، مرواریددوزیِ روی ابریشم. اجناس وارداتی عبارتند از: پارچه پیراهن کتان، انواع نخ از انگلستان، چلوار، پارچه نخی و ابریشمی و اشیاء علاقبندی از فرانسه و سوئیس، مس و برنج و قلع و روی و حلبی و فولاد و آهن و ابزاز آهنی و شکر و کفش‌های چرمی پوست و چینی از روسیه و چایی از چین و قهوه از عربستان و شکر خام و هل از جاوه و نیل از هندوستان. رئیس بازرگانان «تاجر باشی» و بازرگان، تاجر نامیده می‌شدند قریب ۵۰۰ـ ۴۰۰ عمده‌فروش سرشناس وجود دارد و ۸۰ تای آنها نماینده تجارتخانه‌های بزرگ هستند. تاجرهای کوچک و واسطه‌های آنها دلال نام دارد. یک میرزا و دفتردار هم حتماً ضروری است و قریب ۴۰۰ تای از آنها در کار هستند.

منجم باشی

مابین دانشمندان، منجم از همه مهمتر است. او ساعت مناسب را برای انجام کارهای مهم و آغاز حوادثی مانند عزیمت به سفر، ورود به محلی و دخول به منزلی را تشخیص می‌دهد. شمارهٔ منجمین هنوز زیاد است، منجم باشی حاکم فعلی اصفهان در نوع خود مرد باهوشی است. اسطرلاب که ابزاری است با چندین صفحه مدور برنجی و دوائر و منحنی‌ها و جداول متعدد به‌وسیله‌ی منجمین آنها طرح و ساخته می‌شود. بسیاری از مردم عادی که باهوش هستند به ستاره‌شناسی اشتغال می‌ورزند.

پزشکان و جراحان

در اصفهان ۶۵ حکیم و ۳۴ جراح هست. بهترین حکیمان جدید، چند سالی زیر نظر پزشکان در اروپا (اغلب در پاریس) یا در تهران کار عملی کرده و تربیت شده‌اند، بقیه به آداب کهن سخت وفادار مانده‌اند چون بیشتر مردم به‌خصوص ملاها نمی‌خواهند جور دیگر باشد. آنها هیچ در فکر پیشرفت نیستند، معهذا برخی از دواهای فرنگی مانند گنه گنه و تریاک را پذیرفته‌اند. وضع جراحان بسیار ناجور است، شماره آنها زیاد و فقط عده کمی دارای معلومات خوب هستند و می‌توان به آنها اعتماد کرد. از این جهت بسیار هستند کسانی که آثار معالجه بد در آنها دیده می‌شود، با وجود اینکه آب و هوا برای معالجه زخم و شکستگی مساعد است.

دراویش

بعضی از فرقِ درویشان نیز جزء دانشمندان به شمار می‌روند. مردم هواخواه آنها هستند به برخی احترام می‌گذارند و از بعضی واهمه دارند. به هر حال این درویشان چون دائم در سفرند مردم جهان دیده و زرنگی هستند. رئیس آنها را «نقیب» گویند. درویشان سه سلسلهٔ عمده دارند. قصه گویان دکان مخصوص دارند و همه نوع شعر به آواز می‌خوانند. دوره گردها در بازار فریاد و گدایی می‌کنند. با کشکول سفر می‌نمایند و آواز می‌خوانند. سلسله‌های دیگر گوشه‌نشین‌ها و مرشدها هستند که در زوایای متروک محل سکونت برای خود اختیار می‌کند. «چرسی‌ها» تریاک و حشیش می‌کشند و «اویسی‌ها[۱]» همه دندانهای خود را می‌کشند «کامل‌ها» از جنبهٔ مال و جیفه دنیوی بیزارند. «دهری»ها عقیده و دینی ندارند، «بیابانگردها» در کوه و بیابان و یلان هستند هر که بخواهد درویش شود باید قبلاً از نقیب کسب اجازه کند و همین که با تقدیم پیشکشی این حق را به‌دست آورد. باید سور مفصلی بدهد و همچنین نقیب می‌تواند دارندگان مشاغل زیر را اجازه کسب بدهد:

شاطرها، نانواها، سقاها، به تعداد ۱۵۰ نفر و به روضه‌خوانها که در مدح محمد (ص) و علی (ع) و امام دیگر آوازهایی می‌خوانند.

۱ـ پیروان اویس قَرَن ـ فرقه‌ای که در غرب ایران و در ترکیه هم پراکنده هستند.

صنایع و هنرهای دستی

صنایع و هنرهای دستی: که در شهر دائر است عبارتند از:

نقاش	مسگر	سینی‌ساز	فرش‌باف،ترمه،ململ‌ساز	ترمه‌باف
نقاش عمارت	رنگرز	کلیچه‌دوز	برنج کوب	پالان‌دوز
معمار	قدک‌باف	کج‌باف	حلبی‌ساز	گیوه‌دوز
حکّاک	سراج	شالباف	دباغ	بند زن
زرگر	لواف	زری‌کش-زری‌باف	حناساز	شمّاع
قلمزن	حصیرباف	چکمه‌ساز	صحّافی	قنّاد
سنگ‌تراش	نمدمال	خیاط، ماهوت‌دوز	باروت‌کوب	نعلبند
نجار	کلاه‌مال	علاقبند	کفش‌دوز	چرم‌ساز
خراط	طلاکوب‌ونقره‌کوب	دواتگر	کلاه‌دوز	ظرف آب ساز
آهنگر	چادردوز	عباباف	زنجیرساز	سرخالی‌ساز(سرچپق)
تفنگ‌ساز	لحاف‌دوز	کرباس‌باف	پاره‌دوز	شانه‌ساز
ساعت‌ساز	شیشه‌ساز	خاتم‌ساز	رفوگر	حلاّج
نی‌پیچ‌ساز	آیینه‌ساز	سوزن‌دوز	صندوق‌ساز	کپّه‌دوز
دبه‌ساز	قاری قرآن	شیرکش	کله‌پز(گیپایی)	ناوه‌کش
مجری‌ساز	غسال	گله‌دار	کهنه‌چین	گل‌مال
شمع‌ساز	ماست‌بند	اسب‌فروش	پوست‌خرکن	حجّار
خباز	کناس	صرّاف	جگرپز	فخّار
ماهیگیر	نوکر	انباردار	چرخ‌گر	قصّاب
آشپز	هیزم‌شکن	طبق‌کش	صیّاد	عباس‌دوس
شیره‌پز	ساززن	بنّا	رویگر	(سفیدگر)
رقاص	کوره‌پز	بوجار	لوطی	تریاک‌مال
نخودریز	شیره‌پز	کاغذگر	لله	

زنها در رشته‌های زیر کار می‌کنند:

نی پیچ‌سازی	دبه‌سازی	نقده‌سازی
ملیله‌سازی	کسانی که زری می‌بافند و می‌دوزند	قالی‌بافی
مجری‌سازی	شماعی	مرواریددوزی
جوراب‌بافی	قلاب‌دوزی	گیوه‌چینی
عرقچین‌دوزی	بند ابریشم‌بافی	رویندەدوزی
ریشه‌بافی	خیاطی	کرباس‌بافی
بندزیر جامه‌بافی	چرخ‌ریسی	قیطان‌بافی
تافته‌بافی	روغن‌زنی	قابله
مشاطه‌گری	کلفتی = کنیز حبشه‌یی	خدمتکاری
رقاصه‌گری	حمامی	

زندگی خصوصی مردم اصفهان

اخلاق و رفتار اصفهانیها: رفتار و اخلاق مردم اصفهان با سایر شهرهای ایران متفاوت است، به‌خصوص با شیرازی‌ها، به همین جهت اینها وقتی با هم هستند با هم نمی‌سازند و اغلب کارشان به کتک‌کاری می‌کشند. اصفهانیها زودباور، کم‌علاقه، زرنگ، نرم‌خو، مسخره‌چی و متلک‌گو تا حد بیشرمی در طرز بیان، به‌علاوه خسیس و نزاع‌جو هستند، اما در مقابل غیرتی و کوشا، باهوش و پشتکاردار، در هر امر هستند نسبت به مردم شهرهای دیگر بیشتر مدارا به خرج می‌دهند و مهمان‌نوازند. در کوچه و بازار همیشه شاد هستند و زیاد سر و صدا می‌کنند. در ضمن گردش و سواری برای خودشان آواز می‌خوانند و آنهایی که متمکن هستند آوازخوان همراه می‌برند و آنها را با هدایا و خوشرفتاری تشویق می‌کنند. کسانی که شغلشان آوازخوانی و رقاصی است و لوطی نامیده می‌شوند، همیشه به‌حد کافی وجود دارند. منتها تعداد آنها برحسب اوضاع و احوال تغییر می‌کند، زمانی بود که لوطی‌ها همه کاره بودند (فرمان می‌دادند) شاه کنونی زحمت بسیار کشید تا قدرت آنها را در هم شکست، به‌طوری که در سالهای اخیر رفتار و حرکات آنها جلب توجه نکرده است.

مالیات

مالیاتی که شاه می‌گیرد متفاوت است، مالیات از خانه، زمین، درآمد، از شهر، از

حرفه و از آب گرفته می‌شود. این مالیات‌ها از سالها پیش مقرر شده‌اند. ملاها و مساجد و اموال موقوفه از هر گونه مالیاتی معاف هستند مالیات بندی حرفه‌ها متفاوت است:

دباغ ۷۵ تومان در سال	یراق‌بند ۱۱۰ تومان در سال
بقال یا عطار ۱۲۰۰ تومان در سال	توتون‌فروش ۱۵۰ در سال
میوه‌فروش ۲۵۰۰ در سال	روغن‌کش ۲۰۰۰ در سال
داروغه ۳۰۰ در سال	آجیل‌فروش ۳۰۰ در سال
تحصیلدار ۳۰/۰۰۰ در سال (یتول	حناساز ۶۰ در سال
مال‌الاجاره دکانهای شاهی ۷۰۰ تا ۸۰۰ تومان در سال	میخ‌چی هیچ نمی‌پردازد
مالاالاجاره میدان شاه ۷۰ تومان	آهنگر هیچ نمی‌پردازد
دکانهای دیگر، هر دکان ۵ قران در سال	دواساز ۷۰۰ تومان در سال
مالیات‌خانه ۱ تا ۵ قران	قصاب ۶۰۰۰ تومان
کهنه چین ۸۲ تومان در سال	کلاهدوز ۱۰۰ تومان در سال
رقاص و مطرب از بابت هر تومان یک قران می‌پردازند	مسگر ۴۵ تومان در سال
سبزی‌فروش ۲۵ تومان در سال	سراج هیچ نمی‌پردازد.
شیرینی‌فروش ۵۵۰ تومان در سال	نانوا ۱۰۰۰ تومان در سال
شیره‌فروش ۴۰ تومان در سال	آسیابان ۲۰۰ تومان در سال
مرده‌شور ۲۰ تومان در سال	نقاش ۵۰ تومان در سال
پالان‌دوز ۱۱۰ تومان در سال	سنگ‌تراش ۵۴ تومان در سال
شماع (شمع‌ساز) ۵۵ تومان در سال	زریاف ۱۵۰ تومان در سال
کوزه‌گر ۳۵ تومان در سال	نقره‌ساز ۴۰ تومان در سال
رنگرز ۳۳۰۰ تومان در سال	کمربندساز ۴۰۰ تومان در سال
کرباس‌ساز کرباس ۱۰۰۰ تومان در سال	کتان‌فروش ۸۲۰ تومان در سال
نجار هیچ نمی‌پردازد	تنباکوفروش بابت هر خروار ۳/۵ قران
کفشگر ۲۵۰ تومان در سال	تریاک فروش بابت هر صندوق ۱۱ قران
کوره‌پز ۲۵۰ تومان در سال	

محله یهودیها در اصفهان

یهودیان اصفهان وضع جالبی دارند، ایرانیان همه ملت‌های غیرمسلمان را حتی‌الامکان از خود شهر رانده‌اند، فقط یهودیها استثناء هستند. یک دلیل این است که

در زمانهای قدیم حتی حال بسیاری از یهودیان به دین اسلام گرویده‌اند.

در واقع در نزدیکی اصفهان چندین دهکده وجود دارد که در آن یهودیان جدیدالاسلام زندگی می‌کنند. دلیل دیگر این است که یهودیان، دولت ایران را با اشکالات داخلی و گرفتاریهای سیاسی مواجه نمی‌سازند. زیرا هیچ دولت معظمی از خارج به یهودیان مساعدت نمی‌کرد.

به محض اینکه یهودیان آزادی بیشتری از آنچه معمولاً به آنها تعلق می‌گیرد برای خود قائل شوند، فوری و سخت مجازات می‌شوند و حتی‌الامکان تحت قوانین بسیار سختی که برای آنها وضع شده است به مواضع اولیه‌شان رجعت می‌یابند. در سالهای اخیر دولت انگلیس بر اثر اقدامات چندین تجارتخانه بزرگ در لندن، به‌خصوص تجارتخانه Montefiori مونته فیوری با توصیه‌های غیرمستقیم خدمات بسیاری به منظور رفتار بهتر با یهودیان انجام داده و در ضمن وضع آنها نیز بهتر شده است. این اقدامات البته مانع آن نیست که که گهگاه در اثر اوضاع و احوال غم‌انگیزی، امنیت مالی آنها به مخاطره بیفتد. ایرانیان بسیار زرنگ هستند و می‌توانند کوچکترین خطای یهودیان را عظیم جلوه دهند آنگاه کلیه همسایگان را تجهیز می‌کنند و معمولاً عوام به نخستین خانه یهودیان حمله می‌برند و هر چه زیر دستشان میافتد ویران می‌کنند، طبیعی است که در این صورت کلیه ساکنین آن خانه هر چه زودتر پا به فرار می‌گذارند.

خانه‌های کثیف

یک نظر به خانه‌های یهودیان ثابت می‌کند که اهالی برای چنین مواردی آماده هستند، خانه‌ها را از جهت آبادی در وضعی بسیار بد و کثیف قرار می‌دهند، کوشش به منظور اصلاح و آرایش خانه موجب تشدید مخاطره است. اغلب مدخل خانه‌ها تنگ و دارای دالانهایی با درهای کوتاه هستند، سطح حیاط خانه‌ها بسیار کهن، از سطح کوچه‌ها پائین‌تر است.

لباس یهودیان

لباس مردان و زنان یهودی شبیه لباس ایرانیان است. منتها آنها باید دارای علامتی باشند والاّ سخت مجازات می‌شوند، روی قبای آنها، روی سینه باید یک تکه کتان منقش نصب باشد و قبا باید سینه آنها را بپوشاند. به این معنی که دنباله‌های سرشانه‌ها

باید روی هم بیفتد، پوشیدن عبا قدغن است. آنها حق ندارند مانند ایرانیان کلاه پوستی سر بگذارند. رنگ لباسهای آنها نباید سفید و سبز باشد، وقتی باران می‌آید حق ندارند در بازار راه بروند. نباید پا برهنه باشند (والا مجازاتشان اعدام است) نباید دست آنها به اموال و اشیاء ایرانیان بخورد. در شهر یزد، قواعد باز هم سخت‌تر هست. آنجا حتی زن‌ها حق ندارند چادر آبی رنگ سر کنند، فقط چادر سفید رنگ مجاز است. یهودیان حق ندارند مالک دکان باشند و یا دکانی باز کنند.

عبادتگاه

کنشت‌های یهودیان اغلب زیرزمین واقع است و نور از سقف به آنها می‌رسد. سالیانه ۸۰۰ تومان بابت مالیات به شاه می‌پردازند و از اعمال هرگونه کسب و کار پرمنفعت محروم هستند، در کاشان عده‌ای یهودی به کار ابریشم‌ریسی و ابریشم‌بافی می‌پردازند. تعداد یهودیان در تهران بیشتر از اصفهان است. و در همدان کمتر آنجا پیشه عمده آنها طبابت است. در شیراز جمعی به تجارت اشتغال دارند. بسیاری از یهودیان در شیراز تجارت می‌کنند و درآمد خوبی دارند. قرنها پیش بایستی یهودیان در اصفهان سکنی گزیده باشند، بسیاری از آنها در زمانهای قدیم دین اسلام را اختیار کرده و در نزدیکی اصفهان چندین ده را مسکون کرده‌اند. بر همه معلوم است که اهالی دهکده گز در چهار فرسنگی اصفهان یهودی نسب هستند. زیرا لهجه مخصوصی دارند و نوک زبانی حرف می‌زنند.

قبر استراخاتون

در تابستان هر کس از یهودیان وسعت مالی داشته باشد، سر قبر «استر» یا به اصطلاح اصفهانی‌ها «استراخاتون» که یک روز راه از اصفهان فاصله دارد، می‌روند و آنجا اقلاً برای هشت روز در کاروانسرایی که نزدیک ده ایرانی قرار دارد منزل اختیار می‌کنند. گورستان آنها نیز در همان محل است. نعش‌ها را باید از اصفهان بدین محل منتقل کرد. فقط عده کمی از گورها با سنگ مشخص شده‌اند و عبارتند از سنگهای چهارگوشه که بر سطح آنها چندین اسم و عدد حک شده است. مساجد آنها آثار خطی ندارد.

دِه ایرانی که نزدیک کاروانسرای یهودیان واقع است، مسجد و امامزاده‌ای دارد که بسیار قدیمی باید باشد. در هر حال آثار بسیار کهن و مقداری کاشی‌های کمیاب قدیمی که در آن طلا به‌کار رفته‌اند دارد. اکنون ورود مسیحیان به این مسجد کهن

سخت ممنوع است، چون معلوم شده است که کاشی‌های آنجا را برداشته و برده‌اند.

نزدیک کاروانسرا، مقابر و مقبره استر قرار دارد. پس از گذشتن از چند دالان تاریک و یک سوراخ تنگ، آدمی وارد چندین زیر طاقی تاریکتر می‌شود. در یکی از این نیم طاق‌ها یک تخته سنگ مربع شکل شبیه به سنگ گرانیت، وجود دارد. بر روی آن چندین حروف که ظاهراً عبری باید باشد حک شده است. روی سقف نیم طاقی چهار گنبد شبیه به کلاهک دیده می‌شود. نیم تاقی‌ها از آجر محکم ساخته شده‌اند و قشر ضخیمی از کاه و گل آنها را می‌پوشاند. عجیب این است که کوهی واقع در آن به همین شکل است، منتها مخروط آن تیزتر است.

جامعه گبرهای اصفهان

سابقاً در اصفهان جامعه گبرها که نسبتاً عده‌شان زیاد بود، منزل داشتند. این روزها فقط چند تن از آنها که اهل یزد هستند و به زراعت اشتغال دارند، دیده می‌شوند. زیرا هنگام برداشت محصول تریاک که باید سریعاً به عمل آید، کمبود قوه کار، باید با استخدام از نقاط دیگر جبران نمود، آنها اغلب در جامعه مسیحیان جلفا منزل دارند. آنجا من فرصت یافتم چند نکته جالب راجع به زندگی آنها در یزد کشف کنم، این نکات عبا‌تند از: تعداد آنها در یزد در حدود ۱۳۰۰ نفر است و اغلب آنها از راه زارعت زندگی می‌کنند، عده کمی هم دوره گرد هستند. ۸۰۰ خانه‌یی که در آنها زندگی می‌کنند اغلب کرچکند و خارج از شهر قرار دارند. آنها مجزی نیستند، بلکه خانه‌هایشان وسط خانه‌های ایرانیان واقع شده است.

ورزش در اصفهان

تماشای ورزشگاه‌ها به منظور تعلیم ورزش، زورآزمایی جوانان و مردان بسیار تماشایی و جالب است. تقریباً همه شاهزادگان و حکام از این ورزشگاه‌ها پشتیبانی می‌کنند. از قدیم باعث خوش نامی بوده است که پهلوانان نیرومند تربیت کنند. این پهوانان می‌بایستی در فرصت‌های مناسب با نشان دادن چابکی و تردستی خود شگفتی مهمانان را برانگیزند. در محله‌های مختلف اصفهان هنوز هم چند تا از این زورخانه‌ها هستند. اینها «مرشدی» دارند و مخارج آنها با حق عضویت اعضای زورخانه یعنی «نوچه»‌ها تأمین می‌شود.

برای ساختن یک چنین ورزشگاهی، دایره‌ای به عمق یک متر و قطر ۵ تا ۶ متر کنده می‌شود و طاقی بدین طریق روی آن می‌زنند که دور تا دور دائره سکویی به عرض ۲ تا ۳ متر برای تماشاگران باقی بماند. طاق زورخانه مانند طاق حمام دارای پنجره‌های مدوری از شیشه است که نور را به درون زورخانه می‌رساند. اینگونه ساختمان‌ها خاصیت آنرا دارند که در تابستان خنک و در زمستان گرم می‌ماند. کف دائره را با خاک نرم خوب می‌کوبند تا قابل ارتجاع باشد.

موسیقی‌دان، رقاص، آوازخوان و لوطی

موسیقی و رقص مورد توجه عموم است. اما آن را کار پستی می‌شمارند. و اگر هم مردم صاحب مقام و معتبر خوب برقصند، پوزش می‌خواهند و می‌گویند، عقلش سرجایش نبود، مختل و دیوانه بود. کسانی که عقلشان پاره سنگ می‌بَرَد و دیوانگان حق دارند همه‌جور کاری را بکنند و کاملاً آزادند. مطرب و رقّاص جزو پست‌ترین قشرهای جامعه هستند، معهذا اغلب آنها را می‌طلبند و خوب هم بهشان می‌رسند. یکی از دل‌پسندترین وسائل موسیقی که به‌دل می‌نشیند، دنبک است، با یک پوست یا دو پوست. انگشت وسطی دنبک زنان منحنی شکل می‌شود و راستی باید پشت‌کار داشت تا بتوان تمام شب دنبک زد. آوازه‌خوان را ضرب دنبک و نواهای یک آلت موسیقی به اسم سنتور همراهی می‌کند. تارهای این آلت به‌وسیلهٔ چکش‌های کوچکی به حرکت می‌آید و می‌تواند فقط چند گام مختصر را که اغلب تکراری است بیان کند.

رقاصان، می‌توانند همه‌جا هنر خود را به نمایش بگذراند، اما زنان رقاصه حق دارند فقط در خانه‌های خصوصی برقصند و آنهم نه برابر کسانی که مذهب دیگری دارند. رقص‌ها همیشه شبیه هم هستند، اغلب تکرار می‌شوند و به‌زودی تبدیل به ناهمواریها و حرکات عنیفی می‌گردند که مشمئز کننده است.

همراه با رقص، دنبک و سنتور می‌زنند و دو نفر آوازه‌خوان نعره می‌کشند و تصنیف‌های آنها متناسب با رقص است. یک نی لبک ساده با چند سوراخ وسیله تفریح جوانان است و دهاتیها در عروسی‌ها و جشن‌ها مخصوصی با صدایی چنان بلند، انبان (نی‌انبان) می‌زنند که آدم حرف خودش را نمی‌شنود و باید منتظر وقفه‌ای بود تا بتوان گفتگویی را دامه داد.

در سالهای اخیر مجتهد بزرگ اصفهان تمام رقاصان را تحت نظارت خود گرفته. با

اینکه قبلاً پیش او رفته و از او اجازه گرفته بودم، باز هم رقاصان و نوازندگان حق نداشتند پیش من بیایند که از آنها عکس بگیرم!

لوطی‌ها ـ رقاصان، آوازه‌خوانان، موسیقی‌زنان جزو کسانی هستند که لوطی نامیده می‌شوند و عبارتند از: حقه‌بازان، مسخره‌چیان، میمون‌داران و خروس‌داران، ولگردان و کسانی که به دردِ هیچ کاری نمی‌خورند. دوره گردان، یاغیان و کسانی که به هیچ دلیل نیرنگ می‌زنند و آشوب بر پا می‌کنند. سی چهل سال پیش زمانی بود که این لوطی‌ها در اصفهان به‌قدری قدرت داشتند که بر تمام اصفهان مسلط بودند. بالاخره کار بدانجا رسید که هیچ آدم حسابی نمی‌توانست خود را در کوچه یا بازار نشان دهد. آنها به خانه‌های مردم می‌ریختند و با یک چاقو دسته‌بلند (=قمه) هر چه لازم داشتند به‌زور از مردم می‌گرفتند. در زمان شاه کنونی و در سالهای اخیر لوطی‌ها خاک بر سر شده‌اند و رفتارشان نسبتاً آرام است.

گداها

مابینِ دارا و فقیر چندان فاصله بزرگی نیست، زیرا اغلب اتفاق می‌افتد که مردم در عرض چند ساعت ناگهان به کلی از هستی ساقط می‌شوند و به روز سیاه می‌افتند، برعکس هم ممکن است طی مدت کوتاهی گدایی به عالیترین مقام برسد، یک چنین گدا وضع موقری پیدا می‌کند و همه کس تا می‌تواند به او مساعدت می‌کند. عده کسانی که شغلشان گدایی است زیاد است. و چند تا از آنها کارشان را چنان خوب بلدند که متمول هم می‌شوند. پیش می‌آید که گدایی وقتی دید صدقه بر طبق مرادش نیست و با میزان بی‌حیائی‌اش جور نمی‌آید، پس می‌دهد و یا اینکه پرت می‌کند. بی‌حیاترین گداها درویش‌ها هستند که به انواع مختلف تهدید می‌کنند و وقتی که دیدند چیزی نصیبشان نمی‌شود، راه خود پیش می‌گیرند و به خانه و خانواده صدقه دهنده نفرین می‌کنند.

در شهرها، گداها، جاهای مخصوصی دارند. به‌خصوص در بازار و دَمِ دروازه‌ها و در گورستانها تعدادشان زیاد است، می‌گویند زمان وزارت امیرکبیر که یکی از مهم‌ترین وزیران شاه، در سرتاسر کشور بود کسی چیزی به زبان نمی‌آورد و یا هیچ جا اتفاقی نمی‌افتاد که روز بعد امیرکبیر در تهران از آن اطلاع نداشته باشد. امیر یک دستگاه کسب خبر به‌وسیلهٔ چاپار درست کرده بود و از قرار معلوم مهمترین گزارشگران او همین گداها بوده‌اند.

حمام‌های عمومی

حمام‌ها را از تصویرهای مسخره و موهنی که مدخل آنها را تزیین می‌کند و نیم طاقهاشان می‌توان شناخت وسط نیم طاقها شیشه‌های کلفت و گردی به‌جای پنجره کار گذاشته‌اند. روزهای معینی به مردان و زنان اختصاص دارد به محض اینکه آب گرم می‌شود، به مردم به‌وسیلهٔ صدای بوقی که از شاخ، برمی‌آید، آگهی می‌دهند، حمام‌ها همه گرم هستند، هیچ‌کس به فکر آن نیست که در آب سرد آب تنی کند بدین منظور از آب رودخانه و ترعه‌ها و حوض‌ها هم می‌توان در تابستان استفاده کرد. بسیاری از مردم فقیر در زمستان به حمام‌های پناه می‌برند که جای گرمی داشته باشند، زیرا ورودیه معمولاً ارزان است هر محله‌ای و یا مسجد بزرگی اغلب حمام‌های مخصوص مستمندان دارند. در چنین آب و هوایی مانند ایران بدون اینگونه حمام‌ها آدم نمی‌تواند مدت زیادی سالم بماند. چون بدون تردید در غیر اینصورت مردم گرفتار بسیاری از بیماریهای جلدی می‌شوند.

یخچال

ایرانیان، بدون یخ، گویی محکوم به زوال هستند، به‌خصوص در تابستان طبقات فقیر عذاب می‌کشند زیرا آنها نمی‌توانند بدون تحمل مخارجی آب خوب داشته باشند. از این جهت یخچال‌های بسیار درست کرده‌اند تا این اندازه که می‌توانند حتی‌الامکان احتیاجات دو سال مردم را برطرف کنند. به‌ندرت زمستانی بدون یخ‌بندان پیش می‌آید. در ماه ژانویه یخ به اندازه کافی هست. چاله‌یی به عمق ۵ تا ۶ متر کنار دیوار بلندی می‌کنند، به‌طوری که یخچال تمام تابستان در سایه می‌ماند. زمین شیب دارد تا قطعات یخ بتواند بطرف چاله سرازیر شود، به همین منظور در انتهای مسیر آب سوراخ عمیقی حفر می‌کنند. نزدیک چاله مزرعه‌ای را به آب می‌بندند، ورقه‌های یخ را که در زمستان بسته شده می‌شکنند و در ظرفهایی به یخچال می‌اندازند با چنگکی یخ را حتی‌الامکان مرتب روی هم می‌گذارند. روی آن آب می‌پاشند تا اینکه همه قطعات یخ یک‌پارچه به‌هم بچسبند. صبح و شب این عمل چندین بار سریع تکرار می‌شود تا اینکه یخچال پر شود ـ یک تا دو متر پایین‌تر از سطح زمین معمولاً خالی می‌ماند، تا اینکه باز آب معمولی وارد شود، آنوقت به قطر ۱ تا ۲ متر، کاه برنج، کاه گندم روی یخ می‌گذارند تا از هوای گرم مصون بماند. برای استفاده از یخ صبح یا شب از گوشه مرتفع‌تر، که به‌وسیلهٔ

پله کانی مشخص است. شروع می‌کنند به شکستن یخ. البته نباید فراموش کرد محلی را که یخ از یخچال برداشته شده خوب با کاه می‌پوشانند.

مدارس

همه مدارس ایرانی یک منظور دارند و آن یادگرفتن قرآن است و در سالهای اول فقط به این مقصود می‌پردازند، پس از آن خواندن بعضی کتب دیگر شروع می‌شود، وقتی شاگرد توانست نسبتاً کتابی را روان بخواند، آنوقت به او نوشتن خط را یاد می‌دهند و فقط با کسانی تمرین خط‌نویسی آغاز می‌شود که راستی پشت‌کار و استعداد دارند. تعلیم اجباری وجود ندارد و ماهیانه مدرسه نسبتاً بسیار نازل است، تعلیم کودکان فقط چند ساعتی در روز است، معهذا عده زیادی شاگرد به این مدارس نمی‌روند.

خرج اغلب این مدارس را، علاوه بر آنهایی که وابسته به مساجد هستند، موقوفات مذهبی تأمین می‌کنند. معمولاً یک یا دو معلم با ۲۰ تا ۵۰ پسر بچه اگر هوا خوب باشد. در هوای آزاد و اگر بد باشد در یکی از قسمت‌های وامانده و کهنه عمارتی مشغول هستند. بچه‌ها روی دوشکچه یا روی قالیچه‌ای دسته‌دسته با کمی ترتیب دو زانو نشسته‌اند. آقای معلم، کتاب بزرگی جلوش باز است و شاگرد باید با صدای بلند و حتی‌الامکان واضح هر کلمه و هر جمله را تکرار کند. در اغلب موارد همه جمله را همه شاگردان با هم تکرار می‌کنند. تا آنجا که همه، خوب روانشان بشود. آنوقت این دسته را به همکارش که معلم است واگذار می‌کند و با دسته دیگر مشغول می‌شود.

آموزشگاههای عالی فقط مدارس مذهبی هستند، آنجا هم تدریس نامنظم است و جوانان به‌علت طرز تعلیم خودمانی چیزی یاد نمی‌گیرند و چیزی به آنها آموخته نمی‌شود. اینجا مرسوم است که می‌گویند، معلمین (ملاها) گرسنه هستند و مزد کافی دریافت نمی‌کنند ولی شاگردان را خوب آموخته و ترقی داده‌اند. اینها اغلب گرفتاریهای فراوان داشتند و می‌بایست در برابر تمایلات بی‌جای پدر و مادرها و شاگردان، استقامت به‌خرج دهند و فقط در اثر عنایت و حمایت دیگران می‌توانستند سرجای خود بمانند.

خیمه‌سازی

اصفهان مهم‌ترین محل تولید خیمه در ایران است. شاه و حکّام و نیز سران ایلات، چادرهای خود را به هر شکل و هر اندازه، به انواع تجملات از این شهر به‌دست

می‌آورند. پارچه و طناب از پنبه است، و میخ چوبی از چوب و گاهی از آهن. چادرهای ساده سربازی شبیه ناقوس هستند و بهترین چادرها شکل مربع مستطیل دارند. دو دیواره سقف‌دار و هر قدر اتاقک‌هایی که لازم باشد و مدخل و مخرج چادرها همیشه شکل‌های با سلیقه‌یی دارند. حکّام اغلب با عده زیادی ملازم سفر می‌کنند و حمل و نقل بار بسیار آسان است چون در طول راه اهالی دهات به اختیار آنها هستند. آنها دو چادر دارند که یکی از آنها قبلاً در مقصد برپا شده و دیگری در راه است. به‌طوری که همیشه منزل آنها قبل از اینکه به مقصد برسند آماده است. در ایران منزل‌های تمیز به اندازه‌ای کم است که این نعمت، یعنی در چادر خود خوابیدن را باید برای هر کس روا دانست. چون هوا خشک است. چادرها مدت مدیدی دوام می‌کنند منتها در تابستان بدبختانه آفتاب بسیار گرم است و از این جهت باید چادری با سقف و دیواره‌های مضاعف داشت و شب بهتر است که در هوای آزاد خوابید.

عتیقه‌جات

از زمان تأسیس تجارتخانه‌های اروپایی از جمله شرکت هند شرقی هلندی، اصفهان از لحاظ خرید عتیقه محل جالبی بوده و به‌خصوص در زمان اخیر به رونق آن افزوده شده، در این رشته امروز بسیاری از کاسبان ایرانی و یهودی و ارمنی دست به‌کار هستند. سابقاً ایرانیان به این آثار کهن علاقه داشتند، اما حالا که این علاقه سست شده است بسیار خوش‌آیندشان است که هر وقت فرصتی به‌دست آوردند این آثار را در مقابل پیشنهاد مساعدی آب کنند. همه‌جا تقلید از آنان می‌کنند و می‌کوشند آنها را به جای آثار کهن به آدمهای ناشی قالب کنند. برای به‌دست آوردن یک عتیقهٔ خوب با شرایط نسبتاً مساعدی باید وقت زیادی صرف کرد و زحمت بسیار متحمل شد دلالان اشیاء را به خانه می‌آورند. چند روزی برای مشاهده دقیق مشتری در خانه‌اش باقی می‌گذراند و با کمال بی‌حیایی قیمت‌های عجیبی پیشنهاد می‌کنند. مدتی باید با آنها چانه زد، از یکی پیش دیگری می‌روند، تا کسی را پیدا کنند که گران‌ترین قیمت را بخواهد و بتواند بپردازد.

میرزاها

کسی که بخواهد خوب فارسی بنویسد، باید از جوانی به این کار بپردازد. حتی برای انجام کارهای جزئی. خط خوب، هنری است که باید برای داشتن آن استعداد مخصوص

به‌خرج داد. میرزاهایی که واقعاً خوب هستند زود پیشرفت می‌کنند. منتها باید عقل سالم داشته و آدم موقع‌شناسی باشند. لقب میرزا را قبل از اسم شخصی می‌گذارند و اگر پس از اسم قرار گیرد، علامت این است که دارنده لقب جزو شاهزادگان است. میرزا اغلب مزد کمی می‌گیرد و کار پر زحمتی دارد.

بعضی عمارات و آثار تاریخی اصفهان

امامزاده اسمعیلِ کهنه: محدوده بسیار قدیمی، پر از خانه و مسجد واقع در محله شرقی شهر نزدیک میدان که یک درخت چنار قدیمی به قطر ۵ متر نزدیک قبرستان قدیمی و مقبره امام، تمام این محدوده را می‌آراید. ساختمان امامزاده دارای گلدسته و گنبدیست به قطر ۸ یارد. سنگ قبر عبارت است از یک قطعه سنگ مرمر بزرگ در بزرگی به حیاطی وسیع با دیوارهای بلند منتهی می‌شود. یک راهرو طویل به طول ۱۱ یارد و عرض $3\frac{1}{4}$ یارد آدم را به زیر طاقی‌های دو گور می‌برد که با تصویرهای ۴ (شاید ۱۱) درویش نقاش شده‌اند. و راهرو دیگری به طول ۱۱ یارد به ساختمان بزرگی که کلاه فرنگی نامیده می‌شود منتهی می‌گردد. یک دالان دیگر به طول ۸ ذرع به اتاقی می‌رود که در آن شمعدانی از چوب تراشیده است. روی چوب به‌خطّ فارسی قدیم مطالبی حک شده، در نزدیکی بازاری کهن و خوش ساخت که با آجر بنا شده دیده می‌شود و گنبد نیز دارد.

آتشگاه: تپه گبرها، مخروطی شکل و دور افتاده است. نه چندان مرتفع، قریب یک فرسخ دور از شهر و نزدیک رودخانه، با دیوارهای خراب قدیمی، اندکی دور از رأس تپه عمارتی بالای تپه بنا شده که از آن می‌توان تمام اطراف را تماشا کرد. بعضی از این دیوارها با خشت‌هایی که هر ضلع آن یک و نیم پا طول دارد و سه گره قطر از گل با یک یا دو ساقهٔ بلند برنج ساخته شده‌اند.

عمارت آیینه خانه(۱): این کاخ کهن از حیث سبک شباهت بسیار به چهل ستون دارد. منتها کمی کوچکتر است و یا اینکه هنگام جابجا کردن از محل به محل دیگر کوچکتر شده است عبارت از مربعی به طول ۱۶ ذرع است که یک تالار بزرگ و چند اتاق

۱ـ این عمارت زیبا را هم ظل‌السلطان حکمران مستبد و ستمگر اصفهان تخریب نمود و اکنون هیچ اثری از آن وجود ندارد.

کوچک دور آن گنجانده شده‌اند تالار و دیوارهای نزدیک سرسرا با آیینه‌ها و طلا و نقاشیها و صفحه‌های مرمر منقش و به سبک چهل ستون تزیین شده‌اند.

عمارت نمکدان[۱]: نزدیک آیینه خانه یا هفت دست قرار دارد و نوعی حوضخانه است با یک اتاق مرکزی و چند اتاق فرعی و یک ایوان سرپوشیده، دور تا دور آن. ظاهراً اسم نمکدان را به جهت شکل هشت ضلعی خود دارد. چهار هشتی که از اتاق مرکزی منشعب می‌شوند و راه آبی که از چند حوض می‌گذرد و دور می‌زند، هوای تازه و خنکی دارند هر یک از اضلاع هشتی‌های هشت ضلعی ۱۶ ذرع است و دو ستون به ارتفاع شش ذرع سقف را نگه می‌دارند. عمارت اساسی طرح شده و خوب پیاده شده. اما در تعمیر اهمال شده است. تمام عمارت در سال ۱۸۸۹ میلادی با اجازه ظل‌السلطان، ظاهراً در اثر بدخواهی همراهان و یا خدمتگزاران او «بنان‌الملک» با خاک یکسان شد.

کاخ هشت دشت[۲] **(هفت دست)**: این کاخ ییلاقی شاه، که قسمتی قدیمی و قسمتی تازه است، نزدیک رودخانه بالای پل خواجو قرار دارد، شالوده آن کنار رودخانه با ساروج محکم شده از سنگهای بزرگ، ۴ تا ۵ یارد دور یک حیاط وسیع مربع شکل و یا باغ، اغلب آنها وسیع و دارای دیوارهای بلندند، درهایی آنها را به هم مربوط می‌کنند ـ درها و پنجره‌های زیاد هوای فراوان فراهم می‌آورند. یک اُرُسی بزرگ در مرکز قسمت غربی عمارت خوب ساخته شده و سخاوتمندانه نقاشی و طلاکاری شده است.

چند سال قبل این قصر محل گوشه‌نشینی و یا گریز اشخاص بود که از نظر شاه افتاده بودند و در این قصر به مثابه زندانی و یا تبعیدی به‌سر می‌برند (مقصود شاه کنونی در تهران است) معمولاً به‌جای کاخ ییلاقی حکام، برای مدت کمی از آن استفاده می‌شود.

دیوارهای خارجی به اندازه محکم و بلند هستند که چند سال پیش، یکی از حکام همراه چند تن از سربازان وفادارش (اغلب آنها از ارمنی‌ها بودند) توانست چندین روز از خود دفاع کند و جلوی اهالی اصفهان را بگیرد تا قوای امدادی برای او از تهران برسد. در آن فقط یک درخت میوه کهن سالم باقیمانده، اغلب درخت‌های چنار را بریده‌اند. و از چوب آن پل کوچکی بر روی رودخانه ساخته شده است.

باغ زرشک: این بزرگترین خانه چهارباغ است، با منظره‌ای رو، به پل و به رودخانه و

۱ـ نیز به همین سرنوشت دچار گردیده است.

۲ـ نام کاخ هفت دست به غلط هفت دشت نوشته شده و در حدود سالهای ۱۸۸۸ آن را خراب نمودند.

قسمت جنوبی شهر، به همان بلندی مدرسه شاه، مسجد شاه و عالی‌قاپو. هنگام افتتاح تلگرافخانه هند و اروپائی، ادارات تلگراف ایران و انگلیس ابتدا اینجا شروع به کار کرد و عمارت خوب تعمیر شد، اما بعد از آن، دست برداشتند و تبدیل به چاپخانه‌ای شد برای انواع مهمانان ـ بعدها هیأت اعزامی آلمانی به اسم WENUS ونوس را که برای رصد به اصفهان آمده بودند در آن منزل کردند.

از آن زمان به بعد، به‌حدی در تعمیر آن اهمال کردند که به‌زودی نابود خواهد شد و یا به تپه‌یی خاک تبدیل خواهد گشت[۱].

باغ وسیعی نظیر خانه‌های دیگر چهارباغ به این عمارت پیوسته است. درخت‌های توت این باغ و باغهای دیگر نیز نزدیک آن که مورد علاقه هستند، نیز بریده و ریشه کن شده‌اند و از بوته‌های زرشک هم اصلاً خبری نیست.

تخت رستم: قلعه خراب کوچکی است که با زحمت زیاد بالای نقطه‌ی برجسته تپه‌یی رو به مغرب اصفهان ساخته شده تا از راه باریکی در این سمت شهر علیه هرگونه دشمنی که بخواهد به شهر نزدیک شود، مدافعه کند. نزدیک شدن بدین راه دشوار و دفاع از آن آسان است. زیرا تپه شیب‌دار و صاف و لیز است. در یک زیر طاقی طبیعی پشت تپه مقداری آب جمع می‌شود که از سقف می‌چکد و این آب کافی است که چند نفر با آن زندگی کنند. اما مردم می‌گویند که دژ چاهی داشته است که در صخره برای تهیه آب حفر شده بود. یقین نیست که رستم واقعی وجود داشته و یا به اینجا آمده، اما من حدس می‌زنم که بهترین و قوی‌ترین مردان برای نگهبانی این دژ معین می‌شدند و در نتیجه بعضی از داستانهای مربوط از اینجا برخاسته و تکرار شده است این دژ کهن در بالای تپه‌یی مقابل صخره ابوالهول[۲] ساخته شده تا هر کس از شهر به این سمت نزدیک می‌شده است، مراقب او باشند و سابقاً پادگانی داشته است و شاید مراقب عبور و مرور بختیاریها از چهارمحال بوده‌اند. این یک صخره‌ی منفردی است برجسته ـ بیرون جلگه، مابین دو رشته کوه قریب دو میل فاصله از پل بالا، در جاده‌ای اصلی که به دهکده‌های لنجان و چهارمحال منتهی می‌شود. از دور که نگاه می‌کنیم، شبیه به ابوالهول است، به‌خصوص اگر کله‌ی او را از آنسوی جلفا و یا از شرق به غرب بنگریم.

۱ـ متأسفانه امروز فقط نامی از آن، بر کوچه‌ای هست و بس.

۲ـ منظور از تپه ابوالهول ـ صخره آهکی کوه دنبه ـ در دستگرد است.

دکتر ویلز انگلیسی (سال ۱۸۶۹ میلادی = ۱۲۴۹ شمسی)

DR. Wills

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، رقـابت بـین دو قـدرت اسـتعماری روس و انگلیس، برای نفوذ بیشتر در دولت و غارت ایران و بردن سهم زیادتر، بـه اوج خـود رسیده بود مأموران رنگارنگ با عناوین مختلف و در تـحت نـامها و مأمـوریت‌های گوناگون روانه ایران شدند یکی از پوشش‌های مناسب برای مخفی نمودن هدف و نیّات مأموران استعماری انگلیس اعزام پزشک بود که به دلیل عدم بهداشت و نبودن وسایل درمان با کوچکترین کمکی به‌نام (دکتر) تا حدی جلب اعتماد توده مـردم و بـیمارانِ بدون وسیله را می‌نمودند و در خفا وارد زد و بندهای سیاسی می‌شدند.

یکی از همین مأموران دولت استعماری انگلیس دکتر ویلز بود، که ظاهراً پزشک بود و برای اثبات حسن نیت دولت استعماری انگلیس نسبت به مردم ایران و در باطن برای اغفال دیگران به کشور ما اعزام شد مدت پانزده سال تـمام در عـین حـال کـه اداره درمانگاه و مداوای بیماران و پر کردن کیسهٔ خویش را حرفه اصلی خود می‌دانست، به تمام نقاط کشور ما مسافرت و با آداب و سـنن مـردم از نـزدیک آشـنا گـردید، بـا شاهزادگان و درباریان، اعیان و اشراف دوره قاجاریه معاشرت و گاهی هم بـه مـیان عشایر ایلات و مردمان خارج از مرکز مملکت و محروم از همه چیز و بـی‌اعـتنا بـه حکومت مرکزی می‌رفت. در اختلافات مذهبی به‌طور مخفیانه مداخله و از (بابی‌ها) حمایت می‌کرد. در لژهای فراماسونی شرکت فعالانه داشت، با شاهزاده حاکم و ستمگر

اصفهان ظل‌السلطان نزدیک و محرک او هم بود. در عین حال با دقت و موشکافی تمام دیده‌ها و شنیده‌ها را جمع‌آوری کرده و تحت نام (سفرنامه) منتشر ساخت و از حمایتهایی که از بابی‌ها و فراماسونها نموده، مشت خود را باز کرد و مأموریت سیاسی را که از طرف انگلیس استعمارگر، به او داده شده بود روشن نمود.

دکتر ویلز انگلیسی شروع کار خود را چنین شرح می‌دهد:

اطلاع یافتم که جهت اعزام به کشور ایران به یک نفر احتیاج هست. من که تازه از دانشکده پزشکی فارغ‌الحصیل شده بودم و عشق و علاقه فراوانی به جهانگردی داشتم و نیز کتاب جذاب (حاجی بابا) را هم مطالعه کرده بودم تصمیم گرفتم که قبول نمایم و به ایران مسافرت کنم. اداره اعزام کننده، طرحی برای ایجاد خط تلگرافی فیما بین ایران، هندوستان و انگلستان در دست اجرا داشت و برای تکمیل گروه، اطلاعیه در روزنامه‌ها داده بودند، من مراجعه و قبول شرایط کردم[۱].

به گفته دکتر ویلز، او از طریق (وین) پایتخت امروزی اتریش و سوار بر قطار و کشتی خود را به (قسطنطنیه) می‌رساند و در دریا دچار مشکل دریازدگی و ناراحتی می‌گردد وقتی به قسطنطنیه می‌رسد، زیباییهای شرق او را فریفته می‌سازد و گردش در کشور عثمانی اولین تجربه او در شرق است. در قهوه‌خانه‌ها می‌رود. موی سرش را توسط سلمانیِ دوره‌گرد می‌تراشد با مأموران انگلیسی ساکن عثمانی که هر یک در سایر کشورهای خاورمیانه سالها زندگی و تجربه آموخته‌اند، همراه می‌شود و از فوت و فن کار آنها بهره‌مند می‌گردد و با پزشک مخصوص سلطان عثمانی (دکتر سیلن ژن) که همتای خودش است ملاقات می‌کند و بالاخره بعد از عید کریسمس، پنجم ژانویه ۱۸۶۷ میلادی به دستور سرهنگ انگلیسی عازم مرزهای ایران می‌شود و از طریق (مرند) سوار بر گاری و با ناراحتی از راههای خراب و مأمورین خرده‌گیر عثمانی به (تفلیس) و (ایروان) می‌رود و با یک نوع دلیجان روسی معروف به (تارانتاس) و طی راههای ناهموار ـ کوهها، تپه‌ها و رودخانه‌ها و ضمن بدگویی مفصل از زندگی روس‌ها و اوضاع اقتصادی مردمان روسیه

۱ـ دکتر ویلز اسم و مشخصات کامل خود، دانشکده پزشکی، اداره اعزام، روسا و همکاران را به‌طور رمزی می‌نویسد و هیچ جا، صریح و کامل اسم نمی‌برد، که خود نشانه دیگری از کارهای جاسوسی و حفظ اسرار است و مطالب را بما نشان می‌دهد.

و غیره از رودخانه (ارس) می‌گذرند و به شهر جلفا وارد می‌شود و شکایت فراوان از برف و سرما، چاپار خانه‌ها و عدم نظافت و سختی راهها می‌گوید تا به تبریز می‌رسد. انتقاد از وضع اجتماعی مردمان تبریز و خانه و زندگی آنها و نحوه گذراندن زندگیشان و از دهکده معروف (ترکمان چای) که برای ایرانیان خاطره زشت و شوم قرارداد بین ایران و روسیه تزاری را بیاد می‌آورد صحبت می‌کند. بالاخره به کرج و تهران می‌رسد و به سبک کتاب حاجی‌بابا آداب و رسوم و عادت مردم ایران به مسخره می‌گیرد به‌ویژه طبیب‌های ایرانی یا حکیم‌ها و نحوه معالجه آنها را چوبکاری می‌کند. و وصف کاملی از سفارت انگلیس و اهمیت آن می‌نویسد.

دکتر ویلز، بعد از آن‌که به دستور سفیر انگلیس، لژهای فراماسونری را فعال می‌نماید، در دربار نفوذ پیدا می‌کند با رجال قاجاریه و دولتیان طرح دوستی می‌ریزد و بعد از تسلط کامل به اوضاع سیاسی و اجتماعی تهران عازم سفر به شهرهای دیگر می‌شود و به همدان و از آنجا به کرمانشاه می‌رود، سپس عازم اصفهان می‌گردد.

در اینجا دکتر ویلز مأموریت پزشکی و معالجه بیماران را کنار گذاشته، مأمور رسمی خط تلگراف انگلیسها می‌شود و برای بازرسی و تعمیر خطوط با گروهی فنی حرکت می‌کنند و در مدت هفده روز از کرمانشاه تا اصفهان را با اسب طی می‌نماید و ظاهراً خطوط و سیم تلگراف اروپا را بازدید می‌کرده است، اینک شرح اصفهان:

ورود به اصفهان

... فردا صبح از آباده حرکت و بعد از ملاقات و درگیری با خان کلّه شق و یکدنده آباده و تهدید او و بعضی ماجراهای دیگر به اصفهان رسیدیم و به تعمیر تلگرافخانه پرداختیم و دو روز بعد به طرف اصفهان حرکت کردیم، اصفهان شهری قدیمی، زیبا و خوش منظره، قرار گرفته در میان باغهایی مصفا و خرابه‌های بی‌شماری در گوشه و کنار. در اینجا در ظاهر ضمن عبور از خیابانها چنین به نظر می‌رسد که در هر خیابان تنها چند ساختمان محل زیستن مردم است و بقیه مربوط به تعداد بیشماری مغازه اطراف آن می‌باشد، مغازه‌هایی که همیشه مملو از مشتریان به خرید آمده می‌باشند و صدای فریاد فروشندگان از صدها متر آن طرف‌تر به گوش می‌رسد و مردم را به طرف بازار می‌خوانند، و در هر فاصله فریاد می‌کنند «بُرو ارمنی». «بُرو ارمنی».

زمستان و کرسی

ارامنه جلفا هم به تازگی منازل خودشان را (در سال ۱۸۷۱) به‌صورت طاق ضربی می‌سازند که یک چنین منازلی علاوه بر استحکام و زیبایی و عدم نیاز به تیر و الوار برای سقف، در تابستان خنک‌تر و در زمستان گرم‌تر است. سرمای زمستان اصفهان و نواحی جلفا واقعاً شدید و آزاردهنده است. در حالی که مردم جلفا مثل همه ایرانیها علاقه چندانی به استفاده از بخاری و وسایلی شبیه به آن ندارند و ضمن حبس کردن آتش در میان چاله‌ای به‌نام «چاله کرسی» یکعدد چهارپایه بزرگ به‌نام «کرسی» بر بالای آتش می‌گذارند، روی چهار پایه را با لحافی بزرگ به نام «لحاف کرسی» می‌پوشانند، راحت و آسوده زیر کرسی می‌نشینند. و پاها را به زیر آن دراز می‌کنند. این کرسی‌ها گرمای مطبوع و یکنواختی دارد و از طرفی کاملاً مقرون به صرفه است. پس از کشیدن لحاف کرسی بروی کرسی، در چهار ضلع کرسی تشک‌هایی می‌گسترند و ضمن نشستن بر روی این تشک‌ها به راحتی تکیه بر پشتی یا رختخواب پیچ‌هایِ پر از لحاف و تشک می‌کنند.

اشکال استفاده از کرسی‌های در این است که ارامنه جلفا معمولاً اغلب ماهی یک‌بار بیشتر به حمام نمی‌روند. از طرفی گرمای آتش کرسی باعث عرق کردن بدن آنها می‌گردد و در نتیجه عامل شپش و دیگر حشرات مشابه در تن و لحافشان می‌شود. علاوه بر این به‌علت سردی شدید هوا و کمبود جا و وسیله گرما، همه اجزای فامیل، کوچک و بزرگ، مجرد و متأهل، اجباراً به‌طور دسته جمعی در داخل همان اتاق گرم و در کنار هم می‌خوابند. اصلاً رعایت ادب و نزاکت ظاهر و شئونات همدیگر را نمی‌کنند. در نتیجه این رفتار باعث بر فاسد شدن اخلاق بچه‌ها و خوب تربیت نشدن آنان می‌گردد. عجیب‌تر اینکه شهرک جلفا مرکز تعلیم کشیشان و حتی اعزام آنان به دیگر نقاط مثل «هندوستان» و «باتاویا» هم می‌باشد. امور تعلیم و اداره این کشیشان به عهده اسقف اعظم کلیسای بزرگ جلفا می‌باشد.

فساد اخلاق کشیشان

هنگامی که در جلفا بودیم اداره اسقفیِ کلیسا به‌دست، مردی رشوه گیر و فاسد بود که به‌منظور استخدام کشیشان و دادن رتبه کشیشی به آنان علناً رشوه دریافت می‌کرد تا جائیکه با گرفتن رشوه‌ای در حدود چهار پاوند، اجازه کشیشی به کسانی می‌داد که حتی نوشتن و خواندن معمولی را هم بلد نبودند (هر پاوند = ۲۵ ریال)

در سال ۱۸۸۱ م. اتفاق جالبی برای من افتاد: آشپزی داشتم که از آن عرقخورهای کثیف و بداخلاق، نادرست و بد مست بود. تا آنجا که با وجود راضی بودن از کار آشپزی‌اش به‌علت فساد اخلاق بیش از حد، مجبور شدم اخراجش کنم. عجیب این‌که دو سه روز بعد از اخراجش با کمال تعجب او را ملبس به لباس کشیشی در حال عبور از جلو منزلمان دیدم. سر و وضع خودش را تمیز کرده، ظاهرش را آراسته و قیافه حق به‌جانبی به خود گرفته بود. اصلاً باورم نمی‌شد که این کشیش روحانی همان آشپز فاسد و عرقخور ما باشد. وقتی جریان را بررسی کردم معلوم شد حدود پانصد قران به اسقف کوچولوی رشوه‌خوار، حق و حساب داده و درجه کشیشی گرفته با اعتراض تمام به سراغ اسقف رفتم. در مقابل سئوال من لبخند مرموزی به‌لب آورد کمی نگاهم کرد و با متانت تمام پاسخ داد: این درست نبود که من دل یک بنده علاقمند به کشیش شدن را برنجانم و مأیوس از در خانه‌ام برانم، با این وجود از او قول گرفتم که دست از رفتارهای ناپسند قبلش بردارد و حرمت لباس کشیشی را نگهدارد.

ولی افسوس که پایداری در قول آشپز بد مست ما بیش از چند روزی دوام نیافت. چند روز بعد او را که مست بود و از شدت مستی سر از پا نمی‌شناخت در میان خیابان دیدند.

جنایت دیگر ارامنه نسبت به مسلمانها

جنایت دیگری که توسط عده کثیری از ارامنه جلفا انجام می‌گیرد، تهیه مشروب قاچاق در منازل است که توسط عده دلال به ظاهر مسلمان به بازار ارسال می‌گردد و یا فراهم آوردن وسیله مشروبخواری و عیش و نوش برای مسلمانان در تمام ساعات شبانه روز در منزل خودشان وسیله کسب معاش پیدا کرده‌اند.

مزاحمین من در جلفا

در آغاز ورودم به جلفا که اطلاع چندانی از موقعیت و شرایط کوچه و محله‌های آنجا نداشتم خانه به‌ظاهر مناسبی را در یکی از خیابان‌های آن اجاره کردم، غافل از اینکه این خیابان مرکز اصلی «میخانه» و «شیره کش خانه»‌های جلفا می‌باشد. بدبختانه منزل من اولین منزل واقع در سر این کوچه بود، نتیجه اینکه در تمام ساعات شبانه‌روز اغلب مراجعین بدمست و شرور به آنجا مراجعه می‌نمودند و به شدت شروع به کوبیدن

چکش در منزلم می‌کردند. و با وجود جواب رد شنیدن ول‌کن معامله نبودند و با اصرار تمام قصد ورود به داخل منزل را داشتند که اکثراً کار، به زد و خورد و جار و جنجال می‌کشید. کوچه ما اغلب صحنه نزاع بین مستان و قمه‌کشی آنها به روی همدیگر بود، در حالیکه من همیشه سعی می‌کردم از این نوع صحنه‌ها خود را کنار بکشم.

دروازه خانه‌های، میخانه‌ای جلفا، علاوه بر دروازه بزرگ اصلی دارای در کوتاه و کوچکی هم بود که مشتریان را از آن داخل و خارج می‌کردند. در باغهای انگور جلفا هم دری کوتاه و خشن، قرار گرفته در وسط دیواره سنگی باغ وجود داشت.

تا قبل از آمدن من به جلفا، ارامنه احترام و شئونات چندانی در میان مسلمانان و اجتماع مردم ایران نداشتند، به‌طوری که هرگز جرأت سوار شدن به روی اسب را نمی‌کردند و در صورت سوار بودن بر پشت الاغ خود، هم به محض مشاهده شخصیتی از شخصیت‌های مهم ایرانی فوراً به احترام طرف مقابل، از الاغ خود پیاده می‌شدند تا زمان عبور کامل آن شخصیت به همین حال ثابت در جای خود میماندند و سر، به احترامش خم می‌کردند، ولی ما انگلیس‌ها به آنها شخصیت دادیم و از این خفت و خواری نجاتشان بخشیدیم. برایشان مدرسه ساختیم و شخصیت‌های تحصیل کرده‌ای مثل آقای «جونز» را به استادی و سرپرستی آن گماردیم و از این طریق به نتیجه درخشانی رسیدیم.

اما در مورد تبلیغات مذهبی، فعالیت ما، در مورد مسلمانان به کلی بی‌نتیجه ماند، زیرا تنها تعدادی از «بابی‌ها» به‌ما مراجعه کردند و آماده قبول تبلیغات و تعلیماتمان گشتند، تا بدینطریق جان خود را از خطر کشته شدن به‌دست مسلمانان، نجات دهند و در واقع می‌شود گفت که به نام تمایل نشان دادن به تبلیغات مذهبی، زیر چتر حمایت ما درآمدند یا در حقیقت پناهنده به ما شدند.

حکیم‌باشی ظل‌السلطان

چند روزی از استقرار من در جلفا نگذشته بود که حکیم باشیِ شاهزادهِ حاکم اصفهان، دکتری تحصیل کرده در دانشکده پزشکی فرانسه به‌نام «دکتر میرزا[۱] عبدالوهاب» مردی از اهالی کاشان، به‌دیدارم آمد. به قراری که خودش می‌گفت، دلخوشی چندانی از وضع کار و زندگیش نداشت. زیرا مجبور بود ضمن صرف‌نظر کردن از استراحت و ازادی خویش، مثل یک برده زر خرید، در سرتاسر شبانروز حتی به هنگامی که حاکم در خواب بود، دایم در خدمت شاهزاده مقتدر و فرزند پرصلابت

ناصرالدین شاه باشد. تا مبادا شب و نیمه شبی یا به هنگام خواب اختلال مزاج و کسالت پیش‌بینی نشده‌ای عارض شاهزاده گردد، و حکیم باشی در کنارش نباشد. «میرزا» که هفت سال تمام از دوران زندگی و تحصیلش را در فرنگستان گذرانده و در همانجا ازدواج کرده بود. علاوه بر زن فرنگی‌اش با دو زن مسلمان ایرانی هم ازدواج کرده و همه آنها را یکجا در حرمسرای خودش نگاه می‌داشت (هر چند که زن فرانسوی‌اش بعدها به تهران آمد و از همانجا دوباره به پاریس برگشت) شکایت او از بودن ساعتها در کنار شاهزاده با حالتی ناراحت و مجبور به رعایت آداب درباری و ماندن در حضور شاهزاده بود. عجیب‌تر اینکه یک پزشک تحصیل‌کرده متخصص در علم طب، مجبور بود علاوه بر داشتن معلومات پزشکی از شعر و هنر و ادبیات هم با اطلاع باشد. روزانه چندین ساعت تمام در کنار شاهزاده بماند و برای او مشغول خواندن اشعاری مختلف از دیوان شعرای متفاوت، گردد.

دکتر عبدالوهاب در حالی که سرش را از شدت ناراحتی تکان می‌داد، اظهار داشت، باور کن دکتر ویلز شعر خواندن و وقت تلف کردن من هم آنچنان خسته کننده نیست، بلکه خسته کننده‌تر اینکه به هنگام شعر خواندن هیچ‌کس توجهی به کارم ندارد و مجلس آنچنان پر سر و صدا و شلوغ است که فرصتی برای توجه کردن به شعر خوانی من باقی نمی‌گذارد.

از ملاقات و آشنایی با این مرد تحصیل‌کرده که زبان فرانسه را با روانی تمام صحبت می‌کرد، خیلی خوشحال شدم به‌خصوص اینکه داشتن مقام حکیم‌باشی پسر ارشد شاه و حاکم پرقدرت اصفهان مقام بزرگی محسوب می‌گشت هر چند که خود او رضایت چندانی از شغل فعلیش نداشت و بیشتر مایل بود که در تهران بماند که پایتخت ایران است، زیرا عالی‌ترین رتبه‌ای که از ماندن در خدمت حاکم اصفهان نصیبش می‌شد، کسب عنوان «خانی» بود که حکیم باشی بدان راضی نبود و توقع رسیدن به مقامات بالاتر را داشت.

دیدار با شاهزاده حاکم اصفهان

میرزا از من خواست که به‌دیدار شاهزاده بیایم و برای این دیدار دو ساعت بعد از برآمدن آفتاب را معلوم کرد. صبح فردا درست در رأس موعد تعیین شده به محل ملاقات شتافتم. وقتی وارد باغ حکومتی شدم، به سختی راه خود را میان جمعیت

سربازان، پیشخدمتان و مردمان به دادخواست آمده، یا بـزرگان بـه انـتظار مـلاقات شاهزاده ایستاده، باز کردم.

در میان سالن بزرگ سرسرا، قبل از رسیدن به اتاق شاهزاده ظل‌السلطان، قائم مقام یا معاونش، شاهزاده (محمدعلی خان) نشسته بود که با وجـود جـوانـی و بـی‌تجربگی شاهزاده ظل‌السلطان، در حال حاضر همه کاره و اختیاردار اصلی حکومتش محسوب می‌شد. در این هنگام خود حکیم باشی به استقبالم آمـد و مـرا بـه طـرف سـاختمان مخصوص شاهزاده ظل‌اسلطان هدایت نمود.

گالش‌هایم را در آستانه در ورودی از پا درآوردم و کـلاهم را بـه دست یکـی از پیشخدمتان دست بسینه در کنار در ایستاده سپردم. سپس با احترام تمام سلام کردم. در این ضمن حکیم‌باشی که کمی جلوتر آمده و به‌طور اختصار بـه مـعرفی‌ام پـرداخت. شاهزاده که جوانی در حدود ۱۸ ساله و خوش سیما به نظر می‌رسید، با خوشرویی تمام مرا پذیرفت و با اشارهٔ دست دستور نشستن بر روی یکی از صندلی‌های مقابلش را داد. من به زبان فرانسه جویای حال و سلامتی او شدم ولی شاهزاده بیشتر علاقه به مذاکره به‌زبان فارسی داشت و به محض آغاز صحبت به فارسی نمودن من، از طرز صـحبتم خنده‌اش گرفت و دچار خوشحالی شد و رویهم رفته، جوانی سرحال و با روحیه بود.

پس از چند دقیقه صحبت کردن به کلی تشریفات درباری راکنار گذاشت و شروع به صحبت و خنده با من و طرح سئوالاتی مختلف درباره مردم اروپا، مردم آنجا و طـرز زندگی ملکه انگلستان نمود. سپس ضمن تعریف از تمدن و تکنیک نو، با خوشحالی زیاد رو به من کرد و با هیجان تمام به شرح طریقه عکس گرفتن از خودش به‌وسیله دوربین عکاسیش پرداخت. دستور چای داد و پس از آن اجازه مرخصی خواستم. به اتفاق حکیم‌باشی از در خارج شدیم و در منزل میرزا به صرف صبحانه پرداختیم.

اجرای عدالت

در اینجا من برای اولین بار شاهد اجرای عدالت و دادرسی کامل در مورد یهودیان ایران شدم. جریان از این قرار بود که به محض رسیدن به مـقابل حکـیم‌باشی، گـروه زیادی از یهودیان محل را دیدم که گریه‌کنان و بـر سـر زنـان تـقاضای دادرسـی و دادخواهی و رسیدگی به شکایت خودشان دربارهٔ سربازان مأمور پاسداری از مـنزل حکیم‌باشی را داشتند و ادعا می‌کردند که این سربازان علاوه بر اقدام اخاذی و گرفتن

پول به زور، به آزار و کتک زدن زن و بچه آنان پرداخته‌اند. در صورتی که سربازان به کلی منکر این اتهام بودند و هر دو طرف مرتباً با وجود حضور حکیم‌باشی، به سر هم فریاد می‌کشیدند. سرانجام حکیم‌باشی که پس از کمی تحقیق، پی به واقعیت امر، برده بود، به‌صورت نجوا و درگوشی چند کلمه‌ای با گروهبان سرپرست سربازان صحبت کرد. طولی نکشید که چند لحظهٔ بعد سرکار وکیل باشی در حالی که «چوب و فلک» بلندی در دست داشت به همراه دو نفر سرباز گردن کلفت دیگر از در وارد شد.

چوب و فلک

چوب و فلک عبارت از یک تکه چوب محکم، کمی ضخیمتر از چوب عصا، به طول تقریبی یک و نیم متر که در وسط دارای یک حلقه تسمه پهن جهت قرار دادن مچ هر دو پاهای محکوم به شلاق می‌باشد که پس از قرار گرفتن پاها در داخل تسمه یک تاب به چوب می‌دهند تا پاها در داخل تسمه محکم‌تر گردد دو نفر هر یک از یک طرف سر چوب را می‌چسبند، در حالی که نفر شلاق خورنده پشتش بروی زمین است پاهای او را بدینطریق در هوا نگاه میدارند. در اینحال یک نفر که مأمور شلاق زدن است، شلاق چند شاخه بلندی به دست می‌گیرد. در ناحیه وسط چوب کمی عقب‌تر می‌ایستد پاها را از هم باز می‌کند و شروع به نواختن شلاق به کف پای شلاق خورنده می‌کند. گاه بجای شلاق از ترکه‌های چوب آلبالو استفاده می‌شود. دکتر میرزا عبدالوهاب حکیم‌باشی در حالیکه عصبانی به نظر می‌رسید دستور شلاق را صادر کرد. این شلاق زدن تـوأم بـا التماس و داد و فریاد سربازان شلاق خور، همچنان ادامه داشت با این وجود هنوز هم حاضر به اقرار در مورد آزار یهودیان نبودند. سرانجام پس از خورد شدن یک بغل ترکهٔ آلبالو روی کف پای خون‌آلودشان اقرار کردند. در حالی که در حقیقت همه این ترکه‌ها به کف پای آنان نخورد و مأمور شلاق زننده به محض اینکه توجه دکتر را به طرف دیگر می‌دید سر ترکه را بجای کف پا به چوب فلک می‌کوبید و به محض شکسته شدن هر ترکه، به سراغ ترکه دیگر می‌رفت. سربازان در فلک هم فریاد می‌کشیدند: امان، امان، آه حکیم‌باشی به خدا رحم کن، ای جهودهای بدجنس همه تقصیر شـماست... در ایـن ضمن من واسطه شدم و حکیم‌باشی با اشاره دست خود شلاق زدن را موقوف کرد. با نگرانی از حکیم‌باشی پرسیدم، فکر نمی‌کنید که این نوع شلاق زدن باعث چلاق شدن این بیچاره‌ها گردد؟ در جواب گفت: نه، مطمئنم که حداکثر تا دو روز دیگر کاملاً خوب

می‌شوند و کوچک‌ترین اثری از آن باقی نمی‌ماند. خود من در دوران طفولیت به هنگام تحصیل در مکتب خانه بارها به‌وسیلهٔ معلم فلک شده‌ام و ترکه زیادی به کف پاهایم زده‌اند. از طرفی پوست کف پای اکثر ایرانیان کم بضاعت و از طبقه محروم اجتماع به‌علت پا برهنه رفتن (بجز در میان برف و سرما و یا کوچه‌های پر از ریگ و سنگلاخ) کاملاً ضخیم است و دارای مقاومت بیشتری در برابر شلاق خوردن می‌باشد حتی بعضی از آنها با وجود داشتن کفش به منظور صرف‌جویی و سائیده نشدن کف آن به محض رسیدن به زمینهای صاف کفش خود را می‌کنند و به زیر بغل می‌گذارند.

فرش‌های ایرانی

سرانجام از منزل دکتر خارج شدیم و سوار بر اسبم به منظور خرید یک تخته قالی ایرانی به بازار فرش فروشان رفتم. فرشهای مختلفی به ابعاد متفاوت به من نشان دادند. شناختن نوع فرش و ثابت بودن رنگ آن، همچنین ظرافت، دوام و استحکام هر یک، شرایط ویژه‌ای دارد که تنها تخصص و خبرگی خاص لازم دارد. از جمله به منظور پی بردن به رنگ گوشه دستمال سفیدی راتر می‌کنند و آنرا محکم بروی فرش (برخلاف خواب) آن می‌کشند هرگاه رنگ قالی ثابت باشد، دستمال سفید رنگی نمی‌شود، در غیر اینصورت رنگ فرش به گوشه دستمال اثر می‌گذارد.

منظره شهرک جلفا

مؤسساتی همچون کلیسای اعظم، مدرسه مذهبی پایه‌گذاری و توسط انگلیسها، اداره شده گورستان و بخش مربوط به سکونت راهبان و راهبه‌گان، واقعاً جالب و منحصر به فرد است به‌خصوص ساختمان و محوطه کلیسای اعظم با در ورودی و سرسرایی وسیع و صلیب قرار گرفته بر سطح دیواره گلی‌اش به‌ویژه دروازه چوبیِ سنگین و ضخیم آن که قادر است در موارد بحرانی و هجوم احتمالی مسلمانان به طرف کلیسا و راهبه‌ها کاملاً مقاومت کند و آنها را از گزند مهاجمین در امان دارد، جالب توجه است.

پذیرایی

در جلفا و اصفهان رسم بر این است که از مهمانان عزیز و تازه وارد حتی به محوطه کلیسا به‌وسیلهٔ یک نوع شیرینی مخصوص و بسیار خوشمزه به‌نام «گز» پذیرایی

می‌کنند. گزهایی که هر کدام مقداری مغز پسته در میان خود دارند. شکستن این گزهای گِردِ قالبی با وجود تا شدن به‌وسیلهٔ دست و انگشتان امکان ندارد ولی به محض وارد کردن ضربه‌ای به‌وسیلهٔ چکش یا هر چیز کوچک دیگری خرد و قطعه‌قطعه می‌گردد. هر مسافر ایرانی که گذارش به اصفهان بیفتد، هرگز خریدن گز سوغاتی را فراموش نمی‌کند. هر ساله مقدار زیادی از این گز به سایر شهرها حتی به خارج از ایران صادر می‌گردد در کلیسا به‌وسیلهٔ کشیش اعظم علاوه بر این گزها از مهمامان محترم به‌وسیلهٔ گیلاسی از عرق کشمش هم پذیرایی می‌شود.

قتل ساعت‌ساز

هنر جواهرسازی و طلا و نقره کاری هم یکی از صنایع ظریفهٔ مخصوص متخصصین و هنرمندان چیره‌دست اصفهان و ارمنی‌های جلفا در گذشته بوده هنر تعمیر و ساعت‌سازی هم هنر نوینی است که از گذشته‌های کاملاً نزدیک به ایران آمده و منحصر به هنرمندان این نواحی می‌باشد. یکی از ارامنه نامدار این صنعت که در زمان شاه عباس کبیر کاملاً شهرت داشته مردی به نام «سایگت رادلف» جوانی برومند و خوش صورت مورد رضایت شاه بود. سرانجام روزی طی یک برخورد و نزاغ با یک نفر مسلمان او را به قتل می‌رساند. موضوع به اطلاع شاه عباس می‌رسد. شاه هم او را می‌خواهد تا بین مجازات مرگ، یا مسلمان شدن، یکی را انتخاب کند «رادلف» مسلمانی را ترجیح می‌دهد ولی شاه عباس که توقع مقاومت بیشتری را از رادلف داشت، رو به او کرده می‌گوید: «هر گاه در عقیده خود مردانه پایداری می‌کردی و به این زودی از ترس مرگ، تسلیم خواست ما نمی‌شدی، تصمیم داشتم ترا ببخشم و مقام و منصب بالاتری در دربار خود به تو بدهم ولی در حال حاضر تنها چیزی را که با وجود نشان دادن این همه ضعف و زبونی ترا سزاوار آن می‌بینم مرگ است». به دستور شاه همانجا او را به دست جلاد سپردند و سر از بدنش جدا کردند و همانجا هم در پای همان ستون به خاکش سپردند.

تلاش برای گسترش فرقه بابی در اصفهان

از جمله برنامه‌های جلب کننده اهالی اصفهان به طرف کلیسا، ایجاد و راه‌اندازی هنرستانی بود که در آن به نوآموزان جوان انواع صنعت و هنرهای دستی مورد توجه ایرانیان آموخته می‌شد، حتی خیاطی و بافندگی که حرفه اخیر مورد توجه شایان

ارمنیان به‌خصوص زنان و دختران آنان واقع شد.

با طرح زیرکانهٔ دکتر بروس، برای اداره کلاسها، بیشتر سعی می‌شد استادکاران (بابی) به ظاهر مسلمان استخدام و به‌کار گرفته شوند، از طرفی دولت انگلستان از صرف هر گونه هزینه‌ای در این باره کوتاهی نمی‌کرد دکتر بروس هم که منتهی سعی و تلاش خود را در این راه به کار می‌برد و تا این تاریخ موفقیت‌های چشمگیری به‌دست آورده بود به‌وسیلهٔ این صنعت‌گران دست به تهیهٔ دکور و ساختمانهای نمونه و جالبی زد. از جمله طرح نقاشیهای جالبی بر روی دیوارهای کلیسا و به‌خصوص در داخل حیاط و اطراف آن بود، که برای هر کس جالب و به‌خصوص توجه تازه واردین از هر طبقه و مذهب را به خود جلب می‌کرد. این گونه نقاشی و طرحهای جالب رنگی، حتی در روی در و شیشه‌ها هم پیاده شد. به‌طوری که مشاهده این همه تابلو و نقاشی و دکورسازی برای یک نفر مسلمان ایرانی که از داخل حیاط ساده خشت و گلی خود بیرون آمده و پای به داخل این کلیسای معظم گذاشته واقعاً جالب و جاذب بود. و این همان هدف نهایی ما بود که دکتر بروس انگلیسی طالب آن بود. جلب و جذب مسلمانان و به کنجکاوی واداشتن آنان دربارهٔ کلیسا، پرده نقاشی قدوسین و دین مسیح و برنامه تعلیم و تربیت و زندگی نوجوانان مسیحی در کلیسا! در این کلیسا برای دانش‌آموزان همه نوع وسایل استراحت و تفریح حتی حمام گرم در زمستان و استخر و دوش سرد هنگام تابستان در نظر گرفته شده بود، همه نوع وسایل ورزش از قبیل میله و بارفیکس، پارالل و دیگر وسایل ورزشی مدرن هم بوجود آمده تهیه گردیده بود.

بدین طریق در آنزمان کلیسای ارامنه دارای دویست نفر دانش‌آموز پسر وابسته به کلیسای انگلیسها در جلفا گشت ولی مجبورم اعتراف کنم که با وجود گذشت یازده سال از تشکیل یک چنین کلیسای بدین بزرگی و دیری به این عظمت هنوز هم با وجود تلاش و توسعه برنامه‌ها، موفق به جلب یک نفر از مسلمانان و کشیدن او به دیر خودمان نشدیم و از این بابت دچار یأس و شکست کامل شدیم.

آشنایی و معاشرت با (بابی‌ها)

طی مدت اقامتم در اصفهان با دو برادر سید فالگیر آشنا شدم. یکروز با اصرار تمام از من دعوت کردند که صبحانه فردا را مهمان آنها باشم. لازم به توضیح است که منزلشان در اصفهان بود و ضمن اینکه هر دوی اینها ثروتمند بودند و علاوه بر فالگیری

و دعانویسی به شغل کشاورزی هم اشتغال داشتند. در منزل مجلل خود پذیرایی خوبی از من کردند بحث ما بیشتر در موارد مذهبی بود و به‌خصوص که من هر دو آنها را مردانی سخنور و اهل بحث و بیان دیدم. بعداً فهمیدم که این دو برادر به نامهای «سیدحسن» و «سیدحسین» از پیروان فرقه بابیه هستند. «باب» مرد شیاد و حقه‌بازی که ضمن ارائه فرقه‌ای نو، توانسته بود عده‌ای را گول بزند و به سلک فرقه خود درآورد که شرح مبنای اعتقادات و تفاوت آن با دین واقعی اسلام چندان ساده نیست. و در این مختصر نمی‌گنجد. با وجود این بیشتر پیروان او را مردمی از نواحی اصفهان و زنجان تشکیل می‌دادند که محرمانه به پیروی از باب پرداخته بودند.

از قرار معلوم چند ماه قبل از سال ۱۸۷۶ میلادی که من وارد اصفهان شدم سوء قصدی جهت ترور «ناصرالدین شاه» توسط عده‌ای از افراد متعصب همین فرقه صورت گرفته بود. که به محض کشف قضیه، به دستور شاه همه سوء قصد کنندگان را به‌دست جلاد سپردند، اما در همین اواخر یعنی در سال ۱۸۸۰ که من در اصفهان بودم یکی از افراد به‌ظاهر مذهبی و زن او هر دو متهم به بابی بودن شدند و خود من شاهد بودم هنگامی که او را به همراه زنش دست بسته به طرف زندان می‌بردند و جمعیت کثیری مرتباً به او ناسزا می‌گفتند خود او بارها و بارها به بابی بودنش اعتراف کرد ولی اصرار به انکار در بابی بودن زن و دخترش را داشت در حالی که زن و دخترش با انزجار تمام او را متهم می‌ساختند که علاوه بر انحراف و گمراهی از دین هر دوی آنها را به راه فساد و فحشاء کشانیده و به منظور تبلیغ بابیت در اختیار نوبابی شدگان می‌گذاشته است.

محاکمه و مجازات بابی‌ها

پس از یک محاکمه کوتاه و اعتراف صریح به بابی بودن، به‌منظور مجازات او را به طرف میدان شهر بردند. هنوز هم حاضر به اظهار ندامت نبود و مرتباً به همه حاضرین و شاه و دیگر مسئولین فحش می‌داد. سرانجام به دستور قاضی، جلاد جلو آمد و با فرود آوردن ضربه‌ای کاری و سنگین گردن او را قطع کرد. چند روز بعد نوبت به دستگیری دیگر بابی‌ها رسید از جمله سه برادر از دوستان من هم جزء این دستگیرشدگان بودند.

به دستور ظل‌السلطان ابتدا اموال آنها را مصادره کردند سپس به‌منظور محاکمه به نزد امام جمعه‌ایکه از منسوبین آنها بود فرستادند. همسر و خواهر و مادر آنها را که مورد فحش و کتک مردم کوچه و بازار قرار گرفته بودند به اندرون منزل امام جمعه بردند ولی

زنان اندرون که آنها را گمراه و کافر می‌دانستند با خواری تمام از خود راندند و پناهشان ندادند، تا سرانجام مجبور شدند به جلفا بیایند و در یکی از اتاقهای تلگراف خانه که توسط ما انگلیسها اداره می‌شد ساکن شوند و در پناهمان باشند؟... در این ضمن نوبت به ما رسید. گروه انگلیسی تلگراف خانه، کنسولگری و تعدادی از ارمنیان ایرانی در جلفا هر گروه، تلگرافی جداگانه برای شاهزاده ظل‌السلطان تهیه کردیم و به عنوان وساطت و خواهش درباره قائل شدن تخفیف در مجازات یا عفو کردن کامل «بابی‌هایِ» در بند، آن را به آدرس دفتر حکومتی اصفهان فرستادیم و منتظر جواب ماندیم. پاسخ شاهزاده توأم با مخالفت شدید و عصبانیت کامل از دخالت ما، در امور مملکت و اجتماع ایران بود. متن پاسخش به تلگراف ما چنین بود: «این موضوع خارج از محدود اختیارات حکومت اصفهان می‌باشد و در اختیار پادشاه است. در حالی که اعلیحضرت پادشاه هم به کلی از طرز رفتار این بی‌دینان آشوبگر عصبانی هستند.»

شخصاً به حضور شاهزاده رفتم و به اطلاع ایشان رساندم که این سه برادر از دوستان نزدیک کنسولگری اصفهان هستند و بهتر است مراعاتی در مورد آنان به‌عمل آید.

پاسخ ظل‌السلطان به این درخواست پر از کنایه و توأم با رنجیدگی تمام بود و گفت: معلوم نیست چرا دوستان و معاشران کنسولگری انگلستان اغلب از مردمان بی‌تعصب نسبت به مملکت و ملت و سنن و آداب آن هستند و شما هم این چنین با جدیت تمام از آنها پشتیبانی می‌کنی. با این وجود من شخصاً تمایلی به کشتن و صدور دستور اعدام هیچ یک از آنان ندارم زیرا من که (حسام السلطان) نیستم (عموی مقتدر و سفاک شاه) که علاقمند به انجام اینگونه برنامه‌ها باشم. بیش از این چیزی نگفتم و بعد از خداحافظی به جلفا برگشتم. به این امید که صبح فردا شاهد آزادی همه آنها باشم. در حالیکه برخلاف انتظار ما، سحرگاه روز بعد همه محکومین را به‌دست جلاد سپردند و بدون استثنا سر از تنشان جدا ساختند.

اصفهان مرکز خشکبار ایران

اصفهان یکی از بزرگترین مراکز خشکبار ایران است. انواع میوه‌های خشک کرده از قبیل قیسی، زردآلو، کشمش، آلبالو و آلوبخارا از اینجا به مقدار زیاد به تهران و دیگر شهرهای ایران حتی به خارج ارسال می‌گردد. علاوه بر این بادام و گردوی نقاط

کوهستانی اطراف اصفهان هم معروف است. به‌خصوص درخت بادام که تنها در نقاط خشک و سنگی و مناطق کوهستانی به‌عمل می‌آید به‌علت قیمت گزاف و طالبین بسیارش مورد توجه کامل باغداران است. در بعضی از شهرهای اصفهان بادامهایی را که هنوز خشک نشده‌اند به‌صورت رشتهٔ بلند از نخ رد می‌کند و به خریداران می‌فروشند آلوبخارای اصفهان هم یکی از صادرات عمده این منطقه را تشکیل می‌دهد و خورش تهیه شده از آلو و گوشت همراه با پلو یکی از لذیذترین غذاهای ایرانیان است.

میوه‌های جالیزی اصفهان

طالبی‌های اصفهان و خربزه‌های «گرگاب» آن شهرت فراوانی دارد خیار و «کمبوزه» آن لطیف و خوشمزه است. هندوانه‌های گرگاب اصفهان هم بی‌نظیر است و اغلب به عنوان سوغاتی و هدیه برای دوستان محترم ساکن در دیگر شهرستان ارسال می‌گردد.

«بامیه»های این ناحیه هم که شهرت فوق‌العاده‌ای دارد پس از پختن یا سرخ کردن در داخل خورش، لینت‌بخش و نرم‌کننده مزاج است.

انگور

در اصفهان حدود سی رقم از انواع انگور به رنگ و اندازه‌های مختلف به‌عمل می‌آید. که به مصرف خوردن و تهیه کشمش سرکه، آبغوره، شیره انگور و بعضی مشروبات دیگر می‌رسد و نامهای مختلفی به‌نام انگور کشمشی، عسگری، یاقوتی، ریش بابا، صاحبی، خلیلی و غیره دارد. با مخلوط کردن شیره و سرکه مشروب گوارایی به نام «سرکه شیره» تهیه می‌گردد که مصرف زیادی در ساختن چاشنی و شربت دارد. از سرکه هم انواع ترشی‌ها تهیه می‌گردد.

اغلب روستائیان و مردم بی بضاعت عادت به خوردن نان و انگور، یا نان و خیار و پنیر، یا نان و طالبی و یا هندوانه به عنوان یک وعده خوراک روزانه خود دارند.

گل و گیاه اصفهان

در حومه و اطراف اصفهان انواع گل و گیاه فراوانی می‌روید و آب و هوای آن استعداد پرورش گلهای مختلفی را دارد که متأسفانه باغبانان گلکار با نحوه پرورش گلها آشنایی چندانی ندارند. از طرفی منطقهٔ اصفهان استعداد زیادی برای کشت

خشخاش یا بوته تریاک دارد. وقتی در فصل بهار نگاه به مزارع اطراف بیندازی همه جا را از گلهای سفید و مخملی خشخاش که به سفیدی می‌زند و گرزگ‌های کوچک خشخاش آن پیداست، مملو خواهی دید.

کود

کشاورزان ایرانی به‌خصوص اصفهانی، اهمیت زیادی به تهیه کود و مصرف آن در مزرعه می‌دهند و برای تهیه کود مناسب زحمات زیادی را تحمل می‌کنند. بدین منظور در سرتاسر سال، خاکسترِ کرسی و اجاق و بخاری خود را جمع می‌کنند و به موقع و به هنگامی که چاله‌های فاضلاب مستراح کاملاً پر شده از یک طرف آن راه به خارج باز می‌کنند و به داخل چاله‌ای مخصوص هدایت می‌کند. پس از پر شدن چاله آن را با خاک و خاکستر مخلوط می‌کنند و بهترین و مناسبترین کود جهت مزرعه است که توسط گاری یا در میان «گاله» و در پشت چهارپایان به مزارع حمل می‌شود.

کشت شبدر و یونجه هم که یکی از معمولی و مناسبترین خوارک حیوانات است در حدود اصفهان رواج کلی دارد. کشت مزارع وسیع جو و گندم هم بخش عظیمی از کار کشاورزی مردم زحمت کش این سامان را تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن کشت کنجد، لوبیا، باقالا، ذرت و دیگر دانه‌ها هم متداول است.

شکار گراز در اصفهان

پس از رسیدن و معرفی «کاپیتان چامبرز» به عنوان معاونت رئیس تلگرافخانه در اصفهان بود که همین کاپیتان تازه از راه رسیده تصمیم گرفت برای اولین بار در ایران دست به کار نوعی شکار بی‌سابقه و خطرناک به نام «شکار با نیزه» بزند، اتفاقاً از بین ما انگلیسیهای مقیم در اصفهان هم هیچ‌کدام به‌جز خود او سابقه‌ای در این کار نداشتیم. کاپیتان که قبلاً فکر همه چیز را کرده بود وسایل مخصوص این طریق شکار را به همراه داشت. وسایلی از قبیل: نیزه فولادی که سرنیزه از فولاد و دستهٔ آن از چوب بامبو بود، کلاهخودی مخصوص و زانوبندی از چرم که همه این تجهیزات کم نظیر را از هندوستان به همراه آورده بود در بازار آهنگران دستور ساختن سرنیزه و دسته و لوازم را دادیم و با دقت انجام شد و بالاخره شکار انجام و گرازهایی زیاد شکار و در منطقه «رویدشت» انجام گردید. مردم انتظار داشتند که از این همه گوشت استفاده خوارک بنمایم ولی

اطلاع نداشتند که ما انگلیسی‌ها، از گوشت این حیوان که معلوم نیست که از چه چیزهایی استفاده می‌کنند و برای ما غیر مأکول است نمی‌خوریم.

تریاک و کشت و تجارت آن در اصفهان

در این روزها از طرف دولت انگلستان به من دستور داده شد که ضمن انجام مأموریت اصلی، به شغل جنبی دیگری که عبارت بود از تهیه «تریاک» از ایران و ارسال آن به «انگلستان» و بازارهای «چین» بپردازم. در نتیجه اقدامات بعدی، یک گروه از شرکاء تجاری تریاک انگلستان، ساکن در جنوب ایران و سواحل خلیج فارس به اصفهان آمدند تا به بازدید از نمونه تریاک، و مظّنه قیمت‌ها بپردازند. اشکال کار خرید تریاک در ایران پیدا کردن تریاکهای خالص و قابل اطمینان به حجم زیاد قابل برای ارسال بود. زیرا اطمینان چندانی به همه تریاک‌هایی که در اصفهان ارائه شده، نبود. در نتیجه تصمیم گرفتم ضمن پرداختن بیعانه و دادن رسید، قیمت کلی هر پارتی از تریاک‌ها را پس از ارسال به لندن و تعیین درصد مرفین آن بپردازیم. چون که تشخیص تریاک خالص از ناخالص بسیار مشکل است و بعضی از دغلکاران مواد دیگر از جمله سیب درختی، شیره انگور، یا نشاسته به داخل آن می‌زنند، به‌طوری که پس از مالیدن و مخلوط کردن کامل، تشخیص ناخالص‌اش، جز، برای کارشناسان خبره ممکن نیست. تا جایی که ما مجبور شدیم تا آنجا که ممکن است از خرید تریاک دست دوم خودداری کنیم و ارتباطی مستقیم با کشاورز تریاک کار برقرار نماییم و برای انجام این منظور در صورت لزوم به اقصی نقاط کشور و مناطق دور افتاده برویم. سوداگران تریاک پس از خرید شیره نمالیده و عمل نیامده تریاک از کشاورزان آنرا در داخل دیگ مسی بزرگی به نام «پاتیل» می‌ریزند بعضی از پاتیل‌های بزرگ گاه تا حدود یک چهارم تن گنجایش دارند. سپس نوبت به تریاک مالان حرفه‌ای می‌رسد که هر چند نفر از آنان یکنفر خبره یا رئیس دارند. طرف قرارداد بِه عمل آوردن تریاک یا مالیدن آن همین سرپرست تریاک مالان هستند که قرار انجام کار را به‌صورت کنترات یا روز مزد می‌گذارند. پس از آن شروع به جوشانیدن مخلوط داخل پاتیل می‌کنند، در حالی‌که قبلاً آنرا بر روی اجاقی که به‌وسیلهٔ آتش چوب روشن می‌شود، گذاشته‌اند، آن‌قدر به جوشاندن به‌قول خودشان «شربت» ادامه می‌دهند تا مایع داخل پاتیل به‌صورت شیره‌ای غلیظ درآید. سپس این شیره غلیظ تازه تهیه شده را با مقداری تریاک نمالیده سفت‌تر

مخلوط می‌کنند، پس از آن دسته جمعی شروع به مالش دادن این مخلوط می‌نمایند.

اغلب سوداگران صاحب کار که تجربهٔ بیشتری در این باره دارند به منظور جلوگیری از دستبرد، ابتدا شیرهٔ کلی را وزن می‌کنند و پس از تحویل دادن آن به رئیس تریاک مالان به آنها اجازه ادامه کار را می‌دهند کار تریاک مالی معمولاً به وسیله تخماق و پاروهای مخصوص انجام می‌شود سپس نوبت به دستها می‌رسد.

پس از خاتمه تریاک مالی و آماده شدن، تریاکها را به‌صورت قالب‌های نیم پوندی در می‌آورند و باندرول یا مارک مخصوص شرکت یا کمپانی سازنده را به دور هر بسته می‌پیچیدند. این قالب آماده شده را میان لفافی از پارچه یا کاغذ مخصوص بسته‌بندی می‌کنند و روی هم در میان جعبه صندوقهایی می‌چینند.

از طرف دولت ایران مالیات نسبتاً سنگینی بر مبنای وزن صندوقهای تریاک بر روی آن بسته شده بود در نتیجه ما انگلیس‌ها دست به حیلهٔ زیرکانه‌ای زدیم و تا آنجا که مقدور بود صندوقها را از چوب با دوام ولی نازکتر انتخاب کردیم تا بدین طریق بتوانیم تریاک بیشتری در میان هر صندوق جا کنیم و در کل مالیات کمتری بپردازیم. نوع و بسته‌بندی‌های ارسالی به «چین» و ترکیه با هم متفاوت بود گاه به منظور صرفه‌جویی در مزد، تریاک‌های صادره به چین را به‌صورت شیرهٔ نمالیده ارسال می‌کردیم تا بقیهٔ کارهای آن در آنجا که مزد کارگر نسبتاً ارزانتر بود انجام گیرد. ولی تریاک‌های صادره به ترکیه در میان بسته‌های نیمه‌پوندی معمولی ارسال می‌گردید. بعضی از دغلکاران تریاک فروش، گاه مقداری نشاسته به آن مخلوط می‌کنند. در حالی که تشخیص این مخلوط به‌مراتب ساده‌تر از انواع دیگر است و به‌زودی تریاک فروش تقلب کار را رسوا می‌کند.

تعداد معتادان ایران

در حال حاضر تعداد قابل توجهی از مردم ایران معتاد به تریاک هستند و رو هم رفته[۳] از کل جمعیت ایران زن و مرد معتاد به خوردن روزانه سه بار و هر بار به اندازهٔ یک یا[۴] چند گندم تریاک هستند. هر فرد تریاکی برای خودش یک عدد «تریاک‌دان» قوطی کوچک مخصوص نگهداری حب تریاک دارد. البته دفعات صرف قرص‌های تریاک و مقدار هر قرص در همه اشخاص ثابت نیست زیرا من به چشم خود در میان بیماران مراجعه کننده به درمانگاهم با تریاکیانی برخورد کردم که شبانه روز هفت مرحله تریاک می‌خوردند و قرصهای تریاکشان به مراتب بزرگتر از یک تا سه گندم بود.

توسعه و رونق مطب من در اصفهان

اخیراً التفات و توجه ظل‌السلطان نسبت به من به مراتب بیشتر از سابق شده بود به‌طوری که بنا به دستور او تعدادی از اطاق سالن‌های بزرگ واقع در ساختمانهای دولتی را که قبلاً در اختیار «دکتر پولاک فرانسوی» و پزشک مخصوص فعلی ناصرالدین شاه قرار داشته به من واگذار کردند تا از آنها به عنوان محل درمانگاه استفاده کنم. در نتیجه روزانه مراجعین زیادی از طبقات ضعیف و کم بضاعت به بهداری مراجعه می‌کردند و علت عدم مراجعه دیگر اقشار پولدار و اعیان شهر، قرار داشتن محل بهداری در طبقه بالای زندان شهر بود تا جایی که بعد از گذشت چند ماه موفق شدم سه اتاق خوب و مناسب با آشپزخانه واقع در یکی از کاروانسرهای شهر به‌نام کاروانسرای «مخلص» را به ماهی دو تومان اجازه کنم. و با انجام این کار بیماران پولدار شهر را هم به‌طرف مطب خود بکشم. البته رقبای طبیب هم، ماجراهایی و تحریکاتی توسط اشخاص به ظاهر مریض برایم ایجاد کردند که همه را توانستم رفع کنم.

هزینه زندگی در اصفهان

سطح هزینه زندگی در اصفهان واقعاً پائین است. در سال ۱۸۸۲ میلادی برابر با ۱۲۹۸ هجری لیست حقوق ماهیانه مستخدمین را می‌آورم و نیز قیمت چند قلم اجناس:

حقوق ماهیانه یک آشپز	حدود ۵۰ قران
حقوق پیشخدمت	حدود ۴۰ قران
حقوق کمک پیشخدمت	حدود ۲۵ قران
حقوق فراش	حدود ۲۵ قران
حقوق ظرفشوی	حدود ۲۰ قران
حقوق پسر بچه خانه شاگرد	حدود ۱۵ قران
حقوق سرمهتر	حدود ۳۰ قران
حقوق دستیار مهتر	حدود ۲۰ قران
حقوق زن لباسشوی	حدود ۲۵ قران
حقوق کم یا دستیار لباسشوی	حدود ۱۵ قران

اینها مستخدمین هستند که غذای خود را در بیرون منزل به هزینه خود صرف می‌کنند، هر چند که در صورت اضافه آمدن از غذای دیگر مستخدمان داخل منزل، گاهی از آن استفاده می‌کنند.

علاوه بر این نوع هزینه‌ها، هر ماه حدود هشت قران خرج توتون و سیگار و قلیان مصرفی در منزل من است.

نرخ ارزاق عمومی

قیمت آذوقه و خوراکیها هم در سال ۱۸۸۲. م در اصفهان به شرح زیر است.

برنج (هر یک من سنگ شاه یعنی ۱۴ پوند که به حدود ۶ کیلو می‌رسیده	۲ قران
گوشت گوسفند هر یک من (شش کیلوئی)	۳ قران
گوشت گوساله هر یک من (شش کیلوئی)	۱/۵ قران
مرغ هر دانه	۱ قران
جوجه کوچک هر دانه	$\frac{۱}{۳}$ قران
تخم‌مرغ یک سبد ۴۰ تا ۶۰ دانه‌ای	۱ قران
کره یک من شاه (شش کیلوئی)	۵ قران
کبک هر دانه	$\frac{۱}{۳}$ قران
روغن حیوانی یک من شاه (شش کیلوئی)	۵ تا ۷ قران
قهوه هر پاوند (۴۵۴ گرم)	۱ قران
تنباکو هر یک من شاه (شش کیلوئی)	۴ تا ۱۲ قران
سیب زمینی هر یک من (شش کیلوئی)	$\frac{۱}{۲}$ تا ۲ قران
هیزم جهت سوخت و پخت و پز بیش از یکصد کیلو هر باری	۲$\frac{۱}{۲}$ قران
هیزم آماده با تبر خرده‌شده جهت سوخت و پخت‌وپز هربار بیش از یکصد کیلو	۵ قران
قند انگلیسی هر پوند (۴۵۴گرم)	۱ قران
روغن درجه سه جهت غذای مستخدمین هر یکمن شاه (شش کیلوئی)	$\frac{۱}{۲}$ قران
زغال بلوط خوب هر یک من شاه	۱ قران
انگور یک من شاه (شش کیلوئی)	$\frac{۱}{۲}$ قران
شمع مومی هر یکمن شاه (شش کیلوئی)	۴ قران
نان مرغوب هر یک من شاه (شش کیلوئی)	۱$\frac{۱}{۲}$ قران

دَبه در آوردن در معاملات

یک رسم دیگر در به‌هم زدن معاملات در اصفهان معمول است و آن (دَبَه درآوردن) است. یک نفر کالایی را از یک فروشنده می‌خرد، پولش را پرداخت می‌کند و به منزل می‌برد، چند ساعت یا حتی چند روز دیگر برمی‌گردد، با اعتراض و داد و فریاد ادعا می‌کند که کلاه سرش رفته و مغبون شده، زیرا قیمت این نوع کالا به مراتب ارزانتر از قیمتی بوده است که او پرداخت کرده به همین لحاظ در انجام معاملاتی بزرگ مثلاً خرید تریاک که قیمت آن دایم در ترقی و تنزل است، معامله کنندگان کاغذ خریدی در دو نسخه فیمابین هم تنظیم می‌کنند که پس از امضای این کاغذ خرید، هیچکدام از طرفین بعداً حق اعتراض یا دبه درآوردن ندارند. از طرفی مظنّه قیمت بین خرید و فروش جنس تفاوت دارد به‌طوری که خرده فروشان به‌طور قانونی و علنی حدود دوازده درصد استفاده را حق خود می‌دانند و میزان یک درصد هم انعام و خلاصه به عناوین مختلف چند درصد دیگر هم به آن اضافه می‌کنند.

صنعتگران بازار اصفهان

معمولاً کسبه بازار مردمان صادق و درستکاری هستند، به‌خصوص در میان صنعتگران زحمتکش که صبح تا شب تلاش زیادی به منظور کسب درآمد و اداره زندگی به خرج می‌دهند، اشخاص مؤمن و صادق‌تری وجود دارند، صنعتگران بازاری اغلب بازاری مخصوص به خود دارند. مثل بازار آهنگران، بازار زرگرها و نقره‌کاران، در این میان، کار صنعتگران نقره‌کار به‌خصوص جالب و تماشایی است به‌خصوص نقش و نگار و گل و بوته‌هایی که آنها در روی ظروف نقره می‌اندازند و آنرا به‌صورت ظروف عتیقه قدیمی در می‌آورند. بعضی از ایرانیان به‌خصوص زنان خرافی اعتقاد زیادی، به طلسم و جادو و لوحه‌هایی از این قبیل دارند. برای این منظور به نقره‌کاران یا حکّاکان مراجعه می‌نمایند و با پرداخت مبلغی کلان طلسم مورد نظر خود را تهیه می‌کنند و به گردن می‌آویزند یا طبق دستور دعانویس آنرا در گوشه قبرستان یا جایی نظیر آن دفن می‌کنند. بعضی از مردان هم اعتقاد زیادی به بستن باز و بند، دعا و طلسم به بازوی خود یا فرزندانشان دارند، این نوع بازوبندان اغلب از نقره، طلا، یا ورشو طلاکاری شده است.

بازار کفشدوزها

کفشدوزها هم، راسته بازاری به نام «کفشدوزخانه» برای خودشان دارند که در آنجا به دوختن انواع کفش‌ها، به رنگ و فرم‌های مختلف مـی‌پردازنـد بـه‌خصوص کـفش خانم‌ها که دارای پاشنه‌ای ظریف‌تر و کمی بلندتر است. یک تکه آهن به‌نام نعل به زیر پاشنه می‌زنند به‌طوری که به هنگام راه رفتن صدای تق تق کفششان از مسافتی دور به گوش همه می‌رسد. «اروسی دوز» یا کفشدوزی که کارش منحصر به دوختن کفش‌های مردانه است هرگز دست به دوختن کفش زنانه نمی‌زند، «چکمه‌دوزها» هم مثل کفاشان با هنری بهتر و سابقه بیشتری هستند که کـارشان دوخـتن چکـمه از چـرم «شـبرو» چکمه‌های دوخت آنها رقابت با چکمه‌های ساخت اروپـا می‌کند مخصوصاً آن نمونه نرم و زیبا که دارای ساقه شل و نرم و خوش فرم است. نرم و شل بودن ساقه چکمه یکی از محسنات برجسته آنست به‌طوری که شخص چکمه پوش بدون اینکه به هنگام در آوردن چکمه‌ها، دچار زحمت و اشکال اضافی می‌شود با یک تکان کوچک چکـمه ساقه نرم خود را از پای می‌کند. این نوع چکمه‌ها بیشتر جهت سوارکاران و شکارچیان و مردمی که در نقاط کوهستانی پر برف زندگی می‌کنند مورد مصرف و استفاده قـرار می‌گیرد.

گیوه‌دوزان

گیوه‌دوزها هم برای خود صنف و بازاری دارند که کارشان تهیه گیوه‌های سبک و نرم و راحت به‌خصوص برای فصل تابستان و گرما می‌باشد، اغلب زیره آنها متشکل از نوار کهنه پارچه‌های به طریق مخصوص به‌هم کوفته و به شکـل درآمـده چسـبیده و دوخته به‌یکدیگر می‌باشد، کار بافت رویه و تهیه زیره اغلب به‌وسیلهٔ روستائیان انجام می‌گیرد. به‌خصوص زنان روستایی اطراف کرمانشاه تخصص زیادی در بـافتن رویـه گیوه‌های مرغوبِ اغلب گلدوزی شدهٔ ظریف دارند، زیرا مصرف این نوع کفش برای مردم کوه‌نشین آن سامان مناسب است رویه گیوه‌ها پس از مدتی استعمال کثیف و تیره می‌گردد که پاره‌دوزان یا کفشدوزان خرده کار و تعمیرگر پس از شستن کامل رویه با مالیدن گل گیوه بروی گیوه‌ها دوباره آنها سفید و تمیز می‌کنند.

ـ «زنگال» یک نوع پاپوش چرمی است که از ساق پا تا زیر زانو را می‌پوشاند و روی چرم دارای گلدوزیهایی به نقش‌های مختلف می‌باشد که مخصوص افراد قبایل، مهتر و

چهارپاداران می‌باشد و قیمتش از کفش معمولی کمتر است که به همراه گیوه، صندل یا کفش‌های زمخت پوشیده می‌شود.

ـ «تَرکِش دوزها» صنعتگران چرمکاری هستند که کارشان دوختن انواع وسایل چرمی از قبیل زین و برگ، خرجین تَرکی چرمی یا قُبُل و تسمه رکاب و غیره می‌باشد.

ـ «عطار» کاسبی است که کارش فروختن انواع داروهای گیاهی (اغلب به‌صورت خشک) حتی توتون و تنباکو و چای می‌باشد.

ـ «علاّف» فروشنده انواع غلّه ـ بذر گیاه، یونجه، شبدر و کاه و علیق حیوانات (خشک و تر) می‌باشند، اغلب آنها هیزم فروش هم هستند.

ـ «بقّال»ها کارشان فروش انواع خواربار و مواد خوراکی، میوه خشک (خشکبار) و لبنیات و ترشی‌جات در محله‌های شهر (معمولاً دور از بازار عمده‌فروشان)

ـ «رنگرز»های ایران کار و بارشان رونق زیادی دارد. زیرا ضمن قبول سفارشاتی مختلف درباره رنگ کردن پارچه، لباس، شال و غیره، آنها را به داخل خمره‌های مختلف هر یک حاوی رنگهای مختلف می‌اندازند و پول خوبی از این بابت عایدشان می‌گردد. معمولاً رنگرزها را می‌توان در اولین نگاه با مشاهده دست‌های تا بالای ساعد رنگیشان تشخیص داد. کاررنگرزی آنها نسبتاً ساده و سریع است ولی به‌علت ناخالص و ارزان بودن رنگها اعتماد زیادی به دوامشان نیست.

ـ «خیّاط»ها کسانی هستند که پارچه خریداری شده به‌وسیلهٔ مشتری را در مقابل چشم او و با حضورش برش می‌زنند. مزد یکدست لباس (کت و شلوار) معمولاً یک تومان است. بعضی از خیاطان سطح بالا، کار را به‌صورت روز مزد قبول می‌کنند و برای هر روز مزد خود دو تا سه قران دریافت می‌کنند و خیاطان زنانه هم مزدشان از روزی ده شاهی (نیم قران) در روز با صبحانه مجانی تجاوز نمی‌کند.

ـ «اطوکش»ها کسانی هستند که لباس اشخاص را به‌وسیلهٔ اطوهای زغالی (نوعی که با آتش زغال در داخل داغ می‌شود) اطو می‌زنند و معمولاً کار اطوکشی خود را بر روی کوزه یا خمره بزرگی که در وسط پای خود قرار داده‌اند انجام می‌دهند.

ـ «کاروانسرا»ها هم در ایران سبکی خاص و قدیمی در نحوه ساختمان خود دارند. معمولاً در اطراف حیاط بزرگ و وسیع آنها اتاقک‌هایی به‌نام «حجره» ساخته شده است که در بازار محل کار تجار و کسبه است. جلو آنها به‌وسیلهٔ پنجره‌ای به نام «ارسی» مستور گشته، صندوق محکم بزرگی در انتهای حجره قرار دارد جهت نگهداری پول و اسناد تجارتخانه به‌کار می‌رود.

ـ«صرّاف»ها کسانی هستند که در ایران معمولاً به‌صورت یک تاجر معامله گر پول، کار می‌کنند صرافان در میان مسلمانان به‌صورت یک رباخوار احترام چندانی ندارند. زیرا عمل ربا در دین اسلام منع شده و حرام است. مغازه صرافان اغلب مغازه‌های نسبتاً کوچک، محکم و مطمئن است. کار آنها خرید و فروش انواع دستبند، گردنبند زرّین، سکه، جواهرآلات اغلب ناقص یا زخمی و قراضه می‌باشد ولی درآمد صرافان بیشتر از طریق ارسال و حواله پول تجار از شهری به شهر دیگر در مقابل دریافت حق‌العمل کسب می‌گردد و همچنین از طریق خرید و فروش برات و سهام در کشورهای هندوستان و انگلستان. بعضی از صرافان حجره‌ای ساده در داخل کاروانسرها دارند، گاه یکی از غلامان آنها کار پادوی و اداره امور حفاظت و نظافت صرافی‌ها را به‌عهده دارند.

تفاوت در صراف شیرازی و اصفهانی

تعدادی از صرافان علاوه بر صرافی به تجارت هم می‌پردازند و اغلب دارای ثروت فراوانی می‌باشند یکی از مشهورترین آنها «حاج میرزا کریم شیرازی» است که برخلاف اکثر صرافان مردی خوشنام و مسلمانی واقعی و قابل احترام است، حتی اروپائیان ساکن در ایران هم به او اعتماد دارند. برخلاف او تاجری اصفهانی به‌نام حاج محمد صادق هم هست که عقیده دارد: یک تاجر موفق کسی است که اهل زد و بند و کلک باشد و استعداد خوبی در گول زدن مشتریان خود داشته باشد. از نظر او هیچ کاسبی هرگز ثروتمند نمی‌شود مگر اینکه بی‌دین و بی‌انصاف و دزد باشد!

گازران یا پارچه‌شویان

در این اواخر عادت کرده بودم هر روز صبح سوار بر اسب از جلفا تا اصفهان بتازم و در مدتی حدود بیست و پنج دقیقه خودم را به محل کارم در بهداری برسانم. در طول فصل تابستان که آب رودخانه تا حدود زیادی پائین می‌نشست عبور از آب ممکن می‌گشت، در حالیکه ساحل پر از ریگ و شن آنهم تا حدّ وسیع‌تری از آب بیرون مانده و موقعیت خوبی جهت گستردن توپ‌های پارچه شسته شده توسط گازران به آنان می‌داد. به‌خصوص ساعاتی که آفتاب کاملاً بالا آمده بود. منظرهِ حدود یک کیلومتر از ساحلِ پوشیده از پارچه‌های متقالی رنگارنگ از دور واقعاً تماشایی بود. سحرگاه هر

روز تعداد زیادی گازر در حالی که الاغهای بار کرده از توپ‌های پارچه رنگ شده را در جلو خود داشته به صورت ستونی طولانی و پشت سر هم از سوی بازار به‌طرف ساحل زاینده‌رود روان می‌شدند. تعدادی از آنها هم چارپایان خود را به‌جلوی گاریهای تق‌ولق خود می‌بستند و توپ‌های پارچه خویش را بار این گاریها می‌کردند و خود شلاق به‌دست سوار آن و هی هی کنان، حیوانِ اغلب کور یا لاغر مردنی خویش را به‌جلو میراندند. زیرا مردم چهارپادار اصفهان معمولاً پیرترین و از کار افتاده‌ترین حیوانات خود را که بیش از این توان انجام کارهای سنگین را نداشتند در اواخر عمر به‌چرخ عصاری یا گردونه آسیا می‌بستند و یا به‌کار کشیدن بار گازران وامی‌داشتند.

در فاصله بین کپه شن و ریگهای ساحلی سرکشیده از درون آب، تعدادی سنگ آسیاب قرار گرفته، در پشت سر هم به‌چشم می‌خورد. که در مقابل هر یک از آنها یک نفر گارز تا بالای زانو فرو رفته در آب ایستاده بود که یک سر پارچه رنگ شده را در دست داشت و در حال بیرون کشیدن و شستشوی آن در آب بود. توپ پارچه رنگ شده طویلی که اغلب طول آن تا حدود ۲۵ متر می‌رسید و گازران تلاشگر ضمن فشردن کامل این پارچه به‌وسیلهٔ سنگ آسیاب و گرفتن آب در عین حال آوازی دسته جمعی را همراه با دیگر گازران زمزمه می‌کردند. صدای آواز آنان مخلوط با صدای آب رنگی در حال ریختن به‌میان آب، مخلوط با صدای حاصل از کوبیدن پارچه‌های خیس به‌سنگ آسیابها، نوای مخصوص را به گوش رهگذاران «زنده رود» می‌رساند. از طرفی مشاهده آبهای رنگی که از پارچه‌های فشرده شده به‌میان آب می‌ریخت در پرتو نور شدید آفتاب جالب و تماشایی بود. اینها مردان سخت‌کوشی بودند که در این فصل به‌محض پائین نشستن آب از موقعیت استفاده کرده و قصد بهره‌برداری کامل از این موقفیت را داشتند و در ازاء کار خود هم، مزد نسبتاً قابلی می‌گرفتند. به‌محض فشردن هر یک از توپ‌های پارچه رنگ شده و لگد کردن آن در روی تخته سنگهای مخصوصی یک نفر شاگرد زرنگ به‌سرعت آنرا در روی ریگ و سنگهای تمیز می‌گسترد و سنگهای سنگینی بر روی گوشه‌های آن می‌گذاشت در ضمن به‌منظور خشک نشدن ناگهانی و خیس ماندن نقطه دیگر در نتیجه لکه و نارنگ از کار درآمدن پارچه در حالیکه ظرف آب بزرگی را در یکدست داشت مرتباً به‌وسیلهٔ دست دیگر از داخل این ظرف آب بروی نقاط زودتر در حال خشک شدن می‌پاشید. در حالی که سگ نگهبان رنگرز هم ضمن تلاش و دویدن در اطراف پارچه گسترده مرتباً پارس می‌کرد و اظهار وجود می‌نمود.

در پائیز که فصل بارندگی آغاز می‌گردید و آب رودخانه ناگهان طغیان می‌کرد و در حال گل‌آلود شدن بود سر و صدا و هیاهویی در میان گازران به‌راه می‌انداخت، همگی با شتاب تمام شروع به برچیدن اتاقکها و وسایل شستشو و ابزارآلات کار خود می‌نمودند و آنها را بار چهارپایان خویش کرده از ساحل رودخانه به‌خارج می‌بردند، در حالی که سگ‌های نگهبان آنها پارس‌کنان و هیجان زده مرتباً به‌دور و بر بار و الاغها می‌چرخیدند و دم خودشان را تکان تکان می‌دادند.

طغیان زاینده‌رود

طغیان رودخانه زاینده رود اغلب آنچنان سریع و ناگهانی است که همه آب بندهای در مسیر جهت تقسیم و هدایت آب برای مزارع یا داخل شهر را از جا می‌کند و با خود به‌جلو می‌برد. اغلب اوقات طغیان سیلاب رود به‌حدی است که آب آن در مدت تنها کمتر از یک ساعت حدود بیش از یک‌متر بالا می‌آید در حالیکه تنهٔ درختان بزرگ از ریشه کنده در مسیر را با خود به‌همراه دارد. در این ضمن تعداد زیادی از مردم اصفهان خوشحال و هیجان زده در روی پل‌های بزرگ بر فراز رود جمع می‌شوند و با ایجاد سر و صدای و هیاهو به تماشا می‌مانند. پس از یک یا دو روز سیلاب فرو می‌نشیند و آب زنده‌رود دوباره زلالی و پاکیش را به‌دست می‌آورد در حالیکه آب آن با وجود آرامی همچنان در سطحی بالا و پر خروش است. آبی که مایه آبادی و سرسبزی منطقه‌ای وسیع و حیات مردم پر تلاش آنست.

به هنگام طغیان سیلاب بهترین نقطه برای تماشا، پل خواجو و اتاقک‌های غرفه مانند طبقه دوم آن است؛ این پل بی‌نظیر و در عین حال زیبا و با شکوه که از این سوی رود عظیم زنده‌رود تا بدان سمت از بالای آن کشیده شده قسمت مخروبه شهر اصفهان را به ناحیه هفت دست متصل می‌سازد. بر روی رودی که در هشت ماه از سال آرام است ناگهان چون اژدهایی که از خوابی آشفته سر برداشته باشد خروشان و پیچان جا کنده می‌شود و از میان طاقهای زیرین پل که به‌وسیله دیوارهای محکمی از هم جدا شده و دارای دو چهره مشابه از دو سوی پل می‌باشند، شروع به‌جلو رفتن می‌کند، بدنه اصلی این پل تاریخی بر روی همین طاقها استوار است که در دو طرف دارای غرفه‌های زیبا و محکمی جهت نظاره کنندگان به امواج می‌باشد. از طرفی طاقهای زیرین پل به‌وسیله راه‌پله‌هایی محکم به داخل این غرفه‌ها مربوط می‌شود. به‌هنگام طغیان شدید آب اغلب

امواج لجام گسیخته و خروشان آن تا میان غرفه‌ها سرمی‌کشند و همه راه پله‌ها را در میان می‌گیرد و ندرتاً تا سطح محکم و سنگفرش پل هم بالا می‌آید و مردمان به تماشا ایستاده را وادار به وحشت و فرار می‌نماید. در این هنگام با فشار تمام و صدایی ناهنجار همچون صدای آبشاری عظیم از آن سمت رو به پایین می‌ریزد، در این موقعیت فریاد هیجان و شادی به تماشا ایستادگان در اطراف، کلیه این سر و صداها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. شدت برخورد امواج رود طی سالیان دراز قسمتی از لبه‌های سطح پل را خراب کرده و با خود برده و تا حدود زیادی از زیبایی آن کاسته است.

چهارباغ

ورود من به اصفهان مصادف با فصل تابستان بود، در نتیجه سطح آب چندان بالا نبود. در یکی از این روزها تصمیم گرفتم به تماشای شهر اصفهان بروم. ابتدا به طرف چهارباغ آن سوی رود رفتم (زیرا اصفهان دو چهارباغ دارد) که چهارباغ اصلی حدود ۱/۵ کیلومتر از هر طرف پل به طرفین امتداد دارد که پل «خواجو» درست در وسط آن قرار گرفته است و غرفه‌های بالای آن حدود ۴ متر از سطح آب مرتفع‌تر است و هر یک از طاقی (یا در حقیقت اسکله و موج شکن‌ها) دارای سه شبکه یا سوراخ به سمت رود هستند. در طبقه بالای این غرفه‌ها اتاقهای نسبتاً جاداری قرار گرفته که این اتاقک‌ها ضمن قرار گرفتن در مقابل هم تشکیل پیاده‌روی دالان مانندی را جهت عبور رهگذران پیاده رونده از روی پل به‌وجود آورده‌اند.

چهارباغ اصلی شامل دو خیابان عریض و وسیع است که در سرتاسر طرفین آن درخت‌های چنار کهن دیده می‌شود. افسوس که این چنارهای زیبا به‌علت بی‌توجهی مرتباً در حال از بین رفتن است و اغلب به‌علت پوسیدگی میان آنها، با صدایی ناهنجار در اثر وزش بادهای تند سقوط می‌کنند و از جا کنده می‌شوند، از طرفی در هر مورد که عوامل حکومتی نیاز به تنه درخت یا چوب فراوان پیدا می‌کنند بدون معطلی به‌سراغ این چنارهای زیبا و کهن سال می‌روند، در حالیکه اصلاً به فکر کاشتن نهالی دیگر به‌جای آنها نیستند. محوطه چارباغ به‌وسیلهٔ دیواری سرتاسری محدود گشته و راه ورود به آن از میان دو دروازه بزرگ واقع در دو سر آن است. که به‌محض ورود به آنجا انسان خودش را در میان باغی وسیع، پر درخت و خوش آب و هوا می‌بیند. عرض سرتاسری آن

حدود ۴۰ متر است در سمت راست آن ساختمان مدرسه علمی قرار دارد که سفالهای آبی خوشرنگ گنبد آن در حال پوسیدگی و فرو ریختن است. با این وجود هنوز هم منظره این کاشی‌های منقش به نقوش و گل و گیاه طلایی آن از کیلومترها دورتر جالب و تحسین برانگیز است. دروازه بزرگ مدرسه، سردری مرتفع و دری نقره‌کاری شده و جالب دارد که هنر و سلیقه به‌کار رفته در آن انسان را به حیرت وامیدارد. به‌خصوص پولک و گل میخ‌های نقره‌ای بزرگ نصب شده به روی آن جالب توجه است. با این وجود حضور دکه‌های میوه و قلیان فروشان در اطراف و کنار دروازه، از جلوه آن کاسته و منظره بدی به آن داده است. داخل حیاط مستور از تعدادی درخت شفتالو و سیب و زردآلو می‌باشد که وجود تعداد بی‌شماری بوته‌های گل سرخ هم منظره زیبایی به آن داده است. در دور تا دور حیاط تعداد زیادی از اتاقک‌های حجره مانند طاقی با سر دری زیبا تزیین یافته با کاشی‌های سبز و خوشرنگ دیده می‌شود که یک در میان کاشی‌های سبز طلائی، سیاه و زرد آن چشمگیر است. داخل سالن و اتاقهای درونی ساختمان کاشی‌کاری شده است. این مدرسه در واقع مسجدی است که محل اقامت و تعلیم طلاب علوم دینی هم می‌باشد.

ورود خارجی به داخل مسجد

در آن زمان ورود به این مسجد برای خارجیان ممنوع بود ولی به هر طریق ضمن گرفتن اجازه به تماشای آن رفتم، در اولین برخورد، منظره گنبد و پنجره‌های کوچک دور تا دور زیر آن مزین به کاشی‌های رنگارنگ تماشایی است و با نگاه از بیرون به داخل سالن نماز خانه هم اولین چیزی که توجه هر بیننده را به خود جلب می‌کند، منبر چند پله‌ای ساخته شده از چوب آن به سبکی مخصوص می‌باشد. سطح سالن به‌وسیلهٔ حصیر مفروش است و تعدادی گلیم و بوریا هم دیده می‌شود. بوریا یک نوع حصیر ظریف‌تر ساخت اصفهان است که بافت آن از نخی مخصوص و الیاف از هم شکافته (نی) استفاده شده است و نسبتاً گران قیمت است و برخلاف حصیر کوچک و قطعه قطعه است. بوریا اغلب به‌صورت یک تکه بزرگ است، بوریای داخل نمازخانه یا شبستان مسجد بطول ۲۰ و عرض ده متر کاملاً یک تکه بود و سطح مسجد را می‌پوشانده اسلام مخالف تجملات، تشریفات و زینت‌آلات خیره‌کننده به‌خصوص در داخل مساجد می‌باشد و به‌خصوص استفاده از تجملات و وسایلی را که توجه انسان

را به خود جلب می‌کند و احتمالاً از توجه به سوی خدا و تمرکز حواس به‌دور می‌دارد، در داخل سالن مسجد منع کرده است. در اینجا هم این موضوع کاملاً رعایت شده بود ولی با کمال تأسف عده‌ای از مسلمانان ناآگاه، اغلب شبستان، مسجد (سالن نمازخانه) را با خوابگاه اشتباه گرفته، در گوشه‌ای از محیط نیمه تاریک خنک و روحانی آن غافل از همه جا، عبای خود را به‌روی خویش کشیده و به خواب رفته بودند.

مساجد، پناهگاه، بی‌پناهان

مساجد ایرانی به هنگام شب بهترین پناهگاه و راحت‌ترین و بدون خرج‌ترین استراحت‌گاه، به‌خصوص برای مردمان غریب و بی‌پناه محسوب می‌گشت و در آن به روی همگان باز بود، مشاهده مناره‌های بلند زیبا در دو طرف گنبد آبی رنگ آن واقعاً جلوه و شکوه خاصی داشت، به‌خصوص به هنگامی که اذان گوی مسجد با صدای بلند و گیرای خود، شروع به اذان گفتن می‌کرد و مسلمین را برای نیایش به درگاه پروردگار به مسجد می‌خواند، از طرفی پنجره‌های دور تا دور زیر گنبد با آن روزنه‌های مخصوص خوش ترکیب و شیشه‌های رنگارنگش نظر هر بیننده‌ای به خود جلب می‌کرد. هر چند که بعضی از شیشه‌ها، در نقاط مختلف شکسته بود. و به منظور جلوگیری از ورود سرما، در زمستان به‌جای آن تکه‌هایی از کاغذ چسبانده بودند و وجود این تکه‌های کاغذ ناجور تا حدودی از زیبایی ظاهر آن کاسته بود. کمی آنطرف‌تر در کنار منبر، جعبه صندوق چوبی قدیمی و بزرگی مملو از قرآن و کتابهای مذهبی دیده می‌شد. به‌علاوه روی آن هم مملو از انواع قرآن و کتابهای مذهبی بود که جلد و ورق و تعدادی از آنها کنده شده و نیاز به تعمیر داشت.

طلبه‌ها

طلبه‌های مدرسه علمیّه اغلب جوان و با ظاهری ساده و بی‌آلایش بودند که پس از خاتمه تحصیل به درجه و مقام ملایی یا روحانیت واقعی می‌رسیدند، به عقیده من هر گاه کسی موفق به نزدیکی و آشنایی کامل با این ملاها گردد، پی می‌برد که آنها با وجود خشکی ظاهر و عدم تمایل نشان دادن به معاشرت، مردم بدی نیستند و در عین حال ساده و کم توقع، متقی، مؤمن و خوش قلب و خیر خواهند. به‌جز عده‌ای اندک که ظاهرساز و دغل‌اند، بقیه از مسلمانان واقعی هستند و در واقع انسانهایی نمونه و قابل احترام‌اند.

خرابی چهارباغ

مسجد حوزه علمیه اصفهان را ترک کردیم و دوباره وارد خیابان چارباغ شـدیم، رفتیم تا به ساختمان اداره تلگراف خانه رسیدیم که اداره آن به‌دست گروهی از افسران و درجه داران انگلیسی بود.

در وسط چهارباغ استخر بزرگی دیده می‌شد که رو به خرابی بود و نیاز کلی به تعمیر داشت. با این وجود سر تاسر زمستان پر از آب بود. در امتداد وسط خیابان چهارباغ، نهر آبی به عرض یک متر و نیم به چشم می‌خورد که متأسفانه در حال حـاضر خشک و بی‌آب و لبه‌های آن ساییده و ریخته است.

ساختمان حکومتی اصفهان

خیابانی عریض میان دروازه‌ای بزرگ با سردری بلند از چارباغ به ساختمان باغ وسیع حکومتی منتهی می‌گردید که سر تاسر آن پوشیده از درخت بود. در بالای سردر ساختمان علامت شیر و خورشید بزرگی دیده می‌شد. ورود به این باغ جز برای افراد گارد محافظ و کارکنان کاخ شاهزاده ظل‌السلطان ممنوع و منوط به داشتن اجازه نامه رسمی بود که ما قبلاً بارها به این کاخ آمده و برای کارکنان و محافظین آن شناخته شده بودیم، نیازی به ارائه اجازه نامه نداشتم، رفتیم تا به مقابل ساختمان «چـهل سـتون» رسیدیم. داخل سالن مملو از کسانی بود که بدیدار شاهزاده آمده و یا به منظور تقاضای حاجت خود توسط وزیر یا رئیس دفتر شاهزاده به انتظار نوبت مانده بودند. از مقابل استخر بزرگ گذشتیم و در داخل سالن به جایی که بر سطح دیواره آن تابلو نقاشی‌های رنگی جالب و بزرگی با هنرمندی تمام نقاشی شده بود رسیدیم. از وسط دیوار سمت راست سالن دری به میان سالن بزرگ مدعوین و ملاقات کنندگان باز می‌شد رفتیم و پس از عبور از در ورودی و پاسخ دادن به احترام نظامی قـراول مـقابل دروازه، وارد شدیم.

حیاط بیرونی حاکم

از اینجا به بعد همه چیز تمیز و مرتب و در وضع بهتری بود زیرا که ایـنجا حـیاط بیرونی کاخ حکومتی ظل‌السلطان محسوب و ما در حقیقت در حال به حیاط دربار والی حاکم بر یک سوم از خاک گسترده ایران بودیم که در حـال حـاضر قـدرت‌مندترین

شخصیت بعد از شاه در این مملکت محسوب و مورد توجه و عنایت کامل پدرش ناصرالدین شاه بود.

گارد محافظ حاکم

در اینجا هر کس در هر مقام و شخصیت، چه خان، چه شاهزاده و چه تاجر، در صورت داشتن اجازه رسمی جهت ملاقات نایب‌السلطنه! مجبور بود مدتی انتظار بکشد و در سالن عمومی تا رسیدن نوبت خودش بماند. در میان جمعیت منتظرین، روحانی، کاسب، زنان چادری، حتی پهلوانان درشت هیکل به انتظار ایستاده بودند که چشم به مستخدمین و یا فراشان خوش لباس و پر جنب و جوش شاهزاده داشتند که مرتباً در حال آمد و رفت، آوردن پیام و صحبت با حاضرین بودند یا چماقداران قوی هیکلی که چماق نقره به‌دست در حال تنظیم امور و نظم‌آرایی و اداره سالن بودند. در این میان مشاهده تعدادی جلاّد کله تراشیده و غول‌پیکر که قسمتی از موی کاکل و طرفین سرشان را باقی گذاشته، ملبس به لباسی سراپا سرخ، شمشیرهای کج سنگین و پهن خود را از بندکمرآویخته بودند و اینکه با نگاهی خونبار در گوشه سالن ایستاده منتظر فرمان بودند، بی‌اختیار رعشه براندام ناظرین می‌انداخت. اینک تعدادی یهودیان رنگ پریده و لرزان محکوم به مجازات را در میان خود داشتند. منظره داخل سالن سمت راست از لای در نیم باز و پرده‌های آویخته آن به‌خوبی دیده می‌شد. تعدادی میرزایان حکومتی با آن کلاههای بلند بوقی شکل و لباده‌های گشاد رنگی، به شدت درگیر نوشتن یا حسابرسی محاسبات مالیاتی بودند. در پشت سر آنان بر سرتاسر دیوار مقابل نقش‌هایی رنگی از صحنه‌های مختلف سپاهیان و سرداران قدیم و مناظری از بزم و رزم و یا، به نخجیر رفتن آنان به چشم می‌خورد. کمی جلوتر در سمت چپ مقابل دروازه بزرگ، یکنفر محافظ شمشیر به کمر و نیزه به‌دست مجسمه‌ای و بی‌حرکت ایستاده و در مقابل او، یعنی در سمت راست در ورودی هم دربانی سبیل کلفت چماق بزرگ نقره‌ای به‌دست با لباس زردوزی شده مخصوص دیده می‌شد.

فراشباشی یا رئیس پلیس

در این میان فعالترین فرد فراشباشی زرنگ و سر و زبان‌دار دربار ظل‌السلطان بود که در عین رفت و آمد، فعالیت و صحبت با این و آن، مواظب نظم مجلس و کلیه امور بود، و در حقیقت رئیس پلیس او محسوب می‌شد، لباسی شامل پیراهنی سفید، کتی قهوه‌ای

با سرآستین سرخ ارغوانی، کمربندی پهن، کلاهی دو ترک و شلوار سورمه‌ای بـه تـن داشت، در این میان ناجورترین وصله، وجود دو نفر روستایی مفلوک با لباسی آبـی مندرس، کلاه نمدی و گیوه‌هایی کهنه وصله‌دار بودند که به جرم راهزنی آنها را با زنجیر به ستون انتهایی سالن انتظار بسته بودند. اینها دو نفر از روستاییان به جان آمده از جور عمال سلطنتی و مأمورین سفاک مالیاتی بودند که اینک پس از افتادن به چنگال خونین آنان، منتظر فرمان حاکم در مورد جدا شدن سر از تن، شلاق خوردن تا سرحد مرگ و یا احیاناً صدور آزادی فوری با یک اشاره سرِ او بودند.

میدان اعدام و روشهای معمول قتل محکومین

میدان مال‌فروشان محل خرید و فروش چارپایان است و در ضمن مـحل اعـدام جنایتکاران و محکومین به اعدام، هست. همیشه در وسط و گـوشه و کـنارش چـند دستگاه دارِ مرتفع با طناب چندش‌آورش، آویخته و در حال تکان خـوردن بـود. در انتهای تعدادی از این طناب‌ها تسمه و یا حلقه‌هایی بـه مـنظور بسـتن و در حـلقه درآوردن گردن یا مچ پای مجرمین دیده می‌شد. که ضمن آویـختن آنـان از مـچ پـا طناب‌دار را تا آنجا که امکان داشت بالا می‌کشیدند و ناگهان محکوم آویخته در حال التماس و تقلا و دست و پا زدن را از همان بالا ضمن قطع طناب با سر به طرف زمین سفت و سنگی رها می‌کردند و سطح زمین را از خونش رنگین می‌ساختند.

در پای هر یک از دارها تعدادی جلاد منتظر رسیدن مـحکومین جـدید و آمـاده اجرای حکم دیده می‌شدند، در صورتی که بنابر تشخیص من، خود ظل‌السلطان علاقه چندانی به ادامه این نوع خونریزیها نداشت.

معمولی‌ترین روش جهت اعدام محکومین در ایران قطع کردن سرشان در اثر ضربه محکم و سریع تیغ جلاد بود. برای اجرای حکم، ابتدا محکوم را در حالیکه ملبس به یک دست پیراهن و شلوار تنها بود دست بسته به وسط میدان می‌آورند و به بالای سکوی بلند وسط محوطه می‌فرستادند. به‌جز به هنگام دارزدنِ اشخاص سرشناس یا گردن زدنِ گردنکشان معروف، به هنگام اعدام افراد معمولی جـز تـعدادی انـدک از غـریبه‌ها و روستائیان اطراف، کسی در آن حدود دیده نمی‌شد و به تماشا نمی‌ایستاد، در حقیقت می‌توان گفت که این موضوع هم در آن زمان به‌علت تکرار مداوم به‌صورت یک رسم عادی برای مردم شهر به‌خصوص ساکنین این حدود درآمده بود. قبل از اجرای حکم بنا

به درخواست یا میل محکوم ابتدا قلیان قبلاً آماده شده‌ای را به‌دستش می‌دادند. پس از خاتمه قلیان‌کشی و بردن قلیان، او را به زانو روی سفره چرمی ضخیم و بزرگ تهیه شده از چرم سرخ[۱] می‌نشاندند سپس نوبت به جلاد می‌رسید، ابتدا هر دو دست محکوم را از پشت محکم به‌هم می‌بست، سپس سر او را به‌سمت بالا و پشت خم می‌کرد و ناگهان با فرود آوردن ضربه‌ای سریع و ناگهانی به‌وسیلهٔ شمشیر تیز و سنگینی به زیرگلو، سر او را از بدنش جدا می‌ساخت و به گوشه‌ای می‌انداخت. معمولاً جسد بدون سر و غرقه به خون محکوم تا صبح فردا همانجا در پای چوبه‌دار آن‌قدر بر جای می‌ماند تا منسوبین مقتول با پرداختن مبلغی ناچیز به جلاّد اجازه حمل و دفن او را کسب کنند و آنرا از میدان به غسالخانه ببرند.

اعدام خان

اعدام به‌وسیلهٔ شلیک تفنگهای ساچمه‌ای دهن پُر هم طریقه جدیدی بود که معمولاً به منظور زهر چشم گرفتن از متمردین و یا غیان و مخالفان احتمالی حکومت انجام می‌گرفت. خود من یک‌بار به چشم خود ناظر بر یک مرحله از این نوع اعدام، با تفنگ یکنفر خان که به اتهام یاغیگری و تمرد محکوم شده بود، بودم. به قراری که شنیدم حکم اعدام ماهها پیش صادر شده و علت به تأخیر افتادن تا این مدت به این امید بوده که شاید عوامل خان، با پرداخت مبلغی کلان و ارسال پیش‌کش و هدیه نزد حاکم، جان او را بخرند و آزادش کنند. طی این مدت چندین بار او را به وسط میدان آوردند، سر لوله تفنگها را هم به طرف سینه‌اش نشانه رفتند ولی پس از گرفتن ته‌مانده پول‌های او و مقدار وجه قابلی که از طرف دوستانش جمع‌آوری شده و تقدیم کرده شد، دوباره به زندانش برگرداندند. سرانجام پس از اطمینان از خالی شدن کامل کیسه‌اش، در آن روز فراموش نشدنی در مقابل چشمان من او را به دست جوخهٔ اعدام سپردند و به زندگیش خاتمه دادند.

قتل رقاصه

طی یکی از همین روزها دخترک رقاصه حدود شانزده هفده ساله را به جرم بدکاری و مراوده داشتن با منزل اروپائیان، به حضور ملکه (یا مادرشاه) آوردند. دخترک با

۱ـ نطع که سابقه تاریخی در دربارهای ایران داشت.

منتهای شهامت و صداقت به جرم خود اعتراف کرد و با التماس و گریه درخواست بخشش از حضور ملکه را نمود، ولی ملکه مادر با عصبانیت تمام فرمان اعدام دخترک را صادر کرده و به منظور اجرای حکم او را به دست فراشان کاخ سپرد. فراشان که از قبل با سلیقه و نحوه اعدام مورد پسند و متنوع ملکه سفاک خود آشنایی داشتند، دخترک را در لای نمد بزرگی پیچیدند، ضمن لگدمال و خرد کردن استخوانهایش در میان نمد خشن، آنقدر در زیر پاهای سنگین خود لگدمالش کردند تا لکه‌های خون تازه از نمد بیرون زد و محکوم گنهکار در زیر ضربات لگد آنان جان داد و ناله‌های جگر خراش او برای همیشه خاموش گشت.

به توپ بستن محکوم

زمانی هم، در دوران حکومت ظل‌السلطان در شیراز بودم، به‌چشم خود ناظر بر اعدام دو نفر به‌وسیلهٔ شلیک گلوله تفنگ و توپ توسط جوخه اعدام شدم. بدین طریق که نفر اول را به جوخه اعدام سپردند ولی نفر دومی را به دهانه لوله توپِ یکی از توپ‌های دهن پر باروتی بستند، ابتدا شلاق مفصلی به تنش زدند. پس از آن مردک توپچی سبیل کلفت با قدمهای سنگین خود به طرف توپ رفت، دستی به سبیل‌های آویخته‌اش کشید، سپس توپ را آتش کرد ولی متأسفانه توپ عمل نکرد. پس از تحقیق بیشتر معلوم شد هنوز آن طوری که باید آنرا پر از کهنه و باروت نکرده و نکوبیده‌اند، در نتیجه این کار مدتی طول کشید، طی این مدت محکوم بیچاره با چشمان نگران از حدقه خارج شده‌اش همچنان ناظر بر کار آنان بود. من از فرصت استفاده کرده، به سرعت خودم را به شاهزاده رساندم تا درخواست عفو محکوم بیچاره را از او بکنم، ظل‌السلطان که از قرار معلوم پی به مقصود من برده بود، با زرنگی تمام قبل از اینکه مجال حرف زدن به من بدهد، به‌منظور وقت‌گذرانی شروع به تعریف و صحبت‌هایی در موارد دیگر نمود و بدین طریق هرگز فرصت طرح درخواستم را نداد که ناگهان در وسط صحبت‌های او صدای شدیدی به گوشمان رسید که این دلیل بر اجرای حکم اعدام و قطعه قطعه شدن پیکر محکوم به توپ بسته بود.

شکنجه چهار میخ جزای سرقت گردن بند اسب ظل‌السلطان

شخصاً دیدم غلامی که به اتهام دزدیدن گردنبد اسب ظل‌السلطان در اصفهان محکوم شده بود به چهار میخ کشیده شد. بدین قرار که روزی در خیابان جمعیت زیادی را

مشاهده کردم، جلو رفتم، از اسب پیاده شدم، مردم حاضر در صحنه کنار رفتند و گذاشتند تا شخصاً به کنار محکوم بروم. مرد جوان رنگ پریده و در حالی بین بیهوشی و هوشیاری را مشاهده کردم که او را رو به دیوار نگهداشته به‌وسیلهٔ تعدادی میخ طویله بلند، ابتدا کف هر دو پا و سپس کف هر دو دستش را به دیوار کوبیده بودند، پس از آن سه عدد میخ طویله بلند هم از پشت به‌طوری به بدنش میخ کرده بودند که سینه خرد و خونین بیچاره را محکم به دیوار چسبانیده بود. خون رقیقی در حال بیرون زدن از سوراخ میخ‌ها و جاری شدن از سطح دیوار به‌سمت پایین بود. محکوم بیچاره هر چند یک‌بار با سردادن ناله‌ای ضعیف هنوز هم زنده بودن خودش را بروز می‌داد و امید به جلب ترحم جباران ستمگر را داشت. بدین طریق حدود سی ساعت تمام به همین حال چهار میخ بروی دیوار باقی ماند تا سرانجام طاقتش به پایان رسید و با تسلیم جان، از این زجر و شکنجه توان‌فرسا رهایی یافت. این جنایت و شکنجه بدان جهت در معرض دید عام بود که دیگر مستخدمین جرأت دست‌اندازی به ثروت و قصد سرقت اموال حاکم مقتدر اصفهان را نکنند.

پایان مأموریت دکتر ویلز

در ماه سپتامبر ۱۸۸۰ که تازه از خرید خانه وسیع و بزرگ و تعمیرات آن در جلفا فارغ شده بودم و کلیّه این خانه و تأسیسات راکه دو منزل جداگانه بود به شصت پوند خریدم! بنظر شما آیا اینجا (اصفهان) بهشت فقرا و کم پولان و بی‌بضاعتان جهان نیست؟

سرانجام به بیماری تیفوئید دچار شدم و بعد از بهبودی بهمراه (سِرکمبل) کنسول انگلستان و باروبنه و اثاثیه و خریده‌ها و اموال از طریق کاشان و قم به تهران رسیدم و از طریق بندر انزلی و لنکران و سفر دریایی به پطرز بزرگ و مسکو و بعد به‌وسیلهٔ قطار و مسیر دیگر در روز یکم نوامبر ۱۸۶۸ به انگلستان رسیدم.

لُرد کُرزُن نایب‌السلطنه هندوستان (۱۸۵۹ م.)

G.N. Curzon

جرج ناتانیل کرزن در سال ۱۸۵۹ در انگلیس متولد شد، پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه، دوره عالی دانشگاه نامی آکسفورد را گذرانید - پدرش بارون سکارسدیل از مردان نامی انگلستان بود. کرزن پس از تکمیل تحصیلات برای کسب معلومات عینی یک‌بار به عنوان جهانگرد سراسر جهان را گردش کرد و در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه به عنوان خبرنگار تایمز به ایران آمد و کتابی به نام (ایران و مسئله ایران) در دو مجلد تألیف کرد. کرزن علاوه بر جهانگردی سراسر دنیا، مسافرتهایی هم به ممالک آسیایی کرده است که از آن جمله ایران، هندوستان، افغانستان، سیام، هند و چین، کره و آسیای مرکزی می‌باشد، در سال ۱۸۸۵ میلادی به سمت معاون مخصوص لرد سالیسبوری نخست وزیر بریتانیا تعیین شد و سال بعد به نمایندگی مجلس عوام انتخاب گردید در ۱۸۹۱ معاون وزیر امور هند و سال بعد معاون وزارت امور خارجه و در سال ۱۸۹۹ نایب‌السلطنه هندوستان گردید و به‌طور استثنا هفت سال در هندوستان نایب‌السلطنه بود و در سال ۱۹۰۵ به انگلستان بازگشت و به ریاست دانشگاه اکسفورد و به عضویت مجلس لردها نائل آمد.

دارالسلطنه اصفهان

در زمانی که کرزن به عنوان خبرنگار روزنامه تایمز انگلستان به ایران آمده است و هنوز القاب و عناوین دولتی نداشته است. در مسافرت به جنوب ایران از تهران - قم -

کاشان می‌گذرد و به اصفهان می‌رسد و مشاهدات خود را چنین شرح می‌دهد:

... همین که به شهر نزدیک می‌شوید، گنبدهای آبی و مناره‌های کاشی کاری که مخصوص شهرهای اسلامی است، مانند دودکش و برج کارخانه شهرهای اروپا، به شما سلام می‌کند. به محض ورود به اصفهان از خیابان چهارباغ و پل اللهوردی‌خان گذشته مستقیماً به خانه میزبان خود در جلفا رفتم و پس از رفع خستگی سراسر این پایتخت قدیم شاه عباس را دیدن نمودم و اینک تفصیلش را برای شما نقل می‌کنم.

وجه تسمیه اصفهان

اصفهانِ عربی یا اسپهانِ پارسی از شهرهای قدیم ایران و شاید همان (آسپادانا) شهر معروف زمان بطلمیوس باشد و ممکن است این نام را از نام خانواده‌های فریدان به اسم (آسپیان) گرفته‌اند مطابق مدارک تاریخی، در زمان هخامنشی‌ها شهری به نام (گابال یا گاوی) در همین نقاط بوده که در سال ۶۴۲ میلادی برابر ۲۱ هجری پس از فتح نهاوند ایام خلافت عمر به دست عربها افتاد. اصفهان اسلامی تا سال ۹۳۱ میلادی برابر ۳۱۹ هجری قمری به دو محله مسلمان‌نشین (شهرستان) و جهودنشین (یهودیه) تقسیم می‌شد و میان این دو بخش دیواری بود، اما در آن سال رکن‌الدوله دیلمی هر دو بخش را یکی کرد. اصطخری جغرافیدان و جهانگرد ایرانی در قرن یازدهم میلادی (چهارم هجری) به اصفهان آمده و از محصول ابریشم و کتان آن تعریف بسیار می‌کند. سلطان محمود غزنوی، آخرین فرمانروای خاندان آل بویه را برانداخت و اصفهان را ضمیمه قلمرو خود نمود، اما غزنویان هم دیری نپاییده جای خود را به سلجوقیان دادند. ناصر خسرو جهانگرد نامی ایران در سال ۱۰۵۲ میلادی برابر ۴۴۴ هجری اصفهان را دیده و شمارِ یهودیان آنجا را ۱۵۰۰۰ می‌نویسد، پس از سلجوقیان شهر اصفهان دو مرتبه قتل عام گردید، یکی زمان مغول و دیگری در ایام امیر تیمور، شخص اخیر هفتاد هزار کله از مردمان اصفهان گرد آورد و مناره‌ای به‌نام (مناره جمجمه) بر پا نمود.

دوران شاه عباس

شاه عباس بزرگ روی خرابه‌های تیمور و هلاکو، پایتخت تازه خویش را بنا کرد، می‌گویند این انتخاب برای آب و هوای قزوین یا بواسطه بد طالعی سلطانیه بود، در صورتی که هیچ یک از این حرف‌ها صحت ندارد، دلیل عمده انتخاب اصفهان به

پایتختی این بود که شاه عباس پس از فتح گرجستان درصدد برآمد، مرکز مناسبی جهت حکمرانی امپراطوری وسیع ایران ایجاد کند که به مرزهای کشور چندان نزدیک نباشد و در ضمن از مزایای طبیعی بی‌بهره نبوده، چنگی به دل بزند، از این‌رو شهر اصفهان را به پایتختی برگزید و در انجام این منظور کوچکترین اشتباهی هم نکرد.

شاه عباس به سرعت اصفهان را آباد کرد خیابان چهارباغ، مسجدها، مدرسه‌ها، بازارها، میدانها، عمارتهای عالی سلطنتی و خلاصه آنچه برای یک پایتخت بزرگ ضرورت داشت به زودی به امر شاه عباس در اصفهان ساخته شد. آوازه عظمت شاه عباس و پایتخت جدید، تا اقصی نقاط دنیای آنروز رفته و دسته دسته نمایندگان رسمی و غیر رسمی از طرف الیزابت ملکه انگلستان و هانری چهارم پادشاه فرانسه و گوستا و آدُولف پادشاه سوئد و اکبرشاه هندی، رو به اصفهان آوردند و البته این اقدام، کار کوچکی نبوده که در مدت ده بیست سال شهر تازه‌ای در وسط کویر ایران، طوری آباد گردد که از جزایر بریتانیا و شبه جزیره اسکاندیناوی در قرن هیجدهم میلادی به اصفهان بیایند!

آماری از اصفهان دوره صفوی

فرنگیهایی که برای بازرگانی یا جهانگردی یا به عنوان نمایندگان سیاسی اصفهان را دیده‌اند خوشبختانه، اطلاعات مهمی از این پایتخت بزرگ شرقی، باقی گذارده‌اند که برای سنجیدن عظمت آنروز و بدبختی امروز (زمان ناصرالدین شاه) مقیاس صحیحی خواهد بود. بنا به گفتهٔ عده‌ای از این نویسندگان اروپائی، اصفهان در زمان شاه عباس و بعد از او، ۲۴ میل وسعت داشته و یک میلیون و صد هزار نفر جمعیت را جا داده بود. دوازده دروازه،، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۰۸۲ کاروانسرا، ۲۷۳ حمام، گورستان در خود شهر و در عین حال ۱۵۰۰ ده آباد در حوالی شهر وجود داشت.

در زمان شاه عباس دوم شماره عمارات سلطنتی از ۱۳۷ تجاوز می‌کرد که غالب آن عمارات برای همیشه مسکون بوده است. این آبادی و اهمیت اصفهان تا زمان حمله افغان دوام یافت و در آن موقع، چنان، ویران و تباه شد که تا چند روز سطح زنده رود از نعش مردم پوشیده شده بود. نادر که بعد از اخراج افغانها به سلطنت رسید، توجهی به اصفهان ننمود و بیشتر به تزیین مشهد پرداخت. پس از نادر شاه، کریم خان زند به شیراز رفت و آغامحمدخان هم تهران را مرکز ساخت، فتحعلی‌شاه گاه گاهی به اصفهان

سرکشی می‌نمود و در بهار سال ۱۸۳۴ میلادی برابر ۱۲۵۰ هجری قمری در اصـفهان وفات یافت.

قیافه و اندام شاه عباس

سبیل‌های کشیده و چانه‌ای صاف و تراشیده و عمامه بزرگ، سبک آرایشی بود که دیر زمانی است از بین رفته است. اسلحه و تجهیزات جـنگاوران و آلات مـوسیقی و حرکات دقیق رقاصه‌ها، درهای زمان کـهن را بـه روی مـا مـی‌گشاید و خـود را در جرگه‌های بزم و رزم و پیکار، در برابر شکوه و جلال شهر یاران صفوی حاضر و ناظر می‌یابیم. در اینکه آیا تصاویر همان‌هایی است که به فرمان پادشاه آن دودمان نـقش شده است و یا اینکه تصویر اصلی در آتش سوزی زمان شاه سلطان حسین از بین رفته و به دستور این سلطان از نو پرداخته‌اند؟ شرح و بسطی دیده نمی‌شود. ولی بنابر آنـچه شاردن نوشته لااقل چهار تا از آن تصاویر خیلی شبیه آنهایی است کـه وی در سـال ۱۶۷۰ تعریف کرده، غیر از تصویر نادرشاه که بعداً اضافه شده است.

تاریخ نظامی ایران ـ قسمت اصفهان

از روزگاری که سربازان ایرانی نخستین‌بار در سرزمین اروپا قدم نهادند، همان دوره و زمانه‌ای که بنابر گفته هردوت پدر تاریخ کـه شـرح مـبسوطی دربـاره سـازمان و تجهیزات لشکریان ایران باقی گذاشته و نوشته است که ایرانیان در نبرد پلاتا، از جهت دلاوری و روح نظامی ذره‌ای از یونانیها کمتر نبودند، تا این زمان که منقد بی‌باکی باید تا حتی درصدد، چنین مقایسه‌ای برآید، سربازان ایرانی در مواردی از رزم که بسیار قرین تدبیر و پیروزی بوده است، توجه سیّاحان و تاریخ‌نویسان را جلب کرده‌انـد فـقط از اوایل قرن هفدهم بود که شالوده قشون آماده جدید در ایران پی‌ریزی و یا در واقع افکار نظامی غرب به‌طور سرسری بر ساقه‌های شرقی پیوند شده است و از همین دوره است که بررسی اجمالی ما درباره تاریخ نظامی ایران آغاز می‌شود. از همان اوانی که رنگ و اثر غربی به دستگاه لشکری ایران سرایت نمود، دوره توسعه روابط ایران و انگلیس نیز که بعداً دستخوش تغییرات عمده‌ای گردید شروع شده است. بررسی شتاب‌آمیز ما را از مراحل متعدد که گاهی قرین رونق و ترقی و زمانی توأم با بحران و انحطاط بوده ـ سیر خواهد داد که طی آن قشون ایران که در عهد شاه عباس بزرگ، در اوج اسـتحکام و

استواری خویش بود، در زمان شاه سلطان حسین به پائین‌ترین درجه انحطاط رسید و باز با ظهور نادرشاه راه تعالی پیمود و سپس دوباره به سیر قهقرایی افتاد، تا در اثر نبوغ آقامحمدخان قاجار، بار دیگر اظهار وجود نمود.

برادران شرلی انگلیسی در اصفهان

ایران نخستین امکان دست‌یابی عملی بر دانش جنگی اروپایی را از سال ۱۶۰۰ میلادی به برادران شرلی، یعنی سر آنتونی و سر رابرت مدیون است. بنابر قول هربرت ایرانیان به کاربردن توپ را از پرتغالی‌های فاتح آموخته و استعمال تفنگ را فقط از دوره‌ای که پرتغالیها با عده‌ای از افراد جنگی خود، شاه طهماسب را برضد ترکها یاری نمودند، تا تاریخ ۱۶۲۷ م. که ایرانیها تیراندازان ماهری شده‌اند، ولی هر چند که با باروت و سلاح مدرن جنگی آشنایی یافته بودند، فقط از زمان شوالیه‌های جهانگرد انگلیسی بوده است که چگونگی استفاده از ابزار جدید را یاد گرفته‌اند. بنابر راهنمایی آن دو برادر شاه عباس برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران لشگر مرتبی را با تشکیل نیروی بزرگ از پیاده نظام که با تفنگ مسلح بودند، اساس نهاد.

قدرت ارتش صفوی

ایرانیها که نظم و تربیتی در کار نمی‌شناختند اینک ۵۰۰ قطعه تفنگ برنجی و ۱۰/۰۰۰ نفر تفنگدار دارند. این افراد که سابقاً فقط به وسیله شمشیر، حریف مهیب ترکها بودند. از این پس با ضرباتی از دور و استعمال ادوات باروتی، مهیب‌تر خواهند شد.

پیترو دلاّواله که در آن موقع در اصفهان بوده صحبت پیاده نظام جدید را که تفنگدار بودند به میان آورده و گفته است که: «آنتونی شرلی پایه‌گذار کار ایشان بوده، و آنها را از میان افراد طبقه پائین برگرفته است و این نفرات مقرّری خود را هر سه ماه یکبار از پادشاه دریافت می‌دارند» و می‌نویسد که: «ایشان لشگری مرکب از ۲۰/۰۰۰ نفر آماده کارزارند و باز می‌افزاید که در ابتدا فقط افرادی که پیاده بودند و سپس سوار نظام با تفنگ مسلح شدند و دوشاخه‌ای داشتند که به‌وسیله آن بر دشمن تیر می‌انداختند.»

انحطاط در دوره سلطنت شاه سلطان حسین

بعد از وفات شاه عباس تعداد نیروی آماده ایران ۱۲۰/۰۰۰ بود (۵۰/۰۰۰ سرباز سلطانی و ۷۰/۰۰۰ چریک‌های ولایات) پادشاه ایران قادر است ۳۰۰/۰۰۰ سوار و ۷۰/۰۰۰ پیاده یا تفنگدار بسیج کند. با آنکه وی قادر است چنان نیروی کلانی را آماده کند. باز به ندرت عده لشگریانش از ۵۰/۰۰۰ تن متجاوز است که از جهت علیق یا وسایل در این گونه سرزمین‌های خشک و خالی کاملاً کافی است) اما انحطاط قدرت لشگری و استعداد جنگاوری آن، در دوره آخرین پادشاه سست عنصر صفوی تا آن اندازه سریع بود، که شاردن که در ژره نظامی سال ۱۶۶۶ در پیشگاه شاه عباس ثانی حضور داشت، نوشت که سربازان واحدی، ده تا دوازده بار، از جلو شهریار عبور نمودند و ایرانیان از روی سادگی به او خاطرنشان کردند که «ما سپاه خوبی برای رژه رفتن داریم، ولی برای میدان جنگ سرباز خوبی نداریم.» زوال و انحطاط نیروی نظامی ایران از حمله افغانها در اوایل قرن بعد کاملاً مشهود و آشکار گردید و زبده و نخبه قشون ایران زمان شاه سلطان حسین که ۵۰/۰۰۰ نفر بودند در نبرد با دشمن به وجه نکبت‌باری، تارومار شدند و بعد از محاصره اصفهان شهر را به دشمن دادند، آن هم به دست عده‌ای که نصف لشگر ایران و فاقد وسایل بودند و از راه دوری آمده و سخت خسته و فرسوده بودند و در همان نبرد بود که گفته‌اند، ۴۰۰ نفر توپچی ایران، ۴۰۰ گلوله رها کردند، بدون اینکه روی هم رفته ۴۰۰ تن افغانی را کشته باشند»

دسته سواران جنگی نامنظم

زبده‌ترین ایشان گروههای ساکن شمال شرقی و شمال غربی و تیموری‌های مشرق و ایالات مختلف یا گروههای بومی مثل بختیاریها هستند که در جنوب باختری‌اند.

سِرهنری راآولینسون که در ارتش ایران خدمت کرده و بدقت در احوال ایشان نگریسته است، مشاهدات شخصی خود را چنین می‌نویسد: ایلات مرز غربی که در مناطق کوهستانی از آرارات تا شیراز ساکن‌اند، نمونه ایده‌آلی افراد نظامی‌اند. مردان ورزشکار، نیرومند، پر طاقت و فعالند، سهمی که هر ایل یا ناحیه برای سوار نظام دولتی، سوار می‌دهد، بسته به تعداد خانوار یا چادر است و در دوره‌های مختلف تا حد معتنابهی، کم و زیاد شده است. مثلاً لُرستان و بروجرد: یک گردان و چهار توپ داشته‌اند اصفهان و یزد؛ یک گردان و ۴۰۰ سوار. فرمانده این دسته‌ها برحسب معمول زمان

خان یا رئیس طایفه یا یکی از منسوبان نزدیک آنها بدون توجه به تعداد نفراتی که زیر دست دارند با عنوان سرتیپ یا سرهنگ هستند.

فوج اصفهان

منظور از سوارهای نیمه منظم، یعنی سوارانی هستند که از لحاظ مشق و تمرین و تجهیزات و اسلحه به سبک اروپایی مهیا شده‌اند و از این قبیل در حال حاضر (یعنی در زمان ناصرالدین شاه قاجار) سه هنگ وجود دارد که یکی در اصفهان است و دو تا در تهران، هنگ اولی فوج ناصری نام دارد و تحت سرپرستی ظل‌السلطان است و به مناسبت تمایل آشکار حضرت والا نسبت به سیستم نظامی آلمان، سربازان این فوج از، سبک و تجهیزات نظام پروسی تقلید می‌نمایند. آنها شش ماه در خدمت و فقط بابت شش ماه مواجب دریافت می‌دارند که در مورد تابین‌ها هر نفر با جیره بالغ بر ۲۳۳ قران می‌شود، هم افسران و هم نفرات اسب را، خود فراهم می‌آورند، اما تجهیزات آنها و قرارگاه و اسلحه با خرج دولت تأمین می‌گردد. تابین‌ها و افسران غیر مأمور هر سال یک دست اونیفورم دریافت می‌نمایند و اگر وجودشان بیشتر از شش ماه ضرور باشد، دو دست اونیفوم و جیره اضافی بابت مدت فوق‌العاده می‌گیرند. تعداد و درجات افسران و مقرری و موعد پرداخت در فوج اصفهان به‌مراتب منظم‌تر و بهتر از دو فوج تهران است.

ظل‌السلطان حاکم مقتدر اصفهان

مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان، مشهورترین فرزند شاه می‌باشد که عنوانی بی‌تناسب است. زیرا که تقریباً دو برابر پدرش، هیکل دارد و سه سال از ولیعهد بزرگتر است، در سال ۱۸۵۰ به دنیا آمد و کماکان از حق جانشینی پدر خود محروم است، زیرا تبار مادری والا ندارد، مادرش عفت‌الدوله از زنان صیغه شاه است که دختر موسی رضا بیک غلام‌باشی سوارِ بهمن میرزا فرزند عباس میرزا، نایب‌السلطنه (عموی شاه) بود. با آنکه تقدیر نبود که او بر ایران فرمانروایی کند. اما این شاهزاده از اوان جوانی در تصدی امور، سهمی احراز نموده و در تمشیت کارها چنان آزادی عمل ابراز داشته که خواه ناخواه به اظهار دعاوی مبالغه‌آمیز و در نتیجه آن به پیش آمد سقوطش منجر شد. از اوایل زندگانی حکومت اصفهان سپس علاوه بر آن شیراز را نیر عهده‌دار شد و با مرور زمان مورد عنایت واقع و صاحب نفوذ شده است. حکمرانیِ خشونت‌آمیز و بی‌ملاحظه

او، که موجب از بین رفتن بی‌نظمی و راهزنی در ایالت قلمرو خود شده بود و نظم و ترتیبی را که در پرداخت باج و مالیات به تهران رعایت می‌کرد، قدر و منزلتش را در نزد دربار بالا برد، و علاوه بر اصفهان و فارس، کردستان لرستان، خوزستان و یزد هم تحت حکومت او درآمد و حساب کرده بودند که پیش از سقوط بالغ بر ۲۵۰/۰۰۰ میل مربع (حدود ۱/۶۰۹ میل) دیده شود یعنی $\frac{۲}{۵}$ خاک ایران زیر فرمان او بود، ضمناً وی لشکریانی در اصفهان فراهم ساخت و برای آنها اونیفورم پروسی با کلاه خُود، انتخاب کرده و خیلی دوست داشت در همین لباس و با اونیفورم ژنرالی از او عکس بردارند؛ در سال ۱۸۸۶ لشگر تحت فرمان او در حدود (رقم حقیقی نه فرضی) بیست و چهار فوج پیاده یا ۱۵۸۰۰ نفر و ۱۰۰۰ تفنگ و ۱۰ توپخانه و هشت دسته سواران بی‌نظم و سازمان که جمعاً ۲۱۰۰۰ نفر و ۷۰۰۰ رأس اسب می‌شود، بوده است وی که در سمت حکومت، در شهر اصفهان می‌زیسته بارها با سیّاحان انگلیس مصاحبه داشته و همواره در نزد آنها عقیده آزادیخواهی و احساسات انگلوفیل ابراز می‌داشته است، در اثر سختگیری دستگاه اداری او، سران یاغی طوایف غربی ایران که تابع حکومتش بودند، هم رفتار دال برنظم و اطاعت داشتند. چهره مردانه‌وارش حاکی از عزم و اراده و قدرت بود. سایه شاه، قد کوتاه دارد و برای سن و سال خود بیش از اندازه تنومند است و پیوسته از مرض نقرس رنج می‌کشد، نقصی در یکی از چشمها مانع خوش ترکیبی صورت او در عکس‌هاست که همواره مورد رعایت است. در چهره او اثر توأمی از فطانت و سادگی دیده می‌شود، وضع حاضر را نمی‌پسندد، و ناراضی و بیزار از آن است.

صدراعظم وقت امین‌السلطان با ظل‌السلطان دشمن است در سال ۱۸۸۲ بعلل چند که خوف شاه از قدرت و تشکیلات نظامی ظل‌السلطان بود و شکایات فراوان تجار از ظلم و تعدّی ایادی او، از مسند قدرت به زیر کشیده شد و از مقام تمام حکومت‌های خود، غیر از اصفهان محروم گردیده است. فقط عده محدودی از لشگریانی که به آن اتکا داشت در اختیار او می‌باشد. پرواز همای بخت و اقبال در سیاست مشرق زمین از بین رفته و ظل‌السلطان دیگر نبایستی او را حریف زورمندی برای تخت و تاج شاه محسوب کرد و یا رکن اساسی سیاست آینده ایران. ظل‌السلطان همانند دیگر افراد طایفه خود علاقهٔ بسیار به اسب سواری و شکار دارد. زن اولش سیزده سال پیش (زمان کرزن) وفات یافت و مسن‌ترین پسرش جلال‌الدوله که در زمان قدرت پدرش نایب او در شیراز بود حالا به یزد انتقال یافته است.

تجارت اصفهان

هر چند این شهر در حال انحطاط طبیعی است، هنوز، دومین مرکز تجارتی ایران و از حیث درجه فقط از تبریز پائین‌تر است، مشاهده علامت‌ها یا ارقام تجارتی عدل‌های کالاکه بر شتر و قاطر و الاغ حمل و نقل می‌شود هر فرد انگلیسی را خشنود می‌سازد و از طریق بازجویی هم دانسته خواهد شد که منچستر کماکان پارچه بازار اصفهان را تأمین می‌کند و اینکه این شهر حد نهایی کمال تفوق غیرقابل انکار تجارت انگلستان است و این برتری نفوذ تجارتی هم مورد اعتماد و هم رو به افزایش است و به هیچ وجه در خطر کاهش نیست. این حقیقت بارز که عمده‌ترین تجارتخانه‌ها در اصفهان نام و نشان بیگانه دارند، منظورم کمپانی‌های «زیکلر» و «هولتزر» است، موجب این سوء تفاهم شده است که تجارت اصفهان از دست بازرگانان انگلیسی بیرون رفته است، این استنباط هیچ مبنای درستی ندارد این هر دو شرکت و همچنین کمپانی تجارتی خلیج فارس که در اصفهان نیز شعبه دارد، تقریباً تمام تجارت ایشان با کالای انگلیسی است و همه نفع کسب و کار آنها مالاً عاید مؤسسات اقتصادی لانکاشیر (ایالت مرکزی انگلستان) می‌گردد و به مناسبات همین اهمیت تجارتی اصفهان است که اخیراً وزیر خارجه بریتانیا درصدد برآمده است که کنسولخانه انگلستان را در اصفهان تأسیس کند و مدیران اداره تلگراف هند و اروپا که سابقه و شهرت در این شهر دارند منتخب آن هستند.

مصنوعات اصفهان

سابقاً اصفهان بواسطه ساخت زره مشهور بود و هنوز هم به تقلید قدیم قدری ساخته می‌شود، قسمت عمده‌ای از مصنوعات فعلی آنجا، همان است که از دیرباز به آن مناسبت شهرت داشته است و از آن جمله است: ظروف قلم‌زده و برنجی شامل کوزه، سینی، چراغ و زیورآلات که به‌نظر من خیلی بهتر از کارِ لکینهو و بنارس هند است و نیز قلمدان ـ قاب آیینه و جلدسازی منقوش و شفاف و ظروف سفالی که مستقیماً از قدیم تقلید می‌شود و در مغازه‌های قدیمه استانبول و گاهی نیز در عتیقه فروشی‌های لندن یافته می‌شود.

مردم اصفهان

اصفهانیها بسیار قانع و هنرپیشه‌اند در بازرگانی و داد و ستد بی‌ذوق نیستند و در سراسر ایران به افراط در احتیاط کاری شهرت یافته‌اند. سرجان ملکم انگلیسی مأمور جلب نظر درباریان با رشوه و پیش‌کش بود و موفق شد هیأت فرانسوی را با همین دسائس از ایران اخراج و دربار را تحت نفوذ انگلیس درآورد در کتاب تاریخ ایران خود نوشته است «اصفهانی پنیر را در شیشه می‌گذارد و درش را محکم می‌بندد و نان خالی را پشت شیشه مالیده به عشق پنیر فرو می‌دهد.»

خانم ژان دیو لافوآ (۱۸۸۱ م)

Jane Dieulafoy

خانم دیولافوآ، که به‌همراه همسرش مارسل دیولافوا که مهندس معروف باستان‌شناسی معروف فرانسوی است حدود سالهای ۱۸۸۱ م به هزینه شخصی از راه ترکیه و قفقاز و شمال مرکز، جنوب ایران و بین‌النهرین به مطالعه ابنیه تاریخی قدیم و جدید پرداخته است و سرانجام علاوه بر اینکه به کشف مجهول خود موفق گردیده، در شوش هم به گنج گرانبهایی برخورد کرده است. یعنی از مشاهده آثار و قرائن به‌خصوص از حفریاتی که انگلیس‌ها قبل از او در این تلهای خرابه کرده و به نتایج خوبی هم رسیده بودند، دریافته که بایستی خزینه مهمی از اشیاء عتیقه در این ناحیه که سابقاً پایتخت سلاطین بزرگ ایران بود، مدفون باشد.

پس از مراجعت از ایران و رسیدن به وطن خود (فرانسه) به فکر استخراج این گنج عظیم می‌افتد و بر طبق قرارداد و مقرارتی با دولت ایران در سال ۱۸۸۴ م دوباره به ایران برمی‌گردد و مدتها در آنجا مشغول حفاری و کاوش می‌شود و اشیاء آنتیک نفیس زیادی از زیر خاک بیرون می‌آورد. از آنجمله است ـ کاشیهای سربازان جاویدان و کاشیهای تزیینی دوران سلاطین هخامنشی که فعلاً زینت افزای موزه لور پاریس است. پس از او هم هیأت‌هایی دیگر از فرانسه به شوش آمدند و کارهای او را دنبال کردند و خلاصه اینکه، بهای ذخائری را که فرانسویان از این ناحیه به‌دست آوردند و همه را به کشور خود، منتقل نمودند، نمی‌توان به درستی تعیین کرد و به‌حساب آورد.

خانم دیولافوآ، هم در این مسافرت‌ها با شوهرش همراه بود این خانم فـاضله، از هنگام حرکت از فرانسه تا موقع مراجعت به آنجا، وقایع روزانـه، مسـافرت و نـتیجه مشاهدات تحقیقات و مطالعات شوهر خود را مشروحاً یادداشت کرده و به صـورت کتابی تحت عنوان «مسافرت دیولافوآ در ایران و کلده و شوش» در پاریس به طـبع رسانده است.

نکته جالب توجه در این کتاب این است که دیولافوا ثابت می‌کند که سبک معماری ایرانی از ابتکارات خود ایرانیان است و ابداً در این فن از سایر ملل اقتباس نکرده‌اند، بلکه برعکس، ملل دیگر سبک و اسلوب ایرانیان را تـقلید نـموده‌انـد. مـخصوصاً از استادی و مهارت معماران ایرانی و هنرمندی آنها در استحکام بنا و طرز کاشی‌کاریهای بی‌نظیر و سلیقه خاصی که در ظرافت و زیبایی بنا به‌کار می‌برده‌اند، فوق‌العاده تمجید و تحسین می‌کند، اینک شرح مسافرت به اصفهان:

ورود به اصفهان

روز ۱۶ اوت ۱۸۸۱ میلادی از چاپارخانه قصبه گز که تا اصفهان هفت فرسخ است حرکت کردیم و چهار نعل با اسبان چاپاری از دره‌ای مابین دو کوه که در انتهای آن، کوه خوش‌نمای دیگری دیده می‌شد که سر به آسمان کشیده و دره را مسدود نموده است، گذشتیم. شهر اصفهان یا حاکم‌نشین ایالت عـراق در پایه این کوه سراشیب واقع و در بخار لاجوردی رنگ غرق گردیده بود. زمین‌های زراعتی و اشجار بسیار مانند شنل سبزی آن را احاطه کرده بود کاشی‌های فیروزه‌ای رنگ مساجد در پرتو آفتاب مغرب درخشندگی و جلوه خاصی دارند. مناره‌های بلند و زیبا مانند تیر و کمان در زمینه آبی رنگ آسمان خودنمایی می‌کند، برجهای بزرگ که با کنگره‌ها و آجرهای مـوزائـیک زینت یافته از هر طرف در مزارع پراکنده هستند. و کبوتران زیادی با سـرعت دسـته دسته به طرف آنها می‌روند و به‌قدری زیاد هستند که آسمان را پوشیده و ابری ایجاد کرده‌اند.

تصویر بهشت

اکنون به شهر با صفای اصفهان نزدیک شدیم، یعنی همان اصفهانی که نصف جهان و زیباترین زیبائیهای روی زمین است و در دنیا به درخت پـر گُـلِ بـهشتی مـعروف و

ممدوح شعرای ایران است که همه آنرا مانندِ، صنمی می‌پرستند. در اطراف جاده، محصول فراوان، فرش زمردین بر روی زمین گسترانیده و مانند بهار دائمی چنان این ناحیه را زینت داده که گویی رشک بهشت برین است. هوا از بوی گلهای زیاد، کاملاً معطر شده و مایه سرور و وجد و نشاط است. نهرهای آب صاف مانند چشمه‌های حیات‌بخش در جریان هستند. باد، در شاخه درختان و بیشه‌های خندان، نغمات جان‌پرور کبوتر و بلبل را تقلید می‌کند. می‌گویند همدان شهری است باصفا و هر کس آرزو دارد که در آن زندگی کند ولی اصفهان تصویری از بهشت برین است. ای اصفهان زیبا و ای ناحیه باصفای دنیای من، از آفریدگار درخواست می‌کنم که همیشه بر تو، بیش از همه شهرهای جهان باران ببارد و شبنم جان‌فزای آسمان پیوسته تو را خرّم و شاداب نگهدارد.

باری، از چند دهکده ویران گذشتیم و در میان مزارعی افتادیم که خربزه و هندوانه زیاد روی آنها را پوشیده بود. زمین سیاه و مرطوب بود و هنوز آثاری از آبیاری داشت، آب در جویبارها زمزمه کنان از میان مزارع ذرت‌های خوشه‌دار می‌گذشت و سواحل سرسبز رود نیل و باغهای قشنگ مصر علیا را به‌خاطر می‌آورد.

رویای بر باد رفته

بالاخره به دیوارهای شهر اصفهان نزدیک شدیم و از دروازه خندق عبور کردیم من ناگهان مانند اشخاص حیرت زده بی‌اختیار توقف کردم و نظری به خرابه‌های اطراف آن انداختم و به غفلت خود، پی بردم و آن وجد و سروری که در من ایجاد شده بود تبدیل به یأس گردید، زیرا مشاهده کردم که در ویرانه‌ی غارت شده‌ای وارد شدم. کوچه‌ها همه تنگ و پر از کثافات است، در طرف راست و چپ بازارهای ویرانه‌ای است که همه خالی از سکنه مانده و دیوارها در شرف خرابی هستند و می‌خواهند عابرین را در زیر خود مدفون نمایند. در این کوچه‌ها هیچ ذیروحی دیده نمی‌شود مگر گاهی عقرب یا ماری از مقابل انسان عبور می‌کند هیچگونه آثار آبادی و در و پنجره‌ای نیست. بامها را برای بردن تیرها سرنگون کرده‌اند. پوشش‌های کاشی گرانبها، همه جا شکسته و ریخته است و فقط دیوارهایی که باران آنها را شسته است بر پا هستند.

از اینجا گذشته به محله دیگری وارد شدیم که در ویرانی نظیر محله اول بود. دهقانان خاک این خانه‌های خراب را که کمی شوره دارد، بار الاغها کرده و برای قوت

دادن زمین به مزارع می‌برند. و خلاصه آنکه نصف جهان و درخت پر گل بهشتی و پایتخت شاهان عظیم‌الشأن صفوی، ویران شده و جای قصور و عمارات عالیه را مزارع گرمک و خیار اشغال کرده است.

منظره دلگشای چهارباغ

من حیران و مبهوت، در فکر مقدّرات عجیب و غریب و تصادفات روزگار، بودم و با خیالات فلسفی راه می‌پیمودم که یکدفعه چشمم روشن شد و منظره دلگشای خیابان چهارباغ در نظرم پدیدار گردید. گفتم الحمدالله که جای آبادی را می‌بینم. این خیابان، گردشگاه با نشاطی است که درختان برومند آن در زمان شاه عباس کاشته شده است. چهارباغ را شاه عباس در روی املاک موقوفه ساخته و مال‌الاجاره آنها را همه ساله می‌پردازد.

در اینجا پنج خیابان عریض امتداد دارد که چنارهای ۳۰۰ ساله بر آنها سایه افکنده‌اند اما قرون گذشته به این درختان پیر، حس ترحمی نشان نداده‌اند، عده زیادی از آنها خشکیده و حفره‌های حزن‌آوری در آنها تولید شده است.

خیابان چهارباغ در طول سه کیلومتر امتداد دارد خیابان مرکزی محل عبور پیادگان است و سطح آن سنگ فرش و دارای مجرای آبی است که به یک رشته حوض‌های بزرگ و کوچک، آب می‌رساند دو خیابان طرفین آن مخصوص عبور سواران و کاروانیان است، در طرف راست و چپ خرابه‌های قصوری دیده می‌شود که سابقاً مسکن اعیان و اشراف بوده است. در حین عبور، سردر زیبای (مدرسه مادر شاه) را تماشا کردیم و کمی بعد به پل محکم الله‌وردی‌خان، یکی از صاحب منصبان مقتدر شاه عباس بر روی زاینده رود ساخته است رسیدیم، طول آن ۲۹۵ متر و در روی ۳۴ ستون سنگی محکم که فاصله همه یکسان است قرار دارد. مرکز آن مانند خیابان وسیع و محل عبور چهارپایان است و، دو، گالری طولانی ساخته شده که مخصوص پیادگان می‌باشد. قسمت بنا با سنگهای تراشیده بزرگ ساخته شده و در تسمت بالا آجر به کار رفته است رویهم رفته بنای بسیار زیبا و محکمی است. پس از آنکه از پل گذشتیم، راه کمی سراشیب شد. من در کنار رودخانه ایستاده، مدتی به تماشای منظره قشنگ آن پرداختم. این رود با سخاوت از افتخار به دریا ریختن، صرفنظر کرده و تمام آب خود را صرف مشروب کردن اراضی معبر خود می‌کند.

جلفا

از اینجا راه پیچ و خم‌داری به جلفا می‌رود که مسکن ارمنیان است. اینان بنا بر رسم قدیمی از منزل کردن در شهر ممنوع‌اند. از تفاوت شهر بزرگ اصفهان و محله جلفا تعجبی به من دست داد. اگر چه در جلفا، خانه‌ها همه با خشت و گل بنا شده و در پشت دیوارهای خاکستری رنگ پنهان هستند، ولی نظم و نظافت همه جا برقرار است. نهر بزرگی از میان کوچه‌ها عبور می‌کند و درختان بلندی از دو طرف آن سر برآورده و دکانها، حتی عابرین را در سایه خود از حرارت آفتاب محفوظ نگاه می‌دارد. در کوچه‌ها چندان ازدحامی نیست. آهنگهای بشاشت‌آوری از زیر درختان شنیده می‌شود. این آواز اطفال ارمنی است که کلاههای پشمی قرمزی بر سر دارند و از مدرسه برمی‌گردند، چون ما را می‌بینند با کمال ادب به زبان فرانسه و انگلیسی سلام می‌دهند. زنان ارمنی با چادرهای سفید در کنار دیوار راه می‌روند.

آثار هنری کلیسای جلفا

این عبادتگاه به شکل صلیب یونانی ساخته شده و دارای گنبد بلندی است که در قاعده از هشت پنجره روشنایی می‌گیرد. مجردیهایی که در میان این پنجره‌ها واقع شده همه نقاشی شده و با مدالهای کوچکی که در زمینه آبی رنگ با شاخ و برگهای طلایی برجستگی و درخشندگی دارند، مزیّن است.

دیوارها از تابلوهای عهد عتیق توراتی و کار کشیشان ایتالیائی، پوشیده شده‌اند. تزیینات این معبد، با رنگ آبی سقف و رنگ طلایی گرم و گیرندهٔ این مجموع در تازه وارد بی‌تأثیر نیست. در عقب صحنه کلیسا سه تابلوی جالب توجه به کاشی‌های سفید شیر مانند تکیه دارند و فرشتگانی را با بالهای بنفش رنگ نمایش می‌دهند که شاخه‌های نخلی را در دست و اطراف آنها را زنبق‌های مارپیچی قشنگی احاطه کرده است.

در داخل بنا هیچگونه آثار شکستگی و خرابی دیده نمی‌شود. گویی مرور زمان یعنی دشمن هولناک ابنیه و قصور عالیه نتوانسته است در حال عبور، اثری در اینجا بگذارد. تنها چیزی که دیده می‌شود زنگ‌زدگی خوش‌نمایی است که تمام این آثار هنری را طلایی رنگ نمایش می‌دهد.

قتل به بهانه ارتکاب گناه

... این مؤسسه نمازخانه خواهران نظم و ترتیب خوبی ندارد و شبیه به یک کاروانسرای عمومی بی‌نظمی است. از خصایص ممتاز آنها دو چیز است: یکی تقسیم منصفانه غذا و دیگری اختیار نکردن شوهر. و یکی از وظایف مهم آنها نگهداری شرافت موسسه است. هرگاه دختری مرتکب تقصیری شد که بدنامی در دنبال داشته باشد به سخت‌ترین وضعی او را مجازات می‌کنند، زیرا دیده شده که مردان جسوری مکرر با کمک شیطان دامی برای این دوشیزگان محترمه گسترده و آنها را از راه به در برده‌اند. چند سال پیش والدین یکی از دختران با کره به کشیش بزرگ شکایت کردند که مدت چند هفته است نتوانسته‌اند دختر خود را ببینند گفتند هر دفعه که به آنجا رفته‌ایم به بهانه‌ای ما را، راه نداده‌اند، یکدفعه گفتند مریض است و نباید کسی نزد او برود هفته دیگر گفتند که در این مؤسسه نیست و از اینجا رفته است و بالاخره پس از چندی ما را با تغیّر و تشدّد از مؤسسه بیرون کردند و به درون راه ندادند. به‌طور خلاصه برای تحقیق، راهبه پیر سرپرست را احضار کردند و ضد و نقیض فراوان گفت، بالاخره مأموران به داخل دیر رفتند و متوجه شدند که درِ یکی از اتاقها با خشت و گِل مسدود شده است و به زور و اجبار آنرا خراب کردند و صحنه وحشت‌آوری دیدند. جسد زنی را مشاهده کردند که روی زمین افتاده، و در پهلوی او هم جسد طفل نوزادی را دیدند که نیمی از بدن طفل نابود شده بود و مادر بدبخت تبه‌کار از شدت گرسنگی از گوشت نوزاد خود تغذیه کرده بود.

قضیه اینطور کشف شد که این خواهر تارک دنیای ارمنی مرتکب خطای بزرگی شده و شرافت خود را از دست داده بوده است و خواهران تارک دنیای دیگر، او را با طفلش با کمال قساوت قلب زنده بگور کرده بودند.

کوچه چهل هزار تومانی

در زمان شاه عباس، جلفا رونقی داشته و ارمنی‌های تروتمند در کنار زاینده‌رود، خانه‌های عالی ساخته بودند. اما پس از شاه عباس، متمولین ارامنه مورد اذیت و آزار واقع شدند و مهاجرت کردند و منازل عالی آنها متروک ماند و کم‌کم معمورترین محلات جلفا رو به ویرانی گذارد.

ارمنی‌های بی‌بضاعت که استطاعت مهاجرت نداشتند، این حیاط‌های ویران را

شخم زدند و به اراضی زراعتی تبدیل کردند و فقط دیـوارهـای مـحوطه را مـحفوظ نگاهداشتند تا محصول و حیوانات اهلی از دستبرد محفوظ بماند.

یکی از کوچه‌های جلفا معروف به کوچه چهل هزار تومان است و نقل شده است که در زمان شاه عباس، تنها متمولین ارمنی، مالیات می‌پرداختند و صنعتگران و کسبه از دادن مالیات معاف بودند ـ به‌علاوه شاه هم به عنوان مساعده بـه اشـخاص کـارآمـد سرمایه‌ای می‌داد که به تجارت بپردازنـد و از قـرار فـردی ثـروتمند مـی‌شود و نـزد تحصیلدار می‌رود و می‌گوید نام مرا جزء مالیات‌دهندگان ثبت کن، تحصیلدار می‌گوید مگر شما چقدر ثروت دارید که می‌خواهید جزء لیست متمولین بیائید. پاسخ می‌دهد چهل هزار تومان و پاسخ می‌شنود که چهل هزار تومان ثروتی نیست و شما جزء فقرا هستید. کشیش گفت حالا برای خرابی اوضاع مقایسه کنید که از تمام جلفا، چهل هزار قران هم نمی‌توان جمع کرد.

سرتیپ دکتر میرزاتقی خان

ماه رمضان سه روز دیگر تمام می‌شود و ما می‌توانیم اجازه گـرفته بـه تـماشای مساجد اصفهان برویم ولی نظر به اینکه ظل‌السلطان به مسافرت رفته اشکالاتی در پیش است زیرا که او تنها کسی است که می‌تواند از روحانیون چنین اجازه‌ای را بـرای مـا بگیرد شاهزاده قبل از مسافرت نایب‌الحکومه‌ای معین کرده ولی اداره امور حکـومتی بیشتر به عهده حکیم‌باشی او سرتیپ دکتر میرزا تقی خان است.

میرزاتقی خان در بدو ورود، از ما دیدن کرد. بنابر توصیه استاد خود دکتر تولوزان، روی خوشی به ما نشان داد و گفت در انجام تقاضای شما حاضر هستم ولی باید بگویم که در این شهر که حاکم‌نشین عراق است، ملانمایان زیادی هستند که در فتنه‌جویی و دسیسه‌کاری شهرتی دارند و باید با احتیاط رفتار کنید.

اصفهان گردشگاه خوبی است به‌شرط آنکه اصفهانی در آن نباشد تا به آدمی خوش بگذرد.

میرزا تقی خان گفت دیدن ابنیه دولتی مانعی ندارد، اما راجع به مساجد باید صبر کنید تا حکم ظل‌السلطان به امام جـمعه برسد و او اجازه ورود به مساجد و امـامزاده‌هـا را بدهد.

دانشگاه و روزنامه اصفهان

دکتر سرتیپ میرزاتقی خـان، ما را همراهی می‌کند و لباس اونیفورم نظامی پوشیده و شمشیر هم بسته است که اغلب مزاحم پاهای خود و اطرافیان می‌شود. خوش خدمتی می‌کند و خیلی مایل است عکس از او هم بگیریم.

علاوه بر مشاغل زیادی که در دستگاه ظل‌السلطان بر عهده دارد، مدیریت روزنامه اصفهان را هم دارد و باید بسی افتخار داشته باشد که تـا ایـن انـدازه طـرف اعـتماد ظل‌السلطان واقع گردیده است، زیرا که خود شاه هم، روزنامه را که مظهر افکار عمومی است به‌عهده شخص مخصوص حتی صدراعظم هم محول نمی‌کند و باید با دست خود بنویسد.

دکتر میرزاتقی خان سرتیپ، در صدد است که ریاست دانشکده‌های اصفهان را نیز به وظایف مهم خود ضمیمه کند. راجع به دانشگاه اصفهان ما نمی‌توانیم اظهار نظری بکنیم، زیرا که این موسسه تعطیل است و آزمایش شاگردان بـرای مـا امکـان‌پذیر نـیست. شاهزاده هم به تقلید پدر خود، مدرسه‌ای باز کرده و قصدش این است که در مقابل نفوذ و اقتدار مدرسین علوم مذهبی، عرض اندامی بکند و از اقتدار و نفوذ آنها بکاهد.

چه خوب است که عده شاگردان این مدرسه زیاد و مانند شماره استادان خود کم نباشد. تدریس علوم فیزیک و ریاضی و تاریخ و زبانهای خارجی هم به جوانی سپرده شده که تمام اوقات در اثر کشیدن تریاک چرت می‌زند و بسی جای تأسف است که این جوان با اینکه تحصیلات خود را در پاریس و لندن کرده است، معتاد به افیون شده و به‌جای این‌که در اروپا به تحصیل بپردازد و هوش و مغز خود را در مجاورت ملل غربی پرورش دهد، مانند سایر جوانان ایرانی که به اروپا آمده‌اند معایب اخلاقی تنفرآور ما را با خود برده و با معایب آسیایی پیوند زده است.

معلم و شاگردان دانشگاه اصفهان، در کاخ وسیع و نشاط‌انگیزی منزل دارند که به باغ چهل‌ستون اتصال دارد. به‌طوریکه می‌گویند ایـن کـاخ، تـابستانی را فـتحعلی‌شاه ساخته و چون علاوه بر عمارت دولتی چهار آپارتمان دو طبقه هم در آنجا هست که سابقاً به هشت زن سوگلی فتحعلی‌شاه اختصاص داشته و معروف به هشت بهشت شده است. موقع رفتن از چهل‌ستون به کـاخ هشت بـهشت بـاید از کـنار حـوضی عـبور کرد که در میان دو باغ واقـع است. ایـن بـاغها سـلیقه و ذوق ایـرانـی را بـه خـوبی نشان می‌دهد. نه به پارک‌های انگلیسی که از بـاغچه‌های چـمنزار و تـپه‌های گـل و

درختان نشاط‌آور شده شباهتی دارند و نه به باغهای فرانسه قرن هیجدهم که کاملاً بی‌نظم و تأثر آورند.

امامزاده جعفر

بعد از زیارت مساجد و گنبدها و مناره‌ها و ابنیهٔ دولتی از امامزاده جعفر دیدن کردیم حیاط امامزاده شکل هندسی منظمی ندارد و در اطراف آن بناهای خشت و گلی واقع شده که خراب گردیده و یا در شرف خرابی هستند، خود بنای امامزاده در روی نقشه هشت ضلعی ساخته شده و بسیار قشنگ و دیدنی است و گنبد هرم مانند، شبیه به گنبد مقابر شیوخ قم دارد. در گیلوئی‌های طاق آن کتیبه‌هایی است با خط عربی که با حاشیه‌ای از سبزه و گل تزیین یافته‌اند و چون این بنا در دوره مغول ساخته شده کاشیهای ممتاز فیروزه‌ای آن درخشندگی خاصی دارند قسمت تحتانی آن بنا، با آجرهای قشنگ سفید ساخته شده که در میان آنها فواصل مُجَوّفی شبیه به ابنیه قرون وسطای فرانسه دیده می‌شود. معلوم است که گنبد هرمی شکل خراب شده و بعدها آنرا تعمیر کرده‌اند و اکنون شکل اولیه را از دست داده است. صرفنظر از خرابی‌های جزیی فوقانی، امامزاده خوب محفوظ مانده است. آراستگی بنا و رعایت تناسبات و ظرافت تزییناتش بسیار جالب توجه است.

قصر آیینه

در ساحل رودخانه زاینده‌رود به طرف پل اللهوردی‌خان به تماشا رفتیم و به خیابان چهارباغ رسیدیم. این خیابان سابقاً از طرف جنوب به پارک بسیار بزرگی منتهی می‌شد که موسوم بوده است به «هزار جریب» اکنون از این باغ بزرگ و قصور عالی آن جز چند تپه خاک که در اثر باران شسته شده و یک برج کبوترخان چیزی بر جا نمانده است.

پس از عبور از این خیابان به یک دسته درختان چنار رسیدیم که قصر قشنگی را احاطه کرده بودند. این قصر موسوم به آیینه‌خانه و رواق آن به طرف زاینده‌رود است. این رواق هم مانند چهل‌ستون در آستانه عمارت قصر ساخته شده و دارای ۱۲ ستون است که سابقاً از آیینه‌های تراش‌دار پوشیده بوده است، در سقف آن قابهایی از چوب سدر و چنار دیده می‌شود که با نقاشی‌ها طلایی زینت یافته‌اند. ازاره دیوارها با کاشی‌های رنگین پوشیده شده و درهای یک لنگه خمیده‌ای دارد که مانند

«مشربی‌های[1]» قاهره ترکیب خوبی دارند و رویهمرفته مجموعه این بنا بسیار خوش‌نما و دلربا می‌باشد.

شاهان قاجار در موقع ورود به اصفهان عموماً در همین کاخ که در مقابل رودخانه بین پلهای الله‌وردی‌خان و حسن بیک واقع است بار عام میدادند و به انتظام امور کشوری می‌پرداختند. مخصوصاً در سال ۱۸۴۰ میلادی محمدشاه، در اینجا جلسه‌ای در تحت ریاست خود تشکیل داد و به دادگستری پرداخت و عده زیادی از جنایتکاران و راهزنان را بسختی مجازات کرد. مختصر امنیتی در این ایالت عراق عجم فراهم ساخت.

چیتِ پرس PERSE

در طرفین این پل، در ماه سپتامبر که بستر رودخانه خشک است و مختصر آبی، در آن دیده می‌شود، با پارچه‌های قلمکار مفروش شده است. قلمکار، نمونه اولیه پارچه‌های پنبه‌ای است که در زمان قدیم هم به اروپا رفته و در فرانسه به‌نام «پرس» یعنی ایران معروف شده است. صنعتگران که آنها را چیت‌ساز می‌گویند با طرز ماهرانه‌ای این پارچه‌ها را با رنگهای الوان نقاشی می‌کنند و چندین بار به فاصله روی آنها آب می‌پاشند تا رنگ آنها ثابت بماند و دوام و استحکام پیداکند. قلمکار اصفهان از حیث قشنگی شهرتی دارد مخصوصاً وقتی که به سبک غربی با طلا تزیین یافته باشد و معمولاً برای پرده و سفره غذاخوری به‌کار می‌رود.

پارچه قلمکاری به‌قدری مطلوب است که در همه‌جا، بازاری برای فروش دارد و برای اینکه بیشتر در دسترس مشتریان قرار گیرد، چند سالی است که صنعتگران اختراع تازه کرده‌اند و با سهولت بیشتری آنها را به عمل می‌آورند یعنی قالب‌های چوبی درست کرده‌اند و به توسط آنها به الوان گوناگون نقش و نگاری روی پارچه می‌اندازند اما قلمکارهای عالی گرانبها آنهایی هستند که با قلم رنگ‌آمیزی شده و هنرمندی زیادی در آنها به‌کار رفته است.

۱ـ مشربی = نوعی از طارمی چوبی است که در مقابل پنجره رو به‌کوچه قرار گرفته و می‌توان از منافذ آن بیرون را دید.

ادوارد براون (۱۸۶۲. م)

EDWARD G. BROWNE

ادوارد، در ماه فوریه ۱۸۶۲ میلادی در ایالت کلوستر شیر، در انگلستان قدم پا به دنیا گذاشت. پدرش (اِبنِ یامین برآون) مدت چند سال در شـهر نـیوکاسل در انگـلستان ریـاست یک مـؤسسه کشـتی‌سازی و مـاشین‌سازی را داشت، ادوارد بـرون بـعد از تحصیلات متوسطه علاقمند به آموختن زبانهای شرقی شد به‌ویژه زبان ملل مسلمان و برای مطالعه به ترکیه (عثمانی) رفت و در آنجا عاشق ادبیات و اشعار ایران مخصوصاً اشعار عرفانی و تصوف ایرانیان گردید و به‌تدریج علاقمندی به ایران در قلب او زیاد شد تا اینکه مصمم گردید سرزمینی را که حـافظ و سـعدی و فـردوسی در دامـان آن پرورش یافته‌اند ببیند و خاک پاک شیراز را زیارت کند.

بالاخره ادوارد برآون در سال ۱۸۸۷ میلادی موفق شد که به آرزوی خود برسد و به ایران سفر نماید. وقتی برون وارد ایران شد زبان فارسی را طوری صحبت می‌کرد کـه اروپائیها بعد از چند سال اقامت در ایران نمی‌توانستند، آنطوری صحبت کنند. بـهمین جهت می‌توانست با تمام طبقات محشور باشد و حتی با علمای روحانی ایران راجع به مسائل ماوراءالطبیه صحبت کند. برون زبانهای فارسی و ترکی و عربی که به‌هم مربوط است را به‌خوبی آموخت و زبانهای آلمانی و فرانسوی را هم یاد گرفت.

برآون تاریخ سه جلدی (تاریخ ادبیات ایران) را نوشت. کتابهای دیگر او عبارتند از (تاریخ انقلاب ایران) که سال ۱۹۱۰ منتشر شد. کتاب دیگر: (مطبوعات و ادبیات جدید

ایران) که در سال ۱۹۱۲ میلادی منتشر شد و تاریخ دوره صفویه که جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران محسوب می‌شود.

ادوارد براون علاوه بر خدمات ادبی و علمی و تحقیقاتی، در کار سیاست هم دخالت داشت و اکثر طرفداری از کشورهای ضعیف و مردم مظلوم استعمار زده می‌کرد. از ترک‌ها در مقابل روسیه، و از افریقائیها در مقابل انگلیس و از انقلاب مشروطیت حمایت می‌کرد. سفرنامه (یکسال در میان ایرانیان) را نوشت. بعد در دانشگاههای انگلیس و کمبریج به تدریس زبانهای شرقی پرداخت براون از طریق عثمانی ـ تبریز وارد تهران می‌شود و بعد از مدتی از طریق قم ـ قهرود، کاشان، گرگاب، قریه گز و به شهر اصفهان می‌رسد و چنین می‌نویسد:

حفر قنات

... قبل از حرکت از تهران، دکتر هورنل انگلیسی پزشک کلیسای انگلیسی اصفهان، از من دعوت کرده بود که وقتی به اصفهان رسیدم در منزل و سکونت نمایم و چون کلیسا و هیأت روحانی در جلفا، واقع در کنار زاینده‌رود «زنده رود حافظ» واقع شده، چهارپادارها (= مکاری، خرکچی) می‌خواستند بدون ورود به شهر، مرا به جلفا ببرند و عذرشان این بود که عبور از کوچه‌ها و بازارها شهر دشوار است، ولی من که میل داشتم با یک نظر اجمالی شهر را ببینم، به آنها گفتم که مرا از شهر عبور بدهند و بالاخره راضی شدند و هنگامی که به طرف شهر می‌رفتیم یکنفر مقنی‌باشی نیز با ما همراه شد و من از این فرصت استفاده کردم که از او راجع به پیدا کردن آب از زیر زمین آن هم بدون استعانت از هیچ ابزار علمی توضیح بخواهم و مقنی‌باشی هم توضیحاتی داد ولی من چیزی نفهمیدم و بعد از این‌طور استنباط کردم که پیدا کردن منبع آب، از طرف مقنی‌های ایران، برای حفر قنات، تنها از روی قرائن و امارات نیست بلکه یکنوع قوه الهام هم لازم دارد که بدان وسیله مقنی به‌وجود آب، زیرزمین پی می‌برد.

مزارع تریاک در اصفهان

همین که به نزدیکی شهر رسیدیم گنبدها و مناره‌ها و کبوتر خانه‌های بسیار نمایان شد و از هر طرف آثار مزارع زیاد گردید، ما از کنار مزارع خشخاش عبور کردیم و

زارعین در آنجا مشغول در کار بودند ولی هنوز فصل به‌دست آوردن نرسیده بود. موقع تحصیل تریاک از بوته‌های خشخاش یک ماه بعد از عید نوروز و تقریباً آخر ماه آوریل است و در آن موقع هر بوته دارای چند حقه خشخاش می‌شود سپس زارعین در طلوع صبح پوست حقه‌های خشخاش را به‌وسیله آلتی که چند تیغ دارند می‌خراشند و از پوست مزبور شیره‌ای بیرون می‌آید که آن را بعد از ظهر جمع می‌کنند و این شیره به نام تریاک خام نامیده می‌شود. باید به‌وسیله‌ای که ایرانیها نام آن را مالش گذاشته‌اند به‌تدریج آب آن شیره را می‌گیرند و آنگاه به شکل لوله در می‌آورند که قطر هر یک نیم اینچ یا یک سوم اینچ است و آن تریاک می‌باشد.

صنعت صرفه‌جویی اصفهانیها

ما از دروازه چهارچو، وارد اصفهان شدیم و از بازار گذشتیم و من دیدم که بازار اصفهان بزرگ و دارای دکانهای خوب است و امتعه را به طرز جالب در دکانها در معرض عامّه و خریداران گذاشته‌اند. در اصفهان، مردم برخلاف تهرانی‌ها نسبت به خارجیان بی‌اعتنا هستند ولی از حیث وضع و قیافه جالب توجه می‌باشند. صفت مشخص اصفهانیها صرفه‌جویی فوق‌العاده است و در تهران و سایر نقاط ایران وقتی می‌خواهند بگویند فلانی بسیار صرفه‌جو است، می‌گویند که مانند یک بازرگان اصفهانی است.

در تهران روایتی را راجع به صرفه‌جویی اصفهانیها نقل می‌کنند که از این قرار است: یک بازرگان اصفهانی یک شیشه پر از پنیر داشت و هر وقت که می‌خواست غذا بخورد نان خود را به‌دست می‌گرفت و به طرف آن شیشه اشاره می‌کرد و در دهان می‌گذاشت و بدین وسیله به تصور خود نان و پنیر می‌خورد، یک روز دید که شاگرد او به جای اینکه با اشاره به طرف شیشهٔ پنیر، نان بخورد نان خود را پشت شیشه می‌مالد و از این موضوع چنان در خشم شد که شاگرد را به باد کتک گرفت و گفت ای شکم پرست آیا یک روز نمی‌توانستی خود را نگه داری و نان خالی بخوری؟

قبرستان ارامنه جلفا

بعد از فراغت از تماشای ابنیه شهر، من به جلفا مراجعت کردم و در اطراف جلفا شروع به قدم زدن نمودم و به قبرستان ارامنه رفتم. ساعت‌ساز معروف سوئیسی که در

قرن قبل از این، در دربار ایران زندگی می‌کرد، و او را اعدام کردند هنوز در آن قبرستان هست. ساعت‌ساز مزبور خیلی مقرب شاه بود و در دربار نفوذ داشت، ولی یک روز در حالی که از خود دفاع می‌کرد، یک مسلمان را به قتل رسانید و این موضوع تمام سکنه شهر و روحانیون را علیه او برانگیخت. شاه به ساعت‌ساز خود علاقمند بود خواست به‌وسیله تغییر مذهب او را نجات بدهد و باو پیشنهاد کرد که مسلمان شود، اما وی حاضر نشد که از مذهب خود صرفنظر نماید و او را به قتل رسانیدند و روی قبر او فقط این یک سطر نوشته شده است. اینجا آرامگاه رودلف است.

در اطراف قبر رودلف ساعت‌ساز، قبور بازرگانان اروپایی و مخصوصاً بازرگانان هلندی و سوئیس دیده می‌شود و آنها کسانی که در پایان قرن هفدهم و آغاز قرن هیجدهم میلادی آوازه سلطنت صفویه و شهر اصفهان را شنیدند و برای تجارت به ایران آمدند و در پایتخت بزرگ صفوی زندگی را بدرود گفتند. در بین انگلیسی‌هایی که در دوره صفویه فوت کردند و شماره آنها معدود است. من قبری را دیدم که این سطور روی آن نوشته بود: «به یادگار متوفی بماند، اینجا مقبره دکتر ادوارد پکت می‌باشد که از کالج سن‌تری نیته کلیسای کانتربوری فارغ‌التحصیل و علوم ریاضی و دیانت را می‌دانست و در بیست و یکم ژانویه سال ۱۷۰۲ م در اصفهان زندگی را بدرود گفت، خداوند او را بیامرزد و گناهان او را عفو کند.»

عمارت نمکدان

روزی با همراهی، به بازدید پل خواجو رفتم و به‌خصوص قسمت تحتانی پل را که در آنجا قلیان می‌کشند تماشا کردم از استحکام پایه‌های پل و زیبایی خود پل و مسیر و جریان آب در دهانه‌ها لذت بردم. پیاده از ساحل زاینده‌رود به طرف محل اقامتم جلفا حرکت کردم در مسیر راه عمارت هفت دست را دیدم. این عمارت نیز مثل تمام آثار تاریخی اصفهان حاکی از شکوه گذشته پایتخت ایران است و متأسفانه تمام آنها دستخوش سهل‌انگاری و ویرانی شده و یکی از وزراء ظل‌السلطان عمارت زیبایی موسوم به نمکدان را خراب کرد و آجرهای و سنگ‌های آن را صرف ساختن عمارتی جهت خود نمود و نیز برحسب دستور زمامداران، آیینه‌ها و تزیینات آیینه‌خانه (یعنی تالار آیینه) را جمع‌آوری کردند و آنچه باقیمانده رو به ویرانی است.

بی‌توجهی به حفظ آثار گذشته

در همه جای اصفهان از این مناظر ویران که یادگار عظمت ایران گذشته است دیده می‌شود و با اینکه دست روزگار و زمامداران بی‌ذوق، بسیاری از آثار هنری را از بین برده، آنچه باقی مانده باز زیبا و دیدنی و گرنبها است ای کاش قدری از وجوهی که صرف ساختمان عمارات جدید و مهمانخانه‌ها می‌شود، صرف نگاهداری آثار تاریخی و هنری گذشته می‌گردید.

طرز فکر سلاطین و زمامداران مشرق زمین حیرت‌آور است، زیرا آنها آثار گذشتگان را از بین می‌برند. یا در معرض سهل‌انگاری می‌گذراند که از بین برود، و در عوض عماراتی به‌وجود می‌آورند که نام و آثار آنها را حفظ کند و دیگر متوجه نیستند، همان طوریکه آنها آثار سلاطین و نسلهای گذشته را از بین بردند، سلاطین و نسلهای دیگری که در آینده می‌آیند نیز آثار آنها را از بین می‌برند.

به این طریق پادشاهی جای پادشاه دیگر و سلسله سلاطینی جای سلسله گذشته را می‌گیرد و ویرانی بر ویرانی افزوده می‌شود و آنچه ذوق و سلیقه روح بزرگ ایرانی به‌وجود آورده دستخوش فنا می‌گردد و شیرهای سنگی خرابه‌های پرسپولیس که تا ابد نگهبان آن آثار تاریخی عظیم هستند، با جشنهای بی‌حرکت و متحجر خویش نگران این ملت کهن سال می‌باشند که به خواب فرو رفته ولی هنوز روح از کالبد او خارج نشده و حیات دارد.

خانم دوراند (۱۸۸۵ م)

E.R. DURAND

خانم وزیر مختار انگلیس در تهران در سالهای ۱۸۹۴–۱۹۰۰ م. و نویسندهٔ سفرنامه «پائیزی در ایران باختری» است. خود (سِرتی‌مور دوراند) از شخصیت‌های برجسته سیاسی انگلستان و قریب بیست سال وزیر امور خارجه حکومت هند بود، اعزام وی به ایران موجب شگفتی شد و شخصی مانند اعتماد السلطنه که روزنامه‌نویس دربار ناصرالدین شاه و در جریان مسائل روز جهان بود، این انتصاب را نشانه موقعیّت حساس سیاست انگلیس، در ایران آن زمان و مقارن فعالیتهای سیاسی دولت روسیه تزاری می‌داند، سفری که خانم دوراند، از آن سخن می‌راند مربوط به قسمتی از فعالیتهای دیپلماسی شوهرش در ایران جنوبی و باختری است. هیأت دوراند در سپتامبر سال ۱۸۸۹ میلادی از تهران حرکت و از شهرهای قم و کاشان و اصفهان منطقه بختیاری، اهواز، شوستر، دزفول، میانکوه لرستان، خرم‌آباد، بروجرد، اراک، قم دیدار و مجدداً به تهران برگشت می‌نماید.

خانم دوراند می‌نویسد:

از این مسافرت چند هدف داشتیم، اولین منظور آن بود که به‌طور مفصل از حضرت والا ظل‌السلطان برادر شاه دیدن کنیم و اصفهان پایتخت قدیمی ایران را ببینیم و از اصفهان به صوب سرزمین لرهای بختیاری رو آوریم و با رؤسای طوایف آشنا شویم و از جاده جدید تجارتی که برادران لینچ بروس، سعی دارند ما را از میان سلسه جبال

غیرمسکون عبور دهند دیدن کنیم، سپس بر سر آن بودیم که از طریق جلگه خوزستان به طرف شهر اهواز که کنار کارون واقع شده است حرکت کنیم، کارون راه آبی مهمی است که کالاهای انگلیسی از طریق آن وارد ایران می‌شوند و در پایان قصد داشتیم که از راه لرستان یعنی مسکن طوایف لرهای (فِیلی) به تهران مراجعت و مطالعه کنیم که آیا امکان دارد که راه تجارتی دیگری در این منطقه ایجاد نمود یا خیر[۱]؟

خانم دوراند می‌نویسد:

... به طرف اصفهان حرکت کردیم، قرار است روز دوازدهم اکتبر ۱۸۸۵ وارد اصفهان شویم. پس از آنکه دو منزلی طی شد، مباشر حضرت والا حکمران اصفهان که موسوم به فتح‌الملک و مردی فوق‌العاده نجیب و مؤدب و خوشخو بود از ما استقبال کرد. برای ما چند کالسکه آوردند و رویهم رفته از تمام ما به صمیمانه‌ترین وجهی پذیرایی و مهمان‌نوازی کردند. ظل‌السلطان برادر شاه ایران و فرمانروای ایالت است در میان بهت و حیرت هیأت اعزامی، اسب‌سواری را بر کالسکه ترجیح دادیم، و تا هنگامی که به خیابان‌های شهر اصفهان وارد شدیم از کالسکه استفاده نکردیم، اما از اینجا به بعد با کمال میل به کالسکه شوار شدیم، زیرا من جرأت نمی‌کردم که سوار بر اسب از میان بازار باریک و شلوغی که پر از آدم و حیوان بود عبور کنم. شوهرم سوار اسبی بود و به او احترام زیاد می‌کردند، ظل‌السلطان برای سواری وزیر مختار یکی از اسب‌های عربی‌اش را فرستاده بود. و این اسب خاکستری رنگ و دارای دمی دراز و قرمز که معمول اسب‌های سلطنتی ایران است، بود. زین اسب مخمل سبز رنگ و علامت شیر و خورشید با طلا بر روی آن سوزن‌دوزی شده بود.

۱ـ این سفر را که سفارت انگلیس به منظور آشنایی با راهها، زد و بند با سران طوایف و عشایر و تحریکات سیاسی و به‌خصوص برای هموار کردن مقدمات عقد قراداد ننگین و استعماری ۱۹۰۷ میلادی لازم بود، توسط اسپرنیگ رایس منشی سفارت انگلیس که بعدها در سال ۱۹۰۷ به مقام سفارت بریتانیا در تهران رسید و به‌درجه سِر، هم ارتقاع یافت، برنامه‌ریزی کرده بود که اثرات مخرب او در تاریخ یکصد ساله گذشته مملکت ما کاملاً روشن است از همراه بردن کاروانی با سی اسب و نود قاطر هفتاد نفر سوار مسلح، و یکصد و پنجاه رأس اسب و قاطر که بار هدایایی را که باید به مناسبت به افراد و سران عشایر و متنفذان ایلات بدهند، تهدید و تطمیع و رشوه دادن را به خوبی از خط سیر مسافرت که منطقه نفوذ انگلیس، راه رسانیدن محصولات نفتی استخراج شده و فروش نفت و غیره و غیره را می‌توان تشخیص داد که نقطه مهم آن زد و بند با مهره مقتدری چون ظل‌السلطان برای سرکوب سران طوایف لر و بختیاری و برداشتن موانع به نفع انگلیس‌ها بود به راحتی می‌توان تشخیص داد.

علامت شیر و خورشید

علامت شیر، خورشید در ایران دائماً به چشم می‌خورد، عده‌ای راجع به این نشان اظهار عقیده می‌کردند که خورشید نشانه‌ای از آتش‌پرستی (مهرپرستی) می‌باشد، و بعد از ظهور محمد(ص) تصویر شیر، که مظهر علی (ع) شیر خداست به آن اضافه گردیده است. یکی از بزرگان ایران عقیده داشت، نقش زنی که بر روی صورت خورشید قرار دارد، به‌وسیله یکی از شاهان ایران متداول شده و خاطره‌ای از زن مورد علاقه او بوده است. همین که این قسمت از مسافرت ما به پایان رسید در خود مسرتی احساس کردم.
هنگام مسافرت در منازل پیشین، هوایی ابرآلود و همراه با قطرات ریز باران داشتیم و اینک در این ناحیه، گرمایی نسبتاً شدید صورت‌هایمان را برافروخته و مخصوصاً دور چشم‌هایمان سوخته بود.

آب و هوا

در موقعی که در این کشور برای آدمی سفری طولانی در پیش است، امکان ندارد که دچار زحمت نشود، چنانچه ضمن ایام سال کمی زودتر یا دیرتر از وقت مقرر مسافرت آغاز گردد، آدمی بایستی یا در گرما بسوزد و یا بواسطه سرما دچار یخ‌زدگی شود، گاهی در یک شبانه‌روز ممکن است سرما و گرما هر دو توأم باشند. زیرا سردترین روزهای زمستان نیز در ایران آفتاب سوزانی دارند، مثلاً در تهران موقعی که نمای ساختمان در جهت شمال قرار گرفته است، جلوی خانه را سایه فرا می‌گیرد. و ما در سراسر زمستان همواره نوار یخ بسته‌ای از زمین را جلو پای خود می‌دیدیم و توده‌های بزرگی از برف که هیچ‌گاه آفتاب بر رویشان نمی‌تابید، در چپ و راست پراکنده شده بودند، اما چند قدم دورتر در برابر آفتاب هوا چنان گرم بود که در آنجا می‌نشستیم و مطالعه می‌کردیم.

هوای دوست داشتنی ایران از هر چیز دیگر این مملکت جالب‌تر است. گاهی بعد از نزول برف از آسمان، چند ساعتی ابرها محو می‌شوند و برف‌ها تا در روی زمین مانند دانه‌ای الماس می‌درخشند. در سال ۱۹۰۰ م. برف‌ها تا دو ماه روی زمین باقی ماندند.

دیدار با خارجیان مقیم اصفهان

یکروز پس از ورود به اصفهان جامعه انگلیسی‌های مقیم آن شهر آمدند که ما را دعوت کنند. ما از آشنایی با تمام بازرگانان مقیم اصفهان و هیأت‌های مذهبی و خانم‌هایشان که گروهی انگلیسی و بیش از بیست نفر بودند خوشوقت شدیم. بعد از ظهر این روز، حضرت والا شاهزاده حکمران که شب قبل از شوهرم دعوت به عمل آورده بود برای بازدید ما حضور یافت. شاهزاده که بی‌نهایت خوش‌برخورد بود، در چادر پذیرایی ما با وضع نشاط آوری می‌گفت و می‌خندید. شباهت زیادی به پدر قفیدش داشت. دارای چند پسر قشنگ و زیرک و درس‌خوانده بود که به زبانهای فرانسه و انگلیسی حرف می‌زدند. یک معلم انگلیسی به‌نام (سویفت) داشتند که گویا قبلاً افسر توپخانه بوده است به‌نظر می‌رسید که بچه‌ها از مصاحبت او خوشحالند، آن شب کنسول روسیه و منشی او به‌نام (لیکیتین) با ما شام خوردند و شبی را به خوشی گذرانیدیم. من هرگز مهمان و میزبانهایی مثل افراد مختلف سیاسی و کارکنان کنسولگری روسیه که ملاقتشان کردم موافق حال ندیدم. پرنس دابی‌جا و آقای لیکیتین نیز از این حیث مستثنی نبودند. بالاخره با حالتی اندوه‌بار آنها را ترک کردیم.

بیمارستان جلفا

بیمارستانی که مورد بازدید ما قرار گرفت به‌وسیلهٔ خانمهای انگلیسی اداره می‌شد تحت تأثیر نگاههای مسرت‌بخش و کار دلپسند و ارزنده زمانی قرار گرفتم که زندگی خویش را وقف فعالیت در جلفای فقیر نموده‌اند. کار و محیط زندگی این هیأت در کتاب آقای استوارت موسوم به مسافرت در ایران و کردستان مفصلاً تشریح شده است در تهران نیز هیأت آمریکایی، بیمارستان آنها از این نظر زمینه مساعدی دارند و کارشان را شرافتمندانه انجام می‌دهند. در شهر تهران یعنی پایتخت ایران که ما (انگلیس) سفارتخانهٔ وسیع و چیزهای دیگری مانند یکصد نفر تبعهٔ انگلیسی داریم، تا حدودی به کلیسای پروتستان هیأت مذهبی آمریکایی پیوستگی داشتیم. عقل سلیم و غمض عین که ناشی از مشرب وسیع و طرز تفکر هیأت‌های مذهبی آمریکایی سراسر دنیاست، موجب شده است که کشیشان پروتستان روزهای یکشنبه برای عبادت در کلیسای جامعه، به انگلیسی‌های مقیم تهران وقت بدهند و ما از نظر وظایف مذهبی مدیونشان

هستیم، زیرا کودکان ما را نیز نامگذاری و مراسم عقد دوشیزگان و مردان جوان ما را به جا می‌آورند و بیماران را معالجه و بالای سر مردگان ما مراسمی تدفین انجام می‌دهند و آنها را میان سنگلاخ در قبرستانهای متروک شهر دفن می‌کنند.

وظایف هیأت مذهبی در اصفهان

در اصفهان ملاحظه شد که به جای آمریکائی‌ها، میسیونی انگلیسی فعالیت دارد. از برخورد با این هیأت و درک این موضوع که انگلستان هنوز میدان فعالیت‌های مذهبی را یکسره به دیگران (هر چند هم‌نژاد باشند) رها نکرده است، خیلی خوشحال شدیم!...

هیأت مذهبی اصفهان وظیفه‌اش چندان ساده نیست اینان باید شکیبایی و کاردانی فوق‌العاده‌ای به کار برند، زیرا توده ناس این شهر زودرنج و مستعد آزار آنها می‌باشد. به هر صورت تا این لحظه کارشان بدون اینکه به مانع سختی برخورد کرده باشد پیش رفته است و یقین دارم، مادام که مردی به شکیبایی و خرد کشیش استوارت در رأس این هیأت قرار دارد کارها به همین منوال پیش خواهد رفت. بازرگانان نیز مشکلاتی داشتند می‌گفتند که به واسطهٔ آفت‌ها و اغتشاش‌های ناشی از مرگ شاه سابق، تجارت از سال قبل بدتر شده است. اما ندیدم که هیچ یک از تجار انگلیسی از رقبای خارجی واهمه‌ای داشته باشند و خود این مطلب باعث خوشبختی است.

اصفهان خرابه

اصفهان پایتخت باستانی ایران برای بینندگان شهری غم‌افزاست. این شهر دارای ساختمانهای ویرانه‌ای مانند عمارت خرابه‌ای که دیوارهایشان شکسته و نقاشی‌هایشان محو شده می‌باشد و مساجد ویرانه‌ای دارد که کاشی‌کاریهای برجسته و زیبا آنها به صورت یک تکه به هم چسبیده در بالای گنبدها در حال اضمحلال است و پلهای خرابه‌ای روی بستر نسبتاً پهن رودخانه بسته شده است. باغهای ویران و خیابانها و میدانهای خرابه‌ای نیز در اینجا وجود دارد. دریغ از آنهمه زیبایی و شکوه گذشتهٔ این شهر، بعید نمی‌دانم که مجدداً روزی بیاید که اصفهان همان شکوه پیشین را پیدا کند زیرا که این مملکت قابلیت تبدیل شدن به بهشت را دارد.

سِرآرتور هاردینگ (۱۸۵۹. م)

Sir Arthur Hardinge

استثمار اقتصادی ایران، که از اواسط حکومت پنجاه ساله ناصرالدین شاه آغاز شد در زمان سلطنت پسرش، مظفرالدین شاه، به اوج خود رسید و رقابت دیرینه روس و انگلیس در ایران آن چنان شدت گرفت که دیگر صحبت از استقلال سیاسی کشور، با توجه به امتیازات و اختیارات حاکمانه‌ای که این دو دولت قوی پنجه در ایران کسب کرده بودند حقیقتاً بیهوده و خنده‌دار به نظر می‌رسید. در واقع قرارداد ۱۹۰۷ م که ایران را عملاً میان روس و انگلیس تقسیم کرد، نتیجه منطقی دوران یازده ساله سلطنت مظفرالدین شاه بود و به همین دلیل است که تقارن دو حادثه مهم این دوره، یعنی مرگ مظفرالدین شاه قاجار در روز هفتم ژانویه ۱۹۰۷ م. و انعقاد پیمان تقسیم ایران به مناطق نفوذ روسیه و انگلستان در ماه اوت همین سال (دو حادثه‌ای که فقط هشت ماه با هم فاصله دارند) کوچکترین تعجبی برای مورخان این دوره ایجاد نمی‌کند. پایه‌های ذلت و بدبختی ایران چنان در عرض این یازده سال تحکیم شده و نفوذ استعماری روس و انگلیس چنان بر دستگاه ناتوان حکومت آن روز مستولی شده بود که اگر واقعه اخیر (امضای قرارداد تقسیم ایران) در اوج ذلت سیاسی و ورشکستگی اقتصادی کشور که مصادف با نخستین سالهای قرن بیستم بود، صورت نمی‌گرفت، آن وقت به حقیقت جای حیرت و شگفتی می‌بود.

مأموریت سرآرتور هاردینگ

مأموریت سرآرتور هاردینگ در ایران درست به دورانی برخورد کرد که کوشش‌ها و کشمکش‌های روسیه و انگلیس برای تصرف ثروتهای اقتصادی وزیر زمینی ایران به اوج شدت خود رسیده بود و نمایندگان این دو دولت در تهران سعی می‌کردند با دسیسه‌چینی و توطئه‌گری و تهدید و تحبیب تا آنجا که می‌توانند سهم بیشتری از این «خوان بغما» ببرند. سرآرتور هادینگ در سال ۱۸۵۹ میلادی در انگلیس بدنیا آمد و در سن ۷۴ سالگی از دنیا رفت. تحصیلات دانشگاهی را در آکسفورد انجام داد و در اواخر سلطنت ملکه ویکتوریا وارد خدمت در وزارت خارجه انگلیس شد و در کشورهای مختلف اروپایی و آسیایی با سمت‌ها ی مختلف سیاسی خدمت کرد و از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ م وزیر مختار بریتانیا در تهران بود. سرآرتور هاردینگ از طریق لندن، بروکسل، برلین، ورشو، مسکو، رستف تا بادکوبه آمد و از بادکوبه تا انزلی را با کشتی پیمود سپس از راه رشت، منجیل، قزوین به تهران رسید. مأموریت وی در ایران از پنجمین سال سلطنت مظفرالدین شاه آغاز شد و تا یکسال پیش از مرگ وی ادامه داشت ـ کتاب خاطرات یا سفرنامه او بسیار مستند است و روشنگر وقایع تاریخی این دوره ایران است آنچه درباره اصفهان و مربوط به اصفهان در کتاب اوست آورده می‌شود:

خصوصیات اخلاقی و کارهای ظل‌السلطان

... چون ظل‌السلطان که فرزند ارشد شاه بود از مادری غیر از خاندان قاجار به دنیا آمده بود مطابق قانون قاجاریه از منصب ولایتعهدی محروم شد و چون برعکس مظفرالدین‌شاه که بسیار ضعیف‌النفس بود، جُربُزه‌ای بسیار قوی و کفایتی فوق‌العاده داشت و اگر به مقام سلطنت می‌رسید، احتمالاً پادشاهی عاقلتر از مظفرالدین شاه برای ایران می‌شد. میان این دو برادر هیچگونه صفا و صمیمیتی وجود نداشت و ظل‌السلطان در زمان کودکی و حتی در عنفوان جوانی عادت داشت گاهگاهی در حضور خواص و محارم خود شمشیری را که پدر تاجدارش به وی بخشیده بود از غلاف بیرون بکشد و مدتی با این شمشیر که نامش را «مظفرکُش» گذاشته بود بازی عادت کند. با وصف اینکه ناصرالدین‌شاه این پسر را از ولیعهدی محروم کرده بود، ولی از آنجا که ارشد اولاد زنده‌اش بود، پس از اینکه به سن بلوغ رسید حکومت اصفهان، فارس، بروجرد، گلپایگان، خوانسار، کمره، کردستان، خوزستان، لرستان، باختران، یزد، کرمان، اراک، محلات (مجموعاً

۱۴ ولایت) را به تدریج در زیر حکومت و اداره و سلطه گرفت و سالها در شهر تاریخی اصفهان شهری که در دوران حکومت صفویان پایتخت ایران بود حکومت کرد.

ساختمانهای با شکوه اصفهان

شهرت اصفهان که به نقاشیهای نفیس (مأخوذ از مناظر طبیعی) و تصاویری ملهم از سبک اروپایی مزین هستند و این آثار هنری به دست راهبان هنرمند و کشیشان با ذوق که خود تربیت شدگان مکتب نقاشی ایتالیایی بوده‌اند، ترسیم شده است، از دوره‌ای به یادگار مانده که نقاشی ایتالیایی هنوز رقیب نداشته یا اینکه رقیبانش فقط به نقاشان اسپانیایی و هلندی محدود بوده است.

در اصفهان

بعدها آشنایی بسیار نزدیک میان من و ظل‌السلطان پیدا شد ـ چونکه چندین بار در اصفهان مهمانشان بودم و حضرت والا هم در تهران، ما را با حضورشان در مهمانی شام سفارت انگلیس مفتخر، فرمودند. در تاریخی که با ایشان آشنا شدم، شاهزاده مردی مسن و پخته بود و چندین پسر زیبا داشت که یکی از آنها (شاهزاده‌ای جوان و نازنین به نام بهرام‌میرزا) بعدها در دریا غرق شد احساسات انگلوفیل ظل‌السلطان توأم با آن لطف و علاقه‌ای که نسبت به سرکنسول ما در اصفهان مستر پریس (Mr. Preece) و آموزگار انگلیس بچه‌هایش نشان می‌داد، باعث شده بود که مسیو پرنیس دابی‌جا (Mr. Dabija) سرکنسول روس در اصفهان، حضرت والا را به چشم دشمن خونی دولت روسیه تزاری بنگرد و داستانهای شیرین از برخوردها و تعرضات سخت و مکرر این دو نفر نسبت به یکدیگر نقل مجالس تهران بود.

داستان پزشک لهستانی در اصفهان

حادثه نسبتاً خنده‌داری در همین رابطه که پای یک پزشک لهستانی را بمیان کشیده است چنین است: این پزشک را، سرکنسول روس در اصفهان برای معاینه و معالجه شاهزاده ظل‌السلطان به او معرفی کرده بود. پزشک معالج پس از رفع بیماری شاهزاده مبلغی حق‌الزحمه از او مطالبه می‌کند. از آنجا که این پزشک لهستانی تبعه روسیه بود و حضرت والا، میل نداشت سر این موضوع (عدم پرداخت پای رنج پزشک) دچار

کشمکش با سرکنسول دولت تزار در اصفهان شود، صورت حساب او را بی‌درنگ، به همان‌سان که خودش تنظیم کرده بود، تمام و کمال پرداخت. پزشک لهستانی موقع حرکت از اصفهان، خرجین محتوی پول را به یکی از اسکورت‌های سوار که قرار بود تا تهران همراهش باشد، سپرد و در معیت آنها به سوی پایتخت حرکت کرد. این عده تازه وارد نطنز، یکی از قصبات مجاور اصفهان شده بودند که ناگهان گرفتار دسته‌ای مسلح که شکل و قیافه راهزنان را داشتند گشتند مهاجمان ناشناس بدون ذره‌ای فوت وقت قراول حامل وجه را از محموله سنگینی که شاهزاده ظل‌السلطان به عنوان پای رنج پزشک معالج پرداخته بود سبکبار کردند و ناپدید شدند. از آنجا که این راهزنی آشکار از طرف دزدان ناشناس در داخل مرزهای حکومت نطنز صورت گرفته بود، حاکم نطنز مورد مواخذه سخت و شدید حضرت والا قرار گرفت و محکوم به پرداخت معادل این وجه به پزشک لهستانی شد. اعتراضات بالا بلند حاکم بدبخت که می‌گفت از قضیه خبر ندارد و به کلی بیگناه است به خرج حضرت والا نرفت و امر شد که برابر همان مبلغ سرقت شده را تمام و کمال به پزشک معالج، بازگرداند البته همه می‌دانستند (گرچه کسی را یارای گفتن حقیقت نبود) که این «راهزن ناشناس» را خود حضرت والا استخدام و از پشت سر پزشک لهستانی برای پس گرفتن پول اعزام کرده بود، ولی کاسه کوزه‌ها به هر حال بر سر حاکم بیچاره نطنز شکست و بدان بیچاره امر شد که خسارت ناشی از دستبرد راهزنان را جبران کند. با اینکه داد و فریاد پزشک لهستانی در تهران به آسمان رفت و از این در به آن در بسیار دوید، ولی شخصاً تصور نمی‌کنم بالاخره توانسته باشد حق‌الطبابه بر باد رفته را از حاکم نطنز وصول کند. حقیقتاً جا دارد این ماجرا، که مملو از ویژگیهای خاص ایرانی است، در داستانهای هزار و یکشب نوشته شود.

ژولین ویود (۱۹۲۳-۱۸۵۰ م.)

Julien Viaud

ژولین ویـود در سال ۱۸۵۰ در شهر کوچک (رشفور) در فرانسه به دنیا آمد و در سال ۱۸۶۷. م وارد آموزشگاه نیروی دریایی شـد و هـمراه نـاوگان جـنگی فـرانسـه بـه مستعمرات کامبوج و آنام رفت بعدها هم در جنگ بوکسورها در چین که شورش عـظیمی علیه خارجیان بود شرکت نمود. بالاخره به فرماندهی کشتی جنگی ساهلوی فـرانسـه در عثمانی که اشتاسیونر می‌گفتند رسید، در جوانی شیفته و دلدادهٔ خانم زیبای ترک بـه نـام (آزیاده) شد. چندسال بعد که ژولین ویود به (سالونیک ترکیه) برگشت آزیاده فوت کرده و در قبرستان ایوب استامبول مدفون شده بود. از نیروی دریای مستعفی و به ادبـیات روی آورد و چهارده رمان تاریخی راجع به هندوستان، چین، عثمانی با امضای مستعار (پیرلوتی) نوشت و به عضویت آکادمی فرانسه درآمد. در سال ۱۹۰۰ هم به ایران مسـافرتی کـرد و کتاب به سوی اصفهان را نوشت که برای اصلاح اسامی فارسی شهرها به مـیرزا رضـاخان ارسعدالدوله سفیر وقت ایران در استامبول مراجعه نمود و از کمکهای او استفاده کرد.

وصف شهر آباده

... ژولین ویود در ماه مه ۱۹۰۰ م. از طریق جاده شیراز وارد آباده می‌شود و میگوید: امروز در دو طرف جاده، آثار سبز رنگ آبادی‌ها و دهکده‌ها زیاد است. در روی زمین لم یزرع، تعدادی از جویبارها که در نتیجه ذوب برف‌ها پیدا شده و بـا دست انسـان

سربندی و تقسیم گردیده، در هر طرف جاری و در حقیقت برای چند قطعه زمین مزروعی که در این دشت‌های مرتفع قرار دارد، عامل حیات و زندگی است.

آباده اولین شهری است که از هنگام حرکت از شیراز، بدان برخورد می‌کنیم. حصارهای سه گانه آن که از آجر و گِل ساخته شده و در بعضی از جاها خراب گردیده ارتفاع زیاد داشته و در روی آنها برج‌های کنگره‌داری قرار دارد که با آجرهای کاشی زینت شده و قوسهایی در روی آنها رسم گردیده است، بالای سردرها، کلّه و شاخ‌های گوزن، مانند تاج کار گذارده‌اند. بازار بزرگی در این شهر هست که طاق آن پوشیده شده است و جمعیت در آن زیاد است. در بازار، قالی، کلاف‌های پشم رشته، پوست و چرم حیوانات، تفنگ‌های سنگی، حبوبات و ادویه هندی می‌فروشند. امروز روز بازار حیوان است و کوچه‌های تنگ پر از گوسفند و بز است، زن‌های آباده مانند شیرازیها روبند سفید سوراخ‌دار در برابر چهره ندارند، اما روپوش آنها کاملاً مستورشان داشته است.

قمشه

... و در ضمن راه به دهکده‌ها، مزارع گندم و جو، باغهای دیواردار برخورد می‌کنیم. نزدیک غروب شهر بزرگی را که ظاهراً در حصاری محصور است مشاهده می‌کنم. این شهر قمشه است و از اینجا تا اصفهان هشت یا نه ساعت راه است. در ایران نزدیک شهرها برای اسب‌ها مشکلتر و خطرناکتر از بیابانها و دهکده‌هاست. پیش از رسیدن به دروازه شهر نیم ساعت با زحمت تمام راههای تنگ که لاشه‌های شتر و قاطر در آنها افتاده حرکت نموده، از این خرابه‌ها، کثافات و خاک و کلوخ عبور می‌کنیم و همه جا در طرف راست و چپ و ما، گودال‌ها و سوراخهای گودی است که خاک آنها را برای بنای حصارها، مساجد و خانه‌ها برداشته‌اند.

آفتاب تازه غروب کرده است که ما به دروازه می‌رسیم، این دروازه از مدتی پیش پیدا بود و پیوسته گویا از جلوی ما فرار می‌کرد، دیوارهای اطراف و حصار شهر را تقریباً از ما پنهان می‌نمود و اکنون ناگهان پیدا شده و دیدگان ما را مسرت می‌بخشد. این شهر مانند شیراز و آباده سایر دهکده‌های عرض راه از همان خاک تیره رنگ گلی ساخته شده و همین نوع خاک است که در این نواحی با آن همه چیز می‌سازند[۱].

۱ـ منظور سفالگری و ساخت صنایع‌دستی است.

و همین خاک طبقه به طبقه بر روی پشت و بلندیها و امواج زمـین مـانند زیـنت مخصوصی پراکنده شده است، معلوم نیست چگونه مردم این سرزمین جرأت می‌کنند با خاک گنبدهای کوچکی ساخته، آنها را متصل نمود و به شکل اهرم روی یکدیگر قرار دهند! این هلالها طاق نماها و سردرهای بزرگ و قشنگ که همه را از گل ساخته‌اند و مناره‌ها که پله‌های آنها مانند موادی است که از طاق غارهای چکنده بیرون آمده و متحجر شده و بدانها آویزان است چگونه بر سر پا بوده و در برابر باران مقاومت می‌کنند[۱]!

هیچیک از این بناها دارای سطوح و خط‌الرأس‌های معین و مشخص نیستند. سایه و روشنایی در میان اشکال گرد و تغییرپذیر با هم مخلوط شده‌اند، در روی سطح عمارات کاشی‌های آبی وجود ندارد. در باغ‌ها درخت نیست، همه‌جا و در همه چیز همان خاک است که سرخ رنگ می‌شود و این رنگ یگانه تغییر نمی‌کند، اما پائین، در کوچه‌های پر جمعیت اختلاف رنگ‌ها محسوس است مردمان بعضی لباس آبی و دستهٔ لباس سـبز پوشیده‌اند. زنها چادر سیاه بسر داشته و روبند سفید مقابل چهره گرفته‌اند، مخصوصاً تغییر الوان در بالا محسوس‌تر است.

مراسم عزاداری و حیرت جهانگرد فرانسوی

ژولین ویود در شرح مسافرت به سوی اصفهان که راه شیراز آباده ـ شهرضا (قمشه) صورت گرفته تصادفاً با ایام سوگواری حضرت علی (ع) روبرو می‌شود و اولین تجربه او از احساسات شورانگیز و حماسه‌های مذهبی و ملت شیعه ایران است و او در طول مسافرت نه در اروپا و نه در کشور اسلامی عثمانی که مرکز خلافت مسلمانان جهان بوده، چنین خلوص و ارادت و احساسات پاک شیعیان ایران را ندیده بوده است و اولین‌بار با مراسم کوچکی در مقصود بیک روبرو می‌شود و تحت تأثیر قرار می‌گیرد و ادامه آنرا هم در قمشه (شهرضا) مشاهده می‌کند و می‌نویسد: امروز روز بزرگ تشـریفات مـذهبی ایرانیان یعنی روز یاد بود سالانه امام آنها علی (ع) است. در مساجد هزارها مردم با هم آه و زاری می‌کنند و از دور صدای آنها که شبیه به صداهای دریـایی است (خـروش امواج) شنیده می‌شود. به محض رسیدن به کاروانسرا باید به شتاب به طرف مسجد رفت

۱ـ منظور طاق‌های ضربی خشتی در منازل و هشتی حیاط و مقرنس‌کاریهای گچی است و ژولین ویـود توجه ندارد که میزان بارندگی در شهرضا و مقصود بیک و یزد تا چه میزان ناچیز است.

و باز هم این مجلس یاد بود مذهبی را که پیش از فرا رسیدن شب تمام می‌شود دید! در آغاز هیچ کس میل ندارد مرا راهنمایی کند، دو مرد که صورتی جدی و با حرارت و شانه‌های قوی دارند و مدتی نیز به حال تردید می‌گذرانند بالاخره با دریافت پول حاضر می‌شوند. ولی یکی از آنها معتقد است که باید یکی از لباس‌های او را پوشیده و کلاه اشتر بسر بگذاریم، دیگری اظهار می‌کند حضور من در جلسه خطرناکتر می‌شود، بهتر آنکه لباس اروپایی خود را بر تن داشته باشیم. بالاخره لباس خود را تغییر نداده و به همراهی آنان با شتاب به طرف مسجد بزرگ حرکت می‌کنیم زیرا وقت دیر شده و باید عجله کرد، اکنون شب است. ما، در کوچه‌های پیچ در پیچ و حزن‌آور که از پیش منظره آنها را اندیشیده بودم وارد می‌شویم، دیوارها بدون پنجره و شبیه به دیوارهای محبس‌ها، مرتفع می‌باشد، گاهی از دور دَری که با آهن محکم شده دیده می‌شود گاهی نیز بالای دیوارها به هم متصل و طاقی تشکیل می‌دهند. در این نقاط انسان در تاریکی زیرزمینی که در شهرهای ایران مطلوب است قرار می‌گیرد، همه‌جا سربلندی و سرازیری، چاه‌های بدون حفاظ، پرتگاهها و گودال‌ها وجود دارد در لحظه‌های اول هیچ‌کس را نمی‌بینیم و مانند این است که هنگام اول شب در سرداب اموات و جایگاه مردگان حرکت می‌کنیم ولی پس از آنکه به مرکز یکی از مجالس پر صدای عزاداری که شبیه به صداهای ساحل دریا است و امروز نظیر آن در شهر زیاد است. نزدیک می‌شویم به دسته‌هایی از مردم که همه از یک طرف می‌آیند و ملاقاتشان تقریباً وحشتناک است، برمی‌خوریم (منظور دسته‌های سینه‌زنی است) این مردم از مسجد بزرگ، مرکز اصلی عزاداری و با فریاد و زاری خارج می‌شوند، مجلس آنها به‌زودی ختم می‌گردد، این دسته مردم هر، ده یا بیست یا سی نفر بیکدیگر نزدیک شده، دست یکدیگر را گرفته و در حالی که سرشان متمایل به عقب است و به هیچ جا، نگاه نمی‌کنند میدوند، سفیدی چشمان آنها بیش از اندازه باز شده، دیده می‌شود و مردمک چشم به اندازه بالا رفته که گمان می‌رود در پیشانی واقع شده باشد، دهان‌ها باز و دائماً صدای ناله از آنها بیرون می‌آید، تمام دست‌های راست با ضربه‌های محکم به سینه‌های خون‌آلود نواخته می‌شود و انسان ناچار برای جلوگیری از برخورد این‌ها به درون درها و یا کنار دیوارها پناه می‌برد.

عماری‌گردانی و نخل گردانی

حرکت موج مانند و غیرقابل کنترول که با صداها و حرکات تند و بوی عرق بدن و

هیجان و شور وصف‌ناپذیر مردم که سرچشمه در مذهب و ایمان و باورهای دینی و تعصب‌های مذهبی دارد، آن چنان جهانگرد فرانسوی را وحشت کرده که خروش مردم را وحشیانه! توصیف می‌کنند چون به عمق و ریشه نفوذ مذهب و دلبستگی مردم مؤمن و معتقد را به شعائر مذهبی، با قالب‌های اروپایی نمی‌تواند ارزیابی نماید و مفهوم عماری (جعبه حمل مرده) و نخل (سمبل حجله) را نمی‌فهمد و در حیرت و سرگردانی مطالبی به شرح زیر در سفرنامه خود می‌آورد:

قمه‌زنی

... در این بین، دسته‌ای از مردان با سر برهنه، که در میان گیسوان خود شکاف خون‌آلودی ایجاد کرده‌اند، یعنی (قمه زده‌اند) و عرق و قطرات خون روی تمام شانه‌های آنها جاری است در میان صدای طبل و سینه‌زنی وارد صحن می‌گردند، نزدیک من، پسر جوانی، چون زیاد خود را زده، قی می‌کند و مایع قرمز رنگی از دهانش خارج شده و به من نیز ترشح می‌نماید.

در آغاز کسی متوجه حضور من نشده و من پشت‌سر دو نفر راهنمای ایرانی خود که اکنون مضطرب شده‌اند به دیوار چسبیده‌ام، ولی بچه‌ای اتفاقاً به من نگاه کرده، حدس می‌زند که من یک نفر خارجی هستم و از این رو فریاد می‌کند، صورت عده دیگری نیز به طرف من برمی‌گردد یک دقیقه ناله و فریاد مردم نزدیک‌تر به ما، متوقف می‌شود یک دقیقه سکوت و بی‌حرکتی، حکمفرما می‌شود و دو نفر راهنمای دست به هم داده و مرا در میان می‌گیرند که از اینجا خارج شویم و می‌گویند (یاالله بیا!) ما عقب عقب، روبه جمعیت خارج می‌شویم همچنان که رام‌کنندگان حیوانات هنگامی که از قفس آنها بیرون می‌آیند، پشت به آنها نمی‌کنند، در کوچه‌ای بسرعت متواری می‌شویم ولی کسی ما را تعقیب نمی‌کند.

ساعت ۹ شب وقتی که سکوت مخصوص گورستانها برفراز شهر حکمفرما می‌گردد، من نیز که از شنیدن فریاد و ناله مردم خسته شده‌ام، مجدداً از کاروانسرا خارج می‌شوم تا به منزل یکی از اعیان که یک جلسه مذهبی خصوصی است و من موفق شده‌ام که بدانجا دعوت شوم، بروم.

قمشه که اکنون معبد او در پرتو اشعه ماه سرخ فام است، مانند قبرستانی بزرگ و مجلل با شکوه به نظر می‌رسد، هیچ کس پیدا نیست، تنها راه برای شهری که از گل و

خشت ساخته شده حکمفرماست، بالای هزارها گنبد کوچک، روی پیچ و خم‌های معابر تنگ و بر روی توده خاک‌ها و خرابه‌ها و گودالها تنها ماه، فرمانروایی می‌کند. گرچه در کوچه کسی دیده نمی‌شود ولی مردم در خانه‌ها، همواره در پناه درهای بسته بیدارند و مشغول عبادت و نماز می‌باشند.

مجلس روضه‌خوانی

پس از طی راهی طولانی در میان سکوت محض کوچه‌ها، همراه دو نفر فانوس‌دار به درب خانه میزبان خود می‌رسیم در میان باغ کوچک محصور این شخص، در روشنایی ماه و در پرتو روشنایی چند چراغ که به شاخه‌های درخت‌های یاس و داربست‌ها آویخته‌اند مجلس عزا، برپاست، در برابر خانه که از نظر مستور است روی زمین را با قالی فرش کرده‌اند و بیست یا سی نفر که کلاههای سیاه بر سر دارند دایره‌دار روی قالی‌ها نشسته‌اند و قلیان می‌کشند. در میان آنها یک تپه گل‌کاری و گل سرخ‌های ایرانی که همیشه معطرند و یک سماور، دیده می‌شود. نوکرها پیوسته در فنجان میناکاری، چای ریخته به مردم می‌دهند. چون وضعیت مجلس عزای اول شب را دیده‌ام، میدانم که وجود من در اینجا بی‌تناسب است، از این جهت مرا، تنها به اتاق پذیرایی می‌برند و چون در آنها باز است از آنجا می‌توانم همه چیز را ببینم و بشنوم.

یکی از حاضرین در میان درخت‌های گل سرخ پر از گل، روی یک صندلی سنگی رفته و در حالی که خود را می‌گیرد، شهادت علی امام محبوب ایرانیها را که به خاطر او اینجا جمع شده‌اند حکایت می‌کند، بدیهی است که حاضرین با ناله‌ها و فریادهایی سخنان او را پاسخ می‌دهند، مخصوصاً مثل اینکه چیزهایی باور نکردنی می‌شوند، اظهار تعجب می‌کنند، با وجود اینکه هزار دفعه این مطالب را شنیده‌اند گویا زبان حالشان چنین است. «آیا آنچه گوش‌های من می‌شنود باور کردنی است؟ آیا واقعاً این اندازهٔ ظلم ممکن است؟»

ژولین ویود که برای نخستین بار حضور در مجالس تذکر و عزاداری ایرانیان را تجربه می‌کند حق دارد دچار تعجب گردد و حیرت او بیشتر از دلبستگی و اشتیاق مردم شیعه به امامان و تجدید خاطره واقعه، برای فراموش نشدن آن است، او چنین چیزی با احساسات پاک و شورانگیزی در کشورهای مسیحی اروپا ندیده است و حداکثر در مجالس ساکت کلیسا و صدای ارک به موعظه یکنواخت و تکراری کشیش عیسوی

گوش داده است و از درک ژرفای احساسات عمیق دینی ایرانیان و همه مسلمان عاجز است و این خود مبنای قضاوت نادرست او و مثل او در اروپا امریکاست، که بدون مطالعه تاریخ و تمدن، روان‌شناسی و نژاد و اختصاصات مردم منطقه، گاه داوری‌هایی می‌کنند که بر پایه درک ناقص آنها از مذهب اسلام و روحیات مردم مسلمان است.

تصویری از شهر فیروزه‌یی

هنگام طلوع آفتاب به سمت اصفهان حرکت کردیم، یک ساعت در بیابان حزن‌آوری که پست و بلندیهای آن از خاک رس تیره رنگی تشکیل شده است سواری می‌کنیم. از این قسمت که بگذریم، منظره شهر مینایی و آبی رنگ اصفهان و محیط خرم آن نمایان می‌شود و سپس مانند اینکه پرده نمایش بالا رود، دو تپه که در جلو ما واقعند از یکدیگر جدا و دورتر می‌گردد، ابتدا مزارع گلهای سفید خشخاش که بعد از مشاهده زمین‌های خاکی یک نواخت بیابان مانند برف درخشنده به‌نظر می‌رسند، و پس از آن توده انبوه درختان نمایان می‌گردد، درخت‌های تبریزی، بید مازو و چنار که از میان آنها گنبدها و منارهای آبی اصفهان سر براورده‌اند، به وفور دیده می‌شود. اصفهان در عین اینکه شهر بزرگی است، جنگل است و در این فصل، یعنی ماه مه، درخت‌ها خیلی پیش از درخت‌های کشور ما سبز و خرم هستند، ولی مخصوصاً این شهر آبی رنگ، این شهر فیروزه‌ای و لاجوردی در روشنایی صبحگاهی مانند افسانه‌ها شرقی بی‌نهایت زیبا و دل‌فریب، جلوه گری دارد. در میان درختها هزاران گنبد کوچک خاکی نیز می‌توان دید، اما تمام چیزهایی که در این شهر کمی بلندتر از ساختمانها به طرف آسمان بالا رفته مانند منارهای زیبا و دوک مانند، گنبدهای گرد، و گنبدهای عمامه مانند نوک‌دار، درهای عالی مساجد حصارهای وسیع که سر در بیضی شکل عظیمی دارند با همه با رنگهای آبی قوی و کمیاب درخشندگی خاصی دارند به طوری که انسان آنها را سنگهای ظریف قیمتی، قصرهای لاجوردی و یاقوتی و زیبائیهای شهر پریان تصور می‌کند و از دور کوههای برف‌دار مانند کمربندی دور این ناحیه بلندی را که امروز ویران، ولی در عهد خود یکی از مراکز زیبایی و تجمل روی زمین بوده گرفته است.

اینجا اصفهان است

اینجا اصفهان است ولی سکوت عجیبی در نواحی آن حکمفرماست!... در کشور ما

در پیرامون شهرهای بزرگ همیشه از چند کیلومتری مواد سیاه و زغال ریخته، صدای ماشین‌های ذوب فلزات بگوش می‌رسد و مخصوصاً رشته‌های خط آهن که وسیله ارتباط با تمام دنیا هستند، دیده می‌شود، اصفهان شهر منفرد و تنها چنانکه به‌نظر می‌رسد راه هم ندارد. قبرستانهای بزرگ و متروک که گوسفندها آنجا می‌چرند، جویبارهای صاف که آزادانه هر طرف جاری است و حتی روی آنها پل نساخته‌اند! خرابه‌های قدیمی و محوطه‌های محصور با دیوارهای کنگره‌دار در این ناحیه فراوان است و جز اینها چیزی دیده نمی‌شود. مدتی بین دیوارهای شهر و جویبارهای تند دنبال راه میگردیم و در نتیجه در بین دیوارهای شهر و جویبارها که ارتفاع دیوارها بیست پا است در راه راستی که آخر آن پیدا نیست و سیلابی آنرا حفر کرده است وارد می‌شویم. این راه تند مانند سوراخ موش است و بالاخره منتهی به میدان پرجمعیتی می‌شود. بازرگانان، خریداران، زنهای سیاه‌پوش چرکس‌ها با لباس‌های تنگ، بدویهای سوریه که با کاروانهای مشرق آمده‌اند، ارمنی‌ها و یهودیها همه در اینجا جمعند. در سایه درخت‌های چنار، قالی‌ها، روپوش‌ها، کت‌ها، پالتوهای کهنه و کلاهها را روی زمین پهن کرده‌اند، الاغها در حال عبور آنها را پایمال می‌کنند، اسب‌های ما نیز از روی آنها می‌گذشتند در حالیکه می‌ترسیدند، با وجود این اینجا اصفهان است.

در این موقع وارد بازارهای طاق‌دار شدیم از اینکه بعضی جاها جنبش و فعالیتی دیده می‌شود معلوم است که همهٔ محلات شهر خاموش و مرده نیستند، اما اینجا تقریباً تاریک است و تمام این بازرگانان، عبا به دوش، زنها سیاه‌پوش (چادرپوش)، اسب‌سوارها و کاروآنها، که پس از عبور از خرابه‌های بی‌سر و صدا یکدفعه با آنها برخورد می‌کنیم در لحظهٔ اول موجودات همه خیالی و وهمی به نظر می‌رسند. این بازارها اصفهان خود عالمی است که در موقع خود، ثروتمندترین بازارهای آسیا بوده است، طاق‌های آجری و گنبدهای بلند تا چشم کار می‌کند ادامه دارد و در چهارراههای منظمی با یکدیگر تلاقی می‌کنند، همه‌جا حوض‌ها و سقاخانه‌ها دیده می‌شود و با وجود خرابی، بازار با عظمت است، سوراخ‌ها و گودال‌ها و سنگ‌های تیزی که انسان با آنها برخورد می‌کند، می‌لغزند و همه‌جا مزاحم هستند، به زحمت راه می‌رویم، مردم و حیوانات تنه می‌زنند، ضمناً قاطرهای بارکش ما که در میان جمعیت از یکدیگر فاصله می‌گیرند و دور می‌افتند، خاطر ما را به خود مشغول داشته است در امتداد بازار تاریک همه‌جا کاروانسرا هست و از درون آنها در بازار روشنایی تابیده است هر یک از

کاروانسراها دارای حیاط سربازی است که هوای آزاد دارد، مسافرین در سایهٔ درخت چنار کهن سال و پای حوض آبی که از فواره آن می‌جهد و در میان درختهای گل سرخ و گل نسترن سفید نشسته، قلیان می‌کشد، در روی این باغهای درونی، دو یا سه طبقه اتاقهای کوچک شبیه به یکدیگر واقع بوده و در جلوی آنها دری است که دور طاق‌نمای آن را کاشی کرده‌اند.

ژولین ویود مدتی به دنبال پیدا کردن منزل یا کاروانسرا به هر طرف می‌رود ـ گرسنه و تشنه به هر کاروانسرایی می‌رود، جواب جا نیست می‌شنود، بالاخره دلالی به او یک منزل که ظاهرش فقیرانه و داخلش باغ مصفا و پر گل و سبزه است می‌برد ولی صاحب خانه به‌لحاظ خارجی و عیسوی بودن مسافر، از اجارهٔ منزل منصرف می‌شود. به منزل خرابه حاضر می‌شوند و نقل مکان می‌کنند، اما مردم هجوم آورده صاحب‌خانه را مضروب و دستور می‌دهند خارجیان را اخراج نمایند و ژولین ویود که در نتیجهٔ خستگی و بی‌قراری قاطرهای حامل اثاثیه، عصبانی می‌شود سنگر گرفته و تپانچه خود و مستخدم فرانسویش به سوی مردم نشانه‌گیری می‌شود و بالاخره یادداشتی برای قنسول روس که تنها اروپایی مقیم اصفهان بوده و در نزدیکی این محل سکونت داشته ارسال می‌دارد و لحظه بعد دو سرباز روس می‌آید و ژولین ویود و همراهان را به ساختمان بزرگ و زیبا و مجهز قنسولگری روس می‌برند و پذیرایی مفصلی از آنها به عمل می‌آورند و مدتی در این ساختمان مهمان کنسول روس باقی می‌مانند.

تحت حمایت پرچم روس

ژولین یوود برای حفظ و پیشبرد نظراتش خود را زیر حمایت پرچم روس قرار می‌دهد. و به گفته خودش مهربانیها و عنایت مردم اصفهان نسبت خارجیها کمتر از مردم شیراز، حتی قمشه است، به همین دلیل در موقع بازدید از محلهای مختلف عده‌ای مستحفظ و گاهی دو سه سرباز همراه می‌برده است که همانند سرکردگان برایش با چوب و چماق راه باز می‌کردند و علت عدم اقبال مردم به او همین چتر حمایت روس‌ها بوده است که توده مردم نظر خوشی به آنها نداشته‌اند.

کوچه و پس کوچه‌های اصفهان

ویود می‌گوید: امروز یکی از روزهای زیبای ماه مهر است و با تشریفاتی که گفته شد

و با ملتزمین از خانه خارج شدیم، اول به قصد دیدن میدان شاه حرکت کردیم، این میدان یکی از عجایب شهر اصفهان و در قرن هفدهم نخستین اروپائیان را که اجازهٔ ورود به این شهر را یافته‌اند مبهوت ساخته است.

پس از عبور از کوچه پس کوچه‌های پرپیچ و خم بسیار از کنار سوراخها و خرابه‌ها وارد بازار طویلی شدیم در این قسمت وارد بازار خیاط‌ها شدیم، آب دست‌ها، لباس‌های آبی و سبز، جامه‌های کشمیری نواردوزی شده در این بازار که بلندی آن سی یا چهل پا است دوخته شده و به فروش می‌رسید.

سر و وضع مردم

عده‌ای از مردم که عمامه به سر دارند پس از اداء فریضه صبح از مسجد بیرون می‌آیند. این جمعیت در آغاز در سایهٔ سردرهای بزرگ آبی رنگ ظاهر شده سپس در پرتو نور خورشید متفرق می‌شوند. شترها به ملایمت دسته جمعی حرکت می‌کنند، دسته‌های الاغهای کوچک که بارهای بزرگ بر پشت آنها دیده می‌شود عبور می‌کنند. خانم‌های سیاه‌پوش بر الاغهایی سفید، سوار و گردش‌کنانند و ترکه‌های قشنگی از پارچه‌های مخمل که اطراف آن شرابه‌هایی طلایی کار کرده‌اند، در دست دارند. با این وجود این جمعیت و لباسهایی که امروز دیده می‌شود نسبت به آنچه در زمان شاه عباس بزرگ موقعی که جلفا مرکز ثروت بوده دیده می‌شد، بسیار ناچیز است، در آن زمان تمام طلاهای آسیا به سوی اصفهان می‌آمده قصرهای مینایی با سرعت روئیدن گیاه در ماه مه، برپا می‌شد و لباس‌های زری و طلا دوخته با جواهر معمولاً در کوچه‌ها در تن مردم دیده می‌شده است. هنگامی که انسان دقت می‌کند خرابیهای عجیبی در این بناها که در ابتدا با شکوه به نظر می‌رسید مشاهده می‌توان کرد، در آن بالا ستون زیبا و بلند قصر شاه عباس در زیر روپوشی که در حال خرابی است کاملاً خم شده است.

شهر شاه عباس

همانطوریکه شیراز شهر کریمخان بود، اصفهان را نیز باید شهر شاه عباس دانست به همان آسانی که همیشه پادشاهان ایران می‌توانسته‌اند تغییر پایتخت بدهند این شاهزاده بزرگ در سال ۱۰۶۵ میلادی تصمیم گرفت دربار خود را در اصفهان مستقر ساخته و

این شهر کهنه را که در اثر عبور وحشتناک تیمور نابود شده بود، طوری آباد کند که دنیا را به تحسین و تعجب وا دارد. در دوره‌ای که حتی در مغرب زمین و در شهرهای اروپا میدانها تنگ و کوچه‌ها زشت و بد بود. یک قرن پیش از آنکه نقشه‌های قصر ورسای در مخیله مرتسم شود، این مرد شرقی نقشه ساختمان قرینه‌سازیهای بزرگ و گشایش خیابانهایی که پس از او کسی نتوانست مانند آنها را به‌وجود بیاورد کشیده و آنها را ایجاد کرده است اصفهان نوینی که شاه عباس به‌وجود آورد بالاتر و برخلاف انتظار نقشه و طرح افکار آن زمان بود و امروز خرابه‌های آن روی خاک ایران غیرطبیعی به‌نظر می‌رسد.

بازارها

بعدازظهر محافظین چماق‌دار مرا در بازارها گردش می‌دهند. در آنجا همیشه هوا نیمه روشن و خنکیِ مطبوع مخصوص زیرزمین‌ها وجود دارد. آثار و علائم خراب شدن، تمام قسمت‌های بازار را تهدید می‌کند و بعضی از قسمتهای آن کاملاً متروک مانده و حالت حزن و اندوهی ایجاد می‌کند در قسمت‌هایی هم که دکاندارها هستند، آثار ثروت‌های زیاد قدیمی دیده نمی‌شود، با این وصف هزاران اشیاء عجیب و قدیمی در آنجا وجود دارد.

برفراز جاهایی که شعب مختلف بازار، به یکدیگر می‌رسند معمولاً اشعهٔ نورانی و روشن آفتاب از آن در بازار نفوذ می‌کند در هر یک از این چهار راهها، یک چاه و یک حوض مرمر وجود دارد. در اینجاها گل‌فروشها دسته گلها را در کنار آب گذارده، مردم، الاغها، شترها، سگها نیز همین آب را می‌نوشند.

بازار رنگرزها: بلند و تاریک و حزن‌آور است و مانند یک کلیسای باستانی است که بدون تناسب دراز بوده و آثار عزا در آن هویداست. زیرا پارچه‌های درازی که آب رنگین از آنها می‌چکد همه جا تا بالای سقف آویزان کرده‌اند، این پارچه‌ها بعضی آبی تیره و مخصوص لباس مردان و دسته‌ای سیاه رنگ و برای حجاب زنان است.

بازار مسگرها: که از بس طولانی است نیم فرسخ به نظر می‌رسد و دائماً بر اثر صدای شدید چکشها می‌لرزد آفتابه‌های قشنگ و تنگ‌هایی که به اشکال زیبا ساخته‌اند در جلوی دکانها و در فضای نیمه رنگ می‌درخشد. در اینجا نیز مانند شیراز تمام دکانهای بازارِ سراجها بیش از سایر جاها در اثر وجود زری‌ها، شرابه‌ها، یراق‌ها و پولک‌ها درخشندگی دارد. اسباب و آلات که شرقی‌ها به انواع مختلف در مسافرت با کاروانها

همراه دارند مانند چنته‌های[1] ابریشم‌دوزی شده، ظرفهای باروت طلایی رنگ، قمقمه که روی آنها نگینهایی ترصیع شده است، جام‌های کوچک فلزی که برای نوشیدن آب از چشمه‌های بین راهها استفاده می‌شود در این بازار فراوان به چشم می‌خورد.

بازار یراق‌دوزها: در این بازار شلاقهای طلایی و مخملی که مخصوص الاغهای سفید خانمها است، زین و برگهای اسبها و قاطرها، رشته‌های زنگ و زنگوله‌ها که آهنگ آنها حیوانات وحشی بیابانها را به وحشت می‌اندازند و همهٔ اثاثیه و لوازمی که برای قشنگی و زینت شترها به کار می‌رود، مهره‌ها که از منخرین[2] آنها می‌گذرانند، خرجین‌هایی که با رنگهای تند روی آنها چیزهایی دوخته‌اند، و افسارهایی که روی آنها قطعات شیشه و آیینه به کار برده‌اند و در راه نور ماه و خورشید را منعکس می‌سازد، همه در این بازار به فروش می‌رسد.

بازار قنادها: که در سایهٔ آن پناه می‌بریم و هوای آن گرم است زیرا در تمام دکانها تنورها و کوره‌ها را روشن کرده‌اند و بوی شیرینی‌هایی که می‌پزند احساس می‌شوند. در بین آب‌نبات‌ها و نان‌های شیرینی دسته‌های گل سرخ پراکنده‌اند. شربت‌های به الوان مختلف در بطری‌ها و تُنگها و مرباها در ظرفهای چینی بزرگ که در زمان شاه عباس وارد اصفهان شده، یک دسته انبوه مگس در مغازه‌ها دیده می‌شود. خانم‌های سیاه‌پوش که روبند سفید برابر چهره دارند در این بازار رفت و آمد می‌کنند مخصوصاً بچه‌های قشنگ که به طرز مسخره‌آمیزی مانند بزرگ‌ها لباس پوشیده‌اند نظر مرا جلب می‌کنند. پسرهای کوچک لباسهای بلند به تن و کلاهی دراز بر سر دارند. دختران خردسال که چشمانشان رنگین و مانند عروسک زیبا هستند و نیم تنه دامن آمیخته و دامن‌های کوتاه در زیر آن شلوار پوشیده‌اند.

بازار زرگرها: بازاری قدیمی و گود است و کسی از آن گذر نمی‌کند در آن اشیاء و آلات نقره‌ای مانند صندوقچه‌ها، جام‌ها، بدنه‌ها و کوزه‌های قلیان می‌فروشند، هم‌چنین زینت‌آلات قدیمی نقره و طلا و سنگهای قیمتی اصل یا بدل و قلابهایی که با آنها روبندهای سفید که دو سوراخ دارد و پشت سر می‌بندند به فروش می‌رسد. و برای محافظت اجناس خود آنها را در جعبه‌های آیینه و شیشه گذارده و برای

۱ـ چنته = کیسه، توبره
۲ـ منخرین = دو سوراخ بینی

اطمینان بیشتری، ایـن جـعبه‌ها را در تـورهایی گـره‌دار کـه بـا ابـریشم آبـی بـافته شده، پیچیده‌اند، دکان‌دارها که تقریباً همه پیرند با ریش‌هـای سـفید، در دخـمه‌های سیاه و تاریک خود چمباتمه زده و تراز وی کوچکی برای وزن کردن مـتاع خـود در دست گرفته و هر یک در عالم خیال سیر می‌کنند به طوری که مشتری‌ها هم زیاد آنها را از اندیشه بیرون نمی‌آورند؛ گرد و غبار، شب‌پره‌ها، تارهای عنکبوت و سـنگ‌ریزه و آشغال کثیف این بازار متروک را که اشـیاء گـرانـبها در آن مـوجودات، فـراگـرفته است.

اصفهان بعد از هجوم افغانها

این روزها اصفهان خراب و بی‌جان است. به تدریج کـه آفـتاب پـایین مـی‌رود، حزن‌انگیزتر می‌شود. این خرابه‌های قسمت بزرگ اصفهان است که از زمان حمله افغان یعنی هجوم وحشتناک بزرگی که به‌وسیله محمود افغانی تقریباً دویست سـال پـیش [پیش از آمدن ویود به اصفهان] این شهر را مورد تاخت و تاز قرار داده ویـران کـرده است. اصفهان پس از تحمل بار محنت این حمله دوم که سکنه آنرا از هفتصد هزار نفر به شصت هزار نفر تقلیل داد دیگر عظمت خود را از سر نگرفته است.

به‌علاوه کریم‌خان زند در اثر انـتقال پـایتخت کشـور بـه شـیراز، پـیش از پـیش وسائل انحطاط آنرا فراهم کرده است. در مسافتی به طول پیش از یک فرسخ، خانه‌ها، کاخها و بازارها همه خراب و خالی از سکنه است. در کوچه‌ها و در مساجد، روباه‌ها و شغال‌ها گودال کنده و لانه درست کرده‌اند. و در هر طرف خرده‌های خاتم‌ها و کاشی‌ها خاک شده در نتیجه گرد آبی رنگی روی آجرها شکست خورده و خـاک خـاکستری رنگ، زمین را فرا گرفته است. بجز یک شغال که از دهانه سوراخی پـوز بـاریکش را نشان می‌دهد موجود جانداری دیده نمی‌شود، ما در میان خاموشی سردی راه می‌رویم و صدایی جز برخورد پاها و چماق‌های دو نفر همراه خود، با سنگ‌ها نمی‌شنویم. با این وجود گلهای ماه مه از قبیل زبان در قفا، شقایق و نسترن‌های سفید در سر دیوارهـا، در هر طرف باغهای کوچکی تشکیل داده‌اند. در هنگام غروب آفتاب، فضا صـاف و طلایی رنگ است، برف‌ها در روی قـله کـوههای دور، زیـبا و قـرمز رنگ شـده در بالای این محیط حزن و اندوه، نزدیک غروب آفتاب سرا پرده از نور برافراشته شـده است.

شب‌های اصفهان

باید منتهی تا وقتی که آثار شفق هست به منزل برسیم، زیرا پایتخت قدیمی شاه عباس زندگی شبانه ندارد و به محض تاریک شدن هوا، درِ منزل قنسول روس در اصفهان را محکم می‌بندند. همچنین دروازه‌های کهنه که با آهن مهیا شده و محله‌های شهر را از یکدیگر جدا می‌سازد، اول شب بسته می‌شوند. دالان پرپیچ و خم و بی سر و بن شهر که در آن به‌زودی تاریکی حکمفرما می‌شود، به یک عده قسمت‌های مسدود و بن‌بست قسمت می‌گردد که تا هنگام طلوع آفتاب، دیگر با هم ارتباط و به‌هم راهی ندارند. پرده سنگین شب گلهای محصور در باغ که درِ اتاق من بر روی آن باز می‌شود در شب فضا را معطر می‌سازد. چون هیچ کس عبور و مرور نمی‌کند. هیچ صدایی از خارج شنیده نمی‌شود و چون کالسگه و درشکه نیست صدای چرخها بگوش نمی‌رسد.

صنایع ظریفه

همراهان مرا، ابتدا پیش ابریشم‌کاران و کسانی که زری برای لباس‌های تشریفاتی و مهمانی درست می‌کنند و تافته‌باف‌ها می‌برند. کارگران در محیط نیمه تاریکی کار می‌کنند. کارگاهها در کنج اتاقها قرار گرفته، که فقط بر روی کوچه باریک و طاق‌دار مجاور پنجره دارد، همچنان دکانهای کسبه که از پنبه‌های دهات اطراف پارچه می‌بافند. و همچنین دکانهای کسانی که این پارچه‌ها را به‌وسیله عملیات قدیمی و صفحه‌های بزرگ چوبی کنده‌کاری شده، نقاشی می‌کنند، در جاهای تاریک واقعند، هزارها قطعه پارچه در همین جاهای تیره و تاریک، رنگ می‌شوند وطبق معمول زمانهای قدیم آنها را در رودخانه می‌شویند و روی ریگهای سفید در مقابل آفتاب خشک می‌کنند، بالاخره به محل کاشی‌سازها می‌رسیم. در اینجا با فعالیت زیادی طبق نمونه تغییرناپذیر قدیمی و نقشه‌های عربی روی آجرهایی لعابی که در خانه‌های ایرانی به‌کار می‌روند نقش می‌کنند. ولی نه رنگ و نه جنس آنها قابل مقایسه با آجرهای کاشی قدیمی نیست. مخصوصاً رنگهای آبی قدیمی، هیچ پیدا نمی‌شود، همان رنگهای آبی روشن و عمیق که تقریباً فوق طبیعی بوده و از دور گنبدهای مساجد قدیمی را شبیه به قطعات سنگ‌های قدیمی جلوه می‌دهند. شاه عباس که این فن را بسیار رواج داده از هندوستان و چین، نیل و لاجورد مخصوص که امروز طرز تهیه آنها نامعلوم است وارد کرده است. از اروپا و پکن استادهای نقاش آورده است.

دارالعلم

این مرکز علمی از سه قرن پیش تاکنون برپاست و برنامهٔ آن از ابتدای تأسیس تاکنون هیچ تغییر نکرده است، با زیبایی شایسته این ملتِ متفکر و شاعر که فرهنگ و معرفتش از زمان قدیم مشهور بوده ست، ساخته شده است. در موقع ورود زینت و جلال درِ ورودی، انسان را خیره می‌سازد. در جداری صاف که با کاشی سفید و آبی زینت شده، یک قسم فرورفتگی بزرگ و یک قسم غاری با دهانه بلند در درون گچ‌بریهای زرد و آبی دیده می‌شود، اما دو لنگه در که از چوب سدر ساخته شده و ارتفاع هر یک از ۱۵ تا ۱۸ پا است و هر کدام از یک ورقه نقره ظریف و چکش کاری شده، پوشیده و روی در، دیده می‌شود. این اشیاء گرانبها قطعاً در موقع هجوم افغانها از و تعرض و دستبرد مصون نبوده. بعضی سائیده و قسمتی هم کنده شده است و روی هم رفته با کمال حزن و اندوه، دوره جلال و تجمّل و شکوه بدون بازگشتی را به‌خاطر می‌آورد. هنگام ورود در زیر این سقف که گچ‌بریهای زیاد دارد، و در دالانی که در جلو باغ واقع است، کاملاً پیداست که گچ‌بری‌ها مانند جریان آبی، به ترتیب در طول دیوارهای درونی تقسیم می‌گردد. در روی کاشی‌ها، اشکال خیالی برگ‌های آبی که در درون آنها کتیبه‌ها و جمله‌های قدیمی با خطوط سفید و آبی رنگی دیده می‌شود.

باغ مدرسه که دیوارهای بلند کاشی کاری آن را احاطه کرده پیداست و مانند بهشت حزن‌آوری است که درخت‌های نسترن و گل سرخ در سایه چنارهای سیصد ساله واقع و اکنون گل دارند. در طول این راهی که گویا، راه یکی از قصور پریان است، چای فروشان محقر و شرینی فروش‌ها، میزهای خود را که روی آنها با گل‌های سرخ زینت شده است روی زمین گذارده‌اند. با یکعده از محصلینی که از مدرسه خارج می‌شوند برخورد می‌کنم اینها جوانانی هستند که آثار تعصب و لجاجت از چشمانشان پیدا و عمامه بزرگ آخوندی بر فراز چهره‌های تیره آنها قرار دارد.

در کاخ ظل‌السلطان

امروز قنسول روس مقیم اصفهان مرا به ظل‌السلطان برادر شاه که وزیر اصفهان و عراق است، معرفی می‌کند. از باغهای متعددی برای رسیدن به منزل او عبور می‌کنیم و البته باغچه‌ها همه پر از نسترن سفید و گل سرخ است. تمام این باغها به‌وسیله درهایی

به یکدیگر مربوط و دم هر دری پاسبانی که هر یک علامت ایران یعنی شیر و خورشید به کلاه خود نصب کرده‌اند مشغول مراقبت هستند.

نفوذ فرهنگ فرانسه

در منزل این حکومت مقتدر، منتظر بودیم که تجمل وجاه و جلال افسانه‌های هزار و یک شب را مشاهده نماییم ولی چون اوضاع را دیدم، یکه خوردم، قصرش خیلی عادی ولی فرش آن عبارت از قالی‌های عالی بود که راه رفتن آنها را کثیف و خراب می‌نمود. در اتاقی که شاهزاده ما را می‌پذیرد کتاب‌های فرانسه زیادی روی میز تحریر و نقشه‌های فرانسه روی دیوارها مشاهده می‌شود. شاهزاده ظل‌السلطان، مردی باهوش و درباری است. نگاهش نافذ و خنده‌اش تلخ است. راجع به دولت همسایه ایران بیانات کوتاهی در این جلسه، کرد که عیناً نقل می‌شود «از جانب روسیه همیشه خدمات شایسته و مأموران خوب دیده‌ایم، ولی انگلیسی‌ها در جنوب به وسائلی که تمام مردم میداند، پیوسته قصد اشغال و تصرف خاک ما را دارند».

گلهای اصفهان

در همین ناحیه شهر، باغها و کاخهای پادشاهان صفوی و جانشینان شاه عباس که سلسله آنها تا موقع حمله افغان (۱۷۲۱ میلادی) ادامه داشت موجود است، در آن باغها گلهای نسترن و مخصوصاً گل سرخ و گلهای قدیمی کشور ما، مانند اژدر دهان، زبان در قفا، همیشه بهار، نرگس و شب‌بو بوفور موجود است. گل سرخ‌ها به اندازه درخت‌ها شده و چنارها بسیار بزرگ و مرتفع‌اند و چون شاخ و برگ قسمت‌های پایین آنها را زده‌اند، مانند ستونهای تراشیده بزرگی هستند و خیابانهای منظمی را تشکیل می‌دهند. این خیابان‌ها با سنگ‌های بزرگ فرش و در اطراف آنها جویهای وسیعی به سبک قدیم کشیده‌اند. کاخی که در میان سایه درختان و این زمین‌های دویست یا سیصد ساله است، به کاخ آیینه موسوم گردیده و هنگامی که آنرا می‌نگرند درست در بالای تصویر خود که در حوض آب راکدی منعکس شده، نمایان است، و از این جهت آنرا چهل‌ستون می‌نامند، در صورتیکه بیست ستون بیشتر ندارد، ولی اصفهانی‌های زرنگ بیست ستون دیگری هم که مدت چند قرن است پیوسته در حوض جلو عمارت منعکس شده به حساب می‌آورند. در برابر چشمان ما آن کاخ مانند خطوط و زیبایی معماریهای ابنیه

هخامنشی عجیب به نظر می‌رسد. ستونهای بلند و باریک و سرشان پهن است و چنارهای تراشیده بلند در اطراف عمارت موجود است و گویا تا درون آن نفوذ کرده‌اند. پرده‌های بزرگ نورگیر که زمان افغانها از بین رفته است، ظاهراً برای محافظت این اتاق‌های مجلّل به‌کار می‌رفته، ولی اکنون نگاه انسان تا آخر آنها که مانند انبارهای با شکوهی هستند، نفوذ می‌کند. در روزهای بار عام در قدیم هنگامی که همه پرده‌ها باز بوده، از دور شاه را میدیده‌اند که در محیط آیینه سابق جایگاه تخت سلطنتی بوده است و سطح آن را با آیینه‌های کوچک و قطعات شیشه پوشانیده‌اند، و در بالای گیلوئی‌ها، تابلوهای میناتور به ترتیب پهلوی یکدیگر قرار گرفته و منظره‌های جشن و جنگ‌ها را نشان می‌دهند، در آنها تصویر پادشاهان قدیم که مژه‌ها اطراف چشمانِ کشیده آنها را فرا گرفته و ریش سیاه بلند دارند و بدنشان در زره و لباس‌های زری طلا و جواهرنشان پوشیده شده، دیده می‌شود.

در پشت این اتاقهای آرام که همیشه تصویر آنها را بر سطح آب منعکس است تا برسد به قصری که ظل‌السلطان امروز در آن سکونت دارد، در میان درختان بناهایی موجود است. اینها حرم مخصوص ظل‌السلطان است که در آن شاهزادگان و خانم‌ها سکونت دارند همچنین جایگاه ذخیره و انبار اثاثیه و اشیاء تجملی و رخت‌ها و شمع‌ها و لباس‌ها بوده و ناچار انبار شراب معروفی که شاردن در قرن هفدهم میلادی شرح آن را نوشته آن را پر از ساغرها و تنگ‌های بلور و ظروف ساخته شده از سنگ سماق و سنگ یشم و سنگهای قیمتی نشان داده، نیز در همین قسمت واقع بوده است، زیر زمین‌های بزرگ که با سنگ مرمر سفید برای استراحت در گرمای سخت تابستان ساخته شده و در اطراف آنها آب از فواره جاری است، وجود دارد.

بانگ اذان

پس از گردش صبحانه، برای موقعی که مؤذن اذان ظهر را می‌گوید و رنگ معمولی داخل بنا طلایی کم رنگ و قرمز کم رنگ است ولی ستونها که از خاتم و قطعات آیینه پوشیده‌اند و به مرور زمان، زنگ روی آنها را فراگرفته در ظاهر تصور میرود نقره باشد.

این کاخ بی‌صدا و باز، اکنون به صورت واقعی خود نیست، اما تصویر آن که در آب منعکس شده است، بسیار دلرباتر است. در کنار این حوض مربعی که از زمان‌های دیرین تصویر کاخهای پادشاهان گذشته را در خود منعکس ساخته، مجسمه‌های ساده کوچکی از سنگ چخماق خاکستری رنگ که هر کدام گلدانهایی بر سر دارند و به شکل

مجسمه‌های سنگی تخت جمشید است دیده می‌شود. اطراف حوض با تخته‌های سنگ بزرگ فرش شده و در روزگارانِ دیرین کفش‌های طلایی و مرصع بمرواورید بر روی این سنگ‌ها کشیده شده است، و در همه باغ گلهای نسترن و گل سرخ از تنه سفید و صاف چنارها بالا رفته است.

اشیاء نفیس و ظریف و قیمتی در منازل اصفهان

بعد از ظهر برای دیدن اشیاء قیمتی و خرده‌ریزهایی که در مغازه‌ها موجود نیست بلکه در کنج خانه‌ها و صندوق‌ها نهاده‌اند و جز به بعضی خریداران مخصوص نشان نمی‌دهند می‌روم. از پله‌های تنگ و تاریک که فاصله هر کدام از آنها به‌قدری زیاد است که باید مانند بالا رفتن از نردبام پاها را بلند کرد، و از دالانهای تنگ و تاریک مانند خانه‌های موش، گذشت و از چندین خانه قدیمی که ظاهری مرموز و موجبات سوءظن دارند، عبور می‌کنم. طاق اتاقهایی که در آنها روی متکاها می‌نشینند، شبیه به لانه‌های زنبور عسل و دارای نقش‌هایی به سبک عربی و روشنایی این اتاقها کم و روزنه آنها به حیاط‌های تاریکی است که دیوارهای آنها کاشی‌کاری و در روی بعضی از آنها صورت‌های انسان و حیوان و گل نقش کرده‌اند. در آغاز ورود برای ما در فنجان‌های کوچک چای می‌آورند، چون هنگام ورود، آشامیدن نشانه ادب است ما نیز پذیرفتیم. سپس صندوقهای چوبی که پر از اشیاء قدیمی است جلو ما باز می‌کنند و یک‌یک چیزهای فروشی را از میان لفاف و کهنه‌هایی که بدانها پیچیده‌اند در می‌آورند. عموم این اشیاء از دوره طلایی شاه عباس یا دوره سلاطین صفوی بعد از او، به یادگار مانده‌اند. باز کردن این اثاثیه و از میان گرد و غبار آنها را بیرون آوردن و مشاهده آنها می‌رساند که صنعت ایرانی بسیار زیبا و ظریف بوده است. جعبه‌هایی با اشکال مختلف و رنگ و روغن زده که با مرور زمان هنوز رنگ آنها خراب نشده و روی آنها صورت درباریان را با لطف و ملاحت، ساده و با دقت مخصوص نقش کرده‌اند، از صندوق‌ها بیرون می‌آورند. کوچکترین خصوصیتِ اسلحه و سنگهای قدیمی این درباریان به‌قدری دقیق تصویر شده که شایسته است آنها را با ذره بین ملاحظه کرد. خانم‌ها یعنی این بخش از مردم ایران که دیدن آنها برای من ممنوع است، با یک نوع قیافه پاک عاشقانه، خانمهای قشنگ روزگار گذشته که در زیبایی آنها، در نقاشی زیاد روی شده، تصویر شاهزاده خانمها با گونه‌های گرد و لعل‌فام و با چشم‌های کشیده و سیاه رنگ که

سر خود را با ناز و کرشمه خم کرده و گل سرخی در دست‌های کوچک خود دارند، بر روی این جعبه‌ها دیده می‌شود. گاهی پهلوی نقاشی‌های ایرانی تصویری دیده می‌شود که فوراً دوره تجدد هلند را به خاطر می‌آورد. این قبیل تصویرها آثار هنرپیشگامان مغرب زمین است که به درخواست شاهنشاه بزرگ ایران به این کشور آمده‌اند.

میناکاری‌های قشنگ روی طلا و نقره، اسلحه‌آلات، زری‌هایی که در روی آنها ورقه‌های طلا و نقره به‌کار رفته و مخصوص پوشیدن گردن شاهزاده خانم‌ها است، انواع وسایل تزیین و گلدوزیها، در اینجا موجود است.

قالی‌هایی که جز در ایران یافت نمی‌شود و سابقاً صحرانشینان، آنها را بافته و برای هر یک، ده سال زندگی یک نفر انسان مصرف شده، قالی‌هایی که از ابریشم لطیف‌تر و از مخمل قشنگ‌تر است و نقشه‌های درهم آنها مانند خطوط قدیمی قرآن غیر مفهوم و معنا هستند، همه در این خانه‌ها دیده می‌شوند. ظرف‌های بدل چینی و کاشی که در اثر گذشتن قرن‌ها به تدریج مینای آنها تجزیه شده و رنگ طلا و مس را منعکس می‌سازد نیز وجود دارد.

تصاویر شاه در بازار

من در میان بازارها، با شکوه‌ترین آنها یعنی بازار شاهنشاه بزرگ را انتخاب کردم در بالای سقف‌های این بازار، صورت شاه عباس را با رنگ‌هایی که هنوز رونق دارد، نقش کرده‌اند مخصوصاً در زیر گنبدهای بزرگ چهار راهها، تصویرهای متعددی از شاه نقش شده است. تصویر شاه عباس با ریشی دراز که تا کمرش می‌رسد و بر مسند حکمرانی نشسته است، من در همراهی خانمهای نقاب‌دار اسرارآمیز بدون صدا حرکت می‌کنم، این خانمها گل سرخ و نسترن همراه داشته به منزل می‌برند.

سقاخانه

گاهی در ضمن راه، سر در کاروانسرا یا مسجدی پیدا می‌شود و از آن روشنایی به درون بازار می‌تابد ولی دو مرتبه تاریکی شدیدتر می‌شود. در یک لانه که به‌وسیله یک پنجره طلایی نیمه پنهان است، مردی دیده می‌شود که صورتش سفید و ظاهراً صد ساله است و قریب ده دوازده خانم سیاه‌پوش دایره‌وار دور او را گرفته‌اند. این شخص درویش پیر مرد مقدسی است و نگاهبان یک چشمه عجیب کوچکی است که از درون سنگی پشت این پنجره قشنگ تراوش می‌کند. این مرد جامهای برنجی را پر آب کرده و

با دست‌های خشکیده خود از لابلای پنجره به نوبت به خانمها آب می‌دهد. آنها هم با کمال احتیاط به‌طوری که دهانشان پیدا نشود اندکی نقاب را بالا زده و از زیر آن آب می‌نوشند.

تمام این حوادث در فضای نیمه تاریک بازار اتفاق می‌افتد و اکنون که از زیر طاق بیرون می‌آئیم تصور می‌کنم میدان شاه به‌وسیله آتش‌بازی بی‌سر و صدا ولی روشنی، نورانی شده است. نزدیک غروب آفتاب است و نقاره زنها، نیز با طبل‌ها و شیپورهای بزرگ در جای عادی خود قرار داشته و منتظر فرا رسیدن غروب آفتاب هستند، تا تحیّیت و درود پر صدای خود را تقدیم دارند. ابرها کجا رفتند؟ بدون شک ابرها در آسمان این ناحیه دوام ندارند، در این هوای خشک و صاف بخار آب زود جذب می‌شود، آسمان زرد و کم‌رنگ صاف و ساده و مانند یاقوت زرد بزرگی است و تمام کاشیهای اطراف میدان تغییر رنگ می‌دهند و در این هنگام مانند غروب‌های افسانه‌یی و سحرآمیز گاهی قرمز، گاهی طلایی رنگ می‌گردند.

وداع با اصفهان

و سرانجام ژولین ویود (پیر لوتی) بعد از اقامت و تفرج و دیدار از دیدنیهای شهر باستانی اصفهان از طریق مورچه‌خورت به کاشان می‌رود و شرحی مفصل از این شهر می‌نویسد و از کاشان به قم و به همان طریق از قم هم با دقت و حوصله شرحی خواندنی می‌نویسد، سپس با یک دنیا خاطره از این مسافرت به دروازه تاریخی تهران رسیده وارد پایتخت ایران می‌شود.

چارلز ریچاردز (۱۸۷۸. م)

CHARLES RICHARDS

فردریک چارلز ریچادرز، عضو انجمن سلطنتی نقاشان و حکّاکـان انگـلستان سـال ۱۸۷۸ در نیوپورت واقع در مونماوث شایر، متولد گردید و در مارس ۱۹۳۲ میلادی در سن ۵۴ سالگی درگذشت. فردریک ریچاردز دارای عنوان نقاش و حکاک سلطنتی بود و در کالج سلطنتی هنرهای زیبا عضویت داشت و در همان کالج هنرهای زیبا تدریس می‌کرد. و نمایشگاهی در داخل و خارج تشکیل داد. وی نویسنده و شاعری با ذوق بوده و در شرح حال او نوشته‌اند: «چنانچه فقط به نقاشی نمی‌پرداخت در نویسندگی بسیار مشهور می‌شد» بطوریکه پس از مرگش شـرح حـال او را در یک کـتاب ۲۰۰ صفحه‌ای چاپ منتشر کردند. ریچاردز درباره دیدارش از ایران می‌نویسد:

مسافرت به ایران:

... ورود به ایران، یـعنی سـرزمینی کـه مـردم کشـورهای بـیگانه امـروز بسـیار مشتاق مسافرت به آن هستند. از راه زمینی دمشـق ـ بـغداد مـیسّر است. پس از یک مسافرت کوتاه از بغداد به خـانقین مرز ایران در قصر شیرین قـطع مـی‌گردد از ایـنجا مسافر، دشت‌های عراق را پشت سر می‌گذارد و وارد فلات ایران می‌شود و تا هنگامی که از این کشور خارج نشده است، در ارتفاعات زیاد سیر می‌کنند، مگر اینکه خواسته باشد به رشت و بندر پهلوی و سواحل خلیج فارس سفر کند. این ارتفاعات مـعمولاً

۳۰/۰۰۰ تا ۵۰/۰۰۰ پا می‌باشد و در بعضی از جاها به ۱۲/۰۰۰ تا ۱۹/۰۰۰ پا می‌رسد.

سفر به اصفهان

خارجیان برای مسافرت به شهرهای داخل ایران باید پروانه مسافرت بگیرند و گرنه عبور او ممکن نمی‌شود و آنهایی که بی‌اعتنا به این امر سفر کردند از میانه راه آنها را برگردانیدند. من به کمک دوست انگلیسی‌ام که سالها در تهران زندگی می‌کرد، پروانه لازمه را دریافت کردم و همه خارجیان را عقیده بر این بود که اگر به دیدن ایران واقعی علاقه‌مند هستم باید به‌جانب شهر اصفهان رهسپار شوم.

اصفهان به‌عکس سایر شهرهای ایران، هنوز آثاری از شکوه و جلال گذشته را حفظ کرده است که می‌تواند آنها را به مسافران عرضه دارد. به‌علاوه این آثار، شواهد و مدارک محسوس و زنده‌ای است از تاریخ و عظمت گذشته این شهر که مسافر می‌تواند آنها را از نزدیک بازدید و مطالعه نماید.

مقایسه بین اصفهان و سایر شهرهای تاریخی

در اغلب شهرهای ایران ابنیه مقدس با دیوارهای خراب و لغزانی که خاک از هم پاشیده و تجزیه شده قرنها، مانند حائلی آنها را برپا نگهداشته، یافت می‌شود، ولی هیچیک از این ابنیه جاذبه آثار تاریخی اصفهان را ندارد و تا آن اندازه جالب توجه نمی‌باشد.

مثلاً تهران پایتخت ایران، گذشته درخشانی که بتواند به آن افتخار کند ندارد و اگر قله با شکوه و پر برف دماوند از عقب و شهر ری از جلوی آن برداشته شود، یک شهر سال‌آور مرکزی خواهد شد که فاقد مناظر زیبا و آثار تاریخی است.

همچین مشهد، شهر مقدس ایران به مسافر غیر مسلمان اجازه میدهد که فقط از منظره خارجی دیدنیهای آن، لذت ببرد، یعنی باید در مسافتی بسیار دور و در محلی که تا قوزک پا در خاک فرو می‌رود و یا در جائیکه بوی تعفن، مشام را آزرده می‌سازد بایستد و گنبدهای طلایی این زیارتگاه مقدس و مناره‌های آنرا که با کاشی‌هایی به رنگ زمرّد و فیروزه پوشیده شده، تماشا کند. این تنها منظره این زیارتگاه است که غیرمسلمانان می‌توانند آنرا مشاهده نمایند.

و یا همدان نیز غیر از کوه پوشیده از برف الوند و آرامگاه «اِستر»، پیرایه و زینتی

ندارد، سوابق تاریخی آن که مربوط به داریوش و اسکندر و بخت‌النصر است، برای آن بزرگترین افتخار محسوب می‌شود.

و یا کرمانشاه در بین راهی که به بیستون منتهی می‌شود واقع گردیده است. خرابه‌های کرمان نیز فقط یادگاری از حمله افغانها است. حتی شیراز خندان، غیر از تنگ الله اکبر و بازار وکیل و باغ‌های سرو، چیز جالب دیگری ندارد. این شهر در پرتو تجلی آرامگاههای شعرای خود بسر می‌برد[۱]. در حالی که نیشابور بدون کوچکترین اعتنایی بمسافر، او را به بیرون شهر می‌راند تا آرامگاه بی‌نام و نشان و فراموش شده عمر خیام را برای خود جستجو کند و آنرا کشف نماید.

ولی اصفهان چنین نیست، اصفهان دارای پل‌هایی است که شهرت جهانی دارد. از میدان شاه و عالی‌قاپو و گنبدهای مساجد و مدرسه چهارباغ و بازارهای بزرگ اصفهان به آسانی می‌توان بازدید کرد و در هر یک از این محل‌ها از میهمانان با گرمی استقبال می‌شود. تنها خارجیانِ نجس را در داخل مساجد آن راهی نیست، ایرانیان راجع به اصفهان که زمانی پایتخت ایران و مرکز امپراطوری شاه عباس بوده است، امثالی از این قبیل دارند: «اصفهان نصف جهان است.» یا «جهان را اگر اصفهانی نبود + جهان آفرین را جهانی نبود» امروز با اینکه اصفهان ملکه شهرهای ایران، رو به ویرانی می‌رود و به آن توجهی نمی‌شود، هنوز می‌تواند شواهد و مداک کافی، که حاکی از عظمت گذشته آن است، نشان دهد. عظمتی که به سازندگان این مَثَل‌ها که نمونه‌ای از خودنمائی‌های شرقی است الهام بخشیده است.

میدان شاه

طرح عالی میدان شاه که درازای آن تقریباً یک $\frac{1}{3}$ میل و پهنای آن یکدهم میل است در اولین نظر نشان می‌دهد که شالوده‌ای که نقشه شهر بر آن تنظیم گردیده تا چه حد وسیع بوده است. مسجد شاه و عالی‌قاپو و مدخل بازار بزرگ مسجد شیخ لطف‌الله با گنبد زیبای آن زینت بخش این میدان با شکوه می‌باشد. تمام این ساختمانها که در اطراف میدان واقع شده است، به‌وسیله طاق نماهایی که نمای خارجی بازار را تشکیل می‌دهد به‌یکدیگر متصل شده‌اند و آنرا به‌صورت یکی از با عظمت‌ترین میدانهای جهان

۱ـ متأسفانه، فرد ریچاردز، در مورد شیراز اهمیت تخت جمشید و نقش رستم و تمدن ایران باستان را فراموش کرده است و حق شیراز و فارس را در مقایسه نادیده گرفته است.

درآورده است. گرچه از لحاظ توجه و مراقبتی که نسبت به آن مبذول می‌گردد به سایر میدآنهادر مرتبه آخر قرار دارد. بلند نظری و سعه‌صدر و بی‌تعصبی شاه عباس باعث شد که کشورهای بزرگ آن زمان به تأسیس سفارتخانه در ایران تشویق و ترغیب شوند. ما امروز به زندگانی و تاریخ دوره سلطنت این پادشاه آشنایی کاملی داریم، نمایندگان انگلیس، فرانسه، ایتالیا، آلمان و هلند، ادبیات دنیا را با سوابق و تاریخچه عظمت دربار ایران و آداب و سنن مردم آن سامان، توانگر ساخته‌اند.

همعصری شاه عباس و ملکه الیزابت

در آن عصر طلائی، یعنی زمانی که اکتشاف و حادثه‌جویی با هنر، سخت مربوط بود و هنگامی که ملکه الیزابت زمام امور انگلستان را به‌دست گرفته بود شاه عباس هم مشغول آرایش شهر و بناهای خود بود. افسوس که اغلب این بناها در اثر عدم مواظبت و مراقبت رو به خرابی و ویرانی گذاشته و یا به‌کلی از بین رفته است.

یکی از امثال فارسی که درباره این پادشاه پرکار و فعال گفته شده چنین است: «پس از مرگ این شاهزاده بزرگ، ایران نیز رو به زوال رفت». در حقیقت هنگامی که ما امروز به اطراف و جوانب این کشور نظر می‌افکنیم، درمی‌یابیم اغلب چیزهایی که مورد تحسین ما واقع شده است با نام وی بستگی دارد. مساجد، منارها، پل‌ها، میدان‌ها و کاروانسراها یادگارهایی از دوران سلطنت شاه عباس است.

عمارت سلطنتی عالی‌قاپو

عالی‌قاپو که با عظمت و شکوه در طرف راست میدان بر پای ایستاده، دروازهٔ بزرگ قوسی شکلی است و بر فراز آن ایوانی بنا شده که آنرا «تالار» می‌نامند. پادشاهان صفوی، سفرای خارجی را در این ایوان می‌پذیرفتند و شاه عباس در عید نوروز در این تالار بار عام می‌داد. در وسط این ایوان بزرگ، که همیشه حتی در روزهای گرم تابستان نیسم خنک در آن جریان دارد، حوض بزرگی از سنگ قرمز تعبیه شده که در زمان شاه عباس و دوران فراخی و آبادانی او پر از آب بوده. سقف بنا، بر ستونهایی از تیرهای چوبی قرار دارد که هر یک از تنه یک درخت چنار است. داخل سقف تخته کوبی شده و روی قابها را رنگ زده‌اند. در این محل شاه و درباریان و میهمانان در مقابل گنبد فیروزه‌ای رنگِ مسجد شیخ لطف‌الله می‌نشینند و بازیهای حیوانات وحشی و

جنگ آنها را و نیز کارهای شعبده‌بازان و بندبازان و مسابقات گوی و چوگان و عملیات سوارکاران را تماشا می‌کردند. باید دانست که اسب‌های ایران و سوارکاران آن مشهور می‌باشند.

چوگان بازی در اصفهان

در حضور این پادشاه زنده دل بود که نخستین بار، در این میدان چوگان‌بازی کردند و طرح این میدان طرز اجرای این بازی تا آن اندازه مؤثر واقع گردید که زمین‌های ورزشی (هارلینگام انگلیس) و سایر زمین‌های ورزشی در اروپا کم و بیش از روی این میدان ساخته شدند. نام قدیمی این بازی فارسی (گوی و چوگان) است. گرچه، گویی که درین بازی به کار می‌رود، همیشه به یک شکل و اندازه بوده ولی اندازه چوگان تغییر یافته است. زمانی چوگان شبیه قاشق خردل خوری بوده که به یک دسته خیلی دراز منتهی می‌شده است. چنانکه از بعضی از تصاویر کتب خطی برمی‌آید، بازی کنندگان به‌جای اینکه گوی را با آن بزنند، بلند می‌کردند. در مورد قدمت این بازی، جای هیچ‌گونه شک و تردید نیست. می‌گویند هنگامی که اسکندر کبیر هنوز به سن رشد نرسیده بود، شاهنشاه ایران برای او گوی و چوگانی فرستاد و این اشاره‌ای به این موضوع است که اسکندر هنوز کودکی بیش نیست و باید با بازیهای کودکانه خود را سرگرم کند. اسکندر پاسخ داد که در مورد وی گوی نماینده زمین و چوگان خود او می‌باشد. ایرانیان چندی بعد با دیدن زیان‌های فراوان به این نتیجه رسیدند که گفته‌های اسکندر تا اندازه‌ای به حقیقت مقرون بوده است. بازی گوی و چوگان در زندگی مردم ایران نقش مهمی ایفا می‌کرده است. به‌طوری که بهرام گور پادشاه ایران که به شکار علاقه فراوان داشته خواندن و فن شکار کردن و بازی گوی و چوگان و طرز به کار بردن سلاحها را زیر نظر سه استاد آموخت. هارون‌الرشید (خلیفه عباسی) که نام وی جاویدان است، گوی و چوگان بازی کرده است و می‌گویند چنان کوتاه قامت بوده که هنگامی که بر پشت اسب جای می‌گرفته به زحمت می‌توانست گوی را با چوگان بزند. موضوع دیگری که قدمت این بازی را می‌رساند، کتابی است که راجع به قواعد و قوانین بازی گوی و چوگان که در زمان «ویلیام فاتح» پادشاه انگلستان نوشته شده است تیمور لنگ در قرن ۱۴ میلادی با آن سنگدلی و بی‌رحمی که در مشرق زمین معمول است و به آن جنبه نمایشی میدهند، در دمشق مادر شهرها «ام‌القراء اسلامی»، به بازی

گوی و چوگان پرداخت. اما این‌بار به‌جای گوی، از سرهای مردم شهر استفاده کرد، سعدی و حافظ و عمر خیام شعرای بزرگ ایرانی، هر سه در آثار خود به بازی گوی و چوگان اشاره کردند، اشعار عمر خیام در این زمینه شهرت بیشتری دارد وی می‌گوید:

ای رفته به چوگان قضا همچون گوی چپ می‌خور و راست می‌رو، و هیچ مگو
کان کس که تو را فکنده اندر تک و پو او داند و او داند و او داند و او

دروازه‌های سنگین بازی در میدان شاه

ستونهای دروازه در زمین بازی میدان شاه از سنگ سخت ساخته شده و هنوز باقی است. درازی این زمین بازی ۵۶۰ یارد (=هر یارد ۰/۹۱۴ متر است) و پهنای آن ۱۷۰ یارد و فاصله بین ستونها ۲۴ پا است. پهنای زمین بازی هارلینگام انگلیس که از روی این میدان ساخته شده است نیز همین اندازه است. مساحت زمین‌های بازی گوی و چوگان اکنون ۳۰۰ یارد در ۲۰۰ یارد می‌باشد.

مینیاتورها و مراسم چوگان بازی

البته نمی‌توان گفت که آداب و سنن زیبای این بازی در این میدان از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است و همچنین نمی‌توان گفت که پادشاهان ایران، در حالی که تاج شاهی بسر داشته‌اند، بر پشت اسب می‌نشستند و غلامان چتر به دست پشت سر آنها می‌دویدند تا آنها را از گزند آفتاب مصون دارند. اگر به معنی مضمون تصاویری که در کتب قدیم خطی فارسی رقم زده‌اند اعتقاد داشته باشیم، شاید بتوان گفت، در زمانی که تازه این بازی معمول و مرسوم شده بود، پادشاهان ایران در آن شرکت می‌کردند.

دوچرخه‌سواری

از ایوان عالی‌قاپو مناظر جالبی را می‌توان تماشا کرد. در حال حاضر، ورزشی که در این میدان معمول می‌باشد، دوچرخه‌سواری است. هنگام عصر که میدان شاه از صدای زنگ و بوق دوچرخه‌سواران که اغلب آنها شاگردان دکانهای بزرگ اصفهان هستند، پر می‌شود. آنها نمی‌دانند دوچرخه‌هایی که تازه به کشور آنها وارد شده مانند بازی گوی و چوگان قدیمی شده است. آنها با روپوش‌هایی شبیه به جامه خواب که انتهای آنها به مچ پای خود بسته‌اند و یا آنرا لای دندانهای خود گذاشته‌اند، در گوشه و کنار میدان به

دوچرخه‌سواری مشغولند و از این کار لذت می‌برند. متأسفانه این منظره به هیچ وجه با جامه رنگارنگ و زیبای جوانان که در بازی گوی و چوگان شرکت می‌کردند و اسب‌هایی که در این بازی از آنها استفاده می‌شد، شباهتی ندارد. از این گذشته عده دوچرخه‌سواران نسبت به مساحت میدان بسیار ناچیز است، به‌طوریکه زمین بازی دبستانی می‌ماند که در ساعات تعطیل، کودکان آنرا ترک گفته و فقط چند کودک نگون‌بخت که از دیگران عقب مانده‌اند با یکدیگر مشغول بازی هستند.

هم‌اکنون یک اصفهانی متجدّد از علاقه جوانان به این تفریح جدی استفاده کرده و راه جدیدی برای تجارت یافته است. وی تعدادی دوچرخه کهنه را جمع‌آوری کرده و با کرایه دادن هر یک از آنها در مقابل مبلغی کمتر از نصف (پنی) یک ریال برای خود ثروتی گردآورده است.(۱)

در جلوی مسجد ایاصوفیه در استانبول، نیز، یک چنین فضای باز وجود دارد، در اینجاست که باید گفت جوانان استانبول با جوانان اصفهانی رقابت می‌کنند.

باب عالی

پس از مدتی که در اصفهان ماندم عالی‌قاپو آشناترین ابنیه شهر برایم شد. قسمت زیادی از داخل بناهای زیبای طبقه فوقانی آن از زمان شاه عباس تاکنون بواسطه دستکاری نسل‌های مختلفی که با صنعت و هنر دشمنی داشته‌اند رنگ اصلی خود را از دست داده است و در عوض رنگ قرمزی را جایگزین آن ساخته‌اند. بعضی از اتاقها و پلکان مرموز و اسرارآمیز آن هنوز زیبایی خود را به عنوان نمونه‌ای از طرح‌های ایرانی حفظ کرده است و نشان می‌دهد که طراحان و تزیین‌کنندگان ایرانی تا چه حد در کار خود مهارت و استادی داشته‌اند با کمال تعجب مشاهده می‌شود که طرح بعضی از قسمت‌های این ساختمان با طرح‌های «ویلیام موریس» و «پرفسور لتابی» شباهت تام دارد.

اتاق اسرارآمیز

در طبقه فوقانی این بنا که چشم‌انداز آنرا میدان تشکیل می‌دهد اتاق اسرارآمیزی وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند در مورد نوع استفاده‌ای که از آن می‌شده اطلاعات قانع کننده‌ای بدهد. عده‌ای معتقدند که این اتاق قسمتی از حرمسرا بوده و بانوان حرم

۱ـ منظور مرحوم حاج میرزا کریم صیرفیانپور است.

می‌توانستند بی‌آنکه دیده شوند مسابقات گوی و چوگان را تماشا کنند. این امر امکان دارد ولی طرح‌های تزیینی آن اسرارآمیز است. دیوارهای و سقف این اتاق دارای تورفتگی‌های کوچکی به اشکال مختلف است که امروز به آلات موسیقی شباهت دارد. این تورفتگی‌ها مانند قطعات مختلف الگوی بازی معما[1] با تناسب خاصی پهلوی یکدیگر قرار گرفته‌اند، ولی اینکه اساساً برای چه منظوری و مقصودی آنها را تعبیه کرده‌اند، خود معمایی است. طبقه فوقانی عالی‌قاپو دارای پیچ و خم‌های حیرت انگیزی هست. چندین راهرو بدون روزنه در این طبقه وجود دارد که برای فرارهای اسرارآمیز بسیار مناسب است. می‌توان به بلندترین طبقه عالی‌قاپو رفت و ساختمان عجیب آنرا از نزدیک مشاهده کرد. چون بنا فقط چند صد یارد با مسجد معروف شاه فاصله دارد، می‌توان از آنجا، ساختمان مسجد و اطراف آنرا به خوبی از زیر نظر گذرانید. روش ماهرانه‌ای که معماران مذهبی در زاویه‌بندی این ساختمان به کار گرفته‌اند و دیواره‌های حایلی که اینجا و آنجا ساخته‌اند، تماشا کردن و حتی دزدانه نگاه کردن به قسمت‌هایی که قصد داشتند از انظار رهگذران مخفی بماند، غیرممکن می‌سازد. این نکته درباره کلیه مساجد ایران از شمال به جنوب و از شرق به غرب صدق می‌کند. صحن مسجد یعنی محلی که مسلمانان قبل از ادای فریضه در آنجا وضو می‌گیرند تنها قسمتی است که از خارج مسجد دیده می‌شود. این منظره را فقط هنگام عبور از خیابان‌ها و یا بازارها می‌توان مشاهده کرد و اروپائیان هنگام عبور می‌توانند نظری تند بر آن بیفکنند زیرا همین که زنجیر (بست) را، که در مقابل مساجد قرار دارد، دیدند از آنجا دور می‌شوند.

شکل مساجد

حضرت محمد(ص) در جوانی شبانی می‌کرد، بنابراین، هنگامی که در مدینه کلمه‌ای که به وی الهام شده را اعلام کرد راجع به فن معماری اطلاعات زیادی نداشت و معلومات اصحاب وی نیز راجع به شمشیر بیش از هنر بوده اولین خطبه و موعظه‌های خود را در کاروانسراهایی که قوافل شتر سوار، به آنجا فرود می‌آمدند، ایراد کرد. این محوطه‌های مستطیل شکل در طرح مساجدی که بعدها، بنا شد الهام‌بخش معماران

۱ـ Jigsaw Pattern یکنوع بازی است که عکس را به قطعات مختلف می‌برند و بازی کننده باید آنها را پهلوی یکدیگر قرار دهد تا عکس کامل، درست گردد.

گشت. ابتدا برای پوشاندن رنگ تیره این ساختمان گلی به تعمیر و تزیین قسمت‌هایی از آن مساجد مبادرت ورزیدند تا جایی که به‌صورت ساختمانهایی که به‌طرز زیبایی کاشی‌کاری شده و دارای گنبدهای طلایی رنگ است یعنی به‌صورت مساجد امروزی درآمد. چون مؤذن باید بر بلندی برود و از آنجا مسلمانان را به ادای فریضه بخواند، و از این جهت در مساجد بساختن مناره مبادرت می‌ورزند. مردم همیشه به این مناره‌ها روی خوش نشان نمی‌دادند چون قسمتی از زندگانی خصوصی مسلمین، یعنی بیش از آنچه یک شوهر دقیق مایل است، اشخاص خارجی را از داخل منزلش ببیند، از بالای مناره دیده می‌شود. بنابراین اغلب مؤذنان را از میان کوران انتخاب می‌کردند.

مسجد شاه

مسجد شاه اصفهان چهار مناره دارد که مشرف به میدان شاه می‌باشد ولی شاه عباس که به هیچ وجه میل نداشت باغهای سلطنتی چشم‌انداز اشخاص خارجی باشد، امر کرد سکویی ساختند تا اگر مؤذنی هنگام ادای این وظیفه مقدس به جانب عالی‌قاپو یا باغهای سلطنتی رو کند داخل آنها را نبیند و حواسش پریشان نشود. این قفس مستطیل شکل عجیب با سقف هرمی شکل آن که در جلوی گنبد بزرگ ساخته شده است هنوز برپاست و می‌توان دید.

این مدخل [یعنی عالی‌قاپو] چندین نام داشته، یکی از آنها عالی‌قاپو بمعنی «باب عالی» است ولی بنای هم نام عالی‌قاپو در قسطنطنیه عین این وظایف را انجام نمی‌داد. عالی‌قاپو در زمان شاه عباس جایگاهی مقدس به‌شمار می‌رفت. در بزرگ آن هنوز نشانه‌هایی از تقدس و حرمت پیشین خود را حفظ کرده است. تکه‌های پارچه‌ای که مردم به عنوان نذر و نیاز به آن بسته‌اند هنوز باقی است. ولی این در بزرگ امروز زیبایی و ابهت خود را از دست داده، فقط مورد تحسین و احترام مسافرانی واقع می‌شود که از راه بسیار دور به اصفهان می‌آیند. تعدادی از اتاق‌های طبقه فوقانی عالی‌قاپو مورد استفاده رؤسای ادارات دولتی است. این اتاق‌ها از نظر لوازم و اثاث عیناً مانند جایگاههای موقتی است که در انگلستان برای اخذ آراء مجهز می‌شود.

در طبقه تحتانی در داخل اتاق بزرگ، سرایدار عمارت ناگزیر به‌خواب میرود و با این امید از خواب برمیخزد که شاید یکنفر اروپایی که برای استفاده از مرخصی از جنوب به شمال می‌رود و یا مسافرانی که از تهران به‌قصد جنوب حرکت کرده‌اند بخواهند از

این بنای تاریخی که وی حفاظت آنرا به‌عهده دارد بازدید نمایند و یا از ایوان این بنا میدان گوی و چوگان را تماشا کنند. درویشی سالخورده و فقیر نیز به همین امید چهار زانو در آنجا نشسته است. وی متواضع و فروتن می‌باشد. تبرزین وی پنهان است و در مقابل پشیزی که دریافت می‌کند دعای خیر خود را علی‌السویه بدرقه راه مسلمانان و غیرمسلمانان می‌کند. اگر شخصی همراه پلیس داخل عالی‌قاپو شود امید او بیشتر می‌شود و انتظار دارد انعام شاهانه‌ای از آن شخص دریافت کند. (چون اشخاص مهم خارجی و داخلی به همراه محافظ که پلیس باشد از این اماکن بازدید می‌کنند.) دیگر از کسانی که در این محل دیده می‌شوند یک قهوه‌چی است که اغلب اوقات با آستین‌های بالا زده در انتظار مشتری راهگذر است. وسیله کسب او عبارت است از یک سماور، یک یا دو سینی حلبی و چند استکان و نعلبکی ارزان قیمت که با نقوش تغییر کننده مختلفی مانند نقش یک دختر قفقازی یا چکسلواکی با موهای پریشان و چشمان آتشین تزیین شده است. برحسب اتفاق اشخاصی در آنجا توقف می‌کنند و به گفتگو مشغول می‌شوند، مثلاً یکی از این اشخاص پیرزن رفتگری است که بادست زباله کوچه‌ها را می‌روید و در ضمن کار برای رفع خستگی چند دقیقه‌ای در این محل توقف می‌کند. پیرزن با مشاهده یکنفر فرنگی فوراً با یک دست چهره خود را به‌وسیله چادر ژنده و کثیف خویش می‌پوشاند و دست دیگرش را برای تکدی دراز می‌کند. یک پسر بچه فقیر و بیمار و یک سگ کیک گزیده منظره صبح بارخواهان عالی‌قاپو را تکمیل می‌کند. آستانی که در زمان صفویه شاهزادگان و فرستادگان کشورهای خارجی با خدم و حشم و جلالی که با جامه‌های فاخری که دربر داشتند، انتظار می‌کشیدند تا شاه عباس بزرگ از آن خارج شود و نظر لطفی به آنان بیفکند.

استفاده کنونی از عالی‌قاپو

عالی‌قاپو شهرت خود را تنها از راه ارتباط با فعالیت‌های ورزشی به‌دست نیاورده است، چه علاوه بر این‌که مشهورترین ابنیه دنیاست، مدخل کاخی بوده است که مساحت آن با باغهایی که آنرا احاطه کرده بود، در حدود چهار و نیم میل مربع بوده است.

اکنون قسمت زیادی از باغ‌های سلطنتی جزو شهر شده ولی هنوز مناظری که از پنجره‌های ایوانها و از عالی‌قاپو می‌توان مشاهده کرد، عظمت و بزرگی این کاخ را نشان

می‌دهد. در حال حاضر بنای زندان، مشرف به باغهای سلطنتی می‌باشد و پس از آن مقر فرماندار (محل استانداری قدیم) که یک ساختمان هشت ضلعی است و سپس چهل ستون و گنبد مدرسه چهارباغ که از کاشی پوشیده شده و درختان چهارباغ واقع می‌باشد، دیده می‌شود. ارتفاع کلیه این ابنیه باندازه ایست که می‌توان آنها را از بین درختان بی‌شماری که شهر اصفهان به حق به آنها می‌بالد، مشاهده نمود.

گنبد شیر گویا

ایوان کوچک دیگری که مقابل مسجد شاه واقع شده شخص می‌تواند گنبدها و مناره‌ها و خود بنا را مشاهده کند. دو منار نزدیک گنبد برای اذان گفتن ساخته شده است. اصطبل‌های کرّه اسب‌هایی که در بازی گوی و چوگان از آنها استفاده می‌شده بین مسجد و عالی‌قاپو قرار داشته است. در این محل بقایای سقف‌های گنبدداری دیده می‌شود که این اسب‌ها و مهترانشان در آنها سکونت داشتند. بعضی از آخورهای سنگی هنوز در اطراف این محل وجود دارد که با زمان مقاومت و مبارزه می‌کنند. در حالی که نمی‌توانند با پیشرفت و ترقی مقاومت کنند، چه از سال گذشته شروع کرده‌اند تا بعضی از آنها را برای مصارف دیگر به اشکال جدیدی درآورند. در این محل است که امروز جوانان اصفهانی شروع به آموختن بازی فوتبال کرده‌اند.

فوتبال به جای چوگان بازی

در اصفهان و در نزدیکی‌های میدان شاه، کالج شبانروزی و به اصطلاح هاستل جوانان مسیحی را که اولیاء مُبلّغ مسیحی انگلیسی تشکیل داده‌اند، قرار دارد. بازی فوتبال را هم مبلغان مسیحی کالج اصفهان به جوانان اصفهانی یاد می‌دهند.[1] تا چند سال قبل جوانان اصفهانی برای تفریح تنها به لمیدن در لب جویبار آب روان اکتفا می‌کردند. ولی به همت اولیاء مسیحی این ورزش در بین جوانان دارد شیوع پیدا می‌کند.

۱ـ سنگ یادبود مسابقات فوتبال هاستل جوانان مسیحی در همان محل که اینک اداره کل آموزش و پرورش اصفهان است وجود دارد.

داستان غم‌انگیز و مصیبت‌بار تریاک در اصفهان

هر ساختمانی در اصفهان برای خود داستانی دارد. در میدانی که مشرف به عالی‌قاپو است ساختمانهایی وجود دارد که مراکز تجارت تریاک اصفهان است. نمای خارجی این ابنیه به یک قصر ساختگی شباهت دارد. صدور این دارو کـه خـواص مـختلفی دارد!... اکنون تحت نظارت مقامات دولت ایران است و یکی از مسائلی است که دولت تصمیم دارد که به حل آن اقدام کند. در خارج شهرهای اصفهان و شیراز و کرمان و یزد، مزارع وسیعی از خشخاش‌های سفید و درخشان دیده می‌شود که با نسیم بـه اهـتزاز درمیاید و مانند فوجی از زنان تارک دنیا، در یکی از جشـن‌های مـذهبی، بـیگناه و معصوم به‌نظر می‌رسند، ولی نه برای مدت زیادی، چه این منظره با شکوه در زیر آفتاب شرق بیش از یک هفته دوام نمی‌آورد. گلبرگ‌های آنها به‌زودی معصومیت و بیگناهی خود را از دست می‌دهند و با شرمندگی به زمین می‌افتند. گویی خود می‌دانند که حاوی مخدرترین عصاره‌ها دنیا هستند. در این موقع بوته خشخاش در حدود سه پا طول دارد و رشد آن هنوز کامل نیست. حقه‌های خشخاش اکنون با سر زیبایی که می‌تواند الهام بخش مجسمه‌سازها و سفالگران قرار گیرد، بدون شرم و خجالت برپای ایستاده است. در حالی که رعایای ایرانی این مزارع را محاصره می‌کنند و با جدیت تمام هر یک از این حقه‌ها را با آلت مخصوصی تیغ می‌زنند. این آلت از نزدیک شبیه چوب قلم ولی قدری ضخیم‌تر از آن است و دو سر آن تیز است و بیشتر شبیه سوزن غلطک‌هایی است که در جعبه‌های آواز (=گرامافون‌های صفحه استوانه‌ای قدیم) که اکنون مرسوم نیست دیده‌ایم. این تیغ‌های خشخاش را به طریق مختلف توصیف کرده‌اند. می‌گویند بعضی از آنها دارای سه یا چهار تیغ و برخی دیگر دارای هفت تیغ کوچک می‌باشند. شاردن در سال ۱۶۶۶ چنین می‌نویسد: «در سایر کشورها نیز خشخاش بمقدار زیاد یافت می‌شود ولی در هیچ یک از آنها شیره آن مانند شیره خشخاش‌های ایران زیاد و پر مایه نیست. این گیاه چهار پا طول دارد و برگهای آن خیلی سفید است و در ماه ژوئن می‌رسد. در این موقع سر آنرا تیغ می‌زنند و شیره آن را بیرون می‌آورند. ایرانیان از راه خرافه پرستی بیاد دوازده امام، آنرا دوازده بار تیغ می‌زنند، به‌وسیله مته‌ای که سه لبـه دارد و شـبیه دندانه‌های شانه است هر بار آنرا سه مرتبه یکی بعد از دیگری تیغ می‌زنند.» هنگام شب این شیره تا اندازه‌ای خشک می‌شود و بامداد روز بعد قبل از اینکه گرمای آفتاب آنرا بگدازد، آنرا می‌تراشند و جمع می‌کنند و شیره خشخاش را در ظـروف مسـین جـمع

می‌کنند و روی تخته‌ای با کاردک می‌ریزند و با کاردک مدت ۲۰ دقیقه بجلو و عقب می‌برند سپس آنرا به قطعاتی شبیه به آجر که در ازای آن ۵–۶ اینچ است و در حدود یک پاوند (= ۴۵۴ گرم) وزن دارد، درمی‌آورند.

محصول تریاک اصفهان

تجارت پر رونق تریاک ایران ۶۱۳ تن مـی‌باشد عـده مـردمانی کـه از راه کشت خشخاش و تهیه تریاک گذران می‌نمایند بسیار زیاد است. تنها در اصفهان $\frac{۱}{۴}$ مـردم، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از راه تجارت تریاک امرار معاش می‌نمایند تقریباً $\frac{۲}{۳}$ این محصول به انبار دولت می‌رود و $\frac{۱}{۳}$ بقیه به‌وسیله اشخاصی کـه مـحصول را بـرداشت می‌نمایند پنهان می‌شود. قسمتی از این مقدار به‌طور قاچاق از کشور خارج مـی‌شود، روش قاچاق بین خلیج فارس و خاور دور به‌صورت یک هـنر زیـبا درآمـده است. مخصوصاً کشتی‌هایی با هیأت مبدل در ایران به این تجارت که سازمان وسیعی دارد شریک و سهیم هستند. این نکته به ثبوت رسیده که بعضی از بازرگانان حیله گر، زیرکی را به آنجا رسانیده‌اند که برای مخفی کردن اعمال غیرقانونی خود، یعنی صدور تریاک به‌طور قاچاق، به تجارت فرعی ناچیزی که کاملاً قانونی است دست می‌زنند.

سابقه و نام تریاک

سوء استفاده از تریاک بلایی بر سر ایران وارد آورده که رفع آن به آسـانی مـیّسر نیست. اگر این موضوع صحت داشته باشد که ترک عادات و رسوم دیرینه مدت زیادی وقت می‌خواهد ایران باید مدت زیادی با این رسم و عادت مـبارزه نـماید. از زمـان سومری‌ها یعنی پنج تا شش هزار سال قبل از میلاد مسیح خشخاش را می‌شناختند و در حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ سال قبل از میلاد، مخدّر بودن این دارو بر هیچ کس پوشیده نبود «ویرژیل» شاعر رومی و سراینده منظومه آنه‌ائید ANEID (۱۹۷۰ ق. م) از آن به عنوان «خشخاش خواب‌آور» یاد می‌کند. در ایران پزشکان درباری یکی از ترکیبات این دارو را به نام «معجون مهرداد» ساختند که شهرت فراوانی به‌دست آورد. ترکیب دیگری از این دارو که با گوشت یک نوع مار، به‌نام «تیَروس» مخلوط شده بود و آنرا (تیریاکا) ـ (تریاق) می‌نامیدند و بسیار عجیب است که این نام در طی قرون و اعصار هم‌چنان باقی مانده و امروز این دارو را در ایران به همین نام (تریاک) میخوانند و معتادان بـه آن را

تریاکی می‌گویند. مورخان از (تیریاکا) تریاق و هدیه کردن آن به پادشاهان و متنفدین سخن می‌گویند در تاریخ ضبط است که اسقف بزرگ اورشلیم مقداری از آنرا به (آلفرد)[۱] بزرگ پیش‌کش کرد. در اصفهان در زمان شاه عباس، تریاک دشمنان و مخالفانی پیدا کرد چون در تاریخ به این موضوع برمی‌خوریم که دارو فروش دربار ملکه الیزابت[۲] بر ضد ورود بلامانع دارویی که به قول او نوع تقلبی و زیان‌آور که معجون مهرداد «تریاکل» است اعتراض کرده هیچ کس به‌طور یقین از تاریخ کشت این محصول در ایران مطلع نیست، ولی اغلب شعرای قدیم ایران در تحسین و یا تقبیح این دارو اشعاری سروده‌اند.

بازارها و دروازه‌های اصفهان

دروازه‌های بازار اصلی اصفهان، در طرف دیگر میدان شاه درست روبروی مسجد شاه واقع شده است. این دروازه‌ها که مستقیماً در پشت دروازه میدان گوی و چوگان (میدان مسابقه) قرار گرفته، در روزگار قدیم قسمتی از نقاره‌خانه را تشکیل می‌داده. نقاره‌خانه در اصفهان و سایر شهرهای ایران محلی را می‌گویند که در آنجا، طلوع آفتاب را به‌وسیله نواختن طبل و شیپور اعلام می‌کنند. اکنون فقط در شهر مشهد است که هنگام غروب آفتاب این رسم را معمول می‌دارند و بدین طریق مرگ روز را با نوعی اندوه پر شکوه اعلام می‌دارند. صدای آن به صدای طبلی می‌ماند که در مراسم تشیع جناره قبل از شیپور وداع واپسین می‌زنند. آواز این طبل هنگامی که گوی آتشین آسمان با وضوح در پشت کرانه افق از نظر محو می‌شود نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند. آخرین ضربات طبل بی‌شباهت به آن سه ضربه‌ای نیست که در قرون وسطی قبل از بالا رفتن پرده نمایش می‌کوفتند. در شهر مشهد چون شب فرا می‌رسد، پرده این نمایش را بالا می‌برند و بامدادان نقاره نمی‌زنند. اکنون در اصفهان این رسم معمول نیست و گرچه از این دروازه تنها به عنوان مدخل بازار استفاده می‌شود ولی این محل که از جالب توجه‌ترین قسمت‌های شهرهای ایران محسوب می‌شود. برای آشنایی با طرز زندگانی مردم ایران باید حتی‌المقدور در این بازارها گردش کرد زیرا خارجیان به هیچ وجه به داخل خانه‌های ایرانیان راه ندارند. هر گاه این خوشبختی نصیب یک نفر از آنها گردد، قبل از

۱ـ آلفرد پادشاه انگلستان ۸۷۱-۹۰۱ میلادی

۲ـ ملکه الیزابت

رسیدن وی به خانه صاحب‌خانه زنها و کودکان را در طاقهای مخصوص خودشان که اغلب در طرف دیگر باغ واقع شده، جای می‌دهند. به‌طور کلی پزشکان انگـلیسی و آمریکایی بیشتر از سایر افراد خارجی با وضع داخلی خانه‌های ایرانی آشنایی دارند و اگر بخواهند می‌توانند، داستان‌های جالب توجهی در ایـن زمـینه نـقل کـند. ولی در بازارهای ایران می‌توان گوشه‌ای از ندگانی و روابط، پدر و پسر دکاندار و مشـتری و ارباب و مسخدم را آزادانه مشاهده کرد.

بازدید از ایران بدون آشنایی با بازارهای آن مانند آنست که کودکی از سوراخ خیمه سیرکی را تماشا کند. بازارهای اصفهان در اطراف شهر پراکنده و چندین میل مسافت را اشغال کرده است. (چه کسی می‌تواند عده این بازارها را به‌طور دقیق معین کند طـبق برآورد ایرانیان مؤدب عده آنها از سه تا بیست و هشت فرق می‌کند به‌جای پرسش بهتر است یکباره بگوئید که به‌نظر شما مساحت بازارهای اصفهان چند میل است؟)

پس از عبور از درهای بازار، بلافاصله قدم به صحن وسیع و جادار آن می‌گذارید و در این موقع است که خود را لابلای کتاب کوچک و جذاب حـاجی بـابای اصـفهان [نوشته جیمز موریه منشی سفارت انگلیس که اصفهانیها و بلکه ایرانیها را مورد تمسخر قرار داده است] می‌یابید. چه این همان نقطه ایست که (موریه) آنرا در کتاب جاودانی و کلاسیک خود به عنوان مبدأ مسافرت‌های خویش انتخاب کرد. تا زمانیکه ایران باقی است و تکلم به زبان انگلیسی متداول است. این دو از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند.

بانک روس در اصفهان

اکنون مرکز بانک روس‌ها در اصفهان است و در حال حاضر این میهمانان محبوبیتی ندارند.

سلمانیهای اصفهان

اینجا بود که پدر حاجی بابا دکان سلمانی خود را دائر کرده بود. این موضوع کـه حاجی بابا توانسته بود آن‌قدر ثروتمند شود که بتواند زن دومی اخـتیار کـند، نشـان می‌دهد که وی در میان همکاران خود دارای نبوغ بوده است. چه عده دکانهای سلمانی در اصفهان از عده مشتریهای این دکانها زیادتر است زیرا مؤمنان و اشخاص مذهبی هم ریش می‌گذارند. این تصور ممکن است برای انسان پیش بیاید کـه بـه نسـبت عـده

سلمانی‌ها که در هر یک از شهرهای ایران یافت می‌شود. بیش از عده شیرفروشان لندن است. اغلب این کسبه نیز مانند شیرفروشان برای جلب مشتری در نقاط مختلف شهر گردش می‌کنند. اروپائیان جرأت ندارند به دکان آنها مراجعه کنند ولی اخیراً یک تن سلمانی متخصص سالنی در تهران گشوده و در پشت دیوارهای مغازه وسایلی فراهم آورده تا طرز صابون زدن و شستشو و سایر امور مربوط به سلمانی را بطریقه جدید معمول دارد. سلمانی‌ها معمولاً در کوچه و خیابان به اصلاح سر و صورت مشتریان می‌پردازند.

خرابی و کثافت در بازار

اگر موریه نویسنده کتاب حاجی بابا اصفهانی، فردا به بازارهای اصفهان باز گردد، تغییرات چندانی در وضع آنجا نخواهد دید بجز اینکه عمامه تبدیل به کلاه پهلوی شده است. و وضع ظاهر بازرگانان نیز به فرنگی‌ها شباهت پیدا کرده است. شاید این نکته را نیز دریابد که بازارها اندکی بیشتر رو بویرانی کذاشته و کثیف‌تر شده. ممکن است، سر در بازار نیز مانند کلیه چیزهای دیگر که جنبه ایرانی دارد به نظر وی ویران و خراب بیاید چه از سر در بازار، نیمی از زباله‌های بازار را به آنجا می‌ریزند و در نتیجه این بام به‌قدری کثیف می‌شود که برای رفت و روب آنها کارگران مخصوص استخدام می‌کنند. چنین به‌نظر می‌رسد که سایر طاقهای بازار فقط در جشن‌ها به عنوان ایوان مورد استفاده قرار می‌گیرند. با وجود این سر در بازار یا مدخل اصلی بازار هنوز یکی از مشغول کننده‌ترین قسمت‌های اصفهان است.

درشکه و درشکه‌چی‌ها

اولین چیزی که موجب تعجب می‌شود درشکه‌چی‌هایی هستند که در بیرون بازار به انتظار مشتری یعنی بازرگانان ثروتمند و یا کارمندان اداری ایستاده‌اند. آنها مانند ارابه رانان رومی در مسابقاتی که در کلیزیوم[۱] Coliseum انجام می‌گرفت. ناگهان به سوی «فرنگی بیچاره» هجوم می‌آورند و خیال می‌کنند هرکس زودتر به او رسید کرایه

۱ـ آمفی‌تاتر باستانی روم که مدتی پس از مرگ آگوست امپراطور روم ساخته شد و بقدر بزرگترین میدان ورزشی ایالات متحده امریکا گنجایش داشت جنگ شمشیربازان با یکدیگر یا با حیوانات در این میدان انجام می‌گرفت.

درشکه حق مسلّم اوست و این مطلب را درک نمی‌کنند که هر فردی ولو بـقدر افـراد انگلیسی و آمریکایی ثروتمند باشد شاید بخواهد پیاده‌روی کند و از این کار لذت برد.

گدایان ژنده‌پوش اصفهان

اینجا محل اصلی تجمع گدایان است اگر چارلز لم Charles Lamb نویسنده معروف انگلیسی ۱۷۷۵-۱۸۳۴ به اصفهان مسافرت کرده بود. احتیاج پیدا نمی‌کرد که مـقاله خود را تحت عنوان «تاسف از زوال دوران گدایان در پایتخت» به رشته تحریر درآورد. تحسین وی از ملبوس گدایان در حقیقت، تشریحی از جامه گدایان اصفهان است. وی (چارلزلم) می‌گوید جامه ژنده که زبان ملامت‌بار فقر و تنگدستی است هـمان جـامه گدایان و نشانه موقری است از حرفه آنان، جامه‌ای است که از گدایان انتظار می‌رود با ان در انظار ظاهر شوند. این جامه هیچ‌وقت از رسم نمی‌افتد و هرگز کسی از گدا چشم ندارد که جامه عزا دربر کند. او از هر رنگ که بخواهد می‌پوشد و از کسی بیم ندارد. در دنیا تنها فردی است که مجبور نیست وضع ظاهر را مورد مطالعه قرار دهد، هـیچ‌کس درباره مذهب و یا سیاست از او چیزی نمی‌پرسد، او تنها آزاده‌ایست که در دنیا وجود دارد.

بدرفتاری با حیوانات

در اصفهان انسان متعجب می‌شود که جامه‌هایی بدان ژندگی چگونه بر پیکر گدایان می‌چسبد. بعضی از کودکان متکدّی به‌کلی از پوشیدن لباس خودداری می‌کنند. گدایان اصفهان در فصل زمستان وضع بسیار بدی پیدا می‌کنند. تقریباً سه سال قبل (۱۹۲۰ م.) در اصفهان سرمای زمستان به‌قدری شدت یافت که درهای مساجد را هنگام شب باز می‌گذاشتند تا آنها مکانی برای خفتن داشته باشند. گذشته از گدایان رفـتاری کـه بـا سگان ولگرد می‌شود موجب رقت و تأثر مغرب زمینی‌ها می‌گردد. این سگ‌هـا هـم چوب این و آن را می‌خورند و هم زمین را از کثافت می‌روبند. تنها سپاسگزاری که از آنها می‌شود و مزد دستی، که این حیوان می‌گیرد لگد است.

بازاریان و بازارهای اصفهان

بازارهای ایران به‌ویژه اصفهان هنوز مقداری زیاد از جذابیّت و فریبندگی خـود را حفظ کرده و هنوز زیباترین گوشه زندگی مردم این کشور را تشکیل می‌دهد. کسانی که

به شهرهای مشرق زمین مسافرت می‌کنند اگر از مشاهده بازارها خودداری کنند نسبت به جالب توجه‌ترین جنبه زندگانی مردمی که به کشور آنها مسافرت می‌کنند بی‌اعتنایی نشان داده‌اند. این بازارها ممکن است شلوغ باشد ولی هیچوقت کسل کننده نیست و صرف نظر از انداختن اخلاط سینه و خارج ساختن صدهایی پس از نوشیدن چای زیاد، می‌توان آنرا یکی از مطبوع‌ترین و وسیع‌ترین باشگاههای جهان خواند هیچ چیز ملال‌آور در این بازارها یافت نمی‌شود و اخبار در اندک مدتی در آن پخش می‌شود. مذاکرات بازار مانند گفتگوهایی که راجع به اسعار و بورس می‌شود، تازه و دست اول است.

در بازارهای ایران دکانداران مزاحم رهگذران نمی‌شوند. ایرانیان مؤدب فقط به انداختن یک نگاه پنهانی به خارجیان اکتفا می‌کنند. اگر شخص خارجی به پیشخوان آنها نگاه کند و به محتویات آن توجه نشان دهد، امر دیگری است. در آن موقع دکاندار و یا صاحب بساط، فوراً به خود می‌آید و مانند یکی از نمایندگان مجلس هنگام تقاضای رأی از یک رأی دهنده جدید تبسم می‌کند و سلام می‌دهد، ولی هرگز مانند فروشندگان قاهره و استانبول که سیّاحان آنها را بد عادت کرده‌اند، آستین کت شما را نمی‌چسبند.

ادب و تواضع بازاریها

به همان اندازه که ادب و تواضع ایرانیان معروف است گستاخی و خودنمایی فروشندگان مشرق زمین مشتری را با یک نگاه برانداز می‌کند و می‌فهمد که چگونه باید توپ پارچه ابریشمی یزد، که چشم را خیره می‌کند، و یا قطعه کم‌یابی از زری‌دوزی عهد شاه عباس و کاشی یکی از مساجد قدیمی را به وی نشان دهد. ولی فروشندگان ایرانی کالاهای خود را در خارج از بازار برای جلب مشتری‌های اروپایی و یا آمریکایی به معرض نمایش نمی‌گذارند. زیرا در حال حاضر چنین مشتریانی یافت نمی‌شود.

خرید خارجیها در بازار

فقط عده معدودی از ایرانیان تحصیل کرده و آشنا با تمدن و آداب و رسوم مغرب زمین هستند که تأسیس مغازه‌های جدید را در خیابانهای وسیع، تشویق می‌کنند. در بازار خرید و فروش بین خود مردم صورت می‌گیرد. اروپائیانی که در شهرها ساکن‌اند

به استثنای مبلّغان مذهبی، به ندرت داخل بازارها می‌شوند، مگر اینکه محل کار و یا اداره آنها در یکی از کاروانسراهایی باشد که در دو طرف بازار اصلی واقع شده است. همسران مأموران اروپایی اساساً بازار را نمی‌بینند. اگر زنان مقتصدی باشند، از شوهرانشان تقاضا می‌کنند کالای مورد لزوم را برای آنها خریداری کنند، ولی اگر در تهران اقامت داشته باشند می‌توانند از مغازه‌ها خرید کنند.

فعالیت بانک‌های خارجی

در اصفهان برای این مقصود به جلفا و در مشهد و تبریز به خیابان نو می‌روند، و در شهرهایی مانند یزد، اجناس مورد نیاز خود را از ساربانان خریداری می‌نمایند. تقریباً مراکز و یا شعبات کلیه بانکها، به استثای بانک‌های تهران در بازار قرار دارد و تقریباً هر روز هم می‌بینند که مدیر یکی از بانک‌های مهم انگلیس و یا معاون وی با یک دست لباس سفید، بدون لکه از یک در هلالی تاریک خارج می‌شود و به طرف گذرگاه اسرارآمیزی پیش می‌رود. اشخاص مطلع می‌دانند که وی به محل کارش می‌رود و تجار بازار از دیدن وی احساس اطمینان و خوشوقتی می‌نمایند. در اغلب شهرهای ایران، رؤسای بانک‌ها اهمیت زیادی دارند و در مجالس جشن بعد از قنسول که او نیز بعد از حاکم شهر قرار دارد، می‌نشینند.

در انگلستان اخبار مربوط به بانکها از مجلات ماهانه تجاوز نمی‌کند، در حالی که روایات و داستانهای بانک‌های بازار ایران بعضی اوقات در کتب کلاسیک درج می‌شود.

کتاب یک کاروان ایرانی[۱]

در این کتاب سیسل ادواردز، گوشه‌ای از زندگی مردم ایران را در بازار و خارج از آن در طی سی، چهل سال اخیر (=زمان مسافرت نویسنده است) مجسم می‌نماید:

بازار رویهم رفته یک شهر مسقف بدون نقشه را تشکیل می‌دهد. پیچ و خم‌های آن نظریه نویسندگان و معماران تازه‌جویی را در نظر مجسم می‌کند که ساختمان خیابانهای مسقفی را برای آینده پیشنهاد می‌کند. به استثنایی متکدیانی که دائماً ناله می‌کنند و می‌توان آنها را زنبورهای بازار نامید. کمتر کسی در بازار یافت می‌شود که حتی به نظر

۱ـ A persian Carvan نوشته Cecil Edvards

غمگین بیاید. بازرگانان که تیزهوشی را به زیرکی و حیله گری رسانیده‌اند از چانه زدن که آنرا با شادابی‌اش به صورت یک هنر ظریف درآورده و اگر، بهاء جنسی راکه بار اول برای کالایی که مطالبه می‌کند به او داده شود، به‌تدریج پژمرده می‌شود و از بین می‌رود. زیرا هیچ‌وقت خود را از اینکه بار اول بهای گزاف‌تری برای کالای خود مطالبه نکرده، نخواهد بخشید. در فاصله معاملات، هنوز مانند دوران فراغت، یعنی ۲۵۰ سال پیش که شاردن از بازارهای ایران دیدن کرده، قلیان پر آتشی بین کسبه دست به دست می‌گردد.

قلیان‌کشی

شاردن در این‌باره می‌گوید: «این طرز استعمال تنباکو برای ما ناشناخته است و تازگی دارد و این روش عجیبی است که خاص مردم ایران و هندوستان می‌باشد.

چون هوای کشورهای مذکور، از کشورهای اروپایی و عثمانی گرم‌تر و خشک‌تر است و نفس نامیّه مردم این نقاط لطیف‌تر می‌باشد اگر تنباکو را آنطور که ما مصرف می‌کنیم، نمایند، برای آنها خیلی تند و پر نشئه است، چون آنها آنرا دائماً مصرف می‌نمایند. آنها تنباکو را به‌وسیله شیشه‌هایی (کوزه قلیان) پر از آب به یکدیگر تعارف می‌کنند که انتهای آن شبیه به انتهای بعضی از انواع شمعدان است و نیی که به‌وسیله آن دود را فرو می‌برند به آن مجرا متصل می‌باشد. هنگامی که می‌خواهند قلیان بکشند، تنباکو را که درون کاسه قرار دارد خیس می‌کنند و آنرا به قطعات کوچکی خرد می‌نمایند تا دوام آن بیشتر شود و زود نسوزد، سپس دو یا سه قطعه زغال مشتعل روی آن می‌گذارند و شروع بکشیدن می‌کنند. به این ترتیب دود ابتدا در آب جریان پیدا می‌کند سپس به دهان منتقل می‌شود و به این جهت نه تنها خنک و تازه می‌شود بلکه تمام مواد چربی و جرم تنباکو از بین می‌رود و تصفیه می‌شود. اشخاصی که دارای معده سالم هستند هنگام کشیدن قلیان، حباب بزرگی به‌وجود می‌آورند و به‌وسیله جذب هوا، صدایی مخصوص از آن برمی‌خیزد.

رویهم رفته پیشه‌وران هستند که قسمت عمده کارها را انجام می‌دهند، آنها آنقدر استطاعت ندارند که بتوانند دائماً قلیان بکشند. اینجاست که وجود شاگرد پنج شش ساله دکان لازم می‌شود. او در حالیکه قلیان را در دست گرفته با دقتی که یک کدبانوی خانه، پیه‌سوز را در اتاق‌های خانه می‌گرداند، قلیان را بین پیشه‌وران و دوستان ارباب و یا دوستان پدر خود می‌گرداند آنها نیز پس از اینکه با متانت یک کشیش و وقار یک شاهزاده سلام و تعارف می‌کنند و از روی ادب و تواضع سینه و پیشانی خود را با دست

لمس می‌نمایند، آنرا می‌گیرند و پس از یکی دو بار کشیدن بـه مـلازم کـوچک پس می‌دهند. دوباره بین مهمانان و میزبانان سلام و تعارف رد و بدل می‌شود و هر یک به کار خود مشغول می‌شوند.

جلدسازان کتاب در اصفهان

در اصفهان بالای سر در بزرگ میدان شاه، در نزدیکی محلی که پدر حاجی بابای اصفهانی در دکان سلمانی خود مشغول کار بود، عده‌ای که کارشان ساختن جلد کتاب است به کار اشتغال دارند. ولی به استثنای یکی دو مورد، جلدهایی کـه تـوسط ایـن اشخاص ساخته می‌شود از نوع درجه دوم و درجه سوم است. تهیه کنندگان آنها اغلب مردان جوانی هستند که دارای استعداد فنی شگفت‌آوری می‌باشند. در واقع به هـمان اندازه که مغز کارفرمایان متجدد آنها از ذوق و استعداد تـجارتی سـرشار است، ایـن کارگران جوان از استعداد فنی برخوردار می‌باشند.

جواهرسازان اصفهانی

در بازار جواهرسازان، عده‌ای جواهرساز به کار اشتغال دارند و از هر یک از وسایل زینت صدها نظیر آن را می‌سازند، یعنی مهارت آنها به همین انـدازه است. در بـعضی مواقع با استفاده از شهرت تاریخی اجداد خود کسب می‌کنند و نان می‌خورند. طرز کار نقره کاران نیز چنانست که اگر مشتری آنها را راهنمایی نکند، در تزیین کار خود به‌قدری افراط می‌کنند که مایه بیزاری می‌گردد. اما تفاوت یک کار آنها با کار دیگر از لحـاظ طرح و نوع، نظیر همان تفاوتی است که یک سکه پنی با سکه دیگر دارد. به‌دست آوردن یکی دو نمونه از این نوع کارها نظیر همان احساس را در شخص به‌وجود می‌آورد که یک بچه را وادار به افزودن یک تمبر پست جدید به مجموعه تمبرهای خود می‌کنند.

عده دیگر به تهیه آلات و ادوات برنجی اشتغال دارند و سینی و ظروف مخصوص روی میز می‌سازند، این نوع کار تقلید کورکورانه ایست از گذشته با یک نوع سرعت ماشینی طرحهای این سینی‌ها و جعبه‌ها و آلات دیگر با چنان مهارتی تهیه شده و دوایر بزرگ و کوچک آن از لحاظ هندسی چنان عالی و پسندیده است که شخص میل دارد آنها را بیشتر از لحاظ ریاضی مورد ملاحظه قرار دهد، تا از نظر صنعت و هـنر ایـران. صرف نظر از قالی‌ها و قالیچه‌هایی که ایلات و عشایر می‌بافند در حال حاضر مسگر که

ظروف آشپزخانه و ادوات مورد نیاز روزانه مردم را می‌سازد و کفاش و یراق‌ساز و کارگرانی که آلات و ادوات مورد احتیاج را با دست تهیه می‌کنند صنعتگران و پیشه‌وران واقعی به‌شمار می‌روند.

مرده شوی خانه

مرده‌شوی خانه در آن نقطه شهر که رودخانه پایان می‌یابد و آب همیشه جریان دارد، واقع گردیده است. در بازار شایع است که یک روز عصر عده‌ای از جوانان خود آرای ایرانی که ضمن گردش از این محل می‌گذشتند، همانطور که معمول این نوع مردان جوان است، شرط بستند که هیچیک از آنان آن جسارت را ندارند که به درون مرده‌شوی خانه بروند و شیبی را از آنجا با خود بیاورد تا ثابت کند وی تا تخته سنگی که محل شستن اجساد است پیش رفته است. یکی از آنها متعهد شد که اینکار را انجام دهد و ادعا کرد که این کار بیمی به دل راه نخواهد داد و گفت که تکه‌ای از کفن مردگان را با خود خواهد آورد. هنگامی که دوستانش در یکی از کلاه فرنگی‌های پل مشغول کشیدن سیگار بودند وی به طرف مرده‌شوی خانه رفت، مدتی گذشت و از او خبری نشد، سرانجام دوستانش یقین کردند که وی آنها را فریب داده، و از راه دیگری به خانه برگشته است و به این ترتیب با آنها مزاح کرده است ولی بامداد روز بعد جسد جوان را در کف مرده‌شوی خانه نزدیک در ورودی یافتند در حالی که تکه‌ای از کفن را در دست داشت و گوشه کتش پاره شده بود. کت او به میخ کوچکی که در پائین نیمکت کوبیده شده بود گیر کرده بود، روی تخته سنگ هم جسدی دیده نمی‌شد، ولی تصور می‌شد که بعد از به‌دست آوردن کفن از روی نیمکت، وی خیال کرده که دستی دراز شده و او از رفتن باز داشته است و در دم از ترس، جان سپرده است.

غرفه‌های پل و انتخاب همسر

کلاه فرنگی‌های پل در غروب آفتاب روز عید به لژهای تأتر هنگام اجرای یک نمایشنامه بزرگ شباهت دارد با این تفاوت که هر یک از این کلاه فرنگها برای خود نمایش جداگانه دارند. در این اتاقهای هلالی شکل، مردان جوان درباره زنهای آینده که زیبائیهای آنها در پشت نقاب‌های ضخیم و چادر پنهان است می‌اندیشند، چه فقط در شب عروسی است که پدر و مادر به شوهر اجازه می‌دهند تا همسر خود را برای اولین

بار ببیند و سلیقه پدر و مادر خود را بستاید. در بعضی از موارد، داماد از حیرت شاخ درمی‌آورد. این روزها بین مردهای ریش حنایی بازار افسانه عجیبی شایع است و می‌گویند که پسرهایی که به مدرسه می‌روند و در کلاسهای بالا تحصیل می‌کنند مانند سابق مطیع و حرف‌شنو نیستند. در مدرسه‌ها باشگاههایی ترتیب داده‌اند و اعضای این جمعیت‌های مخفی سوگند یاد کرده‌اند که قبل از دیدن زن خود، او را به همسری قبول نکنند. پیرمردان در حالی که انگشتان خود را در میان ریش‌های مسی رنگ خود فرو می‌برند، سر را تکان می‌دهند و متحیرند که کار دنیا به کجا خواهد کشید.

پل شهرستان

از پنج پل اصفهان، دو پل دیگر زاینده‌رود را در برمی‌گیرد یکی در بالا که بعد از سی‌وسه پل قرار گرفته و دیگری در جنوب پل خواجو واقع شده است. این پل دوم بر اثر عدم مراقبت خراب و ویران به‌طوری که هنگام شب عبور از آن خطرناک می‌باشد. در روز شترها و الاغها و اشخاص پیاده می‌توانند با احتیاط از آن بگذرند. در مرکز جاده مقابل دروازه قدیمی حفره بزرگی است که از آنجا می‌توان دید آیا در زیر پل آب موجود است یا نه. بدون اینکه مجبور باشید برای این منظور به اطراف پل بروید. شترها با نظری تحقیرآمیز به این حفره می‌نگرند. این منظره بر مغز و افکار یک پل‌ساز غربی چنان فشار می‌آورد که ممکن است با انداختن خود در آن حفره افتخار کند. از طرف دیگر اگر وجدان یا روحی برای او باقی مانده باشد تنها برای مشاهده عبور کاروان شتر از روی آنهم شده به تجدید ساختمان آن قسمت مبادرت می‌ورزد. این پل قدیمی نوعی از «پلهای جنگی» و یا دروازه‌های مستحکم در آن قبل از اختراع بمب است که ساختمان و حفظ پل‌ها تنها جنبه شاعرانه نداشت. طاق‌های پل مزبور مانند آب رودی که از زیر آنها می‌گذرد نااستوار و بی‌تناسب است. اکنون تعداد این قبیل پلها در دنیا زیاد نیست. گرچه هنوز معدودی از این ساختمانهای قرون وسطی در اروپا وجود دارد. در انگلستان نمونه زیبایی از چنین برج و باروی دروازه را می‌توان دید و این همان «پل مونو[1]» «مان‌موث[2]» است که آنقدر خوشبخت بوده که دست زمان و چرخهای ترقی لطمه چندانی به وی وارد نیاورده است.

1- Monnowbrige

2- Monmouth

چاپخانه کثیف پل شهرستان

در استحکامات سدّ قدیمی این پل که موسوم به پل شهرستان است (که مقداری راجع به آن در صفحات قبل شرح داده شد.) چیزی که حاکی از مقاومت آن، در روزگار گذشته باشد نمی‌توان مشاهده کرد، ولی هنوز خیلی جالب توجه است. امروز در این محل یک «چاپخانه» کثیف و بدترین نوع خوابگاه، که متکدّیان آنرا اشغال کرده‌اند، دیده می‌شود. قصبه شهرستان که در دوران عظمت اصفهان زمانی محل سکونت اغنیا بوده است. اکنون قصبه‌ایست که اثری از بهداشت در آن نیست و خانه‌های آنرا کلبه‌های گلی تشکیل می‌دهند. در فاصله کمی از این پل زاینده‌رود در ضمن یکی از تغییرات متعدد خود استخر زیبایی تشکیل داده که اروپائیان مقیم اصفهان برای شنا به آنجا می‌آیند. بستر این قسمت از رودخانه شنی است و در نزدیکی این استخر جاده‌ای که تا به آنجا تقریباً به موازات رودخانه کشیده شده است منشعب می‌شود و به نائین و یزد و کرمان منتهی می‌گردد.

روزی که تصویر قلمی پل شهرستان تهیه شد، هوا بسیار گرم بود ـ تهیه مقدّمات مسافرت به یزد و کرمان سبب گردید که این کار در ماه اوت که در جلگه‌ها، هوا بسیار گرم است انجام بگیرد. در این موقع سال در اطراف پل حتی یک برگ سبز که سایه‌افکن باشد وجود ندارد. بنابراین قالیچه‌ای بر روی چند تیر انداخته و از کلیّهٔ فنون و مهارت پاسداری پیشاهنگی استفاده کردم تا سایه‌ای فراهم شد ولی حتی لشگری از پیشاهنگان قادر نبودند که گرمای فوق‌العاده هوا را تخفیف دهند. با اینکه کلاه آفتاب گردان بر سر داشتیم زیر سایبان قالیچه بودم گرما همچنان تحمل‌ناپذیر بود و همه این وسایل حکم بخاری برقی را داشت. عرق مانند جوی در جریان بود ناچار لباسها را به جز یک شلوار کوتاه نخی درآوردم، هجوم مگس و پشه و ریزش قطعات عرق بر روی کاغذ مانع کار می‌شد، سرانجام طبیعت پیروز گشت و تابلو پاره شد.

میوه‌ها و صیفی‌جات اصفهان

خربزه اصفهان هنوز شهرت فراوان دارد. یک خربزه بزرگ از انواع زرد آن خیلی سنگین است و بعضی از اوقات وزن آن به پیش از هفتاد پاوند می‌رسد. گرچه نوع کوچکتر آن که گرمک نامیده می‌شود از خربزه‌های انگلستان خیلی بهتر است و انواع متعدد دارد که هم خوش طعم و لذیذ می‌باشند ولی خوردن آن زیاد متداول نیست و

بابهای بسیار نازل می‌توان آنرا ابتیاع کرد. گوشت داخلِ هندوانه‌ها بر سه نوع‌اند. قرمز، زرد، سفید که وزن آنها از سه تا بیست و هشت پاوند در تغییر است و پوست آنهم بین سبز خیلی کمرنگ تا سبز پر رنگ، همرنگ سروهای ایتالیاست. این هندوانه‌ها زینت بخش دکانهای میوه‌فروشی و کوچکتر آنها را مانند پنیر هلندی بر روی اسکله «ادام[۱]» رویهم انباشته می‌کنند.

در خانه‌های ایرانیان اصیل، هنگام چای عصر خربزه از انواع مختلف آماده است. در اصفهان غیر از میوه‌های معمولی از قبیل انگور و انار و هلو و شلیل و زردآلو و گوجه و گلابی و گیلاس و خیار (که از نظر ایرانیان میوه محسوب می‌شود) نوعی خوراکی لذیذ دیگر هست که می‌توان با بهای نازلی خریداری کرد. در ساحل زاینده‌رود در گودالهایی که جلفا را احاطه کرده است مارچوبه وحشی فراوان است. این مارچوبه از مارچوبه‌هایی که در مغرب زمین می‌رویند باریک‌تر و سبزتر است و چون ایرانیان بخوردن آن علاقه زیادی ندارند خیلی ارزان می‌باشد. در فصل مارچوبه اروپائیان روزی دو بار از آن صرف می‌کنند.

قطرات عرق بر روی کاغذ مانع کار می‌شد. سرانجام طبیعت پیروز گشت و تابلو پاره شد. چاره نبود جز اینکه صبر کنم تا هوا قدری خنک‌تر شود، چه پل مذکور تنها نمونه‌ای از پلهای جنگی قدیم بود که در این مسافرت می‌توانستم آنرا مشاهده نمائیم. یکساعت قبل از غروب آفتاب از طرف دیگر پل، کار را از نو آغاز کردم. مگس‌ها هر چند دقیقه یک بار ما را غافلگیر می‌کردند وارد نزدیکترین طاقهای خنک می‌شدند. بازگشت به هوای گرم خارج خود را به آتش افکندن به قصد آزمودن بود چه سنگها و صخره‌های بستر رودخانه، گرمای روز ماه اوت را در خود جذب کرده بودند، هوا به‌تدریج رو به خنکی گذاشت و بازگشت دهقانان از مزارع نشان می‌داد که آفتاب در شرف غروب کردن است که بعد از تاریکی به سرعت همه‌جا را فرا می‌گیرد.

کبوترخانه‌های اصفهان

یکی از برجسته‌ترین و شگفت‌انگیزترین چیزها، در حول و حوش اصفهان برجهای گِرد و بلندی است که قسمت فوقانی آنها دارای طرحهای زیبا و دل‌انگیزی می‌باشند.

1- Edam

اینها شبیه برجهای گرد قصور قرون وسطی در انگلستان است با این تفاوت که در بالای آنها اغلب دو یا سه برج با مناره مشابه دیده می‌شود که به ترتیب هر یک از دیگری کوچک‌تر می‌گردد تا هنگامی که اندازه مرتفع‌ترین آنها به شصت یا هفتاد پا می‌رسد. در نظر اول این تصور برای شخص پیش می‌آید که اینها دژهای قدیمی هستند، ولی هنگامی که از نزدیک به بررسی آنها می‌پردازیم بطلان این نظریه ثابت می‌شود. خربزه‌های مرغوب و عالی اصفهان مشهور است و این کبوترخانه‌ها برای نگاهداری کبوتران به منظور استفاده از کود حیوانی ساخته شده است. در زمان شاه عباس پرورش‌دهندگان خربزه‌های مرغوب برای این کار متحمل مخارج زیادی می‌شدند.

داخل این برجها مرکب از حجره‌های کوچکی است که کبوتران آشیانه‌های خود را در آنجا می‌سازند و در حدود پنج تا شش هزار حجره در این برجها موجود است که در هر یک از آنها یک جفت کبوتر، جفت‌گیری می‌کنند و تشکیل خانواده می‌دهند. این برجها اکنون مورد استفاده نیست و ویران شده است ولی عین حال ارزش این را دارد که از لحاظ معماری مورد ملاحظه و معاینه واقع شود. بعضی از آنها طوری ویران شده است که قسمتی از تمام ساختمان برج را می‌توان مشاهده کرد و دانست که معماران آنها تا چه اندازه برای صرفه‌جویی از زمین، استادی و مهارت بخرج داده‌اند. در مرکز ساختمان دو دیواره یکدیگر را به شکل زاویه قائمه قطع کرده و یک صلیب تشکیل داده‌اند. هر دو دیوار مزبور و همچنین قسمت داخلی دیوارهای خارج دارای حجره است. از هر اینچ زمین استفاده شده به‌طوری که این قسمت از برج عیناً شبیه سطح کندوی زنبور عسل است. درب این برج که در نیمهٔ ارتفاع آن واقع شده فقط سالی یکبار باز میشده و آنهم برای خارج کردن کود بوده است. در غیر آنموقع آنرا مانند خود برج با آجر پوشانیده روی آن گچ می‌مالیدند. طرز آجرکاری پیشامدگی لبه بام و مناره‌ها که سالم مانده است خیلی مزّین است و در ساختن آنها تنها مفید بودن را مورد توجه قرار داده‌اند. بعضی از این آجرها را مانند ردیف دندان و برخی دیگر را طوری ترتیب داده‌اند که مثلثی درآمده است. دریچه‌هایی که در بالا به عنوان مدخل تعبیه شده و همچنین محل خروج کبوترها، شبیه طرح شطرنج است.

قبل از اقدام به ساختن این برجها، کبوترها آشیانه‌های خود را در قناتها می‌ساختند ولی شغال‌ها و روباهها برای سیر کردن شکم خود به آسانی به این محل دسترسی پیدا می‌کردند. و از این جهت اصفهانیهای مقتصد، تصمیم گرفتند که برای آنها خانه‌های

محفوظی بسازند تا اینکه کبوترها پس از جمع کردن دانه در مزارع، به این خانه‌ها باز گردند. هنگام مسافرت شاردن به ایران در حدود سه هزار کبوتر خانه در خارج شـهر اصفهان بوده که در بعضی از آنها ۱۴/۰۰۰ کبوتر لانه کرده بودند. برای درک این نکته که اصفهانی‌ها مالک عده زیادی از آنها بودند محاسبه ریاضی دشواری ضرورت ندارد اکنون که اصفهان پایتخت نیست و میزان برای خربزه‌های مرغوب چندان نمی‌باشد و در نتیجه کبوتر خانه‌ها رو به ویرانی گذاشته است.

بارتولد روسی (۱۸۸۷ م.)

W. Barthold

یکی از بزرگترین مستشرقین دانشمند روسیه و اروپا، استاد واسیلی و لادیمیرد و دیچ بـارتولد، مستشرق روسی است که راجع به آسیای مـرکزی و ایـران زمـین، صـاحب تصانیف فراوان و مخصوصاً در قسمت آسیای مرکزی تاکنون کسی از مستشرقین به پایه و تسلط او نرسیده و در تاریخ مغول کسی با وی برابری نـتوانـد کـرد. از جـمله کتابهای او، تذکره جغرافیای تاریخی ایران است کـه در دانشکـده زبـانهای شـرقی، پطرزبورگ، به شکل خطابه ایراد نموده و در سال ۲-۱۹۰۱ با بـعضی از مـلحقات و تلخیصات و اشارات به منابع اصلی طبع گردیده است که به‌علت دقت و صحت مطالب، جزء کتب مرجع است. نوشته بارتولد راجع به اصفهان چنین است:

اصفهان، کاشان، قم

مرکز فارس به‌وسیله چند راه با شهرهای بزرگ شمالی ایران متصل می‌شود، در قرون وسطی راه از شیراز به اصفهان مثل امروز از طریق اصطخر نبود. در آن دوره راهی که از راه قریه (مایین) می‌رفت و نسبتاً راه نزدیک‌تری بود، شاهراه عمده محسوب می‌شد. ظاهراً راه مزبور با شاهراه کنونی در نزدیکی قریه ایزدخواست که در وسط دامنه بر روی تپه واقع می‌باشد متصل می‌شد، لیکن قریه ایزدخواست با اینکه دارای نام قدیمی است معهذا جزو طرق قرن دهم اسمی از آن نمی‌برند. در قرن چهاردهم حمدالله قزوینی در

تعریف راهها، از قمشه و ایزدخواست که از قراء عمده این راه بودند نام برده است. راهی که از طریق ما یین از ایزد خواست به شیراز می‌رفت «راه تابستانی» و جاده قوسی کنونی «راه زمستانی» نامیده شده است.

شهر اصفهان

شهر اصفهان در تألیفات جغرافیانویسان قدیم به اسم «آسپادانا» مذکور گردیده، ولی در آن زمان اهمیتی نداشته است. در دوره ساسانیان به جای اصفهان شهر جی که بنای آن را به اسکندر مقدونی نیست می‌دهند برقرار بود. اسم این شهر در سکه‌های دوره اعراب، غالباً ذکر می‌شود. حسین‌بن محمد العلومی، مورّخ اصفهانی که در قرن چهارده می‌زیسته، تألیفی به اسم تاریخ احوال اصفهان دارد، که بـرآون مستشرق انگلیسی تحقیقاتی در باب آن نموده است.

بنابر مأخذ مزبور (بروان) شهر جی دوره ساسانیان به طرز تمام شهرهای ساسانی ساخته شده بود و دارای چهار دروازه بود. که یکی از آنها به دروازه «جهودان» معروف و ظاهراً در آنجا جماعتی از قوم یهود سکونت گزیده بود و از همین جاست که بعدها قسمت عمده شهر به یهودیه مشهور گردید. در قرن دهم شهر قدیم به اسم «شهرستان» معروف و از حیث وسعت وعده نفوس، کوچکتر از یهودیه بود. در اینجا مثل نقاط دیگر، یهودیها را از اولاد اسرای بخت نصر می‌دانستند (المقدسی ۳۳۸). فاصله بین یهودیه و شهرستان دو میل[۱] و یا قریب به ۴ ورست[۲] بود. در نزدیکی شهرستان پل بزرگی بر، زنده‌رود ساخته بودند (المقدسی ۳۸۹). شاردن در کتاب خود شهرستان را قریه بزرگی ذکر می‌کند که در سمت شرقی اصفهان واقع بود. خرابه‌های زیادی از ابنیه قدیم در آنجا دیده می‌شد. بنا به قول حمدالله قزوینی (۵۰) شهرستان را اسکندر رومی ساخته و در دوره ساسانیان تجدید عمارت شده است.

از جغرافیانویسان عرب، ابن‌رُسته (۱۶۰–۱۶۳۰) که خود اهل اینجا بود، راجع بـه جی و یا شهرستان بیش از همه به تفصیل پرداخته است، مقدسی (۳۸۸–۳۸۹) از جمله، عمارات یهودیه، مسجد جامع آن را تعریف می‌کند که دارای ستونهای مدور بوده است.

۱ـ میل معادل ۱۶۰۹ متر

۲ـ ورست معادل ۱/۰۶ کیلومتر

و در جنوب غرب آن منارهای به ارتفاع هفتاد ذرع بنا کرده بودند. تمام این عمارت از گل بنا شده بود. بنا به قول همین مورخ اصفهانی (برآون ۲۷-۲۸) مسجد جامع را اعراب قبیله «بنو تمیم»، بنا کردند و در دورهٔ «مقتدر» خلیفه، در قرن دهم بر وسعت آن افزوده شد. بعدها مسجد دارای کتابخانهای شده بود که فهرست اسامی کتب آن مشتمل بر سه جلد بود. این مسجد را در این زمان هم نشان میدهند که عنوان مسجد جمعه را از دست نداده ولی بعد از بنای مسجد شاه عباس اول، اهمیت مذهبی خود را از دست داده است و بعدها بواسطه تغییرات متعددی که در ساختمان آن داده شد از نظر معماری هم جالب توجه نیست!...

جلگهای که اصفهان در آن واقع شده از هر طرف محاط به کوهها است (به استثنای طرف جنوب شرقی که در آنجا جلگه مستقیماً به دشت وصل میشود) و هوای آن گرم و آب فراوان دارد. بنا به گفته حمدالله قزوینی (۴۸) در اصفهان تمام نباتات قابل نشو و نمو میباشند، به استثنای انار، که این خود دلیل بر مزایای آب و هوای آنجاست. زیرا درخت انار فقط در نقاطی که آب و هوای مضری دارد میروید.

زمین اصفهان محتاج به کود زیادی است و برای این کار، در برجهای مخصوصی، فضله کبوتر جمع میکنند و علاوه بر آن، مدفوعات شهر را نیز بهکار میبرند. مزارع اصفهان با آب زندهرود و با شعبات آن که در محل «مادی» مینامند مشروب میشود. بهعلاوه آب چشمه و قنات نیز وجود دارد. رودخانه از جبال زردکوه جاری میشود و در نمکزار جنوب غربی اصفهان به زمین فرو میرود. اهالی محل از قدیم چنین تصور کردهاند و میکنند که گویا، آب زندهرود، در کرمان دوباره به سطح زمین بالا میآید و به دریا میریزد. با وجود مدحهایی که شعرای اصفهان، زندهرود را کردهاند، معهذا در اواخر قرن دهم بنا به قول مقدسی، آب رودخانه به اندازهای بهواسطه کثافات شهر آلوده شده بود که دیگر برای آشامیدن استفاده نمیکردند.

مصیبتهای وارده بر اصفهان

در قرن دهم اصفهان بهترین شهری بود بعد از ری که بین عراق عرب و خراسان واقع شده بود بعضی از سلاطین آلبویه، اصفهان را پایتخت خود قرار دادند. بعد از آلبویه، چند نفر از سلاطین سلجوقی در اصفهان متمکن گردیدند که یکی از آنها یعنی محمد (متوفی به سال ۱۱۱۸) در مدرسهای که در زمان حیات خود بنا کرد و در قرن چهارده

نیز پایدار بود، مدفون گردیده است. در آستانه این مدرسه، مثل مسجد سلطان محمود در غزنین، بت هندی را که مسلمانان در یکی از جنگلها به‌دست آورده بودند قرار داده بودند.

شهر اصفهان به‌واسطه موقعیت مساعد خود توانست که نه تنها بعد از حمله مغول، بلکه بعد از قتل عام هولناک تیمور در سال ۱۳۸۷، به سرعت ترسیم یابد و قدعلم کند. اصفهان که در آن تاریخ مثل شیراز و یزد، در تصرف آل‌مظفر بود، اطاعت تیمور را گردن نهاد و حاضر شد، غرامتی بپردازد، ولی به واسطه احجاف و تعدیات اشخاصی که مأمور جمع‌آوری آن بودند، شورش ملی برخاست و بر اثر آن حکم شد که قتل عام اهالی شروع شود. در این قتل عام به طوری که مورخین (شرف‌الدین ج ۱ ص ۴۳۴. عبدالرزاق ص ۸۶) می‌نویسند، هفتاد هزار، سر جمع شد و در چند نقطه مناره‌هایی از آن سرها ساختند. با این حال اصفهان در همان ایام تیمور به سال ۱۴۰۳ برای رستم که از نواده‌های تیمور بود ولایتی معین می‌کردند به پایتختی وی انتخاب شد.

مذهب مردم

در قرن چهاردهم قسمت عمده اهالی مثل امروز شیعه مذهب نبودند، سنی شافعی بودند. بنا به گفته مقدسی (۳۹۹) در اواخر قرن دهم، اصفهانیها در مذهب متعصب بودند و معاویه را در ردیف خلفای اربعه قرار می‌دادند و همه آنها را «مرسل» می‌نامیدند.

وسعت اصفهان

نهایت جلوه و شکوه اصفهان در اواخر قرن شانزدهم میلادی در دوره صفویه بود که شاه عباس کبیر (۱۵۸۷–۱۶۲۸) معروفترین پادشاه این سلسله آنجا را پایتخت خود قرار داد. شاه عباس شهر عظیمی بنا کرد که ۳۵ ورست (هر ورست معادل ۱/۰۶ کیلومتر) محیط دایره آن بود، هر چند که عده دروازه‌های شهر مثل همان قرن دهم، دوازده باب بود. از این دروازه بنا به قول تاورنیه فقط ده دروازه و بنا به گفته شاردن فقط هشت دروازه باز بود.

میدان شاه اصفهان

مرکز شهر در قدیم و زمان حال همان میدان معروف به میدان شاه بود و هست که قصر سلطنتی و مسجد بزرگ و بازارهای عمده در آنجا واقع شده‌اند، در

اطراف میدان شاه مثل سایر میدانهای پایتخت‌های ایـران، عـماراتـی بـا طـاقنماهای دو طبقه ساخته بودند که طبقه پایین آن مخصوص دکـانها بـود. در مـقابل عـمارات خیابانهای مشجّری با آب روان احداث کرده بودند که بعدها خراب شد و فقط قسمتی از آن در قرن نوزدهم ترمیم گردید. مسجد جامعی که شـاه عـباس در سـال ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ بنا نمود در سمت جنوبی میدان واقع شده است. در قرن هیجدهم، چند مرتبه آن را تعمیر و ترمیم نمودند. در سمت شمالی میدان عـمارت نـقاره‌خانه کـه از اسـم آن معلوم است برای چه کاری اختصاص داشت، واقع بود و به بازار بـزرگ قـیصریه وصل می‌شد. در سمت شرقی مسجد شیخ لطف‌الله واقع شده بود و در وسـط مـیدان تیری مرتفع بود که بر سر آن قبه‌ای قرار داده بودند و در مواقع رسمی قبّهٔ طلایی بر سر آن نصب می‌کردند و در موقع تیراندازی هدف قرار می‌دادند. بعدها در جـای آن تـیر، چوبه‌دار نصب شده بود. در این میدان دو ستون مـرمر قـرار داده بـودند کـه مـواقـع چوگان بازی که سابقاً در ایران محبوب بود و حال متروک گردیده است از آن استفاده می‌کردند.

قصر چهل ستون

شاه روز عید نوروز، سفرا را در همین عمارت به حضور می‌پذیرفت. عمارت عمده، قصر چهل ستون بود که رو به باغ ساخته شده بود و برخلاف اسم خود فقط دارای بیست ستون چوبی بود که پایه‌های آنها، بر روی صورت شیرهایی استوار بودند که از سنگ تراشیده شده بودند. دیوارهای این عمارت را از مرمر ساخته و آیینه‌کاری کرده بودند و تا به امروز برجاست. قصر سلطنتی به چند تالار بزرگ منقسم می‌شد که یکی از آنها با تصاویری که در دیوارهای آن نقش کرده‌اند تا به امروز برجاست. در این تالار شش پرده از وقایع زندگانی شاه اسماعیل (دو پرده) شاه طهماسب و شاه عباس کبیر و نادر شاه نقش شده است. بین دو پرده قدیمی صورت ناصرالدین شاه را کشیده‌اند. در زمان شاه سلطان حسین (۱۷۲۲-۱۶۹۴م) این عمارت دچار حریق شد و صدمه دیـد ولی بـعد ترمیم شد. در سمت غربی قصر، باغ هشت بهشت واقع شده بود و از همان جا، خیابان چهارباغ رو به سمت جنوب شروع می‌شد و تا زاینده‌رود و بالاتر امتداد داشت و در این زمان آثار قلیلی از آن باقی مانده است.

چهارباغ

در کنار این خیابان مدرسه شاه سلطان حسین که یکی از بهترین بناهای اصفهان محسوب می‌شود قرار گرفته است. ارگ شهر در سمت جنوب شرقی میدان شاه واقع بود. در زمان صفویه از مناری در داخل شهر اسم می‌برند که معروف به (کله منار) بود و آن را از سر حیواناتی که شاه در شکار کشته بود برپا کرده بودند، هر چند که بعضی سیّاحان (کرزن) اظهار می‌دارند که در بین استخوانها استخوانهای انسان هم دیده می‌شده است.

پل اللهوردی‌خان

در خیابان چهارباغ پل معروف اللهوردی‌خان واقع شده که به نام یکی از سر کرده‌های شاه عباس کبیر، موسوم گردیده است. از این پل به جلفا می‌روند که در آنجا ارامنه‌ای که شاه عباس عُنفاً مهاجرت داده بود سکونت دارند. در مواقعی که سطح آب پایین بود عبور از رودخانه از زیر طاقهای پل‌ها ممکن می‌شد. در اواخر خیابان چهارباغ در جنوب، باغ معروف هزار جریب واقع بود که اکنون اثری از آن پیدا نیست.

ارامنه جلفا

هنگام هجوم افاغنه در سال ۱۷۲۲ م. جلفا بیش از سایر نقاط حومه شهر، متحمل صدمات گردید. علاوه بر آن بعد از فوت نادرشاه بسیاری از ارامنه از ایران مهاجرت کردند. در زمان شاردن عده نفوس جلفا به سی هزار نفر می‌رسید. به لرد کرزن گفته بودند که عده کلیه نفوس جلفا ۲۵۰۰ نفر و هشتاد درصد آنها ارمنی می‌باشند.

پل بابا رکن‌الدین

از جمله سایر پل‌ها که درست پایین پل الهوردیخان است و برای مراوده با سایر نقاط حومه شهر واقع شده است از همه زیباتر و عالی‌تر پل خواجو و یا پل باباركن می‌باشد که به اسم رکن‌الدین درویش معروف است و از این پل به محلی که در قدیم به «گبرستان» مشهور و مسکن زردشتی‌ها بود می‌رفتند.

قصر سعادت آباد، هفت دست و آیینه‌خانه

در قرن هفدهم میلادی، در دوره شاه عباس ثانی (۱۶۴۲-۱۶۶۷) که در اینجا قصری برای خود بنا نمود به سعادت‌آباد موسوم گردید. قصر مزبور، معروف به هفت دست و دارای عمارتی است موسوم به آیینه‌خانه که از روی چهل ستون تقلید شده است، فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۸۳۴ م در همین قصر وفات یافت و از آن به بعد قصر رو به خرابی رفت (امروز هیچکدام از این ۳ قصر و بسیاری دیگر باقی نمانده است.)

منارجنبان و آتشگاه و سابقه تاریخی آن

از ابینه جالب توجه حوالی شهر، یکی منارجنان است که حرکت منارها را معمولاً به معجزه «پیری» که در زیر آن مدفون است نسبت می‌دهند. مناره‌ها در ۸ ورستی (هر ورست ۱/۰۳ کیلومتر) سمت غربی شهر در قریه کلادان واقع است. در نزدیکی آنجا خرابه‌های آتشگاه بر روی تپه نمایان است. حمدالله قزوینی (۵۰) آتشگاه را به نام قلعه‌ای ذکر می‌کند که طهمورث سومین پادشاه افسانه‌ای ایران ساخته است و گویا معبد آتش‌پرستان را پادشاه افسانه‌ای ایران یعنی بهمن پسر اسفندیار که وی را، «ارتاکزرس» اول (اردشیر دراز است) می‌دانند بنا کرده است. ابن‌رسته که در زمان او هنوز آتش مقدس در آنجا روشن بود بنای معبد را با همین عبارات شرح می‌دهد. بالاخره در جنوب اصفهان در دامنه کوه صفه، فرح‌آباد واقع شده که قصر خارج شهر شاه سلطان حسین بود و مخصوصاً باغهای آن شهرت تمام داشت و در قرن هیجدهم میلادی به دست افاغنه خراب شد.

در بالای کوه قصر تابستانی شاه سلیمان (۱۶۶۷-۱۶۹۴م) سلف معروف شاه سلطان حسین را بنا کرده بودند که به اسم تخت سلیمان معروف شده بود.

جمعیت شهر اصفهان

جمعیت شهر اصفهان در زمان صفویه از روی حداقل تخمین به یک کرور می‌رسید (کرور معادل ۵۰۰/۰۰۰ نفر) لیکن در آن دوره بنا به گفته تاورنیه شهر به استثنای میدان مرکزی و چند بازار، بیشتر به ده بزرگی شباهت داشت. در این ایام آثر قلیلی از عظمت سابق باقی بود و فقط قسمت کمی از مساحت شهر قدیم مسکون بود و این قسمت هم که مسکون بود دیوار و بارویی نداشت و مستقیماً به قریه‌ها و باغهای اطراف وصل می‌شد.

به طوری که (تومانسکی) می‌نویسد: «غالب خانه‌ها از خشت خام مربع شکل ساخته شده است و کوچه‌ها تنگ و بواسطه عادت نفرت‌آور اهالی شهر که برای پاک کردن مستراحها، سوراخهایی به کوچه‌ها باز کرده‌اند و گاهی با تخته سنگی آنها را پوشانیده‌اند و بعضی از اوقات به‌کلی باز می‌گذارند، کوچه‌ها سخت متعفن است» جمعیت اصفهان را مثل بلاد ایران به اختلاف می‌نویسند، ولی در هر صورت از نود هزار نفر تجاوز نمی‌کند. شهر در این دوره هم اهمیت تجارتی و صنعتی زیادی دارد. اجناس عمده صادرات آن، تریاک و تنباکو و پنبه و بادام و مواد عمده واردات پارچه نخی و قند و مس چای می‌باشد. راه از اصفهان به ری یعنی حوالی تهران همیشه مثل امروز از قم و کاشان بود، راه از وسط اراضی هموری می‌گذرد به استثنای قطعهٔ کوچکی در جنوب کاشان که در آنجا جاده، سلسله جبال را قطع می‌کند. قریه کوهستانی «قوهرود» در همین جا واقع است. اهالی قوهرود و قریه‌های اطراف به لهجهٔ مخصوصی حرف می‌زنند که دارای مقداری کثیری کلمات و لغات قدیم است.

راههای اصفهان

از مغرب اصفهان، مستقیماً چند رشته جبال متوازی شروع می‌شود که سرحد غربی فلات ایران را تشکیل می‌دهند. جغرافیانویسان عرب از همدان به اصفهان، دو راه را شرح می‌دهند که هر دو از شهر بروجرد می‌گذشتند و در ده فرسخی جنوب شهر بروجرد در نزدیکی شهر کرج که در این زمان برقرار نیست منشعب می‌شدند. راه شرقی از شهر جربادقان که در این زمان گلپایگان نامیده می‌شود می‌گذشته. علاوه بر آن از راهی اسم می‌برند که از همدان و راه نهاوند به جنوب و خوزستان می‌رفته است و تا شهر چندی شاپور که امروزه خرابه‌های آن در جنوب شرقی دزفول واقع است امتداد داشته است. بالاخره در قرن چهاردهم میلادی حمدالله قزوینی از راهی سخن میراند که از بغداد به اصفهان می‌رفته و از نهاوند و بروجرد عبور می‌کرده است.

دکتر ابراهام جکسن (۱۸۶۲ م.)

Abraham Jackson

دکتر جَکسن استاد دانشگاه کلمبیا بود و مدت چهل سال تدریس زبانهای هند و ایرانی را در آن دانشگاه برعهده داشت و یکی از محققان نامدار امریکا در رشته زبان و ادبیات و دین و آئین در ایران باستان به‌شمار می‌رفت. جکسن در سال ۱۸۶۲ در یکی از خانواده‌های قدیمی شهر نیویورک به دنیا آمد پس از دریافت گواهینامه دبیرستان در سال ۱۸۸۳ به عنوان دانشجوی ممتاز در رشته ادبیات یونان و روم قدیم، لیسانس گرفت و بعد به آموختن زبان سانسکریت پرداخت و در ۱۸۸۷ از دانشگاه کلمبیا موفق به دریافت درجه دکتری شد، در این هنگام جکسن درباره زبانهای ایرانی، خاصه مطالعات اوستایی دو اثر مهم منتشر کرد و سپس علاقه شدیدی به تحقیق درباره زردشت پیامبر ایران باستان پیدا کرد و کتابی به همین عنوان منتشر کرد که شهرت جاوید یافت و یکی از شاهکارهای تحقیق می‌باشد.

جکسن در سال ۱۹۰۱ به آرزوی دیرین خود رسید، یعنی راهی هندوستان شد و با پارسیان هند از نزدیک آشنا گردید. در سال ۱۹۰۳ برای نخستین بار به ایران و آسیای مرکزی و میانه سفر کرد و در این مسافرت بود که از کوه بیستون بالا رفت تا سنگ نبشه داریوش بزرگ را از نزدیک بخواند و به اصطلاح روز به «مطالعات دست اول» بپردازد. حاصل این سفر کتاب «ایران در گذشته و حال» است. در این سفر با مطالب تحقیقی - تاریخی و باستان‌شناسی که حکایت از تبحّر او در این رشته‌ها دارد مقالات مفصل

نوشت، علاوه بر این او به شعر دری و ادبیات فارسی دلبسته بود و دیوان شعرای پارسی گوی، کتابهای بالینی او بوده که هر شب پیش از خفتن می‌خوانده است و کتاب «قدیم‌ترین اشعار، فارسی از آغاز تا دوران فردوسی» را نوشت و نیز کتاب «از قسطنطنیه تا زادگاه عمر خیام» نیز از مطالعات زبان فارسی او است. ویلیام جکسن افتخارات علمی فراوانی کسب کرد، در میهن خویش عضو انجمن فلسفه امریکا و چندین انجمن علمی دیگر بود. سالها ریاست انجمن شرق شناسان امریکا را برعهده داشت و نیز رئیس افتخاری مؤسسه آمریکایی هنر و باستان‌شناسی ایران بود، در اروپا عضویت انجمن سلطنتی آسیایی و انجمن آسیایی فرانسه را داشت. از دولت ایران نشان شیر و خورشید و از دارالفنون تهران که سلف دانشگاه تهران بود، درجه علمی افتخاری داشت. وی در سال ۱۹۳۷ در حالی که کتابی به نام (دین مانی) را در دست نوشتن داشت درگذشت.

ورود به ایران

جکسن از طریق جلفا، رود ارس وارد تبریز می‌شود آنهم در فصل سرما و برف و باران و از صوفیان و صنایع قالیچه‌بافی آن صحبت می‌کند شرح مفصلی از تبریز می‌نویسد تاریخ و جغرافیا گذشته دور و نزدیک از ارومیه و مردمش، آشوریها، ارامنه مذهب، خلقیات، صنایع، جاهای دیدنی به دقت صحبت نموده است. از همدان و اکباتان، سنگ نبشه‌ها و آثار تاریخی از کنکاور و صعود به کوهستان و خواندن سنگ نبشه‌ها و غیره از معابد بزرگ و ویران، دیانا در کنگاور، از بیستون و غیره تا می‌رسد به همدان و تاریخ و جغرافیای سیاسی و اجتماعی و باستان‌شناسی مربوط به آن و بالاخره از طریق خمین گلپایگان، خوانسار، فریدن و نجف‌آباد راهی اصفهان می‌گردد، مقصود جکسن تحقیق درباره آتشگاه اصفهان بوده است که درباره آن می‌نویسد:

پرستشگاه ایرانیان قدیم

آسمان با تمام صافی و درخشندگی خاص روز بهاری در ایران جلوه‌گری می‌کرد و روشنایی ملایمی بر روی دشت آن روی نجف‌آباد می‌لرزید. چهارپایان کاروان ما به آهستگی در امتداد جاده نسبتاً هموار قدم برمی‌داشتند و «شهباز»، چاروادار کاروان ما به آهستگی بر روی سطح زمین دراز کشید و خوابش در ربوده بود. اما چشمان مشتاق من انتظار می‌کشید تا چه وقت دورنمای آتشگاه یا کوه آتشکده نمایان می‌شود.

سراب فریبنده

ناگهان از دور، در سطح هموار افق، دریاچه‌ای در برابر دیدگانم نمایان شد که در اطرافش درختان سرسبز سرو، صف کشیده بودند و من در یک لحظه خیال کردم که یکی از آن باغهای «فردوس» سحرآمیز ایران باستان است. از روی غریزه، گامهای اسبم را تندتر کردم، اما ناگهان آن منظره بهشتی از جلو چشمان من زائل شد، و من دریافتم که گرفتار فریب سراب شده‌ام. این نخستین باری بود که با این پدیده جادویی که صخره‌ها را مبدّل به قلعه‌های ویران، بوته‌های گیاه را به خیل سواران، گودالها و چاله‌ها را مبدل به پهنه‌هایی از آب صاف و درخشان و تپه‌های کوچک را مبدل به کوههای سر به فلک کشیده می‌کرد، مواجه شدم. این منظره خیالی نخستین، چنان روشن و واقعی بود که مدتی طول کشید تا من توانستم از حال حیرت و شگفتی بیرون آیم و از این رو چون منظرهٔ کوه آتشکده از دور هویدا شد، در آنچه می‌دیدم تردید داشتم.

آتشکده ویران

پرستشگاه متروک آتش‌پرستان بر قله تپه‌ای ساخته شده بود که دویست و سیزده متر از دشت پیرامونش ارتفاع داشت، و در پنج یا شش کیلومتری اصفهان واقع بود. راه صعود آن، کوره راه پیچانی بود که از جانب دامنه جنوب غربی آغاز می‌گشت و به وسیله یک سلسله پله‌های طبیعی که از لبه تخته سنگ‌های تراشیده تشکیل می‌شد، به آتشکده می‌رسید. قطعات آجر و سفالهایی از گِل زرد رنگ، راه را پوشانده بود و بعضی از این سفالها با خطوط برجسته تزیینی نقش و نگار یافته بود. آتشکدهٔ ویران درست بر قله تپه قرار گرفته است و عمارتی است هشت ضلعی که از خشت‌های بزرگ خام درست شده است و حدود چهار متر ارتفاع و چهار متر و نیم قطر دارد سقف آن در اصل گنبدی شکل بوده است، ولی قسمت اعظم قبه بام فرو ریخته است. چنانکه از عکسی که من از جانب غربی آتشکده گرفته‌ام هویداست. هشت درگاه به هشت جهت مختلف باز می‌شود. ستونهای آجری گچ اندود که جرزهای بغلِ درها را به‌وجود آورده‌اند و در عین حال پشتیبان و نگهدار سقف بنا هستند طوری ساخته شده‌اند که به آتشکده هیأت بنایی ستوندار می‌دهند. در زیر ساختمان شالوده و پی مصنوعی وجود ندارد و آتشکده مستقیماً بر روی صخره‌ای طبیعی ساخته شده است که قسمتی از آن در کف بنا هویداست.

چون به پرستشگاه ویران قدم گذاشتم مشاهده کردم که بر بالای هر یک از درگاهها طاقچه‌ای در دل دیوار احداث شده است که خطوط آن طوری منحنی‌وار و متقارن به یک نقطه منتهی می‌شود که از داخل به درگاهها شکل و آرایشی مقوّس (قوس‌دار) می‌دهد. اثرات (کاه‌گل) قهوه‌ای رنگ در این طاقچه‌ها باقی بود. قسمت‌هایی از قبه و دیوارها که بالاتر از حد دسترسی بودند، هنوز سالم مانده بودند. جز با نیروی خیال نمی‌توان آرایش اصلی دیوارها را تصور کرد. آیا پوششی از سفال داشته‌اند، یا دارای روکاری از مرمر بوده‌اند و یا قابهای سنگی در اطراف ستونها کار گذاشته شده، بوده است؟ اثری از کتیبه، لوحه و یا حجاری در هیچ‌جا دیده نمی‌شود، جز آنکه بعضی از اشخاص که به دیدار آتشکده آمده‌اند خویشتن را از دیوارها بالا کشیده و نام خود را با شتابزدگی و با خطوطی ناهنجار در میان طاقچه‌ها قلم زده‌اند. از این بابت مشرق زمینی‌ها در عشق ملامت‌آمیزی که به نوشتن نام خود در اماکن معروف دارند، دست کمی از پسر عموهای مغرب زمینی خود ندارند. کف آتشکده تقریباً دایره شکل است و قطرش چهارمتر و شانزده سانتیمتر می‌باشد. در وسط آن طرح دایره شکل چیزی چشم را می‌نوازد که احتمالاً پایه و شالوده‌ای ساروجین بوده است که آتشدان بر آن قرار می‌گرفته است. در زیر زباله‌ها، من مقداری خاکستر پیدا کردم، از کجا معلوم است که این خاکسترها باز مانده آتش‌هایی نباشند که مغان می‌افروخته‌اند؟ بالای تپه را علاوه بر آتشکده یک رشته بناهای ویران دیگر، که در پیرامون آتشکده ولی اندکی پایین‌تر از آن ساخته‌اند، قرار گرفته است. این عمارات جانب شرقی، جنوب شرقی و شمال شرقی قله را پوشانده‌اند. همه اینها بر روی هم محوطه عمومی آتشگاه را به‌وجود آورده‌اند، ظاهراً سکونتگاه مؤبدان و حریم آتشگاه و نیز شاید به مثابه خزانه آتشکده بودند. طرح و ترتیب این بنا، مرا به یاد آتشکده ویرانی افکنده که در سفر یزد در نزدیک ابر کوه [ابرقوی سابق] دیده بودم. برای اینکه این اتاقهای ویران را بازدید کنم ناچار می‌بایست چند گامی از ساختمان آتشکده فروتر آیم. نخست دیوارهای یک بنای مخروب که در جانب جنوب شرقی قله تپه قرار داشت نظر مرا جلب کرد. این دیوارها باقیمانده رشته تالارها و اتاقهای پیوسته بودند که طبق نقشه‌ای معین ساخته شده بودند. ولی اکنون به‌طور اسفناکی در حالت ویرانی و فروریختن بودند. بعد از بررسی این ویرانه‌ها به جانب شمال شرقی روان شدم. در آنجا ساختمان پرداخته‌تری مشاهده کردم که وضعش بدتر و نابسامان‌تر از عمارت پیش بود یکی از اتاقهای این ساختمان که حدود دو مترمربع مساحت داشت هنوز آن اندازه سالم مانده بود که من بتوانم طرح کلی ساختمان را مورد

مدافه قرار دهم، ولی تا کمر از زباله و خاکروبه انباشته شده بود. دیوارها را از گل و آجر ساخته و سپس روی آن را اندود کرده بودند و دو تا از دیوارهای جانبی که فاقد در و پنجره بودند به‌وسیله نماسازی طاق مانند، تزیین یافته بودند و این نماهای طاقی‌شکل را به‌وسیله ستونهای خشتی که عرقچین روی آنها از آجر بود و طاقچه‌هایی هم در دل دیوار احداث کرده بودند که شبیه طاقچه‌هایی خانه‌های کنونی ایرانیان بود. دو دیوار دیگر اطاق، چنانکه از عکس تهیه شده از آن توسط من هویداست، درگاههایی با طاق قوسی داشتند که رو به صحرا باز می‌شدند. منظرهٔ رودخانه زنده‌رود که چون رشته‌ای سیمگون در دل دشت کشیده شده بود باغهای تو در توی اطراف اصفهان تضاد شدیدی با ویرانی و نابسامانی درون آتشگاه داشت. در کنار اتاقی که من هم اکنون وصف کردم، اتاق ویران دیگری قرار داشت که دیوارهای گچ اندود و طرح آن هنوز قابل تشخیص بود، ولی از اتاق قبلی که ذکر کردم کوچکتر بود و چیزی که در خور توجه خاص باشد در آن یافت نمی‌شد. بعد از آنکه به این طریق ویرانه‌های آتشکده را مورد بررسی قرار دادم مشاهداتی نیز درباره طرح کلی تپه‌ها به‌عمل آوردم. اطراف تپه جز در یک نقطه با شیب ملایمی فرو می‌نشست و در آن نقطه دیواری دفاعی راه آتشکده را می‌بست. کسی نمی‌داند که این دیوار در گذشته ایام تا چه حد به آتشگاه خدمت کرده است. هنگامی که از تپه پائین می‌آمدم در نزدیکی‌های قله چشمم به چند مغاره طاقدار افتاد. در ساختمان این مغاره‌های حجره مانند، خشت‌های خام بزرگی، شبیه خشت‌هایی که من در «ری» دیدم، به‌کار رفته بود. بعضی از این مغاره‌ها کوچک و بعضی نسبتاً بزرگ بودند. یکی از آنها که در ساختمانش دقت زیادی به‌کار رفته بود، در حدود سه متر و نیم عمق و یک متر پهنا و کمتر از یک متر و نیم ارتفاع داشت. من نمی‌توانم بگویم که این مغاره‌ها در اصل برای چه منظوری ساخته شده‌اند و نمی‌توان تصور کرد که محلی برای نهادن ذخایر آتشکده بوده باشد. زیرا بیش از حد در معرض دید و آشکار هستند. هر گونه حدس دیگری هم از قبیل این‌که حجره راهبان، یا انبار هیزم برای آتش مقدس و غیره بوده‌اند، کاملاً تصادفی و تصوری است و بر هیچ پایه‌ای متکی نیست.

مستندات تاریخ‌نگاری

دکتر جاکسن برای پی بردن به تاریخ ساختن آتشکده اصفهان به نوشته‌های چندین مورخ و جهانگرد اروپائی را به دقت بررسی و از قول تاورنیه سیّاح فرانسوی و نیز از

نوشته‌های جوسافو باربارو و پیترودلاواله و تامس هربرت سیّاح انگلیسی و دولیه دلاند و شاردن و بِل سیّاح و پزشک اسکاتلندی و کرپورتر و سِرویلیام اوزلی مستشرق انگلیسی و آشر و لُرد کرزن مطالبی می‌آورد که همه آنها نسبت قدیمی بودن و استفاده آتشگاه از تپه مورد بحث را خاطرنشان کرده‌اند.

دکتر جاکسن علاوه بر نوشته‌های اروپائیان به نویسندگان و مورخان و سیّاحان شرقی هم استناد می‌کند و از جمله:

ابن‌خردادبه: جغرافی‌دان معروف ایرانی که از نُدمای معتمد خلیفه عباسی در سالهای ۲۳۴-۲۳۰ هجری قمری و نویسنده کتاب «المسالک و الممالک» که راجع به آتشکده اصفهان چنین نوشته است: «در آبادی ماربین دژی قرار دارد که تهمورث سومین پادشاه سلسله پیشدادی، پسر هوشنگ ملقب به دیوبند که درباره او گویند، اهریمن را به صورت اسبی درآورده بود و بر آن سوار می‌شد و جهان می‌پیمود، دیوان که از کارهای او آگاهی یافتند به جنگ با او برخاستند ولی تهمورث آنها را کشت و سی سال سلطنت کرد، آن را ساخته است و در آن آتشکده‌ای است. این سخنان نشان می‌دهد که حتی در زمان ابن‌خردادبه برای آتشگاه نزدیک اصفهان قدمت و اهمیت بسیار زیادی قائل بوده‌اند.

مسعودی: دومین مؤلف شرقی، نویسنده معروف مسعودی است که در ۹۵۷ مسیحی برابر ۳۴۵-۳۴۷ هجری بدرود حیات گفت وی در کتاب «مُرُوج‌الذهب» خویش، به آتشکده نزدیک اصفهان اشاره می‌کند و آن را دومین آتشکده از هفت آتشکده‌ای می‌داند که در اصل بتخانه بودند و به پرستش خورشید و ماه و پنج کوکب عمده اختصاص داشتند. سخن مسعودی چنین است: «دومین آتشکده بر قله کوهی به نام مارس [ماربین] در نزدیک اصفهان قرار دارد، آنجا قبلاً بتکده‌ای بوده تا اینکه شاه یوتسف[1] (یعنی ویشتاسب حامی زردتشت) به دین مجوس درآمد و آنجا را تبدیل به آتشگاه ساخت. فاصله آن از اصفهان سه فرسخ است و هنوز در نزد مجوسان دارای احترام زیاد می‌باشد».

سخن مسعودی بسیار مهم است، زیرا ثابت می‌کند که آتشکده در قرن چهارهم هنوز

۱ـ منظور همان گشتاسب، پادشاه سلسله کیان است وی پسر لهراسب و پدر اسفندیار بود در عهد وی زردشت آیین خود را عرصه کرد و گشتاسب دین او را پذیرفت اما ارجاسب، پادشاه توران، بر سر دین تازه با او به کشمکش برخاست و میان ایران و توران جنگها درگرفت تا سرانجام ارجاسب به دست اسفندیار کشته شد، گویند ۱۵۰ سال عمر کرد.

آبادان بوده است و بنا به روایت موجود (مانند روایت پیشین که تاریخ بنای آن را به زمان تهمورث می‌رساند قدمت آن حتی به پیش از روزگـار زرتشت مـی‌رسد، زیـرا مسعودی می‌گوید که آنجا قبلاً به صورت بتخانه‌ای وجود داشته است و ویشتاسب آن را مبدل به آتشگاه نموده است. ولی من [ویلیام جکسون] معتقدم که ویرانه‌های فـعلی دست کم متعلق به زمان ساسانیان است ولی دلایلی می‌توان یافت که تاریخ آن را حتی به پیش از عهد ساسانی برساند. شکی نـیست کـه مـحل آتشگـاه چـنانکه از گـفتار ابن‌خردادبه و مسعودی استنباط می‌شود یک محل بسیار قدیمی است و قرائن به مـا اجازه می‌دهند که بر روایتی که تاریخ آن را به زمان اردشیر دراز دست می‌رساند صحّه گذاریم. این شاهنشاه هخامنشی در ۴۶۵–۴۲۵ پیش از میلاد مسیح، یعنی یک قرن و نیم بعد از تاریخ سنتی زمان ویشتاسب، سلطنت می‌کرد و چنانچه در «بـهمن یشت» آمده است، دین زردتشتی را در تمام جهان رواج داد.

ابن‌رُسته: سومین مؤلف شرقی در حدود سـالهای ۵۹۰ مسـیحی مـطابق ۳۳۷–۳۳۹ هجری می‌گوید: «ماربین در بالای روستای جی قرار دارد و یکـی از تـفرجگـاههای خسروان پیشین بوده است. گویند کیکاوس در آنجا اقامت داشته و در زیبا ساختن آن کوشیده است. به فرمان وی ارگی سترک و با عظمت بر فراز قله کوهی که در آنجا قرار دارد ساختند. این ارگ چنان مرتفع بود که بر تمام درّه زنده‌رود مشرف بود، و از فراز آن منظره تمام آن سرزمین هویدا بود. اما بهمن شاه، پسر اسفندیار، بر آن دست یافت و آن را بسوزانید و در زیر آن قلعه‌ای ساخت و در آن آتشکده‌ای بنیان نهاد که هنوز تا این روزگار برپاست و حتی آتش آن باقی است».

حمزه اصفهانی: ابوعبدالله حمزة ابن حسن اصفهانی، مورخ ایرانی که بـین سـالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری درگذشته است، مهمترین اثرش «تاریخ سنی المـلوک الارض و الانبیاء» است که به عنوان تاریخ پیامبران و شاهان فارسی نیز ترجمه شده است در آن چنین می‌گوید: (اردشیر در اصفهان به یک روز سه آتشکده در ایالت اصفهان بنا نهاد نخستین در مشرق بود، دومین در مغرب، و سومین در مرکز. آتشکدهٔ نخستین که در نزدیک ماربین قرار داشت همان است که (آتش شهر اردشیر) خوانده می‌شود، ساخت، یکی را هنگام برآمدن آفتاب، دیگری را هنگام ظهر که خورشید در میانه آسمان باشد و سومی را هنگام غروب آفتاب، نخستین را به نام شهر اردشیر در جانب قلعه مـاربین، «ماربین» که شهر، نام شفق و اردشیر نام بهمن (خود وی) است. دوم به نـام آتشکـده

زروان، در قریه دارک از روستای خوار، سوم آتشکده «مهر اردشیر» او در قریه اردستان واقع است.

مافروخی اصفهانی: مفضل ابن سعید ابن الحسین المافروخی در سال ۱۰۳۰ مسیحی مطابق ۴۲۰-۴۲۱ هجری در کتاب خود موسوم به (رساله محاسن اصفهان) تاریخ بنای آتشکده اصفهان، را مربوط به عهده ساسانیان و به دورهٔ سلطنت پیروز پسر یزدگرد می‌رساند و تأسیس آن را به مردی (آذرشاپور) نام که رئیس روستای مورستان در بخش ماربین بوده، نسبت می‌دهد.

اصفهان پایتخت پیشین

باغها، کاخها، عمارات کلاه فرنگی، مساجد، مدارس، بازارها، پلهای عالی و از همه بالاتر میدان با شکوه شاه، اینهاست خاطراتی که در ذهن مسافری که از اصفهان دیدن کرده است باقی می‌ماند و این یادها و خاطرها چنان روشن و ماندگارند که با گذشت سال و ماه به آسانی تیرگی نمی‌پذیرد اصفهان حق دارد که دیدنی و جالب نظر باشد زیرا از قرن ۱۶ تا ۱۸ میلادی یعنی تا زمانی که تهران جای آن را به عنوان پایتخت قلمرو محروسه شاه غصب کرد، کرسی و پایتخت ایران بود، معهذا، اصفهان هنوز عنوان قدیمی خویش «نصف جهان» را حفظ کرده است. هر چند امروز نصف دیگر جهان فقط آن را به لحاظ اینکه مرکز تجارت فرش و یا صحنهٔ وقوع حوادث داستان حاجی بابای اصفهانی است، می‌شناسد.

منظرهٔ کلی اصفهان

شهر در دشت همواری قرار گرفته است که تا فرسخ‌ها در پیرامون آن امتداد دارد. مدخل شهر از میان تاکستانهای محصور و باغهایی می‌گذرد که تنوع رنگهای آنها به فرشهای ایرانی می‌ماند. مناره‌های باریک و بلند مساجد سینهٔ آسمان را می‌شکافد و قبه‌های فیروزه گون آنها با رنگ آبی آسمان رقابت می‌ورزد. درختان بید و تبریزی به این صحنه رنگ و جلال می‌بخشد، و منظرهٔ تپه‌های دوردست زمینه‌ای مضّرس برای این تصویر دلفریب به‌وجود می‌آورد. یکی از ویژگیهای این منظره برجهای کبوتر متعددی است که به صف در کنار جاده و در پهنه دشت قد برافراشته‌اند. این کبوترخانه‌های برج آسا که از گِل و آجر ساخته شده و به آسیاهای بادی شبیه هستند که

پرهای پروانه‌های آنها شکسته باشند، مأمن و آشیانهٔ هزاران هزار کبوتر و منبع درآمدی هنگفت برای کسانی هستند که فضولات این پرندگان را به عنوان کود به مزارع اطراف می‌فروشند.

برای مسافری که به جنبه‌های نو زندگی ایرانـی راغب است، اصـفهان نسـبت بـه بسیاری از شهرهای دیگر ایران از بعضی جهات چیزهای جالب‌تری دارد که عـرضه بدارد، البته این نکته تا حدی درست است که شهر بسی از جلال و شکوه خـود را از دست داده است. جلال و شکوهی که در ۳۰۰ سال پیش در زمانی که پـایتخت شـاه عباس بزرگ صفوی بوده و آن را از دیگر شهرهای ویران ممتاز می‌ساخت. شاه عباس همان شهریاری است که مهمان‌نوازیهای او را نسبت به بیگانگان، نخستین جهانگردان اروپایی چون تاورنیه، شاردن، سانسون، فرایر و کمپفر که به دربار وی راه یافته بـودند، وصف کرده‌اند و نیز این نکته صحیح است که شهر هرگز از زیر ضرباتی کـه در قـرن هیجدهم افغانها بر آن وارد ساختند کاملاً قد راست نکرد، زیرا در نتیجهٔ هجوم آنها مقام خود را به عنوان پایتخت از دست داد، و در نتیجه مقر سلطنت به تهران انتقال یافت، معهذا هنوز از تجمل و شکوه گذشته چندان باقی است که اصفهان (دهلی ایران) و رقیب شایستهٔ جانشین جدیدش بر ساحل دریای خزر به شمار آید. از این رو، من با بعضی از نویسندگان اخیر که در انحطاط اصفهان و شکوه و عظمت از دست رفته‌اش نوحه سر می‌دهند موافق نیستم. تصدیق می‌کنم که اصفهان رونق و جلال گذشته‌اش را ندارد ولی هرگز به این نظریهٔ بدبینانه نیز گردن نمی‌نهم که عنوان حاکم اصفهان (ظل‌السلطان) نماد و مظهر سایه و ظلمی است که اصفهان به وسیله تهران گرفتار آن آمده است.

از آنچه من دربارهٔ دارندهٔ قدرتمند عنوان «ظل‌السلطان» که برادر شایسته شاه است دستگیرم شده است، می‌توانم بگویم که وی و شهر، سایه‌های پایدار و عوامل مهمی در وقایع ایران هستند. وضع عمومی مردم، آثار فعالیتهای بازرگانی و نشانه‌های آشکـار تجارت رو به ترقی شهر، همه در نظر من آینده امیدبخشی را نوید می‌دهد.

قدمت تاریخی اصفهان

من اصفهان را شهر جدیدی خواندم و به صورت فعلی‌اش واقعاً شهر چـنین است، زیرا اصفهان همه آثاری را که دلالت بر زیبایی و شکوه گذشته‌اش می‌کند از عهد شاه عباس بزرگ صفوی، معاصر ملکه الیزابت و جانشینان آن پادشاه در قرن هفدهم میلادی دارد.

از نظر تاریخی اسپهان یا چنانکه معمولاً می‌گویند اصفهان، شهری بسیار کهنسال است، بطلمیوس[۱]، جغرافی‌نویس یونانی در قرن دوم میلادی از آن به صورت (اسپدانه) نام برده است که می‌تواند معادل یک کلمهٔ فارسی باستان به معنای «دارای اسب‌های بخششی» باشد. در متون پهلوی در جایی که تفسیر عبارتی اوستایی در میان است، شهر «سپهان» نامیده شده است و در جای دیگر آمده است که نام حاکم اصلی آنجا «سپرنک» است که ظاهراً برادر رستم پهلوان بود و در جای دیگر افزوده شده است که رستم و کیکاوس، افراسیاب، دشمن بزرگ ایران را در جنگی که در حوالی اصفهان رخ داد شکست دادند.

اصفهان نگهدار درفش کاوه

جغرافی‌نویسان عرب، قدیم‌ترین بخش شهر را (که تا حدی با ناحیهٔ جلفای کنونی مطابقت دارد) جی می‌نامیدند، که مطابق است با نام گیی در پهلوی و گابه در نوشته‌های مولفان یونانی و رومی و به لحاظی، با نام کاوه آهنگر، آن مرد مشهور افسانه‌ای ایران ارتباط دارد. در روایات کاوه را از مردم اصفهان دانسته‌اند. داستان قیام او را علیه ضحاک یا اژی‌دهاک ستمگر، پادشاه بابل باز گفته‌اند. ضحاک به صورت هیولایی نموده شده است که از دوشهایش دو مار سر برآورده است و غذای این دو هر روز مغز سر دو کودک است. چون نوبت به پسران کاوه می‌رسد که خوراکِ ماران گردند، کاوه سر به طغیان برمی‌دارد، پیش‌بند آهنگری خویش را بر سر نیزه می‌کند و از آن درفشی می‌سازد. همراه با فریدون، پهلوان کیانی به بابل می‌تازد و ضحاک ستمگر را برمی‌اندازد و به قتل می‌رساند. آن پیش‌بند چرمی که کاوه بر سر نیزه کرده است، درفش ملی ایران می‌گردد و حفظ و پاسداری این درفش گرانبها به شهر اصفهان سپرده می‌شود، و این امر قرنها مایهٔ سرفرازی و امتیاز آن بر دیگر شهرها می‌گردد.

یکی دیگر از محلات اصفهان در قدیم یهودیه نام داشت و بنا بر روایات ایرانی علت تسمیه آن بدین نام آن بود که در زمان سلطنت بنوکدنصر[۲] عده‌ای از یهودیان اورشلیم که به اسارت افتاده بودند بدانجا کوچانده شدند، همسر و ملکه یزگرد اول

۱ـ بطلمیوس یا Ptolemy منجم و جغرافیدان معروفِ حوزهٔ علمیهٔ اسکندریه در قرن دوم میلادی. اثر عمده‌اش در ریاضیات کتاب «مجسطی» است کتاب جغرافی وی نیز از لحاظ اهمیت، تالی مجسطی می‌باشد.

۲ـ منظور همان بختنصر دوم، پادشاه بابِل است که در ۶۰۴-۵۶۲ ق. م. سلطنت کرد. شورش «یهودا» را فرو نشاند و اورشلیم را گرفته و آنرا ویران کرد.

پادشاه ساسانی یکی از شاهزاده خانمهای یهودی جی یا اصفهان و از اعـقاب هـمین تبعیدیان بود و هنوز هم در حدود پنج هزار یهودی ساکن اصفهان هستند.

تاریخ اصفهان از زمان حمله عرب[۱] تا پایان قرن شانزدهم با تاریخ دیگر شهرهای ایران که به ترتیب تحت سلطه محمود غزنوی، چنگیز خان و تیمور لنگ درآمدند چندان تفاوتی ندارد، در پایان قرن شانزدهم میلادی شاه عباس شهر اصـفهان را بـه مـرتبهٔ پایتختی مملکت ایران بالا برد و اصفهان این عظمت را تا این زمان اگرچه بر نـاحیهٔ کوچکتری حفظ کرده است گرچه تهران اکنون از لحاظ آسانی دسترسی به اروپا مزیت بیشتری دارد، موقعیت مرکزی اصفهان طوری است که آن را برای اینکه پایتخت باشد، شایسته‌تر می‌نماید و یقین است که اصفهان طی دو قرن تعالی و تفوق خـود از نـظر زیبایی شایسته شهرت و معروفیتی بوده است که شاه عباس بزرگ پایتخت خویش را دارای آن می‌دانسته است.

اصفهان در شاهنامه

با در نظر داشتن اینکه اصفهان در ساحل شمالی زنـده‌رود قـرار گـرفته و بـخش ارمنی‌نشین آن جـلفا، در ساحل جنوبی رود واقع گشته و به وسیلهٔ چندین پل زیبا تا قسمت اصلی شهر ارتباط می‌یابد، تشخیص توپوگرافی اصفهان چندان دشوار نیست.

تماشایی‌ترین قسمت شهر که در قلب آن جای دارد، میدان[۲] با شکوه شاه است که حتی در شاهنامه نیز ذکر آن آمده است و یکی از قشنگ‌ترین میدانهایی است که من در

۱ـ ابن الفقیه همدانی در کتاب «البلدان» گـوید: اصـفهان از سـرزمینهای صـلحی است. عـمربن خـطّاب، عبداللهابن بدیل را در سال ۲۳ هجری قمری بدانجا فرستاد عبدالله آن سامان را بی‌کارزار گشود، بر آن پیمان که مردمش خراج و جزیه گذارند.

۲ـ ظاهراً ابراهام جکسن دربارهٔ قدمت «میدان شاه» و ذکر آن در شاهنامه، با داستان کیخسرو نظر داشته است. آنجا که «گیو»، هنگامی که شاهزاده جوان را از توران به ایران آورد، نخست به اصفهان برد که مقرر پدرش «گودرز» بود و یک هفته در اصفهان ماند، پس از آن با پهلوانان نزد کیکاوس رفتند. در آذین‌بندی شهر برای پذیرایی از کیخسرو در شاهنامه چنین آمده است.

خبر شد به گیتی فـروزنده شاه / جهانجوی کـیخسرو آمد بـه راه
بـیاراست گـودرز کـاخ بـلند / هـمه دیـبه خسـروانی فگـند
به زرّ و بـه گـوهر بـیاراست گـاه / چـنان چـون بـباید سـزاوار شـاه
سراسر هـمه شـهر آذیـن بـبست / بیاراست میدان و پس بـر نشست
مـهان سـرافـراز بـرخـاستند / پـذیره شـدن را بـیاراسـتند

که ابرهام جکسن میدان را با میدان شاه به اشتباه یکی فرض کرده است.

عمرم دیده‌ام. طول آن از شمال به جنوب بیش از چهارصدمتر و پهنایش از مشرق به مغرب قریب ۲۰۰ متر است مانند «میدان مشق» صاف و هموار است و هنگامی که ما بر سطح هموار آن آرام اسب می‌تازیم به یادگار روزگار سیصد سال پیش می‌افتیم، روزگاری که شاهان و شهریاران پایتخت به نمایشهای سوارکاری باستانی که در اینجا برگزار می‌شود نظاره می‌کردند و جایزه‌ای را که گاهی ساغری زرین بود، در وسط پهنهٔ فراخ میدان بر ستونی می‌گذاشتند و سوارکاران چابک دست، همچنانکه از کنارش می‌تاختند، آن را هدف قرار می‌دادند که عهد صفوی به آن (قُپُق‌اندازی) می‌گفتند آن را هدف قرار می‌دادند، با یاد روزگاری که شاهزادگان و بزرگان در اطراف ایستاده‌اند و به بازی باستانی گوی‌چوگان می‌نگرند در خاطرمان زنده می‌شود.

مجازات دزدان در اصفهان

من تقریباً خبری را که چند روز پیش درباره سرقت پست به‌وسیله راهزنان شنیده بودم از یاد برده بودم. اما وقتی به اصفهان رسیدم شنیدم که آن قاطعان طریق دستگیر شده‌اند و من فکر کردم که غائله به همین‌جا پایان پذیرفته است. صبح روز دیگر که همراه میزبانم سواره گردش می‌کردیم به جمع کوچکی از مردم عصبی و براشفته برخوردیم که در پی مردی رنگ پریده که بر دراز گوشی سوار بود، روان بودند وی بازوی راستش را که پارچه بدان پیچیده بودند بالا گرفته بود و از زیر این پارچه جوی ارغوانی رنگی از خون جریان داشت.

ما به این امر چندان توجهی نکردیم تا اندک مسافتی آن سوتر، به مرد دیگری برخوردیم که پیاده و تنها بود و رخسار خاک آلود و پریده رنگش با قطرات سرخ خونی که از وی به زمین می‌چکید تضادی پدید آورده بود. صد متری بعد از او مردی دیگر سوار بر خری سفید روان بود که باز، جویی ارغوانی از خون از بازوی کهنه پیچ وی جریان داشت، چند زن سینه زنان و روی خراشیده به دنبالش در حرکت بودند. مردانی که در پشت سر مرد مجروح روان بودند سر و دست تکان می‌دادند و لعن و نفرین می‌کردند چون مرد مجروح چشمش به ما افتاد و دریافت که خارجی هستم فریاد برآورد و تقاضای استرحام و عدالتخواهی از آن مجازات ظالمانه کرد. در یک لمحه به خاطر ما گذشت که اینها سه نفر از کسانی بوده‌اند که به جرم راهزنی دستگیر و محاکمه شده‌اند، در نتیجه دست راست آنها را قطع کرده‌اند.

طریقه اعمال مجازات

طریقه اعمال این مجازات همان اندازه که مختصر و کوتاه است وحشیانه است. دژخیم یا میر غضب که با استعمال اندکی حشیش به کارش تشجیع و تحریک شده است. بازوی محکوم را می‌گیرد با یک ضربه قداره دستش را از مچ قطع می‌کند. به هیچ وجه توجهی نمی‌شود که، مانند وقتی که می‌خواهند یک عمل جراحی را انجام دهند ابتدا پوست را عقب بزنند و سپس دست را قطع کنند. همچنین بعد از قطع عضو، به مقطوع‌العضو، توجهی نمی‌کنند. جز آنکه عضو خون افشان را در کَرّه داغ فرو می‌کنند و آنگاه محکوم را رها می‌سازند پس مردانی را که ما در راه دیدیم برای معالجه به سوی جراح هیأت مبلغین مسیحی روان بودند، در هر یک از این موارد جراح، قبل از معالجه زخم باید ابتدا مقدار دیگری از استخوان را اره کند تا بتواند پوست را به روی عضو بیرون جسته بکشد.

مجازات مرگ

اما حادثه بدینجا خاتمه نیافت. چون به میدان شاه اصفهان رسیدیم، انبوهی از خلایق در آنجا گرد آمده بودند. زندانی چهارمی را مجازات کرده بودند و مجازات او مرگ بود. در این گونه موارد عمل مجازات سریع ولی غیرانسانی است. دو قلاب فولادین در میان منخرین (سوراخهای بینی) محکوم می‌افکنند و بدین وسیله سر او را بشدت به عقب می‌کشند، یک ضربه تند تیغه شمشیر گلو را می‌برد. و آنگاه محکوم بیچاره را بر روی زمین رها می‌سازند تا در مقابل چشمان از حدقه درآمده تماشاگران لحظات جان کندن و احتضار را بگذراند. به من گفتند که خواهر مقتول در روی جسد برادر به گریه و زاری مشغول است ولی من روی برگردانیدم تا چشمم بدان منظره نیفتد. درست است که بدین وسیله حکومت قانون اعتلا یافته و عدالت در ملاء عام، درست در نزدیکی بانکی که این دزدان پولهای آن را در راه ربوده بودند، اجرا گشته بود و اینک (راه امن بود) ولی باید دید که این سلامت به چه طریقی تأمین شده است.

این گونه مجازات‌های سنگین در ایران لازم است. ولی طرز وحشیانه آن اضطراب‌انگیز است، و در برانداختن جنایت نیز تأثیر چندانی ندارد. زیرا اندکی بعد از این حادثه، هشت تن دیگر را هم به مجازات‌های مشابه رسانیدند. چهار تن را گردن زدند، دو تن را دست بریدند و دو تن دیگر را پی کردند (یعنی عصب یا پی پاشنه پا را

قطع می‌کنند که نمی‌تواند راه برود) از دو نفر اخیر یکی قبلاً نیز به مجازات مثله شدن محکوم شده و در حدود هیجده سال پیش یک دستش را بریده بودند. من دیگر ندانستم که وی از اینکه رگ پشت زانویش را بریده‌اند مرد یا نه، ولی این را می‌دانم که این مجازات ظالمانه اکثراً به مرگ می‌انجامد. بعدها از کسی شنیدم که در شیراز بر همین منوال زبان سه نفر نانوا را به جرم گرانفروشی بریده‌اند و گوینده خبر، سخن خود را چنین خاتمه داد «ایران همین است»

مجازات وحشتناک دیگر

اکنون که سخن ما به مسئله مجازات در ایران کشیده است، جا دارد که از یک نوع اعدام شکنجه‌آمیز که هنوز در ایران رایج است نام ببریم، و آن گچ گرفتن است. بزهکار را در کنار جاده مانند ستونی به گچ می‌گیرند و تنها صورتش را در معرض نگاههای خیره مردم بیرون می‌گذارند و بر همین حال می‌نهند تا جان به جان آفرین تسلیم کند. در هنگامی که ناصرالدین شاه را کشتند پنج تن را که در آن توطئه خائنانه دست داشتند بدین مرگ وحشت‌زا محکوم ساختند و در نزدیکی شیراز بر جاده اصلی به گچ گرفتند گذشته از این، در (دهکده تفت) که نزدیک یزد است از جایی گذارم افتاد که در ماه پیش محکومی را بدین سیاست محکوم ساخته بودند ولی خوشبختانه او را واژگون به گچ گرفته بودند و از این ره رنج و عذاب دم مرگش زیاد طول نکشیده بود.

در جستجوی گبران

در مدت توقف خود در اصفهان مجالی یافتم، تا تحقیق کنم که آیا از زردتشتیان کسی در آنجا به کسب و کار مشغول است یا نه؟ زیرا فکر می‌کردم در چنان شهر بزرگی باید اثری از زردتشتیان پیدا شود. این امر از آن جهت احتمال می‌رفت که یکی از محلات حومه شهر، گبرآباد نام داشت. اولئاریوس جهانگرد آلمانی در سه قرن پیش (پیش از آمدن جکسون به اصفهان) بدان اشاره کرده و نیز تصویری از یکی از دخمه‌های زردتشتیان در حومه اصفهان را به‌دست داده بود. در سفرم متوجه شدم زردتشتیان به شهر سلطان‌آباد (اراک فعلی) که مرکز بافتن فرش و قالی است مهاجرت نموده‌اند و تعداد کمی از آنها در بازار اصفهان مشغول تجارت‌اند ولی زردتشتیان ساکن سلطان‌آباد هم مرتباً برای کارهای تجارتی و تهیه مواد لازم برای رنگامیزی فرش به

اصفهان می‌آیند ولی بقیه گبران مقیم شهر یزد شده‌اند. من به تبعیت از اهالی محل در این کتاب گاه از زردتشتیان به عنوان گبران نام برده‌ام. ولی باید دانست که نامی است تحقیرآمیز و تقریباً به معنای (کافر) است. زردتشتیان هرگز خود را بدین نام نمی‌خوانند. آنان خویش را زرتشتی و بهدین، یا پارسی می‌خوانند. اما در مورد صفت آتش‌پرست که بدانها داده شده است. زرتشتیان ایران و هم پارسیان هند، بدان معترفند و می‌گویند آنان گرچه آتش را مظهر اهورامزدا و نشانه پاکی و قدرت می‌دانند، به عنوان رب‌النوع آن را پرستش نمی‌کنند. آنها استدلال می‌کنند که این امر همان اندازه منطقی است که مسیحیان را به علت اینکه نماد مذهبشان صلیب است «خاج پرستان» بخوانند.

به لطف و مرحمت مدیر انگلیسی بانک شاهی اصفهان، نشانی بازرگان عمده گبران را که نام قدیمی (بهمن جمعیت (یعنی وهومن جمشید) داشت به‌دست آوردم و به ملاقات وی رفتم. مردی بود درشت هیکل که بیش از یک متر و هشتاد سانتیمتر طول قامتش بود. و قبایی قهوه‌ای مایل به زرد، که خاص گبران است به تن داشت. صورتش گرد و پر بود آن را به استثنای سبیل سیاهرنگش خوب تراشیده بود قیافه‌اش با قیافه مسلمانان که علامت اختلاط با خون بیگانه هویداست، تفاوت فاحش و نمایانی داشت. ظاهر و قیافه او مرا به یاد محسبه‌های عهد هخامنشی و ساسانی در بیستون و طاق بستان می‌افکند، حرکات و رفتار او مؤدبانه و آمیخته با وقار و بزرگ منشی بود.

اوژن اوبن فرانسوی (۱۹۰۵ م.)

Eugene Aubin

اسم قلمی نویسنده کتاب «ایران امروز، ایران و بین‌النهرین» اوژن اوبن است ولی اسم حقیقی‌اش «کولار دسکو» می‌باشد، در سال ۱۸۶۳ م در شهر صنعتی «روئن» مرکز صنایع صفحه سازی فرانسه متولد شده است. وی در بیست سالگی لیسانس حقوق خود را از دانشگاه پاریس دریافت داشت و بلافاصله در وزارت امور خارجه استخدام شد و با اولین سِمَت خود به عنوان وابسته مطبوعاتی در دفتر وزیر امور خارجه مشغول می‌شود و سال بعد به آتن پایتخت یونان منتقل و پس از مدتی از آتن با سمت وابسته مطبوعاتی فرانسه در قسطنطنیه آنروز و استانبول امروز منتقل می‌شود. بعد از ۲ سال ترقی یافته با مقام دبیر سومی به کاراکاس، پایتخت ونزوئلا می‌رود و سپس به چین منتقل می‌گردد ولی پکن از پذیرفتن او امتناع می‌ورزد و در نتیجه از کاراکاس برمی‌گردد و مجدداً به یک کشور اسلامی می‌رود و در مصر مشغول خدمت دیپلماتیک می‌شود و ترقیات او شروع می‌گردد و در مراکش در هیأتی با عنوان دیپلمات کار می‌کند و در هر کشوری که می‌رود درباره‌اش کتاب می‌نویسد و بالاخره. در نوامبر ۱۹۰۵ به تهران منتقل و به سمت وزیرمختار فرانسه در ایران منصوب می‌گردد و دو سال در این سمت باقی می‌ماند و کتاب «ایران امروز» را که یادگار این سفر است می‌نگارد. مأموریت او مقارن، انقلاب مشروطیت ایران است. و گزارشات رسمی او، یکی از منابع مورد توجه محققان در این حادثهٔ مهم تاریخی ایران می‌باشد. در تهران

به‌دریافت نشان «لژیون دونور» مفتخر می‌گردد و در سال ۱۹۱۰ به پاریس برمی‌گردد و بازنشسته می‌شود، سبک نگارش اوژن اوبن خشک و اداری و مطالبش در کمال اعتدال و ایجاز و اختصار است و قسمت اصفهان کتاب او چنین است:

عزیمت به سوی اصفهان

... از تهران تا اصفهان چهار صد و هشتاد کیلومتر است، چون ترتیبی داده‌اند که پست با درشکه حمل شود. مسافرت پنج روز طول می‌کشد، صاحب امتیاز آن یکنفر ترک زبان اهل تبریز است به نام «حاجی مشهدی محمدآقا»، تمامی ارتباطات با جنوب را از جاده‌هایی که از پایتخت به شهرهای همدان کرمانشاه به شیراز یا کرمان منشعب گردیده است، فراهم می‌کند. هر ایستگاهی هشت اسب دارد، عبور پیک از این راه تنها علت تأخیر در ایستگاهها است.

از طریق قم، کاشان، نطنز، طرق به مورچه‌خورت رسیدیم که تا اصفهان ۵۵ کیلومتر راه است و جاده از میان فلات پر سنگلاخی می‌گذرد. اما بعد از آنکه مقداری از راه را طی کردیم، دشت‌های پر از کشت و زرع آغاز شدند. سپس کاروانسرای «باقرآباد» و کمی بعد از آن قصبه بزرگ « گز» مشاهده شد. دم دروازه‌ی «بیدآباد» کالسکه زیبایی که چهار اسب داشت و اتاقک آن سراسر آیینه‌بندی شده بود، انتظار ما را می‌کشید. ما از کوچه‌هایی که کاملاً خلوت بودند و بازار کنار آنها که همه بسته بود، وارد شهر شدیم. چون در اصفهان انقلاب تازه آغاز شده بود. بالاخره به «باغ نو» مقرّ اقامت «ظل السلطان» عموی شاه کنونی و والی ایالت رسیدیم. سربازان پیر با نیم تنه‌های قرمز رنگ باخته‌ای و کلاه‌های پردار بنفش، برای ما پیش فنگ کردند. «آغاباشی» که لقب رئیس خواجه‌ها است، در آستانه در باغ از ما استقبال نمود و با گفتن: «بسم‌الله» ما را به‌داخل اقامتگاه شاهزاده هدایت کرد.

اصفهان و افسانه حضرت سلیمان

به موجب اخبار و احادیث اسلامی، که ایران شیعی مذهب نیز آنها را قبول دارد حضرت سلیمان پیامبر مقتدری بود و انس و جن را در تسخیر خود داشت، مطابق علاقه و ذوق محلی مردم، سنگ بنای اولیه اصفهان به پیامبر مزبور نسبت داده می‌شود این افسانه را «میرزا سیدعلی» که مرد لشکریِ کهنسال و نابینایی است و درباره تاریخچه شهر، اطلاعاتش از همه بیشتر است برای من چنین تعریف می‌کرد:

«یکی از روزها سلیمان به همراه وزیر بزرگش «آصف» روی قالیچه جادویی از آسمانها می‌گذشت، عده‌ای از «دیوها» هم ملازم رکابش بودند، از قضا راهشان از آسمان فلات ایران، از بالای کوههایی افتاد که از آنجا «زنده‌رود» سرچشمه می‌گیرد، بعد از گذرگاهی در میان دو پیش آمدگی کوه گذشتند که امروز «کوه سه‌ده» و «کوه دومبه» نامیده می‌شوند، رودخانه در آن زمان دریاچه‌ای تشکیل می‌داد که قسمت ورودی کویر، در میان «کوه صفه» و قله‌های دو قلوی «کوهپایه» محصور شده بود. در آن دور دست‌ها قله‌های پر برف سلسله جبال مشاهده شد، سلیمان آنچنان تحت تأثیر زیبایی و شکوه چشم‌انداز این منطقه قرار گرفت که از احداث شهر در همین محل سخن گفت. اما آصف وزیر دانا، او را متوجه ساخت که طغیان نابه‌هنگام آبهای دریاچه، ساختن چنین شهری را دشوارتر می‌سازد. یکی از دیوهای در التزام سلیمان که «گاوخونی» نامیده می‌شد، بدون درنگ در زمین فرو رفت و آب رودخانه را به دنبال خود کشید، به‌طوری که با قطع جریان آب و مسیر زاینده‌رود به «آصف» که حیران و مبهوت او رانگاه می‌کرد، چنین گفت: «آصف‌هان» یعنی آصف دیدی؟! و از این عبارت، اسم اصفهان به وجود آمد محلی که در آن رودخانه زاینده‌رود در میان کویر ناپدید می‌شود، هنوز هم اسم آن دیو زبردست را روی خود دارد و «گاو خونی» نامیده می‌شود[۱]. شهری که سنگ بنای اولیه آن با حکمت و اراده سلیمان گذاشته شده بود. از سرآغاز تاریخ ایران به سرعت رو به گسترش و پیشرفت نهاد. اما تیمور لنگ آن راگرفت و به تاراج و ویرانی شهر پرداخت. در کتابهای تاریخ نوشته شده است که در این واقعه هفتاد هزار نفر تلف شدند. پادشاهان صفوی، عظمت دیرین و شکوه کم نظیری را به اصفهان بازگرداندند. در ابتدای قرن هفدهم میلادی شاه عباس، که سردارانش از فتح ایالت‌های کرانه خلیج‌فارس باز می‌گشتند برای استقرار پایتختش در مرکزی‌ترین نقطه امپراطوری ایران، قزوین را به عزم اصفهان ترک گفت.

پایتخت جدید

شهر باستانی اولیه، که شاردن، مجموعه‌ای از آثار و بقایای آن را در قسمتی از اصفهان جدید، دیده است، در سمت شمال و در فاصله‌ای از رودخانه قرار داشت، دیوار

۱ـ همانطور که نویسنده تصریح کرده است، اینگونه داستانها برای اسم‌گذاری شهرها و محل‌های دیگر افسانه‌ای بیش نیست.

حصار آن، همانطور که در زمان ما، نیز مشابه آن در قصبه‌ها و دهکده‌های ایالت‌ها دیده می‌شود، خانه‌ها را که تنگ نزدیک هم ساخته شده بودند، در پناه خود گرفته بود. در سمت شرق، پنج روستای برج و بارودار، که از دوران افسانه‌ای باز مانده‌اند، به نام «قلعه طبرک» نامیده می‌شوند، به اسم دیوی که آنها را ساخته است، شاردن یکی از آن روستاها را پیدا کرده بود که خزانه سلطنتی در آنجا بوده است.

پادشاهان صفوی در کنار «زنده رود» استقرار یافتند. ملاّیی از تبار عرب، موسوم به «شیخ بهائی»[1] نقشه «ارگ» را کشید که با میدان پهناوری از مسجد شاه و بازار بزرگ جدا می‌شود. آنسوی میدان باغها و عمارتهایی در امتداد خیابان «چهارباغ» واقع شده‌اند در محله‌های مختلف شهر نیز، رجال درباری و بزرگان محلی، به ترغیب پادشاهان بر احداث قصرها، بازارها کاروانسرها، حمامها، قهوه‌خانه‌ها همّت گماشتند و هر کدام نیز مسجدی و مدرسه‌ای بر این تأسیسات افزودند تا از برکات خداوندی بهره بیشتری نصیب بناهای عام‌المنفعه‌شان گردد.

قلب شهر اصفهان

در آن زمان قلب شهر در میدان شاه می‌طپید. میدانی به شکل یک مستطیل بزرگ درازا چهارصد و چهل پا، پهنا یکصد و شصت، روزانه مملو از خرده‌فروشان می‌شد که آذوقه مورد نیاز عمومی را در بساطی روی حصیر یا فرشی در سایه‌ی یک چتر آفتابی، می‌گسترانیدند. پیشه‌وران هنرمند در اطراف میدان مشغول کار خود بودند. پزشکان نیز برای نشان دادن مهارت خود به این میدان می‌آمدند، صبح‌ها، بازارِ فروش چهارپایان در مقابل مسجد بزرگ بر پا می‌شد، و از سود اینگونه داد و ستدها چیزی نیز نصیب مسجد می‌شد. طرف‌های غروب، میدان عرصه‌های هنرنمایی «لوطی‌ها» بود، که با نقل قصه‌ها و داستانها، مردم را دور خود جمع می‌کردند، در ایوان «قیصریه»، «نقاره‌چی‌ها» با نوای سازهایشان، بر غروب آفتاب، درود می‌فرستادند. از اوایل شب، دختران طرب،

۱ـ شیخ لطف‌الله از مردم جبل عامل لبنان و خاندان او همه از فقه‌های امامیه بوده‌اند، شیخ‌لطف‌الله عالمی ربانی و شیعی که اجدادش سالهای قبل از جبل عامل واقع در لبنان امروزی در اثر فشار اهل سنت به ایران مهاجرت و مورد عزت و احترام خاص شاه عباس واقع گردید، در ابتدا به خدمت آستانهٔ مقدس رضوی مشهد مشغول گردید سپس به اصفهان آورده شد شاه عباس یکی از خواهران خود را به او تزویج نمود و مسجد شیخ‌لطف‌الله را هم برای ادای مراسم مذهبی حرمسرای شاهی اختصاص داد، این عالم ربانی در سال ۱۰۳۲ هجری وفات یافت.

از هر سوی به این میدان رومی‌آوردند و هر دسته‌ای از آنها در آنجا چادری برمی‌افراشت. اما در ایام عید، میدان از جمعیت هر روزی خالی می‌شد. همه‌جا را چراغانی می‌کردند و مسابقات تیراندازی و نمایش‌های نظامی برگزار می‌شد، شاه نیز شخصاً در ایوان عمارت «عالی‌قاپو» حضور پیدا می‌کرد و مراسم جشن را تماشا می‌نمود. این میدان را به حق به زیباترین میدان جهان توصیف کرده است. ذوق ایرانی آنجا را «میدان نقش جهان» می‌نامید.

دوره انحطاط اصفهان

در سال ۱۷۲۲ م. هجوم افغانها به همراه برچیدن طومار سلسله صفوی، عظمت و آبادانی اصفهان را هم، درهم ریختند این شهر، از آنجا که در بزرگراه جنگ‌هایی که در میان شمال و جنوب در گرفته بود. قرار گرفته است، به خصوص در طی قرن شانزدهم میلادی از این رهگذر آسیب‌های زیادی دید. بدیهی است قاجارها هم نمی‌توانستند از تخریب شهری چون اصفهان، که دائماً اسم و عظمت سلسله دیگری را در یادها زنده می‌کرد، چشم‌پوشی کنند. نتیجه آن شد که تهران به قیمت ویرانی یک پایتخت کهنسال و معروف رو به آبادانی و گسترش گذاشت، همانطور که ظهور و حضور پادشاهان صفوی در اصفهان، موجب آبادی و افزایش جمعیت شهر شده بود، سقوط آنان نیز، شهر را ویران و خالی از سکنه کرد. رفعت و درخشش دولت بعضی از خاندانهای عمده که بستگی تام به یمن عنایت خاص شاهان صفوی داشت، بدنبال افول ستاره‌ی آنان، طبعاً از نور و رونق افتاد. آخرین اعقاب شیخ بهائی، بدجوری به ابتذال کشانده شدند. روحانیون بزرگ که در زمان سابق، در رأس مذهب شیعه قرار گرفته بودند، چون به قدرت سلطنت تکیه داشتند، همهٔ نیرو و نفوذ خود را از دست دادند. آنها، شهر اصفهان را که مرکز معنوی مذهب و کانون عمده‌ی تحصیل و مطالعه‌ی علوم دینی بود برای استقرار در شهرهای مقدس ترک گفتند و در نتیجه مرکزییّت مذهبی عالم تشیع به خارج از ایران منتقل گردید. بناهای افتخارآفرین دوران صفوی، به علت عدم توجه و متروک ماندن، کم‌کم رو به ویرانی گذاشتند. خرابی و انهدام اصفهان دیرسال، در دوران طولانی حکومت ظل‌السلطان به حد نهایت رسید. دور و بری‌های شاهزاده، افتخار هر آنچه را که از دوران عظمت دیرین این شهر بر جای مانده بود، بر خود نسبت دادند. تقریباً در آن منطقه کسی جرأت آن را نداشت که از روزگار گذشته ذکری به میان آورد. ایالت

اصفهان با ایجاد یک رشته حوزه‌های حکومتی در حاشیه «عراق عجم» به مراتب کوچکتر و محدودتر شد.

بافت جمعیت

جمعیت ایالت، همه‌جا به غیر از ناحیه «فریدن» فارسی زبان است، اما در ناحیه فریدن ترک زبانها داخل شده‌اند. چند گروه از ارمنیان و گرجیان که توسط شاه عباس به این نواحی آورده شده بودند به صورت متفرق در اطراف شهر زندگی می‌کنند. عشیره‌ای از «باصری»ها از ایل‌های ترک شیرازی، در صحرا چادر زده بودند، با همه این حرف‌ها، ایالت اصفهان هنوز هم که به هیجده ناحیه قسمت شده، یکی از مهم‌ترین ایالت‌های کشور است.

بازار اصفهان

بازار اصفهان که در قرن هفدهم مرکز تجارت هند، آسیای پیشین و خاور میانه بود، اکنون منحصراً معاملات محلی را انجام می‌دهد. تا سالهای اخیر بازار مزبور در حوزه‌ی توسعه‌ی تجارتی انگلستان با هند قرار داشت، اما مدت کوتاهی است، نفوذ روسی بر آنها فائق آمده است. تجارتخانه‌های روسی مستقر در تهران، شعباتی در کنار تجارتخانه‌های انگلیسی دائر کرده‌اند، محصول عمده ایالت یعنی پنبه، که سابق بر این به هند می‌رفت، اکنون از طریق بندرهای دریای خزر، به خصوص از راه قزوین و رشت به روسیه صادر می‌گردد. بادام و خشکبار نیز به همچنین، تریاک از طریق بوشهر به هند، و توتون و تنباکو به ترکیه صادر می‌گردد. جای واردات پارچه‌های نخی انگلیسی و هندی را تقریباً پارچه‌های وارد شده از مسکو و لوچ گرفته است. با این وجود قند کشور ما (فرانسه) در برابر قند روسی رقابت و ایستادگی کرده است اصفهان، منسوجات اروپایی را که از راه طرابوران وارد می‌شود. از تهران خریداری می‌کند.

جمعیت

جمعیت کنونی اصفهان، خیلی بیشتر از امکانات شهری آن به نظر می‌رسد ۱۲۰/۰۰۰ ساکنان آن[۱] بار زندگی اندوه‌باری را، در میان بقایای گذشته‌ای نابود و

۱ـ آمار مربوط به سالهای ۱۹۰۷ میلادی است.

فراموش شده که در آن از وسایل زیستن، نه از قدرت، نه از مذهب و نه از تجارت دیگر اثر و نشانی یافت نمی‌شود، به دوش می‌کشند. ولی اصفهانِ تاج و تخت از دست داده، هنوز خود را از تک و تا نینداخته است و هرگز نمی‌خواهد فراموش کند که روزگاری پایتخت سیاسی، مذهبی این سرزمین بوده اینک در روزهـای زوال و انـحطاط نـیز، ظرافت فرهنگ خود را خوب حفظ کرده است. در این شهر عده‌ی بی‌شماری «سید»، «ملا» و بازاری به وجود می‌آید چون برای همهٔ آنان در داخل اصفهان کاری نـیست، اجباراً بجاهای دیگر هجوم‌آور می‌شوند. همه این نکته را پذیرفته‌اند که اصـفهانی از سایر هم‌میهنان ایرانی باسوادتر بوده و مدرسهٔ علوم دینی اصفهان، بعد از مدرسه‌های نجف در درجه اول قرار گرفته است. به این ترتیب روحانیون اصفهانی باهوش تند و تسلط کامل در بحث و بازاریان عمامه به سر آن شهر، هر کجا که باشند محیط معتبر و توأم با انتقاد شدید و عیب‌جویی تشکیل می‌دهند که در هر گوشه‌ای از شهرهای ایران شعبه‌ای از آنان دائر است.

فرمانفرمای مقتدر اصفهان

ظل‌السلطان، عموی شاه با آنکه پنجاه و هفت سال بیش‌تر ندارد، مدت سی و هفت سال است که در این ایالت فرمانفرمایی می‌کند و در انحطاط و سیر قهقرایی اصـفهان سهم عمده‌ای به عهده دارد. او فرزند ارشد ناصرالدین شاه است که مورد علاقه پدرش بود، منتهی اصل و نسب مادرش مانع از دسترسی وی به تاج و تخت سلطنت شده است. او در آغاز نوجوانی حاکم مازندران بود. از آنجا به اصفهان آمده و در این ایالت به سبک و روش ایرانی شایستگی درخشانی از خود نشان داده است. یعنی که خوب توانسـته است ایل‌ها را آرام و اداره کند و در جمع‌آوری و تأمین و وصول منظم مالیات نیز کاملاً موفق بوده است. محبت پدری موجب شده، مرتباً قلمرو حکومتش اضافه گردد. تا آنجا که تمامی سرزمین‌های مرکزی و جنوب غربی ایران بـا کـردستان، کرمانشاه، عـراق، خوزستان، فارس و یزد مطلقاً زیر فرمان او بود. به این ترتیب ظل‌السلطان بر $\frac{۲}{۵}$ خاک ایران، با درآمدی معادل دو میلیون تومان حکومت می‌کرد.

مقر دائمی او اصفهان بود و از سود و منافع مالی خود، ارتش کوچک ۲۱/۰۰۰ نفری ترتیب داده بود که شامل هفت هزار سوار و ده آتشبار توپ مـی‌باشد. او آشکـارا بـر قدرت انگلستان تکیه داشت و در برابر تغییر احتمالی سلطنت نیروی غیرقابل مقاومتی

به شمار می‌رفت. در ماه فوریه ۱۸۸۸ م برابر ۱۳۰۵ هجری افراط در قدرت نمائی، او را از چشم شاه انداخت و مورد غصب واقع شد. شاه قسمت زیادی از ایالت‌های تحت فرمانش را از دستش گرفت و از آن قلمرو حکومت و بیا و برو، تنها شهر اصفهان در اختیار وی بازماند، افراد ارتش او مرخص و توپخانه‌اش به تهران احضار شد.

از آن زمان شاهزاده با آتش جاه‌طلی‌هایی که در سینه‌اش نهان دارد، در کنف حمایت دولت انگلس، که حفاظت از ثروت بیکران وی را ضمانت کرده است، در این ایالت زندگی آرامی دارد. در عوض او هم در برابر فعالیت روس‌ها، از اصفهان بازار پر رونقی برای کالاهای امپراطوری هند فراهم کرده است.

ظل‌السلطان در سایه سالها در رأس قدرت بودن، زمین‌های بسیار وسیعی را به تملک خود درآورده است. او، تنها سیصد و دَه پارچه آبادی با متجاوز از سی هزار نفر رعیّت دارد. روستاهای دیگر نیز در دست اطرافیان اوست که همه، نوکران سابق وی بوده‌اند و زیر سایه او به نوایی رسیده‌اند.

دار و دسته دیوانی

«میرزا باقرخان منشی‌باشی» منشی مخصوص و آدم طرف اطمینان او است. «سلیمان آغا» خواجهٔ بزرگ مرد بسیار چاقی است و اکنون به مادر شاهزاده تعلق دارد. «فتح‌الملک» به عنوان مربی گروهای نظامی وارد دستگاه وی شد. ولی بعد از مغضوبیت ظل‌السلطان به سمت «کارگزار» تغییر شغل داده است. «معین‌الملک» که اصلاً شیرازی است، سی سال تمام است که وظایف «پیشکاری» شاهزاده را به عهده دارد. او در راه خدمت به ارباب خود، پیر شده ولی هنوز هم لباسهای مواج، چوب دستی سیاه، کلاه‌پوستین بلند، ریش دراز حنا بسته‌اش را حفظ کرده است. این دارودسته دیوانی، خانواده بزرگ و پرجمعیتی را در دوروبر ظل‌السلطان تشکیل می‌دهند. هر کدام از آنها در عوائد ایالت سهمی دارد. فرزندان خانواده بیشتر در میان خود ازدواج می‌کنند.

شخص شاهزاده مورد ستایش و احترام فوق‌العاده اولاد خاندان خویش است. او ۱۴ فرزند دارد. دو نفر از آنان، از جمله فرزند ارشدش «جلال‌الدوله» در تهران سکونت دارند. دوازده نفر فرزند دیگر به‌طور متفرق، در محله‌های مختلف اصفهان ساکن هستند. هر کدام از آنان به مجرد آنکه به سن رشد برسند، از پدرشان یک باب خانه، یک پارچه ده و مبلغ ۲۰۰ تومان مقرری ماهانه دریافت می‌کند و بالاخره حکومت ناحیه‌ای

را، تا هزینه نوکران و اطرافیان و دم و دستگاه از عوائد آنجا تأمین گردد. درآمد شهرها و شهرکهایی که هنوز حکومت آنها نصیب شاهزادگان جوان نشده است، به جیب منشی باشی یا فرزندانش سرازیر می‌شود.

ظل‌السلطان خانواده‌اش

آداب و رسوم قدیمی به سود ظل‌السلطان که مالک‌الرقاب و همه کاره شهر و ایالت است، مو به مو حفظ شده است. هنگامی که «حرم شاهزاده» از اندرون خانه خارج می‌گردد، فراشان و خواجه‌ها پیشاپیش حرکت می‌کنند وبا صدای گوشخراش داد می‌زنند «دور شو، کورشو» بدون درنگ مردم روی خود را به دیوار می‌چسبانند تا با مسیر نگاهشان بر ساحت همسران شاهزاده حاکم بی‌حرمتی روا ندارند.

ظل‌السلطان تا سال ۱۹۰۰ م برابر ۱۳۱۸ ق مساوی با ۱۲۷۹ خورشیدی، در میان خرابه‌های «ارگ» می‌نشست، اما وقتی که دیگر جای سالمی در ساختمان ارگ برجای نمانده بود. خانه‌اش را به «باغ نو» منتقل نمود. در تابستانها برای شکار بز کوهی، در کوه «قَمِشلو[۱]» چادر می‌زنند، در موارد نیاز به تهران می‌رود و قصر زیبای مسعودیه[۲] واقع در نزدیکی میدان بهارستان، ملک اوست.

ظل‌السلطان، مرد ریزاندام و خشکی است با صورت تراشیده، سبیل پر پشت و نگاه موذی او هنوز هم آن رفتار کمی خشن قجرها را که زمانی در مرزهای سرزمین «ترکمن»ها خانه بدوش بودند، با خود دارد. با وجود این او، در دنیا سفرهایی کرده و پاریس را دیده است، فرزندانش بی‌اندازه تحت تأثیر اروپا قرار گرفته‌اند.

ظل‌السلطان نباید، ستمکار بسیار بدی باشد چون گاهی از او به نیکی یاد می‌کنند. انگلیسها برای او ارج و احترام زیاد قائلند، او هم در مقابل با بازرگانان، با هیأت‌های مذهبی، با تلگرافچی‌ها و با نمایندگان بانک شاهی که انگلیسی هستند، با کمال ادب رفتار می‌کند همچنین خود او و هم بستگانش و خویشانش به «دکتر سورل» که پزشک ارتش ماست، بسیار محبت و احترام می‌کنند.

۱ـ قلعه قمشلو و شکارگاه آن (بین شهرستان مبارکه و بروجن) واقع است که دارای معادن شن و ماسه و غیره هم می‌باشد.

۲ـ قصر مسعودیه، هنوز با کاشی‌کاری سردرب آن در تهران محل وزارت آموزش و پرورش است.

ایجاد مدرسه

دو سال است که «منشی باشی» به خرج خود مدرسه «باقریه» را تأسیس کـرده و هزینه اداره‌اش را شخصاً می‌پردازد. مدرسه مزبور جمعاً ۱۴۰ شـاگـرد دارد و مـدیر مدرسه «الیانس یهود» هفته‌ای سه بار برای تدریس زبان فرانسه به آن مدرسه می‌آید، نه مسیحیان و نه یهودیان از شاهزاده که به ملایان مسلمان پولهای کلانی می‌دهد، گله و شکایتی ندارند.

ظل‌السلطان هر چند که به اقتضای مقام و موقعیتش، شخص مرتجعی است، ولی در راه نهضت آزادیخواهی مانعی نتراشیده است. او حتی برای اعزام نمایندگان به مجلس شورا ملی تهران، تسهیلاتی فراهم آورد و انجمن ایالتی اصفهان را در عـمارت چـهل ستون جای داد. «باغ نو» درختانش هنوز جوان است ولی باغچه‌های گلکاری شده‌ی بسیار وسیعی دارد برج مراقبت آن به تمام شهر مسلط است. در جایگاه ورودی پارک غرفه‌ای وجود دارد که قسمتی از بیرونی شاهزاده را تشکیل می‌دهد. داخل غـرفه بـا شاخهای بزکوهی تزیین یافته و دارای علامت‌های مخصوص تـبرزین و کشکـول و نشانه‌های درویشی است. بر سبیل تصادف، در ساعت مناسبی که خانه خلوت بود به آنجا رسیدیم. خود ظل‌السلطان به علت قیام عمومی، چندین هفته بود ه به همراه کسان خود به تهران رفته بود و تنها یکی از فرزندانش که از سـوی پـدر مأمـوریت دارد در برابر مردم ایستادگی کند، در اصفهان گـذاشـته شـده است، اسـم او «بـهرام مـیرزا» و جوان بسیار باهوش و خوش رفتاری است. زبان فرانسه را خوب مـی‌دانـد در چـنان اوضاع و احوال شلوغ و دشوار، ما را به حضور پذیرفت و معلوم بـود کـه عـلی‌رغم اخلاق خوش همیشگی‌اش آشوبهای شهر، کمی او را ناراحت و کم‌حوصله کرده بود. او بـا شور و شوق از اقامت اخیرش در پاریس صحبت می‌کرد، و کاملاً روشن بود کـه اوضـاع کنونی و تجربیات اخیرش، لطف و مزه درک چنان نعمتی را در نظرش چند برابر کرده است.

شعله‌های انقلاب در اصفهان

هنگامی که بهرام میرزا به اصفهان رسید، انقلاب ایران[1] اصفهان را در وضع خاصی قرار داده بود چون خانواده‌های قدیمی به تدریج از میان رفته بودند، غیر از ظل‌السلطان،

۱ـ انقلاب مشروطیت ایران منظور است.

تنها یک بازرگان پولدار، موسوم به حاجی محمد ابراهیم ملک‌التجار، و یک مجتهد بزرگ یعنی آقا نجفی[۱]، در شهر اسم و رسمی داشتند. این دو شخص تا آن زمان ارتباط بسیار نزدیکی با شاهزاده داشتند و جامعه‌ی روحانیت سالانه سه هزار تومان از ظل‌السلطان اعانه می‌گرفت. با وجود همه‌ی اینها، آقا نجفی رئیس معروف و متنفذ عده زیادی از ملاها و سیدهای اصفهان از چنان نیروی مذهبی کافی برخوردار بود، که در برابر عمویِ شاهِ حاضر، قد علم کرده بود. پدربزرگ وی، اصلاً عرب بود و در زمان فتحعلی‌شاه به اصفهان آمده بود و در سراسر قرن اخیر، خانواده‌اش در میان ملاهای اصفهان متشخص بودند. آقا نجفی از راه دین به مال و منال فراوان دست یافت به استثنای زمین‌هایی که از آن خود دهقانان است، تمامی روستاهای ایالت اصفهان، آنهایی که به دارودسته ظل‌السلطان تعلق ندارد، همه‌اش یا ملک خود مجتهد و یا جزء املاک خویشان وی محسوب می‌شوند. او از لحاظ نحوه‌ی اندیشه، یک آخوند واپس گرا است و دائر کردن دبستان را محکوم و ناصواب، اما تشدید اهانت بر مسیحیان و یهودیان را جائز می‌داند و بدشانسی این است که ساکنان اصفهان در دست دارودسته دو شخص مرتجع، یعنی طرفداران شاهزاده و پیروان مجتهد، سخت اسیر و گرفتار شده‌اند. اما در میان مردم بذر آزادیخواهی کم‌کم جوانه می‌زند و یک مجتهد فروتن، که آقاشیخ نورالله[۲] نامیده می‌شود. چند واعظ و تعدادی از ملاهای کوچک و افراد زیادی از کارکنان دولت را به سوی خود جلب نموده است.

بخت برگشتن از ظل‌السلطان

در هر حال، از ظل‌السلطان بخت، برگشته و سران مقتدر انقلاب در تهران وجود او را برای استقرار و رشد رژیم مشروطیت، مضّرتر از آقا نجفی تشخیص داده‌اند. از سوی آنان مقدماتی فراهم شده است که او را به دست همین مجتهد از میدان خارج کنند. در اولین روزهای ماه مارس، روشهای عادی و مسالمت‌آمیز، به بستن بازار و بعد اشغال

۱ـ شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی اصفهانیْ فرزند حاج شیخ محمدباقر ایوان کیفی، سرسلسلهٔ خاندان نجفی اصفهان.

۲ـ حاج آقا نورالله اصفهانی ثقةالاسلام، برادر آقا نجفی مذکور در فوق است و با آنکه هر دو برادر از افراد بسیار متمول اصفهان بودند بنا بر نوشتهٔ مورخان حاج آقا نورالله از علمای روشنفکر، باسواد و صاحب نفوذ بوده است.

تلگرافخانه هند ـ اروپایی توسط مردم و بست‌نشستن در آنجا منجر گردید. از بَست آنجا یعنی از دستگاه تلگراف، پیغام پشت سر هم به شاه مخابره شد، که شرّ عمویش را از سر آنان کوتاه کند. عده‌ای از تظاهر کنندگان نیز در قنسولخانه انگلیس بست نشستند.

طرفداران انقلاب که در شهرهای تهران و تبریز، در برابر، انفعالات عوامل روسی، در نمایندگی‌های سیاسی بریتانیا، نقطه اتکایی برای خود یافته بودند، در صدد آن برآمدند که در اصفهان نیز از این حربه به نفع خود استفاده کنند. اما اوضاع و احوال محلی، شرایط شهرهای تهران و تبریز نداشت و روند جریان به آن سهولت پیشرفت نمی‌کرد. در شهرهای سابق‌الذکر، تقریباً همه مردم با انقلاب موافق بودند، ولی در اصفهان، شهر بـه دو دسـته‌ی نیرومند و با قدرت تقسیم شده بود و هر دو دسته تصمیم به مقاومت داشتند.

افراد و طرفداران شاهزاده در محله‌ی عمومی، در مسـجدِ سـیدها مسـتقر شـدند. پیروان آقا نجفی نیز مسجد شاه را اشغال کردند. بسیج افراد شهر، از جانب هر دو طرف به روستاها هم کشیده شد. دسته‌های رقیب تمایل داشتن: بدون آنکه به همدیگر آسیبی برسانند جبهه چشمگیری در برابر هم باز کنند. در مواقع قشون‌کشی، جمعت بیکاره و رام، تنها به صورت سیاهی لشکر در گروههایی مسالمت‌آمیز دور هم جمع مـی‌شدند. یک روز صبح من [اوبن اوژن وزیر مختار فرانسه در ایران] از بازار برمی‌گشتم، به علت سیل جمعیت ناچار، به توقف شدیم جمعی از طلبه‌ها، «مجتهد» متمردی را از خانه‌اش بیرون کشیده و او را به زور به زیر علم آقا نجفی می‌بردند، آنها با شور و هیجان و همه با هم فریاد می‌زدند: «ای ابوالفضل، برادر امام ما، بیا برس به داد ما».

بالاخره انبوه جمعیت از جلوی ما گذشت. بدون آنکه علیه کالسکه‌ی مظهر استبداد که ما در آن نشسته بودیم کوچکترین عبارت رکیکی از دهان یکی از آنان خارج گردد.

روزنامه‌های اصفهان

دو روزنامه با نامهای «جهاد اکبر» و «روزنامه ملی» که اخیراً در اصفهان مـنتشر می‌شود در تهییج افکار عمومی بسیار مؤثر بوده است. علاوه بر اینها، هـر روز «شب نامه» تازه‌ای سر تا پا دشنام و بد و بیراه در شهر منتشر و دست به دست می‌گردید.

تقسیم نیروهای مخالف و موافق به دو دسته‌ی متساوی، شاه را در اتخاذ تـصمیم مناسب، مردد کرده است قنسول انگلیس نیز از دست بست‌نشینان بـه سـتوه آمـده و نمی‌داند چه باید بکند او از روش سیاسی کشور مطبوعش که از جنبش آزادیخواهی در ایران طرفداری می‌کرد، بسیار بد می‌گفت و عقیده داشت نتیجه این عمل جز برکناری

حاکم اصفهان، که دوست دولت انگلستان است، از سمت خویش بهره‌ی دیگری نخواهد داشت. اما قنسول روس، در دوران عمر دراز حرفه‌ی سیاسی‌اش، برای اولین بار از فریب و جاذبه‌ی آزادی خوشش می‌آمد[۱].

بناهای دوران صفوی

در چنین روزهای پر آشوب بود که من آهسته آهسته، بدون آنکه شناخته شوم، از شهر دیدن می‌کردم تمامی جاذبه‌های شهر، در بناهای دوران صفوی متمرکز شده است. از دوره‌های پیشین تنها چند مسجد خرابه، با مقدار آثار کاشی‌کاری شده به جا مانده است. مناره‌های دور افتاده‌ای در شمال، نمایانگر نشانه‌هایی از جای قدیمی شهر اصفهان بودند. مناره‌های مزبور، باریک و بلند و قسمت انتهایی آنها دارای مأذّنه مدوری است. مسجد جامع احتمالاً در زمانهای قدیم، کلیسای نسطوری بوده است قلعهٔ شهر، هنوز هم جایگاه مستحکم و جبهه تهدید کننده‌ای است. با خندقها، برجها و حصارها و دیوارهای کنگره‌دار، داخل آن را مزرعه‌ای کاشته‌اند. در مسجد کوچک محله‌ی «دارالبطیخ»[۲] چند قطعه سنگ قبر، نشان من دادند، که در کنار قبرهای دو دختر امام رضا (ع) قرار داشتند. یکی از سنگ‌ها که باریک و دراز بود و بر آن با خط محو شده‌ای جملاتی از آیات قران حکاکی شده بود، به قبر نظام‌الملک تعلق داشت. از بابت محافظت این آرامگاه وزیر بزرگ سلجوقیان، سالانه ۲۴ تومان از سوی ظل‌السلطان بر قرار شده است که عاید متولی مسجد می‌گردد.

قلمکار اصفهان

شاردن، جوانان خود آرای اصفهان را دیده است که اسبانشان را در کرانه‌ی «زنده‌رود» به جولان در می‌آوردند. رودخانه اکنون در بست در اختیار سازندگان «قلمکار» است که در سراسر ایران معروف خاص و عام می‌باشد، قرار دارد. پیش از

۱ـ بعد از دوازده روز آشوب و بلا، دارودسته آقا نجفی به مراد خود رسیدند و شاه بالاخره با استعفای ظل‌السلطان از مقام حکومت اصفهان موافقت نمود.

۲ـ محله دارالبطیخ یا آنچه عوام گویند Dalbeti در محله احمدآباد اصفهان واقع شده و غیر از نظام‌الملک، ملکشاه سلجوقی، سلطان برکیارق، سلطان محمدبن ملکشاه و سلطان محمود بن ملکشاه و ترکان خاتون زوجه ملکشاه و جمعی دیگر از بزرگان دولت سلجوقی در آن مقبره دفن شده‌اند. به کتاب گنجینهٔ آثار باستانی اصفهان تألیف دکتر لطف‌الله هنرفر مراجعه شود.

آنکه رنگ «قلمکار» خوب بگیرد و ثابت گردد، با قالبهای چوبی، نقشه‌ها، یا تصویر شخصیت‌های مورد نظر را روی پارچه منعکس می‌کنند. آنگاه پارچه را چندین روز در آب گرم می‌شویند و بعد روی سنگهای کنار زاینده‌رود محکم می‌کوبند و بعد، برای آنکه رنگ زرد به خود بگیرد، آن را در جوشانده‌ای از مازوج خیس می‌کنند.

مقبره باباها

در آن سوی آخرین پل، محوطه‌ی گورستان «تخت پولاد» آغاز می‌شود. خیلی پیش‌تر از آغاز دوران صفوی، اصفهانیها روی علاقه‌ی باطنی و مذهبی اجساد مردگان خویش را در کنار قبر «بابا رکن‌الدین»[1] که در آن نقطه زندگی کرد و در همانجا نیز از این جهان درگذشت، بخاک می‌سپارند. بابا رکن‌الدین در حال حیات خود مورد علاقه و مشورت اهالی بود، بعد از مرگ نیز مورد احترام و تقدیس آنان قرار گرفت.

ایرانیان به انسانهای وارسته و بی‌غلّ و غش درویش یا شاعر وارسته «بابا» خطاب می‌کنند به آن انسانهایی که در زمان حیات‌شان از زرق و برق زندگی و دنیای ظاهر فریب به گوشه‌ای گریزانند، ولی مردم در گوشه انزوا نیز از دامن آنان دست برنمی‌دارند. اعتقاد و احترامی که اهالی به خصوص به هفت نفر از این نوع «بابا»ها دارند کم نظیر است. اصفهان که ایام درازی پایتخت مذهبی کشور بود، طبعاً بیش از هر جای دیگران از این «بابا»ها دارد.[2]

«بابا نوش» و «بابا قاسم» در شهر مدفون شده‌اند و «بابا عبدالله» در روستای مجاور «کارلادان» و بابا رکن‌الدین و تعدادی دیگر از باباها در تخت فولاد مدفون هستند.

قدیمی‌ترین شهر یهودی‌نشین ایران

به فرمان پادشاهان صفوی، آن امکانات و تسهیلاتی که در حق ارمنیان فراهم شده بود، شامل حال یهودیان نمی‌شد. اصفهان بدون تردید، قدیمی‌ترین شهر یهودی‌نشین

۱ـ بابا رکن‌الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی انصاری، از عرفای قرن هشتم هجری است، تاریخ درگذشت وی مطابق آنچه که بر روی سنگ قبرش در گورستان تخت پولاد نگاشته شده یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۷۶۹ هجری است. روزگاری هم قبرستان تخت فولاد و هم پل خواجو، به اسم بابا رکن‌الدین معروف بوده است.

۲ـ «بابا رکن‌الدین، بابا حسن، بابا قاسم، بابا نوش، بابا علمدار، بابا عبدالله و باباشیخ‌علی» در محلات مختلف شهر اصفهان واقع شده است.

ایران است. هنگامی که بعد از تخریب اولین معبد یهودیان توسط «بخت‌النصر» آنان در دنیا پراکنده شدند، یهودیانی که راه ایران را پیش گرفته بودند، در اصفهان مستقر شدند. آنها به اسم خویش حومه‌ی مخصوصی را در آن شهر به نام «یهودیه» برای خود ساختند. با گذشت زمان، شهر ابتدایی از میان رفت و محله‌ی یهودی‌نشین، اولین هسته مرکزی اصفهان جدید را به وجود آورد. هنگامی که شاه عباس بزرگ امتیازاتی به مسیحیان جلفا واگذار نمود، محدودیتهای شدیدی برای یهودیان قائل شده است.

«جامع عباسی» مجموعه‌ای از مقررات و قوانین شاه عباس، عرصه را بر آن سخت تنگ گرفته، تا آنجا که احداث کنیسه‌های جدید، خواندن او را دو ادعیه‌ی مذهبی، نوشیدن عرق، خوردن گوشت خوک، ازدواج با مسلمانان، نگهداری اسب، حمل اسلحه، کمک به هم کیشانی که مورد حمله قرار گیرند... همه را برای آنان ممنوع اعلام نموده است. آنها موظف بودند وصله گِردی، که از ماهوت زرد یا قرمز بریده شده بود، روی لباس‌های خود بدوزند و روی الاغ اگر سوار باشند، طوری بنشیند که هر دو پایشان به یک سو آویزان گردد؛ همیشه از کنار دیوار عبور کنند و وسط کوچه و خیابان را برای ایرانیان مسلمان خالی نگهدارند. زنانشان نمی‌توانستند از خانه خارج شوند، مگر آنکه صورتشان بی‌حجاب باشد. وضع یهودیان آنچنان حقارت‌آمیز بود که مسافران در قرن هفدهم، با رقت و اندوه، از آنان ذکری به میان می‌آورند. «تاورنیه» از آنان به عنوان دلال و واسطه یاد می‌کند.

«شاردن» می‌نویسد: «یهودیان در این شهر به تعداد کم هستند، اما همه‌ی آنان مانند یهودیان سایر شهرهای این سرزمین اغلب با بدبختی و فلاکت دست به گریبان‌اند.»

فلاکت یهودیان

در اصفهان جمعاً شش هزار یهودی وجود دارد. این تعداد بزرگترین گروه اسرائیلی ساکن ایران، در یک شهر واحد است، آنها در محله‌های «جویباره»، «گلبهار» و «در دشت» سکونت دارند. و از راه دوره‌گردی و پیله‌وری و شراب و عرق فروشی امرار معاش می‌کنند. «آقا نجفی» اخیراً رفت و آمد زنان یهودی را به «اندرونی»ها و مردان یهودی را از فروختن مشروبات الکلی، به‌کلی منع نموده است، به قسمی که افراد این جامعه از فرط استیصال و گرسنگی در بدترین وضع به سر می‌برند. من در تمام عمرم کمتر تا این حد بدبختی و فلاکت دیده‌ام. محله‌ی آنها کثیف و پر از گدا است، «خاخام»ها نفوذ و اعتباری ندارند. یکی از تاجران تریاک که آقای «حزکیامردخای» نام

دارد. چون ثروتمندتر است، رئیس جامعه یهودیان شناخته می‌شود. او، تمامی اختیارات مدیریت را در مدرسه آلیانس، به یک نفر یهودی بلغاری داده است. این مدرسه در سال ۱۹۰۱ م. برابر ۱۲۸۰ خورشیدی تأسیس شده است و دارای ۲۹۰ نفر دانش‌آموز پسر و ۲۱۰ دانش‌آموز دختر هستند. در محیطی سراسر غم و اندوه. این کودکان تنها شکوفه‌ها و غنچه‌های امید آینده محسوب می‌شوند.

وضع ارمنیان

قرن نوزدهم فرا رسید و از شدت این چنین افکار فضاحت‌آمیز، تا حد زیادی کاست. در پی آمد جنگهای ایران با روسیه، ارمنیان آذربایجان، در ماوراء قفقاز در جستجوی سرنوشت بهتری بودند. از اچمیادزین، کشیشان و استادان برای راهنمایی و تعلیم آنان اعزام شدند، ارمنیان، به ابتکار و دلخواه خود به ایجاد نفوذ روس‌ها کمک کردند و از این کار، سود هم بردند، در بازارهای تبریز و تهران موقعیت بسیار مهمی برای خود ایجاد کردند.

یکی از آنان که آقای تومانیانس، نامیده می‌شود، در تمامی بازارهای شمال بزرگترین صادر کننده کالاهای ایرانی به روسیه محسوب می‌گردد. از ارمنیان جلفای اصفهان نیز عده‌ای هستند که در جنوب نمایندگی بازرگانی هند را به عهده دارند.

وضع زردشتیان

زردتشتیان نیز تکیه‌گاهی در میان هم‌کیشان «پارسی» خود یافته‌اند. در سال ۱۸۵۴ «صندوق بهبود وضع زردتشتیان ایران» که مرکز آن در بمبیی است، اولین فرستاده‌ی خود را، روانه ایران کرد، از آن زمان تا به حال نمایندهٔ نیمه رسمی پارسیان هند، در تهران اقامت دارد. آقای اردشیر جی ادولجی اکنون از سوی ده هزار زردتشتیان ایران، که اغلب آنان در یزد و کرمان ساکنند، سمت نمایندگی دارد. این افراد بیشتر در مسیر راهی میان تهران به بوشهر گرد آمده‌اند، تا در دادوستد با هندیها سهمی داشته باشند. یکی از زردشتی‌های بسیار ثروتمند، که ارباب جمشید نامیده می‌شود، در مجلس شورای ملی نیز عضویت دارد. در سال ۱۸۹۸م. پای «آلیانس اسرائیلی جهانی» به ایران نیز باز شد و این مؤسسه به تدریج مدرسه‌هایی را در شهرهای تهران، همدان، اصفهان، سنه (سنندج) شیراز و کرمانشاه تأسیس نمود. مؤسسه مزبور حاضر دارای یازده مدرسه با مجموع ۲۲۲۵ شاگرد است.

بازیل نی‌کی‌تین روسی (۱۸۸۵.م)

Basille Nikitin

نیکی‌تین یکی از جوانان خاورشناس روس و از نجبای پتروگراد و از کارمندان فاضل و لایق وزارت خارجه روس است که تحصیلات خود را در ورشو و مسکو و پتروگراد در رشته حقوق و عربی و ترکی و فارسی و فرانسه، خاصّه ادبیات فارسی و شناسایی ایران بپایان برده و مدتی هم در استانبول تحصیل می‌کرده و در بالکان و ترکیه گردش نموده و بالاخره در سال ۱۹۰۹ میلادی برای مرتبه اول از پترزبورغ (لنین‌گراد) از راه داخله روسیه و بحر خزر وارد ایران شده و از طریق رشت به اصفهان رفته و پس از چندی به روسیه برگشته است و در این نخستین سفر ارمغانهای تاریخی را به خوانندگان کتاب خود از حرکت دموکراسی گیلان و قزوین و طهران و اصفهان و قدری از شخصیت رؤسای این نهضت مرحوم «سپهدار تنکابنی» و مرحوم «سردار اسعد» «صمصام‌السلطنه» و «ضرغام‌السلطنه» و قدری از حالات روحی محمدعلی میرزا و پیشرفت ملیون (بقول او دمکراتها) و سلطنت (احمدشاه) بیان می‌کند و همچنین مقدماتی شافی و کافی از معاهده ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس وارد شدن قوای نظامی روس بدون حق و عدالت به داخل ایران به قصد تصرف مملکت و تحریکات سفارت انگلیس و دیگهای پلو و ماژوراستوکس معروف انگلیسی نقل می‌کند. از همان اوقات که در اصفهان در قنسولگری مشغول است اقرار می‌کند که حکومت ایران در طرفهای شمال ایران در دست قنسولهای روس است!... اینک شرح اصفهان:

در موقع ورودم به ایران اوضاع سیاسی کشور بی‌اندازه آشفته بود. مخصوصاً در این خط مسافرت ما از رشت به تهران در سال ۱۹۰۹ که با کالسکه چهار اسبه و راههایی که بیشتر آن کالسکه رو نبود. در این زمان محمدعلی شاه قاجار، مشروطه‌ای که پدرش به ملت عطا کرده بود با نیروی نظامی از میان بـرد و مشـروطه‌خواهـان را اذیت و آزار می‌کرد، پیوسته به قولی که میداد وفا نمی‌کرد و سوگندی راکه به قرآن یادکرده بود نقض می‌کرد و به همین جهت در تنگنای بدی گرفتار شده بود. شهر رشت نظر به مجاورت با قفقاز از حیث آزادیخواهی و تمدن بر سایر ایالات ایران برتری داشت، تصمیم گرفته بود که عده‌ای از مردان مسلح را به نام مجاهد و فدایی در تحت فرمان یکی از امرای تنکابن موسوم به سپهدار برای مبارزه با استبداد شاه به طرف تهران بفرستد. از طرفی هم طایفهٔ بختیاری که مردمان سلحشوری هستند در جنوب غربی اصفهان در کـوهستان زندگی می‌کنند در تحت فرمان یکی از خوانین خود، موسوم به سردار اسعد به جنبش آمده و برضد شاه مستبد قیام کرده بودند.

صورت ظاهر صحنه نمایش این بود اما در پشت آن روس و انگلیس به شدت بـه رقابت مشغول بودند، روسیه به‌طور پـنهانی از مـحمدعلی‌شاه طـرفداری مـی‌کرد، در صورتی که تمایلات مشروطه‌خواهی به دولت انگـلیس تکیه داشت. بالاخره به تهران رسیدم و برای معاونت و مساعدت قنسول روس در اصفهان آماده شدم.

خدمت سیاسی در اصفهان

پس از دیدن سایر پست‌های قونسولی، می‌توانم بگویم که پست اصفهان کم زحمت بود، تنها چند نـفری از تـبعه روس در آنـجا تـجارت مـحدودی داشـتند، در واقـع قونسولخانه اصفهان پستی بود که باید در آن ناظر سـیاست بـاشند، اگـر چـه ایـالت اصفهان بنابر موافقت‌نامه ۱۹۰۷م روس و انگلیس در منطقه بـی‌طرف واقـع و نـباید دول همجوار در آن نفوذی داشته باشند، با این حال باز هم قونسول‌ها اعمال نفوذی می‌کردند و دخالتی درکارها داشتند، مخصوصاً فعالیت و دخالت بریتانیای کبیر خیلی بیشتر از ما، در آنجا آشکار بود و این مسئله از کارهایی که انجام داده‌اند به خوبی می‌توان احساس کرد.

نفوذ انگلیس در اصفهان

یک قسمت از خاک بختیاری در محوطه کمپانی با اقتدار نفت ایران و انگلیس واقع شده است و انگلیس‌ها با آن هم‌جوار هستند. در همین خاک بختیاری جاده شوسه‌ای

است که (برادران لنج) ساخته‌اند و به طرف خلیج فارس و هندوستان ممتد مـی‌گردد. حمل و نقل مال‌التجاره هنوز هم به وسیله کاروان در این راه صورت می‌گیرد و یکی از محصولات اصفهان تریاک است. مزارع خشخاش زیادی در حوالی این شـهر دیـده می‌شود. بانک هم در اصفهان شعبه‌ای داشت و معاملات عمده‌ای می‌کرد، در صورتی که شعبه بانک روس فقط نسبت به پنبه معاملاتی داشت.

قصبه ارمنی‌نشین جلفا

قصبهٔ جلفا نیز اهمیتی داشت زیرا که ارمنی‌ها با هندوستان روابط تجارتی داشتند یعنی از زمانی که شاه عباس کبیر آنها را از جلفای آذربایجان که واقع بود، در کنار رود ارس در سرحد حالیه ایران و قفقاز به اصفهان منتقل کرد، این روابط تجارتی برقرار شد و خلاصه آن که اصفهان در هـمه‌جا آثـار و عـلامت انگـلیسی دارد. هـمه روزه در قنسولخانه‌های روس و انگـلیس و بانک و تـلگرافـخانه و گـاهی هـم مـیسیونرهای انگلیسی و غیره اجتماعی بود، برای بازی تنیس تلگرافخانه هند و اروپایی همه روزه اخبار بین‌المللی رویتر را منظماً انتشار می‌داد. به‌علاوه قرائت خانه‌ای هم دایر بود کـه اعضای آن با اشتراک سهام روزنامه‌های خارجه را وارد می‌کردند و مجله‌های مصور انگلیسی در کلنی، دور می‌زند. بریتانیای کبیر در اصفهان یک قـنسول ژنـرال و یک نایب‌افتخاری در جلفا داشت که ارمنی و موسوم به (آقا نور) بود، این ارمنی همیشه با یک دسته سپاهی با طمطراق حرکت می‌کرد، در صورتیکه قنسول روس عنوان ژنرالی نداشت مگر برای خارجی‌ها با این حال قنسول روس، جوان فعالی بود که پیوسته در توسعه دایره فعالیت خود کوشش می‌کرد.

ثروت بانو عظمی و قنسول روس

در اثر فعالیت قنسول جوان روس، دارایی و املاک شاهزاده خانم ثروتمند قاجار خواهر ظل‌السلطان موسوم به بانوی عظمی را قنسولخانه روس اداره می‌کرد و (بالا بک اوف قفقازی) وکیل رسمی او بود، باید دانست که تمام اعقاب قاجاریه مانند او دارایی نداشتند زیرا که در زمان فتحعلی شاه، عده آنها رو به یاد گذارد و غالباً اوضاع زندگی آنها خوب نبود. بانوی مشارالیها، با این همه دارایی از دسته متعدد بـدهکاران بـانک روس محسوب می‌شد. املاک بانوی عظمی عبارت بود از ۱۲ قریه که جمعاً ۲۰/۰۰۰

جمعیت داشت کمی بعد املاک ظل‌السلطان هم بر آن اضافه شد که عبارت از ۸۰ قریه و ۱۲۰/۰۰۰ سکنه داشت و تمام آنها را مسیو کاور، مدیر عامل بانک روس در اصفهان اداره می‌کرد، خلاصه بدین طریق دائره نفوذ روس در اصفهان نسبت به ۱۵۰/۰۰۰ نفر دهاتی توسعه یافته بود، اگر چه از نظر اصول علمی و فنی، این ارزشی نداشت البته همین کارها باعث شد که دولت انگلیس احساس کرد که این عملیات برخلاف موافقت‌نامه ۱۹۰۷ می‌باشد.

نفوذ روس‌ها و اصفهان

شعبه بانک روس در ابتدا، بدون مضایقه و با کمال رغبت پولهای زیادی به اعیان و ملاّکین اصفهان می‌داد و در مقابل املاک آنها را وثیقه می‌گرفت، طولی نکشید که پول زیادی از بانک خارج گردید و قسمتی از آن به کسانی داده شده بود که پرداخت آن مشکوک و مشکل به نظر می‌آمد و بالاخره هم قنسولخانه روس مجبور شد که در کارهای بانک دخالت کرده به این قرض زیاد رسیدگی کند و اطمینانی حاصل شود که اگر اصل پرداخت نمی‌شود اقلاً فرع را بگیرند. البته چنین سیاستی که در اعمال تجارتی مداخله کند مفید نبود بلکه قنسول را مجبور میکرد که در کارهایی که از صلاحیت او خارج است مداخله کند و از روی ناچاری، به جای مالکین در روابط آنها با مستأجر و دولت از حیث وصول مالیات و حق ارباب دخالت کند، علاوه بر کارهای این شاهزاده خانم یک وکیل مسلمان هم از اهالی روسیه با نظارت قنسولی، واسطه مابین بانک و مردم بود، البته در سایر ایالات هم از این قبیل مشتریان به شماره بیشتری وجود داشت و پر آشکار بود که نتیجه این معاملات عاقبت به کجا منتهی خواهد شد و معلوم است که اگر می‌خواستند از این راه نفوذ روس را در ایران زیاد کنند، می‌بایستی کاملاً از حدود خود تجاوز کنند و سربار مشکلی به امور قونسولخانه‌ها بیفزایند و قونسول‌ها باید شغل رسمی خود را تبدیل کنند به اداره کردن امور فلاحتی و معاملات و کلاً، بدهی مردم که جز تولید نارضایتی‌ها نتیجه ندارد و با یک وضع بسیار درهمی وظایف خود را که ابتدا خیلی بهتر بود با اشکالات مواجه نماید. در نتیجه کار به جایی رسیده بود که در روزهای قبل از جنگ نزدیک بود مالیات هم، در ایالات شمالی ایران به‌وسیله قونسولگری روس گرفته شود.

بازار و مرکز سیاسی

در بازار به انواع نمونه‌ها و خصوصیات و لباس‌های گوناگون اهالی برمی‌خوردم و، از ازدحام حیوانات بارکش بی‌نظمی غریبی فراهم می‌کرده، صداهای تنفرآور و گوش‌خراش حیوانات بارکش که از هر طرف بلند بود و همدیگر را صدا می‌کردند و اتصالاً در حین عبور خبردار خبردار می‌گفتند، در سرم دواری ایجاد می‌کرد، بازارهای ایران مرکز تجارت و در عین حال دوایر سیاسی است. اخبار در بازار زودتر از همه‌جا منتشر می‌شود. در همین بازار است که موجب تصادف جنبش و اعتراض نسبت به حکام ظالم و طماع یا علل دیگری صورت می‌گیرد. در بازار، (سنجش) سیاسی ایران بستن بازار و علامت منتهی درجه طوفان شدید است از طرفی هم می‌توان تمام روز را بدون خستگی در آنجا بسر برد و به تماشای کارکردن صنعتگران پرداخت.

صنایع ظریفه

صنایع ظریف نقره‌سازی و زرگری و مسگری و غیره، بی‌تماشا نیست، قلمدان‌های زیبای ایرانی که از مقوا درست کرده‌اند و از حیث خوبی شهره افاق است در این اصفهان ساخته می‌شود. دیگر از صنایع مهم اصفهان قلمکارسازی است که با زحمت زیاد صورت می‌گیرد، ابتدا با قالب چوبی که مانند کلیشه است با رنگهای الوان روی پارچه‌های حریر و چلوار و کرباس نقش و نگاری می‌اندازند و چندین بار این پارچه‌ها را در آب رودخانه زاینده‌رود که در بالای شهر جاری است شست و شو داده و خشک می‌کنند و اغلب تصاویر شاهنامه را در آنها مجسم می‌کنند و بسا صنایع دیگر که هنر و سلیقه ایرانی را نگاهداشته‌اند، تماشای جالب توجهی دارد، توصیف و تعریف بناهای زیبا و کاشی‌کاریها که ابنیه تاریخی به کار رفته و نقاشی‌ها که هم نشاط‌آور و حیرت‌افزا هستند از عهده من خارج است.

اسکارفن نیدرمایر آلمانی (۱۸۸۵.م)

Oskarvon Niedermayer

اسکارفن نیدرمایر، جغرافیادان آلمانی در ۸ نوامبر ۱۸۸۵ میلادی متولد شد و بین سالهای ۱۴-۱۹۱۲ به ایران و هندوستان سفر کرد و در سال ۱۹۱۵ برای یک مأموریت سیاسی به افغانستان رفت نیدرمایر صاحب تألیفات زیادی راجع به ایران و افغانسان است. مانند: «در جنگ جهانی در برابر دروازه‌های هند» و «کاروان هیأت علمی آلمانی در ایران و افغانستان» هیأت‌های آلمانی که مأموریت اکتشافی در ایران و افغانستان داشتند، در زمان جنگ اول جهانی در ضمن انجام مأموریت خود از قسمت‌های مختلف ایران در سالهای ۱۷-۱۹۱۶ به‌ویژه در مناطق اشغالی ترک‌های عثمانی عبور کردند و اکتشافات باستان‌شناسی هم به‌عمل آوردند.

بزرگترین هیأت اعزامی آلمان تحت سرپرستی «نیدرمایر» جغرافی‌دان مشهور قرار داشت که مکلف بود از طریق کویر مرکزی به افغانستان پیش برود.

ورود به ایران

قسمت عمده هیأت در تابستان ۱۹۱۵ از طریق قصر شیرین (خسروی) و کرمانشاه و سلطان‌آباد (اراک) و اصفهان و پس از آن از صحاری ایران در نزدیکی «یزدان» از مرز عبور کرد. در این هنگام لشکر انگلیس تمام حاشیه شرقی ایران را تحت نظر داشت، همین یک هیأت مخصوص آلمانی تحت هدایت «و. ف، هن‌تینگ W.V. Henting» از

طریق ایران بقصد کابُل تجهیز گردید. آنها در طبس (گلشن) با هیأت (نیدر مایر) تلاقی کردند و از آنجا با هم توام شدند تا اینکه درماه مه ۱۹۱۶ (نیدر مایر) دست به‌کار عقب‌نشینی شایان توجه خود، زدند و با لباس مبدل و از طریق مشهد و تهران عازم گردیدند اینک بگفته خود «فن نیدرمایر» توجه می‌کنیم: فکر اینکه هیأتی به افغانسان گسیل شود با این هدف که «امیر افغانستان» را به جنگ با هندوستان ترغیب و تشویق کند، از (انورپاشا) ترک بود. وی از دولت المان چند نفر افسر خواست که با شخصیت خود، از نظر اخلاقی، طرح وی را تأئید کنند و پشتیبان او باشند. دولت آلمان که بر اثر جنگ تحمیلی سخت در تنگنا قرار گرفته بود، ناگزیر به هر وسیله‌یی متوسل می‌شد تا شاید قدری از فشار وارد به خود بکاهد، پس با آغوش باز پیشنهاد انورپاشای ترک را پذیرفت و جای چند نفر افسری که تقاضا شده بود ۲۵ نفر را به قسطنطنیه فرستاد و این افسران بودند که در یک هیأت خاص آلمانی متشکل شدند.

این هیأت می‌بایست، خود را با هداف و مقاصد جهاد تطبیق دهد، و زیرنظر ترکها قرار گیرد اینها می‌بایست از نظر جامه و ظاهر مانند ترکها و مسلمانان باشند. اما اینکه چنین کاری در مورد یک گروه بزرگ آلمانی که از مردمی نسبتاً مسن و اغلب تربیت شده در افریقا و بدون اطلاع از احوال مشرق زمین تشکیل شده بودند. با چه مشکلاتی رو به رو می‌شد، امری بود که از همان توقف قبلی و محدود آنها در ترکیه آشکار گردیده بود. ترکها از اغلب اینها خوششان نمی‌آمد و بیشتر دوست داشتند با معدودی از برگزیدگان به عنوان نمایندگان آلمان، کشوری که در سراسر مشرق زمین مورد احترام و علاقه بود، در محدوده برنامه عملیات ترکیه عثمانی و بدون آنکه به عنوان مسیحی جلب توجه کنند، سروکار داشته باشند. این مطلبی بود که انورپاشا بدون هیچ پرده‌پوشی در اولین دیدار خود، به من گفت آری بدین ترتیب معلوم می‌شد که هیأت ما به محض حضور در ترکیه با مخالفت روبرو شده است.

اقدامات (نیدرمایر) مستلزم منتهای پشتکار و احتیاط بود، او مجبور بود در آب و هوایی چون جهنم، روزها و هفته‌ها از میان صحاری نمک و مناطق دشمن به هر طرف رهسپار گردند، آنچه که در نتیجه مسافرت از ایران به افغانسان باقی ماند، عبارت بود از ۱۴۰ نفر آدم و ۲۳۶ رأس حیوان که در موقع حرکت از اصفهان راه افتاده بودند در موقع ورود به هرات فقط ۳۷ آدم و ۷۹ حیوان باقی مانده بود.

تحقیقات زمین‌شناسی

ثمره مسافرتهای (فن نیدرمایر) به ایران چه در زمان جنگ به‌طوری که قبلاً ذکر شده و چه در زمان قبل از جنگ یعنی موقعی که برای کسب اطلاعات آمده بود یک تألیف علمی راجع به حوضچه‌های داخلی فلات ایران بود که درباره این منطقه عمل نادری از طرف یکنفر جغرافی‌دان به‌حساب می‌آید. او آب و هوای کشور را تشریح و اَشکال زمین را بیان می‌کند و مخصوصاً منشاء رسوبات آهکی طبقه‌بندی نشده و خاک و نمک را شرح و مسئله ایجاد گودالها را مورد بحث قرار می‌دهد و درین موضع از قسمتی از نظریات (هان تینگ» پیروی می‌کند.

از جمله اردوکشی‌های آلمانها در زمان جنگ جهانی اول در ایران باید حرکت آنها را برای قطع لوله‌های نفت در جنوب غربی ایران نام برد. در ماه مارس ۱۹۱۵ (هلوهرس) برای منفجر کردن لوله‌های نفت نزدیکی اهواز، از «عماره» به ایالت خوزستان پیشروی کرد. بسیاری از اقدامات آلمانیها هرگز دقیقاً به اطلاع عامّه نرسیده بود، قسمتی از این اقدامات مربوط به ماجرا جریانی بود که چندین سال قبل از بروز جنگ در مشرق زمین به هر سو، پرسه می‌زدند. همچنین اشخاصی که از اسارت روس‌ها فرار کرده بودند به حساب آلمانیها منظور می‌شدند مثلاً بسیاری از این مردان دلیر در صحاری و کوهستانهای ایران زندگانی را بدرود گفتند و قبور آنها از بین رفته و خود آنها فراموش شده‌اند.

پایگاه اصلی اصفهان

مقر ثابت و پایگاه اصلی این گروه، قنسولگری آلمان بود که در تقاطع دو جاده اصلی آمد و شد، در مدخل و ابتدای چهارباغ قرار داشت. چهار ردیف درخت کهن زیبا را که خیابان اصلی اصفهان است، در خود گرفته است. قنسولگری از بناهای متعددی با اطاقهای خوب، حیاطها و حوض‌های معمول و همچنین باغی که به پارک می‌مانست تشکیل می‌شد.

اصفهان، پایتخت قدیمی ایران حتی امروز نیز مرکز ملی سراسر کشور محسوب می‌شود و بر کانون راههای مرکز ایران مسلط است، تجارت و صنایع دستی پر رونقی دارد، همچنین از کشاورزی گسترده و مساجد نام‌آوری برخوردار است. به همین ترتیب هم روحانیون متنفذ، بازرگانان مقتدر، زمینداران ثروتمند و بختیاریهای شهرنشین که حکومت ایالتی در دست آنهاست، در آنجا سکونت دارند.

اهالی اصفهان کاملاً از آلمانیها طرفداری می‌کردند، بدون اینکه تصوراتی روشن و دقیق از اوضاع داشته باشند. با وجود این به هیچ‌وجه نمی توان گفت که وضع «زایلر» در مخاطره نبود، چون ژاندارمری که با ما بر سر مهر بود و پشت و پناهمان به‌شمار می‌رفت می‌بایست به تهران نقل مکان کند، ناگزیر شدیم برای حراست از قونسولگری و ایستگاه بی‌سیم که برفراز تپه‌یی در بیرون شهر برپا شده بود و دائماً در معرض خطر حملات و ضربات خصم قرار داشت تعدادی سوار استخدام کنیم. خیلی زود (زایلر)[1] به غلیان احساسات‌گذاری اولیه آلمان دوستی و میهن‌پرستی پی برد. در این فوران احساسات این خطر نیز نهفته بود که مبادا خود آلمانیها را هم نسبت به قدرت واقعی و موقعتیشان در اصفهان به شبهه بیندازد. مردمی که خود را طرفدار آلمان قلمداد می‌کردند و برای وارد آوردن ضربه پافشاری داشتند، اغلب از قبیل همان کسانی بودند که به محض پیدا شدن تغییراتی در سیاست به دنبال تحصیل نفع شخصی می‌رفتند و به همین دلیل می‌کوشیدند، جبهه پرزرق و برقی را که در عالم خیال تصور کرده بودند واقعیت محض جلوه دهند ولی پایه‌های سست چنین جبهه‌یی در عالم واقع به هیچوجه با بنای مستحکم دشمن برابری نمی‌توانست کرد. زیرا از افراد انگلیس و روسی مقیم که از نظر رقم هم در سطح بالایی بودند، اکثریت افراد محافل سرمایه‌دار و دولتمردانی را پشتیبانی می‌کردند که از چند دههٔ پیش با آنها در حال مراوده سیاسی و تجاری به سر می‌بردند. از جانب دیگر بختیاریها و ارامنه حومه جلفا کاملاً از سرسپردگان دشمن محسوب می‌شدند. با معرفت به این وضع و رعایت حوادثی که در سایر قسمتهای مملکت در جریان بود عملیات آلمانی‌ها می‌بایست آرام و بدون سر و صدا انجام گیرد. زایلر برای توسعه دادن به زمینهٔ کارش ناگزیر بود بدواً تعدادی از شخصیتهای متنفذ را به طرف خود جلب کند.

وابستگی‌های اقشار مختلف اصفهان

روحانیون: برای توسعه نفوذ با مشکلات عدیده روبرو شدم چون نیاز به ارتباط داشتم پیش از هر چیز به برقراری روابط خوب و دوستانه با روحانیونی که مردم زیر نفوذ شدید آنها بودند همت گماشتیم. هر چند که آنان با فکر جهادی که ترکها تبلیغ می‌کردند،

۱ـ زایلر یکی از افراد ماجراجوی آلمانی در گروه نیدرمایر بود که مسئول سیاسی در اصفهان بود.

سر سازگاری نداشتند، با وجود این تقریباً همه آنها به طرفداری از آلمان دل بسته بودند.
بازرگانان: اصولاً غیر از مواردی که به حزب دموکراتِ طرفدارِ آلمان مربوط می‌شد، بازرگانان چندان رغبتی به سیاست از خود نشان نمی‌دادند بسیاری از دموکراتها از طبقه متوسط به شمار می‌رفتند و رهبرانشان از زمرهٔ برجسته‌ترین شخصیت‌های شهر بودند. مع‌هذا هیچ نوع تشکیلات و سازمانی نداشتند، به نحوی که حزب از نظر سیاسی و مقاصد نظامی آینده ارزش چندانی نداشت.
زمینداران: مَلاّکان بزرگ مدتها محافظه‌کاری پیشه کردند ولی بعدها در حالی که رویهمرفته بی‌طرفی اختیار کرده بودند، روابطی با گروه برقرار نمودند، با مقامات دولتی مناسباتی درست و صادقانه و با قسمتی از آن‌ها حتی دوستانه ایجاد شد.
کارمندان دولت: در طرز رفتار خود سخت تحت تأثیر حکومت تهران بودند که آنهم به سهم خود زیر نفوذ روس و انگلیس قرار داشت.
ژاندارمری: زیر نظر فرماندهان سوئدی بیشتر متمایل به آلمانها بود، زیرا آلمانیها بیشتر به قدرت آن رغبت نشان می‌دادند، در حالی که دشمنان آلمان طالب ضعف و متلاشی شدن آن بودند.

رابطه با خان بختیاری در اصفهان

یک عامل مهم در زمینه کار در اصفهان، روابط با ضرغام‌السلطنه بود. وی رئیس یکی از سه شعبهٔ خاندان بختیاری بود. اما از سالیان پیش سایر بختیاریها سهم او را در اموال مشترک ایل که عواید نفت، اساسی‌ترین قسمت آن شمار می‌رفت، به یغما برده بودند و در نتیجه وی از آن هنگام به بعد بسیار تهیدست شده بود. شهرت وی کمتر به علت حِشمت و قدرتش بود تا به دلیل شخصیت بارزش این مرد با سرسختی و دل و جراتی که کمتر در ایرانیان دیده می‌شود از نظرات خود دفاع می‌کرد. ضرغام به این امید که اگر کار نفوذ آلمانیها در ایران بالا بگیرد، خواهد توانست به کمک آنان دعاوی خود را در قبال عموزاده‌های عشیره‌یی به کرسی بنشاند، به طرف ما گرایش پیدا کرده.

ارتباط با این مرد، (زایلر) را در برابر ضربات محتمل در اصفهان حفظ می‌کرد و وسیله‌یی خاص در اعمال فشار سیاسی علیه مخالفانش در داخل و خارج اصفهان به شمار می‌رفت. در دوره بعد نیز این ارتباط برای او بسیار مفید واقع شد.

وصف ایل بختیاری

از نظر وضع خاص زایلر در اصفهان و مرکز ایران، بیش از همه مناسبات او با بختیاریها حائز اهمیت بود بختیاریها ایلی هستند که برایشان مفهوم «وطن» با مراتعشان فرق می‌کند و یکی نیست، از هنگام نبردهای مشروطه‌طلبی، این ایل، پُست‌های حکومتی مرکز ایران را از کرمانشاه گرفته تا کرمان در اشغال خود داشته است. در این خدمات حکومتی اینها که در مقام قیاس با سایر عشایر ایران دارای جسارت و دلیری غیرقابل انکاری هستند، تا اندازه‌یی پای‌بندی به نظم و ترتیب را نیز آموخته‌اند؛ رؤسای آنها را می‌توان در شمار با سوادترین و کارآمدترین روسای ایلات ایران شمرد. اما متأسفانه تریاک و سفلیس قسمتی از آنها را به نحوی قابل تأمل، فاسد و تباه کرده است.

نفود انگلیس و رشوه‌پردازی

انگلیس‌ها خوب دانسته‌اند که چگونه بختیاریها را مستحکم‌ترین تکیه‌گاه سیاستشان در ایران قرار دهند. علی‌رغم اینکه (زایلر) اندک اندک توانست با تعداد زیادی از سران ایل روابط دوستانه برقرار کند باز در مسئله بی‌طرفی ایران، آنها احتیاط و محافظه‌کاری بسیاری از خود نشان می‌دادند. متأسفانه وی نمی‌توانست پول‌پرستی سیری‌ناپذیر آنها را که محرک اصلی همه اقداماتشان بود ارضا کند و وعد و وعیدهای مربوط به آینده و همچنین تهدیدهای پنهان و آشکار در این باره که قشقائیها و ترکها ممکن است، چاههای نفت را از چنگشان خارج سازند ابداً جای زر و سیمی را که انگلیسها در هر لحظه در اختیارشان می‌گذاشت نمی‌گرفت. به هر حال این روابط با سران برجسته ایل که بعضاً خیلی دوستانه بود، مایه نگرانی خاطر بسیار انگلیسها را فراهم آورد و آنها سرانجام هیچ کاری نتوانستند بکنند جز اینکه با پرداخت مبالغ هنگفت پول، افراد تابع خود را که متزلزل شده بودند، در سرسپردگی تثبیت کنند.

رقابت پزشکان آلمانی و انگلیس در اصفهان

گروه اصلی ایران، برای انجام دادن وظایف خود در اصفهان به خوبی مجهز بود، هنگامی که گروه به اصفهان رسید پنج عضو آلمانی با خود داشت، یعنی (زایلر) برادرم (دکتر فریتس) فاستینگ تلگرافچی، فریدریش اسلحه‌دار و بوهنشتورف که کمی

پس از آن برای تقویت «واسموس» عازم شیراز شد و بعدها به کرمان آمد.

فعالیت طبیب هیأت ارزش فوق‌العاده‌ای داشت و به تنهایی وزنه‌ای در مقابل کوشش طبیبان انگلیسی محسوب می‌شد که مانند همه نقاط مشرق زمین در اصفهان نیز از توابع قونسولگری انگلیس بودند و در آنجا یک بیمارستان بزرگ دویست تختخوابی را اداره می‌کردند. البته باید به فعالیت‌های وی از دیدگاه دیگری نظر انداخت که با فعالیت‌های طبی در دوران صلح تفاوت دارد. اگر در دوران صلح طبیب به عنوان سلف و راهگشای قنسول می‌تواند توفیق به‌دست آورد، باید دانست که اوضاع و احوال حاکم بر اصفهان به نحوی دیگر بود، افکار و روحیات بیش از آن با هم اختلاف داشت که رویهمرفته، شخصیت‌های برجسته‌ای که در اردوی دشمن بودند بخواهند با رفتن پیش طبیب آلمانی خود را رسوا کنند، هر چند که شهرت و محبوبیتی که برادر من به هم زد حتی چنین چیزی را هم ممکن ساخت.

فعالیت‌های پزشکی برادرم، [دکتر فرتیس مایر] که داروخانه مجهزی نیز همراه داشت وسیله فوق‌العاده گرانبهایی بود که بتوان با توسل بدان با شخصیت‌های متنفذ روابط دوستانه خود را تحکیم بخشیم و با آنان در تماس بوده باشیم.

اما در مورد مردم عادی که گروه گروه برای درمان رجوع می‌کردند، فعالیت‌های طبی، باعث نام‌آوری اقدامات آلمانیها گردید و در بین طبقات وسیع مردم نسبت به ما احساسات دوستانه پدید آورد؛ در مورد ژاندارمری هم که از طبیب انگلیسی برید و به برادر من روی آوردند وضع بدینموال بود. تقریباً از همان روزهای اول مردم از او استقبال کردند. وی در طول هفت ماه فعالیت خود در اصفهان بدون برخورداری از هیچ دستیاری و داروسازی، به درمان هشت هزار مورد بیماری دست زد.

بلای تریاک و سفلیس در اصفهان

نتایجی که از این دوبلا و ابتلای مردم به آن به‌دست آمد برای ایران کاملاً اندوهبار بود. صرف نظر از سطح نازل مفاهیم اخلاقی و تربیتی موجود که برای قومی چنین تیزهوش جلب توجه می‌کند. غیر از بیماریهای گوناگون بومی که با شدت وحدّت خاص بروز می‌کند و آثار مخرّب الکل، دو بلای دیگر هست که روزگار این قوم را تباه کرده سفلیس و تریاک، بدین‌ترتیب معلوم شد که از کل تعداد بیمارانی که در اصفهان مورد معاینه قرار گرفتند ۶۵٪ مبتلا به سفلیس‌اند! مقتضیات فوق‌العاده بد بهداشتی در

توسعه و انتشار این بیماری‌ها سهم عمده داشت. هرگاه در نظر داشته باشیم که میزان متوسط مصرف تریاک از طرف یک تریاکی متوسط‌الحال هفت تا نه گرام است و مردمی هم هستند که روزانه شانزده گرام و بیشتر هم می‌کشند، می‌توانیم حدس بزنیم که تریاک کشیدن چگونه ریشه این ملت را از بیخ و بن می‌کند. در مورد انتشار وسیع هم جنس بازی در اصفهان که سرچشمه و منبع بسیاری از مضّار و بیماریهاست تنها در اینجا به یادآوری اکتفا می‌کنیم و بس.

تصورات نادرست

این تصور شایع در بین دشمن که (زایلر) در کار خود به پول فراوانی متکی بوده است، نادرست است. مبالغی که به خاطر مقاصد سیاسی خرج می‌شد در قیاس با ارقامی که انگلیس‌ها و روس‌ها ریخت و پاش می‌کردند به نحوی خنده‌آور ناچیز بود و کلاً از رقم سه هزار و پانصد ریال (= ۱۳۰۰۰ مارک) تجاوز نمی‌کرد فشار مستقیم طبق الگوی مرسوم روس‌ها، هرگز به عمل نیامد، وظیفه اصلی گروه این بود که به موازات جلب علاقه مردم، نفوذ دشمن را خنثی کند.

نفوذ روس و انگلیس در اصفهان

انگلیس‌ها از مدتی پیش سخت در اصفهان موضع گرفته بودند و اتّکا آنها به بختیاریها بود. کارهای مربوط به ژنرال قنسولگری انگلیس که توسط پنجاه تن «هندو» محافظت می‌شد به عهده یکی از کارمندانی بود که به دلیل تجربیات دور ودراز با مهارت علیه آلمانها کار می‌کرد. و در کارشان سنگ می‌انداخت. وی در اعمال خود، سوای بیمارستان به بانک انگلیس، شرکت بزرگ «لینچ» و تلگراف هند و اروپا که کمک برجسته‌ای برای اعمال سیاست انگلیس در سراسر ایران به‌شمار می‌رفت متکی بود.

روس‌ها ـ چون عواطف مذهبی ایرانی را به خشونت تمام مخدوش کرده بودند و برخلاف انگلیس‌ها که با سیاست زیرکانه و محتاطانه و پول خود عمل می‌کردند، به شدت عمل متوسل می‌شدند، منفور بودند با وجود این ایرانیها از روس بیشتر می‌ترسیدند زیرا درسی که روس به همراه عوامل و وسایل قدرت خود به ایرانیها داده بود، به نتایج مطلوب خود رسیده بود، روسها نیز در اصفهان موضع مستحکم داشتند که

با توسل به تجارت، تصرف املاک وسیع و حمایت کردن از زمین‌داران برای خود دست و پا کرده بودند، ژنرال قنسولگری آنها توسط نگهبانانی در حدود سی تا چهل قزاق حفاظت می‌شد.

پایان کار

در اوت سال ۱۹۱۵ میلادی وضع آلمانها در اصفهان تا آن اندازه مستحکم و افکار عمومی تا بدان حد به جانب آنها معطوف شده بود که روس‌ها و انگلیسی‌ها وضع مسلط خود را از دست دادند و در نقش دفاعی و منفعل قرار گرفتند.

تفض بی‌طرفی ایران و ورود قوای نظامی و ارتش مسلح روس و انگلیس به‌داخل مرزهای ایران و تهییج افکار عمومی به کمک روحانیون و بسته‌شدن بازارها و حتی شلیک تیر به طرف قنسول انگلیس در اصفهان و گرایش شدید ایل بختیاری و سران آن به آلمانها و پذیرایی از آنان و کم محلی و بی‌توجهی به قنسول انگلیس، همه و همه اوج فعالیت و موفقیت آلمانها بود. در این موقع ژاندارمری اصفهان به فشار دولت اعلام کرد که در اصفهان قادر به حمایت از آلمانها نیست، چه در تهران قوای روس تا قزوین پیش رفته بود و انگلیس‌ها بوشهر را تحت اشغال خود درآورده بودند و راه کرمانشاه هم از دست نیروی عثمانی متحد آلمان به در آمده بود که تلگراف رمزی رسید که هیأت آلمانی به افغانستان رسیده و کلیه و سایل و پزشکان و مهمات را هم به‌داخل افغانستان همراه برده‌اند و برای هیأت آلمانی مقیم اصفهان تعیین تکلیف شد که به طرف اهواز و تهران حرکت کنند و سرانجام شکست آلمانها، خروج از ایران بود....

کلود انه فرانسوی (۱۹۰۹ م.)

Claude Anet

کلود انه، نام مستعار ژان شوپفر، جهانگرد نویسنده و روزنامه نگار فرانسوی، در نیمه اول قرن بیستم است که در اصل از مردم سوئیس بود، اما چون شهر پاریس را بـرای اقامت و کار اختیار کرده بود، به ملیت فرانسوی درآمد. خانواده‌اش اهلِ کانتونِ VAU (و) و ساکن شهر «به‌له‌بن» بودند و خود او در سال ۱۸۶۸ م. در شهر «مررژ» سوئیس دیده به جهان گشود و در سال ۱۹۳۱ در پاریس درگذشت.

از رویدادهای برجسته زندگی حرفه‌ای وی یکی این است که در جـریان جـنگ جهانی اول از سوی دو روزنامه ژیل بلاس و پتی پاریزین به عنوان گزارشگر وقـایع جنگ به شهر پتروگراد (لنین‌گراد قبلی) اعزام گردید و از سال ۱۹۱۷ تا ژوئن ۱۹۱۸ در این شهر که یکی از نخستین خاستگاههای انقلاب روسیه است بسر برد و مشـاهدات خود را در چهار جلد به چاپ رسانید. ویژگی دیگر او که در اینجا محل توجه ماست این است که در نخستین دهه قرن بیستم و مقارن انقلاب مشروطیت سه بار از راه زمین به ایران سفر کرده و از یک سو تا بخارا و سمرقند و از سوی دیگر تا اعماق کوهستانهای بختیاری را زیر پا گذاشته است. در نتیجه زیستن به شیوه ایرانی و نشست و برخاست با ایرانیان آن روزگار، در محدودهٔ زمان و مکان این سفر و اقامت، در حد توانایی و بینش خود با روحیات و خصوصیات زندگی آنان آشنایی یافته و دیده‌های خـود را در دو کتاب و یک رساله کوچک به رشته تحریر کشیده است. مسیر وی در تابستان ۱۹۰۹

باکو، لنکران، انزلی، رشت، قزوین، تهران، دماوند، مازندران، کراسنوسک، عشق‌آباد، قوچان، مرو، بخارا و سمرقند در بهار سال ۱۹۱۰ م. انزلی، قزوین، همدان، سلطان‌آباد، قم، کاشان، اصفهان و بختیاری بوده است. بار اول میهمان اکبرمیرزامسعود پسر ظل‌السلطان و در سفر بختیاری به همراه همسر خود، مهمان سردار اسعد و پسر دومش ضیاءالسلطان بوده است. در این سفرها مرکبش اسب، قاطر، کالسکه، گاری و دلیجان و رفیق راهش خدمتکاری نوجوان از کلیمیان تهران بوده که وظیفهٔ مترجم وی را نیز به‌عهده داشته است، همانطور که خود در مقدمه می‌گوید در نگارش این کتاب به حوادث سیاسی روز نظر نداشته و تنهامناظر طبیعی، نحوه زندگی در رفتار و روحیات ایرانیان آن روزگار را به تصویر و تحریر کشیده است. ضمن گزارش زندگی خصوصی خود در این سفر از گفتن آنچه شاید دیگر جهانگردان ناگفته می‌گذارند پرهیزی نشان نمی‌دهد، چنانکه از عشق و حرص خود به کشف شکار آثار عتیقه و کتب نفیس خطی و طرح آشنایی با صیادان و قاچاق فروشان این آثار و زد و بند و فوت و فن معامله با آنان و رفتار رندانه دلالان، تب شدید عمومی مردم در یافتن و فروختن آثار نایاب و کمیاب باستانی با خارجیان بی‌پرده و عریان سخن می‌گوید.

کتاب دیگر کلودانه درباره ایران «سرخ گلهای اصفهان یا سیاحت با اتومبیل» نام دارد. اینک شرح اصفهان:

ماجرای نایب حسین کاشی

در سال ۱۹۱۰ به ایران بازگشتم و طی اقامتم از ماه مارس تا ژوئن به قم و اصفهان و بختیاری و همدان سفر کردم... باکندی به راه ادامه می‌دادم. صبح از دور در جانب چپ جاده، دیوارها و گنبدهای کاشان را می‌بینم صدای خفیفی از گلوله از دور بـه گـوش می‌رسد. وقتی در چاپارخانه بودیم به ما خبر داده بودند که در کاشان جنگ داخلی در گرفته است. حتماً نمایش تماشایی است، زیراکاشانیها به ترسوترین مردم ایران شهرت دارند و هزاران لطیفه شیرین و مضحک در حقشان می‌گویند، از آن جمله: فـوجی از سربازان کاشی است که ناصرالدین شاه از خدمت مرخص کرده بود و چـون از بـیابان وحشت داشتند، از او خواستند تا چند سرباز برای عبور از بیابان همراه آنان کنند.

در حواشی صدای تیراندازی بیشتر می‌شود، کالسکه‌چی ما دیگر حاضر نیست به راه ادامه دهد، مجبور به تهدید او می‌شویم تا تصمیم بگیرد که خود را به کاشان برساند. در راه چند تن از فداییان قفقازی را می‌بینیم که سیاه و گردآلود پشت دیوار سنگر گرفته‌اند و از

بالای آنها به طرف شهر که پانصد قدمی فاصله دارد. تیراندازی می‌کنند. خوشبختانه موفق می‌شویم در تلگرافخانه هندیها منزل بگیریم که در همین نزدیکهاست و سربازان انقلابی که در آن پناه گرفته بودند از آن خارج شده‌اند تا پیشروی کنند. عامل انگلیس‌ها که یکنفر ارمنی است برای ما، ماجرا را که شاهد صحنه‌ای از آن بودیم تعریف کرد. در کاشان سر کرده چریکها شخصی است به نام «نایب حسین» که اغلب اوقات در کوهستانها بسر می‌برد که در آنجا هیچ قانونی حکمفرما نیست. از دهات باج می‌گرفت و مسافران را غارت می‌کرد. سال گذشته موقع انقلاب مشروطیّت نایب سالخورده که هفتاد سال داشت، نسبت به شاه مخلوع اعلام هواداری کرد. راه کوهستان پیش گرفت و مایه دردسر، حاکم آزادیخواه کاشان شد، غالب تجاوزات مسلحانه در جاده‌های اصفهان کار شخص او بود، سرانجام حاکم ترجیح داد که با او کنار بیاید. به نایب حسین رساند که گذشته‌های او فراموش و به او اجازه داده شده است که به شهر کاشان بازگردد. نایب حسین که به اصطلاح بچه دیروزی نبود به شهر آمد. اما مثل نگین در حلقه شش پسرش که همگی تفنگ به دوش بودند شش ماهی به صلح و صفا گذشت.

حاکم تهران پیش خود طرحی ریخت تا دشمن کهنه کار را که به خواب و آرامش عمیقی فرو رفته بود به چنگ بیاورد. لذا سی نفر از قداییان قفقازی را سخت محرمانه و پنهانی به این مأموریت فرستاد که از قضا دو ساعتی قبل از ورود ما به کاشان رسیده بودند. این شیرمردان ساده‌دل در رسیدن، تاکتیکی عجیب محتاطانه به‌کار بستند! به‌جای اینکه بی‌هیاهو به خانه دشمن بتازند و او را بی‌خبر از همه‌جا غافلگیر کنند، یک کیلومتر مانده به کاشان به روی شهر آتش گشودند، از قضا تیرهایشان را هم درست در جهت محله اقامت نایب حسین نشانه گرفتند. نایب فرصت یافت و خود را برای دفاع آماده کرد، اما از آنجاکه خبر نداشت که از دروازه‌های شهر هم محافظت به‌عمل می‌آید یا نه، در خانه خود سنگر گرفت و برای مقابله با هر اتفاقی دستور داد، اسب‌ها را زین کنند، در تمام شب تیراندازی از دو طرف ادامه داشت، وقتی قفقازیهای جسارت یافته به خانه نایب حسین نزدیک شدند عاقبت بدی پیدا کردند. این چریک سالخورده و پسرانش محکم دست به اسلحه بردند و چهار تن از آنها را کشتند و پنج نفر دیگر را زخمی کردند و با استفاده از اغتشاش و ناامنی ناشی از تلفات مهمی که وارد آورده بودند، بر اسب‌های خود جسته، از معرکه گریخته و به کوه پناه بردند. یکی از وحشت انگیزترین و خونین‌ترین جنگهای داخلی که ایرانیان خاطره آنرا هیچگاه از یاد نخواهند برد و ما از مساعدت بخت شاهد و ناظر آن بودیم بدین گونه پایان گرفت.

محله کلیمی‌ها

بعد از ظهر همان روز که اوضاع و احوال مجدداً آرام می‌شود، ما از میان شهر گذشته به محله کلیمی‌ها می‌رویم. گذارمان از کوچه‌های بسیار تنگی است که از دو سوی دیوارهای بلند آن را در میان گرفته‌اند. کودکان نیم برهنه لای دست و پا می‌لولند تا ما را بهتر و از نزدیکتر برانداز کنند. دری را با فشار پس می‌رانیم و به حیاط اندرونی خانه‌ای داخل می‌شویم که در آنجا کسی منتظر ما نیست. وای! چه منظره و نمایش تماشایی و لذت‌بخشی! به محض ورود ما، دخترهای بزرگ جوان از جای خود می‌جهند و مانند گله آهو غافلگیر شده به این سو و آن سو خیز برمی‌دارند. دنبال چادرهایشان می‌دوند تا خود را بپوشانند.

نگاهمان بی‌اختیار به چشمان درشت و سیاهی می‌افتد که زیر کمان آراسته و تمام عیار ابروان می‌درخشند، لب‌ها، نو، دهانهای تر و تازه دوران نوجوانی با دندانهای سپید، گونه‌های معصوم و نجیب، همانند گونه‌های (راشل) در تورات افتاد و چند ساعتی بعد، ما به بیابانی بیکران قدم می‌گذاریم که در جانب خاور در جنوب کاشان دامن گسترده است، و اینک که آفتاب در حال فرو رفتن است. شن‌های نرم این بیابان در یک لحظه به غباری از بُراده‌های طلا مبدل می‌شوند. در اینجا بیابان به صورت توده‌های شن کم ارتفاعی است که باد گرد هم آورده است و چرخهای کالسکه ما، در آنها فرو می‌روند و ناگزیر اسب‌ها به زحمت قدم پیش می‌گذارند. در جانب راست ما رشته کوهی پوشیده از برف قرار دارد و در، دور دست، آنجا که دشت به پایان می‌رسد، در نیم فرسنگی ما، دهکده‌ای به چشم می‌خورد. شایع است که نایب حسین و پسرانش در آنجا پناه گرفته‌اند. کالسکه‌چی ما از ترس لرزه براندامش افتاده و حال آنکه ژاندارمری، که حکومت به ما داده حالتی خونسرد و بی‌اعتنا دارد. اگر ما را مورد حمله قرار دهند او هم با نایب حسین به کوه خواهد زد. در آنجا زندگیش را از حالا که نوکر دولت است بهتر تأمین خواهد کرد. در نخستین منزلگاه از ما جدا می‌شود. شب فرا رسیده است، آسمان چراغانی می‌شود، ماه بالا می‌آید و راه ما را مثل روز روشن می‌کند. با کندی به راه ادامه می‌دهیم. کالسکه روی لایه کلفت شن‌ها به آرامی مثل گهواره ما را تاب می‌دهد. کالسکه‌چی، ساعتها با لبان بسته و تو دماغی و با لحنی محزون آواز می‌خواند. گهگاه صدای زنگوله شترهایی که در دور دست راه می‌پیمایند به گوش می‌رسد. ما در زیر سقف آسمان پر نور ستارگان می‌خوابیم و به رؤیا فرو می‌رویم.

قصبه گز

ساعت دو بعد از نیمه شب، در آخرین منزلگاهِ قبل از اصفهان توقف می‌کنیم و همانجا در جاده، در هوای آزاد، در انتظار سپیده صبح، به خواب می‌رویم. اینجا در ارتفاع ۱۷۰۰ متری از سطح دریا هستیم، هوا سرد است، اما شب روشن و با شکوهی است. وقتی ماه در مغرب فرو می‌رود و افق مشرق در پرده‌ای از مه و بخار سرخرنگ شروع می‌کند به روشن شدن، یکی از کالسکه‌چی‌ها را بیدار می‌کنم، وا می‌دارم اسب‌ها را ببندد. از ناحیه «گز» که گذشتیم، دیگر در حقیقت در جلگه حاصلخیز و پر برکت اصفهان هم دنباله کوههای بختیاری طرف راست ما سر برافراشته‌اند و بعد از آن دره پهناوری است که زنده‌رود (زاینده‌رود) از میان آن می‌گذرد و آنرا مشروب می‌کند. از اینجا تا شهر هر چه از آبادی و ثروت دیده می‌شود، از فیض و برکت این رودخانه است دیگر هرچه هست دشت‌های سرسبز پر کشت و زرع است. هزاران قنات و نهر آبیاری از میان این جلگه به هر طرف روان است، اینجا گندم، جو، ذرت و به‌خصوص «کوکنار» سپید یا خشخاش می‌روید که در کوتاه زمانی دیگر، پیاله پاک و نابش، به سوی آسمان دهان خواهد گشود. عبور با کالسکه از این نواحی دشوار است، زیرا از دوسوی جاده باریک شهرها و مجاری فراوانی می‌گذرند که گاهی جاده را هم می‌بُرَند. پلها غالباً فرو ریخته‌اند. از نزدیک کبوترخانهای قدیمی می‌گذریم، هر چند که بیش از نیمی از ساختمان آنها ویران شده ولی هنوز به هنگام طلوع آفتاب کبوترها گروه گروه از آنها به سوی آسمان پر می‌کشند. از لابلای درختان، بامها، طاقهای گنبدی و قبه و گنبد مسجدها که هر روز درخشش و جلایشان در افزونی است به چشم می‌خورند و بالاتر و درخشانتر از همه با رنگ آبی شفاف در دل آسمان زنگاری صبح مسجد شاهی شاه عباس دیده می‌شود.

دروازه شهر

حالا دیگر در میان حصارهای حومه و بیرون دروازه‌های شهر هستیم. خرکچی‌ها، الاغهایشان را به آب می‌زنند تا راه را برای ما باز کنند. زنهایی که روی پالان ماده خرها سوارند وحشت‌زده می‌شوند با اینکه در چادرهایشان پنهانند. از ما، روی می‌گردانند تا نتوانیم حتی شکل و قواره‌شان را حدس بزنیم. از دروازه‌های تنگ به درون شهر می‌رویم. پایتخت کهنسال شاهان صفوی با چهره‌ای بشاش سر از خواب برمی‌دارد.

بازارها شاد از هزار هیاهیوی بامدادی. هنرمندان و صنعتکاران راهی کار و کارگاه خویش، فروشندگان در کار گشودن قفل و سردر دکانها، سبزی‌فروش‌ها به دنبال خرهایشان سرگرم جار زدن برای فروش کاهو و سبزی، حال درون کوچه‌ها راه می‌یابیم که به دنبال مادی و نهری که از دو سو مُشجّر است مثل مار هزار بار پیچ و تاب می‌خورد، سپس گذارمان به بازارهای تنگ و باریک می‌افتد بعد یکبار گذرگاه پهنی پیدا می‌شود.

کنسولگرهای روس و انگلیس در اصفهان

اینجا در پس دیوارهای کاهگلی پرچم سلطنتی انگلیس با نسیم صبحگاهی در لرزش است. باز هم بازاری تنگ و پر ازدحام و بالاخره می‌رسیم به عمارت سرکنسولگری روسیه و وقتی واردش می‌شویم. ساعت هفت صبح است. این عمارت به سبک خانه‌های ایرانی بنا شده است. ساختمان اصلی گرداگرد باغ اندرونی وسیعی قرار دارند. در کنار باغچهٔ پر گل، جالیز پر سبزی و صیفی یعنی گلستان در کنار بوستان، دورتادور گلستان ساختمان اداری، اقامتگاه سر کنسول، آپارتمان یا غرفه‌های مخصوص میهمانان، حمام و سایر متعلقات خانه در حیاط مجاور که دیده نمی‌شود خدمتکاران روس و فوج قزاقان زیبا و آراسته که محافظ کنسولگری هستند، خانه دارند. آپارتمانی هم در اختیار ماست. می‌توانیم به میل خود هم در خانه غذا بخوریم و هم سر میز کنسول، هر وقت میل بیرون رفتن داشته باشیم، تعدادی اسب در اختیار داریم و غلامی ایرانی یا قزاقی روسی برای همراهی از لحاظ وقت و گردش کاملاً آزادی داریم. در سر کنسولگری روس در اصفهان مهمان‌نوازی به اعلا درجهٔ خود به عمل می‌آید.

بنّاهای اصفهانی

در خیابان چهارباغ (که با تالار هشت بهشت و مدرسه مشهورش که مخصوص ملاهاست و نیز با سایر کاخها و بناهایش به منزله شانزه‌لیزه اصفهان است) در حال حاضر مشغول ساختن مدرسه‌ای هستند برای «پدران روحانی» فرانسوی عضو میسیون[1] بنابراین تعدادی بنا در آنجا به کار مشغولند. یک روز صبح که در این خیابان

۱ـ منظور ساختمان میسیون مسیحی در خیابان سید علیخان است که سالها مدرسه «ستاره صبح» و محل سکونت پدران روحانی هم بود و دیوار جنوبی‌اش به نهر نیاصرم در منطقه چرخاب راه دارد ولی اکنون استفادهٔ مدرسه از آن نمی‌شود و متروکه است.

زیبا و شاعرانه به گردش مشغولم شاهد صحنه‌ای هستم که برای شما تعریف می‌کنم. روی دیواری که سرگرم ساختن آن هستند و ضخامتی در حدود سه پا دارد دهها، بنّا سرگرم کارند چند نفری ملاط گل را با ماله روی دیوار پهن می‌کنند و چند نفری دیگر روی ملاطه‌ها آجر روی آجر می‌چیدند. روی زمین ده دوازده نفر عمله آجرها را دانه دانه به طرف بنّاها که بالای دیوار یعنی در ارتفاع ۷ تا ۸ متری ایستاده‌اند، میان هوا پرتاب می‌کنند. هیچ کلامی نمی‌تواند تصور آن ظرافت و نرمی و شیرینی حرکت شاگرد بنا را هنگام پرتاب آجر به هوا و نیز طرز ماهرانه گرفتن آن را به دست کارگری که روی دیوار است به ذهن منتقل کند. آجر را چنان می‌گیرد که گویی در حال گُل چیدن است. زبردست‌ترین بندبازان هنگام اجرای تردستی‌های خود هرگز حرکاتشان از این شیرین‌تر و کاملتر نیست.

مقایسه بنّاهای اصفهانی و اروپایی

این بنّاها برای خوشحالی ما و عشقمان به تماشای حرکاتشان بازیگری می‌کنند و برای تنظیم آهنگ و میزان کردن حرکات این بازی، ضمن کار آواز سر می‌دهند. بعضی از این بنّاهای آجرچین به سبب صدای خوششان به عنوان آوازه خوان شهرت و آوازه‌ای دارند و ما امروز صدای مشهورترین آنها را در اصفهان می‌شنویم. با این توصیف یک ساختمان در حال بنّایی درست مثل یک کندوی زنبور عسل پر از جنبش و آواز است. کار با سرعتی انجام می‌شود که تصورش را هم نمی‌شود کرد. یک دسته دوازده نفری کارگر تا سه هزار آجر را در روز کار می‌گذارند و کاخی یا دیواری به ضخامت سه پا به‌طور معجزه‌آسا در یک ماه بنا می‌شود که به شیوه ما اروپاییها یک سال وقت می‌برد.

در باغ نو

باغ نو اقامتگاه ظل‌السلطان بود که بعداً نایب‌السلطنه[۱] و حکمران کلیه نواحی جنوبی و غربی ایران صاحب ثروتی بیکران شد. از زمان انقلاب این شخص که عموی بزرگ شاه قاجار فعلی است تبعید شده است. او و برادر ناتنی‌اش نایب‌السلطنه از

۱ـ نویسنده دچار اشتباه شده است. ظل‌السلطان هیچ‌وقت نایب‌السلطنه نبوده است.

آخرین کسانی هستند که در ایران بر طبق سنت‌های خالص ایرانی، مثل سابق زندگی و دم و دستگاه عریض و طویل داشته‌اند. تقریباً تمام دهات دره زیبای زاینده‌رود ملک شخصی اوست. وی که حکمران اصفهان نیز بود در این شهر برای خود درباری و سپاهی مخصوص داشت که اسباب نگرانی شاه در تهران شده بود. ضمناً در حرم خود زنان متعددی داشت با صدها خدمتکار و به گمانم در حدود پانزده فرزند دارد.

بیرونی و اندرونی

باغ نو در حدود نیم ساعت از مرکز شهر به دور است. تمام این ملک که وسعت زیادی هم دارد با دیوارهای کاهگلی بلند به ارتفاع چهارمتر احاطه شده است. در کنار در بزرگ و کالسکه روی باغ نگهبانانی گماشته شده‌اند. از این در به باغی وارد می‌شویم که هر دو سوی آن نیز دیوارکشی شده، باید از صحن دیگری گذشت تا به پای ساختمان بلند یک طبقه‌یی رسیده که اقامتگاه روز حاکم است، اندرونی از بیرون کاملاً جداست. یک ایرانی بزرگزاده یا از طبقه اعیان شب را در اندرونی بسر می‌برد که خود عمارتی است. مجزا با باغچه و حوض جداگانه و مخصوص و از هیچ‌کس در آنجا پذیرایی نمی‌شود. برعکس، هنگام روز در بیرونی بسر می‌برد که هرگز زنها در آنجا ظاهر نمی‌شوند، حتی با چادر.

بدینسان یک ایرانی اندرز حکیمانه «دور از چشم دیگران زندگی کن» را به اشدّ وجوه و در کمال جدیت به کار می‌بندد.

برای ورود به بیرونی که محل برگزاری پذیرائیهای شاهزاده است، از دالانهای بسیار تنگ و باریک باید عبور کرد. این خود نوعی احتیاط و دوراندیشی بسیار قدیمی است که هنوز هم متداول است و باید گفت در برابر احتمال خطر حمله و تعرض، بی‌پایه و دلیل هم نیست. بیرونی حیاط کوچکی است که در چهار طرف آن ساختمان و در میان آن حوض قرار دارد.

پلکانی با پله‌های بسیار تمیز، و بلند به طبقه اول می‌رود که تنها شامل چند اتاق با ابعاد نسبتاً کوچک است با تالاری وسیع به سبک ایرانی یعنی اُرسی به پهنای خانه و از دو طرف دارای چندین پنجره کف تالار با قالیهای زیبا و قدیمی پوشیده نشده بلکه فرش‌های جدید و نسبتاً معمولی در آن گسترده‌اند که زیباترین و ریزبافت‌ترین آنها

«گره‌سنه‌ای»[1] است. از بابت مبل و اثاثه متأسفانه باید گفت که ایرانی ثروتمند روزگار ما، در اشتباهی سخت بزرگ افتاده است.

تقلید از اروپائیها

او گمان می‌کند که ذوق و سلیقه اروپائیان برتر و بهتر است. لذا با تحمل مخارج هنگفت از «وین» مبل و پارچه‌های مخملی و مخمل پُرزدار می‌آورد و برای خود این را موفقیتی بزرگ می‌پندارد که یک آیینه قدی ساخت کارخانه سلطنتی «سن‌گوبن» فرانسه، را از راه بیابان بر کوهان شتر، همراه خود سالم و بی‌عیب به شهر و خانه خود برساند.

باغ و باغچه

پنجره‌های تالاری که ما در آن نشسته‌ایم تا کف اتاق فرود آمده و مشرف به باغی است که هنوز به تماشای آن نرفته‌ایم. این باغ دارای خیابان بندیهای راسته‌ای است که بر دو طرف آن درختان جوان سال تبریزی کاشته شده و پای آنها فعلاً غرق در انبوه گلهای زنبق سیاه است. دو هفته دیگر گلهای سرخ بی‌شماری باغچه‌ها را عطرآگین خواهند کرد. امسال بهار دیر از راه رسیده است و ما هنوز شاهد به گل نشستن بوته‌های گل سرخ نبوده‌ایم.

در میان باغ مستطیل شکل، یک برج و یک حوض جای دارد که در زمین کنده نشده بلکه دیواره‌هایش به شکل آب‌نما، چند پا از سطح زمین بالا آمده است. آن سوی این برکه بیشه‌ای از درختان جوان سال تبریزی دیده می‌شود که تنگاتنگ و ردیف در کنار هم کاشته‌اند. در جانب چپ دیواری است که در آن دری بزرگ تعبیه شده و به طرف پارک گشوده می‌شود. انبوه دیگری از درختان تبریزی همچنان تنگاتنگ یکدیگر، صف بسته‌اند که میان آنها جویهای روان روشن و شفاف هزاران نقش زینتی بر صفحه خاک رسم کرده‌اند. هوش و ابتکار باغبان‌های ایرانی در احداث شهرها و ترسیم جویها و آب‌نماها و آبشارها به منظور استفاده از زیبایی آب، نظیر و مانند ندارد. آب و درخت تنها تجمل و آرایش ایران بیابانی و پر سنگلاخ است که در آن هیچگاه درختی بی‌مراقبت و کوشش پیگر آدمی نمی‌روید و رشد نمی‌کند.

۱ـ سَنّه = نام دیگر کردستان است و گره سنه‌یی نوعی بافت است که به آن گِره کردی هم گویند.

خواجه‌باشی حرم

در باغ بزرگ چند عمارت کوچک اینجا و آنجا به‌طور پراکنده وجود دارد که پسران ارشد ظل‌السلطان در آنها خانه دارند، اینها در واقع اقامتگاههایی تابستانی هستند که با ذوق و سلیقه نسبتاً لطیف و پاکیزه‌ای ترتیب یافته‌اند.

در مدتی که به گردش مشغولم و خواجه‌باشی حرم و چندین خدمتکار دیگر در ملازمت من هستند. همسرم به دیدار شاهزاده خانمها می‌شتابد و آنها را می‌بیند که به علت تبعید شاهزاده ظل‌السلطان سخت بی‌تابی می‌کنند و هیچ چیز دلداریشان نمی‌دهد. هنوز به او می‌اندیشند و اشک می‌ریزند. با اینکه بیش از دو سال است که از آنان جدا شده هنوز به خود اجازه نمی‌دهد که حتی برای گردش در باغ هم که شده از اندرونی قدم بیرون گذارند و فرزندانشان را با مراقبت خواجگان به گردش می‌فرستند.

کودکان خانواده

در یکی از خیابانهای باغ به یک دسته اطفال خردسال برمی‌خوریم و ای که چه عروسکهای تماشایی و با وقاری! سه دختر بچه و یک پسر هشت تا ده ساله دو تا از دخترها و پسرک شنل و شلوار بر تن دارند، دخترک‌ها کلاهِ بِرَه کوچکی روی زلفهای خود دارند و پسرک از هم اکنون کلاه ملّی بر سر نهاده است. دختر سومی پیراهنی دارد مطابق مُدِ بیست سال پیش با آستین‌های پف کرده و یک کلاه بی‌لبه کوچک از پارچه کرپ یا کرشه که مضحک‌تر از آن نمی‌شود. بادبزنی هم در دست دارد. از هر حیث مثل میمونی است که لباس بر تنش کرده‌اند تا روی یک ارگ دستی تقلید بیاورد و برای جلب مشتری نمایش بدهد. این بچه‌ها آهسته به گردش مشغولند و حرفی نمی‌زنند. چند خواجه بالای سرشان چترهای بزرگی گشوده‌اند تا آنها را از نور خورشید محافظت کنند.

حضور یک نفر خارجی اسباب وحشت و خجالتشان شده است. با نگرانی به من چشم دوخته‌اند و با وجود سرزنش و تحکم خواجه‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند «سلام علیکم» سنتی را بر زبان بیاورند.

کمی دورتر در حیاط یکی از عمارات، پسر بزرگ شاهزاده یک استکان چای به من تعارف می‌کند. باز هم چند بچه خردسال نزد ما می‌آورند، اینها دو سه سال بیشتر ندارند. خدمتکاران سالخورده آنها را در بغل گرفته‌اند و انگشتان ظریف بچه‌ها به ریش‌های سفید

آنها که از حنا رنگ گرفته آویخته است. از این قرار در خارج اندرونی تنها پیر مردان هستند که در باغهای زیبای پر از گل یاس ایرانی، بچه‌ها را سرپرستی و مراقبت می‌کنند.

ظل‌السلطان و بختیاریها

بختیاری بخشی پهناور از خطه‌ای کوهستانی است در جنوب غربی فلات ایران که این ناحیه را از سرزمین پست و گرم و تب‌آلود خوزستان و جلگه‌های باتلاقی سرزمینهای کهنسال سوزیان یا ایلام جدا می‌کند. این سرزمین محل سکونت قبایل مختلفی از نژاد لرها، بختیاریها و اهالی پشتکوه است. اطلاق نام عمومی لرستان به سراسر این سرزمین از همین جاست. قسمت فلات ایران چیزی نیست مگر مشتی سرزمینهای غیرمسکون سنگلاخ، کویر و آبی چنان کمیاب که توزیع آن گویی با قطره‌چکان صورت می‌گیرد. در صورتی که لرستان سرزمینی است پوشیده از جنگل‌ها و مراتع و چشمه‌سارهای جوشان. بختیاریها حکومت اسمی خانواده‌ای را از میان خود، به رسمیّت می‌شناسند و آن خانواده «صمصام السلطنه» ایلخان بختیاری است که طرف مذاکره و معاهده با دولت مرکزی است و در عین حال در خاک خود گرفتار جنگ و حتی کشمکش با دسته‌های یاغی است. بختیاریها پیوسته مایهٔ دردسر و نگرانی حکومت مرکزی تهران بوده‌اند. غارت و چپاول را دوست می‌دارند، دسته‌دسته از کوههای خود به جلگه‌ها فرو می‌آیند، به دهکده‌ها حمله می‌برند و گله‌ها را می‌ربایند. در جاده‌ها راه بر مسافران و کاروانها می‌بندند و آنها را غارت و سپس به درّه‌های مرتفع خود که دست احدی به آنجا نمی‌رسد باز می‌گردند. حکومت مرکزی هیچگاه جرأت نکرده است که آنها را در خاکشان تعقیب کند بلکه پیوسته آنها را با سیاستی مرکب از خدعه و خشونت بازی داده است. شاهان قاجار مدت ۳۵ سال حاکمی مقتدر در اصفهان داشتند به نام ظل‌السلطان که بختیاریها را زیر فرمان آورد و در آرامش و ترس نگاهشان داشت و حتی بدون تردید و واهمه خان بختیاری را که با حیله به شهر کشانده بود با دست‌های خود خفه کرد[1]. همینکه ظل‌السلطان بعد از مرگ برادرش مظفرالدین‌شاه از حکومت بر کنار شد، بختیاریها اصفهان را به تصرف درآوردند و از

۱ـ ظل‌السلطان دستور قتل را داد ولی شخصاً مرتکب قتل ایلخانی آنهم به دست خود نشد. نویسنده دچار اشتباه شده است.

آنجا به طرف تهران راه افتادند و با یک حملهٔ آراستهٔ سواره نظام خود در ۱۹۰۹ م. به فرماندهی سردار اسعد، پسر ایلخان مقتول بختیاری آن را به تصرف درآورند. از اینجا می‌توان گفت که این بختیاریها در قرن بیستم، نماینده و نمونه‌بازی از قبایل بسیار کهنسال ایرانی هستند که در تاریخ این کشور نقشی مهم ایفا کرده‌اند و امروزه همان‌گونه هستند که در روزگار اسکندر کبیر بودند و او را وا داشتند تا برای عبور از خاک ایشان خراج بپردازد.

جونقان پایتخت بختیاری

حالا ما در راهیم تا به دیدار این مردم برویم و در این سفر مهمان سردار اسعد قهرمان و فاتح تهران هستیم که امروز وزیر داخله است. قرار است تا اقامتگاه خان بختیاری در «جونقان» برویم. که در آنجا پسر دومش ضیاءالسلطان پذیرای ما شود. جونقان تنها چهار منزل با اصفهان فاصله دارد. این‌بار دیگر از مسافرت با اتومبیل خبری نیست، راه را باید با آهستگی و در جاده‌های باریک و سخت با اسب و قاطر طی کنیم. رئیس صنف جلیل‌القدرِ قاطرچی‌ها بعد از اینکه بما اطمینان دادند که برای مسافرتی که در پیش داریم قاطر بر اسب ترجیح دارد، برایمان چند رأس قاطر می‌آورد. خدمتکار ما عزیز ناقلا، اسبی خواهد داشت و یک اسب هم بار و بنه و توشه راهمان را حمل خواهد کرد. از بازار اصفهان دو عدد زین زیبای ایرانی می‌خریم که زیرش چوبی و رویه‌اش چرمی و پیش و پسش کوهه‌دار است. با چشم تحسین و کمی هم ترس به آنها نگاه می‌اندازیم. باید در عمل دید چه از آب در خواهند آمد؟ و بعد از چند ساعتی سواری و یکه‌تازی تا چه حد رضایت ما را جلب می‌کنند؟

پزشک ملّی‌گرای ایرانی

حاکم اصفهان که امروز از بختیاریهاست، چهار سوار کار از نژاد خود به عنوان محافظ بما هدیه می‌کند. حضورشان برای عبور از اولین ارتفاعات متصّل به دنباله کوهستانها که سکنه آن از راه غارت زندگی می‌کنند بی‌فایده نخواهد بود. طبیب سردار اسعد هم رفیق راه و همسفرمان خواهد بود. این دکتر، پزشکی را در بیمارستان انگلیس‌ها در اصفهان تحصیل کرده، بعد همراه اربابش به پاریس رفته است. سخت آبله روست و یک عینک پنسی به چشم دارد. انگلیسی را مختصر و فرانسه را بسیار بد

حرف می‌زند. وطن‌پرستی است دو آتشه است که در مغزش آرمانهای لیبرالی را که امروزه خیلی مد شده با افراطی‌ترین رویاهای امپریالیستی مثل معجون هفت جوش درهم آمیخته است. از یک طرف آرزویش این است که مردم در تهران به مشروطیت رأی بدهند و ایران صاحب پارلمانی بشود و از طرف دیگر می‌گوید که چرا ایران که بیست قرن بر نیمی از آسیا فرمانروایی داشته دوباره به مرزهای قدیمش باز نگردد. بغداد و بخارا، مرو و سمرقند و با کتریان کهنسال یعنی افغانستان امروزی از آن ایران بوده است چرا ایرانیان نباید مانند ژاپن با همسایه خود شوروی دست و پنجه نرم کند مگر ایرانیان خون داریوش در رگهایشان نیست؟

برای خروج از اصفهان بیش از یک ساعت وقت لازم است و در این مدت ما از گذرگاههای بسیار تنگی عبور می‌کنیم که در یک سوی آن به‌طور یکنواخت دیوارهای چینه‌ای خانه‌ها و باغها قرار دارد. و در سوی دیگر نهری کم و بیش مثل رودخانه با آبی گل‌آلود و از دو طرف درختکاری شده روبرو شدن یا کمترین برخورد با یک الاغ که بارش لنگه‌های بزرگ «اسطو خودوس» است کالسکه را مجبور به توقف می‌کند. سواران همراه ما هر طور که شده جل خودشان را از آب درمی‌آورند، یکی از اسب‌هایشان در سرازیری یک خاکریز کلّه‌پا می‌شود و ساق پای سوار بختیاری را مجروح می‌کند و وی ناچار آرام آرام خود را باز به اصفهان می‌رساند.

نجف آباد

هنگام غروب آفتاب، ما به باغهای نجف‌آباد می‌رسیم که پیرامون شهر را گرفته‌اند شاخه‌های سنگین درختان از روی دیوارهای زرد رنگ گذشته و بر آنها تکیه کرده‌اند. مزارع خشخاش و جُویِ دوسر از خلال درهای باز بچشم می‌خورند. نهرهایی که این کشتزارها را آبیاری می‌کنند در دو سوی جاده روانند، گاهی آن را نیز قطع می‌کنند. گله‌های بُز با پشمهای بلند و آویخته به آغل باز می‌گردند. آسمان هنگام غروب به رنگ قفایی درآمده و در سطح آن شالهای باریک طلایی رنگی را مثل باند کنار هم پهن کرده‌اند که انتهای آنها ریش شده است. ما از میان شهری پر سکنه می‌گذریم که در آن چراغهای افروخته در ته دکانها باز نور افشانی می‌کنند. محافظان بختیاری پیشاپیش ما می‌تازند و سرانجام در انتهای کوچه‌ای به منزل حکیم‌باشی می‌رسیم که قرار است شب را در آنجا بسر بریم و خودش از فردا با ما همسفر شود. این منزل مانند خانه‌های تمام

عیار ایرانی روزگار گذشته، پلکانی دارد با پله‌هایی چندان تیز و بلند که گویی آنها را برای غول بیابانی ساخته‌اند و درهایی آنقدر تنگ و باریک که گویی آنها را مخصوص کوتوله‌ها تراشیده‌اند، زیرا ارتفاع این درها از پنج پا تجاوز نمی‌کند و برای عبور از آنها باید حتماً دولا شد. ما اتاقی داریم با سه درگاهی رو به باغ با چشم‌انداز زیبایی به طرف کوههای بختیاری هنگام غروب آفتاب و حالا داخل آن می‌شویم. این اتاق دو پا از سطح زمین ارتفاع دارد اما ترس از دزدها به حدی جدی است که دو مرد در پای پنجره‌های اتاق ما می‌گمارند تمام شب پاس بدهند. شبان بزچرانی از دورِ صحرا، نی می‌نوازد و سخن پیوسته سازش که به گونه فواره‌ای دایم در فراز و نشیب است، درنگ می‌کند، فرو می‌افتد و باز از نو به تلاطم درمی‌آید.

حرکت به طرف بختیاری

پیش از سپیده بیدار شده‌ایم. این بار نوبت عزیمت با کاروان است و اولین و بنابراین دشوارترین سفر ماست. میزبان ما که قرار است در مدت تابستان در خانواده سردار اسعد به کار طبابت بپردازد، با دو نفر نوکر تفنگدار و بقیه همراهانی که از اصفهان آمده‌اند به طرف حاجی آباد بیست کیلومتری نجف‌آباد حرکت کردیم.

هرمان نوردن امریکایی (۱۸۸۰ م.)

Herman Norden

هرمان نوردن انگلیسی‌الاصل، مقیم امریکا، عضو انجمن جغرافی‌دانان انگلیس و امریکا می‌باشد که کتاب (زیر آسمان ایران) را در سالهای بعد از جنگ بین‌الملل اول نوشته و در سال ۱۹۲۸ میلادی در لندن به چاپ رسانیده است. نوردن در سفر خود به ایران مأموریت سیاسی به‌ظاهر نداشته و دلیل بارز بی‌غرضی او این است که، آمریکائیان در آن زمان هیچ نوع درگیری سیاسی در جهان نداشته‌اند. نویسنده قبل از ورود به خاک ایران، راهنما و مترجمی ایرانی برای خویش استخدام نموده است. این مترجم سالها در خدمت خارجیان بوده و از همین طریق زبان انگلیسی را آموخته است و به سبب سفرهایی که در داخل ایران نموده است از اطلاعات کافی برای راهنمایی یک جهانگرد بهره‌مند بوده است. نویسنده برای کسب اطلاعات با خانواده‌های ریشه‌دار قدیمی، با باستان‌شناسان و مورخان و مردمان اهل علم و همچنین با مردم عادی کوچه و بازار در تماس بوده و چندان توجهی به برقراری رابطه با مأموران دولتی نداشته است و حتی با وجود امکانات مسافرتی که می‌توانسته است از این راه فراهم نماید، سفر با کاروان و خوابیدن در کاروانسرا را برای شناخت حقیقی و ملموس وضع اجتماعی مردم برگزیده است و از این رهگذر، تماس با خلق و خوی مردم این سرزمین پیدا کرده و از هر جمعیت با مو شکافی و صمیمیت و علاقمندی تجزیه و تحلیل کرده، ضعف‌های اخلاقی و هم‌چنین خوبیها و ساده دلی‌های آنان را ضمن توصیف‌های اجتماعی خود تصویر کرده است.

طریق سفر

نوردن در سالهای بعد از جنگ حدود ۱۳۰۸ شمسی از طریق عراق ـ کربلا قصد مسافرت به ایران دارد. در مورد راه، زائرین، مردگان و گذران مردم شیعه و سنی، تاریخ هجری اماکن مقدسه کربلا و نجف ـ از تابوت حمل مردگان، از شهرهای دیگر عراق و قبرستانها توصیف کاملی دارد سپس از راه نفوذ انگلستان به‌داخل ایران، از بصره، محمره، آبادان، مناطق نفت خیز بختیاری، شوشتر و آثار اسکندر مقدونی شرحی کافی و وافی می‌دهد. از بوشهر و اولین سفر به ایران می‌گوید و در تماس با خوانین، شکار با شاهین، بندر گناوه، بعد از ایلات و عشایر جنوب ایران، قشقائیها، بویر احمدی‌ها کشکولی‌ها و غیره صحبت می‌کند و از سلسله و نفوذ و طرز حکومت خان‌ها و سران معروف و متنفذ آن داستانها دارد از آداب و رسوم مردم در سواحل خلیج فارس شرح می‌دهد در بغداد یک مستخدم ایرانی راکه مدتها با اروپائیان کار کرده است را استخدام می‌کند و به‌قصد دیدار اصفهان حرکت می‌کند و چنین اصفهان را شرح می‌دهد:

ورود به حوزه اصفهان

... از خطوط سرحدی استان شیراز گذشتیم و وارد استان اصفهان شدیم، ما به سرعت حرکت می‌کردیم، تصمیم داشتیم دو منزل را یکی کنیم و شب به گومیشه «قمشه ـ شهرضا» برسیم. ما از ارابه‌هایی که مهمات حمل می‌کردند و از کاروان‌های زیادی گذشتیم و بر سر راه خود به گومیشاه، یک کاروان اتومبیل‌های سواری دیدیم که دیواری از گرد و غبار را به فضا می‌فرستادند و با سرعت از کنار ما گذشتند. آیا آنها از شخصیت‌های دولتی ایرانی بودند؟ چون اولین بار بود که چنین منظره‌ای را می‌دیدم کنجکاو شدم و از طرفی هم شدیداً نگران بودم که با هجوم این همه مسافر به طرف مقصد ما، چگونه ممکن است در مرکز تلگراف گومیشه، جایی برای اقامت ما، وجود داشته باشد.

صنایع دستی قمشه

گومیشه قریه‌ای بود که از نظر محصولات صنایع دستی اهمیت داشت. من به دیدن کارگاهی که در آن‌ها ظروف سفالین می‌ساختند علاقه نداشتم. زن‌های گومیشه، نمد می‌بافتند و از نمد برای ساربانان لباس تهیه می‌کردند. قالی‌بافی در آنجا رواج کامل داشت. توجه من معطوف به بوته‌های سبز و درختان و گلهایی بود که از خاک زرخیز

سیاه، سر به در آورده بودند. حالا می‌توانستم درک کنم که چرا ایرانیان تا آن حد به باغهای خود علاقمندند. باغهای ایرانی زیباترین باغهای جهان هستند هر کس روزهای متمادی را در دشت‌ها و صحاری لم یزرع ایران بگذارند با دیدن باغها و باغچه‌های ایرانی شیفتگی خاصی نسبت به روئیدنی‌ها پیدا می‌کند.

بوق حمام قمشه

صبح‌ها بعد از طلوع آفتاب بوقی در کومیشاه بصدا درمی‌آمد و مردان ده را آگاهی می‌داد که به حمام بروند[۱]. من با حسرت به آنها که عازم حمام بودند نگاه می‌کردم. برای من امکان نداشت به آنها ملحق گردم اینجا جمعیت زیادی داشت و نزدیک شهر اصفهان بود و طبق سنت‌ها و قوانین شهری اداره می‌شد. من مسلمان نبودم و نباید به یک حمام عمومی می‌رفتم. در دهات دور افتاده که چنین تعصباتی وجود نداشت من بارها از لذت حمام عمومی استفاده کرده بودم. در میان روز، بوق حمام مجدداً به صدا درمی‌آمد و این‌بار نوبت بانوان بود که به حمام بروند.

حالا با اصفهان پانزده فرسخ یا پنجاه میل فاصله داشتیم. اما صرف دو روز وقت برای طی این راه لازم بود. خارج از گومیشه از دو کاروان که هر کدام، قافله صد شتر بود گذشتیم. این آخرین دیدار من بود با شترها و یا جلوه‌گران صحرا، که خاطرات خوش همسفر بودن با آنها همیشه با من باقی خواهند ماند. دست‌ها را به نشانهٔ خدا نگهدار بالا بردم و برای همیشه از آنها و از صحرا جدا شدم.

نصف جهان

یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید «اصفهان نصف جهان است». در زمان صفویه که شهر اصفهان در اوج شکوه و جلال و عظمت خود قرار داشت، چنین توصیفی از این شهر صادق بوده است. اما با وجود فقری که امروز ایران بدان دچار است و با خطراتی که از جانب همسایه‌های شمالی و جنوبی ایران را تهدید می‌کند و با فشاری سیاسی که این کشور تحمّل می‌کند، باز هم شهر اصفهان برای ایرانیان غرور و افتخار می‌آفریند همانطور که رم برای ایتالیاییها و دهلی برای هندیها غرورانگیز می‌باشد.

۱ـ این بوق زدن شبانهٔ حمامیهای قمشه، دستمایهٔ طنزهای فراوانی در ایران شده است.

آثار تاریخی اصفهان

آثار تاریخی اصفهان و سبک معماری استثنایی آن و بقایای هنرهای تزئینی که در این معماریها به‌کار رفته و هنرهای اصیل و دستی و خاطره اقتدار گذشته، اگـر چـه امروزه آن قدرت دیرینه وجود ندارد، جملگی آثاری زنده هستند که شهرت اصفهان را محفوظ می‌دارد.

از طریق راه قبرستان ارامنه و مسیحی‌ها، کاروان من وارد این نیمی از جهان شد. از روی پل الله‌وردی‌خان که بزرگترین پل، از سه پلی است که بر روی زاینده‌رود ساخته شده عبور کردیم و وارد شهر شدیم که گنبدهای نیلگون مساجد آن و مناره‌های طلایی رنگ، همه زیبایی‌ها دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. با اینکه از جلفا می‌گذشتیم و کلیساهای سفید در کنار ما بودند و ناقوس‌ها هم به‌صدا درآمدند، اما چنان مـجذوب ساختمان مساجد بودیم که گویی با آنچه در اطرافمان بود به‌قدر یک دنیا فاصله داشتیم.

وضع امروز اصفهان

امروز در اصفهان از جلال و شکوه گذشته دیگر چیزی به چشم نمی‌آید ویرانه‌ها بسیار و شهر به گونه‌ای تأسّف‌انگیز کثیف و جـمعیت آن در حـدود ۱۷۵/۰۰۰ نـفر می‌باشد. با این همه معماریها و هنرها تا حدی محفوظ مانده و اکنون به دست ترمیم سپرده شده است. امروز هم دارالعلم اصفهان بعد از دارالعلم نجف اشـرف، بـزرگترین مرکز فراگیری علم الهیات در دنیای می‌باشد.

بازار اصفهان، بزرگترین بازار ایران است، در اصفهان آداب و روسوم و اخلاقیات و سنت‌ها در مقایسه با سایر نقاط ایران دست نخورده مانده است زیرا اصفهان در نقطه‌ای از خاک ایران قرار گرفته که هم از گزند همسایه شمالی و هم از گزند همسایه جنوبی محفوظ مانده است.

نوروز در اصفهان

نوروز، سال نو ایرانیان که مقارن به بیست و یکم ماه مارس تقویم مسیحی می‌باشد، فرا رسید. خیابان‌های شهر اصفهان آذین‌بندی و چراغانی شده بودند، پرچم‌ها در گوشه و کنار به اهتزاز درآمده بودند. مردم همه به یگدیگر عید مبارکی می‌گفتند. شهر مملو از مردانی بود که ریش‌های قرمز داشتند، گویا سنت (حنابندان) بر مسلمانان واجب بود،

زیرا آنچه مو بر سر و صورت مردان بود با رنگ گیاهی حنا رنگین شده بود. حتی دُم‌ها و یال‌های اسب‌ها و قاطرها و الاغ‌ها هم از پیروی از این سنت بی‌نصیب نمانده بودند. گلهای سرخ و گلهای صحرائی، زینت‌بخش دهنه و زین اسبان بودند. دراویش در خیابانها به مداحی پرداخته بودند، اکثر آنها ظرفی از آتش سرخ شده حمل می‌کردند که دودی از آن به هوا برمی‌خاست و نسیم، بوی دلنشین اسفند و کندر و عود را در هوا منتشر می‌کرد. شهر به‌صورت کارناوال درآمده بود.

نوروز بزرگترین عید ملی ایرانیان است که در اولین روز بهار آغاز می‌گردد و همه ایرانیان از فقیر و غنی در این جشن بزرگ شرکت می‌کنند و دقیقاً وقتی این جشن شروع می‌شود که برج حمل تحویل آفتاب می‌گردد. مدت این عید ملی سیزده روز است و تشریفات آن که یاد بود سنت‌های دیرینه است شامل سه قسمت می‌باشد شب عید اولین روز سال نو و سیزدهمین روز، یعنی پایان مراسم قبل از شب عید رئیس هر خانواده دستور خانه تکانی می‌دهد. همه چیزهای کهنه به دور افکنده می‌شوند و اشیاء نو، جایگزین آنها می‌شود. منازل پاکیزه و با گل و سبزه و شیرینی تزیین می‌شوند. قبل از غروب آفتاب خانواده‌هایی که عزیزی در طی سال از دست داده‌اند به قبرستان می‌روند و بر سر قبر عزیزان ادای احترام می‌کنند و به فقرا صدقه می‌دهند. برای صرف شام همهٔ افراد فامیل دور هم جمع می‌شوند. غذای اغنیا در این شب سبزی پلو و ماهی سرخ کرده است. خانم‌های خانه ترتیب چیدن هفت سین را که عبارت از سفره ایست که درون آن چیزهایی قرار می‌دهند که با حرف «سین» شروع می‌شود، می‌دهد. من هم شام نوروز را مهمان یک خانواده ایرانی بودم. اما این خانواده به علت بهایی بودن، چندان پای‌بند اصول و سنت‌های مذهبی شیعه نبودند. در این سال، نوروز مقارن بود با ماه رمضان و همه مردم طی روز از خوردن غذا خودداری می‌کردند ولی این خانواده بهایی پای‌بند روزه گرفتن نبودند و ایام عید را به طریق عادی می‌گذرانیدند. در این ایام هر روز ساعت پنج صبح با شلیک توپی در میدان شاه، اعلام شد که روز عبادت و روزه‌داری آغاز شده است و مردم باید تا شش بعد از ظهر از خوردن طعام امتناع کنند.

سراغ حاجی بابا

وقتی حال مزاجی من بهبود یافت به اتفاق کنسول انگلیس در اصفهان ردپای حاجی بابا را تعقیب کردم و به سراغ دیدنی‌ها رفتم. دکان سلمانی که حاجی بابا حرفه خود را

در آنجا شروع کرده بود، دیگر وجود نداشت. ما به دیدن کاروانسرایی رفتیم که محل پذیرایی حاجی بابا از ترکمن‌ها بود. این کاروانسرا وجود داشت و با کمال تأسف دیدیم که در اختیار روس‌ها قرار گرفته و به شرکت نفت ایران و روس «آذنفط» تبدیل گشته بود، فضای خارجی کاروانسرا مملو از کامیون‌ها و بشکه‌های عظیم نفت بود.

ناچار افسانه‌ها را به دست فراموشی سپرده و به تاریخ پیوستیم و به جستجوی باقیمانده از شکوه و جلال قدیم اصفهان پرداختم و وارد میدان شاه شدیم.

از بین رفتن صنایع دستی اصفهان

از تماشای بازار اصفهان لذت فراوان بردم. اما جستجوی من برای یافتن اشیایی که نموداری از هنر اصیل ایرانی باشد بی‌ثمر بود. ایران به‌خوبی جستجو و کاوش شده بود و همه چیز ارزنده راه خارج را پیش گرفته بودند. ظروف سفالین و اشیاء نقره و کارهای مسی و برنجی و پارچه‌های دست‌باف که در بازار اصفهان عرضه شده بود، اصالت ایرانی نداشته و با توصیفی که از هنر ایرانی در پیروی از سنت‌ها در مورد صنایع دستی آن شنیده بودم فرق بسیار داشت. واردات ارزان قیمت از کشورهای همسایه و کشورهای دور دست سلیقه و ذوق و ابتکار ایرانی را دچار دگرگونی و انحطاط کرده است. وقتی یک قطعه از کارهای نقرهٔ زمان صفویه را در کنار کارهای نقرهٔ امروزی قرار دهیم، احساس تأسف شدیدی به انسان دست می‌دهد. صنایع و هنرهای ظریفه ایرانی به دوران گذشته تعلق دارد. خوشبختانه موزه‌های معروف دنیا، ذخائری از این گنجینه‌ها را که مربوط به زمانی است که دیگر وجود ندارد، گردآوری کرده‌اند، ظروف سفالین که رنگ آبی فیروزه‌ای دارند. مینیاتورها و دستخط‌هایی که آنقدر زیبا و ماهرانه تصویر شده‌اند که باور کردنی نیست، دست انسانی قادر بوده است چنین هنر ارزنده‌ای را ترسیم کند. و قالی‌هایی که هرگز مانند آن بافته نخواهد شد، چه از لحاظ طرح و نقش و چه از لحاظ رنگ‌آمیزی.

فرش اصفهانی

صنعت فرش اگر چه امروز در ایران جزو صنایع خانگی محسوب می‌شود، اما به علت سرمایه‌گذاری در این کار، جنبه هنری آن از دست رفته و قالی تبدیل به یک کالای تجارتی شده است. آمریکاییها و انگلیس‌ها و آلمانی‌ها، در ایران

تجارتخانه‌هایی برای صدور فرش تأسیس کرده‌اند. طرح‌ها از کشورهای خارجی که بازار فرش هستند ارسال و در کلبه‌های روستایی بـه دست زنـان و دخـتران جـوان نقش‌بندی و بافته می‌شود. شاید اجداد قالی‌بافان امروزی هنرمندانی بوده‌اند که پشم‌ها را با رنگ‌های طبیعی گیاهی رنگ کرده‌اند و گره‌ها را چنان موزون و ظریف، با عشق و بردباری بروی هم به دقت می‌بافته‌اند، نمونه کار آنها اکنون در موزه (قیصر فردریک) برلین و قصر امپراطور (فرانسوا ژوزف) در وین دیده شود.

برای آنکه بدانیم بر سر این هنر اصیل و بی‌رقیب ایرانی چه آمده است به گفتهٔ یک تاجر فرش در قسطنطنیه استناد می‌کنیم. او به من گفت:

«اگر می توانستم فرش ایرانی مسجد ایا صوفی را تصاحب کنم به هیچ چیز دیگر دنیا نیاز نداشتم، این فرش نمونه عالی‌ترین و گرانبهاترین فرش‌های ایران است. بـه‌خوبی می‌شود آنرا به قطعه‌های کوچک تقسیم به قالیچه کرد و با فروش این قالیچه‌ها صاحب ثروت بیکرانی شد»

خوشبختانه تجار فرش ارزش این شاهکار هنر ایرانی را می‌دانند و دست به چنین عمل خلافی نمی‌زنند، حتی اگر رؤیای ثروتمند شدن خواب و آرام را از آنها سلب کند. بیشتر قالی‌های نفیس ایرانی در اختیار موزه‌های معروف جهان هستند و با ایـنکه در خانواده‌های قدیمی به عنوان میراث آباء و اجدادی از آنها به‌خوبی محافظت می‌شود، امّا سوداگرانی هم هستند که از دور مراقب می‌باشند تا اگر اعلان ختمی منتشر شد یا خانواده‌ای قدیمی دچار ورشکستگی گردید، برای تصاحب این گنجینه‌ها اقدام کنند و با تطمیع بازماندگان به مقصود نائل شوند.

بازار فرش در اصفهان رونق داشت، فرش‌هایی از سلطان آباد (اراک) و تبریز و مشهد و کاشان در این بازار دیدم که جالب و زیبا بودند. شنیدم اخیراً به همت یکنفر سوییسی جوان، صنعت قالی‌بافی، در کرمان احیاء و دستخوش تحول شـده است. ایـن جـوان اروپایی طرح‌ها و رنگهای جدیدی ارائه کرده است و طبق دستورات او فرش زیادی در کرمان بافته و به آمریکا صادر می‌شود.

قبرستان ارامنه

قبل از ورد به شهر اصفهان، از قبرستان ارامنه عبور کرده بودم، اینک لازم می‌دانستم که از این محل بازدید و قبور قدیمی را زیارت کنم. در این قبرستان تعدادی هلندی و

انگلیسی مدفون بودند که تاریخ فوت آنها مربوط به قرن هفدهم و هیجدهم میلادی بود. قبرستان، بین جلفا و کوه صفه قرار دارد و به‌صورت بیابانی است بدون حصار و گویا، شاه عباس این زمین را مشروط بر آنکه دیواری اطراف آن گذاشته نشود، به ارامنه اهداء کرده است. به علت گذشت زمان و تغییرات جوّی اغلب نوشته‌هایی که بر روی سنگ‌ها است قابل خواندن نیستند. بازدید کنندگان فقط ارامنه هستند که اقوام خود را در این قبرستان به خاک سپرده‌اند گاهی چند اروپایی که علاقمند به دیدن سنگ نبشه‌های قدیمی و یا سلاح‌های زمان گذشته که بر روی بعضی از قبرها، کار گذاشته شده هستند، به این قبرستان می‌آیند. آنها که به اهمیت و نفوذ کمپانی هلندیِ هند شرقی قبل از نفوذ انگلستان در ایران معتقدند، می‌توانند شواهدی در این قبرستان مشاهده کنند به طور مثال سنگ قبری از یک جواهرساز سرشناس هلندی است که بدستور شاه عباس برای تراش الماس به ایران دعوت شده بود. قبر یک پسر بچه هفت ماهه در کنار قبر دیگری که متعلق به ما در این طفل بود توجه مرا جلب کرد. مادر و فرزندی از خانواده‌ی برجسته و مشهور فرانسه به نام «شامتیون». این قبرستان هم مانند همه قبرها داستانهایی در مورد کسانی دارد که در عنفوان جوانی از فرط ناکامی خودکشی کرده‌اند و یا جوانانی که بی‌گناه به قتل رسیده‌اند و به هر حال بازدید من جنبه وقت‌گذرانی و تفنّن داشت. در شهر حاجی بابا دیداری از همه چیز، مغتنم بود. سفر در اصفهان پایان پذیرفت و برای رفتن به تهران آماده شدیم و به طرف قم حرکت کردیم.

کوپلی آمُری جهانگرد آمریکایی (۱۹۰۰ م.)

در سالهای اخیر حدود سالهای ۱۳۴۰ م یک نفر سیّاح آمریکایی به نام Copley amory در ایران مسافرتی کرده و کتابی به اسم «روزهای ایران» Persian Days تألیـف نـموده است، کتاب مزبور به سال ۱۹۲۸ میلادی در لندن طبع و انتشار یافت. این سیّاح دربارهٔ اصفهان تحقیقات مضحکی نموده است، از آن جمله بـه عـقیده وی زنـده‌رود یـعنی رودخانه زنده، Living River (مقابل مرده) زیرا که آب این رودخانه سبب زندگی مزارع است، دیگر آنکه مشارالیه تمام آثار هنری، معماری نقاشی اصفهان را نادیده گـرفته، فقط گراور پل خراب شهرستان را با یک قطار شتر در کتاب خود ترسیم نموده در ذیل آن می‌نگارد این پل خراب که عاری از هرگونه صنعت معماری است با قطار شـتر و چاله‌های آب راکد، نمونه‌ای از ایران حقیقی می‌باشد!!.

کنت ژولین دوروششوار (۱۸۸۰ م.)

Rocheehouart

کنت ژولین دو روششوار در آغاز دوم سده نوزدهم میلادی ـ زمانی که ناصرالدین شاه هنوز سلطنت می‌کرد از جانب دولت فرانسه برای گردآوری اطلاعات و بررسی زمینه‌های صنعتی ـ بازرگانی و هنری به ایران آمده، در این سرزمین به سیر و گشت پرداخته و با نگاهی جستجوگر، نهادهای گوناگون جامعه ایرانی را بررسی کرده است و چنان که خود گوید: روی هم رفته شش سال در سفارت فرانسه در تهران مشغول کار بودم و کوتاه زمانی هم کاردار سفارت شدم، من در رشتهٔ اقتصاد سیاسی تحصیل کرده بودم و در ایران زبان فارسی را فراگرفتم و قادر به گفتن شدم پس از آنکه به تهران آمدم دست‌خوش نومیدی شدم. امّا چون می‌دانستم که باید زمانی کم و بیش دراز در ایران بمانم نخست برای اشتغال خاطر، آنگاه از روی کنجکاوی، سپس با میل و علاقه فراوان به سیر و گشت و بررسی در این سرزمین و نهادهای آن پرداختم، به سبب مقام رسمی‌ام از همه کمک‌ها و کارگشایی‌هایی که در آن دوران دولت و دربار برای سیر و سفر در ایران در دسترس خارجیان می‌نهادند بهره‌مند شدم. خاطرات کنت روششوار و بازدید از شهرهای مختلف او در ایران را باید مستقلاً در کتابش مطالعه کرد. اما آنچه درباره اصفهان نوشته است چنین است:

شرح مسیر

بعد از توقف و دیدار همدان به بروجرد رسیدیم و پنج روز ماندیم و از آنجا عازم اصفهان شدیم که ۵۳ فرسنگ دورتر بود. این مسافت را هشت روزه پیمودیم. جاده

خوب بود و دهات سر راه که کاروانها در آنها منزل می‌کنند بزرگ‌اند و خانه‌های آنها خوب ساخته شده‌اند. نام آنها این است: گل زرد، عمارت، خمین، گلپایگان، دور، دهات، چاله سیاه، از عمارت که گذشتیم رفت و آمد در جاده فزونی گرفت، دلیل آن این است که همه زائرین کربلا از جنوب و مرکز ایران که برای زیارت قبور امامان می‌روند از این راه عبور می‌کنند. در چاله سیاه کاروانسرای بسیار خوبی هست، در آنجا به چند اصفهانی برخوردیم که به پیشواز خویشاوندان خود آمده بودند که از زیارت کربلا بازمی‌گشتند. مردمان خوبی بودند زیرا در راه به دنبال آهوها دویده، به بازی گوشی پرداخته بودند.

ورود به اصفهان

اکنون ۲۹ دسامبر است که ما به پایتخت پیشین ایران، پایتخت شاهان صفوی وارد می‌شدیم. من تاکنون در سفرهایم از بس کشتزارهایی که از کنار آنها می‌گذشتیم، کاروانسراهای فراوان و زیبای سرِ راه، کبوتر خانه‌های باشکوهی که به چشم‌انداز حالت یک آرایش [دکور] اُپرا می‌دادند نشانه‌هایی بودند از اینکه دور و بَرِ یک شهر بزرگ هستیم که سختی منزلگاههایی را که پشت سر گذاشته بودیم تلافی خواهد کرد.

ناباوری درباره اصفهان

من از خود می‌پرسیدم که آیا آن شهری که ژان شاردن وصف کرده است هنوز وجود دارد؟ آیا چشمان او فریب نخورده است؟ آنچه تاکنون در ایران شنیده یا خوانده بودم مرا یاری نمی‌کرد که چیزهایی را که درباره اصفهان شنیده یا خوانده بودم باور کنم. و همه آنها را گزافه می‌پنداشتم. هم‌چنان که از سختی‌ها و سرخوردگی‌هایی گفت‌وگو می‌کردیم که مسافر با آن روبه‌رو می‌شود، از دهات دور و بر جاده عبور می‌کردیم که رفته رفته به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند. در یکی از این دهات به دو راهب برخوردیم که در خدمت جامعه کاتولیکِ شهرِ جلفا بودند، آنها با گروهی از پیروان خود آمده بودند که به ما درود و خوش‌آمد گویند. در مشرق زمین فرانسه پشتیبان طبیعی مسیحیّت به‌شمار می‌رود. آن دو پدر مهربان می‌خواستند ما را به دیر خود ببرند که در آن برای سکونت ما جایی ترتیب داده بودند. پس از ورود به شهر استقبال‌کنندگان که عبارت بودند از یک افسر نظامیِ محل با شماری اسب با زین و برگ اما بدون سوار، و حدود

یکصد سوار ملزم رکاب. با چنین دبدبه و کبکبه‌ای بود که ما به پایتخت پیشین ایـران ورود کردیم.

حیرت از دیدار شهر

پس از ورود به شهر، نخست از بازارهای پی‌درپی عبورمان دادند که در آنها هیچ چیز جالبی ندیدیم مکر درازی و فراخی‌شان، از بازارها که بیرون شدیم یک‌باره خود را در میدان بزرگ شاهی یافتیم. یکصد سال دیگر هم اگر زنده باشم. از یاد نخواهم برد که دیدن بناهای تاریخی که در آنجا در دیدگاه من بودند چه شگفتی، خیرگی و تحسنی در من برانگیختند. درباره مسجد شاه که گنبد مینایی آن به یک کـاسه چـینی مـاند، عالی‌قاپو که بیننده در برابر بزرگی و زیبایی آن خود را خوار و خرد حس مـی‌کند، و چهل‌ستون، و دیگر عجایب شهرِ شاه‌عباس بیش از آن گفته و نوشته‌اند که من بخواهم بر آن چیزی بیفزایم. اما نکته‌ای که از گفتن‌اش چاره ندارم این است که چنین بناهایی را به خود یَلَه و رها کرده‌اند تا ویران شوند. اگر این روش دیر پاید باران زمستان این همه شکوه و جلال را می‌روید و می‌شوید، و از این هنر معماری که اصـفهان را در جـهان پرآوازه ساخته است اثری بر جای نمی‌ماند.

نظر نویسنده درباره اصفهان

هنوز اصفهان را می‌شود گفت یکی از مراکز مهم تولید در آسیا بـه‌شمار مـی‌رود. زمین‌های دور و بر شهر از برکت زاینده‌رود که آنها را آبیاری مـی‌کند حـاصل‌خیزی چشمگیری دارند. علاوه بر میوه‌جات گوناگون، اصفهان تولید کننده گندم، جو، برنج، تنباکو، زعفران، روناس، پنبه و تریاک نیز هست. همه اینها آنچه در تجارت خارجی به کار می‌خورد تنباکو است که سود فراوان عاید می‌کرده ولی با ۷۵ درصد حقوق گمرکی که بر آن بسته‌اند نمی‌دانم آیا باز هم صادرات آن سودآور خواهد بـود یـا نـه و آیـا غلیان‌کش‌ها آماده خواهند بود که تنباکو را به بهای دو برابر خریداری کنند، یا بر عکس از لذت غلیان چشم خواهند پوشید؟ شهر اصفهان کارگاههای فراوانِ بافت پارچه‌های کتانی دارد، و مراکز بسیار رنگرزی. کار عمده مراکز رنگرزی این است که در آنها چلوار سفید انگلیسی رنگ می‌کنند، که سفید خـریداری مـی‌شود و پس از رنگ کـردن یـا چیت‌زدن، به فراخور سلیقه مردم، به فروش می‌رسد.

حادثه‌ای در اصفهان

در اصفهان چند روز ماندیم، زیرا برای آشنا شدن با مردم جزء برنامه کارمان بود، نخستین این کسان امام جمعه اصفهان بود، که جانب‌داری او از فرانسویان برای ما بسیار خوشایند است. با کشیش ریش سفید و محترم ارامنه، عالی‌جناب «تاتوس» هم آشنایی به هم رسانیدیم. پیرمرد بسیار مهربانی است که از بس به زبانهای جوراجور حرف زده کارش به جایی رسیده که دیگر به هیچ زبانی نمی‌تواند حرف بزند. اما به یاری هوش سرشارش زبان آمیخته و رنگارنگی که حرف می‌زند با روح بود و دلپذیر. شامی به ما داد که کم مانده بود به بهای جان من تمام شود، منقلی از آتش ذغال برای گرم کردن در زیر صندلی من نهاده بودند که پیش از آوردن آن به درون اطاق همه ذغالهایش خوب سرخ نشده بود. این بود که من رفته رفته حس کردم سرم پی‌درپی سنگین‌تر می‌شود ـ دست آخر بی‌آنکه خوب هشیار باشم که چه کنم، از جا برخاستم تا از اطاق بیرون روم. تنها کاری که توانستم کرد رسیدن به درِ اطاق بود در آنجا هوای سرد بیرون مرا گرفت، از هوش رفتم و افتادم. بخت یاری کرد و در همان دم پیشخدمتی که از پله‌ها بالا می‌آمد سر رسید و مرا گرفت که به زمین نیفتم، و گرنه شاید کشته شده بودم.

دیدنیهای اصفهان

ایرانی‌ها از چیزی که ما نقاشی‌اش می‌نامیم هیچ سر درنمی‌آورند و نمی‌فهمند!... از شاهان این کشور آنها که شنیده‌اند اروپاییان چه ارجی به نقاشی می‌نهند، هنرآموزانی برای یادگرفتن نقاشی به رم فرستاده‌اند. اما کارهایی که این نوآموزان با خود باز می‌آورند به هیچ دردی نمی‌خورد و برای نادانی و ناتوانی خود این بهانه را می‌آورند که «اروپاییان هیچ تابلوی نقاشی با ارزشی ندارند و هر رفتگر در ایران بهتر از رافائل و تیسین می‌تواند قلم موی نقاشی را به کار برد.»

در تالار زمستانی کاخ چهل‌ستون اصفهان شش یا هشت تابلوی بزرگ نقاشی از رویدادهای بزرگ زمان شاهان صفوی و پرده‌هایی از زندگانی آنها وجود دارد. همچنین در آنجا نقاشی یک جنگ بزرگ دیده می‌شود که نادرشاه در آن نمایان است. تمثالهایی از شاهان سلسله کنونی [قاجاریه] نیز در آنجا هست.

آشکار است که دو تابلویی که دو شاه عباس را می‌نمایند هر دو کار یک نقاش‌اند، شاید یک هلندی یا یک فلاندری که در این کشور سرگردان بوده است؛ نتوان گفت

تابلوهای خوبی‌اند اما به سبب لباس‌ها و ریزه‌کاریهایی همچون پارچ‌ها، ظروف چینی و غلیانهایی که در آنها هست در خور دیدن‌اند.

هنر معماری اصفهان

جلوه‌گاه کاملِ معماری دوران صفوی شهر اصفهان است که در آن بیش از بیست قصر، مدرسه و مسجد نمایانگر معماری آن دوران و ارزش آن‌اند. اما بیرون اصفهان هم، شاه‌عباس و جانشینانش در همه جای ایران آثار ماندنی از خود یادگار گذاشته‌اند ـ قصرهای عمده‌ای که این دوران هنوز برجا است یکی چهل‌ستون است که بی‌شک جلال و دبدبه شاه‌عباس را در خود جا می‌داده است. عمده زیبایی چهل‌ستون در زیور و آرایش درونی آن است. شکل آن از درون مستطیلی است و با این ویژگی که در ته آن یک شاه‌نشین ساخته شده است. شاه‌نشین کم و بیش در همه خانه‌های اشرافی ایران وجود دارد. بدنه دیوارها و ستونها را آینه‌های ونیزی به اندازه‌ها و شکل‌های گوناگون پوشانیده است که آنها را قاب به یکدیگر وصل می‌کند یا گچ رنگ شده در این تالار هیچ چیز نیست که تازه و اصیل باشد. در پس این تالار یک تالار بزرگ تشریفات هست که در آن تابلوهای بزرگ نقاشی وجود دارد.

در کنار چهل‌ستون قصر دیگری هست که هشت‌بهشت نام دارد و من چند روز در آن به سر برده‌ام و در گفتار عامیانه (کلاه فرنگی) نامیده می‌شود.

از صفویان به این سو، هنر ایران رو به ویرانی و تباهی دارد، معمار ایرانی هیچ نوآوری ندارد و همان معماری دوران پیشین را تکرار می‌کند. مساجد، کاروانسراها و حمام‌های عمومی تنها بناهایی‌اند که برون آن را می‌توان زیورکاری کرد. اما خانه‌ها، صاحبان آنها هر چند هم که مالدار باشند و با جلال و شکوه زندگانی کنند نمای بیرونی خانه را زیب و زیورکاری نمی‌کنند تا رشک و بدخواهی دیگران، به ویژه همسایگان خود را برنیانگیزد، همه فرّ و شکوه زندگی آنها درون خانه خودنمایی می‌کند.

منابع و مآخذ

روششوار، ژولین: خاطرات سفر ایران ـ ترجمه مهران توکلی ـ نشر نی ۱۳۷۸.

خانم مِرّیت هاکس (۱۸۸۷ م.)

O.A Merritt Hawkes

خانم مریت هاکس در سال ۱۸۸۷ م در نیویورک متولد شد، اما تحصیلات خود را در انگلستان به پایان رسانید و از دانشگاه لندن، لیسانس علوم و از دانشگاه بیرمنگام فوق لیسانس علوم گرفت، او نویسندگی را از سال ۱۹۲۴ م با نوشتن کتاب «کلبه‌ای در کنار مردم» آغاز کرد و از سال ۱۹۳۰ به روزنامه‌نگاری روی آورد؛ به تمام اروپا، شوروی، ایران و امریکا سفر کرده خاطرات خود را انتشار داد.

خانم مریت هاکس در زمستان ۱۹۳۳ میلادی، برابر با (۱۳۱۱) خورشیدی از منچستر انگلیس با یک کشتی باری، که او تنها مسافر زن آن کشتی بود به سوی ایران حرکت می‌کند. پس از ورود به بوشهر و چند روز استراحت در آن‌جا، راه شیراز را پیش می‌گیرد و مدتی را با طبقات مختلف مردم و با ایل قشقایی به سر می‌برد و پس از آن به اصفهان می‌رود.

خانم مریت هاکس با دید دقیق یک روزنامه‌نگار، روابط اجتماعی و آداب و طرز زندگی مردم شهرهایی را که دیده است شرح می‌دهد و چون زن است توانسته است به محافل زنان و اندرون‌ها راه یابد و از وضع آنان به ویژه مطالب مربوط به ازدواج، زایمان، زندگی خانوادگی و غیره اطلاع حاصل نماید که کمتر جهانگردی در این بخش توفیقی چون او داشته است. بعد از مدتی تصمیم می‌گیرد از «نصف جهان» بازدید کند و تهیهٔ مقدمات سفر را هم فراهم می‌نماید و چنین می‌نویسد:

مشکلات راه

... صبح خیلی زود ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۱ خورشیدی با کرایه یک صندلی برای رفتن به اصفهان با ماشینی کهنه و فرسوده که در حقیقت آن را ده سال پیش می‌بایست روی توده‌های اسقاطی می‌انداختند ولی صاحبش وصف می‌داد کـه مـاشینی است بسـیار راحت، حرکت کردیم و فاصله حدود ۵۰۰ کیلومتر راه را تا ساعت یک صبح روز بعد طی کردیم. مردم ایران خود را ملتی زیرک می‌دانند. این نکته را می‌پذیرم، زیرا اگر جز این بود هرگز به اصفهان نمی‌رسیدم. بدنه ماشین را تقریباً از همه طرف، با طناب به هم متصل کرده بودند و میخ‌ها و سیم‌های بیرون آمده از آن مانند خارپشت، بدن مسافر را سیاه و کبود می‌کرد. رادیاتور نشتی داشت. شاگرد راننده تمام راه بر گلگیر نشسته بود و سیمی را که به قسمتی از کاپوت بسته شده بود محکم در دست داشت. راننده به‌جای چهار سرنشین هفت مسافر سوار کرده بود. هر چند کرایه برای یک صـندلی و جـای اثاثیه‌ام پرداخته بودم، آنچه نصیبم شد یک چهارم صندلی وزیر آن برای ساکهایم بود.

خانم مریت هاکس که با خصلت‌ها و تکبرها و خود بزرگ‌بینی‌های انگلیسی‌ها و با چشم تحقیر و انتقاد به مردم سایر کشورهای شرقی نگاه می‌کند، با کمال بی‌انصافی از مهمان‌نوازی مردم ساده ایران استفاده می‌کند حتی سر سفره آنها می‌نشیند و صرف غذا می‌کند اما با نیش قلم از همه کارها ایراد می‌گیرد و می‌خواهد نژاد برتر انگلیسی را، فوق بشر، در کتابش نشان دهد و مردم ساده، مهمان دوست ایرانی را بی‌تمدن!...

خانم هاکس از خراب شدن اتومبیل کرایه، غذا خوردن همراهان، پاسگاهِ امنیّه بین راه با دیدانتقادی صحبت می‌کند تا می‌رسد به آنجا که: خوشبختانه پنجری لاسـتیک اتومبیل با کمک راننده‌های کامیون عبوری تـعمیر و شب بـه پـایان مـی‌رسد و وارد اصفهان می‌شوند. اول از همه پرتو مهتاب را که بر گنبد یکی از مساجد افتاده بود و نور گنبد، نور چراغهای برق را تحت‌الشعاع قرار داده بود می‌بینند و شروع به گفتن از اصفهان می‌کند:

شهر اصفهان

مردم از هر قوم و ملیتی به اصفهان می‌آیند تا مساجد آن جا را ببینند ولی درختهای این شهر از همه دیدنی‌تر است. ابتدای ورود به یک مسجد دو نفر همراهم به راه افتادند، یک نگهبان و یک پاسبان در طول بازدید از کنارم دور نمی‌شدند. آن روز اطـلاعاتم

اندک بود ولی بعداً فهمیدم آنها مراقب من بوده‌اند تا از کاشی‌ها همراه خود نبرم. اخیراً یک باستان‌شناس معروف آمریکایی که اجازه دیدن بناهای قدیمی را داشته است ضمن دیدار از اصفهان، تکیه‌هایی از کاشی‌های مسجدی را با خود برده است. به هر حال، عده زیادی از ایرانیها حاضر به قبول این واقعیت نیستند که انجام چنین عملی به‌کلی غیر ممکن است. آنها می‌دانند که دلالان دست دوم، کاشی و آثار کنده‌کاری شده‌ای در اختیار دارند که منبع اصلی آنها کاملاً مشخص است. بنابراین بدیهی است تصور کنند هر خارجی علاقمند به این آثار، شایق تصاحب آنها نیز هست. زیبایی کاشیهای مساجد بیش از آن است که بتوان وصف کرد، ولی آلودگی محیط، دیوارهای مخروبه و عده‌ای زیاد مردم فقیرِ خوابیده در حیاط مسجد در ذهن انسان بیشتر تأثیر می‌گذارد.

زیبایی خالص و ناب فقط در مسجد «شیخ لطف الله» به چشم می‌خورد زیرا با تعمیرات دائمی مانع فروریختن کاشیها می‌شوند و گرد و خاک بیابان را از روی آنها پاک می‌کنند تا از تیرگی رنگ آبی آن کاسته شود. در آن فضای تیره که فقط نور ملایم پنجره‌ای مشبک آن را آبی رنگ می‌کند و در انعکاس آوای گرم کبوتران می‌توان ریشه‌های عرفان اسلامی را درک کرد.

صعود از منار

در مسجد شاه شگفت انگیزترین و مشهورترین مسجد ایران که در مناسب‌ترین نقطه در انتهای میدان نقش جهان واقع است، با معمار و بنّایِ مسئول بازسازی مسجد و نیز چند تن از کارمندان آموزش و پرورش دیدار کردم، به قصد بازدید از تعمیرات چهار مناره زیبا که از سمت بیرون مسجد شروع به ریزش کرده بود از پلکان بالا رفتیم. اصفهان با خانه‌های تیره رنگ، درختان سبز و دشت پر حاصلی که احاطه‌اش کرده بود زیر پایمان قرار داشت، گفتند برای دیدن تعمیرات، در صورت امکان بهتر است از قبه مناره بالا روم. سعی کردم ولی پایم لغزید، یک لحظه تصور کردم به پایین، میان مردمی که از مورچه ریزتر به نظر می‌رسیدند، سقوط کرده‌ام و یکی از حاضران را دیدم لبخندی پیروزمندانه بر لب دارد. بی‌تردید مرا هم‌چون دیگر زنان بی‌جُربزه می‌دانست. کفشها را درآوردم و به کمک ریسمانی به باریکی سیم که کارگری مهربان برایم آویزان کرده بود خیلی زود خود را به بالا کشاندم.

کاشیهای بسیار قشنگ به طرزی زیبا و ماهرانه کنار هم نصب شده گنبد مسجد را به شکل دسته گلی دلفریب درآورده بود. گویا گذشت زمان در لعاب کاشیها اثری نداشت. در پایین پایمان مرمرهای اَزاره مسجد شکسته، تیره و فرسوده شده بود ولی کاشیهای نوک گنبد درخششی خاص داشت. برای گریز از مزاحمت کبوتری که در حال پرواز بود خود را به کناری کشیدم و در آن حال آن کارگر مهربان دستم را محکم گرفته بود. فاصله آن نقطه تا زمین واقعاً زیاد بود، اما کبوتران بسیار بالاتر و بالاتر، روی سرمان در پرواز بودند.

میله‌ها و قلابهای ضخیم آهنی، مناره‌ها را در جای خود ثابت نگه می‌دارد و تا صدها سال این بنای زیبا را حفظ می‌کند. کارگران مشغول نصب کاشیهای افتاده بودند و سعی داشتند تا حد امکان از همان کاشی کهنه استفاده کنند ولی بیشتر از نمونه‌های بسیار خوبی که از روی کاشیهای اصل در اصفهان ساخته می‌شد استفاده می‌کنند.

منظره اطراف هر لحظه زیباتر می‌شد و پایین رفتن از آن بلندی پشیمانی داشت ولی میزبانان، نگران سالم رسیدنم به پایین بودند به کمک ریسمان از آن قبه ترسناک پایین آمدم و طولی نکشید که خود را به گروه رساندم. آنها با وقار خاصی کفشهایم را در دست داشتند و ساخت انگلیسی آن را تحسین کردند!...

مساجد اصفهان

به نظر من «مسجد جامع» که شهرت کمتری دارد، فریبنده‌تر، جالب‌تر و آن چنان وسیع است که تمام مردم اصفهان را می‌توان در آن جا داد. ساخت آن در حدود ۷۰۰ میلادی آغاز شده است، ولی اگر آنرا به‌طور اساسی تعمیر نکنند، عمر درازش به‌زودی به آخر می‌رسد. در تزیین صحن مسجد، به جای کاشیهای آبی از کاشیهای زرد استفاده شده که بسیار ساده‌تر، اما استحکام آن از سایر کاشیها کمتر است. شهرت مسجد عمدتاً به خاطر آجرکاری آن است. ظاهراً طرحهای متنوعی روی قبه‌های متعدد با آجرهای سبز و قرمز، به گونه‌ای هنرمندانه به کار رفته است. به‌طور اخصّ، آجرهای به کار رفته در گنبد و طاق زیر آن که طرحهای ریزی را به وجود آورده در محل بنا بی‌نظیر است. از پشت دیوار مخروبه مسجد دود برمی‌خاست. گفتند ثروتمندی خیّر، قصد دارد عده‌ای مستمند را اطعام کند. آن مرد در عین حال که به جسم فقیران توان می‌بخشید به تخریب مسجد جامع نیز کمک می‌کرد.

محراب گچی «سلطان اولجاتیو» که به سال ۱۳۱۰ میلادی بنا شده، تنها نقطه تعمیر شده این خرابه در حال ریزش است ولی تاک‌های درهم پیچیده و شکوفه‌های درخت کُنار (سدر) چنان زیبا و انبوه است که مؤمنان را از فکر زیارت مکه با همه معنویتش باز می‌دارد آیا انصاف است قبه‌ها فرو ریزد و محراب تعمیر شده به تنهایی بر جای بماند؟

ظل‌السلطان که پنجاه سال قبل حاکم اصفهان بوده، تزیینات دو قصر شاه عباس، یعنی عالی‌قاپو و چهل ستون را با لایه گچ پوشانده است. می‌گویند هدف او نابود ساختن آثار شاه عباس بوده است. از فرمانروایان ایران کمتر کسانی بوده‌اند که به آثار پیشینیان خود به حد کافی ارج دهند. اینک با برداشته شدن این لایه گچ زشتی و زیبایی پنهان آشکار می‌شود. در یکی از اتاق‌ها، بنّایِ مسؤول بازسازی، بالای نقاشیهای بسیار زیبایی که بیانگر نفوذ هنر چینی در عهد شاه عباس است، چند دسته گل از گچ با رنگهای زننده تعبیه کرده بود.

صنایع دستی

خوشبختانه ایران به‌تدریج ارزش و زیبایی هنر و صنایع دستی گذشته خود را درک می‌کند ولی در زمینه هنر و صنعت جدید، ذوق و پسندی (اشراف‌منشانه) دارد. مردم ایران شاید قبل از خلق یا درک هنری ارزنده، ناچار بار دیگر به هنر قدیم خود روی آورند. معماری اصیل ایران بی‌آلایش، ساده و پر ابهت است، صنایع چوبی خوب و ابعاد اتاقها بسیار مطلوب است ولی نتیجه وقتی اسف‌بار می‌شود که هزینه هنگفتی را صرف پیچ و تاب‌ها کنند و بر سر ستونهای سبک رنسانس، گل سرخ درشت و بلبل بی‌قواره بیاویزند.

صنایع دستی نقره‌ای، برنجی، مسی، لاک الکی و هنر قلمکاری اصفهان بیش از سایر شهرهای ایران است. اکثر کارهای دستی واقعاً جالب‌اند، چرا که سنت‌های گذشته را احیا می‌کنند. صنعت قالیبافی حیاتی تازه می‌یابد، روش و طرح قدیم دقیقاً دنبال می‌شود و در عین حال فرشهایی با رنگ‌های تند و زننده نیز، آن طور که می‌گویند، بیشتر برای بازار مصر تولید می‌کنند.

بازارها و عدم بهداشت کارگردان

بخش اعظم این صنایع در بازارها ساخته می‌شود، دو بازار را که طاق گنبدی زیبایی دارد، شاه عباس کبیر بنا نهاده است. این بازارها، تنگ و سرپوشیده که شهری پرپیچ و

خم و شلوغ در داخل شهری دیگر است، مرکز زندگی تجاری و برای بسیاری از مسافران غرب، قلب صنعت در آن می‌طپد. انسان تعداد ضربه‌هایی را که برای ساختن یک ظرف مسی می‌زنند می‌شنود. تلاش زیاد برای ساختن یک گلدان، زحمت برای تهیه نوعی شیرینی (گز) و گره زدن و رفوگری فرش و برشته کردن کباب را می‌بیند. دکانهای غرب از اجناس عجیب و کار خانه‌ای پر است در حالی که در بازارهای ایران همه چیز، جز سبزی و میوه، منحصراً شش و نیم صبح کار را شروع می‌کنند. عده‌ای تا ساعت نه شب همچنان مشغول کارند.

کارگران رنگرز، پشم را در تاریکی در رنگ فرو می‌برند، اطفال در اتاقی نیمه تاریک فرش رفو می‌کنند، بچه‌های خردسال که از طفولیتشان چیزی نگذشته است در دخمه‌های تیره و تار، زغال نیمه سوخته را فوت می‌کنند، زیرا تنها آتشی است که در، دهها متر دکانهای کوچک می‌توان یافت. تاریکی بازار به قوه بینایی کارگران لطمه می‌زند. بوی نم با هوای کثیف و خاک‌آلود، داخل ریه‌ها شده، سبب مرگ آنان در جوانی می‌شود. اطفال خردسال عامل شیوع بیماری سل هستند. امراض چشم و کوری رواج دارد.

شاید شاه روزی بازارها را به شکل مطلوب درآورد. حیوان یا انسان حیوان صفت را نباید به داخل بازار راه داد. مردی وحشی سوار بر اسبِ سرکش، در حالی که وحشیانه، زنگ می‌زد از میان جمعیت عابر شروع به حرکت کرد. همه بسرعت خود را عقب کشیدند ولی جوجه‌های تیره روز مردی دستفروش زیر سم اسب لگدمال شد. بچه‌ها فریاد کشیدند و عده‌ای به زمین افتادند، همه چیز به هم ریخت اما هیچ کس مانع حرکت آن سوار نشد و پاسبان سرگرم چانه زدن با فروشنده‌ای دوره گرد، در گوشه‌ای از بازار بود.

فقر و بیچارگی

عده‌ای از مردم به دیدن تیره‌بختی دیگران و گذشتن از آن قناعت می‌کنند، پسری خردسال را نگاه می‌کردم که نور مستقیم آفتاب بر او می‌تابید. صورت را روی زانوهایش گذاشته در خواب بود. لباسی ژنده داشت. بی‌اندازه لاغر و رنگ پریده به نظر می‌رسید. انواع حشرات روی گردنش می‌لولیدند. بعد از چند ساعت کار، با دم آهنگری، مدت کوتاهی استراحت می‌کرد. روزی نیم قران می‌گرفت، پولی که با آن فقط می‌توانست قدری نان، چند برگ نعناع و تکه‌ای پنیر بخرد. کارش از ساعت شش صبح می‌شد و هشت شب پایان می‌یافت، مطالعه ظاهرش شگفت‌آور و بررسی زندگیش ناراحت کننده بود.

چهارباغ

چهارباغ اصفهان یکی از زیباترین خیابانهای ایران است. دو ردیف درخت چنار و سپیدار، که به سبب آب جاری پای ریشه‌هایشان، رشد خوبی دارند، خیابان را به سه مسیر تقسیم می‌کنند. مسیر وسط برای عبور پیاده است، صبح زود، روزهای اردیبهشت ماه، روستائیان در حالی که خیار، بارِ الاغهایشان کرده‌اند به شهر می‌آیند، عده‌ای تغار لعابی ماست را با خود عمل می‌کند. در تابستان خربزه و بادمجان و در پائیز انگور می‌فروشند. در طول روز جمعیت عابرین کم است ولی در پایان روز این خیابان از زن و مرد پر می‌شود. زنان مسلمان همه چادر سیاه به سر دارند، صورتشان پوشیده است و آن گوشه از چشم که بیرون است همه چیز را می‌بینند. مردان سعی دارند تا حد امکان زنان را برانداز کنند که گاهی کاملاً موفق می‌شوند.

مدرسه چهارباغ

مدرسه زیبای چهارباغ در این خیابان قرار دارد. این مدرسه تا اسفند ۱۳۱۱، خورشیدی مدرسه دینی بسیار مهمی بوده است، یکصد نفر طلبه از سن چهارده سالگی به آن جا می‌رفته‌اند و مدت ۱۲-۱۰ سال به تحصیل علم مشغول می‌شدند، تا ملاّ شوند. اینک طلاّب را به چند مدرسه کوچکتر فرستاده‌اند تا، آن طور، که می‌گویند، مدرسه را به عنوان بنای ملی و تاریخی حفظ کنند. درب بزرگ آن، که روکشی از نقره دارد، به باغی خوش منظر با درختان تنومند باز می‌شود. گرداگرد باغ سه ایوان با کاشیهای بسیار زیبا و خوشرنگ ساخته شده که یکی از آنها مسجدِ مدرسه بوده است. در دو سوی یک ایوان، پرهای شتر مرغ را بر میله‌ها آویخته بودند، که از آنها (عَلَم‌ها) در عزاداری ماه محرم استفاده می‌شود. در ایوان دوم چند سینی بزرگ برای کشیدن سبزی پلو آماده شده بود. ناهار نذری از سوی مرد ثروتمندی، برای اطعام فقیران محل بود.

کارخانه‌های اصفهان

در اصفهان، یکی از معروفترین شهرهای مشرق زمین، هر روز صبح با سوت کارخانه از خواب برمی‌خاستم. برای بسیاری از اصفهانیها، سوت کارخانه، مفهوم فراوانی پارچه و لباس ارزان وطنی، از پنبه و پشم داخلی دارد. آن سوت نشانگر آغاز تجدید حیات موفقیت‌آمیزِ ایرانی خودکفاست. یک سر دبیر روزنامه محلی که به دیدنم

آمده بود از اصفهان ده سال بعد، از کارخانه‌های جدید آن که در فاصله‌ای دور از شهر نصب می‌شود، تحصیل همگانی در مدارس، لوله‌کشی آب منازل به طوری که نیازی به شستن لباس و کاهو، در جوی کثیف خیابان نباشد، تعمیر مساجد و سنگفرش کردن خیابانها سخن می‌گفت.

شب‌ها، قبل از آن که به خواب روم، صدای حرکت زنگ کاروان شتران که با، بار پنبه از نزدیکی آن می‌گذشت، آوایی دلنشین بود، این طریق دائمی بود، گویی حرکت کُند و نوسانی آنها در سکوت شب از آغاز جهان شروع شده است و تا پایان آن ادامه دارد. در ایران، سوت کارخانه در آغاز و حرکت کاروان شتر (برای حمل پنبه) در پایان روز، طی ماههایی که اقامت داشتیم این دو صدا، تاریخ و مشکلات گذشته و آینده را بیان می‌کند.

مهمانی دوستانه در باغی خارج شهر

برای عده‌ای از ایرانیها مشکل بود به دیدن من به هتل بیایند، زیرا در ایران شایعات بی‌اساس، حتی بیشتر از انگلیس پراکنده می‌شود. آنها هم نمی‌توانستند مرا به خانه خود دعوت کنند، از این رو تصمیم گرفتیم یک روز را در خارج از شهر بگذرانیم. ساعت شش صبح نوجوانی تمیز و آراسته در اتاقم را زد، قرار بود حدود دوازده کیلومتر راه پیاده طی کنیم، تا به دیدار شاعری محلی که به کار کشاورزی نیز اشتغال داشت بـه روستایی برویم. صبحی دل‌انگیز بود؛ صبحی که هفت ماه سال در فلات ایران همان‌گونه است، چهارباغ را طی کردیم از سی‌وسه پل گذشتیم؛ ضمن عبور، منظره رود و کوه را از میان هر یک از طاقهای زیبای آن می‌ستودیم.

مارچوبه وحشی

از میان جنگلی عبور کردیم که نم و سرمای آن لذت‌بخش بود؛ آن پسر، هوای آنجا را براساس آنچه در کتاب خوانده بود، مانند هوای انگلیس تصور می‌کرد، درختچه‌های انچوچک[1] خودرو، زیبا و شفّاف در همه جا روییده بود ولی نه به زیبایی انواع مشابه انگلیسی آن. مارچوبه‌های خودرو نیر فراوان بچشم می‌خورد، روستائیان ساقه سبز نازک آن را جدا می‌کنند و در شهر می‌فروشند. مارچوبه را فقط چند تن انگلیسی در

۱ـ از تیره گل سرخیان که در جنگلهای خشک فارس و کوههای بختیاری و لرستان هم وجود دارد.

ایران می‌کارند. نوع خود روی آن طعم مطبوعی دارد ولی آن قدر ریز است که خوردنش زحمت بسیار دارد. از این که پسر نام گیاهان و پرندگان را نمی‌دانست تعجب می‌کردم. او نیز از وسعت اطلاعات من در این مورد حیرت می‌کرد. اگر چه در ایران شهرها چندان فاصله‌ای با روستا ندارند ولی خلق و خو و احساس مردم شهرنشین کاملاً متفاوت با روستایی است و به رغم آن که شیفته و عاشق گل است، فقط معدود گلهایی که در شهر، تولید می‌شود مورد علاقه خاص اوست و به شناخت انواع گلهای وحشی اطراف شهر علاقه‌ای ندارد. مرغان ماهیخوار در آب رودخانه جست و خیز می‌کردند. بال سبز قبا زیبا بود و صبح درخششی خاص داشت.

دکتر و شاعر نویسنده و جوان جستجوگر

ساعت هشت صبح به دنبال، حتی اندک سایه‌ای می‌گشتیم و با رسیدن به باغ قهوه‌خانه خوشحال شدیم. آن جا نویسنده و پزشکی دیدیم که منتظر نشسته بودند. هر دو با درشکه آمده بودند زیرا نویسنده به علت گرفتاری زیاد و پزشک به سبب چاقی بیش از حد، قادر نبودند دوازده کیلومتر راه را پیاده طی کنند. طبق معمول زیر سایه درختان زردآلو و تاک، روی فرش، نزدیک یاس‌های زرد و بوته‌های گل سرخ نشستیم. پیرمرد قهوه‌چی که ریش حنایی‌اش، رنگ قرمز روشن داشت، برای هر یک شاخه‌ای گل محمدی آورد. آن دو نفر چند پاکت شیرینی و آجیل آورده بودند که با چای خوردیم. نان کماج و پسته برای صبحانه غذای کاملی بود.

دکتر که به نوآوری و صنعتی شدن اعتقادی نداشت، از آن جا که در فشار دو نسل کهنه و نو از هم می‌پاشید، احساسات زیادی به خرج می‌داد: «من کراوات می‌خواهم، من برق می‌خواهم، من به ماشینی نیاز دارم و در عین حال راه و رسم طبیعی را می‌پسندم، این که فردا به راحتی امروز باشد و از شتاب، رقابت و اضطراب اثری نباشد».

بعد از صرف صبحانه و پیمودن فاصله‌ای کوتاه قدم به روستای مورد نظر گذاشتیم شاعری گشاده روی و مهربان به استقبالمان آمد و ما را به باغش راهنمایی کرد. باغی بزرگ، پر از درختان میوه بود. چند گل وحشی نیز کاشته بودند که آن مرد، نام آنها را می‌دانست. شاخه‌های پر از توت از درخت آویزان بود؛ زردآلو به یک چشم برهم زدن می‌رسید، گل زردِ بوته‌های هندوانه، میوه معروف اصفهان [شاید منظور خربزه اصفهان

باشد] دهان را به آب می‌انداخت و شکوفه‌های زیبای انـار هـمچون گـل آتش بـود. مخلوطی از کود انسانی و خاکستر را، که هر روز بار الاغ از شـهر مـی‌آوردند، پـای بوته‌های خیار ریخته بودند و این نوع کود در کشاورزی ایران در درجه اول اهـمیت قرار دارد. کود اسب و گاو کم و کود شیمیایی نایاب است و کشاورزان، دیوارهای کهنه و گلین را خراب می‌کنند و در پای گیاه می‌پاشند.

از میان آفتاب شدید باغ، داخل خانه‌ای خنک شدیم، خانه‌ای که از آن فقط هنگام گردش بیرون شهر استفاده می‌شد. از کنار مطبخ گذشتیم، در آن جا، چند سماور و اجاق زغالی و گنجه‌ای که در آن خرگوشی سفید رنگ با خـانواده پـر جـمعیتش، شـاد و خوشحال و به سر می‌بردند، دیده می‌شد. از چند پله با شیب تند بالا رفتیم و به بـالا رسیدیم که سه اتاق کنار هم در انتهای آن قرار داشت. سرتاسر دیوارهای یکی از اتاقها را با عکس‌هایی از مجلات فرانسوی و انگلیسی پنجاه سال قبل پر کرده بودند. اتـاق آخری را برای ما فرش کرده و دو پشتی در بالای آن گذاشته بودند.

دیدار با ایرانیها و نظارت پلیس مخفی

تصمیم گرفتیم دو ماه در اصفهان بمانیم زیـرا عـده‌ای از ایـرانـیان بـا مـحبت را می‌شناختم و هوای اصفهان در مرداد ماه نسبتاً سرد بود. از آن جهت که عدهٔ کمی از زنان برای دیدنم به هتل می‌آمدند، اقامت در هتل کاملاً بی‌ثمر بود. از نظر یک اروپایی زنان ایرانی زیر چادر هیچ تفاوتی با هم ندارند، تنها ایرانیها می‌توانند تفاوتهای جـزیی را تشخیص دهند. در ایران تمام شهرها را به جز تهران، با روستا تفاوتی ندارند و در آنها هیچ چیز از نظرها پنهان نمی‌ماند حتی یک پیراهن یا یک لباس نو، در یک شهر سی هزار نفری جلب توجه می‌کند. البته این نتیجهٔ طبیعی کمبود تعلیم و تـربیت، کـتاب، روزنامه و نبودِ امکانات مسافرت است. اگر دولت می‌توانست تنها یک روزنامه ارزان در سرتاسر کشور توزیع کند وضع زندگی عوض می‌شد. تمام کـارکنان هـتل رفت و آمدها را همیشه زیر نظر داشتند و هر وقت نمی‌توانستند کمّ و کیف دستوراتی را که به راننده می‌دادم بشنوند، از خود او می‌پرسیدند؛ مدتی سعی کردم مخفیانه رفت و آمد کنم از این‌رو در خیابان‌ها با قدری فاصله از هتل درشکه مـی‌گرفتم، و در بـازگشت در خیابان فرعی پیاده می‌شدم و این کار برایم نوعی بازی شده بود اما به ندرت می‌توانستم در مقابل آن عده برنده باشم. با این همه جز دخالت جدی آنها در نامه‌های پستی ام،

مشکل اساسی دیگری نداشتم، عده‌ای از ایجاد ارتباط بیش از حد با یک شخص خارجی هراس داشتند زیرا این امکان وجود داشت که آنها را بیگانه‌پرست، حتی خائن بدانند.

وقتی نزد مقامات از این مسأله شکایت کردم که مردم بدون اجازه از فرمانداری نمی‌توانند به دیدنم بیایند، یا عده‌ای دیگر به علت هشداری که به آنها شده است تماس با من را قطع کرده‌اند. آنها به دو شکل به من پاسخ می‌دادند: یا می‌گفتند دچار وهم و خیال شده‌ای زیرا دولت با انگلیس روابط بسیار صمیمانه دارد و یا روسها تهدید جدی به حساب می‌آیند و آنها باید کاملاً مراقب اوضاع باشند و برای مقابله با روس‌ها و نیز رعایت عدالت به هیچ کشور خارجی روی خوش نشان ندهند. با این وصف یک نفر با صراحت کامل می‌گفت: عِرقِ ملی اساس کار را تشکیل می‌دهد و تنها راه تقویت آن برانگیختن احساسات ضد انگلیسی است. ما باید سر سپردگی خود را به انگلستان درگذشته بیاد داشته باشیم و مردم را بر علیه انگلیس بسیج کنیم، در غیر این صورت هیچ‌گاه ملتی نیرومند نخواهیم شد، و او دولتمردی با نفوذ بود.

خدمتکارم مدتی در جستجوی خانه بود تا یک روز، خانه‌ای کوچک در ابتدای کوچه‌ای باریک پیدا کرد. این خانه در حقیقت دو ویژگی لازم را داشت: رو به آفتاب با یک حوض کوچک که برای استحمام مناسب بود. «عباس» پسر بچه‌ای که کارهای خانه را بر عهده داشت هر روز صبح می‌آمد و شام می‌رفت و غذاهای ایرانی درست می‌کرد. ما غذاهای ساده و تا حدی یکنواخت می‌خوردیم. غذای کنسرو شده، یا وارداتی به هیچ‌وجه پیدا نمی‌شد. در سراسر فلات هیچ نوع ماهی یا حتی ساردین وجود نداشت. پنیر پاکیزه، روغن زیتون یا قهوه جز در تهران پیدا نمی‌شد. زمامداران این کشور یعنی شاه، امیدوار است با ممانعت از ورود مصنوعات خارجی به تولید داخلی رونق بخشد. توسعه این کشور فقیر، آرزویی بزرگ است. ثروت در اختیار شاه و عده‌ای مالک و تاجر است ولی زندگی طبقهٔ متوسط در سطحی بسیار پایین قرار دارد. ایران تحت تأثیر موفقیتهای گذشتهٔ کشورهای صنعتی، بسیار مایل است از شیوهٔ آنها پیروی کند. عده‌ای اندک به این واقعیت پی برده‌اند که اگر بودجه زیادی صرف توسعه صنعتی کشور شود ولی رسیدگی به منابع کشاورزی و وضع ایلات را به فراموشی بسپارند، در وضع هیچ یک از ثروتمندان یا فقرا تغییری حاصل نخواهد شد.

خانم هاکس در اجرای مأموریت از هتل به منزلی نقل مکان می‌کند و آزادانه‌تر با

خانواده‌ها تماس و رفت و آمد پیدا می‌کند و در پایان فصل راجع به اصفهان می‌نویسد: در مجموع، اگر صمیمیت، سادگی و اعتمادی که فقط در خانهٔ شخصی فراهم می‌آمد نبود، هرگز ایران و ایرانیها را آنطور که حال می‌شناسم نمی‌شناختم، هیچ کس ادعا ندارد ملت‌های مغرب زمین همه درستکارند ولی اکثریت آنها به راستی و درستی آنان به عنوان یک آرمان احترام می‌گذارند. اغلب ایرانیها طرفدار پیشرفت از راه تقلب و کلاهبرداری هستند[۱]!... غرب از راه تجربه فهمیده است «راستی بهترین سیاست است».

۱ـ تصور می‌کنم سیاست مکارانه و پر فریب و دروغ و دغل‌کاری انگلیس‌ها در ایران احتیاجی به پاسخ ندارد و مطالب این خانم مثل سایر مأموران استعماری شرکت سابق نفت است و ملت ایران جواب او را در عمل به خوبی داده است.

خانم مادفون روزن سوئدی

Made Von Rosen

خانمی سوئدی به‌نام مادفون روزن، گشت و گذاری در داخل ایران داشته و تجربه‌ها و مخاطراتی آزموده است و در برگشت به کشور خود (سوئد) خلاصه این گشت و گذار را که بیشتر به‌صورت گزارشی از اوضاع ایران است نوشته و کتاب به زبان انگلیس در اروپا برگردانیده شده ـ علت مسافرتش را این خانم ظاهراً جهانگردی و سیاحت و دیداری با هموطنان اسکاندونیاوی نژاد خود که در ایران مشغول کارهای عمرانی و ساختمانی، در اوایل سلطنت پهلوی بودند می‌گوید و با کمک آنان مقداری از این مملکت وسیع را تماشا می‌کند و یادداشت‌هایی برمی‌دارد که برای روشن شدن اوضاع اجتماعی و اقتصادی، سیاسی سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ شمسی ایران تا حدی مفید به نظر می‌رسد.

کنتس مادفون روزن به عنوان روزنامه نویس و گزارشگر وارد ایران می‌شود و در سالن‌های مد و مجالس رقص روشنفکران و فرنگی‌مآبانِ تهران پرسه می‌زند و با افرادی در سطح آمد و شد در این مجامع، معشور می‌گردد. شایعات زیادی دربارهٔ زیبایی، آمد و شد فراوان و بی‌پروا، در طبقهٔ عیاش و خوش‌گذران و بااصطلاح، اروپایی مسلک تهران، گفته شده بود که او نه تنها اهمیتی نمی‌دهد، بلکه عمد دارد که به شایعات دامن بزند. مادفون روزن برای دیدن شهر اصفهان حرکت می‌کند و دیدارش را چنین می‌نویسد:

نوروز ۱۳۱۳ در اصفهان

روز ۲۱ مارس برابر با اول فروردین ماه، آغاز جشن‌های نوروزی، همهٔ مردم ایران خوشحال هستند و لبخند بر لبان همه آنـان نـقش مـی‌بندد. در حـالی کـه خـورشید می‌درخشید، گلها شکوفه کرده بودند و جویبارها در میان کوهستانها همان طـور کـه می‌غلطیدند و پیش می‌رفتند آوای گوش نوازی را زمزمه می‌کردند. مردم ایران نوروز ۱۳۱۳ خورشیدی را جشن می‌گرفتند. ۱۳۱۳ سال شمسی از هجرت حضرت محمد (ص) پیامبر گرامی مسلمانان از مکـه به مدینه می‌گذشت. ایرانیان مطمئن بـودند کـه الطاف الهی شامل حال آنها می‌باشد. مردم ایران با تمام وجود و از ته قـلب، بـهار را خوش آمد گفتند. آنها برای چندین هفته خود را برای این مراسم که با جشن‌های ملی همراه می‌باشد، آماده ساخته بودند، حتی فقیرترین مردم هم در بشقاب و پشت کوزه، گندم کاشته بودند تا خانهٔ گِلی آنها هم بوی بهار بدهد و خداوند بزرگ سال پر بار و پر محصولی را به آنها ارزانی فرماید. در روز دوازدهم فـروردین، مـا، در بـیرونِ بـنگاه جهانگردی منتظر بودیم تا اتومبیل بیاید و ما راهی اصـفهان بشـویم، مـطابق بـرنامه می‌بایستی مسافرت را ساعت هفت صبح آغاز می‌کردیم امـا شـوفر پـیدایش نـبود. سرانجام در ساعت ده صبح به توسط یکی از همکارانش با خبر شدیم که رانندهٔ مورد نظر به یک آبادی در حوالی قزوین رفته تا داماد شود!... لذا مجبور شدیم که جای رانندهٔ خوشبخت را به یک ارمنی بدهیم. همسفران من یک خانم جوان ارمنی، یک خانم پیر بَد اخم و ترش‌روی انگلیسی و یک دانشجوی جوان ایرانی بودند. در حین اینکه منتظر اتومبیل بودیم، بلیط‌ها را با هم مقایسه کردیم، برایم معلوم شد که بابت بهای بلیط از من ۲۵ تومان گرفته‌اند، در حالی که بقیه فقط ۱۶ تومان پرداخته‌اند. یقیناً محلی که من در تهران زندگی می‌کرده‌ام و همچنین عنوان فریبندهٔ اسم من «کُنتِس» موجب شد که بهای بلیط را پای من گران حساب کنند. زیاد از شهر دور نشده بودیم که بانوی انگلیسی با صحبت‌های نیشدار و تند خود، مکالمه را شروع کرد و گفت: «ایران را برای خودم یک نومیدی بزرگ و دل شکستکی سخت می‌بینم، هرگز به عمرم با این همه گرد و خاک و فقر و بیچارگی و این همه گوسفند روبرو نشده بودم! پس آن همه قصه‌های قشنگی که دربارهٔ این مملکت خوانده بودم دروغ هستند؟» او یکباره صحبت خود را قطع کرد و شروع به بو کشیدن نمود و با اعتراض گفت: کدام یک از شما ماهی با خود آورده‌اید. مردمی که چنین عادت بدی دارند و ماهی در میان بسته‌بندی خود جا می‌دهند، باید کمی مراعات حال بقیه را بکنند و یا اتومبیل اختصاصی کرایه کنند.

من و خانم جوان ارمنی در طول راه خیلی زود دوست شدیم و از او پرسیدم: شما عازم کجا هستید خانم ارمنی با خوشحالی و لطف گفت: من عازم جلفای اصفهان هستم، یقیناً شما نمی‌دانید که جلفا کجاست؟ جلفا یک شهرک ارمنی‌نشین واقع در بیرون اصفهان می‌باشد. پرسیدم: چه شد که فقط ارامنه می‌توانند یک شهرک مخصوص به خود در اصفهان داشته باشند؟ آیا ارامنه در ایران مالک زمین هم هستند؟»

او خندید و گفت: نه، بلکه درست قضیه برعکس است. پس از آنکه شاه عباس در جنگهای خود علیه ترکان عثمانی پیروز شد، تعداد زیادی از ارامنه جلفا را به اصفهان آورد. او بدین منظور این کار را کرد که، از هنر، صنعت و حرفه پیشه گری آنها در ایران بهره‌برداری کند و هم چنین از دست‌یابی ترک‌ها به ارزاق از طریق ارمنستان در صورت بروز یک جنگ دیگر، جلوگیری به‌عمل بیاورد. البته این واقعه مربوط به سیصد سال پیش می‌باشد.» پرسیدم آیا ارامنه به میل خود به ایران آمدند، یا مجبور شدند که کوچ کنند؟

او پاسخ داد: «شاه عباس امیدوار بود که ارمنی‌ها با رضا و رغبت شهر خود را ترک بگویند و در ایران سکنی بگزنیند، با چنین استنباط و نیّتی، شاه ایران شرایط بسیار خوبی را هم به آنها پیشنهاد کرد. اما ارامنه به وعده و و عید شاه عباس اغوا نشدند و راضی نگشتند، لذا سلطان صفوی پل‌ها، کلیساها و خانه‌ها را در ارمنستان ویران کرد و ارامنه ناگزیر از جلای وطن شدند. گفته شده است که وقتی یکصد هزار ارمنی از روی پل رودخانه ارس می‌گذشته‌اند، پل خراب می‌شود. و بیش از پنجاه هزار نفر جان خود را از دست می‌دهند. آنها که جان سالم به‌دست آوردند، در گوشه و کنار ایران مستقر شدند و سکنی گزیدند. شش هزار نفر از آنها به اصفهان آمدند، شاه عباس، خود ارامنه را دوست می‌داشت و برای هنر و توانایی‌های آنها ارزش قائل بود، او به آنها زمین، ابزار کار و وام‌های بدون بهره داد تا بتوانند با آرامش خیال مستقر شوند، زندگی آسوده‌ای داشته باشند و در عین حال به توسعه و امکانات صنعتی و اقتصادی کشور هم کمک بکنند و به آنها اجازه داده شد که مذهب مسیّحیت خود را حفظ کنند و همین عامل مذهب در طول قرنها جمعیت ارمنی را وابسته به هم نگهداشته است» زن ارمنی مکثی کرد و دوباره ادامه داد و گفت: «تا زمانی که شاه عباس زنده بود، ارامنه مورد خوشرفتاری قرار داشتند، شواهدی موجود است که پس از مرگ شاه عباس، جمعیت جلفا به سی هزار نفر رسیده بود. آنها برای خود کلیسا و رهبانگاهها ساختند. اما با رفتن

شاه عباس اختلافات مذهبی خشم مردم را برعلیه آنها برانگیخت و زندگی بر ارامنه سخت و دشوار شد».

خانم جوان ارمنی روبه جوان دانشجوی ایرانی کرد و با پوزش خواستن از وی ادامه داد و گفت: «ایرانیها به طور ذاتی و غریزی ارامنه را دوست ندارند اگر یک ارمنی به قتل می‌رسید قاضی ایرانی اجازه می‌داد که قاتل آزاد بگردد و تنها یک کیسهٔ آرد خونبها به ورثهٔ مقتول بپردازد. در سال ۱۷۴۲ میلادی تنفر از ارامنه به اوج خود رسید. در این سال نادر شاه آنها را متهم کرد که به افاغنه در زمان تجاوز به ایران یاری رسانیده‌اند. در این عصر رنج و عذاب ارامنه به‌قدری شدت گرفت که همهٔ آنها امید و توان خود را از دست دادند. قتل و اعدام ارامنه چنان بالا گرفت که بسیاری از آنها از جلفا به بغداد، گرجستان و هند پناه بردند. در آغاز قرن نوزدهم تنها چهارصد یا پانصد نفر ارمنی در جلفا باقی مانده بودند، اما دوباره وضع بهتر شد و اینک شهرک جلفا، مسکن بیش از شش هزار ارمنی شده است.

خانم ارمنی ادامه داد: اگر شما روزی از میان شهرک جلفا بگذرید، ملاحظه خواهید کرد که مردم همچنان لباس ملی ارامنه را دربر دارند، حتی فقیرترین زنها با لباس به رنگ سرخ شراب یا به رنگ بنفش منجوق‌دوزی شده همراه زینت‌آلات آویخته به موی و گردن و با دستمال سفیدی که بدور دهانشان بسته‌اند، در مراسم دعای کلیسا شرکت می‌کنند وقتی آنهمه دهانهای بسته را می‌بینید، احتمالاً همانند خیلی از خارجی‌های دیگر چنین تصور می‌کنید که بیماری دندان درد بر همه شهر عارض شده است اما این فقط یک سنت قدیمی است و نشانهٔ احترام زنها به مردها و بزرگترها در فامیل می‌باشد.

اطلاعاتی درباره اصفهان

بنا به اظهار دانشجوی همسفر ایرانی‌ام، این شهر مایه غرور ایرانیان است و واقعاً خارجی‌ها اگر اصفهان را ببینند، شرق را رؤیت خواهند کرد. اصفهان در هشتصد متری از سطح دریا قرار گرفته است و دارای سالم‌ترین آب و هوای جهان است. اصفهان به‌خاطر انگور و انارش زبانزد عموم است، البته هلو، شلیل‌های آبدار، زردآلو، گوجه و گیلاس، خیار سبز، بادام و گلهای سرخ آن هم معروف است. اصفهان «گل سرخ جهان» نام گرفته است. مساجد، بیشمار و بزرگ بر رنگهای آبی روشن، پلهای قشنگ و خیابانهای عریض و مشجّر که خارجی‌ها را شیفته و مفتون خود می‌سازد، این آثار

شاهد بزرگی و عظمت کشور ما در گذشته و در عهد شاه عباس می‌باشد.

یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید: «اصفهان نصف جهان است» ضرب‌المثل دیگری می‌گوید: «اگر اصفهانی نمی‌بود، شاهکار آفرینش ناقص بود»

برخلاف همهٔ ایرانیها، اهالی اصفهان خیلی طمّاع و دندان گِرد هستند. دربارهٔ اصفهانیها گفته شده است که آنها به‌قدری چشم تنگ و خسیس هستند که پنیر را داخل تُنگ شیشه‌ای می‌ریزند و نان خود را به پشت شیشه می‌مالند و می‌خورند!

هر دو به این شوخی و طنز خندیدیم.

گردش در شهر

روز بعد گردش داخل شهر را با دیدار از مسجد شاه آغاز کردیم. موقع اذان ظهر بود جوانی ما را به داخل مسجد هدایت کرد. در این مسجد هیجده هزار کاشی به‌کار رفته بود کف مسجد با سنگ مرمر بسیار زیبایی به رنگ قرمزِ مواج که از یزد آورده بودند مفروش گشته بود. راهنمای ما گفت: «در یک الاچیق و در پشت مسجد دو اثر مقدس باستانی نگهداری می‌شود. یکی قرآنی می‌باشد که یکهزار سال پیش نوشته شده است و دیگری پیراهن آلوده به خون امام حسین(ع) که یکی از پیشوایان دینی ما می‌باشد. پیراهنی که امام بر تن داشته و در صحرای کربلا توسط دشمنانش شهید گشته است. ما هرگز این آثار را به کسی نشان نمی‌دهیم و خود تنها وقتی بدانها متوسل می‌شویم که دشمن، کشورمان را مورد حمله قرار داده باشد و مملکت در معرض خطر سقوط قرار گیرد. گفته شده است که اگر پیراهن مقدس را بر بالای نیزه ببریم و روبروی دشمن نگهداریم، سربازان مهاجم فوراً جبهه را ترک و فرار می‌کنند.

گذران مردم

این شایعه که قرار است یک کشتی در بوشهر لنگر بیندازد و صدها فرنگی برای دیدار آثار باستانی ایران از آن پیاده شوند، شور و هیجان زایدالوصفی را در اصفهانیها به‌وجود آورده بود. این فرنگی‌ها، به‌خصوص اگر آمریکایی می‌بودند، یقیناً برای خرید اشیاء قدیمی و باستانی و هنرهای دستی، پول‌های خوبی خرج می‌کردند. به نظر اصفهانیها، همه فرنگی‌ها که مایل به خرید اشیاء عتیقه هستند، صاحب گنج هستند و پولشان هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

بازار اصفهان جان گرفته بود، سازندگان آثار عتیقه شب و روز کار می‌کردند و سوغاتی‌هایی را می‌ساختند که فرنگی‌ها تصور می‌کردند برای هزاران سال در زیر خاک پنهان باقی مانده‌اند و برای قرن‌ها رنگ آفتاب شرق را ندیده‌اند.

خبرگان آثار عتیقه واقعی به شهرها و دهات اطراف مسافرت می‌کردند و لباس‌های سنتی قدیمی، قرآنهای قدیمی با جلد لاک الکل کاری شده، ظروف مفرغی و مسی عتیقه و سینی‌های فلزی قدیمی را پیدا می‌کردند و می‌خریدند. گدایان شهر پارلمان خود را تشکیل دادند و شیوه‌های مناسب و استاندارد را به منظور اینکه چه گونه و با چه حالت نزاری بدبختی و بیچارگی خود را عرضه نمایند تا فرنگی‌ها را تحت تأثیر قرار دهند، به تصویب رسانیدند. همه این تلاشها یکباره متوقف گردید، بازار ساکت شد و همگی شور و هیجان خود را از دست دادند. این حالت سکون وقتی ظاهر شد که خبر ناگوار به شهر رسید. در همان روزی که فرنگی‌ها پا بر ساحل گذاشتند، یک طوفان مهیب شن به بندر بوشهر حمله برد و در نتیجه همه فرنکی‌ها، ذوق و شوق دیدن آثار باستانی و علاقه به خرید اشیاء عتیقه را از دست دادند و به کشتی بازگشتند. افزون بر این، گروهی از بانوان متشخّص در میان کشتی این توهم و ترس برایشان پیدا شده بود که اگر پا بر سرزمین ایران بگذارند، به بیماری مالاریا مبتلا می‌شوند و جان به جان آفرین تسلیم می‌کنند. تنها از مسافرین کشتی هشت مرد فرانسوی جرأت کردند که پا بر خاک ایران بگذارند. آنها اتومبیل کرایه کردند و عازم اصفهان شدند. متأسفانه اصفهانیها، این گروه جسور و علاقمند به آثار هنری خود را، مورد استقبال و تشویق لازم قرار ندادند و حتی از دیدن آنها خوشحال هم نشدند و شور و اشتیاقی نشان ندادند. سن همه آنها بالای هفتاد سال و پنج نفر از آنها هم به کلی کر و ناشنوا بودند. به محض اینکه این عده مشتاق وارد شهر شدند، شهری که معروف به «گل سرخ جهان» بود، خود را در داخل اتاقهای هتلی محبوس کردند و وقتی فرماندار مهربان شهر به دیدار آنها رفت و خوش‌آمد گفت و آمادگی خود را برای خدمت به آنها اعلام کرد و پیشنهاد نمود آنها را به گردش ببرد و شهر را نشانشان بدهد، گروه امتناع کردند. آنها گفتند که کمترین علاقه‌ای به دیدن گنبدهای کاشی کاری شده مساجد و دیگر آثار باستانی ندارند و فقط خود را با بازی بریج در بزرگترین شهرهای دنیا سرگرم می‌کنند و اینک تنها آسیای صغیر و کشورهای حوزه بالکان باقی مانده‌اند که بازی را در آن انجام نداده‌اند.

نور امید و لبخندی که برای مدتی کوتاه چهره هنرمندان فقیر شهر را روشن کرده بود

محو شد. امید زندگی بهتر برای خانواده‌های یهودی از بین رفت و خانواده‌های پرجمعیت مجبور شدند بچه‌ها را از خیابانها جمع کنند و آنها را وادارند که لباسهای کمتر ژنده را بپوشند و آرایش بیماریهای سخت و غیرقابل علاج آنها را بزدایند.

فروشندگان اصفهانی

بعد از عبور از دروازه‌های بلند کاشی‌کاری شده بازار اصفهان، انسان وارد سرزمین موعود صنعتکاران و هنرمندان شهر می‌شود. در هر دکه‌ای و کارگاه کوچکی، شور آفرینندگی و خلاقیّت و هنر به نمایش گذارده شده است، بوی ادویه‌جات مختلف، میوه و گل، دود تریاک، سیگار، بوی تند دواجات، عطر و بوی برخاسته از دکانهای نانوایی و ماهی‌تابه‌های رستورانها و کبابی‌ها، با بوی نامطبوع فضولات ترشیده شتر و قاطر و دیگر چهارپایان درهم آمیخته شده است. فریاد مَلِکی‌دوزی، که دکهٔ کوچکش را از کف تا سقف با گیوه پر کرده بود به گوش می‌رسید: «چی لازم! خانم گیوه نمی‌خواهید!» گیوه‌های تمیز و ظریف بافته شده در رنگهای مختلف و با استفاده از نخهای ابریشمی و هنرمندانه تزئیین شده، مشتاقانِ افزون شدهِ پشت پیش‌خوان را بی‌طاقت می‌کردند و آنها بی‌اراده با صاحب مغازه وارد گفتگو می‌شدند.

جواهرفروشی، گوشواره‌های طلایی زینت شده با زمرد را بگوش خود آویخته بود تا نظر مشتریان را بهتر جلب کند. او نیز مرتب فریاد می‌زد: «چی لازم! مادام، انواع طلا و جواهر!» او همزمان به گوشهای خود اشاره می‌کرد.

اصرار شاگرد نقره‌کار و تکرار پی‌درپی؛ «چی لازم! چی لازم!» فروشنده، زیبایی خیره‌کننده گلدان نقره قلمکاری شده و صیقل یافته که برق آن چشم را خیره می‌کرد، سرانجام مشتری را اغوا کرد و آنرا خرید واز مغازه دور شد.

در این بازار شلوغ و پرازدحام، باید خیلی مراقب بود، با کسی برخورد نکرد و با احتیاط از کنار مردمی که از گروههای مختلف هستند، خانمهای پوشیده در چادر و حجاب سیاه، معمّمینی که با شتاب برای ادای فریضه نماز به مسجد می‌روند، فروشندگان دوره‌گرد، گاریچی‌ها، پرنده‌فروشها، مردی که سینی بزرگ برگ کاهو روی سر حمل می‌کرد و خرگوشی روی آن به سرعت غذا می‌خورد تا اینکه مشتاقی پیدا شود و آن را برای کباب خریداری کند، گذشت و رد شد.

خانم ویتا سکویل وست (۱۸۹۲ .م)

Vita Squville west

خانم وست نویسنده، شاعر و رمان‌نویس انگلیسی در سال ۱۸۹۲ در انگلستان زاده شد و به همراه شوهرش به مجارستان و مراکش و ایران سفر کرد. چهار رمـان و دو جـلد داستان کوتاه نوشت، وی دوست «ویرجنیاولف» بود و الگوی قهرمان اصلی رمـان او «اورلاندو» بوده است، این بانوی جهانگرد و نویسنده از راه مصر و عراق و عدن به ایران مسافرت می‌کند و چون همسرش سِرهارولد نیکولسون به سمت کنسول سفارت بریتانیا در تهران منصوب شده بود، در شهرهای مختلف ایران از جمله اصفهان گـردش نـمود.پس از بازگشتش به انگـلیس، برداشت‌های شاعرانه‌اش را از زندگی اجتماعی و طبیعت وحشـی این سرزمین در قالب کتابی به‌نام «مسـافر تهران» Passenger to Tehran در سال ۱۹۲۸ در انگلستان منتشر ساخت. کتاب مسافر تهران تکه‌های کوتاه، اما عبرت‌آموزی دربارهٔ مردم ایران دارد مثلاً «ایرانی‌ها طبعی آرام دارند، کودکان را دوست.می‌دارند و اندک چیزی آنها را می‌خنداند آنها از آزاری که به حیوان می‌کنند آگاه نیستند، خلق و خوی بچه گانه دارند و تربیت نشده‌اند... این چیزی نیست مگر ناآگاهی یا بی خیالی و در هر حال نـتیجه یکـی است. ایران کشوری است آکنده از چیزهایی که با هم ناسازگارند. مردم بین قرون وسطی و قرن بیستم زیست می‌کنند. ایران کشور زیادی‌ها و زیـاده‌رویهاست از جـمله کشـورهای نادری است که در آن بی‌شک هرگز مرحله بینابین ترقی یعنی منزلگاه قرن نوزدهم نخواهد بود.» اینک نظر این بانو جهانگرد و نویسنده شاعر درباره اصفهان:

اصفهان واقعی

به اصفهان رفتن به پیشواز خطر رفتن است. شاعری ایرانی، که همانند «میلتون» و «مارلو» و بسیاری دیگر، آشکارا میلی به نامهای رمانتیک داشته گفته است. عاقلانه‌تر است که به جای تن، ذهن خود را در شهرهایی به نامهای زیبای بخارا، سمرقند و بلخ به سیر و گشت بریم» اما به حقیقت خطر چندان نیست زیرا اصفهان، در پای کوهها یش و در دل سرزمین ایران، به عهدی که نام او بسته امروزه همان اندازه وفادار است که در عصر ماجراهای حاجی بابا که یک جلد از آن را باید همواره در جیب داشت، همهٔ قهرمانهای داستان «موریه» در کوچه‌ها دیده می‌شوند که با شتاب در رفت و آمدند: مباشر، گدا، سقا، زن چادر سفید و تاجر اسب سوار با شاگردش سوار بر کفل اسب. در میدان، درویشی نشسته بر زمین نقالی می‌کند. جمعیت دایره‌وار به دور او نشسته و با دهن‌های باز و چشمانی که گویی از حدقه بیرون می‌آمد گوش فراداده بودند و در آن حال درویش با شور و هیجان بسیار پیروزیهای پهلوان داستان را بیان می‌کرد، زیرا داستانهای ایرانیان به‌ویژه قصه‌های پهلوانان و امیران هستند که برگزیده‌ترین آنها را فردوسی نوشته است. درویش با ریش درازش، کلاه بلندش، ناخنهای نارنجی رنگش و چشمان بیرحمش که در میان چهره ژولیده‌اش برق می‌زد، براستی حالت یک مرد الهام گرفته‌ی مردم گریز را داشت، چنانکه گویی قصه‌اش را پانصد سال است که پیگیر و یکنواخت بیان می‌کند و اکنون به جان کلام رسیده است. شب فرا می‌رسید و آمد و شد در میدان کم بود، تنها چند مرد در آنجا، پرسه می‌زدند، با جامهٔ بلند که لبه آن بر روی زمین می‌کشید و گرد و غبار بلند می‌کرد. دست‌ها بر پشت، سر به جلو خمیده، با حالت متین و جدی خود، آنچنان در میدان قدم می‌زدند که گویی دِیْرنشینانی بودند که در دِیْر قدم می‌زند در یک سوی میدان پهناور، دروازه بزرگ آبی رنگ و گنبد فیروزه‌ای مسجد سربرافراشته بود. در سوی دیگر مدخل بازار تاریک و مرموز دهان گشاده بود. آز و نیاز رو در رو ایستاده بودند، تعصّب، داد و ستد، تاریک و روشن سرشب و نقال، همه اینها با هم در این شهر مشرق زمین دیده می‌شد. قصر کوچک عالی‌قاپو با بر و بالای زیبایش، همچون گلی بود که در شفق روییده باشد. نمی‌توانستم باور کنم که در اصفهان هستم، چنین چیزی دور از حقیقت به نظر می‌آمد. تیرکهای سنگی دروازه چوگان، نزدیک مدخل سر پوشیده بازار بر جای خود باقی بودند، زیرا در قدیم در این میدان چوگان بازی می‌کرده‌اند.

نقالان

درویش نقال آنجا بود و آهنگ صدا را در میان داستان هیجان انگیزش بالا می‌برد. اسب‌سواری که می‌گذشت ایستاد تا نشسته بر اسب، گوش به نقالی فرا دهد. نیزه‌ای بلند و راست در رکابش فرو رفته بود. در گوشه‌ای کسی در منقل آتشی افروخته بود که چهره درویش را گهگاه روشن می‌کرد و در میان جمع سایه‌های عجیب می‌پراکند. نقال که از جذبه و حال چندان دور نبود صدایش از ته گلویش برمی‌خاست و از لبانش بیرون می‌ریخت، دستهایش را خارج از اندازه معقول تکان می‌داد. اما در تمام دور و بر آنجا، در تاریک روشنی که این کانون روشنایی و شور و التهاب را فرا گرفته بود میدان همچون دریاچه‌ای آرام، دراز، باریک و صاف و گسترده بود درون دروازه مسجد تنها یک فانوس می‌سوخت تا راه ورود به این پناهگاهِ پنهان و دست نیافتنی را بنمایاند.

عشق به ایران

روز بعد من بر ایوان عالی‌قاپو برآمدم و با میل و نیاز از پشت‌بامهای شهر در سوی جنوب به جاده‌ای که به تخت جمشید و شیراز می‌رود نگاه کردم. در این ماه آوریل وقت نداشتم که به آنجا بروم اما این لذتی بود که نمی‌توانستم از آن دل برکنم و آن را برای زمان دیگری می‌گذاشتم. از این رو در نگاهم نیاز بود، اما اندوه ناکامی نبود به سوی دیگر رو کردم تا کوههای دندانه‌دار بختیاری را ببینم که بنابود سال بعد با پای پیاده از آن بگذرم، همراه کاروان کوچکی از قاطر برای بردن چادر و بار و بنه‌ام و تمام اینها احساسی دلپذیر از لذت آینده به من می‌داد، دلپذیرتر بود که می‌دانستم به اصفهان باز خواهم آمد. چه دلخراش است که آدم به خود بگوید «این شهری است که من دیگر هرگز نخواهم دید.» با خود می‌اندیشدم که این امر عادی نیست که آدم بخواهد به مکانهایی این همه اهمیّت بدهد. این نشانه سطحی نگری ذهن است و ماده‌گرایی. باور کرده بودم که ریشه‌هایم بریده و به آزادی رسیده‌ام، اما اکنون می‌دیدم که عشق به ایران مرا در دام خود گرفتار کرده است. باز عشق به ایران چیزی بود معقول و قابل درک، بدتر از آن این بود که در سراسر این سفر بارها قلبم فشرده بود تا جایی که در گذار از هندوستان نیز هر جا جاده‌ای می‌دیدم که میل گذار از آن را داشتم به خود می‌گفتم: این جاده که در برابر چشم من پیچ و تاب می‌خورد و دور می‌شود، برای همیشه از آن جدا می‌شوم. این عشقهای ناگهانی زودگذر ولی پی‌درپی، مرا به‌واقع نگران می‌کرد. می‌دانستم

که واکنش عاطفی آن چنان تند، معقول نیست مگر در برابر انسانها. غیرعادی است که طبیعت بتواند بیش از انسان روح را شعله‌ور و آشفته سازد. چنین حالت روحی از من شاید یک مسافر خوب می‌ساخت، اما بی‌تردید یک دوست کم ارزش عرضه می‌کرد. دنیای خارج برای من بیش از اندازه مهم می‌نمود. به روی هم آن را به اندازه‌ای دوست می‌داشتم که از آن آزرده می‌شدم، اما در همان حال که با این گونه افکار مشغول بودم، نگاهم به پشت‌بامهای اصفهان دوخته بود و می‌دانستم که چاره‌ای ندارم. این کوهها و آن جاده شیراز قلبم را می‌فشرد مانند هر کس دیگری که اسیر طبع خویش است من یک قربانی بودم که از خود گریختن نمی‌توانستم. اما اینهم بود که با چنین طبعی هرگز این امید را نداشتم که دیگری مرا درک کند و تماس همدلی داشته باشد. چنین امیدی پوچ بود و زیاده‌خواهی، پس بهتر همان بود که آنرا برای خود نگه دارم اما اگر قرار می‌شد درباره این نقطه ضعفِ سرشتِ خود، کتابی بنویسم دشواریها به‌بار می‌آورد.

بناهای تاریخی اصفهان

عالی‌قاپو زیر قدمهایم می‌لرزید. نخست پنداشتم زلزله‌ای است که اصفهان را به ابرِ زیبایی از گرد و غبار بدل خواهد کرد، اما زود دانستم که این لرزشی است که از سستی و ناتوانی این بنای سالخورده می‌آید، پس از جای خود نجنبیدم. چشم‌انداز حوض چهل ستون بود که در میان کاجهای چتری تا پای قصر چهل ستون پیش می‌رود، و میدان که در آن آدمهایی رفت و آمد می‌کردند و به چشم من بس کوچک می‌نمودند و اتومبیلی که می‌گذشت به اندازه یک اسباب بازی بود و پشت سر خود، گرد و غبار فراوان هوا می‌کرد. از آنجا می‌توانستم درون همین مسجد را هم ببینم که درِ آن به رویِ کافران بسته است. از بلندی بامی که از همه بامها بلندتر است، شهر را تماشا کردن چشم‌انداز تازه‌ای به بیننده می‌دهد. همه چیز جلوه دیگر دارد. چهارچوب‌هایی که با چهارچوبهای معمولی تفاوت دارند به تابلوهای کوچک ولی کامل شبیه می‌شوند، همانند تابلوهای قرون وسطایی به اندازه‌های بسیار کوچک، مثلاً در میان گنبدهای آبی یک گروه خالهای قهوه رنگی می‌دیدم و کوههایی که نیمرخ خود را در افق نشان می‌دادند. یا اینکه از میان چهارچوب یک پنجره، گنبد آبی حباب شکلی می‌دیدیم همانند آیینهٔ جهان‌نمای یا که در آن دریاها و قاره‌ها بر کاشی‌ها نقش گرفته بودند که بعضی از آنها کنده شده و فرو می‌ریخت. بر این پشت‌بام‌ها پرسه‌زنی چون من، چیزهای فراوان برای

سرگرمی خود داشت و هنگامی که این گوشه تنهایی در هوا را به عزم فرود آمدن به زمین ترک می‌کردم این احساس را داشتم که به دنیایی قدم می‌نهم که دزدانه از آن بهره گرفته پنهانی با آن آشنا شده‌ام و اندکی خود را شرمنده می‌دیدم.

قالیبافان

در تاریک روشن کارگاهی کم نور که آن را با آهک سفید کرده بودند. قالیبافان بازار در شش متری بالای زمین نشسته، ساقها را آویزان کرده و مشغول بافندگی بودند. ده یا دوازده‌تایی بودند که همچون چلچه‌ها برسیم تلگراف به ردیف نشسته، با شور و تندی فراوان و مهارت دستایشان، به بافتن می‌پرداختند، پسر بچه‌هایی با شب‌کلاه کشمیری، جوانهایی با پیراهنهای نخی آبی رنگ، رویشان به کارگاه و پشتشان به ما، پاهای آویزانشان در گیوه سفید به ردیف در حال بافتن می‌خندیدند، حرف می‌زدند، از رشته‌هایی از پشم رنگارنگ می‌گرفتند، گره‌ها را محکم می‌کردند و به جلو خم می‌شدند تا دستشان به کلاف دیگری از پشم برسد، رفته رفته که چشمم به نور کم خو می‌گرفت، جلوه‌های پودهای آبی و قرمز آشکارتر می‌شد. همچون حیاتی پایان نیافته و قالی بر دستگاه آویخته بود. نقش و نگار بر بخش پایینی آن به کمال خود رسیده ولی بخش بالایی برهنه بود، تا هر روز چند سانتیمتر نقش و نگار بر تارهای قهوه‌ای رنگ بنشیند و سراسر آن را بپوشاند. از پنجره‌های سقف، پرتو نور به درون تابیده و همچون نیزه‌هایی از میان کارگاه گذشته با اندک لرزشی دایره‌وار بر زمین می‌نشست، در یک گوشه قاب بزرگ چوبی برافراشته بود، دستگاهی ابتدایی و زمخت، مرکب از پایه‌ها، غلتک‌ها و قرقره‌ها از نخ‌ها و نخ‌های کشیده شده. در جلوی آن سه زن چمپاته زده پشم می‌رشتند و به دور دوک‌های دستی می‌پیچیدند. کلاف‌های سنگین پشم، مانند خوشه‌های میوه آویزان بود، سرخ چون انار کبود، سبز چون انگور و زرد چون لیمو آنها هنگام ریسندگی می‌جهیدند و می‌رقصیدند، انگشت‌های پینه بسته بر رشته‌های پشم کشیده می‌دویدند، زوائد آن را جدا می‌کردند و بعد با حرکتی تند آن را به دور یک دوک دستی به شکل کلافی مخروطی درمی‌آوردند. زنها با لبخندی حاکی از رضایت چشم از کار خود برداشتند. زمینه‌ای بود که در آن ،کاردانی آنهابه برتری خارجی بر آنها تاخت می‌آورد به خود گفتم این زنها تمام عمرشان همه روز این پشم زبر را در زیر انگشتان خود حس می‌کنند و این رابطه بی‌شک تنها احساس بدنی است که اینها به‌واقع

شناخته‌اند تنها چیزی است که به عادت بینابین خواب و بیدرای به ذهن آنها می‌گذرد. اما آنها حدس نمی‌زدند که در آن لحظه چه به ذهن من گذشت و اگر هم حدس می‌زدند یا اهمیتی به آن نمی‌دادند یا مانند کوزه‌گران مصری درک نمی‌کردند، زیرا زندگی آنها سخت بود و ناگوار و وقت آن را نداشتند که به ظرافتهایی بپردازند که از لذّات مردم تن آسان به شمار می‌آید. این قالیبافی هنری است سنتی و تغییرناپذیر این کارگاه ابتدایی تمامی حالت پیشه‌های کهنه را حفظ کرده بود در ذات خود به کارگاه یک شیروانی‌ساز یک آهنگر و یک عصارخانه همانند بود. تمام ناشیگریهای توانفرسای این پیشه‌های از یاد رفته در اینجا وجود داشت اما در این کارگاه روحی بود که در فنون پیشرفته نتوان یافت.

مدرسه

دلپذیرترین چیزی که در اصفهان دیدم «مدرسه» بود، چیزی که مانند نوایی خوش، هوش از سر شما می‌رباید. مدرسه است برای خواب و خیال، سیر و سلوک، جایی که در آن تنها شدن یاد می‌گیری و با معنویت و روحانیت خلوت می‌کنی. صومعه و دیری است نه در معانی که این کلمه برای معماران دارد، بلکه در معنای روان‌شناسی آن پناهگاهی که همه چیز آن همنوا و هماهنگ است. درش به روی همه باز است و هر کس می‌تواند در آن از نعمت‌هایی بهره گرفته به فرا خور حال خود در آن بخرامد، در گوشه‌ای بنشیند آب حوض را تماشا کند. بیاید و برود بی‌آنکه کسی به او توجهی کند. یا از او سؤالی، با چنان آزادی و آسودگی خیالی که کمتر جماعتی در حق افراد روا می‌دارند.

هر کس حق دارد گوشه‌نشینی کند ولی در جماعتهای پیشرفته‌تر هیچ کس چنین حقی ندارد، نمی‌دانند که تنهایی روان آدم را لطافت می‌بخشد تفاوت مدرسه اصفهان و یک دِیْر در این بود که مدرسه پناهگاه کسانی بود که عادتاً به امور این دنیا و زندگی درگیر بودند ـ بازرگان و کاسب، مرد دین و مرد دانش، مسافر و زائر، همسان می‌آمدند تا ساعتی یا روزی در آنجا بگذرانند. هیچ جبر و الزامی در کار نبود هر کس به وفق میل خود می‌توانست در گوشه‌ای تنها راه برود یا با چند نفر دیگر انجمن کند و یا با آنها از سیاست زمان بگوید در آنجا نماز بخواند و این نیازهای گوناگون همه از حرمت برابر بهره‌مند بودند ـ اما از زیبایی برونی این مکان بگویم. ردیفی دراز از بناهای پوشیده از

کاشی‌های آبی رنگ. فضای مستطیل شکلی را در میان خود گرفته بود. این بناها در حوضی دراز که پله‌های آن به درون آب پایین می‌رفت باز تابیده بودند ـ با سروها و زنبق‌ها، زمینه ارغوانی درست کرده بودند که بازتاب پر رنگ‌تری بود از رنگ‌های کاشی‌ها. روشنایی طلایی دم غروب بر تنه سفید چنارها چنان می‌تافت که به آنها رنگ صورتی بدن انسان می‌داد.

راجر استیونس[1] (۱۹۱۱ م)

Roger Stevens

طبق روش سیاسی، انگلیسی‌ها برای ورزیده شدن مأموران خود، آنها را مدتی به هند که تحت اشغال و استعمارشان بود می‌فرستادند تا در ارتش انگلیس خدمت نمایند، سپس با مشاغل پایین دست، در کادر سیاسی به کشورهای کوچک اعزام و به‌تدریج درجات آنها را بالا می‌برده‌اند، نخبگان آنها تا حد سفیر کبیر و وزیر خارجه و گاهی نخست وزیری هم رسیده‌اند. این مأموران، موظف بودند در پایان مأموریت خود، گزارشی مستند و یا به‌شکل سفرنامه از کشوری که مأمور در آن بودند شامل: وضع طبیعی، نژاد، مذهب، خلق و خوی و نحوهٔ زندگی و آثار و ابنیه و هنرهای دستی، کشاورزی و تغذیه، نحوه حکومت و پیشینه کشور و سبک روش اداره آن، ارتش و نیرهای مسلح و حد ورزیدگی و قابلیت رزمی، تجارت و منابع و معادن غیره به‌طور کامل و دقیق و معمولاً به انجمن جغرافیایی سلطنتی یا وزارت خارجه و یا نایب‌السلطنه هند و یا نخست وزیر انگلیس برحسب مورد برای مطالعه و بررسی بفرستند و این گزارشات تحت نظر مشترقین ورزیده و زبان‌دان و با همکاری مأمورین کهنه‌کار سیاسی و استعماری به دقت تمام بررسی و مورد استفاده قرار می‌گرفت، تا در خط‌مشی

۱ـ سفرنامه (در سرزمین صوفی بزرگ) نوشتهٔ راجر استیونس ـ چاپ دوم ۱۹۷۱ انگلیس ـ ناکینهام ـ نورفولک ترجمه فیروز اشراقی زمستان ۱۳۷۱ خورشیدی، اصفهان.

و برنامه‌ریزیهای آیندهٔ استعماری و سیاست‌گزاریهای دولت انگلیس سرفصل اقدامات بعدی باشد چنین گزارشاتی اگر مورد تأیید قرار می‌گرفت پایه ترقیات بعدی نویسندگان آن خاطرات و سفرنامه‌ها و کتابها می‌شد. از جمله این مأمورین یکی هم «راجر استیونس» بود که ابتدا برای خدمت به کمپانی هند شرقی سابق و نیز خدمت در دستگاه نایب‌السلطنه انگلیس به جهت ورزیده شدن و کسب اطلاعات و یادگیری نحوه کار در مستعمرات و انجام مطالعات شرقیّه به هند اعزام گردید. و چون مرحله بعدی خدمت او طبق روال، در ایران پیش‌بینی شده بود، راجر به فراگرفتن زبان عربی و فارسی و مطالعه کافی در تاریخ دوران گذشته و حالیه ایران همت گماشت و صاحب‌نظر در هنر شرقی و آثار باستانی هم گردید. راجر استونس در سال ۱۳۳۳ سفیر کبیر انگلیس در ایران بود و در جریان قرارداد کنسرسیوم نفت مداخله جدی داشت و سیاست‌مدار و هم هنرشناس و باستان‌شناس بود. راجر استیونس می‌گوید: در اثر مطالعه هم کتابهای دکتر رومن کریشمن و آندره گُدار فرانسوی رئیس وقت باستان‌شناسی ایران و آرتور پوپ آمریکائی، به تاریخ و تمدن و هنر و صنایع ظریفه و ابنیه تاریخی و اسلامی فوق‌العاده علاقمند شدم و به بسیاری از نقاط ایران مانند آذربایجان، تهران، اصفهان، شیراز و خوزستان با اتومبیل به گردش رفتم و در آن شهرها اقامت و مطالعه و بررسیهای لازم را نمودم گاهی با اسب و شتر به میان ایلات و عشایر رفتم و دولت ایران تسهیلات خوبی برای مسافرت‌ها و مطالعات و تماس‌های من فراهم نمود و نیز از کمک‌های شایان سفارت انگلیس و کنسولگریهای آن در شهرهای بزرگ، استفاده فراوان بردم. ره‌آورد این مسافرت‌ها و مطالعات، کتابی است تحت نام «سرزمین صوفی بزرگ» که مقصود از آن محل نشو و نما و قدرت گرفتن و پایگاه اولیه شاه اسماعیل صفوی در شمال ایران و ایجاد سلسله صفوی و تاریخ این دوران است. قزلباش‌ها و بعضی از ایرانیان شاهان صفوی را (صوفی) و مُراد و خود را مُرید و پیروِ صوفی می‌دانستند و صوفی بزرگ لقب شاه عباس است.

مطالعات راجر استیونس

در این سفرنامه، درباره کشور ایران و مردمانش، فلات ایران، اوضاع جغرافیای طبیعی، سیاسی، اقتصادی، انسانی ایران، تاریخ و پیشینه سلطنت و سلاطین، سلسله‌های هخامنشی سلوکیها، پارت‌ها، ساسانیها و بعد دوره‌های اسلامی شامل

سلجوقیان، مغولها، هجوم تیمور لنگ، سلاطین صفوی، دوران فترت و بعد افشاریه، زندیه و بالاخره سلسله قاجاریه بحث و بررسی دقیقی می‌نماید که بیشتر اوقات صحیح و گاهی همراه با نظرات خاص مأموران انگلیسی می‌باشد، به‌ویژه در قسمت مذاهب همچون زرتشتی، اسلام و شعب مختلف شیعه و صوفیه و با جهت‌گیری و در بخش بابیها و بهائیت که همانند دیگر مأموران انگلیسی چون دکتر ویلز و ادوارد برآون و غیره، علاقه‌مندی خود را پنهان نداشته است.

در بخش هنر و صنایع، از ابینه تاریخی پیش از اسلام، دوران اسلامی، مساجد، سبک معماری، کاشیکاری، گچبری و در صنایع دستی، کارهای برنز و مس و نقره و نقاشی دیواری، آیینه کاری، و نیز قالیبافی و رنگ و طرح غیره آگاهانه سخن گفته است.

راجر استیونس بعدها ترقیات شایانی نمود و بمقامات عالیه رسید، از جمله سفیر انگلیس در ایران گردید و در بحرانی‌ترین ادوار تاریخ ایران و تشکیل کنسرسیوم نفت فعالانه دخالت داشت.

کتاب «سرزمین صوفی بزرگ» چاپ اول آن در سال ۱۹۶۲ میلادی و چاپ دوم آن در سال ۱۹۷۱ میلادی در لندن انتشار یافت، کتاب دارای یک راهنمای مختص جهانگردان شامل اطلاعات لازمه نیز هست. امّا در بخش اصفهان چنین می‌نویسد:

اصفهان

... به‌زودی پرواز با هواپیما از لندن یا پاریس به اصفهان ظرف مدت یکروز، امکان‌پذیر خواهد شد[۱] بدون شک در چند سال آینده، اصفهان یکی از توقفگاههای مناسب و جالب برای جهانگردان، همانند دیگر نقاط دیدنی جهان چون: گرانادا، بورگس، فلورانس، رم، اسلامبول، دهلی و بانکوک خواهد شد. و قطعاً تعیین چنین محل توقفی و ترتیب تورهای جهانگردی، موجب خجلت هیچیک از خطوط هوایی و شرکتهای توریستی نخواهد گردید. زمانی که چنین اتفاقی بیفتد، آنوقت بسیاری از مسافران، اصفهان را در مسیر حرکت خواهند دید. البته به‌طور سطحی آنهم از بیرون آنان فقط ظاهر اصفهان را خواهند دید، لکن نمی‌توانند راجع به درون آن صحبت کنند و این نوع دیدار سطحی از مشخصات برجسته و مشهور اصفهان خواهد کاست و این

۱ـ پیش‌بینی مربوط به سالهای ۱۹۶۰ است.

بسیار محل تأسف است که حق چنین شهری با چنین اختصاصات ممتازی پوشیده بماند. پس برای جبران آن باید از راه زمینی به اصفهان مسافرت نمود. مسلماً مشکلات و سختیهای چنین مسافرت زمینی با مشاهده دیدنیهای جالب اصفهان تلافی خواهد شد.

من در نظر ندارم راههایی را که به اصفهان می‌رسد، شرح دهم، اما یک خصوصیت مشترک را که همه این راهها دارند و آن طولانی و یکنواختی و برحسب معیارها ایرانی بدون شکل مشخّص می‌باشد، را متذکر می‌گردم.

ما غربی‌ها، شهرها و محل‌ها را بنابر دلائل مربوط بـه آن، مـانند، یک بـندر، یک رودخانه پیوسته بآن، در قلب یک سرزمین ثروتمند و غنی و یا در مرکز کارخانجات صنعتی، یا در محل تقاطع خطوط راه‌آهن و شبکه مواصلاتی، بر پا می‌نماییم.

ما توقع نداریم که یک منطقه سرسبز را که با شهرهای اطراف خود در داخل کویر و بیابانهای لوت، دویست میل فاصله دارد، پیدا کنیم، این خلاف احساس واقعی ما است. اما این عقیده که در کشور ایران ممکن است این شرط اصلی رعایت نشده باشد، تـا درجاتی صحیح است. لکن این اصل در مورد اصفهان صدق نمی‌کند، گرچه ممکن است در یک زمانی نیاز کشور، موجب و مشوق ایجاد آن شده باشد اما کـویر، بـا کـیفیت درونی‌اش که از هر سمت تا هفتاد میلی اصفهان کشیده شده است و به حومه شهرهای بزرگ به شدت نفوذ کرده است و این یکـنواخـتیِ کـویرِ گسـترش یـابنده فـقط در کوهپایه‌های سلسله جبال مرتفع متوقف می‌گردد. در حالیکه سلسله جبال مرتفعی هم در نزدیکی اصفهان مشاهده نمی‌شود، تنها حدود بیست برجستگی، مانند کوهان شتری که به پشت افتاده باشد، در این پهنه بیحد و گستردگی خـراب دیـده مـی‌شود، چـند روستای درهم و برهم که توسط رشته قناتی که از فاصله‌های دور تا روستا امتداد دارد و خاکریز چاه‌های آن تا روستا به شکل دانه‌هایی مرتب و پشت سر هم کشیده شده است با یک کاروانسرای درهم شکسته و مخروبه و آب انباری کهنه و فرسوده که حیات و زندگی سخت کویر را تحمل می‌کند تنها چیزهایی است که نشان از وجود و حیات را هنوز دارد.

مشکلات سفر

آیا چه تردیدها و دیرباوریهایی را بایستی جهانگردان در قرن هفدهم میلادی در هنگام عبور از صحراهای لم یزرع و سنگلاخهای کوهستانی و تپه و ماهورهای پست و

بلند، با همه خرت و پرتها و وسایل ضروری زنـدگی، آنـهم بـر روی شـترها کـه در قطارهای طولانی، بکندی و آهستگی تمام طی طریق می‌نموده‌اند، تحمّل کرده باشند و با هر تکان شتر و هر حرکتی مقداری خاک سفید و نرم را در جاده‌ها بهوا بلند کرده و در چشم و گوش و حلق خود فرو برده تا چشم و گوششان باز و از همه چیز با خبر شوند و برای همشهریان و دولتمردان کشور خود در مراجعت به عنوان سوغات و ره‌آوردِ سفر از شهرهای پرجلال و شکوه و دربارهای پر جلوه و عظمت که دیده‌اند، بازگو کنند.

آیا این جز یک سرآب چیز دیگری را برای ما، ثابت نمی‌کند؟ و سپس معجزه ناگهان به‌وقوع می‌پیوندد، و مسافریکه خوش‌خوشان و آهسته، خسـته و کـوفته، از طـرف جنوب پیش می‌آید و از ستیغ کوه و خط‌الرأس برجستگی تپه و ماهور به طرف پایین می‌خزد، غفلتاً، مناره‌ها و گلدسته‌های بلند مساجد و دروازه‌های رفیع که بر چنارهای کهن سال و پر شکوه و سر بفلک کشیده مشرف‌اند، به چشم دیده مـی‌شوند و شـاید همزبان با «جان فرایر»[1] بگوید: که با گذشتن از بیشتر پلهای با شکـوه و عـالی کـه طاقهای آن را بر سر خود می‌دیدم و در دو سوی آن گالریها با عظمت و در مقابل چشم، منظره رودخانه مرا مجذوب خود ساخته بود.

و اگر این مسافر از طرف شمال به اصفهان بیاید، غفلتاً و در بیشتر اوقات، بدون هیچ اخطار قبلی، دشت‌های سبز و خرمی که به‌خوبی زیر کشت و زرع رفته‌اند و بـه‌طور فشرده، کشاورزی اصفهان را به معرض تماشا می‌گذارد، در مقابل چشمان او به نمایش درمی‌آید و همچون دره رودخانه «پو[2]» سرسبز و حاصلخیز و چشم‌نواز است، او را در خود فرو می‌برد. جایی که خربزه و غلات در آن به حد وفور به‌دست می‌آید. اصفهان، مانند «یزد» به‌طور کج و معوج در دل کویر رشد نکرده است بلکه این شهر در قلب واحهٔ سرسبزی که در پیچ و خمهای رودخانه متلوّن و بی‌ثبات «زاینده‌رود» یعنی بزرگترین رودخانه فلات مرکزی ایران، سربرافراشته است و در مقیاس کوچکتری می‌توان گفت، همانند رودخانه نیل در پیدایش و حاصلخیزی قاهره، نقش اصلی را دارد. اصفهان در برابر کویری که او را در محاصره گرفته است، با داشتن زاینده‌رود یک کیفیت استثنایی دارد.

۱ـ جان فرایر سیّاح و مأمور سیاسی دولت انگلیس و کمپانی هند شـرقی، در ایـران و سـایر کشـورهای خاورمیانه سیاحت نموده و سفرنامه جالبی هم نوشته است.

۲ـ رودخانه پو در شمال ایتالیا، سبب سبزی و خرمی و کشاورزی پررونق در خاک ایتالیا می‌شود.

یکی از نقش‌های زاینده‌رود، به‌طور مکمل در هنرهای ظریفه و معماری آن جای دارد و این ظرایف هنری را در عالی‌ترین حد، در دیدگان ما، پرجـلال‌تر و شکـوه‌تر جلوه‌گر می‌سازد، سرسبزی جامعی است که شهر را چون نگین انگشتری در برگرفته است و با دستان نامرئی، به‌طور خودکفا و کامل، آنرا مشروب مـی‌سازد و زنـدگی و حیات را به این شهر ارزانی می‌دارد.

رشته کوههایی هم اصفهان را دربر گرفته و او را از بقیه نقاط جـدا مـی‌سازد امـا اصفهان در دل این سبزیها، با تکبر و غرور تمام سربرافراشته و نخوتش را با این نیروی حیات‌بخش به نمایش می‌گذارد.

با پیدایش مسافرتهای هوائی، سربرافراشتن دودکش کارخانجات صنعتی، ایـجاد جاده‌های اسفالته، به‌زودی همه این مناظر زیبای طبیعی و جلوه‌های فـریبنده، را بـه پایان می‌برند. و عجیب اینکه باز هم مسافرتهای گذشته تکرار می‌شود، و در بسیاری موارد هم، با غرور و افتخار به‌طور استثناء، باور دارند که «اصفهان نصف جهان است»

تعدادی از شهرها، دارای اسامی دوست داشتنی‌تری هستند و انسان را به وسوسه می‌اندازد که در صدد برآید، تا ریشه رمانتیک و تلفظ اسامی این شهرها را پیدا کند، اما افسوس که حقیقت آن، حتی برحسب بهترین اطلاعاتی که در دسترس ما قـرار دارد، به‌طور کم رنگی مرتبط با شعر است.

وجه تسمیه

نام اصفهان از Spadana اسپادانا (اسپاهان، سپاهان) مشتق می‌گردد که به معنای محل استقرار سپاه است و با عنایت به این واقعیت تاریخی که در عهد ساسانیان منطقه، محلِ مانورهای نظامی و تمرکز قشون بوده است. جهانگردان انگلیسی که در قرن هـفدهم میلادی به اصفهان مسافرت کرده‌اند، در نوشته‌های خود از اصفهان به (سپاهون) کـه مشتق از کلمه سپاه و قشون است و همچنین به‌نظر می‌آید که به‌طور ضعیفی آنرا در این اسم جذب کرده است. (کلمه سپاهی و سپوی نیز از همین ریشه مشتق می‌گردد) ولی به‌طور گسترده و نامحدود هم نیست و این یک تمایل ملی در زبان شعر فارسی است که نام جدید و سحرانگیزی برای شهرهای با جلال و شکوه و عظمت، در شعر و هنر ایرانی با پیوستگی وجود دارد.

سابقه تاریخی

این یک واقعیت است که عصر طلایی اصفهان را هاله‌ای از جلال و افتخار و شهرت و شخصیت و شاه عباس و جانشینانش در قرن هفدهم میلادی پوشانیده است. اما اگر آنرا انحصاری بدانیم، دچار خطا شده‌ایم، چه اصفهان قبل از اینکه در عهد صفوی به پایتختی برگزیده شود، دارای اهمیت و نفوذ فراوانی بوده است. بسیاری از آثار زیبای تاریخی هم به قبل از دوران شاهان صفوی می‌رسد.

بعد از اینکه چند قرن از شکست ایران به دست اعراب گذشت بسیاری از شهرها دوباره ساخته شدند. یکی از این شهرها در منطقه‌ای به‌نام «جی» بود که بعداً «شهرستان» نامیده شد. در قسمت شمال و شرق اصفهان کنونی، برپا گشت و به طرف شهر فعلی به‌تدریج گسترش یافت و بعدها، منطقه دیگری به‌نام «یهودیه» یا بخش یهودی‌نشین که با ساکنان یهودی که توسط «بخت‌النصر» برحسب احادیث به این محل رانده شده بودند، تشکیل شد که در حقیقت توسط «یزدگرد اول» نه توسط بخت‌النصراین عمل انجام گرفت.

بعداً این منطقه (یهودیه) بسیار سریع رشد کرد و گسترش یافت و از منطقه (جی) پیشی گرفت و معلوم شده است که پایتخت پادشاهان سلجوقی در منطقه‌ای که هم اکنون «مسجد جامع» در آنجا قرار گرفته است بوده است. منطقهٔ دیگری که سکنه یهودی کمتری داشت اطراف «منارساربان» در شرق اصفهان بود که امروزه تقریباً، مرکز شهر است و شامل یک محله بزرگ یا میدانی بود که از «مسجد جامع» به طرف «مسجد علی» و محوطه کاخ‌های سلطنتی شاهان سلجوقی در شرق این محله، در آن سربرافراشته بودند، کشیده شد.

اشتباه نخواهد بود اگر ترقی روزافزون را از قرن یازدهم میلادی بدانیم زیرا با مطالعه صورت کتابهای مربوط به ایران، مسافر و دیدارکننده از اصفهان با کمال حیرت، از مشاهده مظاهر عالی هنر و ساختمانهای بسیار مجلّل و پرشکوه که حتی یک ساختمان مخروبه هم در میان آنهادیده نمی‌شود، غافلگیر می‌شود.

اصفهان برخلاف همه شهرهای ایران که در فاصله‌های دور و در شمال کشور قرار دارند جز به دست مغولان و تیموریان، به دست مهاجم دیگری ویران و غارت نگردید. از سوی دیگر در دوره پر اهمیت قرن چهاردهم میلادی، به‌طور وسیعی تجدید عمارت و نوسازی و عمران گردید و در اواخر قرن شانزدهم که «شاه عباس» تصمیم گرفت که

پایتختش را در اصفهان قرار دهد، در واقع او پایتخت خود را بر روی یک سطح آزاد زمین بنا کرد، او خانه‌هایی را که در محلات شلوغ مسجد جامع و بازار ساخته شده بود بحال خود باقی گذاشت، بنابراین شهر جدید در جایی شروع شد که در گوشه‌ای، کنار گذاشته شده قرار داشت و مجدداً به مرور ایام به طرف جنوب و غرب در همین مکانی که امروز «میدان شاه» نامیده می‌شود. در نقطه‌ای طراحی شد که حیات شهر اصفهان در آن نقطه متوقف شده بود، شروع به تجدید زندگی نمود و همان‌جا بود که تلاقی محوطه کاخهای سلطنتی و مساکن اهالی به‌عمل آمد که در منتهی‌الیه سمت شمال قرار داشت و بگفته «هربرت» سیّاح انگلیسی: «دکان‌های اغذیه فروشی که مردان برای خوردن غذای پخته به آنجا می‌آمدند که شکم خود را از غذاها و چشمان گرسنه‌شان و پاهای خسته‌شان را با دیدن کاسه‌های غذا آرامش دهند».

میدان شاه

در داخل این میدان بزرگ که اندازه‌های آن ۱۶۷۴ پا در ۵۴۰ پا می‌باشد. و نسبت به اندازه میدان «سان بارکو» در شهر پیزایِ ونیز در ایتالیا، هفت برابر بزرگتر است، بازار طویل و باریک در قسمت شمال میدان قرار دارد، در حالی که اماکنی که در آن سمت به طرف جنوب و غرب ایجاد شده است، برحسب تقدم و تأخر عبارتند از: کاخ سلطنتی، مسجد شیخ‌لطف‌الله.

این میدان در بعضی مواقع، بازار روز، می‌شود و یک نمازخانه مربع شکل، یک زمین چوگان‌بازی برای سوارکاران هم در آن قرار دارد.

فرایر، سیّاح انگلیسی، یک کاتولوکی از مناظر تماشایی که شاه سلیمان صفوی از فراز ایوان عالی‌قاپو تماشا می‌کرد، به ما می‌دهد که از جمله مسابقه جنگ بین شیرها و گاوهای نر بوده است که به‌هم هجوم می‌بردند و گاه جا خالی می‌کردند و نجیب‌زادگان نیزه‌بازی می‌کردند و سوارکاران تیزرو، تلاش می‌کردند با سوارکاری قیقاج یعنی در حین سوارکاری به عقب برگشتن و با کمان، تیراندازی به جام طلایی مسابقه که بر بالای چوب دکل مرتفع نصب شده بود نمایند و با به زیر افکندن آن، برنده مسابقه و مالک جام گردند. کشتی‌گیران یا گلادیاتورها هم با یکدیگر مسابقه می‌دادند، اما آنچه که دربارهٔ آن به قدر کافی خاطرنشان نشده است، چوگان‌بازی است که حتی امروز هم دو تا از دروازه‌های سنگی آن در شمال و جنوب میدان پا برخاست.

چهارباغ

یکی دیگر از قسمت‌های برجسته طرح پایتخت شاه عباس «چهارباغ» است. که در اولین نظر، به فکر آدمی خطور می‌کند که تا اندازه‌ای به‌طور خودسرانه و خودرو، ایجاد گردیده است. ممکن است ما انتظار داشته باشیم که این خیابان به طرف میدان کشیده شده باشد ولی ما غافل هستیم که سبب ایجاد چهارباغ، اتصال به رودخانه زاینده‌رود را در نظر داشته است و این حقیقی است که پرفسور آرتور پوپ امریکائی، آن را مطرح نموده است که یک خیابانی که عبور و مرور از جنوب غربی را، از گوشه میدان به طرف پل خواجو تأمین می‌کند، در عهد صفویه کشیده شده بود که امروز آن خیابان از بین رفته و در آن بناها و منازلی ایجاد شده است، همچنان که یک عنصر اصلی در هماهنگی طرح اصلی را از بین برده است. چهار ضرورت سبب ایجاد آن بوده است، اول اینکه آن را برای یک شارع عام پیش‌بینی کرده بودند که به‌طور بی‌سابقه‌ای عریض و باشکوه و در قلب شهر جدید محور اصلی عبور و مرور می‌شده است. این خط سیر به‌طور عمدی در طریقی انتخاب شده بود که در آنجا چندین عمارت قرار داشت و از میان باغهایی که در اطراف آن بود میگذشت و علت نامگذاری «چهارباغ» هم همین بوده است که در میان چهارباغ و تاکستان عبور می‌کند و به رودخانه‌ای منتهی می‌گردد که سمت غربی این عمارت و پشت چهارباغ جریان داشته است. چهارباغ سه مایل امتداد یافته و بعد به زاینده‌رود می‌رسد و از آن هم گذشته سربالایی به طرف باغهایی سلطنتی و دلپذیر هزار جریب می‌رسیده است که به گفته «فرایر» به‌طور غریبی مردان و زنان در جامه اروپایی در آن دیده می‌شدند، بنابراین در چنین وسعت و اندازهٔ که امروز نمی‌توان آنرا تصدیق کرد، با میدانها و باغچه‌هایی که برای این کار در نظر گرفته شده بود. متصل به چهارباغ می‌گردید.

تصویر بهشت

بین میدان تا چهارباغ و در اطراف خیابان، عمارات دولتی و ساختمانهای متعلق به درباریان در هر گوشه‌ای قرار داشت که در آنها پاساژها و تیمچه‌هایی به‌وجود آمده بود، به‌طوری که باغها به‌طور وضوح از آن دیده می‌شد، با هشت ردیف از درختان صنوبر (تبریزی) و درختچه‌های گل سرخ که بهِ شکل حصار درآمده بودند و بوته‌های یاسمنی که در بین آنها کاشته بودند، جویهای آبی که در تمام طول خیابان به سمت پایین رودخانه جریان داشت، با سنگهایی تراش داده شده با رنگ سرخ عقیق که

اطراف آنرا پوشانیده بودند. در هر گوشه و کنار باغچه‌های گل کاشته بودند و آنها بـه چهارباغ جلوه و شکوه می‌بخشیدند.

به‌طوریکه «هربرت» سیّاح انگلیسی در کتابش می‌نویسد: هیچ شـهری در آسـیا، دارای چنین منظره دلچسبی نیست، علاوه بر اینکه چنان سرسبزی ای دارد کـه شـما ممکن است آنرا نمونه‌ای از بهشت بنامید.

ساکنان مختلف اصفهان

بالاخره می توان گفت که ابتکار ایجاد شهر جداگانه ارمنی‌نشین در اصهان از شخص شاه عباس بوده است که از کارهای بسیار عاقلانه و احتیاط‌آمیز و مـفید او بـه‌شمار مـی‌رود. بنابراین در قرن هفدهم میلادی وضع ملیت‌های مختلف ساکن در ایـران بـدین‌قرار بـوده است: یک مادر شهر که وابسته به همه جهان بود با همه مشکلات مربوطه به زندگی ساده و معمولی‌اش، مسلمانان (با دو گروه صوفی و سید)، ارمنیان، زردتشتیان و بانیان‌های هندی که در خیابانها هم به‌هم برخورد می‌کردند، بـازرگانان انگـلیسی و هـلندی مـربوط بـه کمپانی‌های هند شرقی، ساعت‌سازان سوئیسی و چینی‌گران و سفالگران چین، کشیشان فرقه کرملی پا برهنه که با دلگرمی از طرف دستگاه سلطنت در آن شهر اقامت گزیده و به کسب و کار و زندگی مشغول بودند. شهری با عظمت و با ابنیه و عمارات نوساز که با طراحی عالی و در زمینه سبز و خرم، نمایشی پر جلوه داشت.

سقوط اصفهان

دوره طلایی اصفهان به‌زودی در قرن هیجدهم میلادی به پایان رسید، آخرین ابنیه با عظمت از عصر صفوی «مدرسه مادر شاه» است که بین سالهای ۱۷۰۰ تـا ۱۷۱۴ م کامل گردید. اصفهان در سال ۱۷۲۲ توسط افغانها محاصره گـردید، سکـنه آن، اول توسط قحطی و طاعون و سپس به‌طور وسیع به دست افاغنه قتل عام گردیدند.

نادر شاه پایتختش را به مشهد منتقل نمود و اصفهان را هدف بسیار ساده و راحتی در مقابل طوایف غارتگر بختیاری و لر، بدون دفاع و فراموش شده، باقی گذاشت.

حیات دوباره

مطالعه تاریخ اخیر اصفهان چیز شگفت‌انگیزی را به‌ملاحظه ما می‌گذارد و آن این‌که چگونه پس از مرگ و نابودی، دوباره زنده و شاداب حیات خود را از سر گرفته است.

اصفهان امروزه، زشت و مخروبه به‌نظر می‌رسد و این نمی‌تواند به واقعیت بپیوندد، مگر اینکه بگوییم، سایه‌ای از گذشته خویش را به ما نشان مـی‌دهد. بـیشترین آثـار باقیمانده، مربوط به اماکن مذهبی و عمارات سلطنتی است که در واقع، به‌طور کم یا زیاد دست نخورده باقی مانده‌اند.

سنگین‌ترین بلایا، بر ساختمانها و باغهای خصوصی وارد آمده است یعنی قربانی بی‌توجهی و تخریب قرار گرفته است.

چهارباغ یک روح شادی‌بخش دراد اما زرق و برق آن در شارع عام خیلی نمایان است بدون اینکه باغ‌ها، طاق‌نماها و باغچه‌های گل، درختان سرسبز و جویبارهای آب روان گذشته را داشته باشد.

هزار جریب و فرح‌آباد آخرین سواد عینی (نمونه) بود که ناپدید شد. عمارت هشت بهشت به ما سلام می‌دهد با دو کانال آب که در هر کدام آنها کشتی‌ها و قایق‌هایی که نماینده صحنه جنگ دریایی است با محازن نقره‌ای و با ایوان طلایی و با مواضع گچبری و آیینه‌کاری و باغچه‌هایی پر از بلبل که «شاردن» تصور می‌کند بـرای لذت بـردن از عشق و سرمستی، ایجاد شده باشد که شکل و شمایل خود را از دست داده و ضایع شده باشد.

تعدادی از مساجد و مدارس قدیمی هم روبه خرابی گذاشته‌اند، و بـعضی از آنـها به‌طور کلی نابود شده‌اند.

خیابان‌کشی و تخریب اماکن تاریخی

در اصفهان چندین عمارت باستانی و تاریخی و نیز بسیاری خیابانهای کهنه و کهن و کوچه‌های باریک و تاریک در مناطق مسکونی شمالی وجود دارد و قبل از آنی کـه بولدوزرها برای ایجاد خیابانهای تازه از هر طرف به راه بیفتد، به سرعت در حال نابود شدن هستند.

با وجود همه اینها هنوز هم تعداد زیادی مناظر و آثار دیدنی وجود دارد که چشمان آزمند بازدید کننده را از تماشای خود سیر نماید. در واقع در این شهر، دست‌کم فهرست ۴۸ اثر باستانی و بناهای تاریخی را می‌توان دید که در میان آنها یعنی از آثار بسـیار قدیمی اسلامی جهان وجود دارد که به‌سهولت قابل دسترسی و در وضعیت عالی حفظ و نگهداری می‌شوند و هیچ کوششی هم برای حفظ و نگهداری تقریباً $\frac{1}{3}$ از بناهای باستانی

به‌عمل نمی‌آید و دلیلش را هم می‌گویند موقعیتشان اینگونه ایجاب می‌کند.

در ارتباط با اتصال خیابان حافظ به میدان شاه که از سمت مشرق امتداد می‌یابد و همچنین خیابان هاتف که از سمت شمال به جنوب و از نزدیکی مسجد جامع می‌گذرد. بهترین تفسیر و توجیهی که می‌توان برای آن آورد، شاید این باشد که برحسب تاریخ ایجاد بناها و قدمت آنها این خیابانها کشیده شده‌اند. قطع نظر از آجرکاریهای دوست داشتنی و گچبریهای دلپذیر سر در ورودی «مسجد جورجیر» که از بناهای عهد دیلمیان هست (مربوط به قرن دهم) و در نزدیکی درب ورودی «مسجد حکیم» در شمال غربی آن دیده می‌شود بالاخره همگی دارای یک نتیجه هستند.

مسجد جامع اصفهان

در بازدید از اماکن تاریخی و باستانی اصفهان، در قسمت شمال غربی، مسجد جامع، نگاهای خیره ما را به سوی خود جلب می‌کند که در اینجا فی‌الواقع می‌توان همه نمونه‌های معماری اسلامی را مشاهده کرد و تقریباً بیشترین و ثروتمندترین موقوفات به‌وسیله شاهان صفوی برای آن تعیین گردیده که تا حدی نسبت به سایر موقوفات شهرستانهای ایران برای اماکن باستانی و تاریخی و مذهبی، غیر منصفانه به‌نظر می‌آید. مسجد جامع از حیث صنایع معماری قدیمی که متصرف بر بیشترین و وسیع‌ترین بخش اصلی مسجد جامع است، کاملاً مستقل می‌باشد.

یک ورودی باریک که از یک راهروی گنبددار می‌گذرد و به یک حیاط بسیار وسیع می‌رسد. در سمت چپ یک گنبد عظیم که بر روی محراب اصلی مسجد بنا شده است و این مشهورترین محوطه زیر گنبد جنوبی است که توسط طاقهای جناحین در یک گودی و عمق بزرگی بنا شده با طاقنماهای آجری که از تنوع کار و هنرمندی استادان معمار، آدمی شگفت‌زده می‌شود. در عبور از حیاط پشت ایوان غربی که به آن چسبیده است یک شبستان بزرگ وجود دارد که روشنایی آن توسط پنجره‌هایی از سنگ مرمر سفید که نور خورشید را به داخل شبستان می‌رساند. تأمین می‌گردد که این شبستان به تنهایی خود، یک عبادتگاه بزرگ محسوب می‌شود.

در سمت راست ایوان غربی، یک سالن دیگری هست که مشتمل است بر یک محراب گچبری شده که با پیچیدگی‌های شگفت‌آوری آرایش و زیبایی فوق‌العاده‌ای دارد.

در پشت ایوان شمالی که عمق و ژرفای بیشتری از آن دیگری دارد که در جنوب است با طاقنماها و قوس‌های آجری آن در ده ردیف ترکیب درهم آمیخته‌ای را پیدا کرده است و در پشت آن گنبدی سربرافراشته است که گرچه از گنبد جنوبی قدری کوچکتر است، در عوض از نظر فن معماری، استادانه‌تر و ظریف‌تر بنا شده است که می‌شود گفت تاج با عظمتی بر تارک مسجد به‌شمار می‌آید.

آثار باستانی بدون طرح و نقشهٔ جامع

در قسمت راست باز هم، در پشت ایوان شرقی، یک مدرسه علوم دینی وجود دارد اما، این بنا تنها مانده است و قسمتی از آن رو به خرابی گذاشته است. اگر یک گردش سریعی در طرح و نقشه‌های عمومی مسجد بنمائیم، مقیاس وسیع و فوق‌العاده‌ای از ساختمانهای با شکوه و پر ارزش را خواهیم دید، اگر این یک نوع مقیاس مطرح باشد باید گفت که تقریباً در طول زمانهای مختلف نه برحسب طرح و نقشه از پیش ترسیم شده بلکه به طور اتفاقی به وجود آمده است.

تاریخ اولیه این مجموعه تقریباً نامشخص و تاریک است که بعدها با اضافه شدن بناهای دیگر به آن کامل گردیده است. احتمالاً یک مسجدی از قبل و شاید در حدود قرن هشتم در این مکان وجود داشته است، که از بین رفته و بناهای فعلی بعداً و به‌تدریج بر روی آن خرابه‌ها در عصر شاهان صفوی در حدود سالهای ۸۴۲ میلادی تجدید گردیده است.

اما آنچه امروزه به چشم می‌خورد، تاریخ آن باید حدود سالهای ۱۰۸۰ برابر ۸۱۹ هجری که بعداً خواجه نظام‌الملک وزیر قدرتمند ملکشاه سلجوقی گنبد جنوبی را به افتخار ولینعمت خود (ملکشاه) بنا نهاد و محراب مسجد در آن قرار دارد و کانون مرکزی این مجموعه عظیم است، باشد.

اما ساختمانهایی که در اوایل عهد صفوی ساخته شد، احتمالاً به‌طور جمعی در اطراف این گنبد بنا شده و خوشبختانه برای نسلهای بعدی مانده است، فوق‌العاده جالب است که بدانیم در ایران و بسیاری کشورهای اسلامی زنان در ساختن مساجد مسلمانان نقش داشته‌اند و از جمله آنان مادر ملکشاه سلجوقی است که یک مشاور طرف اعتماد به نام (تاج‌الملک) داشته است که دشمن قسم‌خورده و رقیب اصلی خواجه نظام‌الملک وزیر بزرگ و پرنفوذ شاهان سلجوقی بوده است.

این وزیر مشاورِ مادر ملکشاه تصمیم گرفت در خارج از محوطه مسجد جامع و در مقابل گنبد خواجه، گنبدی از خود بنا نماید و در سال ۱۰۸۸، احتمالاً توسط همان معمارانی که گنبد جنوبی را ساخته بودند در سمت شمالِ مسجد، گنبدی ظریف‌تر و کوچکتر ساخت که تا حد بسیاری به همدیگر شبیه است و امروزه به‌نام «گنبد خاکی» مشهور است این گنبد اصالتاً، ساختمان جداگانه از مجموعه مسجد بوده، سپس در زمانی که در همسایگی مسجد طاقنماهایی احداث گردید و ایوانهایی بنیاد نهاده شد در قرن چهاردهم میلادی به مجموعه مسجد متصل گردید.

آتش‌سوزی بزرگ مسجد

کمی جلوتر از سال ۱۱۲۱ م. واقعه بسیار مهمی روی‌داد که در آن مسجد جامع اصفهان دچار آتش‌سوزی مهیبی گردید و به‌دنبال آن خرابی و ویرانی بسیاری به بار آمد اما هر دو بخشِ مربوط به گنبد نظام‌الملک و گنبد تاج‌الدین و رواقهای متصل به آنها به‌طور معجزه‌آسایی از آسیب آتش‌سوزی گسترده، نجات یافتند ولی ممکن است بقیه قسمت‌ها در آتش سوخته و تحلیل رفته باشند، عقاید مختلفی در این باره وجود دارد مبنی بر اینکه در آن زمان غیر از دو گنبد یاد شده چیزی به‌نام رواق‌ها و طاق‌ها و ایوان‌هایی که امروز هست، وجود نداشته است که از آسیب آتش‌سوزی محفوظ مانده، باشد. و پرسش دیگر اینکه، آیا محتمل است که ایوان جنوبی زمان تجدید بنایش بعد از آتش‌سوزی بزرگ بوده باشد؟ ولی آنچه محقق است این که نماهای ایوان جنوبی با تزیینات ساختمانی مختلفی شکل گرفت و از جمله دو مناره که در قرن پانزدهم میلادی به آن افزوده گشت.

ایوان غربی همان‌طور که ما آنرا مشاهده کردیم، در دوران بعد از صفویه بنا شده است، به همین جهت کاشیکاری‌های آن با اشکال هندسی به کار رفته‌اش، شباهت نزدیکی با کاشیکاری‌های مدرسه مادرشاه دارد. شبستان پشت آن مربوط به دوره تیموری است، یعنی حدود سالهای ۱۴۴۸ میلادی.

محرابی که در سمت راست آن قرار گرفته و دارای گچبری‌های بسیار عالی است در سال ۱۳۱۰ م. ساخته شده و بعد از تغییر اسم و عنوان پادشاه (سلطان محمد خدابنده) به محراب‌الجایتو نامیده شد ولی راهروی آن که هم اکنون برجاست احتمالاً در سالهای بعد از این قرن ایجاد گشته است.

ایوان جنوبی که تاریخ تجدید بنای آن در دوره سلجوقیان و بعد از آتش‌سوزی بزرگ یاد شده انجام گرفت، حدود سالهای ۱۱۲۱ م. و طاق‌های آن که در پشت بنا واقع شده در قرن پانزده ساخته شده است، در حالیکه نمازخانه و اطاق‌ها و رواق‌های سمت چپ گنبد کوچک در سال ۱۶۸۱ م. ساخته شده است. ایوان شرقی هم همین‌طور در اصل مربوط به دوره سلجوقی است اما الحاقاتی به آن هم از دوره صفوی دیده می‌شود.

مدرسه مربوط به قرن پانزدهم است با ایوانی که در سال ۱۷۲۶ بنا گردیده است. همین‌طور ما می‌بینیم که مسجد جامع اصفهان تقریباً، کلّیه نمادها و اشکال و تزیینات دوره‌های مختلف اسلامی را یکجا در خود جمع کرده است و هیچ دوره اسلامی نیست که از خودش اثری در ساختمان‌های این مجموعه هنری، اسلامی، مذهبی نداشته باشد. نمونه‌های آجرکاریهای رواق‌ها، طاق‌ها، طاق‌نماها و دالان‌های این مجموعه که تحسین بیننده را در پی دارد و زیبایی‌ها آن آدمی را شیفته دائمی خود می‌سازد و شخص را این همه زیبایی و سلیقه و هنر، حیران می‌گرداند و ناخود آگاه نگاه‌های خیره و متعجب بیننده را به طاق‌های بلند گنبد کوچک تاج‌الدین (خاکی) می‌دوزد.

تابش اشعه آفتاب در عمق سایه‌های ایوان جنوبی، جایی که عبادت کنندگان زانو بر زمین زده و به پرستش خداوند یکتا مشغولند، ما را که از یک کشور متفاوت دیگری هستیم، تقریباً همه چیز را در ایران متفاوت با آنچه خود داریم، مشاهده می‌کنیم نه تنها دنیای زیبای رنگ‌ها و هماهنگی تزئینات و هنر کاشیکاری، آجرکاری و گچ‌بری و معماری آن‌ها را ما را مجذوب خود می‌کند، بلکه این تعادل و هماهنگی آرام و ملایم ما را متوجه جذبه مذهبی و ایمان صادقانه می‌سازد، همان‌گونه که کلیساهای رومی اولیه و یا کلیساهای جامع محفوظ مانده از دستکاری‌های جدید بر همان شور و شوق مذهبی ساخته شده‌اند.

سه کار بزرگ و عالیِ هنری در هر دو گنبد مسجد جامع و طاقهای متصل به آن و نیز محراب الجاتیو انجام گرفته است، متفاوت با جاهای دیگر با بهترین تجهیزات و تزیینات که من قصد دارم آنها را با کیفیت منحصر به‌فرد خود، بشما نشان دهم.

درباره طاقهای گنبد بزرگ، «بایرون» چنین نوشته است: دوازده ردیف ستونی که بار سنگین گنبد را بر دوش خویش مانند «پرومته»[1] متحمل می‌شوند، در حال نزاع و تقلا

۱ـ پرومته از اساطیر یونانی است که توسط زئوس در المپ با زنجیر به کوه بسته شده بود.

با سنگینی وزن گنبد هستند، در این تقلا حقیقت پیروزی نامشخص است.

درک بعدی یک دریافت قابل توجهی را در مهندسی مربوط به قرون وسطی یا روحیات مربوط به سلجوقیان ایجاب می‌کند و در طاق‌ها و رواق‌های گنبد کوچک، کثرت مصالح ساختمانی، نشان‌دهنده وضع اقتصادی آن است، آجرهای کوچک و ظریف، اما سخت و محکم (دندانه موشی) خاکستری رنگ که کلمات خط کوفی را با تزیینات و قسمت‌های گچبری شده و مرصّع گردیده آن در خود بلعیده است. و برای جلوگیری از سخت‌گیریهای متعصّبین مذهبی، از تصاویر آدمی خودداری و از گُل و بوته‌های و پیچک‌ها استفاده کرده‌اند، در اسکلت‌بندی طاق‌ها و رواق‌ها یک، قسم طاق‌زنی خاصی به‌کار رفته است. در میانه یکی از دیوارها، طاقی پهن و زمخت دیده می‌شود. که در هر دو گوشه آن که باریک می‌شود. چهار شکل مینیاتوری در هر یک از هشت گوشه آن یک Zone دیده می‌شود. من شک دارم که هیچ بنایی در ایران یا در هیچ نقطه دیگری از کشورهای اسلامی در جهان مانند آن را بشما نشان دهد و در شما چنین هیجانی به‌وجود آورد.

طاقهایی که در زیردست ظاهر می‌شوند و بیشتر در داخل گنبد هستند و در یک لحظه نگاه بیننده را به طرف بالا می‌برد، شبیه ستارگان در زیر طاق لاجوردی آسمان نمایان می‌شود. که این طاق چتری شکل در داخل یک موشک (Rocket) ریخته شده باشد. بگفته Schroeder در کتاب «هنر ایرانی» نوشته آرتورپوپ آمریکایی درباره محراب الجاتیو: ظریف‌ترین، کامل‌ترین و متناسب‌ترین محراب قرن چهاردهم است که با گچبریهایی از اشکال نیلوفر آبی که سطح آنرا پوشانیده است، تزیین گردیده که خود یک شاهکار گچ‌بری است.

مسجد شعیا: چند اثر تاریخی هم که از عهد سلجوقیان در اصفهان باقیمانده است، به‌طور ناقص و جزء جزء و پراکنده است و احتمال داده می‌شود که قدیمی‌ترین آنها در محل ساختمان مسجد شعیا (در شمال شرقی) با یک مناره کوچک به‌کار گرفته شده باشد.

مناره عهد سلجوقی: در محله یهودیان در قسمت کهن یهودیه اصفهان دو مناره دیگر عهد سلجوقی هم دیده می‌شود که مناره بزرگتر آن، جالب است.

مناره ساربان: در شمال شرقی به‌نام مناره ساربان، به شکل برج استوانه‌ای آجری حدود ۱۵۰ پا ارتفاع با خطوط کوفی که با آجر و کاشیهای آبی رنگ در دو حلقه در

گلوگاه و بالای آن (استلاکتیت) گلفهشنهگ[۱] و گل‌وارنه دیده می‌شود که این یکی از بهترین آثاری است که محفوظ مانده است، به‌طوری که تزیینات زیبای آن مناره با همه قدت و عمر طولانی، بسیار خوب مانده واز خطر نابودی جسته است.

مناره چهل دختران: در همان نزدیکی، مناره کوچک‌تر و قدیمی‌تر «چهل دختران» در شمال شرقی دیده می‌شود که به معنای «چهل دوشیزه» است که تاریخ به‌وجود آمدنش سال ۱۱۰۸ میلادی است.

مناره علی: در شمال غربی که به مسجد عهد صفوی با همین نام متصل گردیده است، در مجاورت راه خروجی شمالی از بازار که احتمالاً تاریخ آن در قرن پانزدهم میلادی است، قسمت بالای مناره، خراب گردیده و به پایین فرو غلطیده است؛ اما حدود ۱۵۸ پا از ارتفاع منار برجا مانده است.

منارجنبان: این مطلب غالباً بازگو می‌شود که در دوره تجدید حیات ادبی و علمی عهد مغول، اصفهان در غفلت فرو رفته بود که حدود سالهای ۱۳۰۰ میلادی باشد. اما یک ساختمان از دوره مغول در اصفهان باقیمانده است که رفت و آمد زیادی برای دیدن آن انجام می‌گیرد و هر ساله صدها نفر جهانگرد از سراسر جهان و خود ایران به تماشای آن می‌شتابند گرچه عنایتی هم به تاریخچه و نوع معماری بنای آن مبذول نمی‌دارند و این بنای تاریخی یکی از عامه‌پسندترین و کم‌ارزش‌ترین دیدنیهای محلی اصفهان است. لازم به اشاره نیست که نام پر آوازه این بنا، (منارجنبان) است که در سه میلی غرب اصفهان و بر شیب تپه کم ارتفاعی که بر بالای آن تپه آتشگاه یا (محل آتش‌فروزان زردتشتیان) قربانگاه عهد ساسانی قرار دارد، ساخته شده است. مناره‌های منارجنبان هر دو به همین نیت و منظور کاملاً تازه و امروزه ساخته شده و هیچگونه معماری و تزیینات در خور ستایشی ندارد. تنها چیز جالب آن این است که وقتی که آنها را بجلو و یا عقب کج و متمایل کنیم، مناره‌ها قدری تکان می‌خورند، لکن ایوان که زیر این مناره‌ها در حدود سالهای ۱۳۱۵ م ساخته شده، شباهتی به تالار سلطانیه دارد، این ایوان که قبل از مناره‌ها ساخته شده، قبرِ شیخ عمو عبدالله‌بن محمد را که در زیر آن قرار دارد پوشانیده است.

امامزاده جعفر: در شمال شرقی شهر اصفهان مقبره‌ای است کوچک و هشت گوشه که

۱ـ گلهفشنگ، آبی است که در فروریختن از بلندی یخ‌بسته باشد و آن را قندیل نیز گویند.

این سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ ساخته شده ـ ظاهراً بقعه با آجرکاری و فضای بین طاقها و قسمت تحتانی با کاشی‌کاری خیره‌کننده‌ای بنا گردیده است و به همین دوره دهساله تعلق دارد.

منار دارالبطیخ: یا منار دارالضیافه که دو مناره ایست که در قسمت شمال شرقی شهر و بسیار نزدیک به خیابان جدیدالاحداث قرار دارد که یک دروازه آن دو مناره را از هم جدا کرده است.

مناره دردشت: در شمال غربی که هر دو مناره متصل به گنبد کوچک چهارسوق است که در زیر محوطه گنبد بالای مقبره (بخت‌آغا) قرار دارد و احتمال دارد ساختمان آن معاصر باشند با سالهای ۱۳۳۰ م تا ۱۳۴۰ م.

مناره باغ قوشخانه: یک مناره هم در حول و حوش شمال شهر اصفهان در حدود سالها ۱۴۰۰م به‌نام مناره باغ قوشخانه به‌وجود آوردند و این نامگذاری بعد از دوران صفویه معمول گردیده که باغی هم به همین نام در نزدیکی آن بوده است، اما در واقع این مناره به مسجد بابا سوخته تعلق دارد. که قسمتی از آن مسجد در طرحهای اوژن فلاندن سیّاح فرانسوی که در سالهای ۱۸۴۰ در ایران بوه، دیده می‌شود.

مقبره باباقاسم: در شمال شرقی شهر اصفهان یک گنبد کوچک کله‌قندی شکل با یک برج هشت گوشه وجود دارد که تاریخ بنا که بر بدنه آن خوانده می‌شود مربوط به سال ۱۳۴۰ م است و یک اتاق وسیع‌تری که با یک نمونه از خطوط برجسته متناسب بروی مدخل داخلی مقبره هست و اعتقاد بر این است که مقبره متعلق به بابا قاسم یک روحانی سنی مذهب است زیرا که خطوط کوفی برجسته این مقبره، اسامی خلفای اولیه مثل ابوبکر و عمر و عثمان را دربر دارد که ثابت می‌کند، یک سنی اصیل بوده است.

مدرسه امامیه: که به بقعه بابا قاسم متصل است، موضوع جالب توجه و جدال برانگیزی است که آندره گُدار فرانسوی اعتقاد دارد که از حیث تاریخ بنا، ۱۵ سال جلوتر از بقعه بابا قاسم و در حدود سالهای ۱۳۲۵ میلادی است، در صورتیکه بعضی از کاشیکاریهای مُعَرق زیبای آن، اسامی دو خلیفه اول و دوم را دربر دارد و همچنین می‌بینم که اسامی ۱۲ امام را که قاعدتاً بایستی متعلق به زمان سلاطین آل مظفر باشد که بعد از سالهای ۱۳۵۸ میلادی است، یعنی دوره‌ای که اغماض نسبت به عقاید و رفتار سایرین وجود داشته است. گل و بوته‌های کاشی‌ها مدخل بقعه و مدرسه به‌طور خاصی جالب‌اند و دارای رنگ روشن میباشند و می‌شود گفت با همه بی‌مبالاتی‌ها و عدم مواظبتی که در

حفظ آثار تاریخی و قدیم در اصفهان شده است، باز هم، برجا مانده است. در حالیکه امثال این کاشی‌های معرق بسیار زیبا که مایه اصلی گل و بوته و نقوش ظریف دارند. شکسته و در اطراف بناهای تاریخی پراکنده هستند، بسیارند.

درب امام: در قرن پانزدهم میلادی بود که تزیینات گل و بوته‌کاری جایگاه اصلی خود را یافت و در بناها و ساختمان‌ها به‌کار رفت و به‌طور قطعی، اصل ثابت تزیینات گردید تنها یک چیز غریب ساختمانی در شهر اصفهان دیده می‌شود که خلاف اصل یاد شده بالا است و به یقین می‌توان گفت که مربوط به همین ساختمان است، گرچه همه جای آن تحت تعمیر قرار گرفته و بشدت توسعه یافته است، این بنا به درب امام معروف است که در قسمت شمال شرقی است و بقعهٔ آن شکل غیرهندسی و نامنظمی دارد و دو گنبد آن که آرامگاه پسران امام را دربر گرفته‌اند که کاشیکارهای معرق آن متعلق بـه قـرن پانزدهم و بسیار جالب و از زیباترین نوع و بهترین کار هنری هماهنگی رنگها بعد از کاشیهای آبی رنگ مسجد کبود تبریز می‌باشد، قرار دارد.

در یک حیاط برهنه و وسیع و عاری از هرگونه تزیینات که بقعه‌ها را دربر گـرفته است و به‌وسیله شیر سنگی که یال و سیبلهایش چهره مهاجم و اشغالگر را نشان می‌دهد و بر این مقبره مشرف است ناشی از یک پیکر غریب و غیرمعمولی است، هر چند که در سرزمین بختیاری که در غرب اصفهان واقع شده است بسیار معمولی است و مـظاهر اینگونه شیرهای سنگی را در سنگ قبرهای آن دیار فراوان می‌توان یافت، در بختیاری یک علامت مشخصه‌ای است برای صاحبان قبوری که در قبیله‌اش امتیاز سلحشوری و شرف به‌دست آورده است.

مسجد علی: دو بنا، مربوط به عهد صفوی در اصفهان وجود دارد که قبل از شاه عباس ساخته شده است و هر دو هم کاملاً به‌هم چسبیده‌اند و در قسمت جنوب مسجد جامع قرار دارند اولی به‌نام مسجدعلی است، مربوط به سالهای ۱۵۲۱ میلادی و دومی هارون ولایت در شمال شرقی است.

هارون ولایت: از طرف دیگر هارون ولایت یک بنای ول و رها شده است با ورودی کاشیکاریهای معرق عجیب آن که تا داخل مقبره کشیده می‌شود. پرفسورآرتورپوپ آمریکایی می‌گوید: فضاهایی که بین طاقها و گوشه آنها که سخت استادانه خم گشته‌اند که نمی‌توانسته است توسط بزرگترین تزیین‌کنندگان و معماران بناهای عمومی، چنین امتداد را به‌کار برده باشند. در حالیکه حرکت غیرمستقیم توده ابرها، مثل فـانوسهای

پارچه‌ای قدیمی همانند نقش‌های قالیهای ایرانی در کاشیکاریهای ورودی زیبای این بنا به‌هم نزدیک می‌شوند و با هم جمع گردیده‌اند.

مقبره بسیار مورد اقبال عامه و پر رفت و آمد است، زیرا درباره هارون ولایت شایع است که زنان نازا و سترون را علاج و آبستن می‌کند. در پایان این را اضافه کنم که این بنا به کرات تعمیر شده است.

بالاخره به پایان دوره طلایی شاه عباس صفوی می‌رسیم که نشانه‌های آن دیوارهای گلی و کوچه و پس کوچه‌های مملو از آشغال و خاکروبه و گودال‌ها و حفره‌های تاریک بازار است جایی که صدای چکش مسگرها و حرکت و لرزش مداوم دست نقش‌نگاران و چیت‌سازان بر روی پارچه‌ها و شترهای چشم‌بسته عصاری‌ها که مداماً بر گرد سنگ آسیاب می‌گردند و از پنبه‌دانه‌ها روغن می‌گیرند، خود را نمایان می‌سازد. و در میان نور مستقیم خیره کننده خورشید در فضای وسیع میدان، با حالت نفس‌گیر، نامرئی، در مقابل چشمان خود با گنبد آبی رنگ در مقابل کوهستان قهوه‌ای رنگ مواجه می‌شویم که در هیچ کجای ایران مشابه آنرا نخواهید یافت و شما نمی‌توانید چنین مجموعه‌ای از ساختمانهای با شکوه را جمع شده در یکجا ببینید که بیش و کم همزمان و به موجب طرحی از پیش تهیه شده با هماهنگی لازم در تزیینات و تمرکز و همخوانی رنگها همراه باشد.

حالا ما متوجه می‌شویم که منظور و مقصود از جمع‌آوردن همه اینها یک‌جا در یک میدان، در اوج رونق آن چه بوده است. گویی خواسته‌اند که در یک منطقه‌ای آرام و ساکت همچون آبگیری بی‌حرکت و ساکن، چنین مکانی را به‌وجود آوردند و شهری را پر از جوش و خروش و شور و حرکت زندگانی نمایند.

برخی از نکته‌گیران، انعقاداتی می‌نمایند که ریشه آن در اقدام اخیر درختکاری و کشت گیاهان زینتی و ایجاد فضای سبز در میدان است و مدعی هستند که از ابهت و جلال و شکوه آن می‌کاهد و این اقدامات درشأن چنین مجموعه آثار باستانی نیست، که البته این انتقاد ریشه علمی ندارد، چه تنها از عظمت و جلال میدان نمی‌کاهد بلکه بعد از ظهرهای گرم طولانی را از هجوم گرما و گرد و خاک و بالا رفتن درجه حرارت هوا، حفظ می‌نماید و عجیب است که برای اولین بار انتقاد کنندگان اصفهانی می‌خواهند از چنین لذت و خوشی لب به شکایت بگشایند.

مسجد شیخ لطف‌الله

صورت ظاهر هر دو مسجدِ واقع در میدان شبیه به همدیگر است ولی از لحاظ شکل و فرم به‌کلی متفاوتند، مسجد کوچک‌تر، یعنی شیخ لطف‌الله در بین سالهای ۱۶۱۸-۱۶۰۳ میلادی به افتخار پدر زن شاه عباس ساخته شده است، از نظر اندازه بالنسبه کمتر است، مسجد شیخ لطف‌الله دارای یک گنبد پهن شده و تکیه داده به دیوارهای چهار ضلعی پایه و صحن داخلی زیر گنبد است و راه ورودی و راه رسیدن به صحن زیر گنبد توسط راهرویی است که از زیر ایوان از سمت میدان به طرف داخل می‌رود و همه‌اش همین است، بدون حیاط، بدون ایوان بجز همان ایوانی که سردرِ ورودی هم هست، بدون تالار، بدون طاقنما و بدون فضای باز ولی همه چیز در حد و اندازه خود و با رعایت تناسب‌های لازم است.

تمامی جبهه ورودی و سقف آن با مایه‌های سنگ‌کاری و کاشی‌کاری مُعرّق فوق‌العاده درخشان، پوشیده شده است. کلیه رنگهایی که در آن به‌کار رفته‌اند، رنگهای روشن و حرکت نقوش ملایم و تمامی جزئیات کامل و بدون نقص است، کاشی‌های غیر براق، در زمینه رنگ خاکی و نقش گل و بوته بر روی گنبد در اندازه‌های مناسب است به‌طوری که چشم از دیدن این‌همه درخشندگی و زیاده‌روی رنگها و برخورد با نمونه‌های تند آن، دچار خیرگی می‌شود.

این بنا از هر بنای دیگر در ایران، بر روی «رابرت بایرون» تأثیر گذاشته است و او به تفصیل خصوصیات هر یک از ترکیب‌ها و دسته‌بندهای این بنا را تعریف و توصیف می‌نماید در حد کمال فصاحت و بلاغت و درباره گنبد می‌گوید: «یک نیمکره پهن شده از آجرهای ظریف خاکی رنگ که در متن رشته رنگهای سرخِ خون مانند در میان قطعات مرصع سفید و سیاه دیده می‌شود. اثر نبوغ سازنده بنا را می‌توان در بازی سطح بیرونی گنبد که خاتم‌کاری چشم‌نوازی دارد، مشاهده کرد در اینجا مجسمه‌کاری دیده نمی‌شود. اما راجع به قسمت درونی، گرچه بخش بیرونی به زیبایی شعر غنایی است، بخش درونی همانند «اگوستان[1]» است یک گنبد آرام و ساکت با ژرفای کم که قطر دایره آن حدود هفتاد پا است، در حلقه‌ای که دارای شانزده پنجره می‌باشد شناور است، گنبد از بیرون به‌نظر می‌رسد که چون کاسه‌ای است برگشته، که بر پایه‌ای تکیه ندارد...

۱ـ اگوستان از مقدسین مسیحی که فرقه‌ای هم به نام او وجود دارند و مقبره و گنبدی هم دارد.

دهانه گنبد با خطوط مشبک لیمویی رنگ به حجره‌های مجزا از هم تقسیم شده که به اندازه آنها هم‌چنان‌که به طرف پایین کشیده می‌شوند اضافه می‌گردد، تا به رأس و زاویه طاووسی که برای جنبه رسمی و تشریفاتی ترسیم شده است برسد. هر یک از این طاقها در یک قابی از پیچ‌های فیروزه رنگ قرار گرفته‌اند که به شکل پیچ‌های درب بطری باز کن، هستند....

محراب مسجد، نیز با کاشی‌های لعاب‌دار و گل و بوته‌هایی که در عمق چمن آبی پر رنگ کاشی‌ها فرو رفته‌اند حتی خصوصیات نوری که از میان پنجره ضخیم تزئینی می‌تابد، بی‌چون و چرا به‌علت تزئینات خارجی که چندین پا آن‌طرف‌تر قرار دارد، دو برابر تنوع به محیط می‌بخشد.

مسجد شاه

مسجد سلطنتی یا مسجد شاه، مجموعه ساختمانی وسیعی می‌باشد که در ضلع جنوبی میدان واقع شده است، از لحاظ طرّاحی و تصور عمومی، بیشترین حالت جلال و عظمت معماری و سبک اسلامی را دارد که هم‌چون تاجی بر تارک این مجموعه پرشکوه در آن محوطه می‌درخشد، ابعاد مسجد به شکل شگفت‌انگیزی با طرحی سخت استادانه و پرخرج ساخته شده است.

ایجاد این بناهای بسیار بزرگ و عظیم، از اوایل قرن هفدهم میلادی شروع شده ولی تاریخ قطعی و دقیق آن مورد بحث است و تا پایان عمر شاه عباس کبیر که در سال ۱۶۲۸ م است کامل نگردید و برای اتمام ساختمان هرگز عجله‌ای به‌کار نرفته است، گرچه صوفی بزرگ (لقب شاه عباس) به‌نظر می‌آید که در اتمام ساختمان عجله داشته و مرتباً معماران را سرزنش می‌کرده و به آنها نق می‌زده که کار را زود تمام کنند. یک وقتی معمار معروف که نامش ابوالقاسم بوده به اصرار و تعجیلی که شاه عباس در تکمیل مسجد داشته است، خطر فرونشستن بنا را یادآور می‌شود، شاه با خشونت از این تذکر بنّا برآشفته و به اصرار خود ادامه می‌افزاید. از این روست که داستانی در این مورد هست که می‌گویند معمار به مدت پنج سال خود را مخفی کرده تا اینکه از سنجش و اندازه‌گیری فرونشستن بنا اطمینان کامل حاصل نمود و به حقیقت دریافت که عمل نکردن به اصرار شاه برای سرعت کار پایان ساختمان عملی صحیح و ضروری بوده است. خود را ظاهر و به شاه علت پنهان شدنش را گزارش داد و مورد عفو شاه قرار

گرفت و شروع به کار نمود. چنین عجله‌ای با توجه به عمر بالای شاه عباس و آرزوی اینکه پایان ساختمان مسجد را در حیات خود ببیند، استادان معمار و کاشیکار را به کاربرد کاشیهای هفت رنگ در دیوارهای مسجد به‌جای کاشیکاری‌های مُعَرّق ناچار نمود و فقط در قسمت‌هایی که خطوط و آیات قرآنی نوشته شده و سردر ورودی که از بخش‌های ابتدایی و اولیه ساخت مسجد است، کاشیهای مُعَرّق به‌کار رفت، نتیجه این شد که چنین تزییناتی به هیچ وجه قابل مقایسه با ظرافت‌ها و آراستگی‌های کاشیکاری‌های مسجد شیخ‌لطف‌الله و یا بسیاری از بناهای دیگری که در اوایل عمر شاه عباس ساخته شده است، نیست و به این مجموعه هنری لطمه زده است.

در بخش داخلی یکی از سردرهای ایوان بزرگ مسجد که شالوده‌اش از سنگهای مکعبی شکل مرمر معادن (اردستان) است و گوشه‌های ستونهای حمال آن نگاه به طرف بالا دارند و به طرز بسیار عالی تراشیده شده‌اند، کاشی‌کاری معرق استلاکتیت مانندی ساخته شده که درخشندگی این اثر دلفریب معماری هنری، قوه تخیل آدمی را کند می‌کند. آنچه بیشتر از همه بیننده را به تحسین وا می‌دارد، دیوارهایی است که با تلالوء کاشیهای آبی رنگ و مناره‌های بسیار بلند احاطه شده و انعکاس آنها در حوض بزرگ حیاط مسجد و یا در ژرفای ایوآنها، سایه روشن‌های آن که به قد و قامت آدمی است، به وضوح نمایان است و این رنگهای تند آبی، در دل‌ها آشوب رنگها را پدید می‌آورد.

مسجد شاه

گنبد وزین و سنگین آن که به طور راست و عمودی و با حجم بسیار بر پا گردیده، با رنگهای روشن و سایه‌دار آن تباین محسوس دارد و در آدمی تصور خراب شدن را به‌وجود می‌آورد. مسجد گرچه به‌دستور شاه ساخته شده لکن بدون کوچکترین تردیدی، شکوه و افتخار و قداست آن را باید منسوب به خداوند دانست.

تفاوتهای هنری

وقتی ما در اطراف میدان گردش می‌کنیم، تفاوت بین بناهای مذهبی و بناهای متعلق به افراد را به‌وضوح می‌بینیم و به یک‌باره به تفاوت بین آنها متوجه می‌شویم. در اینجا فرق فاحشی که بین شکلهای به‌حد کمال رسیده دو مسجد بزرگ شاه و شیخ لطف‌الله با ساختمانهای زشت و خالی از لطافت عالی‌قاپو و یا ساختمان غریب و بی‌معنی

چهل‌ستون است به‌چشم می‌خورد و همیشه این ناباوری به ذهن آدمی می‌رسد که چگونه بناهایی چنین کامل و در حد اعلای شکوه و هنر به‌دستور سلطانی ساخته شده که در عهد هم او ساختمانهای بی‌قواره دیگری در همان محدوده بنا شده است؟ و اگر نسبت دادن این تفاوت را مربوط به نفوذ اسلام بدانیم، گمراه کننده است هر چند باور داشته باشیم که برتری یکی بر دیگری مربوط به عظمت و شکوه و جلال خداوندی است.

کلیشه‌برداری: اما من بیم دارم که بدون کوچکترین تملقی این حقیقت را افشاء نمایم که معماران پایین دست عهد صفوی، به طور ماهرانه‌ای ضعف فن معماری خود را در زیر روکشی از هنرهای ظریفه پنهان داشته‌اند. روزگار بدعت‌گذاری سالهاست که سپری شده است ولی معماران عهد صفوی به این قانع بوده‌اند که دنباله‌رو و کلیشه بردار نمونه‌های گذشته باشند، البته جرأت و جسارتی که در ساختن گنبد خاکی در محوطه مسجد جامع و یا مقبره الجاتیو در گنبد سلطانیه نهفته است شاهکاری که اجرا شده در فن معماری بسیار برجسته است. آنها مدتهاست که دیگر از بین رفته و تکرار نشده‌اند در صورتی که در بناهای مذهبی و کاروانسراها و حتی بازارِ همین رویه ادامه یافته که اینها همگی از سنت‌های عالی و پرشکوه معماری طاقهای ساسانی و گنبدها سلجوقی به معماران دورانهای بعدی به ارث رسیده است. سنت‌هایی که در بناهای غیر مذهبی به کار رفته به کلی با بناهای مذهبی متفاوتند، صفت مشخّصه آنها، چوبی بودن ستونها و سقف مسطح بام‌ها است که نمونه اولیه آن در سروستان فارس و بلکه تخت جمشید بوده است لکن گیج کننده است که چگونه فنون معماری دوره ساسانی در معماری عهد صفوی آنهم با فاصله زمانی بسیار، کاربرد داشته است این است که برای قضاوت دچار تردید می‌شویم.

هشت بهشت

آخرین بناهای عهد صفوی، دو بناست که یکی را قبلاً به‌طور مختصر ضمن تعریف عمارت هشت بهشت شرحی داده‌ام و این عمارت، اخیراً تعمیر شده است و نقاشیهای دیوار و سقف‌ها اغلب تصاویر گل و بلبل است و دارای بالکن‌هایی است که به طرف باغچه‌های پر گل و سبزه، چشم‌انداز دارد و از هنرهای ظریفه عهد صفوی حکایت می‌کند و یک تالار کامل هنر و ظرایف دوران صفوی در اصفهان است.

تالار اشرف

تالار اشرف در قسمت جنوب غربی میدان مورخ بـه سـال ۱۶۵۰ م است کـه در آنطرف خیابان احداثی، به کناری قرار گرفته است. نمای خارجی این بنا شامل سه ایوان کوتاه در یک ردیف است چنانچه در قرن هفدهم مرسوم بود پوشیده از ایوان و طاقنمای پهن شده به بیرون با سقف کوتاه، کاملاً شبیه به ساختمانهای عهد اولیه انگلیس که تغییر موضع به ساختمان‌های کلیساهای عمودی دادند. ورودی این ساختمان که به مشابه یک اداره از آن استفاده می‌شود شبیه به وزارت آمـوزش و پـرورش انگـلیس است. ترتیب اذن دخول آن را باید قبلاً داده معطل کردن برای به‌دست آوردن اجازه‌نامه ورود به فس‌فس کردن مأمور مربوطه خیلی به طول می‌انجامد. نقاشیهای دیـواری اطـراف طاقنماها که با سقف‌های استلاکتیت آرایش یافته و تک تک آنها زیبا و جالبند به شکل خوبی نگهداری شده‌اند. همهٔ اینها در حد مطلوب بـا آراسـتگی بـیشتر و زنـده‌تر از نقاشیهای چهل‌ستون میباشند و اگر اینها فاقد سلیقه و لطافت لازمه هستند در عوض نشان دهنده انرژی بی‌پایان و احساس تمام نشدنی در تزیینات است. در اینجا بعضی از اشیاء و چیزها، حس کنجکاوی را تا زمان ویکتوریای فـقید مـی‌رساند کـه هـمانند کاشیکاریهای دوره قاجار بررسی و مطالعه دقیق و همه جانبه‌ای را سزاوار است.

مدرسه مادر شاه

بالاخره به آخرین بنای عهد صفوی می‌رسیم که یکی از دوست داشتنی‌ترین آنها، یعنی مدرسه مادر شاه در جنوب غربی میدان است که مورخ به سالهای ۱۴-۱۷۰۶ م. است که در میان دو بنای ناجور پیچیده شده که یکی انبار تنباکو است که حالیه بازار [هنر] شده است و دیگری یک کاروانسرای وسیع که امروزه مبدل به یک هتل لوکس گردیده است.

مدرسه مادر شاه را یک باغ مفرح که پناهگاهی برای صلح و آرامش با آب و هوایی خوش احاطه کرده و شاید بعد از مقبره شاه نعمت‌الله ولی در ماهان کرمان، خوش آب و هواترین مکانهای زیارتی ایران باشد. مدرسه مادر شاه دارای درب نقره‌کاری بسیار برجسته و ممتازی است که به طرف خیابان چهارباغ باز می‌شود و دارای سر در و ایوانی است که به کاشی‌کاری نقش هندسی تزیین شده است و نیز جبهه سمت خیابان مدرسه از لحاظ کاشی‌کاری همین‌گونه است که با کاشی‌های هفت رنگ فریبنده به الوان زرد،

قهوه‌ای و سرخ گوجه‌فرنگی پوشیده گردیده است که مربوط به عهد قاجاریه است. صحن مدرسه با درختان چنار هَرَسْ شده، شسته و رفته و پاکیزه با جوی آب روان در داخل صحن مدرسه، محیط فرح‌افزایی را به‌وجود آورده است. حرم مقدس [محوطه زیر گنبد] که در قسمت راست قرار دارد کوچک‌تر از مسجد شاه ولی خیلی خوش ترکیب‌تر و زیباتر بنا گردیده است.

قسمت داخلی گنبد با حاشیه‌ای از خطوط تزیینی پوشیده شده است و به گفته پروفسور آرتور پوپ «شباهت به گنبد سنگی اورشیلم دارد که قسمت خارجی گنبد از کاشیهای گل و بوته‌دار در زمینه رنگ آبی سیر پوشش یافته و مطابق با قواعد و اصولی است که درست در همان طریقه و سنت صدها سال قبل با این تفاوت که با سبک کردن بنا و آرایش و زیبایی آن، اینها را معادل با اسلاف خود ساخته‌اند و شاید به مقداری جزیی دوست داشتنی‌تر از همه آنها باشد.

مطابق اصول و قواعد معماری، مدرسه مادر شاه اصفهان متعلق به قرونی دیرتر است و شاید بزرگترین برتری او داشتن کاشیهای نقش هندسی است که رنگهای متنوعی از جمله رنگ سیاه در آن به‌کار رفته و همه اینها فقط شش سال قبل از یورش افغانها به ایران ساخته شده بود و محل حیرت است که چگونه به‌طور رضایت‌بخشی، همگی از این حادثه جان به‌در برده‌اند.

تا اینجا آثار باستانی اصفهان و جلفا را به ترتیب زمان ذکر نمودیم و نیز بعضی از جزئیات آن را هم شرح دادیم و حالا قصد داریم در شرح و بسط مفصلتر که شاید از خواننده معمولی انتظار هضم مطالب آنرا نداشته باشیم درباره واحه اصفهان سخن بگوییم؛ واحه اصفهان که در نقشه جغرافیا شبیه به هزار پاست که با اطراف سبز و خرمش به طرف نوک هزار پا در حرکت می‌باشد و در کل سرزمینهای اسلامی در مقام مقایسه و طبقه‌بندی، از لحاظ آثار باستانی از همه غنی‌تر است و به طور اختصار ان آثار را شرح می‌دهیم:

امامزاده شاهزاده زید: حدود چهار میل به طرف شرق اصفهان یک بنای غریب صفوی است که حس کنجکاوی بیننده را برمی‌انگیزد به نام (امامزاده شاه زید) که مشتمل بر تابلوهای نقاشی روی گچ با شکل و شمایل و پیکر آدمی است که در عمارات و بناهای مذهبی بسیار غیرعمولی است و تاریخ آن مربوط به نیمه دوم قرن هفدهم میلادی است.

مساجد خرابه اطراف زاینده‌رود

به فاصله دور و در پایین دست رودخانه زاینده‌رود، اثر جالبی مانده است که هنوز ثابت نشده که چگونه ظهور نسبتاً درست و حسابی و استادانه‌ای از طرحهای خانه‌سازی مغولی در آن نمایان است و آنها عبارتند از خرابه‌های سه مسجد ناتمام که همگی آنها حدود سالهای ۱۳۲۵ م. ظاهراً برای خدمت در رفع نیازمندیهای جوامع پرجمعیت یا شهرهای اقماری است که می‌کوشیده‌اند که در آنجا ساکن شوند و عبارتند از:

مسجد دشتی: در ساحل جنوبی زاینده‌رود از مشرق به مغرب در فاصله ۱۸ کیلومتری اصفهان مسجد دشتی با یک گنبد آجری که بر یک چهارضلعی با فضای زیر گنبد و سر درِ ایوان آن در روستای دورافتاده دشتی و در معرض بی‌توجهی و خرابی قرار دارد، از بناهای قرن هشتم هجری است.

مسجد کاج: که بعد از ساخته شدن متصل به ساختمان بسیار کهن و احتمالاً مربوط به عصر قبل از تمدن است. این بنا با خشت‌های خام و شبیه به مسجد کاج است. این بنا ایوانی هم و مناره‌هایی داشته که برای استفاده از مصالح بنایی در نیم قرن اخیر عمداً خراب کرده‌اند.

مسجد ازیران: در سی کیلومتری مشرق اصفهان در دهکده (ازیران) در شرق دشتی واقع شده (پیش حیاط) که این باور را بیشتر در ما ایجاد می‌کند که مسجد در گذشته دارای محراب باشکوهی بوده است ولی امروز مخروبه‌ای بیش نیست.

مناره‌زیار: در فاصله دور و پایین دست رودخانه در همین منطقه زیار و به فاصله سی میلی اصفهان یک مناره زیبای و ویژه از آخرین آثار عهد سلجوقیان وجود دارد که مورخ به سال ۱۱۲۰ م. است با طرحهای شکل هندسی و تعدادی آجرهای درخشان و خطوط نوشته‌های کوفی تزیین گردیده است.

مناره‌برسیان: برسیان هم نزدیک زیار است در ساحل چپ رودخانه با یک مسجد مخروبه با یک مناره مورخ ۱۰۹۸ م.

مسجد جامع بزرگ وَرزَنه: هم‌اکنون در روستای ورزنه که در فاصله دور در پایین‌دست رودخانه است یک مسجد خیلی بزرگ و وسیعی به نام مسجد جامع ورزنه وجود دارد که مورخ به سال ۱۴۴۴ م است با یک مناره عهد سلجوقی با تزییناتی با کاشی‌های مُعَرّق با همان کاشیکاریهای سردر شبستان مسجد جمعه اصفهان دارد. مسجد بزرگ ورزنه دارای یک منبر است با کاشیکاریهای بسیار با شکوه که به رنگ ظروف لعابی درخشان می‌باشد.

مسجد کوهپایه: در مسیر اصفهان به نائین در شمال جاده نائین در کوهپایه یک مسجد با گنبدی به سبک ساختمانهای مغولی با یک منبری که به رنگ‌های درخشان ظروف لعابی و شاید الگوی اولیه برای منبر مسجد ورزنه با طاقی که متصل و نگهدارنده قسمت‌های دیگر بنا است، می‌باشد.

مسجد هفشوئه: بالاخره تقریباً در شش میلی شمال شرقی اصفهان در هفشوئه ما با یک مسجد چهار ایوانی کامل سبک مغولی روبرو می‌شویم که دارای یک محراب با گچ‌بری در زیر گنبد مخروبه قرار دارد به همان کیفیت گچ‌بریهای «پیربکران» که قبلاً درباره آن صحبت شده است.

مسجد اشترجان: از طرف دیگر بایستی از بالا دست رودخانه هم صحبتی بکنیم که درست در جنوب غربی و در سر راه شهرکرد در فاصله بیست میلی آن شهر قرار دارد و آن دهکده اشترجان است با مسجد جامع آن که مورخ به سال ۱۳۱۵. است و آن نمونه بسیار خوب تزئینات طرح مغولی است که برای اجرای آن دچار زحمت شده‌اند و در نتیجه دست به نوعی فنون معماری زده‌اند که با عجله یک ساختمان را سر هم‌بندی کرده و بر پا داشته‌اند و بیشتر آنها هم از خشت خام ساخته شده است و شامل یک صحن زیر گنبد و یک حیاطی با رواقهای متعددی که برای ادای فرائض دینی ساخته شده احاطه گردیده و دارای سردر ورودی در شمال بنا است که در مرکز حیاط هم قرار نگرفته است. محوطه زیر گنبد به‌طور وسیعی از مجموعه کاشیکاریهایی با رنگهای متنوع تزیین یافته است، همچنین یک محراب وسیع با گچبری‌هایی که با یک نیمه هشت گوشه که رأس آنها با استلاکیت «گلفهشنگ»های برجسته توسط چند بند و رشته‌های گچ قالب‌گیری شده است. طاقهای آجری محوطه زیر گنبد و شبستان که پایین‌تر از زمین قرار گرفته است و در سمت راست ورودی قرار دارد. خطوط کوفی در چهار ضلعی پیچ خورده‌ای روی مناره شکسته همگی دلالت بر ترکیب غیر معمولی این مسجد دارد.

پیربکران: در حدود پانزده میلی جنوب غربی اصفهان به طرف شهرکرد که به سمت چپ می‌پیچید، در دهکده لنجان ساختمانی هنوز با همه قدمت پا برخاست که معروف به پیربکران است و این نام را از یک صوفی پیر مؤمن به‌نام «بکران» گرفته است که او خود این محل را برای اقامتش انتخاب نموده بود که متصل به گنبد و صحن زیر بقعه آن مکانی بوده است که برای عزلت گزینی و یا محلی برای موعظه و تدریس مورد استفاده قرار می‌گرفته است. و به‌طوری که شهرت دارد عده‌ای از شاگردان و پیروانش برای

اینکه پناهگاهی و محل سایه‌ای برای جلوگیری از حرارت آفتاب داشته باشند ایوان و محوطه‌ای بر پا داشته‌اند.

بکران در سال ۱۳۰۳ م. در حالی که هنوز تزئینات ایوان کامل نشده بود وفات یافت و مدت زمانی کوتاه پس از آن ساختمان مبدل به یک بنای تاریخی برای این صوفی مقدس گردید. گنبد بکران به شکل غیرمعمولی بنا شده و در قسمت شمالی ایوان قرار دارد و قسمت انتهای جنوبی ایوان به یک محوطه قدیمی و به دیوار جداگانه که در مقابل آن هست متصل گردیده است که محراب در آن واقع است و درست در سمت شرق آن به طرف مکه است و سردر آرامگاه در انتهای راهرو در قسمت شرق پیش‌بینی شده بوده است. ساختمان در نظر اول اگر بیننده دارای معلومات قبلی نباشد به نظر می‌رسد که ساختمانی درهم و برهم و غریب باشد. ساختمان در بخش‌های مختلفی و با تفاوت از هم ساخته شده است سردر ورودی بقعه دارای گچ‌بری زیبایی با خطوط کوفی است. محراب عالی و نفیس گچبری آن شامل طاق نوک‌دار تیز در فرورفتگی دیوار با طرح شبیه نیم دایر ظریف با دومین طاق تیز بعدی که دارای رنگهای متنوعی است از جمله رنگ‌های قرمز، سفید و آبی دیوارهای جناحی با کاشیهای درخشان پوشیده شده‌اند، دیوارهای مجزایی که ایوان را از قسمت خاص بقعه و آرامگاه جدا می‌کند و با کاشیهای هشت گوش که سوراخی در مرکز آن باز شده است. در این محل تالاری بر بالای بقعه آرامگاه وجود دارد که قسمتی از طبقه دوم این بنا را تشکیل میدهد و با آجر، مقرنس‌کاری شده که نشانه‌ی اختصاصی بودن این دوره است.

بقعه کوچک در یک حرم قدس یا محراب غیرمعمولی قرار دارد و در پیشامدگی یک صخره سوراخی هست که در سنت معمول به جای سم اسب حضرت علی (ع) معروف است.

بقعه پیربکران به‌طور کلی در اصل شطرنجی (پیچازی) است و قادر بوده است که در مقابل ویرانی ایستادگی نماید و بیشترین موفقیتش را مرهون این است که از یک صخره بزرگ سنگی درست شده است. درک این مطلب که یک ایوان باز که با مسجد ارتباط و اتصال ندارد رمزی است از رسم و عقیده مورثی ساسانیان که در سبک زمان مغولی ساختمان دیده می‌شود.

بقعه و محوطه را گرد و خاک احاطه کرده است و دارای یک آبگیری است که درون آن مرغابیهای ایرانی مشغول شناوری‌اند و کمی با زمان بکران صوفی تفاوت پیدا کرده است.

تحف اهل بخارا میرزا سراج

(۱۳۳۰ هجری)

میرزا سراج ولد میرزا عبدالرئوف بخارائی‌الاصل که در بخارا تحصیل مقدماتی نموده و مدتی هم به سبب شغل اجدادی صرّافی نمود و در کار تجارت با روسیه تزاری و اروپا مشغول بود و در این رابطه مسافرتهایی به روسیه ـ عثمانی ـ اروپا نموده و دو سفر هم به ایران آمده و در شهرهای خراسان بزرگ زندگی و اقامت و تجارت نموده و چون بخارا از متصرفات روسیه تزاری بود ناچار با کنسولگریهای روسیه رابطه دائم داشته است، بعد به هندوستان رفته و در این مسیر از اصفهان و شیراز و بوشهر هم گذشته و در هر شهری مدتی اقامت و با مردم معاشرت و تجارت نموده و چون دریافته بود که مردم که به‌علت نداشتن بهداشت دچار انواع بیماریها هستند و پزشکان دارای احترام و شغل طبابت مورد نیاز و عزت و تکریم مردم است کم‌کم به مداوای بیماریهای ساده پرداخت و با پزشکان روسی در متصرفات (خانات آسیای میانه) همکاری و در این راه پیشرفت‌هایی نمود و به عنوان طبیب معروف و در بین ایلات ترکمن زندگی و طبابت می‌کرد و از این راه درآمد خوبی هم داشت. زمان ورود مرتبه دوم به ایران مقارن با فوت مظفرالدین شاه قاجار و استبداد محمدعلی‌شاه و قیام مردم در رشت و مازندران و تبریز بوده است و مطالبی در کتابش آورده که بسیاری از آنها را در هیچ یک کتابهای تاریخی نخوانده‌ایم.

میرزا سراج فردی مسلمان اهل سنت ـ تاجر ـ زبان‌دان و به اصطلاح زمان منوّرالفکر و اهل معاشرت با مردمان از هر طبقه بوده و نتایج مسافرتها و مشاهدات خود را در

سفرنامه‌اش به‌نام (تحف اهل بخارا) که به حساب ابجد ۱۳۳۰ هجری قمری می‌شود در چابخانه بخارای شریف چاپ می‌نماید.

به طرف اصفهان

... از طریق تهران ـ قم ـ کاشان به طرف اصفهان رهسپار شدیم ـ چند روزی در هر کدام از این شهرها اقامت نمودم و از اوضاع تجارت و وضع حـال مـردم مـطلع و از جاهای دیدنی شهرها دیدن نمودم و پنج روز در کاشان بوده روانه اصفهان شدم.

اصفهان

در عرض راه به جایی توقف نکردیم. دهات و قصبه‌های مسکونه خیلی بود[1]. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و رفت بوده، مملو از مسافر بود و راه کاروان‌سرا و چاپارخانه و گاری‌خانه‌های زیادی ساخته بودند، قهوه‌خانه، و دکان هم خیلی بود، دشت خرابه جا، هم خیلی داشت. ما هم سوارِ گاری چارپا بودیم. به سـرعت سـیر مـی‌کرد. فـقط در «قومرود» یک روز توقف کردیم. یک قصب چهٔ آباد است. دیگر به جایی نااستاده آمدیم اصفهان. روز ورود [به] اصفهان، خبر مشروطه گرفتن ملت ایران از شاه تیلگرافاً رسید. آن روز بسیار شادی‌ها و خورسندی‌ها، به ملت ظلم دیده اصـفهان رو داد. چـند روزی در اصفهان بودیم در مجلس‌های عمومی و خصوصی می‌رفتیم. گفتگوی مشروطه و حریت در میان مردم بود. اغلب عوام، از اسم مشروطه که هیچ به گوششان، تاکنون نرسیده بود، تعجب می‌کردند. معلمین ناطق هم به آنها، می‌فهمانیدند که مشروطه آبادی مملکت است. مشروطه آزادی فقرا از ظلم است. وقتی که عوام این حرف‌ها را می‌شنیدند، همه از وجد گریه کرده به بانی و مؤسس آن رحمت کرده به مخالفت کننده آن لعنت می‌کردند.

غرض تماشای عجیبی بود که آدم حظ می‌کرد. مردم اصفهان کلیه نسبت به سـایر شهرهای ایران بسیار مردمان زیرک و قابل تربیت می‌باشند، یعنی زود تربیت می‌شوند و به همه کار، عقلشان می‌رسد. چنانچه در میان ایرانیان مثل مشهور است کـه (رنـده اصفهانی است، هوشیارباش) یعنی اصفهانی در وقت سودا و معامله، خیلی حذر می‌کند

۱ـ برای آشنایی با سبک نگارش و لهجه شیرین فارسی سمرقند و بـخارا نـوشته مـیرزا سـراج را نـقل و می‌نمائیم که الزاماً با فارسی امروز تفاوتهایی دارد.

که گول نزند، یعنی فریب ندهد. این معلوم است که اصفهانی خیلی زرنگ است.

زمین اصفهان قابل همه قسم زراعت، هوایش چهار فصل، در کمال صفا و طراوت و خوبی است. مثل اصفهان شهر در ایران، بسیار کم است. آب و دانه فراوان و ارزان، همه وقت وفور نعمت است. رودخانه «زاینده‌رود» که یکی از نهرهای فیاض است، از کنار شهر می‌گذرد. آب شیرین و گوارایی دارد. دیگر قنوات و آب‌های جاری و چشمه هم بسیار است. باغات خوب و بوستانات مرغوب چمن‌های مطلوب و سبز و خرم خیلی است.

اصفهان بهشت ایران است، اگر مربی درستی می‌داشت، اول شهر بود. عمارات با شکوه آنتیک، از آثارات قدیمی تاریخی، ابنیه‌های چندین صد ساله بسیار است. این شهر یکی از شهرهای بزرگ و آباد ایران بوده و هست. سالهای سال سلاطین با اقتدار ایران، درین شهر، عَلَم سلطنت افراشته از این سرزمین خروج کرده، عالم گیر شده‌اند که تاریخ گواه آن است. آثارهای سلاطین با شکوه عجم و بناهای پادشاهان عالی حشم و هنوز باقی و پایدار است. شعر

«از نقش و نگارِ درو ایوان شکسته آثار پدید است سلاطین عجم را».

قصر و سراهای سلطنتی آن، از سلاطین مقتدر نمونه‌ای، برج و باره‌های وی از فتوحات نادرشاه نشانه‌ای، هوایش طرب‌خیز، زمینش مشک بیز است.

«در راه باد، عود بر آتش نهاده‌اند
یا خود در آن زمین که تویی خاکش عنبر است».

همه قسم صنایع دستی در اصفهان موجود. اهل صنعت و هنر آنجا در تمام ایران شهرت دارند.

در هنر آهن کاری و فن قماش‌بافی و صنعت معماری، ید طولایی دارند. شمشیر واسلحه فولادی اصفهان مشهور آفاق است. پارچه حریر، کتان و مأوت دستی را مثل کارخانه اروپا راست می‌کنند. مسجدهای جامع بسیار بزرگ خوب، مدرسه‌های عالی، قصرهای سلطنتی، عمارات اعیانی از قدیم و جدید خیلی دارد که هر یک تعریف علیحده دارد.

باغهای آباد، پارک‌های بنای جدید به طرز اروپا، گل‌خانه‌ها و حوض‌ها، در عمارات اعیانی و حکومتی آن، خیلی به طور خوب و مزّین دیده شد.

عمارات چهل‌ستون و شاه‌زاده ظل‌السلطان و چند نفر از رجال و عمّال که بسیار

تعریف داشت، ولی صد حیف که از دست ظلم و جور حکام، اصفهان از رونـق اولی افتاده نسبت به آنچنان آب و هوا و جمعیت و مرکزیت ترقی نکرده است. رعیت بیچاره آن فقیر و اکثر اهالی آن متواری شده در خارجه و داخله پراکنده شده‌اند. مثل اصفهان، شهر و اقلیمی در پنج قطعه از ربع مسکون، کمتر یافت می‌شود. هزار حیف که مربی و مشوق ندارد و الا خاکش جواهر است. اطراف اصفهان تمام ایلات و عشایر سکـنی دارند، خصوصاً بختیاری که بسیار ایلات پرجمعیت مقتدری هستند و تمام این ایلات از خود رؤسا و صاحب منصبان بزرگ و با اقتداری دارند که هر کدام از دولت ایران، صاحب اسم و رسم و تنخوا هند و تمام این ایلات‌ها نوکر بدهِ دولت بوده، هر ایـلات سوار معینی دارد که در جزو نوکر حساب می‌شوند. دزد و دغل هم، در میان این ایلات بسیار است. اغلب اوقات اطاعت حکومت را نکرده، تاخت و تاز می‌کنند، همه آنها هم مسلح و با اسب و یراق می‌باشند. نه تنها ایلات اطراف اصفهان، این عادت را دارنـد، بلکه تمام ایلات ایران را، حالشان همین است، مگر بعدها ترتیبی بگذارند که آرام باشند و الا کار خراب است.

وقتی مایان[۱] وارد اصفهان شدیم در یکی از تیمچه‌های میان بازار که اوطاق خوب و قابل سکنی داشت، منزل نمودیم. مردم شهر شنیدند که ما هر دو[۲] طبیب و جـراح هستیم اغلب آنها به دیدن ما آمده، رجوعات طبی می‌کردند. اطبای آنجا هم آمده ما را دیدند. با بعضی اعیان شهر هم، رفت و آمد و دید و بازدید شده، بعد از ده روز از توقف، روانه شیراز شدیم، راه هم درست امن بنود. بعضی ایلات یاغی حکومت شده بودند و با وجود این امن نبودن راه، روانه شدیم. اطراف اصفهان هم خوب و خـیلی آبـاد است آبادی زیادی دارد، عرض راه قشلاق و آبادی است، اغلب آن مکان‌ها را، ایلات تصرف دارند، مال‌دار و دهقان می‌باشند راه هم وقت پر از مرور و عبور خلق است کلیه راه‌های عراق و فارس آباد و سیر آمد و رفت است، هرگاه درین راه‌ها شُمندُفِر [راه آهن] کشیده شود، یک بر صد ترقی نموده هر دهی، شهری و هر شهری مثل یکی از شهرهای اروپا آباد و معمور خواهد شد، یعنی زمین آن این قدر قابل سکنی است.

ایران نسبت به وسعت خاک و کثرت آب و زمین مزرعه‌اش هیچ آدم ندارد. بـنده

۱ـ قبلاً تذکر داده شد که برای حفظ امانت نقل در نگارش لهجه شیرین بخارایی عیناً کلمات را بدون اصلاح آورده‌ایم. مایان = ما، ماها

۲ـ منظور رفیق و همراه میرزا سراج است که مقصد هر دو هندوستان بوده است.

دهات و قصبه‌جات که در عرض راه اصفهان دیده، اغلب آن مِلکِ خوانین و حکام ایران بود که هر یک به اسمی از دولت متصرف شده، محکوم خود نموده‌اند، رعایا فلک زده هم، حکم عبد و عبید آنهااند. ایرانیان را، به اسیری برده، خرید و فروش می‌کنند، ولی خودشان سالها است دِه دِه، قصبه قصبه، رعیت‌های بیچاره را خرید و فروش می‌کنند، مثلاً فلان ملاّکی ده خریده یا می‌خواهد بر دیگری می‌فروشد، اول معامله گفتگو می‌کنند که چند خانه کوچ دارد، یعنی چند نفر رعیت دارد، انصاف بکنید آدم ملک می‌خریدگی را، به رعیت چه کار؟

خلاصه بعد از چندی اطراق و توقف در راه‌ها وارد خطه فارس یعنی شهر شیراز شدیم.

منابع و مأخذ کتاب

ـ ابودلف، معسربن المهلهل الخزرجی: سفرنامه ابودلف در ایران، ترجمه ابوالفضل طباطبایی تصحیح ولادیمیر مینورسکی، کتابفروشی زوار چاپ دوم ۱۳۵۴.

ـ ابن‌بطوطه: سفرنامه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، ۲ جلد ـ چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۹ ـ تهران.

ـ ابن‌حوقل، سفرنامه، (ایران در صورة‌الارض) ترجمه و تصحیح دکتر جعفر شعار چاپ دوم ۱۳۶۶ انتشارات امیرکبیر ـ تهران.

ـ انه، کلود: اوراق ایرانی، ترجمه ایرج پروشانی، انتشارات معین ـ ۱۳۶۸ تهران.

ـ اسمیت، یان: اولین سفرای ایران و هلند، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان ـ کتابفروشی طهوری ۱۳۵۶ تهران.

ـ استیونس، راجر: سفرنامه، در سرزمین صوفی بزرگ، ترجمهٔ فیروز اشراقی ۱۳۷۱ اصفهان.

ـ اولیارئوس، آدام: بخش ایران، ترجمه احمد بهپور، انتشارات فرهنگی ابتکار ۱۳۶۸ ـ تهران.

ـ اولیویه: سفرنامه، تاریخ اجتماعی اقتصادی ایران در آغازین عصر قاجار ترجمهٔ محمد طاهر میرزا به کوشش دکتر ورهرام، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۱.

ـ اوتر، ژان: سفرنامه عصر نادرشاه، ترجمه دکتر علی اقبالی، انتشارات جاویدان ۱۳۶۳.

ـ اوبن، اوژن: (ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۰۶) ترجمه علی اصغر سعیدی، کتابفروشی زواره ۱۳۶۲.

ـ باربارو، جوزافا: سفرنامه در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی ۱۳۴۹.

- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ: تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور - چاپ دوم انتشارات توس ۱۶۵۸ تهران.
- بازن پادری: نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمه دکتر علی اصغر حریری، انتشارات شرق ۱۳۶۵.
- براون، ادوارد گرانویل: یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، کانون معرفت ۱۳۴۴.
- بروکش، هنریش: سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمه مهندس حسین کردبچه - انتشارات اطلاعات ۱۳۶۸.
- بنجامین،ساموئل: ایران و ایرانیان، ترجمه حسین کردبچه، انتشارات جاویدان ۱۳۶۳.
- پولو، مارکو: ایل میلیونه، ترجمه سید منصور سجادی، انتشارات گویش ۱۳۶۳.
- تاورنیه، ژان باتیست: سفرنامه، ترجمه ابوتراب نوری، تصحیح و تجدیدنظر کلی، حمید شیرانی - چاپ دوم کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۳۳۶.
- جکسون، ابراهام والنتاین ویلیامز: ایران درگذشته و حال، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای. انتشارات خوارزمی چاپ دوم ۱۳۵۷ تهران.
- جینکینسون، آنتونی: اسناد مصور اروپائیان از ایران تألیف غلامعلی همایون، از انتشارات دانشگاه تهران.
- چریکوف: سفرنامه: ترجمه آبکار مسیحی، بکوشش علی‌اصغر عمران، سازمان کتابهای جیبی ۱۳۵۸.
- دلاواله، پیترو: سفرنامه، ترجمه شعاع‌الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ تهران.
- دوراند، تیمر: سفرنامه دوراند وزیر مختار انگلیس در ایران، ترجمه علیمحمد ساکی، کتابفروشی محمدی - خرم‌آباد لرستان ۱۳۴۶.
- روزن، مادفون: سفری به دور ایران، ترجمه علیمحمد عبادی، انتشارات پاژنگ ۱۳۶۹ تهران.
- ریچاردز، فردریک چارلز: سفرنامه ریچاردز، ترجمه میهن صبا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳.
- روششوار، ژولین: خاطرات سفر ایران، ترجمه مهران توکلی - نشر نی ۱۳۷۸.

ـ سراج‌الدین، میرزا حاجی عبدالرئوف: سفرنامه، تحف اهل بخارا به کوشش محمد اسدیان چاپ بوعلی ۱۳۶۹ تهران.
ـ سانسون: سفرنامه سانسون در زمان شاه سلیمان صفوی: به اهتمام و ترجمه دکتر تقی تفضلی کتابفروشی ابن سینا ۱۳۴۶.
ـ سایکس، پرسی: سفرنامه، ترجمه حسین سعادت نوری ـ کتابفروشی ابن سینا ۱۳۳۶.
ـ سرسی: سفارت فوق‌العاده کنت دو سرسی، ترجمه دکتر احسان اشراقی، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲.
ـ شاردن، ژان: دایرة‌المعارف ایران‌شناسی ـ سیاحتنامه شاردن: ترجمه محمد عباسی چاپ دوم ـ انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹ ده جلدی.
ـ شرلی، رابرات، آنتونی: سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر، مقدمه و تصحیح دکتر محبت آئین کتابفروشی منوچهری ۱۳۵۲ ـ تهران.
ـ شیل، ماری: جلوه‌هایی از زندگی، آداب و رسوم ایران، ترجمه حسین ابوترابیان، نشر نو ۱۳۶۲.
ـ فلاندن، اوژن: سفرنامه فلاندن به ایران ترجمه حسین نورصادقی، کتابفروشی اشراقی ـ ۱۳۵۶ تهران چاپ سوم.
ـ فیدالگو، گریگوریو پریرا: سفیر پرتغال در دربار شاه سلطان حسین، ترجمه پروین حکمت، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۷.
ـ فیگوئروآ، دن گارسیادو سیلوا: سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، ترجمه غلامرضا سعیدی، نشر نو ۱۳۶۳.
ـ کاتف، فدت آفاناس ویویچ: سفرنامه کاتف، ترجمه محمد صادق همایونفرد، از انتشارات کتابخانه ملی ایران ۱۳۵۶.
ـ کارری، جملی: سفرنامه کاری، ترجمه عباس نخجوان و عباس کارنگ، از انتشارات فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی ۱۳۴۸.
ـ کرزن، جرج ناتانیل: ایران و مسئله ایران، ترجمه علی جواهرکلام کتابفروشی ابن سینا ۱۳۴۷.
ـ کروسینسکی، تادوز یودا: سفرنامه کرسینسکی، ترجمه عبدالرزاق، تصحیح و مقدمه، دکتر مریم میر احمدی، انتشارات توس ۱۳۶۳.
ـ کنتارینی، آمبروسیو: سفرنامه، ترجمه قدرت‌الله روشنی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹.

ـ کمپفر، انگلبرت: سفرنامه، کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی چاپ دوم ۱۳۶۰ تهران.
ـ گوبینیو، کنت: سه سال در آسیا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کتابسرای ۱۳۶۷ تهران.
ـ لافوآ، ژان‌دیو: سفرنامه مادام لافوآ، ترجمه مترجم همایون فره‌وشی، کتابفروشی خیام چاپ دوم تهران ۱۳۶۱.
ـ لایارد، هنری: ماجراهای اولیه در ایران، ترجمه مهراب امیری ـ انتشارات وحید.۱۳۶۷.
ـ لوتی، پیر: به سوی اصفهان: ترجمه عریضی، چاپخانه نقش جهان (بیتا).
ـ موریه، جیمز: حاجی بابای اصفهانی، ترجمه روحی با مقدمهٔ ایرج افشار در مجلهٔ یغما سال ۱۶ شماره ۲ و حاجی بابای اصفهانی از انتشارات مشعل اصفهان و حاجی بابای اصفهانی به کوشش یوسف رحیم‌لو، تبریز انتشارات حقیقت ۱۳۵۴ چ/۲.
ـ مایر، نیدر: سفرنامه: زیرآفتاب ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۴.
ـ نوردن، هرمان: زیر آسمان ایران، ترجمه سیمین سمیعی انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶.
ـ نیکی‌تین بازیل: سفرنامه نیکی‌تین، قنسول سابق روس در ایران، ترجمه علیمحمد فره‌وشی ـ کانون معرفت ۱۳۵۶ چاپ دوم.
ـ وست، ویتااسکویل: سفرنامه «مسافر تهران» ترجمه مهران توکلی نشر فرزان‌روز ۱۳۷۷.
ـ دکتر ویلز: سفرنامه: (ایران در یک قرن پیش) ترجمه غلامحسین قراگوزلو، انتشارات اقبال، ۱۳۶۸.
ـ هاردینگ، آرتور: (خاطرات سیاسی سرآرتور هاردینگ)، ترجمه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۳.
ـ هاکس، مریت: (ایران، افسانه و واقعیت) مترجمان محمدحسین نظری‌نژاد، محمدتقی اکبری، احمد نمایی معاونت فرهنگی استان قدس رضوی ۱۳۶۸ مشهد.
ـ هالینگبری، ویلیام: روزنامه سفر سرجان ملکم) ترجمه امیر هوشنگ امینی ـ انتشارات کتابسرا ۱۳۶۳.
ـ هولتزر، ارنست: (اصفهان در صد و سیزده سال قبل) تهیه و ترجمه محمد عاصمی از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۵۵.

فهرست نام اشخاص

« ب »

«ن»

فهرست نام جایها



Cavalier Persan

nommé Qezil bâch ou Qoùrtchy قزل باش *ou* قورچي



ظل‌السلطان حاکم مقتدر اصفهان

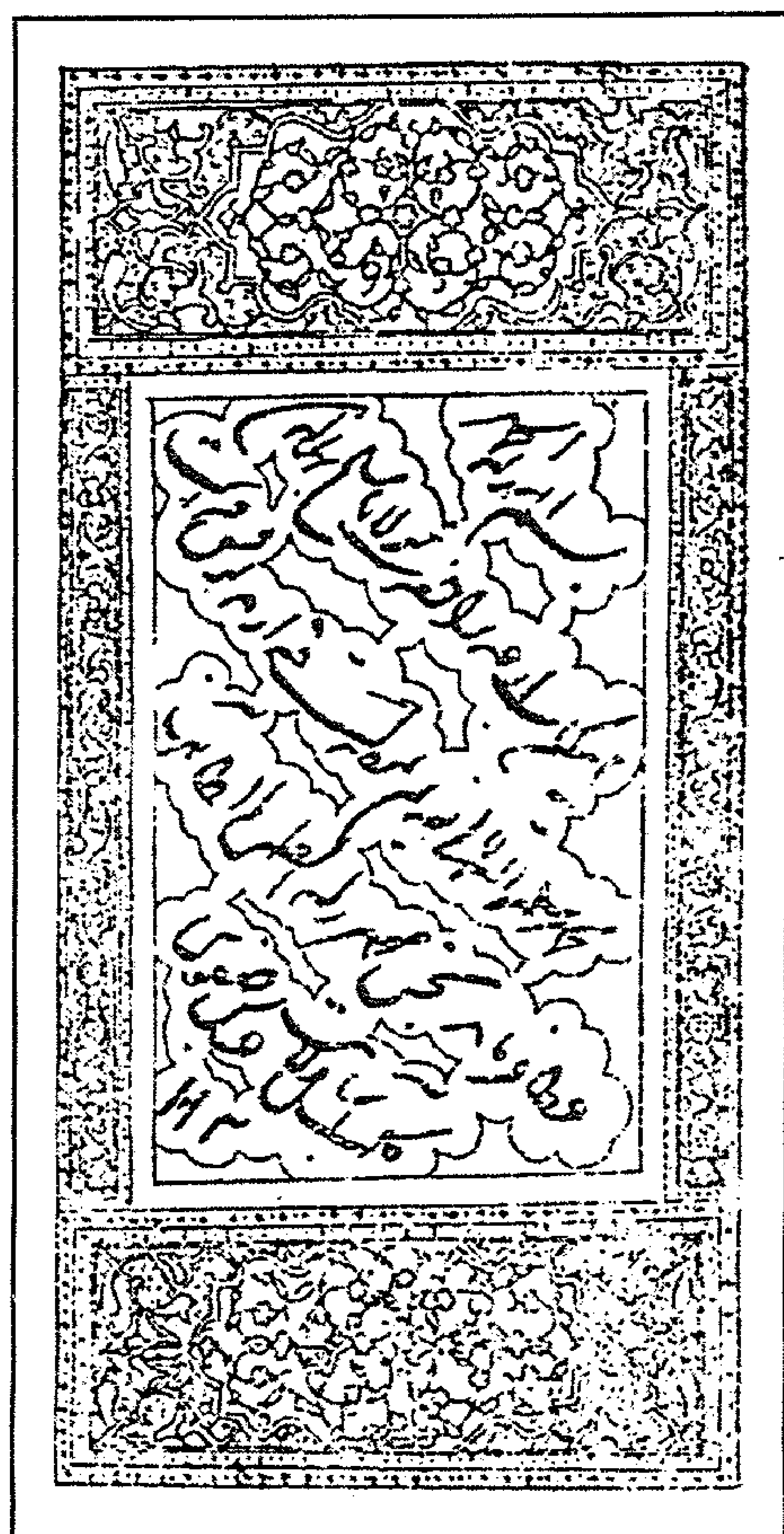


هنری لایارد در لباس بختیاریان با خدمتکار خود

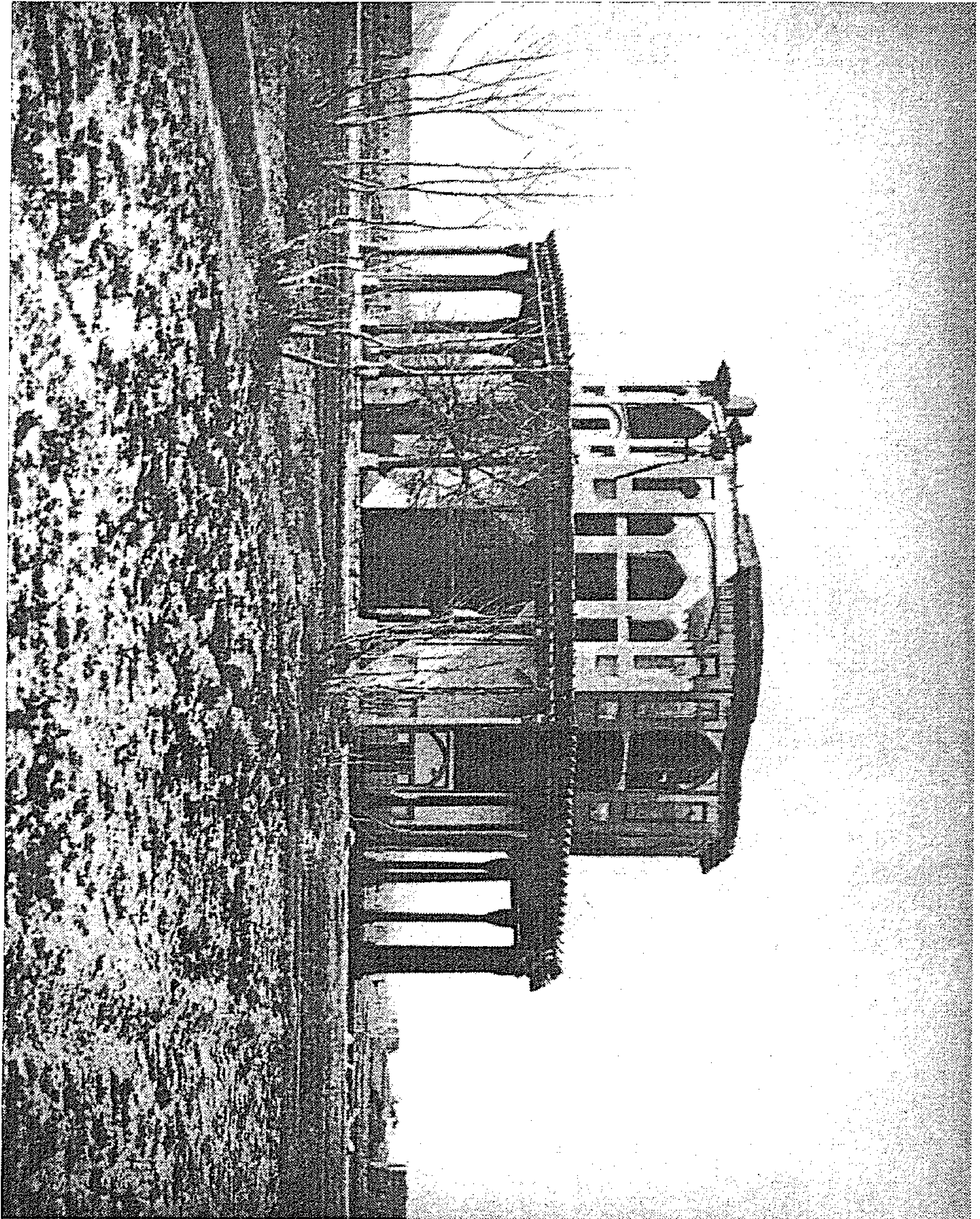
آقا آقا سید محمد امام جمعه اصفهان



امام جمعه اصفهان



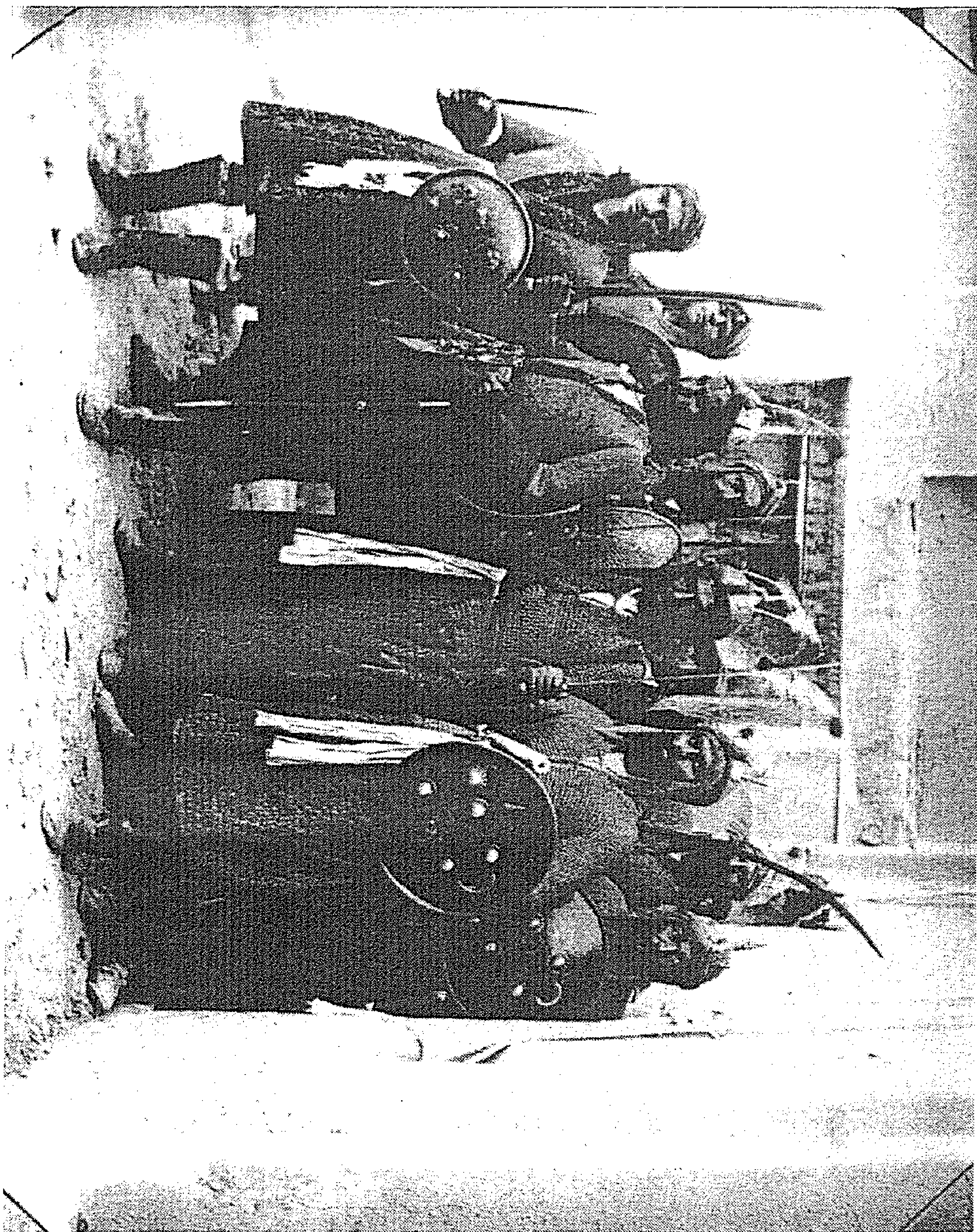
عین دستخط شاه‌عباس که در سال ۱۰۱۲ هجری (۱۶۰۳ م) تحریر و امضا شده است.



عمارت نمکدان



مراسم قمه‌زنی در اصفهان



مراسم تعزیه



مسافرت با کجاوه



نیدر مایر آلمانی در لباس محلی ایرانیان



نقاره‌چیان



فرّاشان حکومتی

Esfahan

from the view point of

foreign Travelers

Firouz Eshraghi







Esfahan
from the view point of foreign Travelers

Firouz Eshraghi



نشر آتروپات

شابک: ۹۶۴-۹۲۲۸۳-۹-x

ISBN : 964-92283 -9 - x

قیمت: ۳۳۰۰ تومان